



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

گلزار اکبری

و

لالہ زار منبری

حاج شیخ علی اکبر مجتهد نھاوندی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلزار اکبری و لاله زار منبری

نویسنده:

علی اکبر نهاوندی

ناشر چاپی:

حاجی ابراهیم تبریزی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	گلزار اکبری و لاله زار منبری
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	مقدمه
۱۱	(۱) - گلشن اول
۱۵	(۲) - گلشن دویم
۲۲	(۳) - گلشن سیم
۲۸	(۴) - گلشن چهارم
۳۶	(۵) - گلشن پنجم
۴۱	(۶) - گلشن ششم
۴۵	(۷) - گلشن هفتم
۵۱	(۸) - گلشن هشتم
۵۷	(۹) - گلشن نهم
۶۳	(۱۰) - گلشن دهم
۷۱	(۱۱) - گلشن یازدهم
۷۷	(۱۲) - گلشن دوازدهم
۸۲	(۱۳) - گلشن سیزدهم
۸۷	(۱۴) - گلشن چهاردهم
۹۱	(۱۵) - گلشن پانزدهم
۹۶	(۱۶) - گلشن شانزدهم
۱۰۷	(۱۷) - گلشن هفدهم
۱۰۹	(۱۸) - گلشن هیجدهم
۱۱۵	(۱۹) - گلشن نوزدهم

- ۱۱۹ (۲۰) - گلشن بیستم
- ۱۲۵ (۲۱) - گلشن بیست و یکم
- ۱۲۹ (۲۲) - گلشن بیست و دویم
- ۱۳۴ (۲۳) - گلشن بیست و سیم
- ۱۳۸ (۲۴) - گلشن بیست و چهارم
- ۱۴۳ (۲۵) - گلشن بیست و پنجم
- ۱۴۶ (۲۶) - گلشن بیست و ششم
- ۱۵۰ (۲۷) - گلشن بیست و هفتم
- ۱۵۴ (۲۸) - گلشن بیست و هشتم
- ۱۵۹ (۲۹) - گلشن بیست و نهم
- ۱۶۴ (۳۰) - گلشن سی ام
- ۱۶۸ (۳۱) - گلشن سی و یکم
- ۱۷۳ (۳۲) - گلشن سی و دویم
- ۱۷۷ (۳۳) - گلشن سی و سیم
- ۱۸۲ (۳۴) - گلشن سی و چهارم
- ۱۸۶ (۳۵) - گلشن سی و پنجم
- ۱۹۰ (۳۶) - گلشن سی و ششم
- ۱۹۳ (۳۷) - گلشن سی و هفتم
- ۱۹۷ (۳۸) - گلشن سی و هشتم
- ۲۰۱ (۳۹) - گلشن سی و نهم
- ۲۰۶ (۴۰) - گلشن چهلم
- ۲۱۰ (۴۱) - گلشن چهل و یکم
- ۲۱۵ (۴۲) - گلشن چهل و دویم
- ۲۱۹ (۴۳) - گلشن چهل و سیم

- ۲۲۵ (۴۴) - گلشن چهل و چهارم
- ۲۲۹ (۴۵) - گلشن چهل و پنجم
- ۲۳۴ (۴۶) - گلشن چهل و ششم
- ۲۳۸ (۴۷) - گلشن چهل و هفتم
- ۲۴۳ (۴۸) - گلشن چهل و هشتم
- ۲۴۶ (۴۹) - گلشن چهل و نهم
- ۲۵۱ (۵۰) - گلشن پنجاهم
- ۲۵۵ (۵۱) - گلشن پنجاه و یکم
- ۲۶۰ (۵۲) - گلشن پنجاه و دویم
- ۲۶۴ (۵۳) - گلشن پنجاه و سیم
- ۲۶۸ (۵۴) - گلشن پنجاه و چهارم
- ۲۷۲ (۵۵) - گلشن پنجاه و پنجم
- ۲۷۹ (۵۶) - گلشن پنجاه و ششم
- ۲۸۳ (۵۷) - گلشن پنجاه و هفتم
- ۲۸۹ (۵۸) - گلشن پنجاه و هشتم
- ۲۹۱ (۵۹) - گلشن پنجاه و نهم
- ۲۹۶ (۶۰) - گلشن شصتم
- ۳۰۰ (۶۱) - گلشن شصت و یکم
- ۳۰۴ (۶۲) - گلشن شصت و دویم
- ۳۰۹ (۶۳) - گلشن شصت و سیم
- ۳۱۲ (۶۴) - گلشن شصت و چهارم
- ۳۱۷ (۶۵) - گلشن شصت و پنجم
- ۳۲۲ (۶۶) - گلشن شصت و ششم
- ۳۲۶ (۶۷) - گلشن شصت و هفتم

- ۳۳۱ (۶۸) - گلشن شصت و هشتم
- ۳۳۶ (۶۹) - گلشن شصت و نهم
- ۳۴۰ (۷۰) - گلشن هفتادم
- ۳۴۳ (۷۱) - گلشن هفتاد و یکم
- ۳۴۵ (۷۲) - گلشن هفتاد و دویم
- ۳۴۹ (۷۳) - گلشن هفتاد و سیم
- ۳۵۴ (۷۴) - گلشن هفتاد و چهارم
- ۳۵۹ (۷۵) - گلشن هفتاد و پنجم
- ۳۶۲ (۷۶) - گلشن هفتاد و ششم
- ۳۶۵ (۷۷) - گلشن هفتاد و هفتم
- ۳۶۹ (۷۸) - گلشن هفتاد و هشتم
- ۳۷۲ (۷۹) - گلشن هفتاد و نهم
- ۳۷۵ (۸۰) - گلشن هشتادم
- ۳۷۹ (۸۱) - گلشن هشتاد و یکم
- ۳۸۳ (۸۲) - گلشن هشتاد و دویم
- ۳۸۶ (۸۳) - گلشن هشتاد و سیم
- ۳۹۰ (۸۴) - گلشن هشتاد و چهارم
- ۳۹۴ (۸۵) - گلشن هشتاد و پنجم
- ۳۹۹ (۸۶) - گلشن هشتاد و ششم
- ۴۰۳ (۸۷) - گلشن هشتاد و هفتم
- ۴۰۷ (۸۸) - گلشن هشتاد و هشتم
- ۴۱۰ (۸۹) - گلشن هشتاد و نهم
- ۴۱۴ (۹۰) - گلشن نودم
- ۴۱۷ (۹۱) - گلشن نود و یکم

- ۴۲۰ (۹۲) - گلشن نود و دویم
- ۴۲۳ (۹۳) - گلشن نود و سیم
- ۴۲۶ (۹۴) - گلشن نود و چهارم
- ۴۲۹ (۹۵) - گلشن نود و پنجم
- ۴۳۲ (۹۶) - گلشن نود و ششم
- ۴۳۵ (۹۷) - گلشن نود و هفتم
- ۴۳۸ (۹۸) - گلشن نود و هشتم
- ۴۴۴ (۹۹) - گلشن نود و نهم
- ۴۴۷ (۱۰۰) - گلشن صد
- ۴۵۰ (۱۰۱) - گلشن صد و یکم
- ۴۵۵ (۱۰۲) - گلشن صد و دوم
- ۴۵۸ (۱۰۳) - گلشن صد و سیم
- ۴۶۱ (۱۰۴) - گلشن صد و چهارم
- ۴۶۴ (۱۰۵) - گلشن صد و پنجم
- ۴۶۶ (۱۰۶) - گلشن صد و ششم
- ۴۷۰ (۱۰۷) - گلشن صد و هفتم
- ۴۷۴ (۱۰۸) - گلشن صد و هشتم
- ۴۷۷ (۱۰۹) - گلشن صد و نهم
- ۴۸۴ (۱۱۰) - گلشن صد و دهم
- ۴۸۹ (۱۱۱) - گلشن صد و یازدهم
- ۴۹۴ (۱۱۲) - گلشن صد و دوازدهم
- ۴۹۸ (۱۱۳) - گلشن صد و سیزدهم
- ۵۰۴ (۱۱۴) - گلشن صد و چهاردهم
- ۵۱۲ درباره مرکز

گلزار اکبری و لاله زار منبری

مشخصات کتاب

شماره بازیابی: ۱۵۵۱۵-۶

سرشناسه: نهاوندی، علی اکبر، ۱۲۴۰ - ۱۳۲۸ .

عنوان و نام پدیدآور: گلزار اکبری و لاله زار منبری [چاپ سنگی] / علی اکبر بن حسین نهاوندی؛ کاتب: شیخ الکتاب نجفقلی هشترودی

وضعیت نشر: تبریز: به سعی و اهتمام حاج حاجی آقا، ۱۳۲۵ ق (تبریز: مطبعه علمیه).

مشخصات ظاهری: ۴۱۵ ص؛ ۲۲ × ۳۵ س م.

یادداشت: زبان: فارسی.

مشخصات ظاهری اثر: نوع و درجه خط: نستعلیق.

نوع و تزئینات جلد: جلد مقوایی، روکش تیماج قهوه ای.

معرفی چاپ سنگی: این کتاب مشتمل بر ۱۱۴ گلشن، به تعداد سوره های قرآن تقسیم شده است.

موضوع: اسلام -- مسائل متفرقه.

شناسه افزوده: الف. هشترودی، نجفقلی.

شماره بازیابی: ۱۵۵۱۵-۶

ص: ۱

مقدمه

هذا كتاب مستطاب گلزار اکبری و لاله زار منبری از مؤلفات

جناب مستطاب شریعتمدار خلائق افتخار حجه الاسلام و المسلمین ظهیر المله و الدین آقای حاج شیخ علی اکبر مجتهد نهاوندی مولد المشهد المقدس الرضوی موطناً دامت ایام برکاته در دارالسلاطنه تبریز بسعی و اهتمام جنابمستطاب عمده التجار و الاسراف آقای حاج حاجی آقا صاحب مطبعه علمیه بزبور طبع آراسته کردید

المسود شیخ الکتاب نجفعلی هشرودی

هذا كتاب مستطاب گلزار اکبری و لاله زار منبری

بسم الله الرحمن الرحيم و به تقي

گلزار اکبر حمد و ثنا خداوندی سزاست که گلشن عوالم امکانیه را بگلیاتهای مصنوعات خود زینت داده و از تمامت گلهای آنها انسانی را برگزید و بتاح و لقد کزمننا بنی آدم بر او ممت نهاد و درود نامحدود بر آنگل احمری که بعثت علی الایض و الاسود او را لسان قال و پیروانش را آیه عالیهم یشاب سیدس خضر و استبرق وصف الحال و صلوات زاکیات نامتناهی بر آل و اولاد آن برگزیده از ماه تا ماهی که در بوستان شریعت غزار او باغبان و بهار احکامش را مانع از خزان و قرآن نازل بر او را حافظ و پاسبان و لعنت الهیه بر سارقیان این بوستان و حارقین اینقصل الخطاب و فرقان از این و آن تا وقت بقاء ملک منان و از آنوقت تا بقا و جنت و نیران اما سعد چنین می گوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی العاکف فی المشهد المقدس الرضوی و اطایف فی طرف مرقد العلوی اصلح الله له احوال داریه و اذاقه حلاوه نشاتیه که چون در سال هزار و سیصد و چهل و یک از هجرت نبویه علی مهاجره و الف الف سلام و تحیه فارغ شدم از تالیف کتاب مستطاف الموسوم بالجنته العالیه و جعبه الفالیه که نوزدهمین تالیف اینداعی است و آن الحمدلله و المته از پرتو نظر مرحمت اثر حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه روحی و ارواح العالمین لتراب عبته الفداه که باسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار سمت اتمام و زیور اختتام پذیرفته مرغوب و مطبوع و لجلیه طبع جسم و مطبوع گردید و لیکن چونمطالب آنکتاب مثل عقد منظم پراکنده و پریشان و بمثابه مجامع کشکولیه غیر مرتبه عنوان بود لذا در اینسال که سنین هجرت بهزار و سیصد و چهل و چهار رسیده بخواهش بعضی از دوستان شروع در گلکاری این بوستان شد که هر نوع از گلهای آن در مرزی رسته و هر صنفی از آنها بوضعی نیکو دسته بسته و چون این مجموع شریف و مسفور منیف از برای خود اینداعی مشابه گلزار و از برای آقایان اهل منبر بمثابه لاله زار است لذا موسومش نمودم به گلزار اکبری و لاله زار منبری و مرتب گردانیدم آنرا بیکصد و چهارده گلشن بعد و سور آخرین کتاب آسمانی متقن و هر گلشنی را برفنی از فنون فضلیه قرار گذاشته و از گلبانهای آن چند گل انتخاب نموده و اظهار داشته امید است که ناظرین از ارباب منبر و اهالی دانش خورده گیری نموده و عفو میفرماید از هر عیب و لغزش و عجب آنکه بعضی از سادات اطیاب در تاریخ سال تالیف اینکتاب درّی ثمین سفته و شعری متین گفته و آن این است سید چه گل شگفت و بتاریخ ان بگفت هر نوع گل بین تو بگلزار اکبری و بالاستعانه من الله الرؤف الودود و فابذر فی المراد و اشرع فی المقصود

(۱) - گلشن اول

در بیان تفاسیر آیات قرآنی و گلچین از گلبانهای آن چند گل است آیه قال سلیمان بن محمد العاملی المعاصر شیخ الجلیل الحرّ فی المجلد الاول من کتابه الموسوم بمطایف الآثار و جواهر الاخبار فقلاً عن بعض المحققین فی تفسیره لآیه النور عند

قوله

ص: ۲

قوله کوكب درّی الآیة فَاِنْ قیل هذه الاوصاف حاصله الشمس و القمر خصّصت بالكواكب اجیب عنه بان نسبة نور الشمس نسبة نور الله فی الآفاق و نسبتہ نور القمر نسبتہ العَمال و نسبتہ نور الكواكب نسبتہ نور الارواح الحشیة الجریئہ المضيئہ لكثرتہ و تفرّقه علی شبایك الاجسام و هشكاتها فتخصّصه اولی و انسب لان هذا النور الواحد الذی هو نور الله مثلاً اذا اشرق علی مظاهر لكثیرظ فلا یصل الی كلواحد منها الا بقدر الكواكب لقلّة فابلیئہ و صغر ظرفه كالبصر مثلاً فانه لا یشاهد الشمس مع عظمتہ حرفها الا بقدر الترس و مثل ذلك مرّة اخرى مثّل نور الشمس و القمر علی الروازن الكثیرة و الشبایك المقدده او كالمار الواحد مثل الجامع فی ظرف واحد اذا انتشر فیہ فانه لا یرجع عنه الا بقدر ذرّة البیضاء او الكوكب فی الاستدارة و اللطافة او كالماء النازل من السماء فانه فی الأصل ماء واحد نازل عن اصل الواحد و هو السحاب فیصیر قطرات كثیرة كلواحد منها كالكوكب الدرّی من لطافته و استدارته فكذلك نسبتہ نور الله الذی هو ماء الحیوة الحقیقته الموصوف بكان عرشه علی الماء بالنسبته الی الارواح الصادرة عنه المسماء بالزجاجة التی كالكواكب الدرّیة الموقدة من الشجرة المباركة التی هو الوجود المطلق تكاد زینتها یضیی بذاتها لو لم تمسسه نار الاجسام الكدره و الاجساد المظلمة التی هی منبع الظلمات لأنّ النور الالهی لو لا احتجابه بالجلایب الكثیره و العونتی الحسیه لاضاء بذاته و عرف الله و شاهده بنوره علی ما ینبغی و قال بلسان الحال عرفت ربی بربی لانه كان من ذلك الوقت نوراً علی نور الحق علی نور العقل كالقمر مثلاً فانّ نوره من نور الشمس فكلماً راد نوره زاد مشاهدته فتكون مشاهدته للشمس علی حسب نوره و هنا یكون حال نورها علی نوره فیکون مشاهد الشمس بنورها كما شاهد العارف ربّه بنوره فحینئذ كما ینجور للقمر ان یقول عرفت الشمس بنوری و عرفت الشمس بنورها یجوز للعارف ان یقول عرفت ربی و عرفت ربی بربی كما فی دعاء مولینا زین العابدین بك عرفتک و لهذا قال یهدی الله بنوره من یشاء و كسوف الشمس و خسوف القمر اشارتان الی سور السیر الحقیقه الروحیه النفیسه فی سقاماتها انتهى اقول و علیك بثامل التام فی هذه الكلام فانه مزیق للاقدام و اشبه شیء باصغات الاحلام آیة قال الله تعالی فی مجادلہ ابراهیم الخلیل مع نمرود ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب الآیة در جلد اول از كتاب فیہ ما فیہ است که یکی سؤال کرد از مولانای بزرگ که ابراهیم علیه السلام بنمرود گفت که خدای من زنده کند و مرده کند نمرود گفت من نیز چنین کنم ابراهیم علیه السلام باز دلیلی دیگر گفت که خدای من آنستکه آفتاب را از مشرق برآرد و بمغرب فرو برد که ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب و اگر تو دعوی خدائی میکنی بعکس کن از اینجا معلوم میشود و لازم میگردد که نمرود ابراهیم علیه السلام را ملزم نموده که اینسخن اول را بگذاشت و جواب ناگفته در دلیل دیگر شروع کرد فرمود که دیگران ژاژ خواندند تو نیز ژاژ میخوانی این یک سخن است در دو مثال تو غلط کرده و ایشان نیز این را معانی بسیار است یکمعنی آنست که حقتعالی ترا از کتم عدم در شکم ما در مصور کرد و مشرق تو شکم مادر تو بود و از آنجا طلوع کردی و بمغرب گور فرو رفتی این همان سخن او لست بعبارت دیگر که هو یحیی و یمیت اکنون تو اگر قادری از مغرب گور بیرون آورد و بمشرق رحم باز بر معنی دیگر این است که غافر چون بواسزه طاعت و مجاهده و عملهای سستی رونش و ذوق و هستی و روح و راحت پدید آید و در حالت ترک اینطاعت و مجاهده آن خوشی و روح و راحت در غروب بود پس ایندو حالت که طاعت و ترک طاعت است مشرق و مغرب او بوده باشد پس اگر تو قادری بر زنده کردن در اینحالت غروب که فسق و فساد و معصیت است آنروشنی و راحت که از طاعت طلوع میکرد اینساعت در حالت غروب ظاهر گردان و اینکار بنده نیست و بنده این را هرگز نتواند کردن اینکاری است که اگر خواهد آفتاب را از مغرب طالع گرداند و اگر خواهد از مشرق که هو الذی یحیی و یمیت و هو الذی یأتی بالشمس من المشرق آیه و ایضاً در همان کتاب در ذیل آیه مبارکه هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً گفته است که خدای شما آنخدائست که شمس را ضیاء گفت و قمر را نور ایندو معنی دارد یکمعنی آنست که شمس نور محض است و از کس نور نمیگیرد و بهمه نور می بخشد پس او را نور گفتن

تحصیل حاصل باشد پس میفرماید

شمس را ضیاء و ادیم یعنی نورش تابانست و القمر نوراً قمر نور از خود ندارد و از آفتاب نور میگیرد پس خبر میکنم که خلعت نور را بقمر و ادیم و شمس چونیکی نور بود خبر میدهم که باو خلعت ضیاء دادیم و معنی دیگر آنستکه چونشمس را نور بیش است و قمر را کمتر و باید هر یک را نامی نهند جدا تا مرتبه هر یکی بنام ممتاز نشود چنانکه آب اندک چونروان باشد او را جوی خوانند و چون افزون شود رود خوانند و چون افزون شود فرات خوانند و چون از آن افزونتر شود جیحون خوانند و چنانکه مشفق را محب خوانند و چون محبت افزون شود عاشق گویند و نظائر این بیحد است آیه فی الکافی روی ان بن ابی العوجا سأل هشاماً فقال هل الله حکیم قال نعم قال فلم قال فی موضع من القرآن فانکحو ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رُباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواعدهُ او ما ملکتم ایمانکم و فی موضع آخر و لن تستطيع ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا یمتلو کل المیل فتذروها کالمعلقة فقال هشام النظره و ترعیل الی المدینه الی عند الصادق علیه السلام و سال عنه فقال اما الآیه الأولى فمعناها ان لا تعدلوا فی النفقه و فی الآیه الثانیه ان تعدلوا فی الموده فرجع من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و قال انا عرضنا الامانته علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً قال بعض المفسرین مرا و الآیتین نا اراد الله سبحانه و نحن ناؤلهم بما ظهر لنا ربنا لا توأخذنا ان نسینا ان اخطانا باید دانستکه ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزّه و متعالی است پس خلق آدم بر صورت او سبحانه باینمعنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود هر آینه اینصورت جامعه خواهد بود که انسان جامع بر آنصورت موجود کشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال آنمرتبه مقدسه تواند بود و مرآه آن تواند کشت از اینجاست که انسان شایان خلافت او کشته است زیرا که تا بر صورت شیئی مخلوق بگردد شایان خلافت آنشیئی نباشد چه خلیفه شیئی خلف شیئی است و نایب مناب آنشیئی است و چون انسان خلیفه رحمن کشت ناچار بار امانت را متعین شد لا یحمل عطایا الملك الامطایه آسمانها و زمینها و کوهها جامعیه از کجا یابند تا بصورت او تعالی مخلوق گردند و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس میگردد که اگر این بار امانت را فرضاً باسما و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره کردند و هیچ اثری از آنها باقی نماند و آن امانت بزعم این فقیر قیمومیّه جمیع اشیا است بر سبیل نیابته که مخصوص بکل افراد انسان است یعنی معامله انسان کامل تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه و جود و بقاء و سایر کمالات ظاهری و باطنی بتوسط او میسرانند و اگر ملک باو متوسل است و اگر انس است و چن است باو متشبّت و فی الحقیقه توجه جمیع اشیا بجانب اوست و همه نگران اویند اینمعنی را دانند یا نه آنه کان ظلوماً جهولاً - کثیراً لظلم علی نفسه بحیث لا - بقی من وجوده و لا - من بواقع وجوده اثرأ و لا - حکماً و تا بر خود چنین ظلم ننماید شایان تجمل بار امانت نبود جهولاً - کثیراً لجهل بحیث لا - یکون له علم و لا - ادراک بالمطلوب بل عجز نس الاوراكت و جهل عن العلم بالمقصود و اینعجز و جهل در آنموطن کمال معرفتست لأنّ اجهلهم اعرفهن ائمه و لا شکّ اغرقهم الیق بجهل الامانته و ایندو وصف علّه اندز مرحمی بار امانت را اینعارفیکه بمنصب قیمومیّت اشیا مشرف کشته است حکم وزیر دارد که مهمات مخلوقات را باو مرجوع داشته اند هرچند که انعامات از سلطان است اما وصول آنها مربوط بتوسط وزیر است رئیس ایندولت ابوالبشر حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام است و اینمنصب علی بالاصاله مخصوص بانبیاء اولوالعزم علیهم السلام است و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هرکرا باین دولت مشرف سازند ع با کریمان کارها دشوار نیست و طایفه اولی از وارثان کتاب که برگزیدگانند از عباد او تعالی سمین ظالم لنفسه است که بمنصب وزارت و قیمومیّه مشرف است و طایفه رثانیه از این برگزیدگان که تعبیر از آن بمقصد شده است آنانند که بدولت خلّت مشرف کشته اند و صاحب شر و اهل مشورت اندر چند معامله و کار و بار پادشاهیّه بوزیر مربوطه است اما خلیل ندیم است و صاحب انس و الفت

است

است این از برای فرحت خود سلطان است و آن از برای مهمات دیگرانست شتآن ما بینهما و سر حلقه اینمقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است و بوراثه از ایشان است هر کرا که باینمقام عالی مشرف سازند و فوقمقام خلت مقام محبت است که طایفه ثالثه که سابقاً باخیراتند بآنمقام عالی مشرف گشته اند یا روندیم دیگر است و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات که بمحب و محبوب میگردد یا روندیم را در آنجا چه مدخل هر چند که در وقت کمال انس و الفت اسرار خفیه محب را بخلیل جلیل القدر هم در میان میتوان آورد و او را محرم اسرار محب و محبوب نیز میتوان ساخت و سر حلقه محبان حضرت کلیم است و سرکرده محبوبان حضرت خاتم الرسل و آل او است علیه و علیهم من لصلوات افضلها و من التحیات اکملها و به تبعیت اینصاحب و لثان هرکرا بایند و مقام مشرف سازند و وراثه آنها را بایشان دهند رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ آیهٔ قال الله تعالی و اذ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ الْآيَةَ بَدَانَا أَنَّهُ مَفْسَرِينَ رَأَىٰ ذَٰلِكَ مِن بَنِي آدَمَ شَرِيفَةً لِّطَائِفٍ و اشارات و نکاتی است و این ناچیز بنقل بعضی از آنها در اینمقام تلذیلاً للأحلام اکتفا مینمایم اللطيفة الاولى در تفسیر بحر الدرر است که حقتعالی نرسید که شما کیستید و یا ایشان کیستند که اگر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که مُحَدِّث را خیر از خویشان دادن آسان است زیرا که خود دانند که ایشان کیستند و از آن کیستند لیکن حقتعالی خواست که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستند اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتمی آن منید اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل و چونسؤال صعب بود لا جرم تلقین جواب از وی میبایست تا فرمود الست برکم اللطيفة الثانية آنکه اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آملدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست از آن ویست دشمن هم از آن وی است چه دوست و دشمنرا در ملکیت تفاوت نباشد پس فرمود نه من از آن شمایم تا فایده جواب و سؤال حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بآن نیکو شود که حق ایشانرا باشد اللطيفة الثالثة در معارج النبوة است که اگر سؤال کردی که شما از آن من هستی توهم بودی که ملک می خواهد بملک خود بنازد پرسید که نه من پروردگار شمایم تا آنکه ملک به ملک و مالک خود بنازد که خلقتکم لترجوا عنی لا لاربح عنکم اللطيفة الرابعة آنکه اگر سؤال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختندی که از ما اقراری میخواهد و حجت مینویسد تا با ما چه خواهد بکند آن نکرد بلکه چنان کرد که مقترض از صاحب دین حجة خواهد پس اینجا با وجود بی نیازی خود بر بوبیت خود حجة میدهد و بعبودیت از تو حجة نمیگیرد چنانچه دارنده بنا داری حجت و سند رد مد که من قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت مایحتاج تو را بتو برسانم و از این بسی فرق باشد تا آنکه دارنده از ناداری حجة گیرد که هر روز از دین من چندین نقد بمن رسان اللطيفة الخامسة هم در آنکتاب است که فرمود الست برکم و فرمود الستم بعبادی و در اینمعنی فایده جلیله است که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیه خود بر بست نه برشته عبودیت تو تا آنکه بواسطه تقصیر بندگی تو نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست نسبت عبودیت تو نیز با آنحضرت نقصان پذیر نیست اللطيفة السادسة در همان کتاب است که در اسلوب این نوع سؤال کمال عنایت است درباره تو زیرا که چونسؤال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جوابی وافی او توان داد. مثلاً پرسید که من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب تمام به کفشد و علاقه خصوصیت به پروردگار استوار کردند چنانچه در شریعت مثل این مقرر است مثلاً مردی در نزد دو گواه مرزنی را گفت که نه تو زن منی چونزن گوید بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد است جائیکه اکرم الاکرمین در حضور همه آنشاهدان عدول از انبیاء و اولیاء و و اخیار فرماید نه من خدای شمایم و بنده گوید بلی اگر عقد توحید در میان ایشان منعقد شود غریب نباشد

۲ - گلشن دویم

در حل اخبار مشکله مجلة البیان و گلچین از گلبانهای آنها چند گلست خبر فی الکافی و التوحید عن ابی عبد الله علیه السلام فان ان الله

خلق اسماً بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطوق و بالشخص غیر مجسّد غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الاقطار مبعّد
عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستر غیر مستر فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى اَرْبَعَةِ اجْزَاءٍ مَعاً لَيْسَ مِنَّا

واحد

ص: ۵

واحد قبل الآخر فظاهر منها ثلاثة أسماء لفاقة الخلق اليها و حجب واحدا منها و هو الاسم المكنون المخزون بهذه الاسماء التي ظهرت فظاهر هو الله تعالى و ستخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثني عشر ركناً ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسماً فعلاً منسوباً اليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور لا تأخذه سنة ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشى البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء و ما كان من الاسماء الثلاثة و ذلك قوله تعالى قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن اياماً تدعوا فله الاسماء الحسنی قال بعض شراح الاحاديث تعبير الاسم في الاخبار بالسمته بمعنى العلامة معروف و الاخبار في حدوث اسماء الله متواترة و في اثبات اسماء العينية له كثيرة و في كونهم اسماء الله الحسنی مستفیضة و يفهم منها ان جميع افعال الله في العالم من الابداع و الخلق و الرزق و الحفظ و غيرها انما هي فضیة اسمائه و ان الله تعالى انما جعل بعض مخلوقاته واسطةً بخلق بعضيه الآخر و ستما اسماً لنفسه كما في مضامين بعض الادعية استلک باسمک الذي خلقت به البحر و باسمک الذي خلقت به الجبال و هكذا و ان لاسمائه تعالى مراتب بعضها فوق بعض فيكون اعظم اسمائه مخلوقة الاول و واسطة بينه و بين الكل فينطبق بمعونة بعض الاخبار مثل ما في الكافي باسناده عن ابي عبد الله في قول الله و لله الأسماء الحسنی فادعوه بها قال نحن و الله الاسماء الحسنی و ما في الوافي قال نبينا صلى الله عليه و آله اول ما خلق الله نوري و في رواية اخرى روى و ما في بعض دعوات شهر رمضان انه صلى الله عليه و آله الحجاب الاقرب و بالجمله فينطبق بحقيقة نور نبينا و آله المتحدين معه في النورانية فسيستفاد منها انه واسطة بين الواجب و ساير الممكنات فحقيقة الممكنات متصيلة بحقيقته و مستمدة منها و على هذا فمن قدر ان يخلی نفسه و فكره من جميع الاكدار و ظلم المعاصی و انواع الخيالات و الأوصاف الطارية عليها و كشف عن وجه روحه هذه الاغشية و سائر الحجب يمكن له ان يعرف نورهم صلوات الله عليهم و يتصل روحه بارواحهم و يستمد من نورانيهم فيكون حينئذ من شيعتهم المقربين و اوليائهم السابقين و يحتمل ان يكون هذا هو المراد بمعرفة الاسم الأعظم فاذا عرفه ولى من الاولياء معرفته شخصيته و توجه به الى الله في دعائه اجابه الله بالقبول و نيل المسئول اذا عرفت ذلك و فاعلم انه يشبه ان يكون المراد من هذا الاسم العيني المذكور في الخبر الكافي و التوحيد الذي هو اول خلق الله النور المحمدي و بجرئه المحزون المكنون جهته الالهية و باجزائه الثلاثة الظاهرة عوالمه الثلاثة عالم روحه المجردة و عالم مثاله المقيّد بالصورة و عالم جسمه المقيّد بالهادة و الصورة و باركانها الاربعة الاملاك الاربعة اسرافيل و ميكائيل و جبرائيل عزرائيل الموكلين بالحياة و الموت و العلم و الرزق او نفس الموت و الحيوية و العلم و الرزق و ان يكون المراد من الثلث مائة و السمتين جملة الاسماء التي هي فعل منسوب الى الأركان الأثني عشر ما يفيضه الله بوساطة الاملاك الأربعة في العوالم الثلاثة من تفاضل آثار افعالهم مثلاً- كلما يوجد في عالم الارواح و المثال و الاجسام من فعل الرزق فهو ما يفيضه باسم الرزق بوساطة ميكائيل و هكذا ما يوجد فيها من العلم و الهداية فهو ما يفيضه بوساطة جبرائيل باسم العلم و هكذا فالتأثيرات الواقعة في العوالم الثلاثة بايجاد الله تعالى بوساطة هؤلاء الاملاك الموكلين بالأحيار و الأمانة و الرزق و العلم و يجمعها ثلثمائة و التسعين نوعاً من المؤثرات المسماة بالأسمار العينية و يمكن ان يكون تحت كل واحد من هذه الانواع اصناف عديدة و افراد غير محصورة و يعد ايضاً من عالم الاسماء و بهذا اللحاط فيل ان اسماء الله غير محصورة و لا بد في خطبته لكل شئ منها حافظ و رقيب و كل شئ منها بشئ محيط و المحيط بما احاط منها الواحد الاحد الصمد خبرٌ در مشكول قزوینی استکه از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقولست که فرمود لنا حالات مع الله هو فيها نحن و نحن فيها هو و مع ذلك هو هو و نحن نحن يعني ما را حالتها ميباشد با خدا که خداوند در آنحالتها ما است و ما در آنحالتها

اوئيم

ص: ۶

اوئیم و با وجود این خدا خداست و ما مائیم مؤلف مشکول گوید که آنچه آنحضرت فرموده اشاره است بفرموده جد آنحضرت که مرا با خدای عزوجل حالتها است تا آخر کلام و معنی اینحدیث را نمی فهمد مگر کسی که از مصدر نبوت و معدن رسالت باشد و مترجم آنکتاب گفته است که بعضی از علماء معنی اینحدیث را چنین گفته اند که چنانکه بدنرا با نفس ناطقه اتصالی میباشد که هرگاه شخصی گوید من اشاره بنفس و بدن خود بیک اشاره اشاره کرده ام صحیح است با آنکه نفس و بدن دو چیزند همچنین بعضی از نفوس قدسیه را بسبب کمالاتی که کسب کرده اتصالی با ذات واجب الوجود میباشد که هرچند آن نفوس مخلوق واجب الوجود میباشد و اتحادی با ذات مقدس واجب شانه اندرند اما بسبب اتصالی که با ذات واجب دارند گویا یکذاتند و اشاره بآخدهما عین اشاره بدیکریست و باینوجه تفسیر کرده اند بعضی از علما قول خدای عزوجل را که میفرماید و ما دمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و احادیث دیگری باینمضمون از اهلیت علیهم السلام بسیار نقل شده مجملاً کسیکه متخلق با خلاق الله گردد او را با مبانیی که با ذات مقدس الهی میباشد مثل سبانیه روح و بدن یکنوع اتحادی قریبی و معنوی با ذات مقدسه بهم میرساند که بسبب آن نوع از اتحاد قریبی و معنوی میتوان گفت اینذات آنذاتست مثل اتحاد روح با بدن و الله اعلم اقول و لا یخفی ما فی هذا المعنی السخیف عند من له حسن قریحه و فهم لطیف خبر رایث فی مجموعه معتبره قد جمع ما فیها بعض الافاضل ما هذا لفظه ضربه علی یوم الخندق یفر و المثنی و یثنی المفرد هذا مضمون الخبر و المراد بالفقره الثانیة واضحة حیث ان المراد بها المقتول بسیف علی علیه السلام بحیث صار و اخصیتین بعد ما كانوا حصه واحده و انما الاشکال فی الفقره الأولى کیف یصیر المثنی فرداً بسیفه و اقول الظاهران المراد بالاثنین فی هذه الفقره هو الذین یتخذون الهین اثنین فسبب سیف علی آمنوا و اتخذوا الهاً واحداً و صارو موحدین سقرذین کما هو واضح انتهى خبر مولانا علی محمد هزار جریبی در کتاب جامع الأنوار خود ذکر فرموده قال النبی صلی الله علیه و آله فاطمه خیر نساء العالم الا ما ولدته مریم یعنی حضرت خاتم الانبیاء فرمودند که حضرت فاطمه بهترین زنان عالم است مگر آنفرزندیکه زائیده او را مریم اشکال اینخبر در این است که آنولدیکه مریم زائیده بود حضرت عیسی بود و مقام مقام تفضیل فاطمه است بر زنان و دیگر هرگاه مریم مستثنی باشد از زنان عالم اینخبر مخالف خواهد بود با احادیثی که دلالت دارند بر تفضیل حضرت فاطمه بر همه زنان عالم و رفع اشکال اینخبر را بچهار وجه کرده اند اول آنکه معنی اینخبر چنین است که حضرت فاطمه بهتر است از زنان عالم مگر آن دختریکه زائیده است او را مریم و چونمریم دختری نزائیده و محالست که بزاید پس ثابت شد که بهتر بودن زنی از فاطمه محالست و او بهتر از همه زنان است و بنابراین لفظ ما، ما ولدتها، ما موصوله است بمعنی الّتی و تذکر ضمیر مفعول باعتبار لفظ ما است دوم آنکه حضرت فاطمه بهتر است از زنان عالم مگر بآن خصوصیتی که زائیده مریم که زائیدن بی شوهر باشد یعنی فاطمه در صفات از همه زنان بهتر است مگر بهمین صفت و بنابراین لفظ ما موصوفه است سیم آنکه الا بمعنی حتی است یعنی از همه صفات بهتر زنان عالمیان است حتی آنصفتی که مخصوص است بحضرت مریم چه آن اختصاص جهة نزول روح الامین است و روح الامین یکی از خادمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه سلام الله علیها است چهارم آنکه ماء ماء نافیه است و ولدتها بتشدید لام است یعنی حضرت فاطمه بهتر از همه زنان عالمیان است مگر آنکه قابله او نشد حضرت مریم و اینکنایه از نهایت شرف حضرت فاطمه است این ناچیز گوید و بملاحظه اینکه ولد بمعنی تربیت هم آمده است چنانکه در نادره نوزدهم از گلشن صد و نهم اینگلزار مشروحاً بیان شده است پس با بودن ما ماء نافیه معنی پنجمی در روایه احتمال داده میشود که آنعدم تربیت مریم باشد بآن محذره

خبراً ایضاً در همان کتاب است که لا- جبر و لا- تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است و نه تفویض است بلکه امریست میان جبر و تفویض بدانکه در افعال عباد دسته مذهب است. اول جبر و آن مذهب اشعری است و ایشان گویند که بنده را در فعل خود هیچ اختیاری نیست بلکه فعل عبد واقع است بخلق خدا و اراده وی بدون وساطت اراده بنده. دوم تفویض و آن مذهب معتزله است و ایشان گویند بنده مستقل است در ایجاد فعل خود

خود

ص: ۷

خود بدون مدخلیت اراده خدا و حضرت ربّ الأرباب بنده را صاحب اراده خلق کرده و او هر چه خواهد کند و هر چه نخواهد نکند یعنی بنده را وا گذاشته است در فعل خود و مذهب اشعری جبر محض است چنانکه مذهب معتزلی تفویض محض است و بطلان و فساد آیندو مذهب بغایت ظاهر است و الا بنا بر مذهب اول گویند تکلیف بیقاعده بودی و ثواب و عقاب باطل شدی و بنا بر مذهب ثانی گویند که لابد است مر وجود فعل را از علت موجه و آن علت اگر ذات بنده باشد بدون حاجت به انضمام بامریکه حادث شود در وقت فعل لازم آید امتناع فعل معین از بنده ماء لم موجوداً سابقاً و لاحقاً و اینخلاف واقع است و اگر ذات عبد در علت محتاج باشد بحدوث امری خارج از ذات عبد پس عبد مستقل در ایجاد فعل نباشد و ادله بسیار در این دو مذهب در مقام خود مذکور است که اینمقام حقام ذکر آنها نیست و آنچه قریب بفهم بود و مقام اقتضای آن میگردند مذکور شد سیم امر بین الأمرین است و آن مذهب حکماء و جمهور علمای امامیه است و بیان اینمذهب مجملاً این است که خواجه نصیر الدین طوسی ره در شرح رساله خود فرموده که اراده عبد علت قریبه فعل عبد است و اراده حق علت بعیده فعل وی و اشعری نظر را مقصور بر علت بعیده گردانیده و قائل بجبر شده و معتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده و قابل بتفویض کشته و حق آنست که وقوع فعل عبد موقوفست بر مجموع الأرادتین پس معلوم شد نباید نظر را مقصور در علت بعیده نمود و نه در علت قریبه بلکه باید فعل عبد را نسبت بهر دو اراده داد زیرا که جمیع سلسله حوادث منتهی بواجب میشود و فعل عبد صادر از اختیار و اختیار از جمله حوادث است پس از این حقیقت که آله فعل عبد از اوست سبحانه فعل از اوست و از این حیثیت که فعل ناشی از اختیار از فاعل فعل است و فعل از عبد است و ثبوت ثواب و عقاب بجهت اختیار است و اختیار متضمن دو شیئی است یکی فعل اوامر و دیگری ترک نواهی انتهی خبر و ایضاً در همان کتاب است که السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و در نسخه دیده شد که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه شخص نیک در شکم ما در خود و شخص بد است در شکم ما در خود اشکال در این است که اگر اینخبر بمعنی ظاهر خود گذاشته شود بطلان تکلیف و جبر لازم میآید و آنچه در رفع اشکال اعتماد را شاید دو وجه است اول قول یکی از فضلاء است که گفته در احادیث بطریق متواتر معنوی رسیده که در یوم میثاق و عالم ذر حضرت داور بنده پرور جمیع ارواح را جمع فرموده و سنه اقرار بر ایشان فرمود اول اقرار بر بوبیت و وحدانیت خود و دوم اقرار به نبوت و سوم اقرار بولایه اهلیت علیهم السلام پس همگی اقرار بر بوبیت کردند و در دوم و سوم اختلاف نمودند پس بعضی اختلاف که کرده بودند بدوم و سوم نیز اقرار کردند و بعضی انکار یا توقف کردند و بعضی اقرار بدوم و انکار سوم را کردند و یا توقف نمودند و من ثم بئنت المعصیه و الطاعه پس از هر نفسی که در آنروز طاعت یا معصیت بظهور رسیده چون بعالم بدن آید موافق آن از آنشخص باختر خود ظاهر شود پس بنا بر آن جسمیکه در رحم مادر از نطفه زنا منعقد شود لیاقت آن ندارد که حضرت رب العزه آنروحیکه طاعت از او بظهور رسیده در عالم امر بآن نطفه منعقد از زنا تعقل دهد بلکه نفسی را باو تعلق دهد که از او معصیه بظهور رسیده و در آنعالم پس ظاهر شد سر سعید بودن سعید در بطن مادر خد و شقی بودن شقی در بطن ما در خود و دوم قول صاحب مرآة المحققین است که گفته اینعالم بجای مادر ما است و چنانکه مادر ما را از راه دو پستان شیر میدهد اینعالم نیز از دو راه که حیوانات و نباتات باشند غذای ما را بما میرساند پس سعید سعید میشود در دنیا و شقی آنست که شقی میشود در دنیا خبر اذ احب الله عبداً لم یضره ذنب در کتاب جامع الأنظارین خبر را ذکر نموده و توجیهاتی از برای آن نقل کرده یکی آنکه محبوب خدا معصیت از او صادر نمیشود که ضررش رساند و گفته است که در علم منطق مبرهن است که در قضیه سالبه وجود موضوع شرط نیست چنانکه هرگاه گویند زید نویسنده نیست میثابت که زید موجود نباشد پس لازم نیست که عبد را ذنب باشد تا ضرر نکند و دیگری و آنکه محبت الله امریست ازلی و قدیم چنانچه در آیه و حدیث ثابت شده و محبت ازلی را ذنب که امریست حادث ضرر نرساند چنانچه اگر صدف در نجاست افتد

بهیچوجه نقصانی بآن نرسد سوّم آنکه محبت ساطر است و عداوت کاشف یعنی کسی که با کسی محبت دارد هر چند از او گناهی بیند همه را بپوشد بلکه محب از محبوب هیچ گناهی نه بیند محبوب هر آنچه میکند محبوب است و چهارم و آنکه بنده در وقتی که محبوب الله عزوجل میشود مرتکب معاصی معلومه مشهوره نمی شود و چون باینمقام رسد و هیچ معصیت را بعمل نیاورد گناهی از برای او باقی نمی ماند مگر مخالفت ناس و صحبت داشتن با ایشان چه این در آن شخص مثل معصیت است لیکن چونکه میداند که این صفت از برای او معصیت است خود را مستمر بر آن نمیدارد و بزودی میل بجانب حق نماید و بذکر و استغفار مشغول میشود و از این است که پیغمبران استغفار میکردند پس میشاید مراد از ذنب این نوع ذنب باشد پس از ایندنب بانشخاص ضرر نمیرساند زیرا که بزودی خود را از ذنب میرهاند و پنجم: آنکه میشاید که مراد از ذنب در حدیث ترک اولی باشد و مراد از عبد خصوص پیغمبران باشند و مراد از عدم ضرر بقای درجه پیغمبری و اجر اخروی باشد و خبر: فی جامع الافطار حقیق علی الله ان یدخل الضلال الجنّه قیل کیف ذلک جعلت فداک قال یموت الناطق و لا ینطق الصامت فیموت المرء فیدخله الجنّه آنخبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است یعنی سزاوار است که داخل کند خدا شخص گمراهرا در بهشت شخصی گفت فدای تو شوم چگونه میشود که خدا گمراهرا داخل بهشت کند حضرت فرمود که میمیرد ناطق و نطق نمیکند امام صامت بدانکه مراد از نیکمراه آن است که تکلیف او از هیچ امامی باو نرسیده باشد یعنی در زمانی باشد که امام آنزمانرا ندیده و ندانسته باشد و او مرده باشد و امام دویم از اظهار امامت خود نکرده باشد پس آنشخص در چنین وقتی اگر بمیرد خداوند او را در داخل بهشت میکند بجهت عدم تقصیر او در معرفت امام خبر الحمام یوم و یوم لا یكثر اللّٰج یعنی یکروز در میان بحمام رفتن بسیار میگند گوشت بدن را و اینخبر بحسب ترکیب نحوی اشکال دارد نه بجب معنی و آنچه را که توان در ترکیب اینخبر اعتماد بآن نمود دو وجه است اول: آنکه یوم اول خبر مبتدی امحذوفی است که آن لفظ دخول باشد ای دخوله یوم و یوم لا و الحمام مبتدی اول است و دوم: آنکه الحمام مضاف الیه باشد مثل قَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اِثْرِ الرَّسُولِ اِی مِنْ اِثْرِ حَافِرِ فَرَسِ الرَّسُولِ وَ یَوْمٌ لَا - خبر باشد ای زمان دخول الحمام یوم نو یوم و یوم لا - خبر در کتاب سابق الذکر است که قال النبی لو کان الموت یشتری لاشتره اثنان کریم ابلج و حریص ملهوف بدانکه ابلج نقبح الف روشن و درخشان و شخص کشاده ابرو را گویند و در اینجا مراد واسع طبع است و ملهوف بمعنی مضطر و حریص را گویند و اینجا مراد حریصت یعنی اگر موت خریده شدی هر آینه میچیریدند آنها دو نفر یکی کریم واسع الطبع در وقتی که قدرت نداشته باشد بر ایثار مال تا آنکه بمردم نیکوئی کند پس چنین کسی طالب مرگ میشود بحیثی که اگر مرگ خریده میشود میخرد و حریص در وقت نداشتن مال از جهت بخلی که بمال دارد طالب مرگ می شود بحدیکه اگر مرگ فروخته میشود او میخرد خبر و فیه ایضاً مِنْ اِحْبَ کریمتاه لم یکتب بعد العصر اشکال اینخبر در لفظ کریمتاه است که مفعول است و تشنیه در حالت نصب بیاراست و باید کریمتیه باشد و در دفع آن سه وجه گفته اند اول آنکه کریمتیه بوده در اصل و چون ماقبل یاء مفتوح بود قلب بالف شده و کریمتاه گردیده و اینوجه غیر وجیه است چه یار تشنیه را قلب بالف کردن قولیست علیل و بلا- دلیل دوم آنکه کریمتاه خبر است از برای مبتدی محذوف به تقدیر چنین است که من احب شیئاً هو کریمتاه سیم کریمتاه علم است از برای دو چشم و الاعلام لا تغیرو میشود که این عبارت موافق لغة بعضی از اعراب باشد که تشنیه را در هر سه حال بالف میخوانند

(۳) - گلشن سیم

در فقرات مشتبه و مشکله از ادعیه کثیره الدوران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است فقره در زنبیل معتمدی است که از جمله اشتباهات در ادعیه اشتباهی است که در فقره و لاسحق صفیك علیه السلام فی بر شیع که در دعای مبارک سمات است واقع شده که در تمام نسخه هائیکه ملاحظه شد شمع را نکبر شین معجد و فتح یاء مثناة تحتانیه نوشته اند و این اشتباهی است که برای کتاب دست

داده

ص: ۹

داده و علمای اعلام نیز پی تحقیق او برنیامده اند و بر شمع در پاران بیار فارسی که معرب آن فاران است واقع شده و موافق فصل بیست و یکم توراۀ وقتی حضرت ابراهیم پس از ولادت اسحق علیه السلام با مرساله حضرت اسمعیل و مادرش را بیرون کرد آنها در بیابان بر شمع سرگردان شدند و آب ستاره ایشان تمام شد هاجر گریست که پسر من از تشنگی تلف خواهد شد خداوند چاه آب را با اسمعیل نشان و او که از آنچه تاره خود را پر کرده و حضرت اسمعیل در آن بیابان ساکن شد و غلامان آبی مانع رئیس فلسطین آنچه را تصرف کرده بودند که حضرت ابراهیم از آبی مانع آن اراضی را بهفت پیش خرید و با هم عهد و پیمان بستند و بعد از وفات حضرت ابراهیم حضرت اسحق باینمکان تشریف آورده که چاهها را اهل فلسطین انباشته بودند و در آنمکان حضرت جبرئیل باو نمودار شده وحی رسانید که خداوند میفرماید من خدای پدرت ابراهیم هستم و برکت را من بر تو و نسل تو زیاد خواهم کرد و اینفقرات در فصل بیست و ششم توراۀ مسطورات القصه اگر بتلفظ عبری باید خواند بر با کسره بار موحده و کسر همزه و سکون یاء مثلاً تحقیقه و راء مهمله بمعنی چاه است و شبع بکسر شین معجمه و فتح باء موحده بمعنی هفت است و باید در تلفظ بعبری اینفقره را و لاسحق صفیك علیه السلام فی بیر شبع قرائت نمود و اگر بتلفظ عربی است بر سبع است که بر بر وزن حبر بمعنی چاه و سبع بفتح سین بمعنی هفت است و باید اینفقره را بتلفظ عربی و لاسحق صفیك علیه السلام فی بئر سبع خواند و تفاوت الفاظ عربی و عبری بقدر تفاوت کلمه عربی و عبری است و هر چه سین مهمله در عربی است در عبری شین معجمه است و بالعکس مثل موشی و موسی و شبع سبع و تسع و تشع محرکه و عاشورا و عاسوره و علی ای حال شیع با یاء مثلاً تحقیقه صحیح نیست و تسمیه بئر سبع را باین اسم یا بجهه آن هفت میش است که حضرت ابراهیم بابی مانع داده یا هفت چاه در آنجا بوده است و الله اعلم بحقایق الامور این ناچیز گوید که بخط بعضی از افاضل دیده شد که شهید طاب ثراه اینکلمه را بشین معجمه و یاء مثلاً تحتانیه ضبط فرموده و بعد از نقل اینضبط آنفاضل چنین مرقوم فرموده فقیل هی بئر طمّت فامر اسحق مَلِكاً اسمه ابومالک ان یعیدها کما کانت و یکینها ففعل و رمی بغما متنها فتکون ماحوراً من قولک شاعت الناقه اذا رمت ببولها و یجونه ان یكون مأخوذاً من الشیع و هی الأصحاب و الأعوان تشابههم علی حفرها و کتیها و بعد از دانست اینمذکورات بفرس قاطع حکم بغلط بودن شیع بشین و یاء چنانچه از شاهزاده کامل ادیب صاحب زنبیل نقل شده موقع است بلی فاضل مزبور قرائت شیع را هم نقل نموده و فرموده است مقرر سبع بالسن المهله بالبار الموحده و هو بئر طمها عمال ملک یقال ابو مالک و انما سمیت بذلك لأن ابراهیم و ابامالک تعهد اعلى تلک البئر بسیقہ کباش و ذکر فی القاموس ان سبع موضع بین القدس و الکرک لأنّ به سبع آبار و ذکر الثعابی ان ابراهیم لما خرج من مصوالی اتشام خوفاً من الملك الذی کان بمضر فزل السبع من ارض فلسطین من جود الشام و احتفر بها براً و اتخذ مسجداً فکان بار تلک البئر معیناً ظاهراً و کان غنمه تردها فاقام به ابراهیم تده تاذی من اهله فخرج منها الی بلد من فلسطین بین الرها و ایلیا یقال لها قطّ فلما خرج ابراهیم من السبع نضب تلک البئر فندم ال سبع من خروج ابراهیم فاتبعوه حتی ادرکوه و سألوه ان یرجع الیهم فلم یقبل فقالوا ان المار الّذی کنت تشرب منه و نشرب معک منه - قد نضب فاعطاهم سبعة اغتر من خضمه و قال اذهبوا بها معکم فانهم لو اوردموها و البر نظیر الماء حتی یكون معیناً ظاهراً کما قال فاشربوا منها و لا تقر بها. خانقن فخرجوا بالاعتزالی البر فظهر الماء فکانوا یشربون منها و هی علی حالها تلک حتی ات امرته طامشه فاغترفت - فنکص مائها و لم یرجع الی الیوم «فقره» و ایضاً از جمله فقرات مشتبه - دعای شریف سمات کلمه قبه الرمان است - که در بسیاری از نسخ مصححه و یاء مهمله مضمومه ضبط شده و در بعضی از نسخ قبه الرمان براء منقوطة مفتوحه دیده شده است - مراد از این خیمه مجمع است که در آن صندوق عهدنامه بود - و بعد از اتمام بیت المقدس آن خیمه در آنجا گذاشته شد و حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به هرون فرمود که خداوند مرا برگزید با تشی که از اسمان فرود آید و قربانیهای مقبوله را بخورد - و قتادیل بیت المقدس هم باید از آن آتش روشن شود و اینخدمت با تو و پسرانت تعلق

تعلق دارد تا آنکه روزی هرون با پسرانش که ارباب مناصب بودند جامه هائیکه مخصوص بان منصب بود پوشیده و بخدمت ایستاده و قربانی پیش گذارند فاداب و و ابیهو پسران هرون مجمرهای خود را گرفته آتش در آن افروختند و بخور بر آتش ریختند اما آن آتش که در آنمجمر افکندند نه آتشی بود که نسبت باو مسکن داشت و نار آسمانی نبود و بلکه تار عنصری بود از اینرو آتشی جستن کرده برایشان گرفت و هر دو حال بسوختند پس خداوند بموسی وحی فرمود که من درباره کسیکه مرا میشناسد و خلاف من میگند چنین کنم پس چگونه است حال کسیکه دشمن من است و مرا نمیشناسد و مخالفت من میکند و آنخیمه را قبه الرمان از آن گویند که قندیلهایی که بر آن آویخته بودند شبیه برهان بود و بعضی گفته اند که او را قبه الرمان گویند بجهت آنست که بعد از اینکه آتش فرزندان هرون را سوخت بنی اسرائیل جرأت نکردند که نزدیک رفته قندیلهای آنها را روشن سازند پس شبیه بجهت ماندی ترتیب داده و بر آن جلاجل ورتانه از طلا- متعلق نموده و زنجیری بر او بسته هر کس که میخواست داخل آنقبه شود آنجه مانند را پوشیده داخل میشد و اگر جلال الهی او را فرا میگرفت آنجلاجل و زمانه را حرکت داده آنکسانیکه زنجیر متعلق بر جبه مانند در دست ایشان بود او را بیرون میکشیدند و در وجه تسمیه آن بقیه الزمان چنین گفته اند که مراد از قبه الزمان حقیقه فلک است و آنقبه را باین اسم نامیده اند بجهت شرف و عظیمی محل آن و فقره دار جمله فقرات ایندعای شریف فقره و صَیْنَعَت به العجائب فی بحر سوف است چه بعد از اینکه قبل از این فقره تعداد موارد تکلم باری تعالی را با موسی بطریق وحی در منقلقات و شکافهای از آب دریا که بنی اسرائیل در آن واقع شدند و آنشکافها مثل قطعه های کوه بودند که دوازده سبط بنی اسرائیل از هر شکافی یک سبط عبور مینمودند آن چنان شکافها که صنعت فرمودی بآنها عجائبی را مثل مشبک نمودن آنها را که اسباط از آن شباک یکدیگر را به بینید و خشک نمودن قعر دریا را در قعر ایشان و گذر نمودن آب و موجهای دریا از بالای سر آنها مثل کوهها و تمامت آنچه ذکر شده در دریای سوف واقع گردید و اشکال در این فقره این است که ایندریا چه دریائی است و در کجا واقعست با آنکه اخبار معتبره و تواریخ معتمدہ تماماً متفق اند که عبور بنی اسرائیل از دریای نیل و غرق فرعون هم در آندریا بوده است و جواب آنست که بحر سوف همان دریای نیل است و آنرا سوف نامیده و یا باینجهت است که سوف در لغت سریانیه بمعنی حکمت است و لذا حکیم را فیلاسوف مینامند چه آنکه فیلا در آن لغه بمعنی محب است و سوف بمعنی حکمت است یعنی دوستدارنده حکمت و چون در آن دریا آیات و عجائبی از صنع باری تعالی نمایان شد پس بدینواسطه آنرا دریای حکمت فرمود چنانکه شر ذمه از آن آیات مذکور شد - و یا بجهت این است که سوف بمعنی هلاک است چنانچه بعضی نقل نموده اند که عرب میگوید نساف المال یسوف سوفاً ای مَلْکَ و چون در آندریا فرعون و جنودش هلاک شدند لذا آنرا بحر سوف یعنی دریای هلاک خواندند فقره و از فقرات مشتبه ایندعای شریف فی جَبَل حوریت است که در بسیاری از نسخ بثار مثلثه است و مورخ المعی میرزا محمد تقی سپهر رحمه الله علیه در جلد اول ناسخ التواریخ بباء موحده تحتانیه آنرا ضبط نموده و حوریب نوشته است و صحیح آنست که بباء مثناة فوقانیه است که حوریت باشد و در کلام عرب وزن فوعیل یافت نشده است مگر حوریت بباء مثناة چنانکه مصرح به قاموس اللغه است و مراد بجبل حوریت همان طور سیناء است که این فقره بعد از آن واقع شده و عطف تفسیری آن است و بجهت تفسیر طور سینا را بجبل حوریت این است که طور سیناء نام کوهی است که میان مصر و ایله واقع شده است و حوریت موضعی است از نواحی آنکوه و به طور سینا را باعتبار آنموضع جبل حوریت هم میگویند فقره و از فقرات مشتبه ایندعا و فقره فوق احساس الکروبیین است که در لفظ احساس از آن فتح الف و کسر آن هر دو محتمل و جایز است و باید دانست که اینفقره اشاره است برقتن موسی بعد از هلاک فرعون و اتباعش و روزه گرفتن او چهلروز بکوه طور از برای آوردن کتابی که در آن حلال و حرام و احکام الهی باشد چنانکه بنی اسرائیل را در مصر وعده

داده

ص: ۱۱

داده بود که بعد از هلاک دشمنان شما چنین کتابی را از نزد باری تعالی مسئلت نموده و در میان شما می‌آورم چون موسی با همه اهان در کوه طور بجهت انجام این امر رفت خداوند عمودی از غمام را فرستاد تا مسافت هفت فرسخ را فرا گرفت و شیطان و هوام الارض را از نجائی که عمود از غمام بود طرد فرمود و ملائکه آسمانها و عرش خود را از برای موسی نمودار کرده با خداوند عالم موسی همکلام شد و در آنحال جبرئیل با موسی همراه بود و نشنید آنچه را که خداوند با موسی تکلم و مناجات کرد پس موسی او را نزدیک طلبید تا آنکه جبرئیل صدیر قلمرا که بر لوح مینوشت شنیده و استماع کرد پس بناءً علی با ذکر میتوان احساس بفتح همزه خواند که ارخسیس بمعنی صوت باشد چه کلام الهی در کیفیت اجار و اخفات فوق اصوات ملائکه مستجین بود که موسی رجل و صوت آنها را به تسبیح و تقدیس میشنید و میتوان بکسر همزه خواند که از حس باشد چه مذکور شد که جبرئیل که با موسی بود حس کلام الهی را نمینمود تا آنکه موسی او را نزدیک ساخته که صریر قلمرا بر لوح استماع نمود اگر کسی زیاده از این طالب فهمیدن این فقرات و سائر فقرات زاینده دعای شریف باشد رجوع بکتاب وسیله النجاة اینداعی نماید که ملقب بعبادین الجمععات فی شرح دعاء السمات است چه در آجا است ما بروی الغلیل و یشفی العلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل «فقره» در زنبیل معتمدیست از جمله اشتباهات که در دعوات مبارکات است یکی در عبارات آهتیاً شراهتیاً است و اینکلام عبریست و صحیح آن آهتیه اشراهیه الها را تمسکت است که در توراہ مسطور است و از اسماء الله است یعنی بود و هست و خواهد بود و کتاب همزه اش را با آخر کلمه آهیه اول الحاق کرده و آهیاً خوانده اند و الف دیگر بر کلمه اخیره ملحق کرده و با کلمه اخیره مرکب کرده شراهتیاً گفته اند و اسمیکه مطابق واقع نیست بتحریر آهتیاً شراهتیاً خوانده اند و اگر بگویند یحتمل که از عبری بعربی نقل کرده مقرب شده یا شد در این کلام تغییر حرفی و تصحیفی نشده است که معرب شود بلکه کلمه وسط که اشرا باشد یکجز و او را بکلمه اولی ملحق کرده اند و یکجزه او را بکلمه ثانیه ملحق نموده اند و هر که بعین انصاف نظر کند تصدیق این بنده حقیر را خواهد کرد و در قاموس در تاده شره می گوید واهیاً بکسر همزه اشراهتیاً بفتح همزه و الشین یونانیة ای الازلی الذی لم یزل و لیس هذا موضعه ای لیس موضعه ای لیس موضع بیانیه فی لغة العرب لیکن الآن الناس یغلطون و یقولون آهتیاً شراهتیاً و هو خطاء عل ما یزعمه احبار الیهود انتهى و صاحب قاموس در معنی لغة درست آمده است ول یدر دو جا اشتباه کرده است یکی آنکه نوشته یونانی است اینکلام عبرانی است و اگر یونانی باشد باحبار یهود چه مناسبت دارد که بر اینکلام خطا بگیرند بلکه راه خطا آن بوده که این آهتیه اشراهیه است وقتی عربان آهتیاً شراهتیاً میگفتند احبار یهود خطا می گرفته اند و دیگر آنکه اشراهیا را بفتح همزه و فتح شین گرفته و این لفظ مرکب را مفرد دانسته و حال آنکه دو کلمه است و در آخر کلمه آهتیاً نیز الف دیگر گرفته که یکی زیاد است «فقره» هم در آنجا است که یکی از موارد اشتباهات کلمه اتراک و افراک در دعای کمیل است که در ترجمه دعا حتی آخوند مجلسی طاب ثراه بمدلول الجواد قد یکبود الصارم قد تنبوا اشتباه کرده اگر بصیغه معلوم خوانده شود که تاء مفتوح باشد یعنی آیا می بینی خودت را که مرا بنار عذاب بکنی و اگر بصیغه مجهول خوانده شود که تاء مضموم باشد باشد یعنی آیا دیده میشوی تو که مرا بنار عذاب بکنی و من بتوحید تو اقرار کرده ام و از معنی اصلی لغة غفلت کرده است که بمعنی اخبرنی است یعنی خبر بده مرا با وجود اینکه اقرار بوحدانیت و یگانگی تو کرده ام باز مرا بآتش خود عذاب خواهی کرد و در قاموس میگوید اراتیک ار ایتکما و اریتمکم و هی کلمة تقولها العَرَب بمعنی اخبرنی و اخبرانی و التاء مفتوحة: این ناچیز گوید: که فرق مابین اتراک و اراتیک بسی واضح و آشکار است و استعمال نمودن عرب اراتیک را بمعنی اخبرنی منافات ندارد با استعمال شدن مشتقاتیکه از اینماده بغیر اینصیغه است در معنی اصل خود کما لا یخفی و سید جلیل معاصر آقا سید جعفر من آل بحر العلوم در شرح دعا و کمیل تصریح نموده است که استعمال اراتیک بمعنی اخبرنی مخصوص باین سه لفظ است که در قاموس گفته نه در سایر مشتقات این ماده

فارجع.....

فقره

و ایضاً در همان کتاب است که از جمله اشتباهات در ایندعای شریف کلمه فلک الحمد علی فی جمیع ذلک است که لفظ حمد نیز حجه است مثل و لا حجه لی فیما جری علی فیہ قضائک و در خط کوفی حجه و حمد مشابه همدیگرند و کتاب اشتباه کرده

ص: ۱۲

کرده فلک الحمد نوشته اند و معنی چنین است که در حال تو بمن حجت داری که در معنی بخشاینده جان و توانائی ترا بر من حجت است و مرا بر تو حجتی نیست و معلوم است که اگر فلک الحمد باشد معنی آن این است که از برای تو است حمد بر من و حمد خداوند بر مخلوق شایسته نیست این ناچیز گوید که عجب است از اینفاضل ادیب المعی که فرموده حمد خداوند بر مخلوق شایسته نیست و چنین کمان کرده که در اینصورت خداوند حامد عبد است و حال آنکه چنین نیست بلکه معنی آن این است که از برای تو است بر من حمد و ستایش چه در حال مخالفت و چه در حال اطاعت و چه در حالتی که پیروی هوای نفسانی کردم و چه در حالتی که متابعت نفس خود را نکردم و اینداعی در کتاب خبئه العالیه دو وجه از برای صحت فلک الحمد بیان نموده ام طال آن بآنجا رجوع کنید

(۴) - گلشن چهارم

در معضلات وارده در زیارات امامان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست معضله فی مشکلات العلوم للزاتی الاول صلی الله مقامه فی زیارة ابی عبد الله الحسین علیه السلام السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره و الوتر الموتور اعلم ان المصبوط فی کتب الدعاء بغیر همزه الذی یظهر من کتب اللغه انه مهموز و لعله خفف فی الاستعمال ثم ان الثار الدم و طلب الدم و المراد هی هنا هو تاخر و قوله ثار الله یحتمل معینین احدهما انک الذی یطلب الله بدمه من اعدائه وح یقدر مضاف للثار ای اهل ثار الله و یكون اضافه الثار الی الله بمعنی من ای انک اهل طلب الدم من الله ای طلب الدم الذی یكون الطلب ناشیاً منه سبحانه و انت اهل لفتک الطلب الناشی منه و ثانیهما انک طالب الدم بامر الله و فی سبیل الله وح ایضاً یقدر الأهل و یكون اضافه اثار اناجعتی فی ای انک اهل طلب الدم ای دم اتشهداء فی الله ای فی سبیله حین الرجعة ÷ او یكون بتقدیر مضاف آخر ای انک اهل الثار بالله فی الرجعة (اقول) و یحتمل ان یكون المراد بالثار معناه الاول المذكور فی کلامه قده ÷ و یكون وزان هذا الکلام فی انتساب لثار الیه تعالی وزانه فی انتساب العین و الید و الخبب الیه تعالی كما فی زیارة مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ÷ السلام علیک یا عین الله الناظره و یده الباسطه و جنبه المکین وح لا حاجه فی بیانہ و توضیحه الی هذه التکلیفات التي ذکرها قدس سره فی کلامه خصوصاً مع ملاحظه اصالة عدم التقدير فانتسبه فانه لانسبک مثل خبیر ثم قال ره و انا: قوله و الوتر الموتور الیوتر فیومنصوبٌ تبیقہ الجزء الأول من المنادی المضاف و هو بمعنی الفرد المتفرد فی الکمال من نوع البشر فی عصره الشریف و الموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بدمه تقول وتره بتره وتراً وتره و كذلك وتره حقه نقصه ذکره الجوهری و قال الجرزی من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهله و ماله ای نقص یق وترته او انقصته فکانک جعلته وتراً بعد انکان کثیراً و یمکن ان یكون الموتور تاکیداً للوتر کقوله حجراً مهجوراً و قولهم برد بارد معضله قد استشکل فی قوله الله انصرفت یا سیدی یا امیر المؤمنین و یا مولای و انت یا اباعبدالله یا سیدی الواقع و فی دعاء العلقمه الوار و فی تلو زیارة العاشورا و وجه الأشکال عَدم و ضوح المعطوف علیه لقوله و انت یا سیدی و احتمال بعض ان تكون العبارة و ایث بالبار الموحده و النار المضمومة بصیغه المتکلم من أب یتوب اذا رجح فیکون عطفاً تفسیر بالقوله انصرفت فیکون الفعلان بمنزله متثنیه واحده لیلاً ثم السابق و اللأحق و وجه عدم ذکر التثنیه کون کلواحد منفرداً و مخصوصاً بالذکر فیه معضله فی مزار البحار عند نقل زیارة لامیر المؤمنین فی یوم الحادی و العشرین کلمه مشتبه المراد و هی قوله کنت للکافرین عذاباً صلباً و نهباً و للمؤمنین عمداً و حصناً فطرت و الله بغمائها و فزت بجبائها فان کلمه فطرت یمکن ان یقرر علی بناء المجهول من الفطر بمعنی الخلقه ای کنت یا امیر المؤمنین مفطوراً علی الغمار و هی الدامیه و التغمار علی ما فی بعض النسخ و یحتمل ان یكون الفار عاطفه و الطار مکسوره من الطیران ای ذهبت الی الدرجات العلی مع الدواهی التي اصابتک من الامیه و طرت و ذهبت بنعمائهم و کراماتهم فقدوها بعدک و بعضهم قراء فطرت الی بنار المجهول و تشدید الطاء من قولهم فطرت الصائم اذا اعطاه الفطور و فی نهج البلاغه فطرت و الله بعنانها و استبدوت

برهانها و قال بعض شراحه الضمير ان الى الفضيلة فاستعار هيهنا لفظ الطير ان للسبق العقلى و استعار لفظى العنان و الزهان اللذان همانين هما من متعلقات الخيل معضلة و فيه عند البيان لقوله فى زيارة مولانا الحين و جعلك و اياك و جدك و احاك و بينك عبرة لاولى الالباب اى ليكثر اولوالالباب و العقول عن فضلكم و علمكم و جلالنكم و مظلوميتكم و شهادتكم فيعلموا ادنائة الدنيا و حسنتها و ان الله لم يرضها لأولياءه و ان الآخرة هى دارالقرار و محل الاخير و قال رحمه الله فى بيان قوله التالين الكتاب الواقع فى هذه الزيارة ال جعلكم الرسول تلو للكتاب العاملين به و وصى بكم معه فى قوله انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى او التابعين للكتاب و القارين له حق قرائته و الأول اظهر و أصوب معضلة و قال المجلسى ره فى بيان قوله الزناد الفادح الواقع فى زيارة مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام قال الفيروز آبادى الزند العود الذى تقدح به النار و الجمع زناد و قال قدح بالزند رام الأبراء به انتهى فالزناد جمع فكان ينبغى ان يؤتى فى صفته الفادحة و تعلمه كان فى الأصل الزند فصتحف لأن المفرد هنا انسب و يحتمل ان يكون الزناد ايضاً حاد مفرداً و لم يذكره اللغوبون او يكون الجمع للمبالغة و فى الصفة روعى جانب المعنى لأنه عبارة عن شخص واحد و على التقادير كناية عن ظهور انوار العلم و الحكم منه و ان شدة البطش و الصولة فى الفزوات و الأول اظهار أنتهى معضلة و قال ره فى بيان قوله و اشهد انك كلمة التقوى الواقع فى زيارة الأمير هذه اشارة الى قوله و الزمهم كلمة التقوى و فسرها اكثر المفسرين بكلمة الشهادة و قالوا اضافة الكلمة الى التقوى لأنها سببها او كلمة اهلها او بها يتقى بين النار و ورد فى الاخبار لأن المراد بها الاثمة فاطلاق الكلمة عليهم لانتفاع الناس بهم و بكلامهم قال الفيروز آبادى عيسى كلمة الله لأنه ينتفع به و بكلامه و الحاصل ان المتكلم يظهر بكلامه ما اراد اظهاره و الله تعالى بخلقهم اظهار ما اراد اظهاره من علومه و معارفه و جلاله شأنه و يحتمل ان يكون المراد ان ولايتهم و الايمان بهم كلمة بها يتقى من النار فهينا تقدير مضاف و اما فى اسمن ان او فى خبرها اى ان ولايتك كلمة التقوى او أنك ذو كلمة التقوى و مثل هذا الجمل على جهة المبالغة شايع معضلة و قال ره فى بيان قوله فى زيارة على ابن الحسين الشهيد السلام عليك يابن امير المؤمنين السلام عليك يابن الحسن و الحسين الواقع فى تلو زيارة الأول المطلقه التى ذكرها فى البحار لمولانا ابيعبدالله الحسين قوله يابن الحسين هذا على سبيل المجاز فان العرب يشمى العمّ أبا كما قيل فى قوله لأبيه آرز معضلة و قال ره فى بيان قوله فاشهدكم انى بكم مؤمن و لكم تابع فى ذات نفسى و شرايع دينى و خاتمة عملى و منقلبى و مثنوى فاسئل الله البر الرحيم ان يتمم لى ذلك الواقع فى الزيارة الثانية المطلقه التى ذكرها فى البحار لمولانا الحسين قوله ذات نفسى اى اعظم و اوطن نفسى على ان يكون تابعا لكم فى الأمور المتلقه بنفسى و سائر شرايع دينى و فى خاتمة عملى و فى منقلبى الى ربي عند موتى و فى مثنوى فى قبرى و فى الجنة و لما لم يكن بعض هذه الأمور باختيار العبد و ما كان باختياره لايتأتى الا بتوفيقه تعالى قال فاسئل الله البر الرحيم ان يتمم ذلك لى و يجعل ما غرمت عليه حاصلأ لى و يحتمل ان يكون المراد بالذات الحقيقة و يكون الفقرات متعلقة بقوله مؤمن و تابع معاً على التنازع او على اللّف و النشر اى او من ايماناً منبعثاً من حقيقة نفسى اى صميم قلبى و يظهر اثرى فى اعمالى و فى خاتمة عملى و يكون ثابتاً معى عند الموت و فى القبر او انى مؤمن بكم و تابع لما اعتقدتموه و تينتموه فى حقيقة نفسى و صانعها و احوالها و فى شرايع دينى و فيما يجب ان يكون عليه خاتمة عملى و فيما ذكرتموه من احوال الموت و القبر و الجنة و النار اما اللّف و النشر فيظهر ممّا ذكر معضلة و قال ره فى بيان قوله ضمن الأرض و من عليها دمك و تارك الواقع فى احدى الزيارات المطلقه لأبى عبدالله قوله ضمن الارض و من عليها دمك تضمن الارض امياً على سبيل المبالغة و المجاز كناية عن تعظيم الامر و تفخيمه و المراد ان الله يامر الارض فى القبر بتعذيب قاتليه و فى الرجعة بخبفهم و غيره او المراد اهل الارض من الملائكة و الجن فيكون المراد بمن عليها الأنس او الأعمّ تعميمأ بعد التحضيص و يحتمل ان يكون المراد ان الله اودع الارض اجساد قاتليه و اشباههم حتى نتقم له منهم فى الرجعة و فى القيامة او أنه تعالى لما حذب الارض بعد شهادته و سفكت فيه الدماء و قتل الله قاتليه و اشباههم بايدى من خرج بعده فكانه ضمن الارض ومه حيث جرى انتقامه عليها ايضاً معضلة و قال ره فى

بیان قوله و تنقبت و تهیات لفتالك الواقع فی زیارة العاشوراء المعروفة قوله و تنقبت لعله كان التقاب بينهم متعارفاً عند الذهاب الى الحرب بل الى مطلق الاسفار حذراً من اعدائهم لعلّ يعرفوهم فهذا اشارةً الى ذلك و قال الكفعمی ره يمكن ان يكون المعنى ماخوذاً من النقب الذى للمرأة اى اشتملت بالات الحرب كاشتمال المرأة بنقابها فيكون النقب هنا استعاره او يكون مأخوذاً من النقبه و هو ثوب يشتمل به كالازار او يكون معنى تنقبت سارت فى نقوب الارض و هى طرفها الواحد نقب منه قوله فنقبوا فى البلاد اى طوفوا و ساروا فى نقوبها اى طرفها و قال الشاعر لَقَدْ نَقَبْتُ فى الآفاق حتى رَضِيتُ من الغنيمه بالاياب معضله و قال ره فى بيان قوله و اشهد ائى بكم مُؤمّنٌ و بايابكم موقنٌ بشرايع دينى و خواتيم عملى الواقع فى زیارة الاربعين قوله بشرايع دينى لعلّ المعنى انّ شرايع دينى و خواتيم عملى يشهد معنى بذلك على سبيل المبالغه و الجوزای كونها موافقين لما أمرتم به شاهدلى بانى بكم مؤمّنٌ و يحتمل ان يكون العطف فى قوله بايابكم من قتيل عطف المفرد اى مؤمّنٌ بايابكم و يكون قوله موقنٌ خبراً بعد خبر لائى و قوله بشرايع متعلقاً بموقن ايموقن بحقيقه شرايع دينى و بحقيه ما يختم به عملى من الجنه و النهار و الثواب و العقاب و فى بعض نسخ التهذيب و بشرايعى دينى مع العطف فرجع الى المعنى الاخير و لعله سقط من البين شىء كما يشبه من الفقرات الواقعه فى ساير الزيارات معضله و قال ره فى بيان قوله و ذریه رسول الله الواقع فى زیارة الجامعه المشهوره قوله و ذریه رسول الله شَمِلَ امير المؤمنین تغليباً او هذه الفقره مختصه بغيره و سیأتى فى الجامعه الكبيره و ورثه رسول الله فلا يحتاج الى تكلف و قال ره فى بيان قوله و اركاناً لتوحيدہ الواقع فيها اى لا- يقبل التوحيد من اَحِدٍ الا- اذا كان مقرونًا بالاعتقاد بولايتهم كما ورد فى اخبار كثيره انّ مخالفيتهم مشركون و انّ كلمه التوحيد فى القيامة تسلب من غير الشيعه او انهم لو لم يكونوا لم تبين توحيدہ فهم اركانه او المعنى ان الله جعلهم اركان الارض ليوحده الناس و فيه بعده و قال ره فى بيان قوله و عزوئهم فيكم اى الجدّ و الاهتمام فى التبليغ و الصبر على المكاره و اتصدع بالحق فيكم وردت و عليكم و جبت او الواجبات الازمه التى لم يرخص فى تركها انما و جب على العباد لكم كوجوب متابعتكم و الاعتقاد بامامتكم و جلالتم و عصمتكم او ما اقسام الله به فى القرآن كالشمس و القمر و لفتحى انتم المقصودون بها او القيتم بها انما هو لكم و قيل اى كنتم آخذين بالعزائم دون الرخص او السور العزائم او سائر الأيات نزلت فيكم او قبول الواجبات اللازمه انما هو بمنابعتكم او الوفاء بالمواثيق و العهود الألهيه فى متابعتكم و قال ره فى بيان قوله محتجبٌ ندمتكم اى مستترعن المهالك بدخولى فى ذمتكم و امانكم و قال ره فى بيان قوله و نجع كل متكبر بطاعتكم نجع بالحق نجوعاً اقربه و خضع به كنجع بالكسر نجاعه و فى بعض النسخ بالتون يقال نجع لى بحقنى كمنع اى اقزه قال ره فى بيان قوله ذكركم فى الذاكرين اى و انكان ذكركم فى الظاهر مذكوراً من بين الذاكرين و لكن لا نسباً بين ذكركم و ذكر غيركم فما اعلى اسمائكم و كذا البواقى و يمكن تطبيق الفقرات بادنى تكلف مع انه لا حاجه اليه اذ مجموع ملك الفقرات فى مجموع الفقرات الآخر و قال ره فى خاتمه البيانات لفقرات هذه الزياره و انما بسطت الكلام فى شرح ملك الزياره قليلاً و ان لم استوف حقها حذراً من الاطاله لأنها اضح الزيارات سنداً و اعلمتها عمها موارداً و افضحها لعتاء ابلغها معنى و اعلاها شأنًا اقول قد ذكرت فى العنوان السبقه و الخمسين و المأتين من الجزء الأول من كتاب الجنه العالیه بياناً بطيفاً لفقره و حجج الله على اهل الدنيا و الآخره و الأولى من هذه الزياره فارجع اليه فانه جيدٌ جدًا معضله نقل شيخ البحرينى فى شرح زيارت الجامعه عن السيد الجليل السيد نعمته الله الجزيرى فى شرح التهذيب به قال عند قوله ذكركم فى الذاكرين الخ مبتدأ و خبر اى ذكركم موجودٌ بين الذاكرين كما ان اسمائكم موجوده بين الاسماء الا ان ذكركم لا نسباً له الى ذكر الذاكرين و كذلك امهما بكم بل هى احلى و اشرف من كل ذكره من كل اسم و هكذا باقى صفاتكم فانها مشاركة لصفات البشر فى الأسم مفرقه عنها بالمعنى اتق اقول و تصيح عن هذا البيان قول الشاعرها على بشرٌ كيفَ بشرٍ رتبهُ فيه تجلى و ظهر فتبصر معضله قال السيد المحقق الداماد رحمه الله فى الرواشح السماويه عند نقله من جمله متحيفات قد وقعت من معاصريه و منها فى دعاء زيارت مولانا الشهيد ابي عبدالله الحسين عليه السلام و شايحت و بايعت و تابعت

على قتله كلما هما بالمشأه من تحت بعد الألف قبلهما موحده في الأول و مشأه من فوق في الثانية كتخفيف بعد القميم اذا المباعه
 بالبء الموحده مفاعله من البيعه بمعنى المعاقده و المعاهده سواء كانت على الخبر او على الشر و المتابعه بالنار المشأه من فوق معناها
 المجازاه و الماعاه المهاده و المسارعه و المعاضده و المسايه على الشر و لا تكون كالخير و كذلك التتابع السيهافت في الشر و
 التسارع اليه مفاعله و تفاعلاً من التتبعان يقال تاع القى يتبع يتبعاً و يتبعاناً خرج و تاعى الشئ و سال على وجه الارض و تاع الى كذا
 يتبع اذا ذهب اليه و اسرع و بالجمله بناء المفاعله و التفاعل منه لا تكون الا للشر و جماهير القاصرين من اصحاب العصر يصحفونها و
 يقولون تابعت بالنار المشأه من فوق و البار الموحده النتهى و اين ناچيز گوید که در شفاء الصدور في شرح زیارت العاشور بعد از
 اینکه عبارت مرحوم میرداماد را از رواشح نقلنموده فرمود استکه ظاهر اینکلام این است که لفظ تابعت بیا المثنأه است نه تابعت
 بیا الموحده و اینکه دراز منه سابقه بر همین وجه قرائت میگردند و این تغییر در عصر آن محقق واقع شده ولی متأمل محیط باطراف
 کلام میدانند که در این باب باید اعتماد بر قواعد لغویه و کلمات اهل لغه کرد و اصل در این امر نیز حریری است که تتابعت بیار
 گفته شود چه تتابع بموحده در صلاح و خیر است و تتابع بمثنأه مختص بمنکر و شر است و در کلام حریری جماعتی از ضیارفه
 ادب نقدی دارند از آنجمله آن است که خفاجی از این بری نقلکرده و تحریر او موافق آنچه در کشف الطره مسطور است چنان
 است که اگر مقصود آنستکه تتابع بموحده مخصوص بخیر است و در شر استعمال نمیشود این ظاهر الفساد است چنانچه در قران
 کریم است فَأَتَبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً و اگر غرض آنست که تتابع عام است و تتابع خاص پس واجب آید که در مورد خاص تتابع
 استعمال نشود فساد این اظهر است چه هر عامی در مورد خاص جایز الاستعمال است چنانچه در آیه مذکوره نیز چنین است پس
 تحظیه استعمال متابعه و تتابع در شر و جهی ندارد تمام شد کلام او علاوه بر اینکه اختصاص تتابع بمثنأه تحیه بشر نیز معلوم نیست
 چه ماده او بر این دلالت ندارد و اینکه از تهذیب نقل شده که جهه او آن است که مشتق است از تاع بمعنی سال و سیلان موجب
 سرعه است و عجله از شیطان است و مذموم است پس تتابع مخصوص بشر است سخنی است غریب که جز در صحیفه رمالی نظیر
 آن نتوان یافت و هیچ امری را بر این قیاس نمیتوان تصحیح کرد تا چه رسد به لعنت که قیاس در او حجت نیست بلی یک سخن
 در این جا دارند که از ابو عبیده نقل شده که لم نسمع التتابع فی الشر و انما سمعناه فی الخیر ولی بهمین قدر حکم بغلطیت نمیتوان
 کرد اگر استعمال ثابت شود تا آنکه میگوید و بالجمله بر فرض تسلیم غلطیت استعمال تتابع در خیر استعمال تتابع در شر غلط نیست
 و مقصود مدعی تصحیف و وهم این است و احتمال اینکه تصحیف باشد و حادث بعید است چه آنکه در نسخ معتبره قدیمه آنچه
 دیده شده با بار موحده است و البته با یاء مشأه خواندن مجزی نیست بلی اگر کسی احتیاط کند و جمع نماید با احتمال اینکه لفظ
 روایت با یاء مشأه باشد و لا اقل بجهه خروج از خلاف این محقق یکانه و دانشمند فرزانه که گروهی استاد البشرش دانند و طایفه
 معلم ثالثش خوانند التبه اقرب بصواب و اوفق بطلب ثوابت و الله اعلم معضله (۱۵) قال العالم الربانی المولا عبد الرسول الما زندر
 انی فی شرحه علی زیارت العاشورا عند قوله انصرفت یا سیدی یا امیر المؤمنین و مولای و انت یا ابا عبدالله یا سیدی ای انصرفت
 عنک یا امیر المؤمنین و قوله و انت یا ابا عبدالله کلمه انت مبتداء و الخبر محذوف تقدیره و انت یا ابا عبدالله کذلک ای قد انصرفت
 عنک و الشاهد علیه قوله و سلامی علیکما متصل یعنی ان انصرافی عنکما و ان کان حاصلاً لکن سالمی علیکما متصل لا ینقطع و قد
 وَقَعَ التصریح بالانصراف عنهما فیما یأتی من قوله انقلبت یا سیدی عنکما و نظیر ذلک قوله و اللاتی بشس من المحیض من نسائکم

نسائکم

ص: ۱۶

نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر اللآتی لم یحقن ففی التفسیر البیضاوی ای اللائی لم یخصن نعبد کذلک انتهی فقوله و اللائی لم یخصن مبتدا حذف خبره و هو قوله کذلک و قوله و اتقوا الله الذی تساملون به و الارعام علی قرأته الرفع قال البیضاوی و قرى بالرفع علی انه مبتداء محذوف الخبر لقديره و الارحام کذلک او مما یتقی او یسأل به و قوله تعالی فان حاجوک فقل اسلمت وجهی الله و من اتبعن قال ابوالبقاء فی ترکیبه من فی موضع رفع عطفاً علی التاء ای و اسلمت من اتبعنی وجوههم لله و فتیل هو مبتداء و الخبر محذوف ای کذلک و العجب من جماعه من اهل العصر کیف اشکل علیهم ترکیب هذه العبارة مع وضوحه حتی التجاء بعضهم الی العطف علی المنادی فی قوله یا امیر المؤمنین و اعتذر عن لرو دخول حرف النداء علی الضمیر بانه یغتفر فی التوابع و الثوانی ما لا یغتفر فی المتبوعات و الأوائل و زاد بعض آخر فی الطنبور نغمة اخرى فقال کلمة انت الضمیر تصحیف ابت بصیغه المتکلم من اب یتوب و استشهد لذلک بذكر اسم الفاعل فیما یأتی من قوله آتياً عائداً و کل ذلك انحراف و عوجاج و الذی أوقعتهم فی حیض بیض زعمهم ان العطف فی انت من باب عطف المفرد عل المفرد و لم یتنبهوا لکونه من باب عطف الجملة و الله العاصم عن الخطاء و الخلل فی العلم و العمل انتهی اقول و لقد اجاد بما افاء و سلك طریق الصواب السداد فی بیان ترکیب هذه العبارة و تخریب ما بنی فی ترکیبها من العمارة حشره الله مع رسوله و آله و اخبرله فی الفردوس بجمیل نواله و اشار بقوله حتی التجاء بعضهم الی العطف علی المنادی الخ الی ما اختاره فی ترکیبها فی شفاء الصدور و بقوله و زاد بعض نغمة اخرى فی الطنبور الی ما اختاره المحقق الداماد علی ما نسبه الیه صاحب الشفاء من لسان المشهور و ها أنا نقلت عبارته فی المقام لینقطع الغواشی و یرتفع الأوهام در شفاء الصدور است که و انت یا ابا عبدالله عطف است بر امیر المؤمنین و یاء ندارد که بر او داخل نشده بجهة قاعده نحویه مسلّمه است که یغتفر فی الثوانی ما لا یغتفر فی الأوا محملت بلکه اینقاعده را شیخ اجل افقه تسریه کرده و ایراد نموده و آنچه از سید محقق داماد در السنه اهل علم مشهور است که فرموده که لفظ اُبتُّ بر وزن قلت است از ادب بمعنی رجوع و عطف برانصرفت است در کلام آن علامه ماندار ندیده ام و اگر باشد ضعیف و نوعی از تصحیف است و نظیر این اینست که سید اجل غیاث الدین عبدالکریم بن طاوس الحسنی رضی الله عنه در کتاب فرحة الغری آورده که یکی از ادباء کتابی در تصحیف نوشته و حدیث معروف تخرتوا بالعقیق را کمان کرده که تصحیف است و صحیح تخیموا بالعقیق است یعنی خیمه در عقیق برنید که محلی است قرب مدینه که میقات حاج عراقی است و از این قتیل غرائب متبع در کتب علماء بسیار میابد انتهی تذیلته کشفیه عن امور مخفیة الاول روى العلامة المجلسی فی مزار البحار عن ابو قولویه فی کامل الزیارة باسناده الی الصادق علیه السلام انه قال اذا اردت زیارة قبر العباس بن علی و هو علی شط الفرات بحذار الحیرفقف علی باب السقیفه و قل سلام الله و سلام ملائکته الی آخر الزیارة ثم قال فی ذیل بیان الخبر ثم اعلم ان ظاهر تلك الروایة جواز الوقوف علی قبره رضی الله عنه علی ای وجه کان و لو كانت السقیفه فی زمن السابق علی نحو بناء زماننا لکان ظاهر الخبر مواجهةً عند الزیارة لکن ظاهر الکلام الاصحاح و عملهم ان فی زیارة غیر المعصوم لا ینبغی مواجهةً بل ینبغی استقبال القبلة فیها و الوقوف خلفه و لم أر تصریحاً فی اکثر الزیارات المنقولة بذلك نعم ورد فی زیارة المومنین مطلقاً استجاب استقبال القبلة كما سیأتی لکن لا یبعد ان یقال لکا أنهم امتازو عن سایر المؤمنین بهذه الزیارات المشتملة علی المخاطبات فلعلمهم امتازوا عنهم باستقبالهم كما هو عادته مکالمات و المحاورات لکن ورد فی بعض الروایات المنقولة الأمر باستقبال القبلة عند زیارة بعضهم کزیارة علی بن الحسین فیما ورد عن الناحتیه المقدسه و التخییر فیما لم یرد فی شیء علی الخصوص اظهر و الله یعلم الثانی و قال رحمه الله ایضاً فی تلویحان هذه الروایة ذکر الاصحاح فی زیارة ای العباس بن علی علیهما السلام الصلوة و الخبر خال عنها و لذا بعض المعاصرين منع

من

من الصلوة لغير المعصوم بعدم التصريح فى النصوص بالصلوة لهم عند زيارتهم لكنم لو اتى الانسان بها لا على قصد انها ماثورة على الخصوص بل للعلومات التى فى اهداء الصلوة و اتصدقه و الصوم و سائر افعال الخير للأنبياء و الأئمة و المؤمنين و المؤمنات و أنها تدخل على المؤمنين فى قبورهم و تنفعهم لم يكن به بأس و كان حسناً مع ان المفيد و غيره رحمهم الله ذكروها فى كتبهم فلعلهم و صل اليهم خبر آخر لم يصل اليها و ستأتى زيارة جابر ره كه فى باب زيارة لأربعين و هى مشتملة على الصلوة الثالث و قال ره عند زيارة الأمامين الهامين المدفونين بشر من رأى قال الشيخ نورالله مرقده فى التهذيب قال الشيخ اى المفيد اذا اتيت سر من رأى فأغسّل قبل ان تأتى المشهد فاذا اتيته فقف بظاهر الشباك و اجعل وجهك تلقاء القبلة و قل الخ هذا لدى وكره من المنع من دخول الدار هو الاحوط و الأولى لان الدار قد ثبت انها ملك المغير و لا يجوز لنا ان نتصرف فيها بالدخول فيها و لا غيره الا باذن صاحبها و لم ينقطع العذر لنا باذنهم فى ذلك فينبغى التوقف فى ذلك و المتناع عنه لأن احداً يدخلها لم يكن مأثوماً خاصيته اذا تاول فى ذلك ماروى عنهم من انهم جعلوا شيعتهم فى حل من نالهم و حمل ذلك على عمومهم و قدروى فى ذلك اكثر من ان يحصى و قداورد ناظراً منه فيما تقدم فى باب الاخماس فى هذا الكتاب الا ان الاحوط ما قدمناه الزايع بدانكه خلافى نيست دراينكه در زيارت قريبه معصومين نماز زيارت را بعد از زيارت بجای آورد و اما در زيارت بعیده ايشان محل خلاف است كه آيا نماز قبل از زيارت است يا بعد از آنست جماعتى نظير بخبريكه در اين باب وارد شده فتوى داده اند كه نماز زيارت پيش از زيارت بايد خوانده شود و از جمله آنها است محقق و اما دره چنانچه استادنا المحدث الثورى نور الله مرقده در رساله سلامة المرصاد از كتاب اربعة ايام آنمرحوم نقل نموده كه فرموده آنچه كه ذكر كرديم كه زيارت هر گاه از دور باشد ودر تحت قبه هيچ معصومى نباشد نماز زيارت بر زيارت مقدم است حكماى است منفرد در زيارت رسول خدا و زيارت امير عليه السلام و زيارت هر يك از ائمه و اينمسئله از خفايى مسائل و خفيات احكام است و تا كسى كمال مهارت و تمام بضاعة و رفعة در حديث نداشته باشد اطلاع بر ايندقيقه نميابد و از آنچه اكثر اهل روزگار از حكم اينفرع و تحقيق اينفرق غافلند قبل از اين زمان بسى سال كه داعى دوام دولت قاهره از تاليف كتاب صراط المستقيم فارغ شده بودم و در دار السلطنة قزوین پادشاه جمجاه مغفور مرحوم شاه عباس رحمه الله را در يكي از اربعة ايام در پشت بام مسجد پنجه على تعليم و تلقين زيارت ميكرد بطريق مذكور بعضى از معاصرین كه كمال شهرت داشت معارض شده از روى تعجب گفت نماز زيارت قبل از زيارت چه صورت دارد و مييابد كه بعد از زيارت بوده باشد فقير در جواب گفت كه شما را اشتباهى واقع شده است اگر زيارت از نزديك باشد نماز زيارت مؤخر از زيارت مييابد و اگر از دور باشد زيارت مؤخر است از نماز زيارت مناظره و مجادله بطول انجاميد آخر الأمر كتابها حاضر ساخته بعبارة صريحه الزام و اسكات معاصر مناظر حاصل شد و چون مسئله غريب و دقيق است بعضى از عبارات اعظام اصحاب را ذكر مى كنيم تا متعلمين را از باب لطمئن قلبى وسوسه در خاطر نماند آنگاه جمله از عبارات علماء را نقل فرموده و مشهور برآنند كه نماز بعد از زيارت مطلقاً هر چند كه زيارت از دور باشد و علامه مجلسى رحمه الله در بحار فرموده بعيد نيست كه مخير باشد آنكس كه از دور زيارت ميكند در پيش انداختن نماز زيارت و بجا آوردن آنرا بعد از زيارت و حق در مسئله همين است فتبصر و

۵ - گلشن پنجم

در حل عبارات است مجمله علماء على شأن و توضيح كلمات فقها و سعادت نشان و گلچين از گلبانهاى آن چند گل است عبارة (۱) فى مشكلات العلوم للزاقى الاول على الله مقامه فى عبارات بعض المجتهدين اذا دخل الرجل بالخنثى و الخنثى بالأنثى و جب الغسل على الخنثى دون الرجل و الأنثى اقول ذلك لأن الخنثى ان كان ملحقاً بالرجل فوطيه بالأنثى يوجب غسله و ان كان ملحقاً بالأنثى فلمقاربة الرجل معه يوجب غسله فعلى التقديرين يجب على الخنثى

على الخنثى الغسل و اما الرجل و الأُنثى فلا يجيب عل احد منها الغسل اما على الرجل فلاحتمال كون الخنثى رجلاً فمقاربة الرجل الرجل فى القبل لا- يوجب الغسل اذا كان بغير انزال و اما على الأُنثى فلاحتمال كون الخنثى امرته و مقاربة الامرأة للامرأة لا يوجب الغسل فليأتى احتمال عِدَم و جوب سبب الغسل بالنظر الى كل منها يسقط الغسل على كل منها يسقط الغسل على كل منهما لاصالة عَدَم التكليف الى ان يقطع بثبوتها عبارة (۲) و فيه ايضاً عبارة مشكّلة لبعض المجتهدين ان كان القاضى اثنين احدهما من طفلاً و الآخر بالغاً فللشيخين قولان الأول للأول و الثانى للثانى مراد اين است كه قضا کننده نماز از پدر كه مرده باشد و از آن نماز يا روزه تركشده باشد مع العذر دو نفر باشند و بعبارة اخرى اگر بوده باشد كسيكه مرده است در شان او و جوب قضاء دو پسر كه يكى از آنها مس باشد و در حالتيكه طفل است باينكه سنش چهارده سال و نيم رسيده باشد مثلاً- كه بحسب سن هنوز بالغ نشده و بعلاّمات ديگر بلوغ هم بلوغش ثابت نشده باشد مثل احتلام و انبات عانه و غير اينها مثل حيض و رنسان و يكى ديگر از آنها سنش كمتر باشد مثل اينكه چهارده سال داشته باشد و ليكن بعلاّمات ديگر بالغ شده باشد پس در جوب قضاء نماز و روزه والد بر اول و دويم دو قول است از براى شيخ مفيد و شيخ طوسى و آندو قول اين است كه مفيد ميفرمايد كه واجب است قضا بر آن. و شيخ مفيرمايد واجب است بر بالغ و بديهى است كه ترجيح با قول شيخ است كه ثانى است زيرا كه مناه در توجه و ثبوت تكليف بلوغ است و اينمناط در ثانى كه بالغ است موجود ميباشد نه در اول كه سن است چه آنكه سنيت دخلى در توجه تكليف نيست اين ناچيز گويد كه از اول بعثت تا عام خندق مناط در توجه تكليف تميز بوده است چنانكه فاضل سبوطى و بيهقى و غيرهما تصريح نموده اند و بعد از آن بجهت امتنان بلوغ باعث توجه تكليف شد بانجابه و بهمين مطلب جواب از اشكال بر اسلام امير المؤمنين عليه السلام در حال صغر كه عامه نموده اند داده ميشود چنانكه در كتاب الجنة العالیه اين احقر مفصلاً اين را ذكر نموده ام فبناء عليه قول شيخا المفيد سديد لأنّ هذا لتكليف متوجه على اكبر اولاد الذكور للميت الفقيد و يصدق على الأول التميزانه اكبر كما لا يخفى على اهل الدقة و النظر عبارة (۳) و فيه ايضاً قال العلامة فى القواعد فى مسئلة اليقين بالطهارة و الحدّث و الشكّ فى المتأخر و لو يتقهنما متحدين مستعاقبين فان لم يعلم حاله قبل زمانهما يطهّره الا استصحّ اقول المراد بالتحاد الطهارة و الحدّث استوامهما فى العدد و المراد بتعاقبها ان يرد كل منها عقيب الآخر لا عقيب مثله فمراد علامة ره من هذه العبارة انه لو كان الطهارة و الحدّث متناديين فى العدد و تعقب احدهما الاخر فان لم يعلم الحالة السابقة عليها يطهر: ان علمها استصحاب الحالة السابقة و لا يخفى ان هذا الحكم مخالف لما هو الحق المشهور اذ محصله انم مع تذكر الحالة السابقة و كونهما متحدين متعاقبين يؤخذ بالحالة السابقة و المشهور ان مع اليقين بهما و الشكّ فى المتأخر يتطهر مطلقا الى ان قال و الغرض هنا الإشارة الى اشكال يرد على العبارة و دفعه و اجوانه لا ريب فى ان الحالة السابقة قد ارفعت بورود الضدّ لانه حصل بعدها طهارة و حدث و لا ريب فى ارتفاع الحالة السابقة بالحدث الطارى انكانت طهارة و باطهارة الطارية انكانت حدّثاً و على اى تقدير لا معنى لاستصحابها اذ الاستصحاب هو بقاء الشئ بعينه على ما كان عليه و الشئ الذى اجرى فيه الاستصحاب هنا هو الحالة السابقة و هى مرتفعة قطعاً فإى معنى لما ذكره العلامة قدّه من استصحاب الحالة السابقة و قد نقل ان القاضى البيضاوى آورد على ملك العبارة و ارسله الى المصنف العلامة و قد اجابه بجواب و محصل الجواب ان المراد بالاستصحاب هنا لازماً غنى النبء على نظير السابق دون معناه الحقيقى لارتفاعه قطعاً بورود ضدّ المزيل عبارة (۴) و فيه ايضاً فى عبارات بعض المجتهدين النفال ستة ثلثة منها مشتركات و ثلثة منها مختصات احدى المختصات كالمشتركات و الثالث كالثانى و الثانى كالاول اقول المراد بالثلثة المشتركة اى بين الرجال

و النساء

ص: ۱۹

و النساء و هي غسل الجنابة و غسل الأموات و غسل مس الميت و بالمختصات هي غسل الحيض و الأستحاضة و النفاس و إحدى المختصات التي هي غسل الحيض كالمشتركات في وجوبه حين وقوع سببه اعني دم الحيض دائماً بحيث لا يتخلف عنه اصلاً بخلاف الباقيين اعني غسل النفاس و الأستحاضة فإنها قد يكونان و قد لا يكونان فإن النفاس قد يجب الغسل اذا رأته المرثة دمياً و قد لا يجب ذلك اذا حصل النفاس و لم نردنا و كذلك الأستحاضة اذا كانت كثيرةً او متوسطةً يجب لها الغسل و اذا كانت عتيلاً لا يجب الغسل و الثالث اي غسل النفاس كالأشأني في اي الأستحاضة في عدم الوجوب في بعض الأوقات و ذلك اذا كانت الأستحاضة قليلةً و النفاس لم يكن معه دمٌ و الثاني اي غسل الأستحاضة اعني الكثيرةً و المتوسطةً كالأول اعني غسل الحيض في وجوبه دائماً و في جامع الشتات للحقق القمي قد ذيل هذه العبارة المنقولة عن بعض المجتهدين هكذا و الثاني كالأول و الثالث كالثاني بعكس ما نقل عن المشكلات و فسر المختصات و المشتركات بما فسره في المشكلات ثم فسرقوه له إحدى المختصات كالمشتركات بقوله يعنى غسل الأستحاضة كالمشتركات في الشمول فكما ان المشتركات تشتمل ابدان الرجال و النساء و الخنثى فغسل الأستحاضة يشمل ابدان الصبايا و اليائسات و غيرها قوله و الثاني كالأول يعنى الثلثة المشتركة كالثلثة المختصة فكما ان احداً المختصات كالمشتركات و هو غسل الأستحاضة فكذلك أحد المشتركات كالمختصات في الاختصاص ببعض من ثبت له الحكم لنوعه و هو غسل الميت فهو يثبت في غير الشهيد و مختص به قوله و الثالث كالثاني يعنى أحد المختصات الذي هو غسل الأستحاضة بعد ما هشت شموله لكل النسوان فهو مختص ببعضها و هو غير المستحاضة بالأستحاضة القليلةً فيه ايضاً اختصاص بعد الاشتراك كما انه كان لغسل الميت اختصاص بعد الاشتراك عبارة قال الشيخ على بن الشيخ محمد بن الشيخ حسن بن شيخنا الشهيد و الثاني حشرهما الله مع السبع الثاني في الدر المنثور و من ذلك اي من لدرر المنثورة عبارة في شرح اللمعة توهم انها غير مستقيمة في بادى الراى و هي قوله ... و قول المصنف في كتاب الديات عن ابى جعفر عليه السلام عن على عليه السلام في سنته غلمان بالفرات ففرق منهم واحد و بقى خمسة فشهد اثنان منهم على الثلاثة بانهم غرقوه و بالعكس شهد الثلاثة على الأثنين بانهما غرقاه فحكم عليه السلام ان الدينه اخماس على كل واحد منهم خمس بنسبته الشهادة اقول في الرواية فشهد الاثنان على الثلثة بانهم غرقوه و شهد الثلثة على الأثنين انها عرفاه قضى بالديه الثلثة اخماس على الأثنين و خمسين على الثلاثة و هذه عبارة الرواية في الشرايع و كلامه هنا ظاهره لا ينطبق على ذلك و هو قوله على كل واحد منهم خمس و قد كنت التعجب من ذلك و أعلم ان مثل هذا ليس محل الاشتباه على مثله حتى ظهرلى وجهه و هو انه لما قال المض خماساً بنسبته الشهادة و كان في هذه العبارة اجمالاً في الجملة فسره بان على كل واحد خمساً بتلك النسبته لان كالأول من الخمسة يلحقه سنهم من الديه فهو خمس و لما كانت الاخماس هنا غير متساوية قال خمس بنسبته الشهادة فانه يثبت بكل شهادة على من شهد عليه فبشهادة الاثنين على الثلثة خمسان و بشهادة الثلثة على الاثنين تثبت ثلاثة اخماس و لا شبهته في كون ما ذكره لا يثبت على الشاهد هل انما يثبت على المشهود عليه فيلزم كلواحد سهم بنسبته الشهادة و السعير عن السهم بالخمس لمناسبته ما ذكر من ان الشئ اذا قسم خمسة اقسام متساوية يصح ان يقال كلواحد خمس و لو مجازاً مع القرنيه و هو كونه خمساً بنسبته الشهادة لا باعتبار الاخماس المتساويه و قد وقع التعسير بمثل ذلك و كما في قول القاضى البيضاوى في عدد حروف اوائل السور النصف الاكثر و قوله قطعه نصفين و نحو ذلك و حاصله صحة الاطلاق و لو مع القرنيه و هي ما ذكر و هذه من جملة العبارات التي بنهتنا على مثلها في حاشيته الشرح من ايهاها خلاف المقصود مع صحتها بعد اعمال الفكر فلا يرد ما اورد عليها عبارة و فيه ايضاً و من ذلك عبارة في كتاب الأطمعة من شرح اللمعة ما تمت في حلها الأفكار و اعتمد و اعلى انها غير مسيئة و هي مما توهموه سليمةً مع ان الاشكال فيها سهل ناش من سور تركيبها على غير وجهه و هي انه لما قال المصنعه

و يكره

ص: ٢٠

در عبارات مبهمه فقهاء على الشأ

و يكره لبن المكره لهمه كالاتن قال الشارح طاب ثراه بضم الهمزة و التار و بسكونها جمع اتان بالفتح الحمارة ذكر او انثى و لا يقال فى الانثى اتانه انتهى اقول ان الأشتباه فيها يحصل من قرائته ذكراً منصوباً و عطف انثى عليه بالواو و فيكون حالاً من الحمارة و قد وقعت تفسير الأتان التى هى انثى الحمار و الصواب ان يكون العطف باو لا بالواو و ذكر خبر مبتداء محذوف اى هذا او و هذه ذكر او انثى بترك التاء و اثباتها بالحمار له بمعوث بالتاء و المذكر بعدمه بخالف الأتان فانه ليس كذلك بل هو مؤنث بترك التاء فحاصلها ان الأتان الحمارة المؤنثة و الحمارة مذكرة بترك التاء و مؤنثها بها و لا يقال فى الانثى اتانه كما يقال فيها حمارة و لا ينا فيها ما قيل ان الأتانة قليلة فالعبارة موجزة مفيدة لما ذكر على احسن وجهه و ابلغه و لا تصور فيها و فيها من اللطافة ياتوهم الجمع بين متنافيين كما تكرر نحوه فى الكتاب و نبهت عليه فى هو اخصه فى حاشيته الشرح عبارة و فيه ايضاً و من ذلك قول المحقق فى كتاب الصوم من الشرايع و معاودة الجنب النوم ثانياً حتى يطلع الفجرنا و يا للغسل و قال فى المدارك قول المصنعه ثانياً الظاهر انه حال من المعاودة و هو انما يصح اذا كانت جنابته من احتلام و لو قال و نوم الجنب ثانياً حتى يطلع الفجر كان اخصر و اظهر اقول كلام المحقق لا غبار عليه فان قوله ثانياً حال من النوم بمعنى اعادته مرة و الحال يحتمل التأكيد و يحتمل التاشيس اى لا ثالثه و رابعه و نحو ذلك و حينئذ يشتمل التحلم و غيره و كونه حالاً من المعاودة بعيد لفظاً و معنى اذ كان ينبغى على هذا ان يقال ثانياً لتأنيث لفظ المعاودة و مراده رحمه الله بقوله و هو انما يصح اذا كانت جنابته من احتلام ان المعاودة الثانية تدل على معاودة قبلها و المعاودة الاولى تكون بالنوم الاول بعد الانتباه من الجنابة و لا يتحقق هذا فيمن اجنب بغير احتلام مع ان الحكم فيها واحد و هذا كله على كون ثانياً حالاً من المعاودة و هو غير مستقيم و عبارة و قال فى المقامع عند جواب السؤال عن قولهم فلان السند عنه و ما المراد منه و ما وجه تخصيص هذا المقال ببعض الرجال ما هذا الفظه اعلم انه كثيراً ما يذكر الشيخ الطوسى ره فى علم الرجال فى خصوص بعض رجال الضى قوله السند عنه من غير بيان للمرام و لم اقف الى الآن فى كلام الأعيان على يصرح بشئ كاف او بنسبته عليه بما هو و اف بل الخال المفضل رحمه الله فى رجاله الموسوم بالوخيره اعتبر رهوزاً فى الاوصاف الرواة فجعل ق علامة ثقة غير امامى و ثقة له امامياً و ح لممدوح و ض لضعيف دم المجهول و لم يذكر غير ذلك مع انه ذكر فيه كثير اسند عنه و لم يتبين المراد منه و فقيل معناه سمع عنه الحديث و عن جد الأمجد ان المراد روى عنه الشيوخ و اعتمد و عليه و هو كالتوثيق و لا شك ان هذا المدح احسن من لا بأس به انتهى و فيما ما لا يخفى فان بعض من قيل فيهم ذلك فى مرتبة الضعف او الأهمال او الجهالة و كثيراً ممن لم يقل فيهم ذلك فى غاية الوثاقه و الجلالة حتى عند القائل فلا وجه للتخصيص و قال بعض المتأخرين فى كتابه الذى وضعه فى رجال الفقيه ما لفظه قلت و قد فرق الشيخ ره فى كتاب الرجال بين اصحاب اللقاء من دون الرواية و بين اصحاب الرواية من دون اللقاء بان تكون الرواية بالسمع من اصحابهم الموثوق بهم او الأخذ من اصولهم المعول عليها و يذكر كلاهما و يقول السند عنه ثم قال فاحفظ فانه ينفك كثيراً انتهى و فيه ما فيه اما اولاً فلان صدر كلامه يدل على ان ذلك القول للفرق بى الأصحابين و ذيله يدل على خلافه فتدبر و اما ثانياً فلانه لا وجه لأختصاصه باصحاب الص اولاً و ببعضهم ثانياً و اما ثالثاً فلان الشيخ ذكر ان محمد بن مسلم اسند عنه مع انه قال فى رجال الكاظم انه لقي ابا عبدالله و قال النجاشى انه لقي ابا جعفر و ابا عبدالله و روى عنهما و قال الكشى انه اقام بالمدينه مدة اربع سنين يدخل على ابي جعفر يسأله ثم كان يدخل على جعفر بن محمد يسأله و انه قال سألت ابا جعفر عليه السلام على ثلثين الف حديث و سألت ابا عبدالله عن سنته عشر الف حديث و هكذا نقله الشيخ ايضاً و بالجملة روايته شفاهاً عن الأمامين و عن اصحابهما لا يخفى عن احد من الأعلام و اتا رابعاً فلأنه لو تم ما ذكره لصار جميع ما رواه اولئك هم المقول فيهم ذلك مقبولاً حسناً او صحيحاً حيث انقم لم يروداً الا عن الموثوق بهم من اصحاب الأئمة او عن اصولهم المعتمدة بشهادة الشيخ الثقة

و هذا

گلشن ششم

و هذا مما لا- يقل ولا يقول به احد من الناظرين في اسناد الزوايات المضمونين لها بالانواع المعروفة بين اصحاب الدرايات مع ان بعضهم فهمل او مجهول كأبان بن ارقم و ابن عبدالرحمن و ابن عبدالملك الخثعمي و بعضهم ضعيف خارج من اصحابنا كسفيان الثوري و اما خامساً فلان هذا الفرق لم يظهر من كلام الشيخ و لا اشار اليه يوجّه اما سادساً فلاّته لا وجه لقولهم اسند عنه فيمن لقي من غير رواية مضافاً الى عدم حصول الفرق بين القسمين لاشتراكهما في ذلك نعم ربما يحصل الفرق بينهما و بين غيرهما و قيل المراد بذلك الأشارة لما ذكره ابن عقده فانه صنف كتاباً في اسماء الرجال الذين روى عن الصادق عليه السلام عليه و ذكر انهم اربعة الآف رجل و اخرج فيه لكل رجل الحديث الذي رواه عنه كما ذكر العلامة في الخلاصة و الشيخ في ديباجة الرجال بعد ان قال ارجو ان لا يشدّ مني شئ الا النادر و ثم قال و لم اجد لأصحابنا كتباً جامعاً في هذا الامختصرات و قد ذكر كل انسان منهم طرفاً الا ما ذكر ابن عقده في رجال الص فانه قد بلغ الغية في ذلك و لم يذكر رجال باقي الائمة و انا اذكر ما ذكره و اورد من بعد ذلك ما لم يذكره انتهى كلام الشيخ فعله هذا يكون قوله اسند عنه للأشارة الى ذلك الرجل الذي ذكره ابن عقده و انه روى عن الصادق عليه السلام و اسند عنه فيكون اسند بيتاً للمعلوم و ضمير عنه راجعاً الى المعصوم و يظهر السر في اختصاصه باصحابه و لا يلزم من اسناده عنه توثيقه و هذا الوجه و ان كان محتملاً بل اوجه من الوجوه السابقة الا أنّه غير صريح بل و لا ظاهر من كلام الشيخ و اعتماده على كلام ابن عقده دون غيره في ان ذلك الرجل روى عنه مما لا يظهر وجهه و احتمال ان يقر اسند يعني ابن عقده عنه يعني عن الرجل محتمل ايضاً الا انه بعيد ايضاً لعدم تقدّم المرجع في الكلام بل و لم يتحقق انه روى عن كل من ذكره كك و يبقى الكلام ع الحال المفضل و على من حكم بحسن الرجال بمجرّه ذلك المقال و الاحتمال و الله العالم بحقيقة الحال »

٦ - گلشن ششم

در كلمات مختلقة الاعراب على اللسان و مشتبهه الأملء على البنان و گلچين از گلبناهای آن چند گل است و کلمه في مشکلات العلوم للفاضل النراقي الأول قدس سره ربما توهم ان الزهراء في قولنا فاطمة الزهراء صفة مرفوعة و عليها فاطمة ايضاً مرفوعة و ليس الامر كذلك لان الزهراء لقب لفاطمة لا- صفة لها لورود الرواية بأنها سميت الزهراء و نقل الثقات بانها لقب لها لا صفة و للتبادر ايضاً و عليها فيجب اضافة الأسم اليها و جعلها مجرورة و جعل الأسم منصوبة ع انه منادى مضاف كما قال ابن مالك و ان يكونا مفردين فاصف حتماً و الا ابتغ الذي روف كلمة و قال في قوله كبرت كلمة كلمة نصب على التميز و هي تفسير بضمير مبهم مستتر في كبرت مثل نعم رجلاً زيداً و التقدير كبرت الكلمة كلمة و هذا ابلغ و اوضح من الرفع لان التفصيل بعد الاجماع ل اوقع كلمة و قال في دعاء ايام رمضان و احق من سنل العبد ربه في اكثر النسخ وقع ربه بالنصب و هو غلط او حينئذ يكون المبتداء يعني احق بلا خبر فالصحيح رفعه و حذف الضمير في قول سئل اي احق من سنله العبد هو ربه و في بعض النسخ وقعت لفظه ما بدل من و على هذا يجب ان يكون ربه منصوباً و خبر احق محذوفاً اي احق ما سنله العبد ربه هو الجنة او الغفران او رضاه او امثال ذلك و كلمة و قال في قوله سبحانه في سورة الكهف و لبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين و يزدادوا تسعاً قراء جماعة ثلثمائة بالتونين و آخرون بالأضافة فعلى الثاني يتعين كون السنين قميراً للعدد و على الأول اما ان يكون لفظ سنين بدلاً من ثلثمائة و عطف بيان له كما ذهب اليه بعضهم او يكون تميزاً كما احتمله بعض آخر كما يقال عندى عشرة ارحال زيتاً و على القرائة الاولى و على الثانية بناء على الاحتمال الأخير اي كون سنين تميزاً برد الأشكال بأنه كيف يكن مميّز ثلثماته جمعاً مع ان مقتضى قواعدهم ان يكون مفرداً او الجواب أنّه جوزو اوضع الجمع موضع الواحد في التميز و منه قوله بالاخسرين اعمالاً فان قيل ما وجه العدول عن الأخصر اعنى تسعا و ثلثمائة الى غيره و هو ثلثمائة و ازدادوا تسعاً و قلنا النكتته اما حفظ القوافي

در كلمات مختلفه الأعراب على اللسان و مشتبهه الأملء على النبان

او كون مدة لبثهم بالسنين الشميه ثلثمائه و انما ازدادوا تسعاً لاخذهم السنين قمرية و يدل على ما ذلك ما روى ان يهودياً سئل علياً عن مدة لبثهم فاخبر بما فى القرآن فقال انا نجد فى كتابنا ثلثمائه فقال ذاك لسنى الشمس و هذا سنى القمر كلمه و قال فى الخبر المشهور من عبدالله فهو كافر الظاهر ان عبد بكسر الباء بمعنى جحد كما صرح به اهل اللغة فالمعنى ح ظاهر و انكان بفتح الباء و كان بمعناه الظهار فالمراد ان من عبد لفظ الله اى كان معبوده هذا للفظ من دون انتقال الى مستمأة الذى هو الذات المستجمع لجميع صافت الكمال كان كافراً و كذا المعنى فيما ورد من قولهم من عرف الله فهو كافر و يمكن ان يكون المراد منه ان من عرف الله حق المعرفة كان ملحداً و كان كافراً عند جماهير الناس كما قال الجنيد لا يكون الموحد موحداً ما لم يقل الف صديق انه زنديق كلمه فى مجمع البحرين فى الحديث المشهور بين الفريقين ذكاه الجنين ذكاه امه قال فى النهايه يروى هذا الحديث بالرفع و النصب فمن رفعه جعله خيراً المبتداء الذى هو ذكاه الجنين فيكون ذكاه الأمى هى ذكاه الجنين فلا يحتاج الى ذبح مُستأنفه و من نصبه كان التقدير ذكاه الجنين كذكاه امه فلما حذف البحار نَصَبَ او على تقدير يذكى تذكياً مثل ذكوه امه فحذف المصدر و صفته و اقيم المضاف اليه مقامه فلا بد عنده من ذبح الجنين اذا خَرَجَ حياً و منهم من يرويه بنصب ذكوتين ايدكوه الجنين ذكوه امه انتهى كلمه و فيه ايضاً القدوم كرسول الاله التى يخت بها النجار مؤمنته و عن ابن السكيت و لا تقل قدوم بالتشديد و عن الزمخشري و المطرزي التشديد لغة و فى صحيح النجارى عن ابى الزناد باسناده عن ابى هريره ان رسول الله قال اختن ابراهيم بعد ثمانين سنينه و اختن بالقدوم مخففه قال ابو الزناد و القدوم موضع كلمه و فيه ايضاً فى حديث حسن بن راشد يا حسن الفاريجان انما يعطى اجرته عند فراغه قال بعض الافاضل اكثر النسخ التى وَقَعَت الى من الكافى و الفقيه الفاريجان و هو الحضاد الذى يحصد بالفرجون كبرذون اى المحشه بكسر الميم و اهمال الحاء المفتوحه و اعجام الشين المشدده و هى آله حديديه مستعمله فى الحصاد الى ان قال و فى نسخه عند مصححه معول على صحتها و اصلها بخط شيخنا السعيد الفاضل رضى الذين المرندى الناريجان بالنون مكان الفاء و لم يشخص ما هو الى ان قال و من المصحفين فى عصرنا ابدل الفاء بالقاف و النون بالراء و زعم ان الفاريجار معرب كاريكر و لم يعلم ان التعريب موقوف على السماع و لم يذكر احد من العلماء العربية الفاريجار انتهى كلامه ثم قال صاحب المجمع و انا اقول قد ظفرت نسبته عتيقه جداً من نسخ الفقيه اطلعنى عليها السيد الحسين بن سيد الأجل الامجد السيد محمد ره يوم اجتماعنا معه فى داره فى المشهد الرضوى على مشرفه السلام و ذكر انها من زمن المصنف عليه الرحمه فوجدت فيها هذه العبارة لا غير و هى باحسن بالقائل لجان باللام و الحاء المهملة و النون بعد الألف و لعلها الصواب اقول قد ذكرت فى اوائل الجته الثانيه من كتابى الموسوم بجنتان مدها متان شرح هذه اللفظه بما لا مزيد عليه فليرجع الطالب اليه كلمه و فيه فى قوله تعالى لكننا هو الله ربي فى سورة الكهف يقاصله لكن انا فحذفت الألف فالتقت النونان فجاء التشديد لذلك كلمه و فيه و فى الحديث عن امير المؤمنين عليه السلام من جدد قبراً او مثل مثلاً فقد خرج من الاسلام قال الصدوق و اختلف مشايخنا فى معناه فقال محمد بن الحسن الصافر هو جدد بالتحيم لا غيره و كان شيخنا محمد بن الحسن الوليد يحكى عنه انه قال لا يجوز تجديد القبر و لا تطين جميعه بعد مرور الأيام و بعد ما طبن فى الأول و ذكر عن سعد بن عبدالله انه كان يقول انها هو من حدداً قبراً بالجار المهله يعنى ره من سم قبراً و ذكر عن احمد بن ابيعبدالله البرقى انه قال انما هو من جدت قبراً و تفسير الجدث القبر فلا ندرى ما عنى به و الذى اذهب اليه انه جدد بالتحيم و معناه نبش قبراً لآن من نبش قبراً فقد جددّه و أجوح الى تجديده و قد جعله جدتاً محفوراً ثم قال اقول ان التجديد على المعنى الذى ذهب اليه محمد بن الحسن الصفار و التجديد بالجار المهله الذى ذهب اليه سعد بن عبدالله و الذى قاله البرقى من انه جدت كله داخل فى معنى الحديث و ان من خالف الأمام فى التجديد

و التسنييم

ص: ٢٣

گلشن ششم

و التسنيم و النبش و استحل شيئاً من ذلك فقد خرج من الإسلام و الذي اقول في قوله من مثل مثلاً يعني من ابدع بدعاً و دعا اليها أو وَضَعَ دنيماً فقد خرج من الاسلام انتهى ما عن الصدوق كلمته و فيه و في الحديث فرض الله الحج على اهل الجدة بتخفيف الدال و هو الغنى و كثرة المال و الأستطاعة يقال وَجَدَ يَجِدُ جَدَّهُ استغنى كلمته في شرح الصحيفة السجادية للسيد السند السيد على الحسيني الحسنى المشهور بسيد عليخان ره ان آية الكرسي اولها الله لا اله الا هو الحي القيوم الى قوله العلي العظيم نص على ذلك بعض اصحابنا المتأخرين و هو المشهور و هو ظاهر حديث علي بن الحسين عليهما السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من قراء اربع آيات من اول البقرة و آية الكرسي و آيتين بعده و ثلث آيات من آخرها لم ير في نفسه و ماله شيئاً يكرمه و لا يقر به شيطان و لا ينسى القرآن فقوله و آيتين بعدها ظاهر في ان آية الكرسي الى العظيم و الآيتان بعدها في قوله تعالى لا اكره في الدين الى هم فيها خالدون و اما مارواه ثقة الاسلام في الروضة بسند ضعيف عن ابي عبد الله ان آخرها و هو العلي العظيم و الحمد لله رب العالمين و آيتين بعدها فلا دليل فيه على ان آخر آية الكرسي قوله تعالى خالدون لان الرواية وردت بنصب آيتين و لا وجه للنصب الا بعامل متقدر و التقدير و اقرأ آيتين بعدها فيكون الكلام قد تم عند قوله و الحمد لله رب العالمين و اقرآ آيتين بعدها فلا يقطع بانها نص على ان آخرها و الحمد لله رب العالمين ايضاً و الله اعلم ثم انه رحمه الله بعد ان نقل جملة من الأخبار في فضيلة آية الكرسي التي منها قول على قال سمعت رسول الله بينكم على اعواد المنبر يقول من قراء آية الكرسي في و بر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت قال قال العلامة التفتازاني في شرح الكشاف معنى قوله لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت انه لم يبق من شرايط دخول الجنة الا الموت فكان الموت يمنعه و يقول لا بد من وقوعي اولاً لتدخل الجنة انتهى كلمة في الوافي عن الكافي العدة عن احمد عن علي بن الحكم عن صفوان الجوالي قال كنت انا و عامر و عبدالله بن جذاعة الازدي عند ابي عبد الله عليه السلام قال فقال له عامر جعلت فداك ان الناس يزعمون ان امير المؤمنين عليه السلام دفن بالرحبة قال لا قال فاين دفن قال انه لم يمت احتمله الحسن فاتي به ظهر الكوفة قريباً من النجف يسره عن العزى يمنع عنى الحيرة دفنه بين زكوت بيض قال فلما كان بعد ذهبت الى الموضع فتوهمت موضعاً منه ثم اتيته فاخبرته فقال لي احبت رحمك الله ثلث مرات بيان الرحبة محلة بالكوفة و الحيرة بالكسر بلد بقرب الكوفة و اريد بالزكوات البيض الحصبات التي يقال درّ النجف تشبيهاً لها بالجمرة المتوقده و من جعلها بالراء و فسرها بالأبار التي جدرانها احجار بيض فلم يبعد و يأتي ما يؤيده في باب فصل الحصى الا انه لا يساعده اكثر النسخ فانها مكتوبة فيه بالذال المعجمه كلمة قال المحقق الداماد في الرواشح و مما ليس يعرفه قاصر التتبع الفرق بين الغماني بضم العين و تخفيف الميم و بين العماني بفتح الأول و تشديد الثانية فالأول نسبتة الى عمان بالضم و التخفيف بلد على ساحل بحر فارس بينه و بين البحرين مسيرة شهر يحسبه يق لهذا البحر بحر عمان مضموماً مخففاً و يقال عمّن الرجل اى صار الى عمان و دخل فيه و منه الشيخ المتكلم الفقيه و الثقة المعظم الحسن بن علي و يق ابن عيسى ابومحمد و يق ابو علي المعروف بابن عقيل العماني صاحب كتاب المتمسك بجبل آل الرسول و الثاني نسبتة الى عمان بالفتح و التشديد بلد بالشام اقول هذا البلد واقع بين الشام و المدينة المنورة و قدر ايته و دخلت فيه في بعض ايام شوال اثنين و ثلثين و ثلثمائة بعد الألف عند مسيرى الزيارة قبر النبي و حج بيت الحرام كلمة و فيه ايضاً و كذلك يلتبس على القاصر القاساني بالقاف و التين المهله نسبتة الى قاسان معرب كاسان بالكاف و التين المهملة بلد من بلاد ماوراء النهر منه احمد بن احمد بن سليمان القاساني من علماء الاصول و قوم من رجال الحديث و ايضاً نسبتة الى قاسان بالتين المهملة ناحية باصفهان منها على بن محمد

القاساني

ص: ٢٤

در کلمات مختلفه الاعراب علی اللسان و مشبهه الاملاء علی البنان

القاسانی الاصفهانی الضعیف و القاشان بالشین المعجمه نسبته الی معرب کاشان البلد المعروف من عراق العجم بین قم و اصفهان منه جماعه من معاریف العلماء کصاحب التاویلات اقول قد ذکرّت فی التاویلات فی ذیل سورة الفیل قضیته یظهر منها ان صاحب من اهل کاسان من بلاد ماوراء النهر لا انه من اهل کاشان من عراق العجم فارجع ثم قال فاضل المهندسين الراضه بمسرقند و غیرهما و رهط من ثقات رواه الحدیث کعلی بن سعید بن رزام الثقه المأمون فی الحدیث و علی بن شیره الثقه و غیرهما کلمه و فیه ایضاً و من بدع التصاحیف بحسب العنی ما حکوه عن ابی موسی الأشعری انه قال نحن قوم لنا شرف و نحن هی عتره صلی الینا رسول الله صلی الله علیه و آله یرید بذلك ما روی انه صلی علی غنره و هی بالتحریک حربه ادلول من العصا و اقصر من الرمح مثل نصفه او ازید من النصف یسیراً و فیه سنان کنسان الرمح ینصبه المصلی بین یدیه سیره فتوهم انه صلی الی قبیله بنی غنره قالوا و هذالتصحیف معنوی عجیب کلمه و فیه ایضاً من التصحایف ما فی دعاء زیارة الرجبیه لمن یحضره مید المشاهده المقدسه غیر مختلفین عن ورد فی دار المقامه باهمال الحاء المفتوحه و التساکنه و تشدید اللام او تخفیفها و بالهمزه بعدها علی صیغه المفعول من حالات الأبل عن المارد و احلاتها اذا طردتها عنه و منعتها ان ترده و كذلك غیر الاهل فبعض نبی العصر صحف تصحیفاً فزیحاً فقال غیر مختلین ابخاء المعجمه مهموزاً من التخلیه تعفیلاً من خلاء الشیء یخلو خلواً و خلوت به خلوه و خلاء و انا منک خلاء ای براء مجانب و مساعد و لج و اصّر علی تصحیح ذلك کلمه و فیه ایضاً من التصحایف ما فی الحدیث اول جمعه جمعها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالمدينه و فی صحیحه منصور عن ابی عبد الله یجمع الجمعه اذا كانوا خمسه فما زاد و فی کتب الاصحاب و یجتمع الفقهاء فی زمان الغیبه و بالجملة ذلك مکرر جداً و فی الاحادیث و فی اقاویل الفقهاء و التجمیع بالتشدید من التجمیع و هو الایتان بصلوة الجمعه و عامه اهل العصر یغلطون فیقرورنها بالتخفیف من الجمع و لا یفطنون لفساد ذلك مع شدة وضوحه قال الجوهری فی الصّیاح و جمع القوم تجمیعاً ای شهدوا اتجمعه اقصوا لصلوة فیها و قال ابن الأثیر فی النهایه جمعت بالتشدید صلیت و منه حدیث معاذ انه وجد اهل مکه یجمعون فی الحجر فنهاهم عن ذلك ای یصلون صلوة الجمعه او الجماعه و قضینا الصلوة فیها ثم ان العلامة رحمه الله قال فی کتاب الاعتکاف من کتابه المختلف مسئله قال المفید رحمه الله المساجد التي جمّع فیها نبی او وصی نبی اربعه ثم قال و المراد بالجمع فیما ذکرناه هی هنا صلوة الجمعه بالناس جماعه دون غیرها من الصلوة و قعامة الغالطین حیث یغلطون فی جمع فیها بالغفول عن اعتبار التشدید یدعیهم داء الغلط فی المراد بالجمع ایضاً فیفحون الجیم و یسکنون المیم علی مصدر جمّع یجمع و انما الصحیح عند العارف بالحقّ فی الأول تشدید جمع من التجمیع و فی الثانی ضمّ الجیم و فتح المیم علی صیغه جمع الجمعه ای المراد بالجمعات فی هذه المساجد صلوة الجمعه بالناس فیها جماعه دون غیرها من الصلوات فی یوم الجمعه کلمه و فیه ایضاً من التصحایف ما وقع فی احادیث المتعه عن امیر المؤمنین علیه السلام و عن ابن عباس و عمران بن الحصین ما كانت المتعه الا رحمه رحم الله بها امته محمد اتانا بها کتاب الله و أمرنا بها رسول الله لولأنها عنها ذلك ارجل ما زنی الاشفی بالمعجمه و الفاء ای الاقلیل من الناس من قولهم غابت الشمس الأشفی ای الاقلیلاً من ضوئها عند عزوبها فبغض نبی هذا الزمان صحف الفاء بالقاف و شدة الیاء علی فعیل من الشقاوة کلمه و فیه فی حدیث ابی جعفر فی ارتداد الناس بعد رسول الله عن الحضرمی قال قال ابو جعفر ارتدّ الناس الاثلثة نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت فعمار قال کان عمار جاض حقیه ثم رجع الحدیث فیه روانیان بالجیم و الصاد المعجمه و بالحاد و الصاد المهمله كلاهما بمعنی الحیود و الزینع فصحفه بعض القاصرین بالحاء و الصاد المهمله فی الأولى و المعجمه فی الثانیه

۷ - گلشن هفتم

هر علل و اسرار عبادات محکمه البنیان و گلچین از گلبنهای آن چند گل است علّه در اسرار الحکم حکیم سبزواری است که معتبر است در تکلیف بلوغ و عقل و دانسته میشود بلوغ بیکی از سه چیز خروج منی در بیداری

یا خواب

ص: ۲۵

گلشن ششم

یا خواب از مجرای معتاد و انبات موی برعانه و کامل شدن پانزده سال در مذکر و نه سال در مؤنث و بعضی از تذکر کامل شدن سیزده سال و دخول در چهاردهم را معتبر دانسته اند و خالی از قوتی نیست و اما حیض و جمل در انثی علامه سبق بلوغست خاصه حمل که کاشف است از سبق انزال و سُرُّ حکمه اینکه دختر را با نقص نسه به پسر زودتر تکلیف کرده اند چند چیز است اول آنکه تکلیف لطف الهی است و دختر ارکان و جوارحش ضعیف تر است چون گیاه لطیفی که زود پژمرده شود پس زودتر تکلیفش کرده اند تا از این لطف محروم نماند «بیت» ای که دست میرسد کاری بکن*** پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس اگر عمر طولی هم بکند آلات و ادوات کار استکمالش در راه حق زودتر ضعیف میشود نسبت بمرد در اغلب. دوم آنکه قهیای عصمت و عفت که خود را از زنا محرم محافظت کند تا خوی او شود که اگر دیر تکلیف میشد و بی عفتی مزاج میگرفت صعوبت داشت عفت او مانند چوبیکه بر اعوجاج بخشکد استقامت نیابد و اگر خواهی تقویم کنی بشکند. «بیت» سرچشمه باید گرفتن به بیل*** چو پر شد نشاید گرفتن به پیل. سیم آنکه گذشت که آدمیرا عقل نظری و عقل عملی میباشد و باید اینها اصلاح شوند تا آدمیت بفعلیت انجامد و اغلب این است که نسوان از تکمیل عقل نظری و اندوختن معارف تفصیلی بی نصیب اند پس باید به تکلیف مبادرت شود تا لاقلاً اصلاح عقلی عملی شود که ما لا یدرک کله لا یترک کله و المیسور لا یسقط بالمعسور و در حدیث است که اذا أمرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم و این نیز اغلبی است. چهارم آنکه در این سن قابل استمناع است بنکاح و در نکاح چنانکه کفأته شرط است مناسبت و جنسیت نیز باید باشد که جالب الفت و اشتدا و محبت است بلکه همه جا الفت و محبت از جهه جنسیت است که الخبیثه علیہ الضم «بیت» ذرّه ذرّه کاندترین ارض و سما است*** جنس خود را همچو کاه و کهرباست. پس باید مکلف باشد تا وقتی در قلب داشته باشد و نکته است عددیکه از علم حروف است و گویند که کاملش در نزد اولیاء الله است و آن این است که تسعه عدد کاملی است و اصل اعداد است چنانکه ارقام هندیه از یک تا نه است و بس و عدد حروف آدم نه است که الف یک و دال چهار و میم بقاعده تنزل و ترفع چهار است و نیز از جمع عدد از یک تا نه اعنی جمع اجزا و نه با آنچهل و پنج حاصل شود که عدد آدم است بدون تنزل نظیر آنکه از جمع عدد تا یازده که عدد هو است شصت و شش حاصل شود که عدد الله است قل هو الله پس دختر چون اکمال اینعدد کامل نماید کاشف از این است که از جنسیت حیوانیه صامته رسته و آدمیت در او نزول اجلال نموده و بار خلافت و امانت تکلیف را آدم باید بکشد که انا عرَضنا الامانته الایه «علیه» و هم در آنکتاب است که حکمه اینکه آب مطلق مطهر است وانگهی متطهرتیش زیاده است بر مطهرات دیگر آن است که آب صورت حیات ساری در کل و رقیقه آنست که هر معنی را صورتی است و هر حقیقتی را رقیقتی و حیات ساری وجود مطلق است که وجود منبسط و فیض مقدس و نیز ماء سائل در او دیه اش گویند و آنحیات ساری مطهر است مرکب مواد را از لوث نقایص و حنایس و ماهیات را از سلوب و ناداری و حیثیت وجود که حیثیه ابا و امتناع از عدم است کاشف از حیثیت وجوبست و وجه الله پس پاک کننده است لوث امکان را و طارد عدم است و آب حیاتیکه گویند در ظلمات است حقیقت اش وجود مطلق است که در ظلمات ماهیات است پس اسقاط اضافات بکن تا بآب حیات حقیقی برسی علیّه و سَرِّ ایضاً در آنجا است که آب جاری و ملحق بآن که اتصالی بمنبع دارند قلوب نورانیه را میمانند که اتصال حقیق بی کم و کیف بلاهوت دارند کما فی الحدیث اِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ اَشَدُّ اِتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اِتِّصَالِ

شعاع

ص: ۲۶

در علل و اسرار عبادات محکمه‌البیان

شُعاع الشمس مما بلکه در حق آدم فرموده و نَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي پس آنها مموَسند بنور الله و قطرات سماء حضراتی را ماند که از صقع عنایت و از سماء جبروت بیارد بر قلوب منوره چونخواطر ربانیه و خواطر ملکیه که اول را نقر الخاطر و دوم لالهام گویند نه خطرات ارضیه نفسانیه و شیطانیه که آنها را هوا جن و وساوس گویند و نیز آب جاری که منبعی دارد ملکه عقل بسیط نفس را ماند که خلاق معقولات نفسانیه است باذن الله و آب را که کُر قدری از علم را ماند که نشاید عالم بالله را کمتر از آن و آن علم بالله است و آن علم بذات و صفات و افعال اوست سُبحانهُ و علم برسل و کتب و خاتم النبیین و ائمه؛ دین و ملائکه مقربین و معرفه نفس ناطقه و شناسائی یوم الآخر است و اما آب مضاف که طاهر مییاشد و لکن مطهر نباشد چونوجودات مقیده مضافه بما هیات امکانیه است که نتوانند مکمّل باشند و اما آنکه آنوجودات مضافه طاهرند بجهت آن است که اصل وجود و حیثیت بود هر کجا که هست نور است و خیر است و آب قلیل که بمجرد ملاقات نجاسه نجس میشود حکایت وجودیست که بخاک اندر شد و کل خاک شد چون نفسی که بحیوانیت و نباتیه و آغل شد و بآنها آمل گردیده و حیوانیت و نباتیه بلکه ادون از این دو تا برای حیوانات صامته و نباتات مثلاً کمال است و طهارت ولی ماندن در آنها برای انسان نقص است و قدازت و علمه و ایضاً در آنجا است که در میان هراز و چهارصد نوع حیوان که حکماء فرموده اند در شرع مطهر حکم بنجاست سگ و خوک صحرائی شده است بعله اینکه شهوت و غضب حیوانی که در وجود انسانی پیدا میشود نجاست معنوی و قذارت روحانی است زیرا که ایندو اندام الخبائث و همه شقاوت از ایندو تا زائیده میشوند و ایندو حیوان صورت ایندو معنی اند سگ صورت غضب و خوک صورت شهوت و اما سگ و خوک دریائی و آبی صورت غضب و شهوتی است که وسیله آخرت باشد چنانکه کلب متعلم و خنزیر معلم در السنه اهل حق متداولند که آنها راه در خصوص قوه غضبیه و شهوتیه که مسخر عقل عملی اند بتائید الله اطلاق میکنند «علمه» بدانکه در علمه و سر طهارات در کلیه عبادات ولایتما صلوات در شریعت با برکات چنین گفت شده است که چون وضع و جعل آنها از برای تقرب بحضرت ذوالجلال است پس بدیهی است که با قدازت و نجاسته راه بقرب خداوند پاک نتوان پیدا کرد چنانکه گفته اند ع پاک شود اول پس دیده بر آن پاک انداز و طهارت را چهار مرتبه است اول تطهیر ظاهر از احداث و اخبث دوم تطهیر جوارح و اندامها از جرائم ذنوب چون دست اندازیهای بیجا و کجروشهای اندامها که بخلاف شرع انور واقع شوند سوم تطهیر قلب از اخلاق رذیله و خویهای بد چهارم تطهیر لطیفه ستیره از تعلق بما سواى الله و این طهاره انبیا و صدیقین از اولیاء الله است و هر مرتبه عالیه از اینمراتب را درک نکنند مگر بطی مرتبه ساقله پیش از آن پس نمیرسند بطهارت لطفه مریه از ماسوی الله و تنویر آن بمعرفه الله مادامیکه فارغ نشود مطهر از تطهیر قلب از اخلاق رذیله و تزین آن باخلاق حمیده و همچنین نمیرسند بطهارت قلبیه مادامیکه فارغ نشوند از طهارت جوارح از مثالب و بتعات و تنظیف آنها بمناقب و طاعات و پس امر تطهیر خطیر است نه همین به تطهیر ظاهر تیسیر است «علمه» اعلم ان فی وضع الطهارات الثلثه من الوضوء و الغیل و التیمم و كذلك فی وضع کل جزء من اجزاء کل واحد منها علل و اسرار خارجة عن مقام العدو و الاحصار خصوصاً فی مثل هذا الکلزار الذی منماه علی الاختصار و لکن من باب ان القطرة تدل الاستنشاق الذی هو مقدمه للوضوء لا- علی سبیل الوجوب فنقول نقل فی ریاض الخز علی بعض المعاصرین حکمی مره اثق به عمّن ثیق به ان فی بعض السنین فی زماننا هذا کان فی بعض المارستانات ببلاد الافریخ رجلاً

مریض

ص: ۲۷

گلشن هفتم

مريضٌ بداء في رأسه قد اعيا الأطباء علاجه حتى مات منه و كان عادة من اطباهم اذا مات عندهم مريض بعلة لا يقفون لها على دواء تجمع الأطباء عليه و يشقون على موضع العلة و يكشفون على ما يوافقها فلما مات هذا العليل من راسه اجتمع اطباهم و شقوا على دماغه و استخرجوا منه ديداناً شبيهاً بالقراد أسود صلب جداً فجعلوا يدعون جواهاً و لا ذوء مفرداً او مركباً الا والقوه عليها فلم يغن شيئاً حتى ان بعضهم كان يوماً جالساً والدود بين يديه ينظر و يتأمل فيه اذ عطش فطلب ما فلما اعطى الماء قطرت منه قطرة واحدة على دودة واحدة منها فذاهت تحتها و الطيب ينظر تم اخذ من الماء و قطر على الأخرى فذابت كالدودة الأولى فلما علم ان ماء القراح يقبله احضر الأطباء و اراهم ذلك فيتقنوا حينئذ ان الدوار هذه العلة هو ماء القراح اذا تسلط على الدماغ و لا طريق وصوله الا بالاستنشاق الذي هو من جملة اجزاء الوضوء المستحبة في دين الاسلام فكتب الاعلانات بذلك و بان شريعته محمد بن عبدالله كلها طبيته ملحوظاً بها المصالح البدنيه اقول و مما يتولد منه الدود لحم الخنزير فانه يؤثر الدودة الوحيدة و عليك بالكتب الطبيه في هذا الخصوص و هذا من العلل في تحريمه في الشريعة الإسلامية علمه بدانکه در شريعت مقدسه اسلاميه عبادتي افضل و اكمل از نماز نيست چنانچه در باره آن وارد شده است که الصلوة عمود الدين ان قبلت قبلت ما سواها و ان رذت رذت ما سواها و بعضی علة افضلیت آنرا حاوی بودنش جميع عبادات زنده را دانسته اند باين بيان که در نماز معنی روزه هست و زياده زيرا که روزه امساکی است با نية و در نماز اين امساک با نية هست و زيادتی ديگر چه در روزه جايز است که روزه دار برود و بخوابد و کارهای ديگر غير از مفطرات بجای آورد و ليکن در نماز جايز نيست و در نماز معنی زکوة هم هست چه در زکوة اگر درهمی بفقيری دهی بياساید و آسوده شود اگر در قنوت نماز هم دعا از برای مؤمنين و مؤمنات کنی و اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات کونی همکی آسوده شوند از عذاب و بياسایند و در نماز معنی حج هم هست زيرا که در حج احرام است و اخلال و در نماز تحريم است و تحليل تحريمها التکبير و تحليلها التسليم در نماز معنی جهاد هم هست زيرا که وضو ساختن بمنزله زره پوشيدنست و امام مثل مبارز است و نمونه سپهسالار لشکر است و مأمومين مثل جنود و لشکريانی که صف در عقب آن کشيده اند و محراب که اسم مکان حربست بمنزله ميدان جنگ و دشمن مقابل آنها شيطان ملعون و اينست یکی از علل و اسرار تشريع نماز جماعت که مؤمنين پشت بر پشت هم داده ايندشمن خدا و رسول را منکوب و مخذول نمایند و در جهاد چونمظفر و منصور گردند متاع و مال قسمت کنند و در نماز چون امام فارغشود فضل ذی الجلال قسمت کنند و در نماز معنی نهی از منکر هم هست بصريحه کریمه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر پس مؤمنیکه نماز بجای آورد در جماعت چنانست که بحج رفته اگر چه استطاعة ندارد و زکوة داده اگر چه مال ندارد و ذخيره ندارد و روزه داشته اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرده اگر چه عدت ندارد و نهی از منکر کرده اگر چه وسيله ممانعت ندارد و اگر نماز را منفرد بجای آورد محاربه میکند بجمیع عساكر خود از قوی و جوارح روحانی و جسمانی در تحصيل طهارت بدنی و روحانی و نماز قلبی و قالبی با جنود نفوس ثلث که مظاهر شيطانند و اين ناچيز در کتاب عناوين الجمععات که مطبوع و مبسوم است وجه ديگری از جهه جامعیت صلوة ذکر کرده ام طالب آن بانکتاب رجوع کند علة در سر و علة کلیه واجبات ماليه و خصوص زکوة در شريعت اسلاميه چنين گفته اند که از برای نفس ناطقه دو قوه است یکی نظريه و ديگری عمليه و قوه نظريه درجه کمالش تعظيم امرالله است چنانچه قوه عمليه کمالش در شفقت بر خلق الله پس واجبات ماليه از قبيل زکوة و غيره واجب شد برای اينکه از برای

روح

ص: ۲۸

روح اینجوهر کمال حاصل آید و آن عبارتست از اتصاف بصفه احسان بر عباد خداوند رحمن و سعی در ایصال خیرات بسوی آنان و دفع آفات از بندگان سبحان بقدر امکان لهذا شارع مقدس فرموده تخلقو باخلاق الله و دیگر آنکه استغناء از شیئی اجل و ارفع از استغناء بشی است زیرا که استغناء بشیئی موجب کمال احتیاج است به آن و اما استغنا از شیئی موجب غناء تام است از آن ولذا استغناء از شیئی صفة حق است و استغنا بشیئی صفة خلق پس چون حق تعالی مال کثیری به بعضی از بندگانش کرم فرماید هر آینه نصیب وافر و باو روزی کرده است از باب استغنا بشیئی نقل نماید بدرجه اعلی و ارفع و اشرف از آن که او استغناء از شیئی است و قرار دهد او را فقیر الی الله که اینکمال درجه و منزلت عبد است نسبة بساحت قدس ربوبیت که یا ایُّها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی علمه و در علمه تشریح صوم در شریفه اسلامیة چنین گفته اند که آن تشبیه بصمد لا یطعم است و اقفان صائم شبیه بصمد لا یطعم میشود و غایه قصوی از تشریح عبادات و احکام همین است که بنده متخلق باخلاق الله گردد و دیگر آنکه تا صائم از خال صاحبان بطون غرثی و اکباد حری باخبر شوند و رحم و رقت کنند بر آنها و سوختگان و برشتکانرا دریابند و دیگر آنکه نعم حقتعالی را قدر شناسند بصیام و صوم را سه درجه است صوم عموم و صوم خصوص و صوم خص آنخصوص اما صوم عموم پس آن کف بطن و فرج است از مقدرات معهوده شرعیته و اما صوم خصوص پس آن کف سمع و البصیر و لسان و دست و پا و سائر جوارح است از کناهان چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده اذا صمت فلیضم سمعک و بصرک و غیر ذلک و اما صوم اخص الخصوص پس آن کف قلب است از جمیع ماسوی الله و احتراز دل است از افکار دنیویّه و شواغل دئیّه مکر آن شواغل دنیویّه که وسیله آخرت و ماورای دنیا و آخرت باشند علت و در سرّ تشریح حج بیت الله الحرام در شریعه مقدسه چنین گفته شده است که یکی از علل و اسرارش این است که مجتمع شوند هر سالی هزاران هزار از مسلمین در آن مکان شریف و معلوم است که اجتماع موجب معرفه و الفت و محبت و مودت است و فوائد محبت و مودت فیما بین الأمیّه غیر محصور است پس در هر سالی می بینی مسلمین را در آنجا بانواع مختلفه و فرق متنوعه از عرب و فارس و ترک و هند و داغستان و افغانستان و قرآن و مغاربه و بربر و سودان و جاوی و غیر ذلک از امم البشر که با دین واحد که اسلام است و بالسنه مختلفه مقصد و منظور ایشان شیئی واحد است و آنطلب غفران است از خداوند رحیم و رحمن و دیگر آنکه سفر حج نمونه ایست از سفر مرگ و طی مراحل آن شبیه است بعقبات بعد از مرگ چنانچه در مجلی ابن ابی جمهور در هر جزء از اعمال آن اسراری بیان نموده و همچنین حکیم سبزواری در شرح دعا و جوشن آنها را از مجلی نقل فرموده دیگر آنکه حضور در مکه معظمه تذکاری است از ماجری بر رسولان مکرم مانند تذکار قصه آدم و حق در وقت بیرون آمدن ایشان از بهشت و مثل تذکار قصه ابراهیم و ولدش اسمعیل که او را با مادرش هاجر در آنجا آورد و مثل تذکار ذبح خلیل مر فرزند نبیل خود اسمعیل را الی غیر ذلک از اعمال مرضیه صادره از آن صالحین پس نفس مایل میگردد و باقتداء و تخلق باخلاق ایشان در افعال مرضیه و این موجب انعامات رب العالمین میشود دربارہ او چنانچه دربارہ آن بزرگواران شد علّه بدانکه شریعت محمدیه واجب فرموده است بر اتباع خود قتال و جهاد با مخالفین را در امر دین عند سنوح الفرصه بعلمه اینکه متدین شوند بدین مبین و دیگر آنکه مخالفین خضوع و خشوع نمایند بسلطنه اسلامیان و دیگر آنکه قلع و قمع شوند مفسدین در دین و مخلین باسایش عباد رب العالمین چه مثل مخالفین نسبتاً

بالنان

ص: ۲۹

بانسان کبیر مثل ازدیاد خونست در بدن انسان صغیر و در انسان صغیر با اینکه خون که مایه قوت و مرکب روح است چون حکیم کامل دید که خون در بدن کثرت و غلظت بهم رسانیده و مفسد بدن و مهلک شخص می باشد بناچار با تیغ آن خون فاسد و زائد را از بدن میگیرد زیرا که اگر آن خون را بگذارد بماند منافی حکمت و مصلحت کلیه بدن خواهد بود یا بالمثل بعضی اعضاء که بجهت شفا قلوب یا مسمومیت یا علت دیگر عیب بهم رسانید حکیم حاذق در قطع آن عضو بتعجیل و اهتمام مینماید و نمیگذارد که مرض یا سم باعضا دیگر سرایت کند تا شخص را بالمره هلاک سازد همچنین است امر در انسان کبیر و لذا از خود آن بزگوار مأثور است که فرموده انا نبی السیف واز اینجا معلوم شد سر کثرت قتلی بدست امیرالمؤمنین علیه السلام و ان غایه علیه من لا نصیب له من الدین علمه فی عدّه الدّاعی عن الصادق و کیفیات رفع الیدین عند الدعاء قال هکذا الرغبه و ابرز باطن راحتیه الی السماء و هکذا الرهبه و جعل ظهر کفیه الی السماء و هکذا التضرع و حرک اصابعه یمیناً و شمالاً و هکذا التبتل یرفع اصبعه مره و یضع یدیه علی منکبیه و اراد بعض المحققین بیان مناسبات لهذه کیفیات فقال لعل المراد بسط کفیه فی الرغبه کونه اقرب الی حال الزاغب فی بسط آماله و حسن ظنّه بافضاله و رجائه لنواله فالراغب یسئل بالأمان فیسبط کفیه لما یقع فیهِ من الاحسان و المراد بالرهبه یرفع الی الکفین الی السماء کان العبد یقول بلسان حاله و هو الذلّه و الاحتقار لعالم الخفیات و الأسرار انما اقدم علی بسط کفی الیک و قد جعلت وجهها الی الأرض ذلاًّ - و خجلاً بین یدیک و المراد بالتضرع بتحریک الأصابع یمیناً و شمالاً انه تاسیاً بالتکل عند المصاب الهائل فانها تقلب یدیه و تنوح بهما ادباراً و اقبالاً و یمیناً و شمالاً و المراد بالتبتل برفع الأصابع مره و وضعها اخری بانّ معنی التبتل الانقطاع فانه یقول بلسان حاله لمحقق رجائه و آماله انقطع الیک و حدک لما أنت اهلّه فبشیر باصبعه و حدها من دون الأصابع علی سبیل الوحده و الأفراد و المراد بالأبتهاال تمدّ یدیه لتقاء وجهه الی القبله او مدّ یدیده و ذراعیه الی السماء او رفع یدیه و تجاوزهما رأسه بحسب ما فی الروایات انه نوع من انواع العبودیه و الاحتقار و الذلّه و الصغار و کالغریق الرافع یدیه الحاسر عن ذراعیه المتشبث باذیال رحبته و المتعلق بذوائب رأفته الی ابخت الهالکین و هذا مقام جلیل فلا یدعیه الا عند العبره و تراحم الأثنین و الزفره و المراد بالأستکانتیه یرفع یدیه الی منکبیه انه کالعبد الجانی اذا حمل الی مولاه و قد أوثقه قید شهواته و هواه و قد یصفه بالاثقال و یناجی بلسان الحال هذه یدای قد غلّتها بین یدیک بظلمی و جرمی علی نفسی و بجرئتی یا ربّ علیک

۸ - گلشن هشتم

در حکم معاملات متقنه الأركان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است حکمه در در المنثور شیخ علی بن محمد بن الحسن بن الشهدید الثانی قدس الله اسرارهم است که علما رضوان الله علیهم عله آورده اند از برای پوشانیدن سر را در وقت تخلی باینکه این فعل بجهت حذر نمودن از رسیدن بوی بد کثافت است بدماغ و ممکنست که گفته شود در وجه رسیدن بوی بد بدماغ در هنگامیکه سر پوشیده نباشد و نرسیدن آن بوی بدماغ در وقتیکه سر پوشیده باشد باینکه هوا ز برای او مسامی است که بخار و نحو آن از آن نفوذ میکند پس هرگاه سر مکشوف باشد رایحه بد از مسام هوی بدماغ میرسد بخلاف وقتیکه سر پوشیده شده باشد چه در آنوقت مسام بواسطه پوشیدن سر محفوظ است و رایحه بد بدینوسیله بدماغ نمیرسد و دلالت میکند ترا بر این امر ملاحظه نمودن مکانیکه در آن دو در باشد چه آنکه بجهت آندرها هوا متحرک و نافذ است بخلاف آنکه از برای آنمکان یکدر باشد چه در این وقت هوا غیر نافذ است و الله العالم حکمه در شماره ۱۸ جریده سراج لأخبار منطبعه در در السلطنه کابل

کابل

ص: ۳۰

در حکم معاملات متقنه الأركان

کابل عقیده دو کتر کوخ را درباره پیغمبر خاتم و نبی مسلمین صلی الله علیه و آله و سلم باین عبارات نکاشته کرد دکتر کوخ که مشهورترین دکترهای جرمنست یکمقاله در اخبار النصیحه شایع کرده بود اقتباس او را ما در این اخبار ذکر میکنیم تا که ظاهر شود که تعلیم احادیث نبوی اینقدر معقولست که بر انسان سلیم الفطره و بلا تمیز مذهب و ملت پوشیده نیست و آنرا قبول میکند و دکتر مذکور مینویسد که:

از آنوقت که مرا برای مرض داء الکلب یعنی سگ گزیدگی استعمال نوشا دور تیر علاج بههدف با ثبت شده است من نبی عظیم الشأن مسلمین را بسیار قدر و منزلت میکنم چه اینراه از روشنی شمع قول مبارک آنها برابم منکشف شده آنحدیث رسول اکرم را خواندم که مفهومش این است که در هر ظرف که سگ دهان بیندازد او را شش دفعه از آب بشوید و یکدفعه از خاک اینحدیث را دیده خیال کردم که در شأن پیغمبر اعظم الشأن فضولی گوئی نمیشد بالضروره با بینش خبری از اوست پس بغرض امتحان عناصر خاکرا از قاعده کیمیاوی تحصیل کرده هر یک عنصر را در مرض داء الکلب باستعمال شروع نمودم در آخر نوبه تجربه نوشاده رسید دانستم که علاج اصل همین است و آنحضرت رسول اکرم چرا ارشاد فرمودند که همراه خاک طرف را پاک کنند سببش این است که نوشاور مدام در خاک موجود میباشد اگر امر میفرمودند همراه نوشادور پاک کنید بسا اوقات میسر شدن او مشکل میشد لکن گل و خاک در هر جای و هر وقت موجود است حکمه همینطور در حدیث دیگر فرمودند که علاج تب همراه آب سرد کنید اگر چه در آنوقت مردم تعجب میکردند مگر اکنون که تحقیقات جدیده ثابت کرده است که علاج تب نه فقط آب سرد است بلکه برف آبست غرض اینکه بسیاری از احادیث آنسرور اصل الأصول زندگی و فن طب میباشد تحقیق و تفتیش جدید اینرا ثابت میکنند من بسیار ادب و احترام این پیغمبر را میکنم و میگویم که از ابتدای آفرینش هیچ طیب مثل ایشان نشده حکمه عالم جلیل معاصر الحاج شیخ احمد الشاهرودی سلمه الله تعالی در رساله مرآة العارفين در مقام اثبات نبوت خاصه حضرت سید المرسلین باینکه آنجناب امی بوده و علومش لدنی و همین لدنی بودن علومش اماره قطعی است بر نبوتش جهات علوم لدنیه آنحضرت را مینکارد تا آنکه مینویسد و از جمله بیانات راجعه بامور طبیعی و اخبار از حال موضوعات مکونه مخفیة فرمایشاتی است که متضمن اخبار بموضوع است بجعل حکم مانند سنن و آداب شرعیة راجعه بحفظ الصحه که بنظر تأمل بیان ملزوم را بذکر لازم آن فرموده مثل امر بمسواک و تاکید در آن بلکه مضمضه در هنگام وضو برای حفظ دندان که طیب دندان آنرا میداند و مبتلای بآن تجربه کرده که چه اندازه از امراض معدویه بواسطه مکروبات مکونه در دندانهاست دندان معین و کمککار معده است که زحمه و فشار معده را کم میکند و محن بسوی اعضا است که رزق آنها را صالح و مهیا میکند و اگر نظیف از آن مکروبات نشود نتیجه بعکس حاصل میشود پس امر باین لازم اخبار از ملزوم آنست که مکروب آن باشد حکمه و دیگر مسئله تنویر است و ازاله موی زهار است که مجمع کثافات و محل تکون و نشو مکروبات جوشیه جزییه و غیرهاست که مایه جمله از امراض جلدیه میشود بتصدیق طیبیان حاذق با علم پس این لازم کاشف از ملزوم است این ناچیز کوه از این قبیل است تشریح ختان و امر بختنه فرمودن چنانچه حکمت آنرا مشروعاً در عنوان سی و یکم از جزء دوم کتاب جنت العالیه خود بیان نموده ام فارجم حکمه و دیگر استحباب تقلیم اظفار که مسکن مکروبات ضائره است که در شرع منیف تاکید اکید درباره آن شده و مراعات آنرا موجب فعل دانسته حکمه استحباب شستن دست قبل از غذا که بمراعات همین نکته فرنگیان غذا را با آلات دیگر غیر دست میخورده اند لیکن معلوم است که این آلات هم اگر شسته نشوند کثافت و مکروب شان بیشتر از دستها خواهد بود و در صورت شستن دستها چون آن آلات مخصوصه شخص است و غیر در آن شرکت ندارد بهتر است از آن آلات خارجیه که بسا است که جماعه کثیره در آن شرکت نمایند حکمه و همچنین استعمال نمک قبل از غذا برای جلوگیری از مکروبات

گلشن هشتم

ضاره که بتوسط غذا داخل معده نشود حکمه و دیگر قص شارب که شنیدم از موثق عدلی که از طیب جاذنی نقل میکرد که در زیر شارب مکروب بعضی امراض سکونت دارد و بتوسط آب و غذا در جوف داخل میشوند حکمه و دیگر تاکید در تمشط و اکتحال که چه اندازه در تنظیف و ازاله مکروبات ضاره ودا عانت و حفظ جاسوس مملکت اعنی قوه باصره فائده دارد حکمه و از همین باب است حرمت دم که یکی از عللش اشتمال بر مکروبات ضاره است غالباً و امثال ذلک که آنچه را محرم فرموده غالباً حلاوه بر مفسد معنوی روحانی مضاری جسمانی در آنها است غایه الامر هنوز تمام حکم در جهات آن معلوم نشده است چنانچه همین جمله در قبل معلوم نبوده مثل مسئله حرمت لحم خنزیر که معلوم گردیده که گوشت اینحیوان خبیث مرکب از حیوانات صغیره خبیثه است حکمه و دیگر تحریم خمر که اگر مراد باثم در آیه شریفه حرمت آن باشد از قبیل همین مسئه میشود که بیان موضوع بلسان بیان حکم شده و بهمان علت در غالب ممالک اروپا جلوگیری سخت از خوردن او شده بواسطه حصول امراض کثیره مانند فلج و صرع و دخالت در ازمان و صعب العلاجی پاره امراض و هم سرایت او در اولاد و نسل حتی در طبقه اول و دوم و سیم در مثل صرع و حمله و جنون انتهی مافی المرآة استنباط فیه استنباط فی الدر المنثور للشیخ علی الشیهدی و مبیاً خطرلی امکان الاستدلال بقوله تعالی انما الخمر و المیسر الآیه علی ان الخمر لم تحل فی وقت اصلاً لأن ما کان من عمل الشیطان لا یلیق ان یکون حلالاً و الله اعلم حکمه بدانکه هر کسی که تامل نماید در احکام معامله جات اسلامیه از قبیل عقود و ایقاعات و بیع و شری و جعل خیارات در آن بجهت رفع ضرر و غرور در اجاره و شرکت و فلاحت و زراعت و قسمت ارث و متروکات و تجارات و امارات می بیند که هر یکی از اینها بر متتها درجه از حکمت و غایت عدالت وضع گردیده اند و ذکر اینجمله موجب تطویل کلام و خارج از وضع این رساله ایجاز مرام است و لهذا موکول نمودیم حکم آنها را به نظر منصف لیب ناظر در احکام اسلام حکمه اگر کسی بدقت ملاحظه نماید در احکام زوجیت که در شریعت اسلامیه وارد شده است میباید آنها را در اکمل نظام پس می بیند که شرع اقدس حقوق زوجین را بر یکدیگر عند الاجتماع و عند اراده الافتراق در کمال عدل بیان فرموده و از این رهگذر فی الجمله بحکمتهای آنها پی برد مثلاً افتراق را برای زوجین بطلاق جایز فرموده است و از ارتکاب زنا و وقوع در دیاثه در نزد هیجان و غلبه شهوت بر هر یک از آنها با وجود نفرت از آخر و از حرمان نسل برای یک کدام از آنها زمانیکه عقیم از جانب دیگری باشد و سلطنت فراق و اختیار طلاق با مرد است الطلاق ید من اُخذ بالساق برای اینکه قوه ممیزه او زیادتز از زن است و برای اینکه رجل متکلف است باعطاء نفقه بر زن رضا بفراق و طلاق و تبدیل اتفاق نمی شود مگر در زمان غایت اضطرار و نفقه بر زوج واجب شده است نه بر زوجه زیرا که او قدر از مریه است بر کسب بحسب ترکیب بنیه و تحمل او زحمات مکاسب را و از برای زن مستحسن شمرد شرع اقدس قیام بمصالح بیت و تربیت اولاد را و فرموده و قرن فی بیوتکن الآیه چنانچه بر زوج سب سعی کردن بر مصالح خارجی و طلب معاش پس از اینچه غیر مضطر است خروج از بیت و بیرون رفتن از خانه را که آن محل شهوت و مطمح نظر رجال است پس برای سد باب فتنه و کف دواعی زنا که ممقوت است شرعاً و عقلاً صاحب شرع مؤمنات را امر بحجاب و ستر فرمود و این امر را مؤمنات از اشرف نعت

و اکرم

ص: ۳۲

در حکم معاملات متقنه الارکان

و اکرم مفاخر خود دانند و هر قدر در این امر اکمل باشد مفاخرت و مناهات او از دیگران بیشتر است پس مجاب محافظه و صیانت بر او است مانند شیئی نفیس که شخص بخل میورزد که او را به کسی نشان بدهد پس آنرا در کنجینه‌ها و صندوقها پنهان میدارد از انظار بر خلاف رویه زنان فرنگیان و نصاری و رویه شهر و دیار ایشان چه در آن شهرها اگر کسی گذر کند زنان بزرگان و باشرفان ایشانرا با صورتهای زیبا و قامت‌های رعنا با آب و رنگها و آرایشها و لباسهای الوان در خیابانها و معابر عمومی و اسواق مانند سرو خرامان می بیند که از نظر ناظران و تماشاگران می گذرانند و میگذرند و همه چشمها به تماشای ایشان کشوده و بتمام دل شیفته ناموس و درصدد تعرض عرض باشرفان خواهند بود و تماماً در دل‌های خود با زنان بزرگان و محرمان زنای قلبی میکنند که آنرا حضرت عیسی علیه السلام زنای قلبی شمرده که در باب پنجم از انجیل میفرماید من بشما میگویم هر کس بزنی بنظر شهوت نظر کند هماندم در دل خود با او زنا کرده و هیچ غیرتمندی راضی باین زنای قلبی با متعلقانش نشود تا چه رسد بزناهای خارجی که این ترک حجاب و بی پرده بیرون آمدن زن در مجمع شیخ و شاب از قوی ترین اسباب و وسائل بسوی آنست و بعضی از اغنیا یروب کمان کرده اند که امر بحجاب در واقع تضییق بر زنان و حبس آنها است و گویا که آن بیچاره‌ها مقصراند و این منافی با حریت ایشان دارد و این زعم باطل است اما اولاً- بجهت اینکه زن مسلمه از اول نشود نمایش عادت بحجاب میکند و از بادی فطرت با حجاب الفت میکیرد و آن را کاللازم الطبیعی برای خود می پندارد پس بعد از اعتیاد بآن از بادی فطرت بر او سهل و آسان میشود و عدم حجاب بر او تضییق است کما هو المشهود و اما ثانیاً پس بجهت اینکه اینعمل آنها را باریتعالی مزدی عظیم در دنیا از برایش مقرر فرموده و آن تحصیل معاش و تفقه آنهاست بر مردان و معلوم است که فرضاً اگر اینعمل نسوان با زحمت و تضییق هم باشد با چنین اجرت و مزد و پاداشی برای ایشان کلفت نخواهد بود ع رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ و اما ثالثاً پس بجهت اینکه در مقابل حجاب ایشان خداوند رؤف اجرا و مزدهای اخروی و ثوبات جمیله و حسنات جزیه جلیله قرار داده است و لذا مؤمنات از زنان که معتقد است بدین و آیین هستند اگر آنها را الزام نمایند بر رفع حجاب حاضر نمیشوند و تستر و حجاب را افتخار و شرف خود میدانند و هر چند که با دیانت تر باشند در تستر و حجاب کاملتر و هر قدر که لایبالی در دین باشند در بی پرده گی خورسندتراند فتبصر حکمهٔ بعضی از محققین در حکمهٔ جواز تعدد ازواج در شریعهٔ اسلامیه چنین فرموده است که چون ذکور از بنی آدم در معرض نقص اند از عددانات ایشان برای تعرض آنها مخاطر اسفار و مباشرت ایشان خرد بر او تحمل ایشان مشاق ارتزاق و اکتساب را پس هر گاه رجال منع کرده میشدند از نکاح ازواج متعدده عدد زیادی از زنها معطل میماند از نسل و تولید و تولد و اینخلاف حکمهٔ پروردگار است و دیگر آنکه مرد از اول بلوغش تا آخر عمرش ولو صد سال باشد مستعد است برای نسل بخلاف زن چه قرشه و نبطیه ایشان تا شصت سال و غیر ایشان تا پنجاه سال حیض میشود و بعد از آن یائسه میشود و ماده حیض او منقطع و بدور از میبیش مفقود میکردد لطفاً من الله تعالی لها چه حمل و ولادهٔ و ارضاع قوای او را ضعیف مینماید پس مقدار استعداد زن برای نسل از سن بلوغ او است تا سن یائسه شدنش و آن مدت سی و پنجسال است در اغلب پس هر گاه مرد منع میشد از تعدد نکاح بسا هست که مقدار عظیمی از عمرش از ادای نسل ضایع و باطل و فاسد میشد پس شریعت مقدسه تعدد ازواج را برای او تجویز فرمود تا اینکه نجات بیابدی از غائله این تعطیل و ازین بیان آشکار شد حکمهٔ جواز طلاق و افتراق تا اینکه معطل نشود و مرد مدتی از عمرش که در آن مستعد است برای تناسل در صورتیکه زوجه او یائسه و یا عقیمه باشد و کذلک در طرف زن اگر زوجش عقیم باشد چنانکه حکمهٔ دیگر از برای جواز طلاق که بسیار مهم است حدوث نفرت است در میان زوجین از اسباب مختلفه مثل مرض مزمن و حدوث تسویه خلقت و تعطیل آلهٔ تناسل و خیانت زن بر مرد در حفظ نسب بر وجهی که

غیر ممکن

گلشن هشتم

غیر ممکن باشد اظهار و اثبات آن در محضر حاکم پس هر گاه طلاق محذور بود شرعاً در اینصورت زندگانی برای ایشان لیلاً و نهاراً بدتر از موت بود چه همیشه در جدال و فحش کاری بودند و بواسطه تجویز طلاق در شریعه برای طرفین فرج و آسوده کی حاصل میشود و خلاص میشوند از تنگی و آسوده میشوند از فحاشی و سالم می ماند مرد از دیاثه پس بدقت ملاحظه نما که این تجویز طلاق و افتراق حاوی چه قدر از محسنات است حکمهُ و در حکمت تجویز چهار زن و دائمی نه زیادتز چنین گفته اند که چون نفقه و کسوه زن بر مرد است چنانچه بیانش گذشت وانحاء مکاسب که مرد بتواند از آنها تحصیل نفقه کند نیز چهار است تجارت و فلاح و صناعت و عمارت پس باز هر یک از اینطریق معاشیه تجویز عقد زوجه شده و این در صورت عدل زوجست در میان آنها و الا اگر بترسد از ظلم و جور جمع میان دو زن بر او نارواست تا چه برسد بسه و چهار چنانچه باریتعالی میفرماید وَ ان خفتم و ان لا تعدلوا فواحدَهُ حکمهُ و بعضی در حکمت تجویز نکاح چهار زن چنین گفته است که چون در ازدواج محض کف نفس از حرام و بقاء نسل است و طبیعت حیوانیه مرکب از عناصر اربعه است و اگر نطفه زن و شوهر با هم موافق نباشند اولاد از ایشان بهم نرسد پس شاید بجهت این نکته تزویج چهار زن تجویز شده است تا بلکه مزاج یکی از آن چهار زن با شوهر برابر باشد و این مباشرت موجب نسل شود حکمهُ و همچنین در شریعه اسلامیة جماع را در هر چهار ماه یک مرتبه بر مردیکه زوجه دائمه داشته باشد واجب دانسته اند باینمعنی که زن را مطالبه آن شرعاً ثابت است و در حکمهُ این گفته اند که از هر فصلی یکماه بعضی دیگر ملحق است که حد مشترک است مابین آن دو فصل و در خاصیت نزدیک بیکدیگرند و چون جماع برای ابقاء نسلست نه برای شهوت را نی فقط از اینجهت شاید سالی سه مرتبه که لازمست برای این باشد که اگر در فصلی جماع با زن منشاء اولاد نشود در فصل دیگر و دفعه آخری منشاء شود حکمهُ و در حکمت اینکه بعضی از مردان و از زنان را که خداوند عقیم فرموده و اولاد نداده چنین گفته اند که شاید والله یعلم این باشد که اگر بهمه مردان و زنان و اولاد میداد مردمان هواپرست باغواى شیطان اولاد را مستند بطبیعه نطفه میدانستند و خدا را فراموش میکردند در خالقیه حکمهُ بدانکه بعضی گفته اند که چون آماء از بلاد خود دور افتاده اند بجهت اسیری و ذکور هم در میان ایشان نیست و نکاحشان هم ممکن نیست لاشغالها بالخدمه لذا شرع مقدس مباح فرموده بر مالکین شان مقاربه آنها را بما فوق الاربعه ما نسل ایشان ضایع نشود و برای عبد مملوک جائز فرموده که زوج مالکه خود باشد زیرا که مالکیت مقتضی ولایه و سلطنت است براو و حیث زوجیه مقتضی ولایه و سلطنت مملوکست بر مالکه خود و این تناقض سیاسی است و موجب عدم انتظام امر رفاقه و استراحت و اینخلاف مقاصد شریعت است لهذا تجویز فرمود که مملوک زوج مالکه خود باشد حکمهُ و اگر کسی تأمل کند در ابواب قصاص و حدود و تعزیرات موضوعه در شرع که برای حفظ مقاصد خمس وضع شده اند پس همه آنها را موافق حکمت خواهد یافت چه هر کسیکه بداند چون غیر را کشت خود هم باید کشته شود معلوم است که اقدام بقتل نفس نمیکند پس دو نفر زنده می ماند و اگر بداند که دزدی کرد دستش قطع خواهد شد پس دزدی نکند و مال هر صاحب مال ایمن ماند و اگر محصن باشد و زنا کند حدش را تقل برجم قرار داد تا اینکه عقوبه بر هر یکی از اعضای متنده او که تمام بدن است واقع شود چه زانی کویا قتل نموده است ولدی را که از زنا متولد میشود چرا که عدم النسب و فقید النصره است و در صورتیکه غیر محصن باشد کویا فی الجمله زانی معذور است پس حدشرا صد تازیان بزدن بر تمام اعضایش که لذت برده اند قرار داد حکمهُ و در حکمت صد تازیانه و این عدد را بر زانی چنین گفته اند که این عدد مشعر بانست که اگر ولدی از این نطفه میشد چون عمر طبیعی

انسان

ص: ۳۴

گلشن نهم

انسان صد و بیست سال است بیست سال آن معفو است پانزده سال تا حد بلوغ و پنجسال در آخر عمر که انسان حکم نابالغ را دارد پس بمقابل هر سال از آن صد سال تازیانه قرار داده شده حکمه و در حکمه هشتاد تازیانه در حد شارب حمر و قاذف گفته اند که چون عقل قوی تا هشتاد سال است و شارب خمر بآن فعل متعرض زوال آن عقل گردیده لذا بعدد هر سالی تازیانه است و بواسطه صغر در اول عمر و انحطاط در آخرش کویا مقذوف کمال تحرز از عرض را تا هشتاد سال دارد لذا در مقابل هر سالی از تشیین تازیانه در حق قاذف مقرر شده حکمه در آخر کتاب جامع عباسی استکه داعی دولت قاهره نظام ساوجی گوید که از استاد خود اعنی افضل المتأخرین بهاء المله و الحقیقه و الذین محمد عاملی طاب ثراه شنیده شد که روزی نواب اعلی که هزار جان کرامی فدای نامش باد در مجلس درس ایشان حاضر شده بودند و بحث عاقله در میان بوده نواب اعلی پرسیده بودند که عاقله چه معنی دارد ایشان گفته اند عاقله جماعتی اند که هرگاه کسی از روی خطا کسی را بکشد خونبهای مقتول را ایشان میدهند نواب اعلی فرموده باشند که حکمت در این چه باشد که دیگری کسی را بکشد و جمعی خونبها دهند ایشان در جواب گفته اند که ظاهراً حکمتش آنستکه چون ایشان دانند که هرگاه یکی از خویشان ایشان کسی را بکشد ایشان خونبها دهند نگذارند که هرزه کردی نمایند و همیشه در محافظه ایشان باشند تا کسیرا نکشند نواب اعلی فرموده که حکمه در این خواهد بود که چون خویشان جرمانه گناه او را می کشند آن شخص همیشه شرمنده آنها باشد و دیگر اینچنین کاری نکند

(۹) - گلشن نهم

در رموز احادیث مناقب نشان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست رمز علامه مجلسی قدس سره در بحار ششم در باب اوصاف شریفه حضرت ختمی مرتبت از کتابین حسین بن سعید باسناد خود از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایه نموده که آنحضرت فرموده قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اراکم من خلفی کما اراکم من بین یدی لَتَقِیْمَنَّ صِیْفُؤُفُکُمْ اَوْ لِيخْفَنَّ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ و در بسیاری از کتب عامه از عایشه روایه نموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اِنِّی اری من خَلْفِی کَمَا اَرای من بَیْن یدی و اِنِّی اَرای فی الظلمه کَمَا اَرای فی الضوء و محصل مضمون ایندو خبر خاصی و عامی اینست که آن بزرگوار چنانچه از پیش روی میدید از پشت سر مبارکش نیز میدید و چنانچه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و در معارج النبوه و حکمت از برای این ذکر نموده و گفته است حکمت اول تا هیچ چیز بر آن جناب مستور نماند و تحقیق اینمعنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله بزم انس بود و بدیهیست که شمع را پشت و رو نباشد نی نی بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانکه جامی در وصف آن نبی ساقی گوید نظم روحی و غائب نه ز تو هیچ سوی در نظرت هست یکی پیش و روی شمعی و نور از تو رسد جمعرا پستی و روئی نبود شمعرا حکمت دویم در اینکه آنجناب از پیش و پس و غائب و حاضر و در روشنائی و تاریکی میدید آن بود که چونروز قیامت شود و امه متفرق الحال آنجناب را بهر جانب برند بعضی را از پیش بذر میبرند بعضی را به پیش میگذارند و بعضیرا بیدار آنحضرت میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند و بعضی را در نور طاعت بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضیرا در ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را بر حال همه طوایف از امه اطلاعی باشد تا آنکه انشاء الله هیچکس از ضبط نظر مرحمت لطفش خارج نباشد رمز فی الکافی قال الصادق ان الله کان او لا کان فخلق الکان و المکان و خلق نور الانوار الذی نورت مبتدا الانوار و اجرى فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هو نور الذی خلق منه محمداً و علیاً الخبر بدانکه بعضی از شراح کافی از شرح این خبر چنین فرموده که شاید این تعبیر یعنی تعبیر از حقیقه مقدسه محمدیه بنور لحاظ این باشد که چنانچه نور ظاهر بنفسه و مظهر لغيره است این حقیقه قدسیه نیز بنفسه ظاهر و هم ظاهر کننده جمیع اشیاء است بلکه فروغ وجودش بر تمامه عوالم امکانیه تافته و خورشید جمال با کمالش بر صفحات تمامه حقایق تابنده است و چنانچه ظهور هر چیزی

نبور است

و ظهور

ص: ۳۵

در رموز احادیث مناقب لسان

ظهور چیزی بنور است و ظهور نور بخودی خود است همچنین ظهور همه موجودات از کتم عدم بهمین حقیقه است و ظهور این حقیقه بخودی خود است بدون آنکه چیزی را غیر از او واسطه وجود او قرار دهد و الا آن واسطه باید اول ما خلق الله باشد و ظاهر و هویدا است که جز این حقیقت شایسته اینمقام و قابل این تشریف نیست و شاید که اطلاق نور بر حقیقه مقدسه محمد به صلی الله علیه و آله بلحاظ این باشد که چنانچه در ظلمات بواسطه نور راه پیدا میشود و سالکین بدان سبب هدایت بطریق میابند هم چنین در اراده سلوک بطریق حق و مشی در صراط قرب بحق کمکشکان وادی ضلالت باین نور الهی هدایت یافته و بطریق مستقیم سعادت سالک میشوند و اطلاق نور بر هادی بسیار است چنانچه حضرت ثامن الائمه علیه السلام در تفسیر قول باری تعالی الله نور السموات و الارض فرموده ای ها دلایل السموات و الارض چون اینذات مقدس راه نماینده و مرشد و دلیل خلق است بحق لذا نور بر او اطلاق شده است بلکه خود آن بزرگوار هم بر خود اطلاق نور فرموده چنانکه در بسیاری از کتب معتبره مثل بحار الانوار و غیره است که چون کعب بن زهیر توبه کرد و با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بیعت نمود و قصیده معروفه خود را که در مدح آن بزرگوار است در حضور انورش خواند چون باین شعر رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول حضرت باو فرمودند بگو ان الرسول لنور یستضاء به سنابرق فی بیان فرق بدانکه میان مطلق نور حقیقی و فروغ حسی فروع بسیار است اول آنکه نور حسی قائم بغیر است زیرا که عرض است و در تقوم عرض قیام بغیر ملحوظست و نور حقیقی قائم بالذات است چنانکه حکماء اشراقیه باری حلت آلائه را نور الانوار و عقول کلیه را انوار قاهره و نفوس کلیه را انوار اسفهبیدیه دانند دویم آنکه نور حسی بیشعور است و نور حقیقی همه حیات و شعور است سیم آنکه نور حسی تابش آن مقصور بر ظواهر اشیاء است و فقط اظهار الوان و اشکال را مینماید و بالجمله همه دیدنیها را ابراز می کند و لیکن نور حقیقی همه مدرکات و معانی مجرده و ذوات مجرده را اظهار میکند چهارم آنکه نور حسی با افول و عدم توأم و نور حقیقی تالی تلو و در مرتبه ثانیه از قدم است رمز علامه مجلسی در بحار از مناقب نقلنموده که یکی از خصائص بدن شریف حضرت ختمی مرتبت این بود که در طول حیاتش مکس بر آن نه نشست و عبارت مناقب در اینباب اینست و لم یجلس علیه الذباب و در اینخاصه دو حکمت بیان شده است اول آنکه چون مکس را نشستن بر قاذورات عادت و سجیه است لذا بدن شریفش را از نشستن آن صیانه فرمودند و شاعری چه نیکو در وصف جنابش گفته شعر حلوی پسین انبیائی**وین طرفه که بر تو یک مکس نیست دویم آنکه چون جناب احدیت در قرآن مجید اصنامرا باین عیب تعبیر فرمود و ان یسلبهم الذباب شیسا لا یتنقدوه منه اگر مکس چیزی از تبار را ببرد عاجز از گرفتن او را از آن پس مکس را بر اندام مبارکش نشستن مجال ندادند تا مشابیه انحضرت باصنام تحقیق نپذیرد و بت پرستانرا عیب جوئی نیابند رمز در دهم بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایه نموده که فرمود که اگر خلاق عالم خلق نمیفرمود جناب امیرالمؤمنین نبودی از برای فاطمه کفوی که قابل باشد از برای مروجه آنمحدره بر روی زمین از زمان حضرت آدم تا آخر امم و اخبار باینمضمون خارج از حد و عد و شمار است و بعضی از بزرگان فرموده همانا شاید لم تحقیقی اینمطلب آن باشد که آن معصومه در عالم انوار قبل از اشقاق شریک بود در مقام نورانیت با جواهر حقایق انوار پدر بزرگوار و شوهر عالیمقدار و ذریه اطهار ابرار خود لأن الظاهر عنوان الباطین و هرگاه که جواهر حقایق انوار انبیاء علیهم السلام از شعاع نور آل محمد علیهم السلام مخلوق شده باشند چنانکه این مطلب مصرح جلی از اخبار است پس انوار ایشان با انوار جواهر عالیه انوار آل محمد شریک نیستند و در عرض آنها واقع نخواهند شد بلکه در طول آنها واقعد و از اینجا ظاهر و هویدا میشود که هیچیک از آن بزرگوار انرا قابلیه

مزواجه

ص: ۳۶

مزاجه و اولی بتصرف بودن درباره آن معصومه مظلومه علیها السلام نبوده زیرا که از جمله بدیهیات است که شعاعاً قابلیت هم کفوی و همسری با اصل میسر نیست چه آنکه شعاع بما هو در رتبه منیر نیست و در رتبه او ناخبر و معدوم است و وجود او وجود تبعی طولی منیر است پس چگونه شعاع کذائی میتواند که زوج و ولی و اولی بتصرف و بمفاد به الرجال قوامون علی النساء قائم بامر منیر باشد بلی ان بزرگوارانی که در آن رتبه اعلی شریک در اصل جوهر نور آنمحدزه بوده اند منحصر است پیدر بزرگوار و شوهر عالمقدار و ذریه اطهار او علیهم السلام و بعد از معلوم بودن عدم امکان مزاجه در حکم الهی با پدر و اولاد در تمامی شرایع و ادیان ثابت میشود که در جمیع علام قابلی از برای زوجیه آنمحدزه نبوده و نخواهد بود مگر جناب امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب علیه السلام پس از این بیان و باقی و تبیان کافی معلوم شد سر اخبار وارده در اینمقام و مضماری رمز در حدیث علل الشرایع که سر تسمیه فاطمه علیها السلام بزهره حاویست چنین وارد است که چون آنمحدزه در جلوه نور سه کزت برای امیر المؤمنین و اهل مدینه ظهور نمود در اوقات عبادتش اول روز بنوری سفید که وقت نماز صبح بجای آوردن آن معصومه بود و نیمه روز که ساخته نماز ظهرین بود نور چهره مبارکش چون خورشید خاور در چاشتگاه زرد فام میتافت و در آخر روز که ساخته نماز عشاءین بود چهره کان ان صدیقه حمرت میکرفت و فرحان میکشت و اینحدیث شریف از مشاهیر احادیث است هر کس که طالب تمامه مضمون آن باشد بعلم رجوع کند و این ناچیز را در این جلوات نوریّه آنمحدزه رمزی در نظر است و آن اینست که شاید مطلع نور سفید بودن وجه فاطمه علیهما السلام در وقت صبح جهتش شده توجه جنبه عقلانیّه آنمحدزه باشد بساحه رب العزه زیرا که آنوقتی است که هنوز وجه عقلانیّه تأثر و تعلقی بامورات دنیویه پیدا نکرده است و لمعان این نور در آن وقت از رکن ابیض عرش باشد که اشارتی است بعالم عقول مجردة لقله الحجاب و قلّه اللون لاندک کاک الماهیه هناك و شاید مطلع نورزد بودن وجه مبارکش در وقت ظهر نظر بجنبه نفسانیّه آنمحدزه باشد زیرا که در آن وقت چون نظر بعظمت و جلال حضرت ذی الجلال نموده در امر فرمودنش بداخل کردن قرص آفتاب را در دائره نصف النهار و آنرا بطناً و ظهراً تقلیب دادن چنانچه مفاد جلی از اخبار است لذا خوف بر وجود مقدسش تاری شده و رنگ مبارکش را زرد ساخته و شاید مطلع نور سرخ بودن وجه مبارکش در وقت مغرب و آخر روز نظر بجنبه طبیعیّه آن محدزه باشد چه مشاهده است که بعد از اینکه انسان ادای مراسم عبودیه خود را نمود مستبشر و فرحناک میگردد و بالطبع لون صورت او حمره و سرخی پیدا می کند و اینکه در آن حدیث است که این انوار اولاً و بالذات از برای امیر المؤمنین بود و ثانیاً و بالعرض از برای اهل مدینه شاهد سرش این باشد که فیوضات و غیابات ربّانی چون باید بتوسط ولی الله المطلق برسد باعالی و ادانی پس آن نمایشها که هر کدام از آنها اشاره بمقامی از مرتبت خلق است از علوم و معارف و ارزاق و حظوظ و جهه زندگی و وجود لابد باید اولاً از برای آن بزرگوار نمودار باشد تا آنکه سائر رعیت هر کدام باندازه وعاء و ظرفیه و استعداد و قابلیه خود از آن بزرگوار بهره مند و فیض باب کردند و الله العالم رمز در شرح زیارت جامعه شیخ احسانی در ذیل قوله تعالی و الرحمه الموصوله و الایة المحروثه که در بعضی از خطب حضرت ولایت مآب است که آن بزرگوار فرموده انا عصی موسی و ناقه صالح و بعضی در وجه مناسبت حالات آنحضرت با ابل چند وجه گفته است اول آنکه شتر قنوعست و اغلب اوقات بخار بیابان در علوفه خود قناعت مینماید و آن بزرگوار هم قنوع بود بحدیکه در مدت شصت و سه سال که در دنیا بود نان کندم تناول نفرمود چنانچه مصرح به بعضی اخبار و دائر در السنه و افواه اخبار است و این صفة بالوراثه جلوه اتمش در فرزند دلبندهش حضرت حسین بروز و ظهور نمود چه از امت که دنیا قانع شد به ثغری از ثغور

رود

ص: ۳۷

در رموز احادیث مناقب لسان

رود و از قلمرو یزید بن معاویه خارج شود و از جمله مال و منال دنیا قناعت فرمود بجامه کهنه در آنجا که فرمود بزینب خاتون سلام الله علیها آستینی بثوب عتیق لا یرغب فیه احد و از تمامت مشروبات دنیا قناعت نمود به یکشربه آب آنکه که بشمر فرمود ان کنت لابد من قتلی فاسقنی شربه من الماء دویم آنکه اهل صبور است و بر طول سفر و مسافه و غلبه جوع و عطش تحمل و صبر مینماید همچنین آن بزرگوار صبرش بر مکاره و شدائد با کمال قدرتش بر رفع و دفع بدرجه علیا و غایه قصوی رسید بحدیکه حقش را غضب کردند و طفلش را بواسطه اذیت نمودن بزوجه اش فاطمه صدیقه سلام الله علیها سقط نمودند و بر منابر آن بزرگوار را ناسزاها گفتند و معهدا صبر فرمود چنانچه در خطیه شقشقیه فرموده است صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شبھی اری تراثی نهباً و هم فرموده و رایت الصبر علی هاتی احجبی سیم آنکه اهل دلیل قافله است بنحویکه در شبهای تاریک اگر قافله راه راست و شارع عام را کم کنند ایلرا در جلو انداخته راه را از برای ایشان پیدا مینماید همچنین آن بزرگوار دلیل ضالین بود در فیا فی ضلالت و در هر جائیکه از جاده شریعه مظهره منحرف میشدند بجواب ناصواب دادن از سائلین مسائل و یا اینکه عاجز میشدند از حل معضلات و مشاکل آنحضرت ایشان را راه نمائی میفرمود و بروی ایشان باب سلوک در منهاج حقرا مفتوح مینمود و قضیه لا اباحسن لها در السنه وافواه مذکور و مشهور و لولا علی لهلک فلان در کتب خاصه و عامه مزبور و مسطور است چهارم آنکه ابل دارای صفة انقیاد و تسلیم است و با ان عظمه جته و بزرگی خلقه بسا میشود که اگر موشی مهارش را بدنندان گرفته بکشد آن حیوان همراه او خواهد رفت تا در غارش همچنین آن بزرگوار در اعلی درجه از انقیاد و تسلیم از موش صفتان ائیه بود بنحویکه ریسمان یابند خلاص شمشر بکردنش انداخته و از خانه اش آنحضرت را بیرون کشیدند و از اینجاست که عمر و عاص بحضرتش نوشت انکتقاد کالجمل المخشوش حتی تبایع و آنجناب در جواب آن ضلالت مآب نوشت لعمری و الله لقد اردت ان تدم فمدحت و ان تفضح فافتضحت و ما علی المسلم من غضاخته ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکافی دینه مریاً فی یقینه و هذا حجتی علیک و علی غیرک پنجم ابل مآل بین و دور اندیش است هم چنین آنحضرت در امورات نهاییه دوربینی و عاقبت اندیشی را ملاحظه میفرمود چنانچه در وقتیکه حضرت فاطمه باو عرض کرد اشتملت شمله الجنین و قعدت حجره الضنین الخ جوابی فرمود تا آنوقت که صدای مؤذن به اشهد ان محمداً رسول الله بلند شد آنوقت فرمود یا فاطمه السیرک زوال هذا النداء من الأرض قالت لا قال فانه ما اقول لک که مفادش اینست که من مآل اندیشی میکنم و مال امر را ملاحظه مینمایم چه اگر شمشر کشیده طلب حق خود نمایم مردم از اسلام بر کردند ششم آنکه ایلرا سفینته البر میکوبند یعنی کشتی سائر در خشکی چه انواع ماکولات و ملبوسات و سائر لوازمات را اعراب بر شتران بار نموده و ثقل از محلی نمجلی مینمایند و بعبارة واضحه ابل حایل غذا اجساد است و آن بزرگوار هم حامل غذای ارواح بود چنانچه اشاره به سینه مبارک نموده و فرمود ان هیهنا لعلماً جمالاً وجدت له حملاً و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الأولین و الآخرین هفتم پوشاک ابل از پوشاک سایر حیوانات حموله و مرکوبه خشن تر و کم قیمت تر است و غالباً آن تحلیمی است که از پشم خودش ترتیب میدهند و آن بزرگوار هم لباس قیمتی نداشت و درباره مدرخه که بر دوش مبارکش بوده میفرمود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحیت من راقعها و میفرمود پوشیدن من اینچنین لباس را بجهه اینست که یدل به النفس و یخشح به القلب و یقتدی به المؤمنون و غزوه حمل در روزیکه میخواست از بصره بیرون آید در بالای منبر فرمود یا اسم البصره ما نغمون متی ان هذا من خزل اهلی و اشار الی قمیصه دخلت بلادکم باشمالی هذه و رحلی

و راحتلی

ص: ۳۸

گلشن نهم

و راحلتی ما هی فان اتاخرجت من بلادکم بغیر ما دخلت فانتی من الخائنین هشتم آنکه ابل متواضع است و هنگام اجتماع با سائر حیوانات همگی بر او مقدم بروند و این نیست مگر از تواضعش آن بزرگوار نیز خصلت شریفه تواضع و فروتنی را با علاء درجه رسانیده بود حتی نسبت به بقبر که غلام آنسرور بود میفرمود انی استحتی من ربی ان الفضل علیک و میفرمود ما هلك هولاء الحمقاء الا- یخفق النعال ورائهم نهم آنکه ابل مزاح است چنانچه مولوی آورده که وقتی شتری و کاوی و کوسفندی بصحرایی رسیدند در آنجا دسته علفی دیدند گفتند هر کدام تاریخ عمر خود را بگوئیم تا آنکه بزرگتر باشد علف را او بخورد کوسفند گفت من با قوچ حضرت اسمعیل که برای او فدا آمد توأم هستم و تاریخ عمر من از آنجا و از آنزمان

است کاو گفت من با کاوری که از بهشت برای حضرت آدم آوردند هم نوع بوده ام و تاریخ عمر من از آنزمان است شتر سر برآورده دسته علف را برداشت که مرا خود حاجه بتاریخ بیان کردن نیست چه این جسم من خود کواه صادقی است که من از شما بسال کمتر نیست چنانکه مولوی گفته که مرا خود حاجه بتاریخ نیست که چنین جستی و عالی کردنی است که همه دانند ایجان پدر از شماها من نباشم خوردتر هم چنین انحضرت هم مزاح و صاحب دعا به بود و مزاح نمودن او با حضرت رسول در خصوص خرما تناول نمودن معروفست در قباء آنجناب همین را عیب بر آنجناب گرفتند دهم آنکه چنانکه ایلمر اشقشقه است تکلمات آنجناب نیز بآنخطبه معروفه شقشقه آن بزرگوار بود که بعد از اینکه ابن عباس التماس معاودت با مثال آن کلمات و درد دلها را از ایشان نمود در جوابش فرمود هذه شقشقه هدرت ثم قرت رمز این وجوه که ذکر شد وجوه مناسبتی احوال آنحضرت است با کلیه ابل و اما در مناسبت آنجناب با ناقه ساحل این احقر را چند وجه در نظر است و آنها را بطریق یادکار و بطرز اختصار در این کلزار ثبت مینمایم آنکه چنانچه ناقه صالح یکی از آیات الهیه بود از برای قومش وجود انحضرت نیز از آیات عظیمه الهیه بود و عمّ یتسائلون عن النبأ العظیم شاهد بر مدعا است و ایة آیه اعظم منی فرمودن خودش کواه این دعویست ب آنکه چنانچه از لب ناقه صالح همه کافران از قومش منتفع میشدند کذلک از علم آن بزرگوار نیز منافقین انتفاع مییافتند و لولا علی لهلك فلان معروفست ج آنکه چنانچه ناقه صالحرا خداوند چندین هزار سال قبل از آنواقعه خلقت فرموده بود چنانچه جبرئیل بصالح گفت همچنین خلقت آن بزرگوار و نوراً و هم چندین هزار سال قبل از آدم بود و خودش فرمود کنت مع الأنبیاء سرأ و مع محمداً جهراً د آنکه چنانچه ناقه صالحرا بجهه خودش زنی قطام نام عقر نمودند کذلک آنجناب را بجهه خواهش زنی قطامه نام ضربت زدند ه آنکه چنانچه عاقر آن ناقه قدار بود که حرامزاده بوده است کذلک ضارب آنحضرت ابن ملجم بوده که حرامزاده است و آنکه چنانچه هر یک از قوائم آن ناقه صد و پنجاه ذرع بود کذلک لو شئت مددت یدی هذه القصیره فی ارضکم هذه الطویله و جذب شارب معویه دست دراز کردن آنسرور بجانب شام و کندن شارب از معویه و تاریخ زدن و واقعیه داشتن آن در آنوقت مشهور و در دفاتر و زبر مزبور است ر آنکه چنانکه قوم صالح کوشت بدن آن ناقه را ریز ریز و قطعه قطعه نمودند کذلک اعضاء دین بدن مبارک انحضرت را در غزوات ریز ریز ساختند خصوصاً در غزوه احد که بنا بر نقل معتز نود زخم بر بدن مبارکش وارد آمده بود و کذلک کوشت بدن و پاره تن آن بزرگوار را که فرزند دلبدش حضرت لام حسین است قطعه قطعه نمودند یک قطعه سر مبارکش بود و یک قطعه انکشت شریفش و قطعه دستهای نازینش بود ح آنکه چنانچه بچه ناقه صالح بعد از سخر و کشتن ان ناقه سر به بیابان نهاد و فرار کرد هم چنین فرزندان آن بزرگوار در صحرای کربلا بعد از اینکه لشکر کوفه و شام خیام طاهرات حضرت حسین تشنه کام را بعد از شهادتش آتش زدند سر به بیابان گذاشتند حتی آنکه زینبش خورشید و از سر برآورد بکوهسار بنا بر یکی انه

توجیها

ص: ۳۹

توجهات این شعر محتشم که فرموده روزیکه شد به نیزه سر آن بزرگوار***خورشید سر برهنه برآمد بکوهسار ط آنکه چنانچه بچه نایقه صالح در وقت سر به بیابان گذاردنش فریاد و اماه از او بلند بود و مکرر میگفت یا صالح و اماه همچنین فرزندان آن بزرگوار در وقت سر به بیابان نهادن فریاد و امحمدا از ایشان بلند بودی آنکه چنانچه بچه نایقه صالح چون بکوه رفت دیگر از آن کوه برنکشت همچنین بعضی از اطفال این بزرگوار هم از کوه برنکشت و در آنجا توقف دائمی کزید و آنحضرت محسن بن الحسین علیه السلام است که در کوه جوشن که در غربی حلب است مدفون است یا قوت حموی در معجم البلدان آورده که در غربی حلب کوهی است جوشن نام که معدن مس داشت و از آنروز باز که پردکیان عصمت و طهارت یعنی اولاد و عیالات و بنات و اخوات حضرت امام حسین علیه السلام را که بشام میبردند از آنجا عبور افتاد آن کان مس تباه شد چه زنی از امام حسین علیه السلام جملداشت و در دامنه آنکوه بار نهاد بجهت آنکه از پیشه وران نان و آب خواست آن سنکدلان مضایقت کردند و دشنام دادند بدیشان نفرین کرد سپس از آنکوه کسی سود ندید جانب قبلی آنکوه مزاری معروف بمشهد السقط و مشهد الدکه است و آن سقط را نام محسن بن الحسین بود و لنعم ما قیل عربیه فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی عن الا و اخسر مالا قی من الأول رمز در بحار استکه حضرت امیر المؤمنین در ضمن حدیث نورانی که بسلمان و ابوذر خطاب فرموده چنین فرموده است یا سلمان و یا جنذب انا خضر معلم موسی و آنچه که در نظر است در سر نام شریف خود را بزدن و بالکیابه از خود بحضر تعبیر فرمودن اینستکه خضر در اصل لقب است و اسم خضر معروف یلیا بفتح یاء و سکون لام است و او پسر ملکان بفتح میم و سکون لام است و نام مادرش الها بوده و بنا بر نقل بعضی از ارباب تواریخ و سیر خضر در میان مغاره متولد شده و مادرش او را در آنجا نهاد پس گوسفندی همه روزه میآمد و او را شیر میداد پس صاحب گوسفند روزی دنبال گوسفندش بمغاره آمد خضر را دید او را برداشته تربیت کرد تا آنکه بسن شباب رسید پس پدر خضر که ملکان باشد سلطان آنزمان بود امر کرد که کاتبی را حاضر کنند که صحف شیث و ابراهیم را برای من بنویسد پس جمیع کاتبان بلد را آوردند و نوشتند ملکان خط آنها را نه پسندید و چون نظرش بر خط خضر که در آن میان بود افتاد خطش را پسندید و چون جویای احوالش شد او را ساخت که پسر خودش میباشد پس او را بجای خود نشانید و آنجناب از سلطنته دست برداشت و فرار نمود و او پیغمبر بود و معجزه اش این بود که بر هر زمینی که می نشست سبز میشد لذا او را خضر لقب دادند و قول امیر که فرموده منم خضر که شاید کنایه باشد از قوت تصرف و تعلق برزحیه مثالیة متوسطه او میان کثرات اینعالم که بمنزله سیاهی هستند و سفیدی و تجرد عالم اعلی زیرا که حضرت مرکب است از رنگ سیاه و سفید چنانچه در حدیث آوردن موت را در عرصه قیامت بصورت کبش املح حکمت اشرا نظیر آن بیان کرده اند

(۱۰) - گلشن دهم

در نخست روایات مصائب اعلان و کلچین از کلبانهای آن چند کلت نکتة فی الخطبة الهی خطبها سیدنا الحسین فی اللیلة الثامنة من ذی الحجة الحرام عند خروجه من مکه المعظمة قوله خط الموت علی ولد آدم محط العلاده علی جید الغتاء و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسق الخطبة قال بعض الفضلاء من المعاصرین مخط العلاده یعنی موضع خط الصلاة و هی فی الحقیقة الجلد المستدیر من الجید فکما ان ذلك الجلد لازم علی الرقبه كذلك الموت علی ولد آدم هذا او اقلنا ان مخط اسم مکان و ان قلنا انه اسم مصدر بمعنی خط فیعنی به ان الموت واثرة لا- یخرج ابن آدم من وسطها کما ان العلاده دائره لا یخرج الجید منها فی حال نقلده انتهى اقول الظاهر ان هذا الکلام منه علیه السلام لبيان الترغیب و التحریض الی الموت و الاشتیاق الیه برفض الجسد و الخروج من هذه القرية الظالم اهلها و الدخول الی عالم الأنوار

و المؤمنسته

گلشن دهم

و الموانسته مع المصطفین الابرار و كونه بصدد تبيان زینته للانسان كما ان القلاده زینه فی جيد الفتاه من النسوان و يؤيده انتسابه القلاده الى جيد الفتاه لا مطلق جيد النسوة و لو كانت من العجوزات و يؤيده ايضاً ايشاز الوله على سائر الفاظ الداله على الشوق و العزام و تشبيه اشتياقه الى اسلافه باشتياق يعقوب على يوسف عليهما السلام و من منا قال مفخر السادات فى اواخر القبسات اسلاء العقل و اخلاء الحقيقه استهينوا بالموت فان مرارته فى خوفه و استحلوا من الجسد فان حلاوته فى رفضه و قد انصرح لاولى النظر النافذ و البصر الواسع ان حقيقه الموت ان هى الا الولاده الثانيه فى دار الحيوة و موطن البهجه و الاثقال من اقليم الزمان الى عالم الدهر و الصعود العقلى من ارض التدريج و التغير الى سماء القرار و الثبات و الخروج من قريه الهبول الظالم الى اهلها مدينه العقول القائم قسطاسها بالقسط الا فاستحقروا عالم الحس و استبخسوا مدركات الحواس و استقدروا الذات الاجوفين البهيمين و استخسوا مستلذات القوتين الحيوانيتين و اغتسلوا على شاطئ العقل الصراح و اغتمسوا فى فرات المعرقه الصماخ ثم اغترفوا بايدي فر الحكم القدسيه اكفا من عين الحيوة العقلية الخاراه و اشربوها و دواموا بدوام الله فى معدن البهاء و ابقوا ببقاء الله فى عالم الرحمه انتهى و بعد ما محتبت ما فى هذه المقام قد اطلنى بعض الفضلاء الكرام بما كتبه فى شرح قوله العالم الجليل المعاصر الواصل الى رحمه الله الملك الفافر الحاج ميرزا محمد القمى حشره الله مع النبى الامى فانه ايضا استفاد من كلامه عليه السلام ما استفدناه و بسطر فى بيانه قريباً مما سطرناه قال فى اربعين الحسينيه بعد ذكر الحديث الثالث الذى وقع فى ضمنه الخطبه و ترجمته بالفارسيه ما هذا لفظه ببيانات لا يخفى ما فى كلامه من البراعه و الاستهلال لما هو بصدده و كانه ضمن خط معنى زين يعنى قدر زينه له و كون الموت زينه لولد الآدم باعترار تخلصه عن كثافات عالم الطبيعه و درن الدنيا و الخروج عن ضيق العالم الجسمانى و حبس العالم الامكانى و الاشغال الى العالم الروحانى فكانه يظهر صفاء النفوس و بهائها بواسطه الموت و الانسلاخ من قالب البدن و ورد ان الموت للمؤمن كنز ثياب و لبس ثياب فاخره و من هنا كان الأولياء شديد الشوق الى الموت كما فيه من التخلّص من معاشره الحيوانات الموديه و السباع الضاربه و نعم ما قاله السيّدناى كرفتم كه خود مرك لذت ندارد نه آخر خلاصى دهد جاودانى ثم استدل عليه السلام لما بدء به الكلام بان فى الموت مواصلة الاحباء و ملاقات الاقرباء ثم ساق الكلام فى شرح الفاظ الخطبه الشريفه الى ان قال قوله و كانى باوصالى يتقطعها عسلان الفلوات اه هذا الكلام يدل على علمه بما يجرى على حبه الشريف و العسلان بالضمّ كانه جمع عاسل و هو الذئب او العادى منه و يجمع ايضاً على العسل بالضمّ و التشديد و العواسل و العسلان اما جمع العاسل كراكب و ركبان و اما جمع العلى و هى انت الذئب كما فى حيوة الحيوان فيكون كسكران و سكرى و على اى حال فالجمع قياسى و لذا لم يضبطه اهل اللغه فيما عندنا من كتبهم شبه اعدائه بالذئب لما فيها من شدّه الغضب و قلّه الترحم على القرسيه و قال فى بيان النواديس هو جمع ناوس و اى مقبره النصارى و قيل انّ النواديس كانت قريه عظيمه حيث الآن مقبره الحرّ بن يزيد نكتة بدانكه در فرق ميان رحمن و رحيم چنين گفته اند كه رحمن اخصّ از رحمتست و از اينجهه استكه اطلاق آن بر غير خداوند متعال نشايد و معنى اخصيت آن انستكه بايد در معنى آن مأخوذ شود چيزى كه از حيث قدرت بشر خارج باشد و آن يا سعادت عقبى استكه علاوه بر سعادت دنيوى رحمن دلالة بر آن دارد و رحيم فقط دلالة بر سعادت دنيوى دارد چنانچه بعضى گفته اند و يا آنكه رحمن دلالة كند بر رحمه عامه شامله درباره مؤمن و كافر و اينچنين رحمه البته از طوق بشر خارج و مخصوص به باريتعالى است و رحيم دلالة كند بر رحمه خاصه درباره مؤمنين و مؤيد اينوجه از اختصاص است آنچه كه مشهور است كه زياده المبانى مذل على

زياده

ص: ۴۱

زیاده‌المعانی و از اینجا معلوم شد معنی قول حضرت صادق که فرموده اند علی ما فی الصافی الرحمن اسم خاص بضقه عامه و الرحیم اسم عام لضعفه خاصه و در مجمع البیان از حضرت رسول روایه کرده که فرموده اند ار برای خدای تعالی صد رحمت است و نازل نموده است یکی از آن صد رحمت را بزمین و آنرا در میان خلایق قسمت نموده پس این رحمت و عطفیتیکه در میان خلایق است اثر آن یک رحمت است و ذخیره فرموده است نود و نه رحمت دیگر را از برای خود که بآنها رحم میفرماید بندگان خود را و چون رحمه رحمانیه فرا گرفته است تمام اشخاص و اشیاء را حتی کفار و منافقین را نیز لذا میتوان گفت که محتما بسببکه قول حضرت سید الشهداء در بالین حضرت علی اکبر که فرمود ما اجراء هم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول و لفظ مبارک رحمن را در مقام بیان بر لفظ جلاله الله ایثار نمود کنایه باشد از اینکه این قوم بکشتن ایشان تو را خداوند متعال را چنان بغضب آوردند که خود را از رحمه رحمانیه شامله مر مؤمن و کافر را و از رحمتهای مدخره تسعه و تسعین سجنائیه محروم نمودند و رسول خدا را نیز بواسطه هتک حرمة تو ای علی که شبیه و مرآه تمام نمای آنجناب هستی هتک نمودند چه آنکه رسم استکه شمائل معصومین را بمکانی مرتفع آویخته میبوسند و احترام می کنند و لیکن اینقوم تو را که دارای شمائل حضرت خاتم النبیین می باشی با فرق شکافته و بدن چاک چاک در میان خاک و خون انداختند نکته در بحار از مقتبل محمد بن ابیطالب از حضرت باقر روایه نموده که آن بزرگوار از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام روایه کرده که اهل غاضریه و نواحی فرات بعد از ده روز از واقعه جانسوز کربلا بدفن کشتگان پرداختند و چون را که غلام ابی ذر بود درمیانه ایشان با روی سفید و بوی مشکین یافتند از اثر دعای سید الشهداء در حق او و ابن شهر آشوب در مناقب و طبرسی در اعلام الوری گفته اند که بعد از یک روز از رفتن اهلیت از زمین کربلا-اهل غاضریه برای دفن مقتولین در راه خدا آمدند و شهدا را در حفیره واحده دفن کردند غیر علی بن الحسین را که قبر مخصوص کنند متصل بقبر امام اقول در کتاب خبیه النعیم مقدمه ذکر نموده و از آن استفاده نموده است نکته ماندن بدن امام و همراهان را ده روز یا دو روز در روی زمین و این ناچیر آن را به بیانی و چیز بعرض برادران عزیز میرسنانم و آن این استکه مرحوم بحر العلوم سید مهدی طباطبائی در منظومه فقیهیه اش که مشهور بدره غرویه است فرموده اکثر من الصلوة فی المشاهد خیر البقاع افضل المعابد و السر فی فضل صلوة المسجد قبر لمعصوم به مستشهد طهره الله لعبد ذکره یعنی نماز بسیار کن در مشاهد کریمه که بهترین بقاعست و سر اینکه نماز در مسجد فضل دارد برای قبر معصومی استکه در آن شهید شده است و خون پاکیزه از آن معصوم در آن ریخته شده است و خداوند پاک فرموده است از برای آن بنده که او را یاد کند و در روایه استکه شخصی خدمت حضرت صادق عرض کرد من کراهت دارم در مسجد خالفین نماز گذارم آنجناب فرمود نه چنین است و الله کراهت نداشته باش نیست مسجدی مگر آنکه بنا شده است بر قبر پیغمبری که کشته شده است پس رسیده است در این بقعه قطره از خون وی پس خدا دوست داشت که در آن بقعه یا دار وی کنند و فرائض حقه اش را ادا نمایند و نوافل بجای آرند و بعد از ذکر اینمقدمه فرموده استکه این احقر بعد از دیدن منظومه بحر العلوم و حدیث مرقوم اینقسم میدانم که هر مسجدی که در هر کجا برپاست خون معصومی است و قبر شهیدی است از بندگان خاص خدا که ثمره هر یک انستکه مردم در آنها خدا را یاد نمایند پس جناب سید الشهداء دو شبانه روز و بنا بر قولی ده شبانه روز بدن اطهرش بر خاک افتاده بود تا آنکه مرغهای هوا از خونهای مطهر بالها و پرهای خودشانرا آغشته نمایند و باقطار زمین شجارت آنخون طاهر را برسانند تا بر حسب حکمت کامله الهیه محل ورود هر رشحه و رشته معبد و مسجدی شود تا کریمه فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیه اسمه صادق آید چه غرض از ریخت شریف آنسرور اقامه لوای توحید و معرفت

حضرت احدیت

و عبادت

ص: ۴۲

گلشن دهم

و عبادت نمودن از آنذات بیهمال است و این اختصاص ببعضی از بلاد ندارد بلکه بتمام مشارق و مغارب ارضیه آن خون مطهر رسید پس خبر آن طیر را که چون جسد مطهر آن مظلوم را بر وی خاک بیغسل و کفن دید رفته بجمعی از مرغن که مشغول آب و دانه بودند و در سایه‌های درختان آرمیده بودند اطلاع داد که در منتخب است از برای تابند این اکتشاف نقلنموده چه در آن خبر است که چون آنمرغان آمدند بزمین کربلاء و آن جسد شریف را دیدند تصایحن و اعلان بالبکاء و التشبیر و توقعن عل یدمه یتمرغن فیه و طار کل واحد منهم الی ناحیه یعلم اهلها عن قتل ابی عبدالله الحسین علیه السلام نکته در شب گذشته که شب پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی الاولی از سال هزار و سیصد و چهل و چهار هجری است در منزل یکی از احباب بعضی از فضلاء اطیاب سؤال نمود از این احقر عباد از این فقره از خطبه امام سجاد که در کوفه خراب آنرا انشاءنموده و در ضمن این انابن من قتل جزا و کفی بذلک فخرأ فرموده که قتل جر موجب اهانه است نسبت بمقبول پس بچه جهه باعث فخر شمرده است آنرا آمدم آل رسول این ناجیز کفتم که جهتش معلوم می‌شود از مراجعه بمقتل ابی محنف و ملاحظه عبارت آن در باب مبارزه آن امام باشرف چه بعد از اینکه مقتولین از سیف حضرت حسین را بوصف کثرت میکارد و بروایتی تعداد آنها را با عشرين الف می شمارد آنکاه این عبارت را از قول شمر بعمر بن سعد مزبور میدارد و از آن فخر بودن قتل حبر را از برای انحضرت منظور میدارد فی مقتل ابی محنف فلما نظر الشمر لعنه الله الی ذلک ای الی کثرة القتلی بسیفه علیه السلام قال لعمر بن سعد ایها الامیر و الله لو برز الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأی ان تفرق علیه فرقتین فرقه بالسیوف و الرماح و فرقه بالنبل و السهام و زید فی نقل و فرقه ثالثه بالاثلوب و هو الحجر قال فی القاموس فی حدیث الولد للفراش و للعاهر الاثلب ای الحجر ثم قال ففعلوا ذلک و جعلوا یرشقوه بالنبل و السهام و یطعنوه بالرماح و یضربوه بالسیوف حتی انحن بالجراح فبناء علی ما ذکر کویا ان امام انام در صدد فهمانیدن شجاعه الحینه است بخواص و عوام از عبارت انابن من قتل حبراً ینحو رمز و ایهام یعنی من پسری هستم که بطریق مبارزت و جدال نتوانستند با او مقابلی نمایند این قوم بدسکال چه اگر بنحو مبارزت با او مقابلی مینمودند همانا ایشان تا یکی آخری در سفر می‌غوندند پس آنجناب را به قتل حبر بدرجه شهادت رسانیدند و فخرماهارا از این قتل و تاب مبارزه او را نداشتن بعالمیان فهمانیدند هذا ما الهمنی الله فی فهم هذا الکلام و واقع الامر عند قائله علیه آلاف التحیه و السلام نکته در ضمن روایه بحار الانوار از مناقب در کیفیت شهادت حضرت سید الشهداء و امام السعدا و جدا نمودن شمر ملعون سر آن بزرگوار را وارد استکه جلس الملعون ای الشمر علی صدر الحسین و قبض علی لحيته و هم بقتله فضحک الحسین علیه السلام الروایه و از برای این ضحک و بشاشته آن سرور در آنمقام و موقع پر خطر چندین وجه از علماء حذاق زینت بخش دفاتر و او را فست اول آنکه این اظهار بشر و خوشروئی برای این بود که این انبساط و تکلم نهج رفق و بطور نرمی نگاه دارد شمر کافر را در حالت اختیار که مبادا صلابت منظر آنحضرت قاهر و مانع گردد و دست و جوارح آن ملعون بلرزد و اعضایش در آنعزیمت اطاعه او نکند و قضیئه شهادت باتمام نرسد چنانکه شبث بن ربعی و سنان بن انس و دیگران که قصد قتل آنجناب را نمودند چون نزدیکش رفتند نتوانستند از هیبت آنجناب مرتکب بریدن سر انورش کردند دویم آنکه گاهی میشود خنده و تعجب در موضع تبسم از امری است و چون آنجناب میدانستکه قاتل بیروتش میشناسد آنجناب را حق شناختن و بعد از آن همه اتمام حجه و ایضاح محجت با همه معرفت و بصیرت اقدام بیجان امر عظیم نمود و جرأت بمبادرت اینخطیب جسیم کرد برای چند روزه لذت دنیای فانی پس تعجب فرمود باین گونه فریفتگی او بدنیا و اقدام آنملعون باین داهیه عظمی سیم آنکه اقدام آنملعون بر این عمل شنیع و خطیب فطیع نبود مگر برای طمع و دوستداری جایزه یزید و آنجناب چون خذلان

و حرمان

او را

ص: ۴۳

در نکت روایات مصائب اعلان

او را بعین الیقین میدید پس میخندید فرحاً لخدلانہ چهارم آنکه در آن همه شدت ابتلاء و تهاجم انواع و اقسام بلا برای خود قدرت دفع همه آنها را مشاهده میکرد و هلاکۀ و رفع قاتلرا از خود بسته بجزئی اراده خود میدانست که برای او اندک توجهی میسر بود که سلب قدرت و اختیار از آن مردمان نابکار بنماید و با وجود چنین قدرت منع نکرد قاتلش را از اراده اش و تسلیم و تمکین را که رضا به قضای الهی است شعار خود ساخت و بآن ضحک و تبسم در آنموقع و زمان بر تمامۀ عالمیان و خصوص اهل ذوق و وجدان محل حیرت و تعجب بودن ان امر را نمایان فرمود و این نظیر قول امیر استکه در وقت دیدن ابن ملجم میفرمود ارید حیوته و یرید قتلی غدیرک من خلیلک من مراد و باین نکته اشاره میتوان یافت از قول جناب سکینه خواتوان که بعد از شهادت پدر بزرگوارش بنابر نقل بعضی از ارباب مقاتل با تعجب و تأسف و کریه میگفت بای سیف قتلوک بلی قتلوا آل محمد بسیف محمد صلی الله علیه و آله وسلم فاضل دربندی ره در جواهر الأیقان از حضرت حسین علیه السلام روایۀ نموده که بآنقوم کفار فرمود سَلِّتُم عَلَيْنَا سِيفًا لَنَا فِي إِيْمَانِكُمْ وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا اقْتَدَحْنَاهَا عَلَيَّ عِدْوَحْمٍ وَعِدْوَانًا يَقِي كَشِيدِيْدٍ بِرُؤْيٍ مَا شَمَشِيْرِي رَا كِه مَا لَمْ يَكُنْ فِي دِيْسْتِهَائِي شَمَا وَ سُوْرَانِيْدِيْدٍ بِرُؤْيٍ مَا آتَشِي رَا كِه اَصْلُ اَنْ اَز مَا بُوْدَ يَعْنِي مَا اَوْ رَا اقْتَدَا ح كَرْدِه وَ اَز سَنَكِ وَ آهْنِ بِيْرُوْنِ اَوْرْدِه بُوْدِيْم جِهَةٌ سُوْرَانِيْدِيْنِ اَعْدَاءِ شَمَا وَ اَعْدَاءِ مَا پَنْجَمِ اَنْكِه اَنْحَضْرَتْ دَرِ عُوَالْمِ اَوْلِي وَ يَدُوْرُوْرُوْدُ دَرِ اِيْنِ نِشَاهِ دِيْنِيْوِيَه تَا اَنْوَقْتِ هَمِيْشِه شَائِقِ شِهَادَتِ وَ مَنْتَظَرِ دَرِكِ اِيْنِ فَيْضِ وَ سَعَادَتِ بُوْدِ وَ اَز مَوَانِعِ وَ عَوَاتِقِ دُنْيَا وَ حَائِلْشُدْنِ مِيَانِ اَوْ وَ مَطْلُوْبِشِ بِيْدَاءِ مِيْتَرَسِيْدِ وَ چُوْنِ دَرِ اَنْحَالَتِ اِيْنِ نَكْرَانِيْهَاءِ بِرَطْرَفِ وَ شِهَادَتِ رَا دَرِ رَاهِ دُوْسْتِ بَهْتَرِيْنِ تَحْفِ اَز خُوْدِ دَانَسْتِ پَسِ مَسْرُوْرِ شُدِه وَ اَز غَايَتِ فَرْحِ وَ سُرُوْرِ وَ بَرَايِ وَصُوْلِ بِمَطْلَبِ وَ مَنظُوْرِ خَنْدِه كَرْدِ نَظِيْرِ اَنْسْتِ كِه پَدْرِ بَزْرِكُوَارِشِ دَرِ مَصْلِ چِيْنِ حَالَتِ فَرْتِ وَ رَبِّ الكَعْبَةِ فَرْمُوْدِ شَشْمِ دَرِ اَنْحَالَتِ اَنْحَضْرَتْ دَرِ نَزْدِشِ مَشَاهِدِه كَرْدِ جَدِ وَ پَدْرِ وَ مَادِرِ وَ بَرَادِرِ وَ سَائِرِ اَنْبِيَاءِ وَ اَوْلِيَاءِ رَا وَ مَخْصُوْصاً تَهْنِيْتِ اَنْهَاءِ رَا بَا شُوْقِ تَمَامِ اِحْسَاسِ مِيْفَرْمُوْدِ وَ شَادِ مِيْشُدِ بِقَرَبِ لِقَاءِ اَنْهَاءِ وَ لَذَتِ مِيْبِرْدِ اَز تَبْرِيْكِ وَ تَهْنِيْتِ اِيْشَانِ مَرَاوِ رَا دَرِ وَصُوْبِ بَايْنِمَقَامِ اَعْلَى كِه تَا اَنْوَقْتِ دَرِكِ نَكْرْدِه بُوْدِ اَنْمَقَامِ رَا اَحْدِيْ اَز كَمَلِيْنِ وَ اَوْلِيَاءِ هَفْتَمِ اَنْكِه چُوْنِ خَدَاوَنْدِ اَنْجَنَابِ رَا دَرِ اَنْ هَنْكَامِ بِمَضِيْفِ خَانِه كَرَامَتِ وَ مَادِبِه رَحْمَتِ خُوْدِ دَعُوْتِ فَرْمُوْدِ وَ نَدَايِ دَعُوْتِ يَا اِيْتِهَا النَّفْسِ الْمَطْمَئِنَّةِ اَرْجِعِي اِلَيَّ رِبِكِ رَا شَنُوْدِ پَسِ مَسْرُوْرِ شُدِ غَايَةُ سُرُوْرِ وَ مَسْتَبْشِرِ كَرْدِيْدِ بِلِقَاءِ رَبِّ غَفُوْرِ وَ بَدِيْهِيْ اَسْتِ كِه تَبَسْمِ اَز لُوَامِ سُرُوْرِ وَ بَهْجَتِ وَ ضَحْكِ مَلَاذِمِ بَا اَنْبَسَاطِ وَ فَرْصَتِ اَسْتِ هَشْتَمِ اَنْكِه چُوْنِ دَرِ اَنْوَقْتِ كِه شَمْرِ بَالَايِ سِيْنِهِ اَنْ بَزْرِكُوَارِ كِه خَزَانِهِ عُلُوْمِ وَ اَسْرَارِ حَضْرَتِ پَرُوْرْدِگَارِ جَلُوْسِ وَ اَسْتَقْرَارِ كَرَفْتِ تَزَلْزَلِ دَرِ تَمَامِ عُوَالْمِ اِمْكَانِيْهِ وَاَقَعِ كَرْدِيْدِ چُوْنِ بِيْقَاءِ اَنْجَنَابِ بَسْتِه بُوْدِ بَقَاءِ مَمْكَنَاتِ اَز بَابِ تَا مَحْرَابِ پَسِ اِظْهَارِ فَرْحِ وَ اَنْبَسَاطِ وَ ضَحْكِ وَ تَبَسْمِ اَنْحَضْرَتْ دَرِ اَنْ مَوْقِعِ اَز بَرَايِ حَفْظِ مَمْكَنَاتِ اَز غَنَاءِ وَ اَنْعِدَامِ وَ تَدَكْرِكِ وَ الضَّرَامِ بُوْدِ وَ اَكْرِ نَبُوْدِ اَنْ تَبَسْمِ وَ ضَحْكِ وَ اَنْبَسَاطِ لَخَسْفَتِ الْاَرْضِ بَاهَلَا چِه اَز شَأْنِ وُلِيِّ اللهِ الْمَطْلُوْقِ وَ حُجَّةِ اللهِ عَلَيَّ الْكَلْسَتِ كِه تَرْبِيَّةً مَا سُوِيَّ اللهُ رَا نَمَايِدِ وَ بَهْمَكِيْ فَيْضِ رَسَانِدِ چِنَانِچِه دَرِ دَعَايِ عَدِيْلِه اَسْتِ كِه بِيْمِيْنِه رِزْقِ الْوَرِيْ وَ بُوْجُوْدِه ثَبَتِ الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَ مَعْرُوْفِ اَسْتَكِه بَنِي الْوَجُوْدِ عَلَيَّ الْاَسْمِ الْاَعْظَمِ فَاذَا حَرَكْتَ حَرَكَةَ جَمِيْعِ الْعَالَمِ وَ مَعْلُوْمِ اَسْتَكِه اِمَامِ مَظْهَرِ اَسْمِ اَعْظَمِ اَلْهِيْ بَلَكِه خُوْدِشِ اَسْمِ اَعْظَمِ اَسْتِ عَلَيَّ مَا فِي الْخَيْرِ نَكْتِه بَدَانَكِه دَرِ عِلْتِ بَرِيْدِنِ سِرِّ اَنْوَرِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ رَا اَز قَفَا چِنَانِچِه دَرِ دَفَاتِرِ مَزْبُوْرِ وَ دَرِ السَّنِهِ مَذْكُوْرِ اَسْتِ چِنْدِ وَجِهِ كَفْتِه شُدِه اَسْتِ اَنْسْتَكِه بُوْدِ اَنْجَنَابِ دَرِ اَنْحَالَتِ وَ رَسِيْدِنِ وَ قَتِ شِهَادَتِ دَرِ مَقَامِ تَكْمِيْلِ مَرَاتِبِ خُضُوْعِ وَ خُشُوْعِ نَسْبَتِ بَخَدَاوَنْدِ تَبَارِكِ وَ تَعَالَى وَ اِفْتَادِنِ بَخَاكِ مِثْلِ سَجْدِهِ وَ دُو كَذَاشْتِنِ بَزْمِيْنِ اَقْرَبِ بَلَكِه اَكْمَلِ مَرَاتِبِ خُضُوْعِ عَسْتِ وَ عِيْنِيْتِ نَكْتِه اِفْتَادِنِ اَنْحَضْرَتِ اَز بَالَايِ اَسْبِ بَزْمِيْنِ دَرِ صُوْرَتِ سَجْدِهِ چِنَانِچِه

در روایتست

و همین است

ص: ۴۴

گلشن دهم

و همین است سر افتادن بکودال قتلگاه در هنگام قرب شهادت چنانچه پستی مرتبه محراب و سجده گاه را اقرب بخشوع دانسته اند و همین است یکی از اسرار خواستن جامه کهنه در وقت رسیدن نوبه شهادت بحضرتش اگر چه این علت را آن جناب بزبان نیارود و فرمود ثوب عقیق بیاورند تا کسی باو رغبت نکند و از بدنش آنرا بیرون بیاورند و حال آنکه میدانست که آنقوم بیرحم بدن او را عریان خواهند گذاشت پس جامه کهنه و پاره پاره را در معنی بجهت تواضع و خشوع نزد حقتعالی طالب بود که علامت انکسار او باشد ب آنستکه آنجناب در آنوقت در مقام اعراض از خلق بود بالکلیه چه حضرتش تمام کرد آنچه را که لازم بود از اعمال و افعال و اقوال در آنمکان و زمان و بانجام رسانید آنچه ضرور بود از امور مهمه و مقدمات شهادت از مکالمه نسوان و مراجعه احوال صبیان و مراقبت اهلیت کرام از آنانی که در میدان بودند و آنانی که بودند در خیام و بعد از اینکه فارغشد از اتمام حجه بر آنقوم لثام و تمام کرد آنچه تقاضا می کرد حکمت از مواجهه با آنملاغین و اقتضا می نمود مصلحه از مکالمه با آنفرقه ظالمین حتی مکالمات با شمر لعین پس پشت کردانید بدنیا و ما فیها و صرف نظر کرد از کل ماسوی و مستغرق شد در بحار مشهود و واله کردید در آثار جمال ملک معبود پس صورت خود را در خاک نهاد و از اینعمل اعراض خود را از ماسوی الله بعالمیان نشان داد ج انستکه در این استدبار و استنکار شاید اشاره فرموده باشد که من همیشه از این قوم اشقیاء و مواجهه و معارضه آنها روگردانم و میل بمواجهه آنها ندارم و لیکن آنها دست از من برنمیدارند و همیشه رو بجانب من میآیند و قصد اضرار و هلاکت مرا مینمایند و نزدیک باینمعنی است سر بریده و پاره شدن پیراهن یوسف از پشت که علامت بی کناهی و مظلومی او شد و نشانه عصیان و ظلم زلیخا که قصد بد با او داشت و همین است سر فرمایش حضرت امیر که در غیر مورد و مقام با کمال تحسیر میفرمود مالی و لآل ابی سفیان مالی و لآل حرف و در مناقب خوارزمی استکه آنجناب پیش از جنگ جمل رو بطلحه و زبیر کرده فرمود فقد علمتها انی لم اُرد ما الناس حتی ارادونی یعنی مردم را اراده نکردم و بسوی آنها نرفتم تا آنکه آنها مرا قصد کردند و خواستند مرا بکشند پس دفاع کردم و ناچار شده بسوی آنها رفتم و جدال نمودم و خود سید الشهداء نیز همین مضمون را در جواب سئینه خواتون که عرضکرد ردنا الی حرم جدنا باین عبارت ادا کرد که لو ترک القطا لنام و غفا و در بحار در حدیثی طویل در جواب زهیر بن قین وقتیکه بلکش حر دچار شدند و زهیر ترغیب جنک کرد آن حضرت را با لشکر حر فرمود من ابتدا بجنک نمیکنم د آنست که در افتادن برو و مواجه نشدن با قاتل و در تسلیم بمرک و عدم اعتنا بحال قاتل یک نوع غرتی هست و لیکن در روبرو شدن در آنحالت با قاتل و شهید شدن بدست او و به روبروی یک نوع ذلته است و ایشان هر نوع مصیبت را در راه خدا متحملشده و میشوند ولی ذلت ایشان را خداوند اذن نداده پس حتی المقدور خودشان را ذلیل نمیکنند و در بریده شدن سر با مواجهه قاتل نوعی ذلت و مهانه بوده استکه در استدبار نبوده پس آنجناب اختیار فرموده است آنحالت را که باختیار خود دچار آن ذلت مواجهه نشود زیرا که اهل حمیت و غیرت متحمل میشوند ضربت های شمشیر و جراحتهای نیزه و تیر را و متحمل نمیشوند ذلته و مهانه را چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت چنانچه خامس آل عبد است سید اهل الإباء هم هست چنانکه ابن ابی الحدید که در شرح نهج اُبات الضیم را عنوان نموده آنحضرت را سید ایشان نوشته است ه که آن نکته است ادق و الطف آنستکه چون آنحضرت بود مظهر ولایه کلیه و قدره لاهوتیه و در اینحالت تالؤه میکرد دروجود او جوهره عبودیّه و تجلی مینمود از او اشراقات ربوبیه بحیثیتی که نزدیک بود که خیره نماید ابصار را انوار جلال او و عائق شود از آنچه شمر کافر در نظر داشت مشاهده اشعه جمال او پس تأخیر بهم برساند وصول مرام و میسر نکردد شهادتیکه طلب میکرد ان امام انام و اگر آنحضرت در آنحالت نبوده و روبرو میشد ممکن بود سطوت و صولت مواجهت و مهابت نظر آنحضرت مانع شود از آنچه منظور داشت شمر ابتر چنانچه صلابت و مهابه آنحضرت از بعض اشقیای دیگر که این قصد را کردند عائق گردید و بمقصد نرسیده برکشند

پس خواست

در نکت روایات مصائب اعلان

پس خواست که شهادت پشت رو واقعه شود تا مواجهه عاتق از آن نکرده و حالت آنحضرت اختیار شمر را مغلوب و مقهور نماید و او با اختیار خود باقی بماند چنانکه یک نکته از نکات کشاده روئی و ضحک آنجناب هم همین بود و آنست که آنحضرت در آخرین نفسش دوست نداشت که با مثل شمر لعین و روبروی او جان بحان آفرین تسلیم کند ز آنستکه آنحضرت بعد از ورود آنهمه صدمات و واردات و زخمهای کاری نیزه و شمشیر منادی شد در غایت اذیت و دردناک کردید بحسب قوه بشریه بمنتهای دردناکی و زحمة بریدن سر انور اطهر زائد بر این جراحات و ضربات و طعنات مایه صدمه و اذیت بود زاید بر اذیتهای مذکوره پس آنحضرت با آنحالات و هیبت که حالت و هیبه سجده بود خواست که استراحتی کند و صدمه جز راس را تدارک نماید بتوجه بجمال معبود و بشوق و ذوق خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک چه آن صدمه در مقابل اینها اصلاً نمودار نیست نظیر پیکان از پای مبارک حضرت امیر بیرون کشیدن در حال نماز و بوقت سجده چه آن بزرگواران در وقت یاد خدا چنان از ماسوی و خود فانی میشوند که گویا آنها را حیاتی نیست

۱۱ - گلشن یازدهم

در علت تکرار بعضی از کلمات و آیات قرآن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تکرار رایت فی المجموعه التي للمولی کمال الدین حاجی بابا القزوینی المصاحب للشیخ الجلیل البهائی و علیها خطه الشریف نقلاً عن التبیان ان التکریر قد بحثی للأستعیاب قال ابن الحاجب العرب یکرر الشئی مرتین لیتوعب تفصیل جمیع جنسه باعتبار المعنی الذی دل علیه اللفظ المکرر کقولک بینت له الکتاب حرفاً حرفاً ای مفصلاً و قوله فارجع البصر کترین ای مره بعد مره و منه قوله تعالی لهُم رِزْقُهُمْ فِیْهَا بَکْرَةً و عشیاً اراد دوام الرزق و دروره کما تقول انا عند فلان صباحاً و مساءً و لا تقصد الوقتین المعلومین بل الیدیومه و علیه قوله فی وجه یوم لا ینفَع مالٍ و لا بُتُونُ الا من الی الله بقلب سلیم ای لا ینفَع شیئی من الاشیاء الا سلامه القلب کقولک لا ینفَع زید و لا عمر و ای لا ینفَع احد اقول لا یخفی ان کتاب التبیان الذی نقل عنه هذه الفائده غیر تفسیر التبیان للشیخ الجلیل الطوسی لآن تقدم طبقه الشیخ علی بن الحاجب باکثر کثیر مما لا یخفی علی المتضلع الناقد البصیر فکیف ینقل عن ابن الحاجب مع ان عدمه بینه و بین الشیخ حاجب اللهم الا ان یقال ان صدر الکلام و هو ان التکریر قد بحثی للاستیعاب فقط للشیخ و فی التبیان و ما بعده من المنقول عن ابن الحاجب شاهد علیه قد آورده جامع المجموعه فتبصر تکرار فی تخفه السنائی لاحمد بن محمد العباسی الحنفی فان قیل ما فائده التکرار فی قوله تعالی لا اله الا- هو فی قوله شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکته و اولو العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو یقال الاول قول الله تعالی و الثانی تعلیم ای قولوا و اشهدوا کما شهدوا تکرار فی خواتم الحکم للشیخ علی المعروف بدده ره فی علته تکرار البسملة فی القرآن و تصویر کل سوره بها و کتابتها فی صدرها ما هذا لفظه قیل العله ان ایة البسملة آیه الرحمة و الامان و رحمه الله وسعت کلشی و سرت فی کلشی و لهذا کتبت فی صدر کل سوره قال الشیخ الاکبر فی کتاب الباء ان الباء اول موجود و هی فی المرتبه الثانیة من الوجود و لذا افتتح الله کتابه بالباء فقال بسم الله فبدأ بالباء و هكذا بدأ بها فی کل سوره فلما اراد الله تعالی ان ینزل سوره التوبه بغير بسملة ابتداء فیها بالباء فقال براءة من الله فبدأ دون غیرها بستر سعة رحمته کل شیئی فلو لم یبدأ بها فی براءة لکان نقمة ابدیه خالصته غیر ممزوجه بالرحمة الواسعه فافهم سر آیه الرحمة اخرج الامام السیوطی فی الانتقال عن ابن عباس ان النبی کان اذا جائه جبرئیل فقراء بسم الله الرحمن الرحیم علم انها سوره و عنه ایضا قال کان لا یعرف فصل السوره حتی تنزل علیه البسملة فاذا نزلت عرف ان السوره قد ختمت و استقبلت و ابتدأت بسوره اخرى و اختلفت فی کونها آیه مستقله او نزلت للفصل بین السور قال السیوطی

فی الأتقان

گلشن یازدهم

فی الأتقان فهذه الأحاديث يعنى فى البسملة تعطى التواتر المعنوى بكونها قرأنا منزلاً فى اوائل السور و كونها اية من كل سورة فمنهم من قال انها ليست بآية من الفاتحة و لا- من غيرها و انما كتبت للفضل و التبرك بالأبتداء بها و عليه ابو حنيفة و من تابعه و لهذا الايجهر فى الصلوة بها عندهم و منهم من قال انها آية من الفاتحة و من كل سورة و عليه الانام الشافعى و ائمة المشايخ من اهل الله و لهذا كان اكثر المشايخ الشافعيه يجهرن بها فى الصلوة فافهم و الله الفيضا انتهى اقول ما اختاره الشافعى هو المذهب الحق و المنهج الصدق الذى عليه اتفاق الامامية قال فى المجمع اتفق اصحابنا ايها اى البسملة اية من سورة الحمد و من كل سورة و ان من تركها فى الصلوة بطلت صلوته سؤا كانت الصلوة فرضاً او نقلاً و انه يجب الجهر بها فيها يجهر فيه بالقراءة و يستحب الجهر بها فيما يخافت فيه بالقراءة و فى جميع ما ذكرنا خلاف بين فقهاء الأمة و لا خلاف فى انها بعض اية من سورة النمل كلام مناسب للمقام فان قيل كيف قدم سليمان اسمه على اسم الله فى قوله انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم قلت قيل فى وجه التقديم وجوه الأول ان بلقيس كانت جبارة فقدم اسمه على اسم الله خوفاً من شتمها او قذفها فلما علم الله من نيته ذلك اتته و هى راغمة الثانى لما رات الكتاب على الوسادة و لم يكن لاحد عليها سبيل و رات الهدهد علمت انه من سليمان و قالت انه من سليمان فلما قرأته وجدت فيها البسملة فقوله من سليمان من كلام بلقيس لا من كلام سليمان الثالث لعل سليمان كتب عنوان كتابه انه من سليمان و كتب داخله البسملة كما هو المعتاد فلما اخذته قرأت عنوانه و لما فتحته قرأت البسملة حكاة الرازى فى تفسيره الرابع انه قدم اسمه لانها كانت كافرة و الكافر لا يخوف بالله لانه غير معتقد به بل انما يخوف بمن له سلطنته ظاهرة تكرر فى كثر الفوائد للشيوخ الجليل الكراحيكى فان قال الساتر فما وجه التكرار فى سورة الرحمن و اعادته مع كل آية فباى آلاء ربكما تكذبان الجواب قلنا انما حسن هذا التكرار للتقرير بالنعم المختلفة و تعديدها نعمة بعد نعمة النعم بها قرر عليها و وتج على التكذيب بها كما يقول الرجل لغره الم احسن اليك بان خوئيك المال الم احسن اليك بان امتك من المكاره الم احسن اليك بان فعلت كذا و كذا فيحسن منه التكرار لاختلاف ما قرر به و هذا كثير فى الكلام مستعمل بين الناس و هذا الجواب عن وجه التكرار فى سورة المرسلات فى قوله تعالى فويل يومئذ للمكذبين فان قيل اذا كان الذى حسن التكرار فى سورة الرحمن ما عدده من الآلاء فقد عدد فى جملة ذلك ما ليس بنعمة و هو قوله يرسل عليكما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران و قوله تعالى هذه جهنم التى يكذب بها المجرمون الايه فكيف يحسن ان يقول بعد هذا فباى الآء ربكما تكذبان قلبنا الوجه فى ذلك ان لعل العقاب و ان لم يكن نعمة فذكره و وصفه و الأنداز به من الكبر النعم لأن فى ذلك زجراً عما يستحق به العقاب و بعثا على ما يستوجب به الثواب و انما اشار تعالى بقوله فباى الآء ربكما تكذبان بعد ذكر جهنم و العذاب فيها الى انعامه بذكر وصفها و الانذار بها و التخويف منها و لا شك فى ان هذا كله من النعم التى يجب الاعتراف ايها و الشكر عليها انتهى و فى تفسير روح البيان و تكرار هذه الآيه اى ايه فباى الآء ربكما تكذبان فى هذه السورة لطرد الغفلة و تأكيد الحجة و تذكى النعمة و تقرير الكرامة من قولهم كم نعمة كانت لكم كم كم و كم و كقولك لرجل احسنت اليه بانواع الأيادى و هو ينكرها الم تكن فقيراً فاغنيتك افتكر هذا الم تكن عرياناً فكسوتك افتكر هذا الم تكن خاملاً- فغررتك افتكر هذا و قال الشاعر لا تقطن الصديق ما طرقت ***عيناك من قول كاشح اشرو لا تملن من زيارته زره زره ثم رز و رز و قال فى برهان القرآن تكررت الآيه احدى و ثلثين مرة ثمان منها ذكرها عقيب آيات فيها تعداد عجائب خلق الله و بدائع صنعه و مبداء الخلق و معادهم ثم سبع منها عقيب آيات فيها ذكر النار و شدائدها على عدد ابواب جهنم و حسن ذكر الآلاء عقيبها لان فى خوفها و دفعها نعمتا توازى النعم المذكورة او لانها حلت بالأعداء و ذلك يعد من اكبر النعماء و بعد هذه الشبع ثمان فى وصف الجنات و اهلها على عدد

ابواب

ص: ٤٧

ابواب الجنة و ثمان اخرى بعدها للجنيتين اللتين دونها فمن اعتقد الثماني الاولى و عمل بموجبها يستحق كلتا الثمانيتين من الله و وقاه الله السبع السابقة يقول الفقير من لطائف اسرار هذا المقام ان لفظ ال في اول اسم الرحمن المعنون به هذه السورة الجليلة دل على تلك الاحدى و الثلثين و فى تفسير الكبير عند الجواب عن التكرار المذكور ما هذا لفظه و هو انه تعالى ذكر فى السورة المتقدمه فكيف كان عذابي و نذر اربع مرات مرة لبيان ما فى ذلك الكلام من المعنى و ثلاث مرات للتقرير و التكرير فلما ذكر العذاب ثلاث مرات ذكر الآلاء احدى و ثلثين مرة مرة لبيان ما فيه من المعنى و ثلثين مرة للتقرير لتكون الآلاء مذكوره عشر مرات اصعاف مرات ذكر العذاب اشارة الى معنى قوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و ايضا ان الثلثين مرة تكرير بعد البيان فى المرة الاولى لان الخطاب مع الجن و الانس و النعم منحصره فى دفع المكروه و تحصيل المقصود لكن اعظم المكروهات عذاب جهنم و لها سبعة ابواب و اتم المقاصد نعيم الجنة و لها ثمانية ابواب فاغلاق الابواب السبعة و فتح الابواب الثمانية جميعه نعمة و اكرام فاذا اعتبرت تلك النعم بالنسبة الى جنسى الجن و الانس بتلغ ثلثين مرة و هى مرات التكرار للتقرير و المرة الاولى لبيان فائدة الكلام تكرار اعلم انه قد تكرر قوله تعالى ويل يومئذ للمكذبين فى سورة المرسلات عشر مرات و قد مضى وجه لهذا التكرار فى كلام الشيخ الكراجكى فى بيان وجه التكرار فى قوله تعالى فباى الآء ربكما تكذبان و فى روح البيان نقلا عن برهان القران كررها فى هذه السورة عشر مرات لان كل واحد منها ذكرت عقيب آية غير الاولى فلا يكون تكرارا مستهجنا و لو لم يكرر كان متوعداً على بعض دون بعض و قيل ان من عادة العرب التكرار و الاطناب كما ان من عادتهم الاقتصار و الايجاز و لان بسط الكلام فى الترغيب و الترهيب ادعى الى ادراك البغية من الايجاز و قد يجد كل احد فى نفسه من تاثير التكرار ما لاخفاء به فافهم تكرار فى مشكلات العلوم قال الله تعالى للرجال نصيب مما ترك الوالدان و الأقربون و للنساء نصيب مما ترك الوالدان و الأقربون ان قيل ما النكتة فى تكرير الوالدين و الاقربين مع انه لو قال و للنساء نصيب مما تركوه لكان احضر قلنا لعل النكتة فيه الاحتراز عن لزوم الاستخدام لو لا التكرير اذ الوالدان و الاقربين للنساء قد تغاير الوالدين و الاقربين للرجال تكرار و فيه ايضا فى قوله تعالى فى سورة البقرة و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام و انه للحق من ربك و ما الله بغافل عما تعملون و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره لئلا يكون للناس عليكم حجة و فيه سؤال و هو انه ما السبب فى تكرير هذا الحكم قلت قد ذكر هذا الحكم قبيل ذلك ايضا حيث قال عز شانه قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام و حيثما كنتم فولوا وجوهكم شطره فهذا الحكم قد ذكر ثلث مرات حتى يلزم التكرار مرتين و العلة فى تكرار هذا الحكم تعدد علة فانه تعالى ذكر للتحويل ثلث علل تعظيم الرسول بابتغاء مرضاته و جرى العادة الالهية على ان يولى اهل كل ملة و صاحب دعوة وجهة يستقبلها و يتميز بها و دفع حجج المخالفين و قرن بكل علة معلولها حيث قال قد نرى تقلب وجهك فى السماء فلنولينك قبلة ترضيها و هذا بدل على ان الله لكل امه قبله فتيرتب عليه بعد كلام و من حيث خرجت فول وجهك الخ و قال ثالثا و من حيث خرجت الى قوله لئلا يكون للناس عليكم حجة و قد تأخر العلة عن المعلول و المراد ان التولية عن الصخرة الى الكعبة يدفع احتجاج اليهود بان المنعوت فى التورية قبلته الكعبة و ان محمدا يجحد ديننا و يتبعنا فى قبلتنا و احتجاج المشركين بانه يدعى ملة ابراهيم و يخالف قبلته هذا مع ان القبلة لها شان و النسخ من مظان الفتنة و الشهة فبالحرى ان نوكد امرها و لعاد ذكرها مرة بعد اخرى تكراراً بدانكه هر عسر و سختى را

دو يسر

ص: ۴۸

دو یسر و فرج و گشایش در عقب است و دلیل اینمدعی قول باری است که فرموده **فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** زیرا که در نزد علما بیان مبرهن است که اسم معرفه هرگاه ذکر شود و مکرر شود معرفه دویمی عین همان اولی است و اگر اسم نکره نکره تکرار شود احتمال دارد عین اولی باشد و محتملست غیر آن باشد در تفسیر روح البیان است که قوله تعالی **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** تکریر للتکید و عدّه مستأنفه بان العسر مشفوع یسر آخر کتاب الآخرة ان للصائم فرحتین ای فرحه عند الإفطار و فرحه عند لقاء الرب و علیه قوله صلی الله علیه و آله لن یغلب عسر یسرین ای لن یغلب عسر الدنیا یسر الدنیا و الآخرة فانّ المعرف ادا اعد یكون الثانی عین الأول سواء کان معهوداً او جنساً و اما المنکر فیحتمل ان یراد بالثانی فرد مغایر لما ارید بالأول قال ابن ملک فی شرح المنار المعرفه اذا عبدت معرفه کانت الثانیه عین الأول کالعیسین فی قوله تعالی فان مع العسر یسر انتهی و الحاصل ان مع العسر یسرین و للبعضهم فی هذا المصی فلا تیأس اذا اعسرت يوماً فقد ایسرت فی دهر طویل فلا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل فان العسر یتبعه یسار و قول الله اصدق کل قیل و ههنا نکتان ملیحتان الاولی انکه در تعریف لفظ عسر در آیه شریفه و تنکیر لفظ یسر در آن اشاره لطیفه است باینکه بشرا شرها دار عسر است پس کوئیا که عسر در نزد سامع معلوم و معهود است و یسر که عبارت از دار آخرت است مجهول و مبهم است نظیر ما اخفی لهم من قره اعین الثانیه انکه در الفاظ شریفه فان مع العسر یسر ان مع العسر یسر اشاره لطیفه است نیز بودن دو یسر عقیب یک عسر من حیث البیان زیرا که بعد از لفظ عسر اول دو لفظ یسر مذکور است اما بعد از لفظ یسر اول یک لفظ عسر مذکور است فتدبیر تکرار فی روح البیان نقلاً عن الارشاد فی علّه تکرار لفظ الناس فی سورۃ قل اعوذ برب الناس السورۃ ما هذا لفظه تخصیص الأضافه بالناس مع انتظام جمیع العالمین فی سلک ربوبیّه و ملکوته تعالی شأنه و الوهیة لان المتعاض منه شرا الشیطان المعروف بعد او تهم ففی التنصیص علی انتظامهم فی سلک عبودیته تعالی و ملکوته رمز الی انجائهم من هلکة الشیطان و تسلطه علیهم جسماً ینطق به قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و تکریر المضاف الیه ای الناس لمزید الکشف و التقرير بالأضافه فان ما لا شرف فیہ لا یعیو به و لا یعاد ذکره بل تبرک و یهمل و قد قال من قال اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع و التضوع بوی خوش دمیدن فلو لا ان الناس اشرف مخلوقاته لما ختم کتابه بذكرهم و در تفسیر منهج الصادقین استکه در بعضی از تفاسیر آورده اند که لفظ مانس که در اینسوره بینجوبت واقع شده اگر چه بحسب ظاهر تکرار مینماید اما بحسب معنی مکرر نیست چه مراد باول اطفالند و معنی ربوبیّه دال است بر آن و بثنای حیوانات و لفظ ملک که دلیلست بقهر و سیاسه مبشر است بآن و بثالث پیران و اسم آله که مشعر است بر طاعت و عبادت نبئی است از آن و برابع صالحان که وسواس مولعست باغواى ایشان و نجامس مفسدان و عطف این بر معوذ منه دلالت میکند بران و کاشفی آورده که محققان برآند که عدد پنج که مراتب کلیه است که آنرا حضرات خمس خوانند که منحصر در او است دلالت بر نهایت میکند و مشعر بر تمامیت و بدینجهت او را دائر گویند و در آن اشاره است بآنکه هر چند آن را در نفس خودش ضرب کنند و حاصل را باز در او ضرب نمایند الی غیر نهایت همان پنج صورت اصلی خود باز آید و در نهایت آنعدد خود را نماید چون بیست و پنج و صد و بیست و پنج و علی هذا القیاس پس خلاصه مکونات که انسان است حدود و پیکر دبع منظرش بر پنج عضو منتهی میشود راس و بدین درجلین و اطراف هر یک از آنها باز به پنج انتهاء یافته و در یدین و رجلین باعداد اصابع ظاهر است و در راس که بطرف علاقه بیشتر دارد و ظاهرش بحواس خمس و باطنش به پنج حس دیگر آراسته شده و مؤید این قول است که در معوذّه ثابته که سوره قرآن بدو منتهی میگردد پنج بار لفظ الناس تکرار یافته

تکرار

ص: ۴۹

در تکرار بعضی از آیات قرآن

تکراً قال الراری فی تکریر قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ذکروا و خوفاً احدها انه للتأكيد و انه و عبد یعد و عید كما للمنصوح اقول لك ثم اقول لك لا تفعل ثانیها ان الأول عند الموت حین یقال له لا بشری و الثانی فی سؤال القبر من رَبِّكَ و الثالث عند النشور حین ینادی المنادی فلان شقی شقاوة لا سعادة بعدها هذا و حین یقال و امتازوا الیوم و ثالثها عن الضحاک سوف تعلمون ایها الکفار ثم کلا سوف تعلمون ایها المؤمنون و کان یقرؤها كذلك فالأول و عید و الثانی وعد و رابعها ان کل احد یعلم قبح الکذب و حسن العدل و الصدق و لكن لا یعرف قدر آثارها و نتائجها ثم انه تعالی یقول سوف تعلم العلم المفصل لكن الیقضل یحتمل الزائد فهما حصلت زیادة لذة ازدادت علماً و كذلك فی جانب العقوبة فقسم ذلك على الاحوال فعد المعاینة یزداد ثم عند البعث ثم عند الحساب ثم عند دخول الجنة و النار فلذلك وقع التکریر و خامسها ان احدی الحالتین فی عذاب القبر و الاخری فی عذاب القیامه و انما قال ثم لان بین العالمین و الحیاتین موتا تکرار و قال فی تکرار الرؤیة فی قوله لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و جوه احدها انه لتأكيد الوعید ایضا لعل القوم کانوا مکروهون سماع الوعید فکثر ذلك لتأكيدیه و نون التأكيد تقتضی کون تلك الرؤیة اضطرار به یعنی لو حلیتهم و زایکم ما رأیتموها لكنکم تحملون على رؤیتها شئتم ام ایتم و ثانیها ان اولهما الرؤیة من البعید اذازاتهم من مکان بعید و الرؤیة الثانیة اذا صاروا الى شفر النار و ثالثها ان الرؤیة الأولى عن الورد و الثانیة عند الدخول و رابعها الرؤیة الأولى الموعد و الثانیة المشاهدة و خامسها ان یكون المرار لترون الجحیم غیر مرّة فیکون ذکر الرؤیة مرّتين عبارة عن بتابع الرؤیة و الصالها لأنهم مخلصون فی الجحیم کقوله تعالی فارجع البصر کرتین بمعنی انه لو اعدت النظر فیها ما شئت لم تجد فطوراً أنتهی ملخصاً تکراراً بدانکه اختلافست که در سوره قل یا ایها الکافرون تکرار هست یا نه و معظم مفسرین را دو قولست اول آنکه تکرار هست و دویم آنکه تکرار نیست و تقریب قول بعدم تکرار بر این وجه استکه اول از برای استقبال و ثانی از برای حالست بدلیل اینکه لا- غالباً داخل نمیشود مکر در مضارعیکه بمعنی استقبال باشد چنانچه ما داخل نمیشود مکر بر مضارعی که مقصود از آن حال باشد پس قوله تعالی لا اعبد ما تعبدون بمعنی این استکه در زمان مستقبل و آینده نمی نمایم آنچه را که شما می‌خواهید از عبادت اصنام و قوله و لا انا عابد ما عبدتم بمعنی این استکه نیستم من که عبادت نمایم الحال معبودین شما را و نه شما هم آنحال عبادت می‌نمائید معبود مرا و یا آنکه اول محمول بر نفی اعتباری است که کفار ذکر نموده اند و دویم محمول بر نفی عامی است که مستناول جمیع جهات است کانه فرمود اولاً لا اعبد ما تعبدون بامید اینکه شما خدای بر حق را عبادت کنید و لا انتم عابدون الله بر جاء اینکه من اصنام شما را عبادت کنم پس از آن فرموده من بتهای شما را عبادت نمیکنم بجهة غرضی از اغراض و هیچ مقصودی از مقاصد البتّه بوجه من الوجوه و لا انتم عابدون ما اعبد بوجه من الوجوه و اعتبار من الاعتبارات و مثالش آنکه کسی غیر را دعوت بظلم نماید بغرض تنعم پس او کوید لا اظلم نعرض التنعّم بل لا اظلم اضلالاً لهذا الغرض و لا لسائر الاغراض و تقریب جواب قائلین بتکرار در سوره مبارکه هم بسه وجه است اول آنکه تکرار را قاده تاکید مینماید و هر قدر که حاجت بتاکید شد باشد تکرار نیز احسن خواهد بود و هیچ موضعی اشداحتیاجاً بتاکید از اینموضع نیست زیرا که کفار مراراً خدمت رسول اینعرض را نمودند و آنجناب ساکت شدند تا نزول وحی در قلب ایشان کردید فلهمذا تکرار و تاکید لازم شد در نفی قول آن ملعونها وجه دویم آنکه قرآن مجید به بعدایه نجماً بعد نجم در جواب سؤال ایشان نازل میشد پس مشرکین اول عرض کردند بعضی الهه ما را استسلام بفرما تا ایمان بخدای تو بیاوریم پس خداوند عالم نازل فرمود و لا انا عابد ما عبدتم و لا انتم عابدون ما اعبد پس از آن عرض کردند خدایان ما را یکماه عبادت کن تا ما نیز خدای ترا یک ماه عبادت کنیم پس خداوند

نازل

گلشن دوازدهم

نازل نمود و لا انا عابد ما عبدتم و لا انتم عابدون ما اعبد و چون آنچه که ذکر شد محتملست لهذا تکرار مضر نخواهد بود یقیناً وجه سیم آنکه چون کفار و مشرکین این کلمه را دوباره تکرار نمودند و عرض کردند که یک ماه خدایان ما را تو عبادت کن تا ما نیز خدای تو را یک ماه عبادت و پرستش بنمائیم پس از آن یک سال خدایان ما را تو عبادت کن و ما هم یکسال خدای تو را عبادت خواهیم نمود لهذا جواب تکرر واقع گردید و هرگاه کسی یک کلمه را مکرر ذکر نماید بجهت غرض فاسدی دفع آن کلمه بر سیل تکرار جائز است استخفافاً به و استحقاقاً لقوله سؤال اگر گفته شود که لفظ ما استعمال در غیر ذوی العقول میشود و این در معبودهای مشرکین راست آید و لیکن در معبود آنحضرت که علم عالمان تماماً از اوست چگونه میشود جواب این است که مراد از آن در اینمقام ضقه است یعنی من باطلرا عبادت نمیکنم شما هم حق را عبادت نمی کنید و ممکن است که ما در جملتین مصدریه باشد و کانه فرموده لا اعبد انا عبادتکم و لا تعبدون انتم عبادتی و ممکن است نیز که ما بمعنی الذی باشد چنانچه مختار کثیری است پس صحیح است

۱۲ - گلشن دوازدهم

در اشارات حروف بعضی از الفاظ بر معانی حسان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است لفظ در فارسنامه ناصری است که در شیراز مشهور است که بحضرت معدلت خصلت کریمخان زند طاب ثراه عرض کردند که بذل و بخشش ملا مانند کار کواری که ضابط و کلاثر بلوک کواری بوده است در آنزمان از اندازه و کنجایش مداخل بلوک کواری گذشته است باید کنجی بسته باشد حضرت کریمخان او را احضار نموده سؤال فرمود در جواب گفت فرد از زر و جواهر کنج خود مثنی برای نمونه بحضور مبارک میرسانم و روز دیگر در وقت سلام عام چندین خوانچه بحضور رسانید و چون روپوش از آنها برداشتند همه را کندم و جو و ذره و کنجد و نخود و مویز و بادام دیدند و ملا مانند کار عرض نمود که زراعت کنجست که حاصل آنرا میدهم زر و جواهر می گیرم چنانچه گفته اند زرع ثلثینش زر است و ثلث دیگرش هم زر است یعنی لفظ ز او را که دو ثلث کلمه زرعست زر است و ثلث دیگر این کلمه عینست و حین در لغة عرب بمعنی زر باشد پس معلوم شد که زرع تمامش زر است لفظ در فلک المشحون فاضل سیوطی است که الفقر الذل و ترک الککل یعنی فقر عبادت از ذله و ترک نمودن تمامه اشیاء است در جنب حضرت احدیه و حروفات این لفظ سه است پس فاء فنا عبد است در عبودیه خود و قاف قیام عبد است بطاعت رب و راء رؤیه و دیدن بنده است مر عیوب نفس خود را لفظ بعضی از محققین فرموده است که حروف لفظ عم سه است عین و لام و میم و هر یک از اینحروفات اشاره بمطلبی عالی و جوهری عالی است چه عین آن اشاره است بعمل زیرا که علم لازم دارد عملرا و هر که را آن روزی شد البته عمل بآن مینماید و اگر دیده شود علمی بی عمل آن در حقیقت یا علم نیست و یا بجهت خود وجود مانع است زیرا که علم مقتضی عمل است و در تحقق عمل در خارج با وجود مقتضی که علم باشد دفع مانع نیز لازم است بجهت اینکه علمه تامه هر چیزی مرتکب میباشد از دو چیز یکی وجود مقتضی و دیگر رفع مانع پس اگر دیدی عملی بی عمل بدانکه در حقیقت علم نیست که مقتضی موجود نیست و یا اگر حقیقت هست مانع مفقود نیست بلکه موجود است و الا- اگر مانع مفقود باشد با وجود مقتضی البته عمل متحقق میگردد و لام آن اشاره است بلطف خدا با عالمین با عمل زیرا که خدا را لطف و مرحمت بسیار است با علمائیکه عمل بعلم خود مینمایند و از خدا میترسند در پنهان و اشکار و مشغول عبادت و بندگی اویند در اثناء لیل و اطراف نهار و میم آن اشاره است بمحبت عالم با خداوند جلی اعلا زیرا که علم دراد باینکه او است حسن علی الاطلاق و آفریننده همه حسنها و خوبیها و چونکه محبت و خوبی مبتلا زمانند باینمعنی که علم بهم رسانید بهر چیز خوبی البته آنرا دوست میدارد لذا هر که عالم شد بخوبی خدا و حسن او البته آن کس دوست میدارد او را جل و علا و تبارک و تعالی لفظ و ایضاً فرموده اند که در حروفات لفظ توبه معانی حسان منظور اهالی استحسان است

چه تاء اول آن اشاره است بترک معانی و کناهان و انقطاع خود را از ایشان و واو ان اشاره

است

ص: ۵۱

در اشارات حروف بعضی از الفاظ بر معانی حسان

است بوصل کردن خود را بطاعات و عبادات و تلافی مافات بعد از قطع نمودن خود را از معاصی و ستیآت و یاء آن اشاره است به بسیاری ندامت و پشیمانی از فوت طاعات و خیرات و ارتکاب معاصی و خطیئات و بسیار حسرت خوردن بر ترک مناجات با قاضی الحاجات و بینونه میان او و این بهترین عبادات و تاء آخر آن اشاره است بترک مصاحبت و رفاقت جلساه و همنشینان در حال ارتکاب معصیت که باید تائب حقیقی همگی اینهایی را که ذکر شد بعمل بیاورد تا توبه او قبول گردد لفظ بدانکه هر یک از حروفات لفظ طاعت دلالت دارند بر معنی نیکو اشارت چه طاء آن اشاره است بطهارت و پاکی دل که روح انسانی باشد از صفات رذیله و اخلاق ذمیمه و بطهارت اعضا و جوارح بدن عنصری از کنهان صادره از آنها که طاعه کننده باید اول آنها را پاک کند و تخلیه تامه نماید چه تخلیه اولست زیرا که قبول عمل مشروطست بآن و بعد از آن مشغول طاعت شود تا طاعت قبول گردد انشاء الله و الف ان اشاره است به آه کشیدن طاعه کننده به تقصیریکه صادر میشود از او در بجای آوردن طاعت کما و کیفا زیرا که عاقل هر قدر که طاعت و عبادتش بیشتر میشود چون معرفتش بیشتر می‌شود بجهت آنکه اینها یعنی طاعت و عبادت یکی از طرق معرفتند لهذا اعترافش به تقصیر و بعمل نیامدن عبادتی که قابل معبود باشد از او نیز بیشتر میشود و از اینجهت آن میکشد و ناله می کند و افسوس میخورد که چرا تقصیر از او صادر میشود و عین آن اشاره می‌باشد به عفو پروردگار عالمیان از تقصیر مذکروه از سائر لغزشهایی که از طاعت کننده صادر می شود زیرا که خدا او را به سبب طاعتش دوست میدارد و لهذا از بدیهای او میکذرد زیرا که هر محبی از بد محبوبش و از لغزشش می کذرد و تاء آن اشاره است بترک انانیت و متیت و خودیت زیرا که طاعت کننده باید خاضع و خاشع باشد و شیوه او عجز و انکسار و شکستگی باید باشد و پیوسته باید اظهار مذلت و خاکساری نماید از روی حقیقت و این صفات با صفات مذکوره چون متضاداند و هر کدام با دیگری منافی اند و با هم جمع نمیشوند لذا اطاعه کننده تا ترک آنها را نکند باینها متصف نمیشود پس باید آنها را ترک کند و خود را از اینها پاک نماید تا باینها متصف شود و طاعت حقیقی از او بعمل آید زیرا که اصل اطاعت خضوع و انکسار و شکسته کیست از روی حقیقه و واقع و این از واضحاتست لفظ و همچنین حروفات لفظ معصیته را بعضی اشاره نمایند بمعانی حسنه و کویند که میم آن اشاره است بمجرومی کناه کار مادامیکه مشغول کناه و معصیه است از فیوضات ربّانی و نفحات لطف و مرحمت سبحانی زیرا که کناهکار مادامیکه مرتکب کناه میشود و توبه نمیکند البته از اینهایی که ذکر شد محرومست و عین آن اشاره به عقاب و عذاب کناهکار است زیرا که کناهکار اگر بی توبه از دنیا برود البته معاقب و معذب است و صاد آن اشاره است بصرف معصیه کننده روی خود را از حق یعنی کردانیدن روی خود را از حق که رو کردانیدن از طاعه و عبادت است و رد کردن باطل که معصیه و کناه باشد و یاء آن اشاره است بیأس و ناامیدی کناهکار از رحمت پروردکار مادامیکه اشتغال به معصیه دارد زیرا که رجاء و امیدواری بنده به پروردکار وقتی رجاء عاقلانه است که تخم عمل صالح بکار و بدون آن رجاء احمقانه و غرور است و عاصی چون تخم عمل صالحی نکاشته لهذا رجاء ندارد و اگر هم داشته باشد احمقانه است و مثل نبودن است پس در اینحال یأس دارد نه رجاء و تاء آن اشاره است به ترک فرمان برداری و اطاعه کناهکار مر پروردکار را زیرا که وی در حال اشتغال بکناه ترک کرده است عمل باو امر و نواهی خالق عالمرا بجهت آنکه آنچه را که خداوند امر بآن کرده کناه کار آن را ترک نموده و بجا نیاورد و آنچه را که او جل ذکره نهی از آن کرده بود ترک نموده آن نهی را و با آنکه منهی عنه را بایست بجا نیاورد بجای آورد و لذا او یعنی کناه کار ترک کرده است اطاعت و فرمان برداری پروردکار را لفظ و بعضی از اولی النهی اشاراتی از حروفات لفظ تقوی استنباط نموده اند باین بیان که تاء آن اشاره است به ترک نمودن متقی جمیع محرومات بلکه مکروهات را و تخلیه نمودن خود را از رذائل و تخلیه ساختن خود را به فضائل و ترک نمودن او جمیع مشتتهیات و متمیات نفسانی را که شخص تا آنچه را که ذکر شد مجموعاً را بعمل نیاورد

متقی نمیشود و داخل در زمره متقیان نمیگردد و قاف آن اشاره است بقرب پروردکار زیرا که متقی مقرب درگاه او است جل ذکره و نزد او قرب و منزلت دارد و از جهت قرب متقیان است بساحت پروردکار عالمیان که عاقبت از برای ایشان است چنانچه در قرآن مجید وارد شده است که العاقبة للمتقين یعنی عاقبت از برای متقیان است و او آن اشاره است بوفای عهد خدا زیرا که در قرآن خداوند منان امر بآن فرموده اند در آنجا که گفته است اوفوا بعهدي اوف بعهدکم یعنی وفا کنید شما ای بندگان بعهد من یعنی بجا آوردن تکالیف من تا من هم وفا کنم بعهد شما یعنی دعاهاى شما را مستجاب کنم و متقی البته باید بامر خدا عمل کند و وفا بعهد او نماید و چون وفا بعهد از شأن متقی است لهذا گفته شد که واو اشاره بوفای او بعهد مذکور است و یاء ان اشاره است به یسار و یسری یعنی سهل و آسان نمودن امور را خداوند منان بر متقیان و میسر نمودن برای ایشان آنچه را که میخواهند و اراده نمایند بجا آوردن آن را از اعمال یا آنچه را که بخواهند و میل بآن داشته باشند از آمال چنانچه در کلام مجید خود میفرماید در سوره و اللیل فاتا من اعطی و اتقی و صدق الحسن فیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند در راه خدا و متقی شود انکس و تقوی و پرهیزکاری را پیشه کند و تصدیق کند بحسنی یعنی ثوابهای حضرت پروردکار که مقرر فرموده برای اعمال و افعال پس زود است که میسر می نمائیم ما از جهت او یسری را یعنی امور دنیا و آخرت را بجهت او سهل و آسان میگردانیم لفظ بعضی از بزرگان حروفات لفظ تفویض را اشاره دانسته اند بمعانی حسنه باین بیان که تاء آن اشاره است به ترک تدبیر در امور خود و ترک دنیا و فاء آن اشاره است بفانی شدن از هر همی غیر از خدا و واو آن اشاره است بوفای بعهود الهیه و تصدیق وعده های او جل شأنه و یاء آن اشاره است بیاس از خود و مخلوقات مثل خود و یقین بر رب الارباب و مالک الملوک و ضاد ان اشاره است باینکه ضمیر مفوض صافست از هر غل و غشی و از هر محبتی غیر محبت حق تعالی و چون معنی تفویض واکداشتن امور خود است بخدا و لازم آن است که مفوض متصفیف باشد بهمکی آنچه حروفات آن اشاره بآنهاست چنان که مذکور شد لفظ و بعضی دیگر هر یک از حروفات لفظ توکلرا اشاره بمطلبی دانسته و گفته است تاء آن اشاره است بترک امید از ماسوای حق و واو آن اشاره است بوصول بقرب مولی و انحصار امید باو زهر بابت و هر جهت خواه در امور دنیوی و خواه در امور اخروی و خواه در علم و معرفت و خواه در عمل و طاعت و کاف آن اشاره است بکل بودن بر او جل شأنه زیرا که بنده کل است بر مولای خود چنانچه در کلام مجید است که عبد مملوک لا یقدر علی شیئ و هو کل علی مولا و چون او است آقا و مولای کل لهذا همکی کلند بر او پس بنده متوکل کل است بر او جل شأنه و لام ان اشاره شده است بلال بودن زبان از ذکر غیر او زیرا که متوکل را به غیر ذکر او کاری نیست و امیدی بغیر او سبحانه ندارد تا ذکر آن غیر را بزبان آورد و چون امیدش منحصر باو است لهذا زبان او هم باید ذکرش منحصر بذكر او باشد و از ذکر غیر او لال باشد و خموش لفظ بدانکه بعضی از محققین فرموده اند که بهترین صفات کمال در انسان صفة یقین است و در مدح اهل یقین اخبار بسیار از اهل عصمت صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است و بخاطر فاطر این قاصر در هر یک از حروفات آن اشاره بمطلبی است عالی و جوهری عالی چه یاء اول آن اشاره است به یاس از ماسوی الله زیرا که شخص بعد از اینکه یقین نمود که از خدا کارسازی میشود و از غیر او موجودات هیچ کاری ساخته نمیشود و اگر احیاناً از آنها کاری هم ساخته شود بتوسط قرب و توسل باو است جل شأنه لازمه این یقین او این است که یأس از ماسوی الله بهم میرساند و از ایشان بالمره مأیوس و ناامید شود و امیدش بخدا باشد و بس و قاف آن اشاره است بقرب بخدا زیرا که شخص بعد از یأس از ماسوی الله و امید داشتن بخدا نزدیک برحمة و رأفت و عنایت او جلسا نه میوشد و یاء دویم آن اشاره است به یأس از خود و از عمل خود زیرا که لازمه

قرب

ص: ۵۳

قرب بخدا و امید باو نه غیر او یأس از خود و از عمل خود نیز میباشد چه آنکه خودش نیز یکی از مصادیق ماسوی الله است و نون آن اشاره بنظر کردن به آثار رحمة پروردکار در جمیع اوقات خصوصاً فی آناء لیل و اطراف النهار فافهم لفظ و ایضاً فرموده اند که اخبار بسیار در مدح فکر وارد شده است و در آنها نیز امر بتفکر شده است چنانچه بر متتبع مخفی نیست و در هر یک از حروفات فکر که فا و کاف و راء باشد اشاره است بمطلبی متین و جوهری ثمین چه آنکه فاء آن اشاره است به فتح و گشوده شدن درهای امور مشکله دنیا و دین بر روی متفکر زیرا که شخص در هر امر مشکلی که فکر نمود و تأمل کرد در او باب آن اشکال بر روی او مفتوح و کشوده میشود باینمعنی که آن مشکل بر او حل میگردد و پی بان میبرد و براههای دقیق و باریک آن بر میخورد پس اگر از امور دنیویه است بر میخورد بکیفیة انتظام و انجام آن و آن را به نحویکه باید و شاید بانجام میرساند که همه عقلاء او را به سبب تدبیرش در آن امر تحسین مینمایند و اگر از امور اخرویة باشد هم حال بر اینمنوال است چه آنرا نیز بطوریکه باید و شاید بعمل میآورد و از اینجهت است که هر که از اهل فکر و تأمل است هم امور دنیایی او منظم است و هم امور دین او و هر که بی فکر است هم امر دنیای او و هم امر دین او بی نظم و فاسد و خراب است چنانچه فی زماننا هذا بالعیان مشاهده میشود آبادی دنیا و دین با فکران و خرابی دنیا و دین بی فکران و کاف آن اشاره است به کبیر و عظیم و کرامی بودن صاحب فکر در نزد خدا و خلق زیرا که هر که صاحب فکر است هم امر دنیا و هم امر دین او منظم و مستقیم است و چنین کسی البته کرامی و باعزت و کرامت است هم در نزد خدا و هم در نزد خلق چنانچه هر که بی فکر است چون امور دنیا و دین او بی نظم است خوار و بی عزت است هم در نزد خدا و هم در نزد خلق و راء ان اشاره است به رسیدن صاحب فکر بفوائد دنیویه و اخرویة زیرا که هر که امور دنیویه و اخرویة او هر دو منظم و مرتب شد البته آن کی میرسد بفائدهائیکه مترتب میشوند برنظم آنها که فائده نظم امور دنیویه عزت و راحت دنیوی و فائده نظم امور اخرویة فوائد اخرویة است که رسیدن به بهشت عبرت سرنوشت و نعمتهای بی پایان او باشد از وصل حور و قرار در قصور و غیر اینها از مواهب ربّ غفور رزقنا الله و جمیع المؤمنین لفظ بدانکه حروف لفظ غربة مجموعند از اسمانی که همگی اشاره دارند بر محصول غربة چه غین آن از غرب و غیبة و غبن و غم و غلمة که آن حرارة ناشیه از حزن و تشنه کیست و غول که آن هر هلاک کننده است و امثال این اسماء و راء آن از زرع و روع وردی استکه بمعنی هلاکت میباشد و امثال اینها و باء آن از بلوی و بوس و بُعد و برح که بمعنی دامیته میباشد و بوار که بمعنی هلاک است و اشباه این اسماء و هاء آن که در حین وقف تلفظ بآن میشود اشاره است از هجر و هم و هول و هون و هلک و اشباه این اسماء

۱۳ - گلشن سیزدهم

در لطائف مکشوفه از امثله فرقان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است لطیفه اعلم ان ارباب التفاسیر قد ذکرُوا للمشبه و الممثل له فی آیه النور و جوهراً و لکن احسنها مارواه فی غایة المرام و روضه الامثلا لبعض فضلاء المعاصرین عن جابر بن عبدالله الانصاری عن امیر المؤمنین قال دخلت المسجد الکوفه و امیر المؤمنین یکتسب بالصبعه و یتبسم فقلت له یا امیر المؤمنین ما الذی یضحکک فقال عجبت له لمن تقره هذه الایة و لم یعرفها حق معرفتها فقلت له ای آیه یا امیر المؤمنین فقال قوله تعالی الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه المشکوهه محمد فیها مصباح انا المصباح فی زجاجه الزجاجه الحسن و الحسین کانها کوکب دری و هو علی بن الحسین یوقد من شجره مبارکه محمد بن علی زیتونه جعفر بن محمد لا شرقیه موسی بن جعفر و لا غربیه علی بن موسی الرضا یکاد زیتها لضيء محمد بن علی و لو لم تسسه نار علی بن محمد نور علی نور الحسن بن علی یهدی الله لنوره من یشاء القائم المهدی و یضرب الله الامثال للناس و الله بکلشیء علیم قال بعض علماء العصر فی تفسیره لهذه الایة الشریفه عند ذکره الخبر ما ملحظه و لا یخفی ان تعجبه علیه السلام عن عدم معرفه القاری یدل علی ان الایة الشریفه تدل علی ما اراده الامام و لو علی وجه الاجمال و قد عرفت

ص: ۵۴

عرفت ان تشبيه مثل نور الله بالمشكوة نص في ان الاصل فيما بعث نبينا صلى الله عليه وآله وسلم الذي هو نور الله قطعاً في الارض انما هو دعوته على نور آخر وذلك لا يمكن ان يكون نبياً لأنه الخاتم فهو الوصى والآيات الآخر معينه ثم ذكر آية اليوم أكملت انكم دينكم وآية انما وليكم الله الآيه وآية يا ايها الرسول بلغ الآيه مفسره لكون مثله صلى الله عليه وآله كمثل المشكوة وعلى هذا فكون امير المؤمنين هو المصباح في غاية الموضوع فظهر ان تعجب الامير عن عدم تفتن الناس لمعنى الآيه في محله وفرض عدم وضوح ارادة محمد من المشكوة وعلى من المصباح فعناية عزوجل بما ضرب له المثل واضحه و اذا اراد الشخص ان يعرف المراد فلا بدله ان يستكشفه بالتأمل في الآيات والاحبار فيظهر ما بيناه وبعد ما اتضح المقصود من المشكوة والمصباح ظهر ما ينطبق عليه الزجاجه وهما الحسنان فانهما الحافظان للمصباح ومن ورائها يستضاء به وحيث ان المصباحه باعتبار كشف الظلام وهو تحقق في حق امير المؤمنين وظهر به امر ائمة الضلال في الجملة فهو مصباح وبقى هذا المعنى محفوظاً بالحسنين وحيث انتهى الامر الى على بن الحسين استولى بالباطل ولم يبق من الحق اثر ظاهر فهو عليه السلام اضائه من قبيل اضائه النجم في الليل الاظلم وحيث ان الجميع نور واحد كما يظهر من الاخبار فلا بأس بان يقال الزجاجه كانها كوكب درى فانها شئ واحد يختلف بها الحال فهذه النور مشكوة تاره ومصباح اخرى وزجاجه تاره وكوكب اخرى بل هو حال واحد له جميع هذه الشئون وعليها فكون الزجاجه زجاجه زمانه غير زمان كونها كوكب دريا فالمعنى في المثل انك كنت ترى المصباح في زجاجه وبعد ما كنت تراه كذلك او تراها صارت كوكباً رديا وهذا المعنى في المشتبه به عباره عن انتقال الامامه الى السجاد فان المصباحه زالت في زمانه بالمره كما قال ظلمات بعضها فوق بعض الايه الى ان قال ومعنى المصباحه وان كان مستخفا في كل كوكب من الكواكب الا ان المصباحه الاصليه هي التي كانت في امير المؤمنين وبهذا المعنى سلبت عنه وما ثبت له فان ائمة الضلال ازالوه عن مقامه وانظمت الانوار واندست الآثار الى ان انتهت الى الباقر فصار ما كان كوكباً في خموده بحيث يوحد لظهوره اثار النبوه فيه وانتشار العلم منه ولتجديده وما اندرس من الآثار فهو كانه ثمره مشجره النبوه فكانها هذا اوان ثمرتها واما الصادق فظهر استحقاقه للخلافه في زمانه وانتشرت من العلوم ومع ذلك غضب حقه وازيل عن مقامه فيشبذ الرنيونه من حيث انه ثمره بارزه لشجره النبوه ممحصنه لان يستضاء به فما حل فيه من روح الامامه من قبيل الزيت الحال في الزيتون فهو ظهر ظهوره الزيتونه على الزيتون على الشجره لظهور المصباح في المشكوة الى ان انتهت الامر الى الكاظم فصار لا شريقه وخفى الامر في زمانه واشتبه الأمر في اوانه حتى على اصحاب الله فافترت الشيعة فرقا الى ان انتهى الأمر الى الرضا فهو لا غريبه بظهور امره بعض الظهور وان لم يتم ذلك النور واما الجواد فهو وان اشرف امره على الظهور فتهبات له الامور كاد في زمانه ان يظهر ذلك النور الا انه بقى خامدا في زمانه واندست اثار النبوه في اوانه ثم ذكر روايه محبيه الى مسجد رسول الله و صعوده على المنبر وتكلمه في فضائله وقوله في اخر كلامه بامحمد اصمت كما صمت آباءك من قبل على ما في البحار وروايه جوابا في مجلس واحد عن تلتين الف مشتله على ما في الكافي ثم قال ره قاله يظهر من الآثار انه اشرف امره على الظهور على احد الوجيهن المستقادين من هاتين الرويتين واما الهاوى فهو الذى لم تمسسه نار فلم يظهر منه شئ من الاسرار ولم يرتبوا عليه الآثار واما العسكري فهو اخر مراتب الظهور وهو نور على نور فانه امام من الامام الى انتهاء الامر الى خاتم النبيين وبعده يخفى هذا النور غاية الخفاء فلا يهدى اليه الا من خصه الله بهذه الكرامه كالنواب في الغيبه الصغرى وغيرهم فيها وفي الكبرى او في زمان ظهوره فالمعنى ان هذا الامام مخصوص بكونه خليفه رسول الله وعشره من الائمة فهو نور على نور الى احد عشر بل اثني عشر على تقدير دخول الصديقه في النور كما يظهر من الاخبار واما الامام المنتظر نور من غير ان يكون عليه نور فان الخلافه الظاهره انقطعت بعده وانا النبي فهو نور عليه نور وسائر الانوار نور على نور وعليه نور والعسكري نور على نور من غير ان يكون غير نور ظاهر واما الحججه فهو الذى لا يهدى اليه الا من اراد الله تعالى ممن له عناية بخلاف غيره فان كل امام في عصره كسائر الناس فقوله يهدى

در لطائف مكشوفه از امثله فرقان

صريح في ان هذا الامر ليس باختيار الناس بل انما هو فعل الله هذا وجه ظاهر في المشبه بعد ان ظهر انطبقا المشبه به عليه على هذا التفصيل فان هذه الرواية تدل على ان انطباق المثل على سائر الائمة كانطبقا المشكوة و المصباح فهو تفسير لا تاويل غاية الامر انه بالنسبة الى ما هو الاصل و العمدة و هو كونه اي الامير عليه السلام مصباحاً و لا يسع المقام توضيح الحال في كل فقرة بالنسبة الى كل واحد من الائمة عليهم السلام انتهى ملخصاً لطيفة قال الراري في التفسير الكبير في قوله مثل الفريقين كالاعمى و الاصم و البصير و السميع الوارد في بيان حال الكفار و حال المؤمنين ما هذا لفظه اعلم ان وجه التشبيه هو انه تعالى خلق الانسان مركباً من الجسد و من النفس و كما ان للجسد بصراً و سماعاً فكذلك حصل لجوهر الروح سماع و بصر و كما ان الجسد اذا كان اعمى و اصم بقي متحيراً لا يهتدى الى شيىء من المصالح بل يكون كالثان في حضيض الظلمات لا يبصر نوراً يهتدى به و لا يسمع صوتاً فكذلك الجاهل الضال المضل يكون اعمى و اصم القلب فيبقى في ظلمات الضلالات حائراً تائياً لطيفة و قال في تفسير قوله في سورة الرعد انزل من السماء ماء فسال اودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً و مما يوقدون في النار ابتغاء حلية او متاع زبد مثله كذلك يضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فيذهب جفاء و اتابا ينفع الناس في الارض كذلك يضرب الله الامثال اعلم انه لما شبه المومن و الكافر و الايمان و الكفر بالاعمى و البصير و الظلمات و النور ضرب للايمان و الكفر مثلاً آخر فقال انزل من السماء ماء فسال اودية بقدرها و من حق الماء ان يستقر في الاودية المنخفضة عن الجبال و التلال بمقدار سعة تلك الاودية و صغرها و من حق الماء اذا زاد على قدر الاودية ان ينسط على الارض و من حق الزبد الذي يحتمله فيطفو و يربو عليه ان يتدر في الاطراف و يبطل سواء كان ذلك الزبد ما يجرى مجرى الغليان من البياض او ما يختلط بالماء من الاجساد الخفيفة و لما ذكر هذا الزبد الذي لا يظهر الا عند اشتداد جرى الماء ذكر الزبد الذي لا يظهر الا بالنار و ذلك لان كل واحد من الاجساد السبعة اذا اذيب بالنار لابتغاء حلية او متاع آخر من الامتعة التي يحتاج اليها في مصالح البيت فانه ينفصل عنها نوع من الزبد و الخبث و لا ينتفع به بل يضيع و يبقى الخالص فالخالص ان الوادى اذا جرى طفا عليه زبد و ذلك الزبد يبطل و يبقى الخالص من الاجساد السبعة و الماء فكذا هيها انزل من السماء الكبرياء و الجلالة و الاحسان ماء و هو القران و الاودية قلوب العباد و شبه القلوب بالاودية لان القلوب تستقر فيها انوار علوم القران كما ان الاودية لسعر فيها الماء النازلة من السماء و كما ان الواحد من الاودية فانما يحصل فيه من مياه الامطار ما يليق بسعة او ضيقة فكذلك هيها كل قلب انما يحصل فيه من انوار علوم القران بذلك القلب من اطهارته و خبثه و قوة فهمه و قصور فهمه و كما ان الماء يعلوه زبد و الاجساد السبعة المذابة يخاطها خبث ثم ان ذلك الزبد و الخبث يذهب و يضيع و يبقى جوهر الماء و جوهر الاجساد السبعة كذا هيها بيانات القران يختلط بها شكوك و شبهات ثم انها بالاخرة نزول و تضيع و يبقى العلم و الدين و الحكمة و المكاشفة في العاقبة فهذا هو تقرير هذا المثل و وجه انطباق المثل على الممثل به و اكثر المفسرين سكتوا عن بيان كيفية التمثيل و التشبيه لطيفة و قال في قوله و الذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة تحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً وجه التشبيه ان الذي ياتي به الكفار ان كان من اعمال البر فهو لا يستحق عليه ثوابا مع انه يعتقد ان له ثواباً عليه و ان كان من افعال الاثم و الشر فهو يستحق عليه عقاباً مع انه يعتقد يستحق عليه ثوابا فيكف كان فهو يعتقد ان له ثوابا عند الله فاذا و افى عرصات القيامة و لم يجد الثواب بل وجد العقاب العظيم عظمت حسرته و تناهى غمه فيشبهه حال الظمان الذي تشدد حاجته الى الماء فاذا شاهد السراب تعلق قلبه به و يرجو به النجات و يقوى طمعه فاذا جاءه و ايس مما كان يرجوه فيعظم ذلك عليه و هذا المثل في غاية الحسن قال مجاهد السراب عمل الكافر و ايتانه اياه موته و مفارقة الدنيا لطيفة و قال في قوله مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا ان قلت ما الحكمة في تعيين الحمار من

بين

ص: ۵۶

بين سائر الحيوانات نقول لوجوه منها انه خلق الخيل و البغال و الحمر لتركبوها و زينة و الزينة فى الخيل اكثرها لغيبه الى الركوب و حمل الشئ عليه و فى البغال دون الخيل و فى الحمار دون البغال كالتوسط فى المعانى الثلثة و ح يلزم ان يكون الحمار فى معنى احمل اظهر و اغلب بالنسبة الى الخيل و البغال و غيرهما من الحيوانات و منها ان هذا التمثيل لاطهار الحمل و البلادة و ذلك فى الحمار اظهر و منها ان فى الحمار من الذل و الحقارة ما لا- يكون فى الغير و الغرض من الكلام فى هذا المقام تغيير ذلك القوم و تحقيرهم فيكون تعيين الحمار البق و اولى و منها ان رعايه الالفاظ و المناسبة بينهما من اللوازم فى الكلام و بين لفظى الاسفار و الحمار مناسبة لفظية لا توجد فى الغير من الحيوانات فيكون ذكره اولى انتهى قال العالم الجليل المعاصر فى روضة الامثال بعد نقله ما نقلناه عن الفخر اقول و الوجه الوجيه هو الثانى فان المراد من حامل التورية هم العلماء اليهود و العالم من حيث علمه اشرف من غيره بمراتب شتى كما ان الحمار اكثر و اشد بلادة من الأنعام المحمولة و المركوبة فتشبيه اشرف الناس بالحيوان الذى هو اشد بلادة اجود و احسن فان فى تشبيه العالم الكامل اذا تعمد الجهل بمعنى انه لا يقبل قول الله مع علمه بحقيقته بالحيوان البليد الذى لا يعرف و لا يلتفت ان حملة كتاب الله حسن حسن و لطيف لطيف كما لا يخفى على ذى ذوق سليم و ذى شوق عليم مع ان المشهور و المتعارف بين الخواص و العوالم من العرب و العجم و سائر الطوائف هو تشبيه كل من لا- يفهم بالحمار حتى الاساتيد فى المنابر يقولون لتلاميذهم و قد سمعت عن الاستاد دام ظله ان النراقي ره كان يدرس فاورد عليه واحد من تلاميذه قال آخوند خروكان بيده سبحة فتوجه الى كل واحد من تلاميذه و عدهم بالسبحة مخاطبا لكل منهم خرخر خر الى ان توجه الى اصفهاني بقوله خر قال اصفهاني منهم آغا از اينجا سر خر را بر كردان فضحك عليه الرحمة و ضحك اهل المجلس فسكت الاستاد اعلى الله مقامه لطيفه قال الله تعالى مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء الاية قال الفاضل السيوطى فى الكثر المدفون لم مثل الله الدنيا بالماء قيل لان الماء ليس له قرار و كذلك الدنيا و قيل لان الماء ان امسكته تغير و بتن و كذلك الدنيا لمن امسكها بيته و قيل لان الماء يأتى قطرة قطرة و يذهب دفعه واحدة و كذلك الدنيا طبعه نقصان و كذلك الدنيا و قيل لان الماء يكون فى موضع قليل و فى موضع كثير و كذلك الدنيا و قيل لان احداً لا يقدر ان يرد المطر كذلك لا يقدر احداً يرد المال المرزوق و قيل لان الماء قليله رى للعطشان و كثيره داء و كذلك الدنيا و قيل لان الزرع يفسد بالماء الكثير كذلك القلب يفسد بالمال الكثير و قيل لان الماء لا يكون كله صافيا كذلك المال فيه الحلال و الحرام و التشبهه و قيل لان الماء يطهر النجاسات و كذلك الماى يطهر دنس الآثام قال الله خد من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكيتهم بها و قيل لان الماء يصلح لزيد البادية كذلك المال يصلح لزيد القيامة لطيفة قال الشيخ على المعروف بدده فى كتابه الموسوم بخواتم الحكم السئوال الخامس من خواتم الحكم ما الحكمه فى تشبيه كلمه التوحيد بالشجرة الطيبة فى قوله و مثل كلمه طيبة كشجرة طيبة الجواب شتبهت بالشجرة الطيبة و هى النخلة خلقت من بقيه طينه آدم فهى هممتنا ففاقت اخواتها من الاشجار كما فاقت كلمه التوحيد جميع الأذكار فى قوله افضل ما قلت انا و النبيون من قبلى لا- اله الا الله فتشبيه الافضل بالافضل من الحكمه الالهية فعروق شجرة التوحيد التصديق و ساقها الاخلاص و اغصائها الاعمال و اوراقها الاقوال فكما ان ادنى ما فى الشجرة الاوراق فكذلك ادنى فى الايمان الاقوال فمن استظل بهذه الشجرة فقد ظفر و من تأخر فقد حشر فاعضان شجرة النخلة موجهة الى جهة العلى و الكلمه الطيبة صاعده الى رب العالمين لا يحتاج الى ملك اذا قال الموحّد لا اله الا الله صعدت الى حضرة الكبرياء تقدر و تعالى كما اشار سبحانه بقوله الله يصعد الكلم الطيب اقول هذا على مذاق العامة و اما ما ذكره الائمة المعصومون فى بيان هذه الشجرة فكثيره لا يسع المقام ذكر جميعها فلنقصر بنقل رواية

واحدة

ص: ٥٧

در لطائف مکشوفه از امثله فرقان

واحدۀ فی بیانها فی الکافی عن الصادق عند السؤال عنه عن هذه الشجرة المذكورة فی هذه الاية فقال رسول الله اصلها و امیر المؤمنین فرعها و الائمه من ذریتهما اغصانها و علم الائمه ثمرتها و شیعینهم المؤمنون و رفها قال و الله ان المؤمن لیولد فتورق ورقه فیها و ان المؤمن لیموت فسقط ورقه منها ختم ذکره حتم فی خواتم الحکم ما الحکمه فی ان الله ضرب الامثال للناس فی القرآن کما قال و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل الجواب ذکر السیوطی فی الاتقان من اعظم علم القرآن امثاله و الناس فی غفله عنه قال بعض المحققین انما ضرب الله الامثال فی القرآن مذکراً و دغظاً و قال بعضهم ضرب الامثال لیستفاد منه امور کثیره التذکر و الوعظ و الحث و الزجر الاعتبار و التقرير و تقریب المراد للعقل و تصویره بصوره المحسوس فان الامثال تصور المعانی بصوره الاشخاص لانها اثبت فی الاذهان لاستفاده الذین فیها بالحواس و من ثم کان الغرض من المثل تشبیه الخفی بالجلی و الغائب بالشاهد و فی الانجیل سوره تسمى سوره الامثال و هی فی کلام الانبیاء و العلماء و الحکماء کثیره تقرب مما لا یحصى و الله العالم

۱۴ - گلشن چهاردهم

در امثال عربیه و عجمیه که متداول اند در نزد مردمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مثل فی مجمع الامثال جا و اعلی بکره اییهم مثل بضرب للجماعه اذا جاؤا کلهم و لم یتخلف منهم احدوا لبکره الفتیة من الأبل و اصل هذا المثل انه کان لرجل من العرب عشره بنین فخرجوا الی الصید فوقعوا فی ارض العبد و فقتلوهم و وضعوا رؤسهم فی مخلأه و علقوا المخلأه فی رقبه بکره کانت لابی المقتولین فجاءت البکره بعد هدوءه من اللیل فخرج ابوهم و فلن الرؤس بیض النعام و قال قد اصطادوا انعاما و ارسلوا البیض فلما انکشف الامر قال الناس جاؤا بنو فلان علی بکره اییهم مثل در فارسنامه ناصری استکه ابوالعباس بن شریح فقیه شیرازی مشهور بازشهب مدتھا در شیراز قضاوت مسلمانان نمود و شریح پدر او و هیچ لغه عرب را نمیدانست و راز خود را بدرکاه بی نیاز بفارسی عرضه میداشت شبی در خواب دید که هاتفی غیبی باو فرمود هر چه می خواهی بگو در جواب کفت ایخدا یعنی چیزی مخواه و چیزی مده و این کلمه تاکنون در مملکت فارس باندک تفاوت که رحمن سربسر ضرب المثل است مثل ویران بی دره ناخی بری یا نه چوار آخی در زنبیل معتمدی چنین آورده که این مثلی است بلسان کردی و دره ناخی قریه ایست در شامیان از توابع اورامان از بلوکات سجده کانه کردستان و معنی آن چنین استکه خراب بشود قریه دره ناخی که سه خانوار رعیت دارد و چهار آقای حکمران چه آنکه بری بزبان کوهی و اورامی بمعنی سه است و یا نه بمعنی خانه که عبارت از خانوار باشد و چوار بمعنی چهار است و آخی بمعنی آقا است مثل ندمت ندامته الکسقی از امثال شایعه میان اعراب است و این را کسی کوید که از امری که واقعه شده بسیار نادم و پشیمان باشد و کسعی مرد پست منسوب بقبیله کسع که یکی از قبائل عرب است و قصه آن بنا بر آنچه در قاموس ایراد نموده چنین است که مرد تیراندازی بود دید که در سر سنگی درختی روئیده که عرب آنرا بنع کوید بعین مهمله پس آندرخت را پرورید و از آن یکصد کمان و پنجدد تیر درست کرد هنگام شبی کمین کرد کله آهوئی میکذشت یک تیر انداخت دید تیر بسنک خورد و آتش از سنک بدرخشید چنین خیال کرد که تیر خطا کرد چهار تیر دیگر را باهوان انداخت باز تیرها به سنک رسیده آتش بدرخشید بخیال اینکه همکی خطا کرد کمان را به سنک زده پاره پاره شد شب را خوابید بعد از اینکه آفتاب طلوع کرد دید همه تیرها خون آلود و در هر طرف آهوئی کشته افتاده پشیمان از شکستن کمان شده این شعر را انشاد کرد ندمت ندامته لو آن نفسی تطاوعنی اذا انقطعت خمیسی تبین لی سفاه الرای منی لعمر اییک حین کسرت قوسی کاشکی کمان را نمی شکستم که بهزار مرارت و تعب یافته بودم و تیرها را میشکستم و در میان عرب پشیمانی کسعی مشهور است و فرزدق زن خودنوار نامی را بجهت تهمتی سه طلاق داد بعد از اینکه دید خط کرده نادم شد و این دو شعر را انشاد کرد ندمت

ص: ۵۸

گلشن چهاردهم

ندامه الکسعی لما غدت عنی مطلقه نوار و ما طلقته شبعاً و لكن لان الدهر يأخذنی بعار مثل عسی الغویر ابوسا یعنی کشت غارک سختی و با محنتی و گویر تصغیر غار است که شکافه کوه باشد و اینمثل را عرب در جائی گویند که از چیزی خوف و ترس شهری باشد و اصل اینمثل چنان بوده است که بعضی از اعراب پناه بغار کوچکی برده بودند آنغار فرو افتاده و ایشانرا هلاک کرده چنانچه در کثر اللغه است و یا آنکه دشمن در آنغار بر سر ایشان آمده و آنها را هلاک ساخته چنانچه در قاموس است علی ای حال از آنزمان مثل شده که عسی الغویر ابوساً مثل و لدک من دق عقیبک اول کسیکه اینرا گفت ما در عقیل بن طفیل بود چه کبشه نبت عروه عقیل مذکور را فرزند خود خوانده روزی عقیلرا ما در حقیقی او بنزد کبشه باو گفت چرا فرزند مرا میزنی ما در حقیقی عقیل بکبشه گفت و لدک من دمی عقیبک و این کنایه از زائیدنست و نظیر اینمثل هم بمرد خطاب شده و گفته اند ابنک ابن بو حک و بوح از اسامی آله رجولیت است مثل اغر من قرطی ماریه از امثال عرب است و در خیرات حسان است که ماریه ذات القرطین یعنی ماریه نامیکه صاحب دو کوشواره است و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بود گویند دو کوشواره داشته هر یک از یکدانه مروارید به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج کوشواره را تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت میکرده اند مثالیها به قصد نیل سعادت اخروی کوشواره ها را هدیه کعبه معظمه اجلها الله نموده و خزانه دار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آندو کوشواره ید ابید بدست عبد الملک بن مروان رسید و وقتیکه او دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز تزویج نمود آنها را باو بخشید اما عاقبه الامر عمر آنها را در اول خلافت خود از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد با سائر اسباب زینت و تجملاتی که وراء آن دو کوشواره از فاطمه مزبوره بود و چون عمر بن عبد العزیز در گذشت و نوبت خلافت یزید بن عبد الملک که برادر فاطمه بود رسید خواست نفائس متروکه فاطمه خواهر خود را از بیت المال بمشار الیها رد کند فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیات شوهر خود اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و مثل مذکور ناظر باین دو کوشواره است و ایضا چون کسی را میخواهند بخریدن چیزی ترغیب نمایند میگویند خذه و لو بقرطی ماریه مثل فی الوفاء یقال اوفی من فکیهه قال الشیخ محیی الدین فی المسامرات فکیهه امرأة من بنی قیس بن ثعلبه کان من وفائها ان التسلیک بن السلکه غزابکر بن وائل و خرج جماعه من بکر فوجدوا اثر قدم علی الماء فقالوا ان هذا الاثر قدم ورد الماء فقعدها له فلما و انی حملوا علیه فعدی و کان من العداتین ففاتهم حتی و لج قبه فکیهه فاستجار بها فادخلته تحت درعها فانترعوا خمارها فنادت اخوتها فجاوا عشره فمنعوهم عنها قال و کان سلیک یقول کانی اجد خسونه ذلك الموضوع علی ظهري و لم تکن حین ادخلتني تحت درعها مثل هو انجل من مادر در مسامرات است که او مردی از طائفه نبی هلال بن عمرو بوده و از غایه نجل درخه رسیده بود که وقتی شتر خود را آب داد و بعد از اینکه شترش سیراب شد قدر قلیلی آب در میان آن حوض که شترش را باو آب داده بود باقی ماند پس در آن تغوط کرده و آن حوض را بان اندود کرد پس بدینجهه او را مادر گفتند مثل هو اصب من المتمنيه در خیرات حسان آورده که او از نسوان مدینه منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنيه مشهور و معروف شده است و ان اشعار اینست عربیه هل من سبیل الی خمر فاشر بها ام من سبیل الی نصر بن حجاج الی فتی ماجد الاعراق مقتبل سهل المہیا کریم غیر ملحاح تیمنه اعراق صدق حین تنسبه اخی وفاه عن المکره فرج شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه کردش میگرد متمنيه این ابیات را باواز بلند میخواند و آرزو میکرد که از جام شرابی سر خوش شود یا بیدار نصر بن حجاج نائل گردد خلیفه این ابیات شنیده گفت من هذه المتمنيه بامداد نصر بن حجاج را احضار کرد و دید جوان بدیع الجمالیست و حسنی بکمال دارد برای آنکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون

آن

در امثال عربیه و عجمیه متداوله در نزد مردمان

آن جمال شوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد و بگردش رفت دید متمینیه مزبوره میخواند عربیه حلقوا رأسه بیکسوه قبحاً کان بدر ایقل لیلاً بهیماً کشفوا لیله و ابقوه صباحاً علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلبید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلامرا شیفته میسازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو میکشند خوب نیست من و تو در یک بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است بنابراین او را نفی کرده ببصره فرستاد اینواقعه در مدینه مشهور شد و متمینیه به صبابت که عشق و هوا باشد شهرتی بهم رسانید و بعدها هر کسرا که خواستند به عشق یاد کنند و در هوا و مهر او مبالغه نمایند گفتند اصب من الهمینه و این ضرب المثل شد و بعضی اینحکایترا به فارعه یا فریعه نسبت همام نسبت داده اند مثل فارسیان در ضرب المثل گویند و یک نزدیک را گوید که پشت تو سیاه است و این در لسان فرس شهرتی دارد و بعضی گفته اند نظیر این از قرآن مجید آیه و ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسَى خَلْقَهُ است در یکی از مجامیع معتبره دیده شد که امیر اسمعیل سامانی را با پسری بتور نام که بسیار نیکو روی بود و زیباخوی و در کمال فهم و فراست و ادراک و ذکاء نظر توجه و التفاتی بوده وقتی آبله برآورده و ان لطافت بشره و طراوت چهره در زیر نشان آبله ماند روزی در برابر اسمعیل ایستاده بود امیر از روی تعجب نشان آبله های او میدید قاضی ابومنصور در آنجا حاضر بود خوش طبعی بخاطرش آمده در آنوقت فرصت یافت و بدان پسر اشاره کرده و این آیه را خواند لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ آن پسر چون آیه در حق خود شنید فی الفور در جواب خواند و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه چون قاضی نیز آبله رو بود و کریه منظر چون قاضی در حق خود این آیه را شنید بر خود بیچید و خجل و منفعل گردید و در حضور امیر اسمعیل بطرف کودک تلخ و تند نگاه میکرد کودک بر آشفتن و گفت در مثلها گویند یک مرد یک را گوید کون تو سیاه است یا قاضی اینمثل من و تو است قاضی گفت ای کودک خیره سر این سزای منست که بزرگان گفته اند با طفل و دیوانه مزاح کردن پشمانی آورد او در جواب گفت که اینرا هم بزرگان گفته اند نظم کلوخ انداز را پاداش سنک است جواب است ای برادر این به جنک است آنچه کفتی جواب شنیدی که در مثلها گویند هر چه عوض دارد کله ندارد امیر اسمعیل و حضار مجلس از حدت خاطر و جواب حاضر او تعجب کردند و امیر مزبور باو انعام و خلعت داد و بر مقرری او بیفزود مثل و ایضاً فارسیان در مثلها گویند چون قضا کار خود کند ندامت سودی ندارد و نظیر این را از قرآن آیه قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ یافته اند آورده اند که عروء بن قیس را دختری بود در نهایت فصاحت و بلاغت و مدتی در میان او و جوانی تعاشقی بود و طبع هر دو بیکدیگر مایل اما بطریق نکاح اقوام دختر را راضی نمیشدند تا روزی دختر به بهانه حمام و دیدن خویشان از خانه بیرون رفت آنجوان فرصت دیده او را بخانه خود برد و در خانه را محکم کرد اقوام دختر خیردار شده در و بام خانه را فرا گرفتند پدر دختر را آواز داد تا مکر زمانی خود را نگاه دارد پس پدر متعرض در را کوفت و بتعرض این آیه را خواند و لا تطيعوا امر المسرقين دختر از درون خانه آواز پدر شنید فی الفور در جوابش این آیه را بر خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ چون از درون خانه پدر این آواز شنید دانست که آنچه شدنی بود واقع شد پس مردم را منع فرموده و کفت قضا و قدر کار خود کرد از سعی و کوشش فایده ندید پس از آنجا برکشت و دختر را عقد بست و بدان جوان داد مثل و ایضاً فارسیان در مثلها گویند کالای خوب را به بها میتوان خرید و نظیر آن را از قرآن آیه شریفه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ یافته و چنین آورده اند که روزی مردی درویش از شهری بشهری دیگر رفت و بواسطه فقر و فاقه محنت بسیار در آن مسافرت کشیده بود و از کرد راه کرسنه و تشنه بدکان بریان پزی افتاد و بریانها را دید که بر بالای دکان آویخته اند اشتها هنوز معده اش را کرم کرده آن درویش چشمش آرزوی خود را برقععه نوشت بمضمون این ایه شریفه که نرید ان تاکل منها و لطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدفتنا پس رقععه را

بدست

ص: ۶۰

گلشن پانزدهم

بدست بریان فروش داد بریانی بعد از اطلاع از مضمون در جواب این آیه را نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چون چشم درویش بآن جواب افتاد نعره زده و بیهش بیفتاد بریانی چون این کیفیت را دید از دکان فرود آمده و سر آن درویشرا بکنار گرفته و سر زویش مالید تا آنکه لحظه بخود آمد پس بدرویش گفت ترا چه واقعد و این چه حالت است درویش گفت که چون آیه جواب را خواندم با خود گفتم هرگاه که نعمت فانی را بی بضاعت ندهند پس نعمت باقی را بی طاعت کجا دهند بریانی باو التماس کرد او را بدرون دکان برد و از آن بریان نزدش گذاشت و التماس خوردن نمود درویش بدان التفات نکرده و از آن بریان نخورد و بیرون آمد راه خود گرفت و رفت مثل انت کصاحب النعماء از امثال عرب است و آنرا درجائی گویند که کسی بچیزی اعتماد کند که قابل اعتماد نباشد و اصل این بنا بر آنچه صاحب خیرات حسان آورده آنستکه گویند زنی فقیر و بیگس در احیاء عرب بوده که اهل قبیله او را کفاله و رعایه میکرده اند روزی در صحرا شتر مرغی دید صمغی غلیظ که آنرا صعور میگویند خورده و کلوی او را گرفته از حرکت بازمانده و خوابیده زن بیچاره کمان کرد شتر است او را گرفته با معجز خود بدرختی بست و به قبیله خود آمده شادی کنان باواز بلند گفت بعدها در هنگام نقل و کوچ به اعانه شما محتاج نخواهم شد خوند شتری بچنگ آورده و احوال خود را با آن حمل خواهم کرد و زیر بار منت شما نخواهم رفت پس از آن باز بطرف شتر مرغ توجه کرد اتفاقاً شتر مرغ آن لمه کلوکیر را بلع کرده و راحت شده خود را به نحوی از بندرها ساخته رفته بود ضعیفه چون اینحال بدید بحالت تعجب و تاسف بماند هم شتر مرغ از جنکش رفته و هم از اعانه اهل قبیله محروم گردیده بعد از آن هر کی بچیزیکه قابل اعتماد نبود اعتماد میکرد باو می گفتند انت کصاحب النعماء مثل فی مجمع الاهیال للمیدانی من الامثال قولهم قوری و اطفی قاله رجل لامرأته و کان لها ساحل طلب الیهما ان تقدله شراکین من شرح است زوجها فلما سمعت ذلك استعظمته و زجرته فانی الا ان تفعل فاخترت رضاه علی صلاح زوجها فنظرت فلم تجد له ترجوا به الیه السبیل الی ان عصمت علی مبال ابن لها صغیر جلدۀ و اخفتها فعرس علیہ البول فاستغاث بالبعاء فلما سمع ابوه البکاء سألهما ما بیکه فقالت اخذه حصر البول و قد نعت لی دوائه طریده تقدله من شرح استک فاعظم الرجل ذلك و جعل الامر لا یزداد و بالصبی اللشده فلما رای ابوه ذلك اضطجع و قال دونک یا ام فلان قوری و الطفی یعنی اقطع طریده من شرح دبره و هو ما بین حصاه الی و بره و لکن ارفقی بی حال القطع و لا توجیعی شدیداً

۱۵ - گلشن پانزدهم

در اشعار مشکله المفاد شاعران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است شعراً در فارسنامه ناصری در ذیل ترجمه اشرف والا شاهزاده معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا غفر الله له بعد از تمجیدات کثیره از آن مرحوم از کثرت اطلاع و وسعه باع در انواع و اقسام علوم خصوصاً در علوم ادبیه و تاویل و تفسیر و ریاضی از قبیل حساب و هندسه و هیئه و نجوم چنین نکاشته هر دانشمندی بحضور حضرت والا- رسید از خرمن فضائلش خوشه و از سفره کمالاتش توشه بر گرفت جناب محامد آداب حاج شیخ یحیی امام جمعه شیراز که جامع مجموعه علوم است کراراً بالای منبر فرموده است هر وقت خدمت حضرت والا حاجی معتمد الدوله رفتم بی بهره از مطلب علمی باز نکشتم چنانکه وقتی در حضور من از سائر حاضرین سئوال فرمودند که کلمه هیو را در شعر حضرت خواجه حافظ فرموده در حلقه کل و مل خوشخواند دوش بلبل***هات الصبوح هیوا یا ایها السکاری چه خوانده اید بعضی گفتند بیاء دو نقطه زیر تشدید است یعنی مهیا و آماده باشید و جماعتی گفتند بحاء حطی و یاء دو نقطه زیر تشدید است یعنی بیائید و اقبال کنید حضرت والا- فرمودند هیچیک نیست بلکه بهاء هوز و باء یک نقطه مشدد فعل امر از هب یهب است بمعنی استیقظ یعنی بیدار و باهوش باشید این ناچیز کوید فاضل کامل محمد فرید وجدی معاصر که از علماء مصر است در کتاب کنز العلوم و اللغة چنین نوشته است در ماده هب از آنکتاب که هبت الریح تهب هاجت و هب

الرّجل

ص: ۶۱

الرجل من نومه انبسته پس فرمایش حاج معتمد الدوله مطابق بالغه مستعمله است کما لا یخفی شعر در مشکول مولانا حاج بابای قزوینی که از تلامذه و مصاحبین شیخنا بهائی علیه الرحمه بوده این رباعی را از جامی نقل نموده خوش آمد صحبت احباب جامی*** و لیکن ترک صحبت زان به آمد طراز کسوت صحبت در ایندم*** و جدت الناس اخبر تمله آمد و در توضیح مصرع آخر از فوائد احمد السعیدی رومی چنین نقل نموده که هذا مثل لابی الدرداء و مفعول وجدت هنا وقع جمله انشائیة مقولاً فیهم اخبر تمله و اخبر امر بمعنی اخبر و تمله مجزوم بتقدیر ان بعد الامر بمعنی تبغض و حاصل المعنی ان الناس وجدتهم مقولاً فیهم اخبر تمله ای اخبر هم حتی تبغضهم فی مشکلات العلوم للترقی ره روی عن امیر المؤمنین انه قال اخبر تمله قوله اخبر امر من الخیر بالضم و هو و الخبرة بالكسر و الاختبار التجربة لیظهر ما یكره غالباً و قریباً منه ما رواه فی الكافی عن ابی عبد الله قال خالط الناس تخبرهم و متى تخبرهم تملهم و نقل عن مأمون الخلیفه انه قال لو لا- ان علیاً قال اخبر تمله لقلت انا اقله الخبر و الوجه فی ان الحب یمعی عن رویة المساوی فالاختبار لا یحصل الا من القلی و الی هذا یشیر کلام الشاعر و عین الرضا عن کل عیب کلیل و لكن عین السخط بتدی المساویا شعر فی لطائف الآثار س ما معنی النات و اکیات فی قوله یا قبح الله نبی سعادت عمر و بن یربوع شرار النات لیسوا اعفاه و لا اکیات ج من العرب من یجعل انسین تاء فهو یرید الناس و الاکیاس شعر در مجالس المؤمنین در ذیل ترجمه شیخ سعد الدین حموی فرموده است که از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار مینماید مذکور میسازد و بجل آن بقدر فهم قاصر میپردازد کافر مشو از زلف نکارم بینی*** مؤمن مشو ار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منکر*** تا عزت یار و افتقارم بینی مخفی نماناد که مشایخ طریقت قدس الله اسرار هم از ممکن تعبیر بزلف مینماید و از واجب تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشانست و غارتگر جمع درویشان کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سائر کمالات در غایه پریشانی و نهایت سرکردانی است و حاصل بیست دویم این است که خود را از غیابه الجب لوازم امکان به فضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال و زاری امکانی در پرتو آفتاب احدیه معاینه فرمائی اطفاء المصباح فقد طلع الصباح شعر فی الجلد الثانی من زهر الربیع للسید السند الجزائری قال ابو الحسین الخراز ایها المنکح الثریاً سهیلاً*** عمرک الله کیف یجتمعان هی شامیه اذا ما استعلت*** و سهیل اذا استقل یمان و فیہ من التوریة فی الثریا و سهیل فان الثریا یحتمل ثریا بنت عبدالله بن الحارث بن امیه الاصفی و هذا هو المعنی البعید المورّی به و سهیل ایضاً یحتمل سهیل بن عبد الرحمن بن عوف و قیل کان رجلاً مشهوراً امن الیمن و هذا هو المعنی القریب المورّی به و لو لا ذکر الثریا الی هی النجم لم یشتبہ السامع لسهیل و کلواحد منهما صالح للتوریة و سبب نظم تدریس البیتین ان سهیلاً المذكور تزوج الثریاء المذكورة و کان بینهما بون بعید فی الخلق فان الثریا کانت مشهوره فی زمانها بالجمال و سهیل بالعکس و هذا مراد الناظم یقوله کیف یجتمعان و ایضاً هی شامیه الدار و سهیل یمانی شعر فی المشكلات للعلامه النراقی لا- یكون المهر عیراً*** لا یكون المهر مهر معنی مصرع اول ظاهر است چه مهر بضم المیم بمعنی کره است و غیر بفتح عین بمعنی حمار و بکسر عین بمعنی شتر است یعنی نمیشود که بچه اسب الاغ کرد و یا شر شود و لا یكون در مصرع ثانی تاکید لا یكون در مصرع اولست و المهر مهر مبتداء و خبراند و المعنی واضح شعر هر قوم راست راهی و نبی و قیله کاهی*** من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی در ریاض العارفین در ترجمه نشانی دهلوی که

اسمش

ص: ۶۲

اسمش علی احمد و حکاک بوده و بریاضات و مجاهدات کوشش نموده ما بمقامات عالیّه رسیده چنین مینویسد که وی در مجلس جهانگیر پادشاه بود که مطری بیت مذکور را خواند پادشاه معنی آن بیت را از وی پرسید گفت در یکی از ایام اعیاد جماعه هندو چنانکه رسم ایشان بود بجهت غسل بکنار دریا میرفتند در آن وقت شاه نظام اولیاء از خانقاه بدر آمد و تفرج احوال انجماعت مینمود اینمصر اعرا بدیهه فرمود هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی چون شاه نظام اولیاء کلاه خود را بر سر کج نهاده بود امیر خسرو دهلوی گفت من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی چون سخن مولانا بدینجا رسید دست بر سر برد که کلاه خود را کج نهاده بشاه بنماید کج کردن طاقیه و صیحه زدن و جان دادن وی مقارن بود و کان ذلک فی سنه عشرین بعد الالف شعر فی مشکلات العلوم للنراقی الاول قده مما نسب الی بعض الافاضل جامع اهلی فی النهار ثلثه و لم اغتسل فی ذلک الیوم عامداً و کنت صحیح الجسم و الماء حاضر و صلیت خمساً فی الجماعه مسجداً قیل فی شرحه ان جاء فی اول البیت فعل ماض قصر للضروره و المعتمد الحیض و الباقی ظاهر و الحق انه لا احتیاج الی هذا التأویل البعید اذ هذا الشعر صحیح علی ظاهره من دون احتیاجه الی تأویل و تبدیل اذ من صلی المغرب و العشاء و بعدهما صلوة الصبح ثم الظهر و العصر کلها بالجماعه فی المسجد و بعدهما جامع اهل ثلث مرات یرصد علیّه انه جامع اهله فی النهار ثلثه و لم یغتسل فی ذلک الیوم عامداً و صلی خمس صلوات فی المسجد بالجماعه شعر و فیهِ ایضاً و کان ابنا عدو کا تراه له یائی حروف ایسیان هذا الشعر فی ذمّ عدو لعضد الدوله و ذم ابنین لهذا العدو یساعدان اباهما فی خصومته و الغرض ان ابنی هذا العدو لمساعدتهما اباهما فی خصومته مثل الیأتین من حروف انیسیان یوحبان تصغیر ابیهما مطلقاً او فی عین عضد الدوله کما ان الیأتین یوحبان تصغیر الانسان شعر قد نسب الجوهری فی الصحاح هذا الشعر الی الرّاجز و اعجاباً من عجب العجاب خمس غریبان علی الغراب و المرار من الغراب الواقع فی احزّ الشعرو رک الضرس المیتة و معنای آن بفارسیه اینست از عجب عجاب نشستن پنج کلاغ لا شخور است بر ران اسب مرده و خوردن از آن شعر در مشکلات در معنی این شعر انوری که در مذمت شخصی انشاء کرده کمان بری که ظریفی ولی نمیدانی که پیش مردمک دیده میشناسند چنین فرموده است که مرار آنستکه خود را فصیح و ظریف میدانای اما نمیدانی که مردم ترا مثل مردم چشم میدانند که از مردمی به محض نامی اکتفا کرده و در پهلوی مردمک می نشانند که هرگز نوبت تکلم بتو ندهند و ظرافت را نسبت بنوع تو ندهند شعر در کتاب جنة النعیم که در ترجمه احوال حضرت عبدالعظیم است چنین آورده که بعضی نقل کرده اند که چون عبدالله محض در زمان خلافة سفاح از مدینه بانبار آمد سفاح بعد از شناسائی اکرام و احترام بسیار نسه بوی نمود و او را جایزه بسیار داد که باحدی مثل آن نداده بود و او را با خود نکاهداشت و شبها با عبدالله می نشست و صحبت میداشت پس شبی عبدالله سفاح حقه که در او جواهر نفیسه بود حاضر کرد و گفت این جواهر از بنی امیه بمن رسیده است و با تو قسمت میکنم و چنان کرد چون بخواب رفت عبدالله محض ایندو بیت بر خواند ألم ترحو شباً امسی و ینبی قصور انفعها لنبی نفیله یؤمل ان یعمر عمر نوح و مرالله یأتی کل لیلۃ یعنی نمی بینی که حوشب شام کرد و بنا نمود قصری که نفع آن باولاد نفیله عاید میشود و یکی از ازواج امام حسن موسومه به نفیله بود یعنی آن قصرها را برای ما گذاردند و آرزو داشتند که عمر نوح کنند و امر و تقدیر الهی هر شب میاید پس سفاح بر خود است و خواندن ایندو بیت را بر خود تعریض دانست و بفال بد گرفت و گفت من بتو محبت میکنم و تواین دو شعر را بر خرابی و زوال ملک من میخوانی و از عبدالله برنجید عبدالله هر قدر که معذرت خواست مفید نشد و بنقلی دیگر عبدالله سفاح عبدالله محض را در قصرهای خود میگردانید و دست او را گرفته بود از راه مهربانی چون ایندو بیت را که مذکور شدند خواند سفاح دست خود را کشید و در جواب

بیت

ص: ۶۳

در اشعار مشکله المفاد شاعران

بیت عمر و بن معدیکرب زبیدی را خواند که آن این است ارید حبائه و یرید قتلی غدیرک من خلیلک من مرادی یعنی من بوی عطاء میکنم و او زوال و فناء مرا میخواهد پس بیاور کسیرا که از تو در اینجسارت معذرت بخواهد گویا اشاره باشد باینکه هیچ دوستی نتواند عذرخواهی کند و بعضی نقلکرده اند که در باب محمد صاحب نفس زکیه اینعشر را عبدالله سفاح برای عبدالله محض نوشت که من جا و عطای او را طالبم و محمد بر من خروج مینماید عبدالله محض در جوابش نوشت و کیف یرید ذاک و انت منه بمنزلۃ النیاط من الفؤاد و برخی بجای لفظ حباء کلمه حیات نقلکرده اند و این بیت را نیز حضرت امیر برای عبدالرحمن بن ملجم مرادی ذکر فرمود جزری گفته غدیرک من فلائن بطریق نصب خوانده میوشد ای هات من بعدرک شعرٌ بعضی از شرح مثنوی مولوی در معنی این شعر که انکه بی جفت است و بی آله یکی است در عدد شک است و آن یک بی شکی است چنین گفته که در عدد شک است از اینروی گوید که در عدد اول خلاف کرده اند زیرا که جمعی عدد آنرا دانند که نیمه دو طرف خود باشد چون دو که نیمه یک و سه بود چه یک و سه چهار میشود و دو نیمه چهار است و بدین تعریف یک را از عدد شماره نکنند و برخی گویند عدد یک است و هر چه از یک ترکیب کنند مانند دو که از دو یکی مرتکب شود و هکذا الی ما لا یتناهی و بدین تعریف یک عدد اول اعداد بود پس در عدد شک کرده اند و در آن یک که یکانه مطلق است شک نبود شعرٌ و ایضاً در مثنوی استکه عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر کُنده کردد نی زدم و حکیم سبزواری در معنی آن چنین گفته استکه کُنده بضم کاف فارسی است یعنی ماهیان دریای وجود همه مستمندند از آغاز و تمامی و کمال آنها از فوق و نشاء باطن میرسد قل کل من عبدالله و ما یثاؤن الا ان یشاء الله و عالم عقل مانند سر است از برای انسان کبیر و بعضی به فتح خوانده اند و ناظر باین بوده اند که انکار کفار و اعمال فجّار از سرچشمه کل آلود است جهانرا جهاندار دارد خراب و آنچه گفته اند سوء ادب است بلکه خلاف واقع چه وجود مجعول بالذات است و ماهیه مجعول بالعرض و وجود خیر محض است و نقایص ذاتی ماهیه و ماهیه جنّه و وقایه وجود است شعر و ایضاً در مذمت طاعنین بقرآن مجید گفته است ای سک طاعن تو عوعو میکنی طعن قران را برونشو میکنی در بعضی از حواشی استکه مراد آنستکه برای طعن قران برونشو و مخلصی ثابت میکنی و چنان میدانی که بعد از طعن آن جان سالم می کنی و حال آنکه به عقوبات گرفتار آبی و مطابق اینمقال آنستکه گویند فیضی که از وزراء اکبر شاه هندی است و صاحب تاریخ اکبریست برادر خود را از هند ما یران بجهه خریدن بعضی کتب فرستادی وقتی در کتابخانه آمد در میان کتابها اول قرآنی بدستش آمد دیده پس استهزاء گفت این کتاب تصنیف محمد است و بزمین نهاد پس مثنوی بدست آورد و گفت این افسانه‌های کهن است یکی گفت این برای تفأل نیکو کتابی است گفت کنون از وی تفألی ز نیم چون کتاب را کشودند این شعر و اشعار بعد از آن که در مذمت طاعن قرآند بیرون آمد پس بسیار شرمکین شده و پس از چند روز تب گرفته و کلوی او ورم نمود و او را هلاک ساخت ختم ذکره ختم در دفتر ششم مثنوی در ضمن حکایت امیر ترک و مطربی که در محضر امیر غزلی خواند که اضر اشعارش نمیدانم بود و خطاب کردن امیر باو که ای قلتیان آنچه میدانی بخوان و باد بوس بجانب او دویدنش این شعر مطرح انظار شده است که بر جهید آن ترک دبوسی کشید با علیها بر سر مطرب دوید و بعضی نسخ تا علیها و بعضی باو گفته اند که علیها بعضی اوقات بمعنی محصل و خلاصه استعمال شده چنانکه در عبارت مقدمات مولوی گفته در حال یکی از مشایخ روز جمعه بود که حضرت مولانا به کنجی بنماری تکبیر است و در قیام ماند تا چند انکه خطیب از خطبه فارغشد و جماعه کذارد و سلطان و امرأ بیرون رفته و مولانا هنوز ایستاده بود علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون نیامد یعنی خلاصه و محصل و بعضی گفته اند در توران علیها را بمعنی مبهم

استعمال

ص: ۶۴

گلشن شانزدهم

استعمال کنند یعنی کویند فلانکس علیها کفت و بعضی معنی دیگر گفته اند و این بهترین معانی است و آن این است که در ماوراء النهر شبهای تعطیل در مدارس جمعی از طلاب جمعشوند و یکی را که بسیار کودن است عمامه بزرک بر سرش نهند و بر متکای صدارت و تدریس متکی سازند و نام او را ملا کرازی نهند و اجزاء چند بدست گرفته نزدش آیند و سخنهای لغو و بی پا کویند رفته رفته بر مغز او کوبند و کویند بکو ضمیر علیها بچه بر میگردد و بهمین مسخرکی بیایند

۱۶ - گلشن شانزدهم

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است عدد قال فی مجمع البیان عند قوله علیها تسعة عشر فی عدد زبانیة جهنم قیل انما خصوا بهذا العدد لیوافق المخبر الخیر لما جاء به الأنبياء قبله و ما كان فی الكتب المتقدمة و یکون فی ذلك مصلحة للمکلفین و قال بعضهم فی تخصيص هذا العدد ان تسعة عشر جمع اکثر القلیل من العدد و اقل الكثير منه لان العدد آحاد و عشرات و مآت و الوف فاقل العشرات عشرة و اکثر الآحاد تسعة و قال الرازی فی تفسیره ذکر ارباب المعانی فی تقدیر هذا العدد و جوها احدها و هو الوجه الذی تقوله ارباب الحکمة ان سبب فساد النفس الانسانیة فی قوتها النظریة و العملیة هو القوی حیوانیة و الطبیعة اما القوی حیوانیة فهی الخمسة الظاهرة و الخمسة الباطنة و الشهوة و الغضب و مجموعها اثنتی عشرة و اما القوی الطبیعیة فهی الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدافعة ط و الغاذیة و النامیة و المولدة و هذه سبعة فالمجموع تسعة عشر فلما كانت منشاء الافات هو هذه التسعة عشر لا جرم كان عدد الزبانیة هكذا و ثانیها ان ابواب جهنم سبعة فستته منها للكفار و واحد للفساق ثم ان الكفار یدخلون النار لامور ثلث ترك الاعتقاد و ترك الأقرار و ترك العمل فیکون لكل باب من تلك الابواب الستة ثلثة و المجموع ثمانیة عشر و اما باب الفساق فلیس هناك زبانیة بسبب ترك الاعتقاد و لا بسبب ترك العمل فلا یکون علی بابهم الا زبانیة واحدة فالمجموع تسعة عشر و ثالثها ان الساعات اربعة و عشرون خمسة منها مشغولة بالصلوات الخمس فبقی منها تسعة عشر مشغولة بغير العبادة فلا جرم صار عدد الزبانیة تسعة عشر انتهى و قال السعد المفتی فی حواشیه یعنی انه لم یخلق فی مقابلة الخمس التي جعلت مواقیت الصلوة زبانیة تکریماً لها فلا یلزم الاختصاص بالمصلین من عصاة المؤمنین و قال بعضهم فی تخصيص هذا العدد ان المدبرات للعالم النجوم السیارة و هی سبعة و البروج الاثنی عشر الموكلة بتدبیر العالم السفی المؤثرة فیهم تقمعهم بسیاط التأثير و تردیهم فی مها و یها و قیل فی سر هذا التخصیص ان قوله بسم الله الرحمن الرحیم تسعة عشر حرفاً و عدد الزبانیة تسعة عشر ملكا فیدفع المؤمن بكل حرف منها واحدا منهم و قد سبقت رحمته غضبة قاله فی كشف الاسرار و قال الشیخ علی المشهور بدده فی جواب السئوال عن تخصیص هذا العدد ما هذا لفظه الجواب لان اسماء القهرو السطوة و الجلال تسعة عشر اسماً المذكوره فی جنه الأسماء لامیر المؤمنین علی کل اسم مكتوب علی جبهه ملك من الخزنه المذكوره بقلم القدرة كما ذكره علیه السلام لابی منذر الكوفی فی شعره كل اسم ملك قابله من اولی العزم الكرام البررة خط هذا الاسم فی جبهته جل صنع الله فیما صوره فهمو الا- شك خزان لظى ثق بقولی و اروعی خبره بانقیاد قد اطاعوا ربهم ثم لم یعصوه فیها أمره و هی ای الاسماء القهریة الجلالیة الملك العظیم الجبار المتكبر المتهیمن القهار العلی الكبیر المتعال القادر المقتدر الحکم العدل الحسیب الحکیم الخبیر العزیز المذل المنتقم كذا ذكره الغزالی فی جنة الاسماء اقول هذه اعتبارات لا ظائل تحتها و الحق نانقله فی تفسیر روح البیان عن سعد المفتی فی هذا المقام فانه قال و الحق ان یجال علمه الی الله لان العقول البشریة قاصرة عن ادراك امثاله عدد قال بعض المفسرین فی قوله انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب السر فی خصوصیه ثلث شعب ان الشكل المثلث اول الاشکال و ان نصب فی

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قرآن

الشمس علی ای ضلع من اضلاعه لا يكون له ظلّ لتحدید رؤس زواياه و احاطه الضوء علیه فامر الله اهل جهنم بالانطلاق الی ظلّ هذا الشكل تهکما بهم و قال بعض ذی ثلث شعب شعبه تقف فوق الکافر و اخرى عن یمنه و اخرى عن شماله علی عدد الشبهات المذکوره عنه و هی قوله الم نهلك الاولین و الم نخلقکم و الم نجعل الارض کفاتا و قال مفسر اعلم ان النفس الانسانیة الأمارة مظهر بجهنم و کما لها من الاوصاف الرذیله و شعبه و شعلة من لهبها و هی سبب لدخولها و ان اصل جمیع الرذائل هی القوى الثلث البهیمیة و السبعیة و الشیطانیة و انها لهبات من الجحیم و ادخته منها تجترق الانسانیة بها و مادام الانسان فی الدنیا و کان اسیر للنفس الأمارة لا- يستعشر بحرقته فاذا مات تمثل له ما کان مخفياً عنه فی الدنیا فیظهر علیه اللهسات الثلث و ادختها فیقال له انطلق الی هذا الظل استزاء فینطلق الی ظلها لانه کان فی الدنیا مُسخرًا لها و نقل فی تفسیر الکبیر عن قتاده ان المراد بالظل الدخان و هو من قوله احاط بهم سرادقها و سرادق النار هو الدخان ثم ان شعبه من ذلك الدخان علی یمنه و شعبه اخرى علی یساره و شعبه ثلثه من فوقه ثم قال اقول هذا غیر مستبعد لان الغضب عن یمنه و الشهوة عن شماله و القوة الشیطانیة فی دماغه و منبع جمیع الآفات الصادرة عن الانسان فی عقائده و فی اعماله لیس الا هذه الثلثة فتولدت من هذه الینایع الثلثة ثلاثة انواع من الظلمات و یمکن ایضاً ان یقال هی هنا درجات ثلث و هی الحس و الخیال و الوهم و هی ما نعة للروح عن الاستنارة بانوار عالم القدس و الطهارة و لكل واحد من تلك المراتب الثلث نوع خاص من لظلمة انتهى و در تفسیر منهج استکه خصوصیت سه شعبه یا بجهة آنستکه حجاب نفس از انوار قدس سه است که ان حس و خیال و وهم است و یا بجهة آنکه مؤدی بآنعداب قوه واهمه استکه حالست در دماغ و غضبیه که در یمن قلب است و شهویه که در یسار آنست و لهذا در روایة واقعه که الظل هودخان جهنم له ثلث شعب یحیط بالکافر شعبه تكون فوقه و شعبه عن یمنه و شعبه عن یساره مراد بسایه دود دوزخ استکه سه شعبه شود و کافر را احاطه نماید شعبه بر بالای سر او باشد و شعبه از یمن و شعبه از یسار پس هر که خواهد که فردا از این دخان که ظلّ من یحوم اشاره بر آنست ایمن گردد و امروز نور عقل متمسک شده از تیره که صفة بهیمه کی و سبعی بگذرد و تهذیب اخلاق نموده از معاصی اجتناب نماید و پیوسته بطاعت و عبادت خدا مشغول شود عدد در تفسیر منهج الصادقین از انوار نقلنموده که پسر عبدالله ابی که هم عبدالله نام داشت از جمله مؤمنان و محبان مخلص و مطیعان خالص بود در مرض پدر خود از حضرت رساله در خواست نمود که برای پدرش آموزش طلبد آیه آمد استغفر لهم استغفار کن برای ایشان که منافقانند اولاً تستغفر لهم با آموزش مخواه برای ایشان امر بمعنی تخیر است و معنی و مراد آنست که هر دو امر در عدم افاده مساوی اند کما نص علیه یقوله ان تستغفر لهم سبعین مرّة اکر آموزش طلبی برای ایشان هفتاد بار فلن یغفر الله لهم پس نیامرزد خدا ایشانرا در انوار گفته که پیغمبر فرمود که بار خدایا بر هفتاد بیفزایم چه انحضرت از سبعین عدد معین فهمیده بود زیرا که اصل است و حمل آن بر تکثیر نه بر تجدید خلاف اصلست پس تجویز فرمود که حکمیکه مترتب بر مازاد آن شود مخالف آن باشد آیه آمد که سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم سید عالم بعد از نزول این آیه اراده استغفار منافقان نکرد و بر او مبین کشت که مراد از عدد سبعین تکثیر است نه تجدید و استعمال سبعة و سبعین و سبعمائه و بخوان شایع است در تکثیر بجهة اشتمال سبعة بر جمله اقسام عدد پس کوئیا آن جمع عدد است و کویند سبعین جمع سبع است که اغلب آن حق است چون آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و اقالیم و اعضاء و نیز گفته اند که وجه تخصیص آنستکه رسول خدا بر حمزه هفتاد تکبیر گفت حقتعالی فرمود اکر بعدد تکبیر است حمزه برای اهل نفاق استغفار کنی که ایشانرا نیامرزم و در کشف آورده که سبعین جاری مجرای مثل است در کلام عرب برای تکثیر و در مجمع نیز مذکور است که در تعلیق استغفار به سبعین مبالغه است بعدد مخصوص و جاری مجرای این استکه شخصی کوید لو قلت لی

الف

گلشن شانزدهم

الف مرّة ما قبلت که مراد آنستکه لا اقبل منك ايدا پس در آينه نیز نفی غفران است و عرب مبالغه میکند بسبعة و سبعين و لهذا الله را صبح میگویند زیرا که بجهت شدّة قوت او متاویل میسازند او را بآنکه قوت او هفت مقابل حیوانات دیگر است و فی تفسیر الی السعود قد شاع استعمال سبعة و السبعين و اسبعمائه فی مطلق التکثیر لاشتمال السبعة علی جملة اقسام العدد فكانها العدد باسره و قيل هي اکمل الاعداد الجمعها معانها و لان استة اول عدد تامّ لتعادل اخبرائها الضحيحة او نصفها ثلاثة و ثلثها اثنان و سدسها واحد و جملتها ستة و هي مع الواحد سبعة فكانت كالتة اذ لا مرتبة بعد التمام الا الكمال ثم السبعون غاية الكمال اذا لاحاد غايتها العشرات و اسبعمائه غاية الغايات اقول و الاصل فيه كما فی الرازی قوله كمثل حبة انبت سبع سنابل فی كل سنبله مائة حبة بعشر امثالها الی سبعمائه فلما ذكر الله هذا العدد فی معرض التضعيف لرسوله صار اصلافة فيه عدد قال الله ان عدة الشهور عندالله اثني عشر شهرا فی كتاب الله الاية قال فی روح البيان و انما خصت باثني عشر لانهم كانوا ربما جعلوها ثلاثة عشر و ذلك انهم كانوا يؤخرون الحج فی كل عامين من شهر الی آخر و يجعلون الشهر الذي انساؤا فيه ای اخرّ و املغى فتكون تكل السنة ثلاثة عشر شهرا و يكون العام الثاني علی ما كان عليه الاول سوى ان الشهر لما فی الاول لا يكون فی العام الثاني و علیهذا تمام الدوره فيتدير حجهم فی كل خمس و عشرين سنة الی الشهر الذي بدى منه و لذا خرج الحساب من ايديهم ورتما يحجون فی بعض الستة فی شهر و يحجون من قابل فی غيره الی ان كان العام الذي حجّ فی رسول الله فصادف حجّهم ذا الحجة فوقف بعرفات يوم التاسع و اعلمهم بطلان النبي كما قال الله انما النبي زيادة فی الكفر الآيه اقولو يعجبني فی المقام نقل كلام عن بعض الاعلام فی حقيقه الشهور الأثني عشر و ان المراد منها فی الباطن هو الائمة الميامين الغر قال اعلم ان للاعلام و الشهور حقايق اعيائیه جوهريه و مصاديق صورته زمانیه اعراضیه اما مصاديقها الزمانیه فهي اثنا عشر شهر اكل شهر من حيث المجموع ثلثون يوما تاما سيز القمر فيها فی اثني عشر رجا و حصّة من السماء و يكون كلها عانا واحداً مسراً للشمس فيه فی الاثني عشر من البروج و الحصص السماويه و اما حقايقها الاعيائیه الجوهريه فهي اعيان الائمة الاثني عشریه و كلواحد منهم ينعت ثبنتين نعتاتا ما مجرىً و مسيراً لشمس النبوة فيهم و هم اثني عشر بُرجاً و منزلاً من بروج سماء شمس الرفعه و العظمة و النبوة و هذا معنى قولهم نحن الشهور و الأعوام و نحن الليالي و الايام و اما النعوت الثلثون فهي النعتان للطبيعة المعدنية الثقل و الخفة و الاربعة سبغات للنفوس الأربعة الناتبة النباتية و الجسطة الحيوانية و الناطقه القدسيه و الكنه الالهيّه فالسبعة للنااتبة النباتية القوى و النعوت الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدافعة و المصوره و الخاصيتان النمو و الزبول و السبعة للحسيه الحيوانية السامعة و الباصرة و الشامه و الذائقة و اللامسه و الخاصيان الغضب و الشهوة و السبعة للناطقه القدسيه العلم و الحكم و الذكر و الفكر و نباهة الشأن و الخاصيان النزاهة و الحكمة و السبعة للكلية الالهيّه بقاء فی فناء و نعيم فی شقاء و عزّ فی ذلّ و صبر فی بلاء و فقر فی غناء و الخاصيتان الرضا و التسليم فهذه ثلثون نعتاً اذا تمت و كملت فی انسان فهو شهر تام و كامل و امام و ذلك قوله و اذابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتهمن قال اني جاعلك للناس اماما و قوله و ابراهيم الذي وفى و لما كانت الائمة تاتين فی هذه النعوت الثلثين يكون و يسمى كلواحد منهم شهراً و ذلك قوله ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهراً فی كتاب الله يوم خلق السموات و الارض الاية اقول قد ذكر سر عدد مائة جلدۀ فی حد الزنا كما قال الله و الزانية و الزانى فاجلد و كل واحد منها مائة جلدۀ الاية و سر عدد ثمانين جلدۀ فی حد القذف كما قال و الذين يرمون المحصنات ثم يأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدۀ الخ فی الحكمة الثالثة و العشرين و الرابعة و العشرين من الكلشن الثامن فارجع فان تذكروهما يناسب المقام عدوً فی الكافي عن مولينا الصادق فی بيان حال الميت العدو لله فی القرآن الله يسلّط عليه تسعة و تسعين تيّنا واحدا منها نفخ على الارض ما

انبت

ص: ٦٧

در اسرار عددهای مذکور در اخبار و قرآن

انبتت شجراً بدا قال شيخنا الجليل البهائي في الاربعين بعد نقل هذه الرواية ما هذا لفظه و دوى الجمهور ايضا هذا المضمون بهذا العدد الخاص عن النبي قال بعض اصحاب الحال و لا ينبغي ان يتعجب من التخصيص هذا العدد فعلل هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومه من الكبر و الرياء و الحسد و الحقد و سائر الاخلاق و الملكات الرديه فأنها تتشعب و تتنوع انواعاً كثيرة و هي بعينها تنقلب حيات في تلك النشأة انتهى ثم قال ره و لبعض اصحاب الحديث في نكته التخصيص بهذا العدد وجه ظاهرى اقناعى محصله انه قد ورد في الحديث ان الله تعالى تسعة و تسعين اسماً من احصاها دخل الجنة و معنى احصاها الاذعان باتصافه عزوجل بكل منها وردى أيضاً عن النبي انه قال ان الله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بين الجن و الانس و البهائم و اخر تسعة و تسعين رحمة يرحم بها عبادة فتيين من الجد الاول انه سبحانه بين لعباده معالم معرفته بهذه الاسماء التسعة و التسعين و من الحديث الثانى ان لهم عنده في النشأة الاخرية تسعة و تسعين رحمة و حيث ان الكافر لم يعرف الله سبحانه بشئ من تلك الاسماء جعل له في مقابل كل اسم و رحمة تبين بنهيشه في قبره هذا حاصل كلامه و هو كما ترى عدد در تفسير نيشابورى استكه در خبر استكه كسيكه فوت بشود از او تكبيره الاحرام باجماعه بتحقيق كه فوت شده است از او نهصد و نود و نه كوسفند در بهشت كه تمامى شاخهاى آنها از طلا است قال بعض العامة الحكمة في تخصيص هذا العدد و الله يعلم ان الجلالة اربعة صرف و لفظه اكبر كذلك و النقطة التى تحت الباء اقيمت مقام حرف لما فيها من السر لانه ورد كل ما فى الكتب فهو فى القرآن و كل ما فى القرآن فهو فى الفاتحة و كل ما فى الفاتحة فهو فى البسملة و كل ما فى البسملة فهو فى الباء و كل ما فى الباء فهو فى النقطة التى تحت الباء فصارت الجملة تسعة احرف لكل حرف مائة تبقى تسعة و تسعون لكل حرف ايضاً احد عشر و حروف الجلالة بالبسط احد عشر ال ف ل م ل م ه ا عدد در بسيارى از كتب معتبره عامه و خاصة از حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم روايه نموده اند كه فرموده المؤمن يأكل فى معاه واد و الكافر يأكل فى سبعة امعاء قال احمد بن محمد العباسى الخفى فى كتابه الموسوم بتحفة السائل فى اجوبة المسائل عند الجواب عن الحكمة عن ذلك ما هذا لفظه الجواب قيل المؤمن همسه الاخرة و المهموم يقل اكله و الكافر همة الدنيا فهو يأكل بسبع شهوات و المراد بالبيع المبالغة فى كثرة الأكل و قيل هو خاص فى رجل كان اسمه ثمامة بن اثال و قيل جهجاه بن سعد الغفارى كان يكثر الأكل فى كفره فلما اسلم اقل الاكل فمدحه النبي و قيل انه صلى الله عليه و آله اضاف كافراً فشرّب حالاته سبع ثياه ثم اسلم من الغد فشر حلابة ثياه و لم يستتم الثانية و قيل المؤمن لما يسمى الله عند طعامه فلا يشركه فيه الشيطان و الكافر لما لا يسمى فيشاركه الشيطان و قيل المراد بالسبعة سبع صفات الحرص و الشره و طول الامل و الطمع و سوء الطبع و الحسد و السمن و فى كشف الاسرار لاحمد بن عماد الاقفهى قيل المراد بالاكل التبسط فى الدنيا فى انواع الملبس و المطعم و المشرب و المنكح و المسكن و المركب و اقتناء الاموال فالكافر تبسط فى هذه السبعة و المؤمن يقتصر على قدر الحاجة منها و قيل المراد ان المؤمن اذا اكل قدر الشبع الشرعى و هو ثلث البطن كما قال حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه فان كان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه و قال طعام الواحد يكفى الاثنتين فالثلث طعام واحد اذا قسم بين اثنين كفى كل واحد السدس فالمؤمن يكفيه سدس بطنه و يستحب للاكل اذا اكل ان يبقى فضله من طعامه فيسلم له سبع بطنه تقريباً و فيه الكافية و اما الكافر فيأكل ملاء بطنه انتهى اين ناچيز كويد كه در ترجمه زهرا لربيع سيد جزائرى بعد از اينكه بعضى از اين وجوه را ذكر کرده گفته استكه در صحاح گفته اينحديث اشاره است باينكه مؤمن نميخورد مكر حلال را و كافر ميخورد حلال و حرام را و حلال و شبهه را و از تركيب اين سه با هم هفت صورت حاصل ميشود زيرا كه حلال و حرام و شبهه سه صورت و مركب از حلال و شبهه و حرام و شبهه و حلال و حرام و شبهه اين هم سه و مركب

از حرام

ص: ۶۸

گلشن شانزدهم

از حرام و حلال و شبهه هم یک صورت پس این هفت صورت و نیز فرموده که اهل طب گفته اند که هر انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء نازک متصل بآن و سه معاه غلیظ دیگر و مؤمنین بسبب کم خوردن و کفتن نام خدایتعالی وراول غذا خوردن اکتفا می کنند پر کردن یکی از آن معاء بخلاف کافر هکه همه را پر می کند عددی فی کشف الرموز للشیخ علی المعروف بدده ما ملخصه ماالحکمه فی ان القرآن انزل علی سبعة احرف کما ورد فی الصحيح ان القران انزل علی سبعة احرف کلها شاف کاف الجواب اختلف فی معنی هذا الحدیث علی نحو اربعین اقوالاً فقال ابن عباس نزل القرآن علی سبعة لغات و قیل نزل القرآن بلغة مضر و مضر سبع قبائل و هم العرب الفصحاء من العاربة و سائر القبائل تبع لهم و مستعربة فلغات السبع مفرقه فبعضه بلغة قریش و بعضه بلغة هذیل و ابغضه بلغة هوازن و بعضه بلغة الیمن و غیرهم و عن بعض الاعلام قال انزل اولاً- بلغة قریش و من جاورهم من العرب الفصحاء الاقرب فالاقرب فالحکمه فی نزوله علی سبعة لغات من اعیان العرب تالیف قلوبهم لما کان فیهم من الحمیة العربیة و لطلب فهم المراد فافتخر کل بلغته حین شاهد و انزول القرآن بلغتهم فاستانس کثیر من فصحاتهم فکان سبب ایمانه و قیل المراد بسبعة احرف سبعة وجوه و اصناف فقال بعضهم امر و نهی و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال و قیل المراد بسبعة علوم علم الانشاء و الایجاد و علم التنزیه و التوحید و علم صفات الذات و علم صفات الفعل و علم العفود العذاب و علم الحشر و الحساب و علم النبوات و قیل المراد سبع قرأت السبعة من الصحابه کعلی و ابن مسعود و ابن عباس و ابی بن کعب و غیرهم و قیل المراد سبع صفات من صفات الذات التي لا يقع علیها التکیف و قیل نزل بامهات الهجاء و هی الالف فالباء الجیم و الدال و الراء و السین و العین لان علیها تدور جوامع کلام العرب و قیل المراد سبع آیات آیه ایة فی وصف الصانع و آیه فی وصف الوجدانیة و اثباتها و آیه فی اثبات صفاته و آیه فی اثبات رسله و آیه فی اثبات کتبه و آیه فی اثبات الاسلام و آیه فی نفی الکفر و قیل المراد سبعة اصول الایمان بالله و مبانیة الشریک و اثبات الامر مجانية الزواج و الشبات علی الایمان و تحریم ما حرم الله و طاعة رسوله الی غیر ذلك من الوجوه فمن اراد الاطلاع علی تفاصیلها فعلیه بالاتقان فی علوم القرآن ثم نال فان قیل ما الحکمه فی تخصیص عدد السبع بنزول القرآن علی سبعة احرف دون غیرها من العدد الجواب اعلم ان عدد السبع اکمل الاعداد فی الاحاد و اکثر استعمالاً و اجمع حکمة و جمعیه لانه جامع الاتار و الاشفاع فیة ثلاثة اوتار و ثلاثة اشفاع اذا اعتبرت الشفع من اوله و جدت الوتر فی اخره و اذا اعتبرته من آخره و جدت الوتر فی اوله و الله و تریحج الوتر فالوتر اکثر استعمالاً شرعاً کسبعة اسماء و سبعة سموات و سبعة ارضین و للسبع من المواطن و من المراتب ما لیس بغيره فی الاعداد و لذا کتب بعض الفضلاء کتاباً سماه بالسبعیان اورد فیة من انواع السبعیان مالا یحصی و حکمة اخرى اعلم ان عدد السبع اکمل رتبة و جمع حکمة و اجل خاصيته کما اشار بعض المحققین فی شرح الحدیث النبوی من اکل سبع ثمرات فما بین لابیتهما حین یصبح لم یضره سم قال الشارح و اختصاص بعض الثمار فی الاماکن المخصوصة بالعدد المخصوص علی لسان النبوة من الخواص التي الا یطلع علیها الاولی وارث عارف حکیم عددی فی الکنز المدفون قال رسول الله الرؤیة الصالحة خبره من ستته و اربعین جزاءً من النبوة و ذلك انه عاش ثلاثاً و ستین سنة علی الاصح و انه نبی عن رأس الاربعین سنة فمدت النبوة و الوحي ثلاث و عشرون سنة و ثبت انه کان یوحی الیه مناماً قبل الثعبه ستة اشهر و هی نصف سنة فاذا نسبت نصف سنة الی ثلاث و عشرين سنة كانت جزءً من ستته و اربعین و هو کما جاء فی الحدیث عددی قال فی تحفة السائل فی معنی قوله ویل لمن غلب آحاده اعشاره ان المراد بالاحاد السیئات لان کل سیئة تکتب بواحدة و الاعشار اصول الحسنات و

تضاعیف

ص: ٦٩

در اسرار عددهای مذکوره در اخبار و قرآن

و تضاعیف الحسنات فان الحسنه بعشر امثالها فویل لمن غلبت سیئاته حسناته انتهى تذیبت فی الكنز المدفون للسیوطی فائده من الايضاح فی اسرار النکاح يستحب ان يكون فی المرأة اشياء تزداد بها حسنا وهو سواد اربعة العينين و الحاجبين و شعر الاجفان و شعر الرأس و بياض اربعة الانسان و بشره و فرق الرأس و بياض بياض اربعين و حمرة اربعة اللسان و الشفتين و الوجنتين و تدوير اربعة الوجه و الراس و الركبتين و الكعبين و طول اربعة القامة و الحاجبين و الغسق و الشعر و طيب اربعة الغم و الأنف و الابسط و الفرج و سعة اربعة الجبهة و الصدر و العينين و الوركين و ضيق اربعة الاذنين و المنخرين و السرّة و الفرج و صغر اربعة الكفين و الفم و التديين و القدمين فالمرأة التي كانت فيها هذه الاوصاف فهي الانقص فيها بدتيل فی المقام دخيل از مناسبات مقام و ملائمت کلام بیان مربعاتی است که در زنبیل معتمدی از جُنکی که برای شاه سلیمان جمع آوری کرده اند نقلنموده اگر چه این ناچیز هم در عنوان صد و بیست و هشت از جلد دویم کتاب الجنه العالیه عدّه از آنها ذکر نموده ام و هی هذه

کتب منزله

توراه زبور انجیل فرقان

طبایع عنصریه

حرارت ییوست رطوبت برودت

ارکان اسطقسیّه

نار هوا ماء تراب

اخلاط طبیعیّه

صفرا دم بلغم سوداء

فصول سنویّه

ربیع صیف خریف شتاء

ارباغ فلکیه

من نقطه المشرق الی سمت الرأس

من سمت الرأس الی المغرب

من المغرب الی وند الارض

من وتد الأرض الی المشرق

مثلثات زوجیه

ناریه هوائیه مائیه ترایه

ارباع تدویر

ح ض ا ص ا ه ح ه

نقاط اُفقیه

نقطه شرق نقطه جنوب نقطه مغرب نقطه شمال

اعضای رئیسه

دماغ قلب کبد انشبین

هیولیات فلسفیه

هیولی اولی هیولی نفسانی هیولی طبیعی هیولی صناعی

فصول

ص: ۷۰

گلشن هفدهم
 فصول عُمریه
 صبی شباب کهولت شیخوخیه
 اوتار موسیقیه
 زیر مثنی مثلث بَم
 ریاح مشهوره
 جنوب صبا و بور شمال
 مراتب عددیه
 آحاد عشرات مآت الوفت
 فضائل انسانیه
 حکمت عفت شجاعه عدالت
 قوای طبیعیه
 جاذبه ماسکه هاضمه دافعه
 مقامات تکمیلیه
 عقل هیولانی عقل مستفاد عقل ملکی عقل فعال
 تسیرات و اشهاآت احکامیه
 اعظم اکبر اوسط اصغر
 علل حکمیه
 فاعلی ماوی صوری غائی
 ارباغ الیومیه
 من طلوع الشمس من الظهر الی الغروب من المغرب الی نصف اللیل من النصف اللیل الی الطلوع
 خواتیم مضلعه و فقیه
 مدورات مضلعات مضربات مختلفات
 عظمای دولت شاهنشاهی
 مؤید سپهبد وزیر دبیر
 ارکان صحبت اعلیحضرت ظلّ اللّهی
 طیب ندیم منجم رمشکر
 ضروریات ملکی پادشاهی
 خزانه سپاه اسلحه مرکب
 گلشن هفدهم

در وجوه تسمیه اشخاص و اشیاء و امکانه و بلدان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است وجه تسمیه بیهقی در تاریخ خود در وجه تسمیه فضل بن سهل که وزیر مأمون عباسی بود به ذوالریاستین چنین آورده است که وقتی مأمون بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که جناب شما را چون ولیعهد هستید مثل خلیفه وزیری لازم و دبیری متحتم است حضرت فرمودند فضل و علی که یکی

وزیر و دیکری دبیر و منشی تو هستند امور مرا نیز کفایت می کنند مأمون آنرا می را تحسین نمودند فضل را ذوالریاستین و علیرا ذو القلمین داد پس این دو لفظ علم بالغلبه شدند

ص: ۷۱

در وجه تسمیه اشیاء و امکانه و بلدان

شدند از برای آن دو نفر وجه تسمیه در فارسنامه ناصری است که میرزا الغ بیگ بین خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور کورکانی در علوم عقلیه و نقلیه سرآمد فضلالی عصر بود و علوم ریاضیه را با علی درجه آموخت کتاب زیج الغ بیگی در فضائل او کافی است در وقتیکه فرمانفرمای ماوراء النهر بود از جانب پدر خود در خارج شهر ثمرقند رصد خانه بنیاد نهاد و بطیموس ثانی مولانا غیاث الدین جمشید کاشی و جامع کمالات انسانی مولانا معین الدین کاشی و حاوی فضائل مولانا صلاح الدین مشهور به قاضی زاده رومی و اعلم علماء زمان مولانا علاء الدین علی قوشچی صاحب شرح تجرید در ترتیب آن بنا و آلات و اسباب در صد نهایی سعی و اهتمام را به عمل آوردند و از نتایج آن زیبیحی مرتب گشت که بزینج جدید کورکانی شهرت یافته است و جناب علامی مولانا علاء الدین علی قوشچی باندازه منظور نظر حضرت الغ بیگی کردید که او را فرزندی خطاب میفرمود و از فرط محبت کاهی در شکارگاه قوش خاصه خود را بدست مولانا میداد و باین سبب ظرفاء او را بمولانا علی قوشچی موسوم و مشتهر ساختند وجه تسمیه رایت فی المجموعه التي جمعها المولى كمال الدين حاجي باباء القزويني و غالبها من افادات شيخنا الجليل بها الملة و الدين العاملي و عليها خطه الشريف في تجليل مولى المذكور و هو من الخصّ تلاميذه بل يظهر من غالب مواضعها انه من مصاحبي الشيخ الجليل في اسفاره و صورة خطه المبارك بعد ان كتب رباعيتين من منشأته هذه حررّ للاجل الامجد الصفي الوفي الزكي الذكي مولانا كمال الدين حاجي بابا القزويني لما وردنا في صحبته الى بقعة كازركاه في التاريخ المسطور اعلاه و هو سنة عشرة و الف دكار كاه من مقابر الهرات و فيه قبر عبدالله الانصاري و بالجملة في المجموعه المذكورة ما هذه صورة عبارته بسم الله الرحمن الرحيم اعلم يا طالب الحق ان فضائل علي كلها و حاله في الشرف و الكمال و العظمة و الجلال كما هو عليه لا يعلمه الا الله و رسوله كما قال صلى الله عليه و آله ما عرفك يا علي حق معرفتك الا الله و انا و هذه هو السرّ في تسميه النبي و امير المؤمنين و فاطمه و الحسين صلوات الله عليهم بالاشباح الخمسه لانا لا نعرف هو تيهيم و كنه خلقتهم لجلاله شانهم و ارتفاع منازلهم عنا كالشبح الذي يعرف انه يتحفن و لا يعرف حقيقته و كنهه و لكن الله يفيض على كل سعيدة شيئاً من فضله على قدر استعدادها يظهر لك على مقدارك و يظهر له على مقداره و التفق على ما رواه ابن عباس قال قال النبي لو ان الرياض اقليم و البحار بداد و الجنّ حساب و الانس كتاب ما احصوا فضائل علي بن ابيطالب و من يصفه النبي بمثل ذلك فمالنا ان نقول و قد سئل عنه عليه السلام ابن الجوزي من علماء الحنابلة فقال ما اقول في شخص اخفى اعدائه فضائله حسداً له و اخفى اوليائه فضائله خوفاً و حذرا على انفسهم و مع هذا املاّت فضائله الخافقين اقول لا منافات بين ما ذكر في هذه الافاده من وجه تسميته سلام الله عليهم بالاشباح و بين الخبر المعروف و هو رؤيه انبياء آدم اشباحهم في العوالم النورانية كما لا يخفى هذا على اولي النهي وجه تسميه در كتاب زنبيل شاهزاده فرهاد ميرزا طاب ثراه است كه توراہ كه باصطلاح اهل اوروپ كتاب عهد عتيق است پنج سفر است يعنى توراتيكه الآن در ميان يهود متداول است اينست سفر اول سفر تكوين است و سفر خليفه نيز كويند و هو يشتمل مدّته سنه ۲۳۹۶ و سمى هذا الكونه يشتمل تاريخ خلق جميع الأشياء و تكوينها بكلمة الله القدير و تاريخ تعمير الارض بالثوب و ذلك برحمته و كاته سفر دويم سفر خروج است و يحوى تاريخ مدته سنه ۱۶۰ من ۲۳۶۹ من الخليفة ۲۵۱۴۰ الى ان لقب هذا السفر بهذا الاسم لكونه يخبر عن خروج الاسر اسلسين من مصر سفر سيم سفر اخبار است هكذا يدعى الكتاب الثالث بالاحبار لانه يحوى الشرايع المتعلقة بقوانين العبادة الالهية و خدمتها لاجل ان يحفظها الاسر ائيليون اذ بينهم عين اللاويون من الله ان يكونوا خدام الدين سفر چهارم سفر عدد است سمى هكذا لذكره عدد الاسر اسلسين و

رحلهم

ص: ۷۲

۱۷ - گلشن هفدهم

رحلهم العديده في البرية تسع و ثلاثين سنة سفر پنجم سفر استثناء است و سمي هكذا لانه يحوى تكرار تسريعه الا و ابيه مع شروح عنها عديده خصوصيه فهذه الخمس كتب الاولى كان كتبها موسى الافضل و بعض حواش آيات فان المورخون اضافوها اليها فآخر فصل من الاستثناء ضيف الى الباقي نحتام التاريخ و الثمان آيات الاولى قيل انها لهوشع اضافها حالا بعد موسى و الاربع آيات الأخره لمورخ متأخر اما صموئيل او عزراء فهذه الاسفار يحوى تاريخ مدته ۲۵۵۳ سنه و تذكر لنا تاريخ العالم حتى الى سنه ۱۴۵ قبل ميلاد المسيح هوشع حضرت يوشع صموئيل حضرت اشموئيل استكه اسمعيل صادق الوعد است و عزراء حضرت عزيز است وجه تسميه في المشكول اول من ستي الغاليه غاليه معويه و ذلك ان عبد الله بن جعفر اتخذها و اهداها اليه قساء له عن تفقتها فقال كذا و كذا وينا را فقال معويه هي غاليه وجه تسميه في طبقات الشعراني عن بعض العرفاء ان الخنق في اللغة الضيق و التخنيق التضييق و الخانق الطريق الضيق و منه سميت الزاويه التي يسكنها اهل الرياضه الخانقاه لتضييقهم على انفسهم بالشروط التي يلتزمونها في ملازمتها وجه تسميه قال الراغب في ذريعه انما سمي الحواريين بذلك لانهم كانوا يطهرون النفوس بافادتهم الدين و العلم من قولهم حورته اي ينصيته و ما يروى انهم كانوا قصارين فاشارة الى هذا المعنى و ان كان من لم يتخصص بمعرفة الحقايق تصور من هذا التفسير الصنعة المعروفة بين العامة وجه تسميه في الحديث حكمت بحكم الله من فوق سبعة الرقعة المراد بالارقع طباق السماء كل سماء منها رقعة التي يلتها كما يرقع الثوب بالرقعة و يقال الرقيع اسم لسماء الدنيا لانها رقت بالانوار التي فيها قال الهروي و في المحكم الارقع و الرقيع اسمان للسماء الدنيا سميت بذلك لانها مرقوعة بالنجوم و كلواحدة من السموات رقيع للأخرى و الجمع ارقعة و في الحديث سبعة ارقعة على التذكير ذهب الى معنى السقف و قال الجوهري الرقيع سماء الدنيا و كك سائر السموات و ذكرى معنى تذكر سبعة ارقعه كما قال في المحكم من ان الرقيع هنا بمعين السقف و لذا انى بلفظة سبقه مؤمنته لان الاعداد من ثلثة الى عشرة في المذكر مؤنث و في المؤنث مذكر كما هو الواضح وجه تسميه در روضات الجنات يكي از وجه تسميه شهر اصفهان را باين اسم چنين فرموده كه آنجا در اصل درياى عظيمى بوده پس جناب سليمان جنيان را فرموده كه در زير دريا نخب زده و آب آن را متفرق كرده و خشكنايد و چون در نفع كوه جنوبى آنجا نهر زنده رود جارى بود اراضى آنحدود با طراوات و نضارت كرديد تا وقتى حضرت سليمان در موكب خود بآن سرزمين رسيد و چون آنجا را سبز و خرم و با لطافت هوا توأم ديد خطاب باصف وزير خود نموده فرمود آصف هان و لفظ هان اگر چه فارسى و اشاره بمكان قريب است و ليكن در لسان سليمان واقعه شده بجهت انكه انجناب بلغة عديده تكلم مي فرمود و در سابق بر اين كويا در احداث شهرى در مكاني مناسب ميان انحضرت و آصف مفاوله شده بوده كه چون بانجا رسيدند فرمود آصف هان يعنى اى آصف اين همان رمينى است كه براى عمارت ميخواستيم پس از اينجهت مسمى باين اسم كرديد وجه تسميه در حبيب السير استكه چهل هزار نفر در وقت خروج زين بن على بن الحسين از اهل كوفه با او بيعت كردند و زيد داعيه خروج نموده در خلال ان احوال طائفه از معاريف كوفه كه دست بيعت بانجناب داده بودند به سببى كه در تواريخ مسطور است و مشهور از قبول امامتش بر كشته بيعتش را شكسته گفتند امام زمان امام جعفر صادق عليه السلام است و زيد آنطائفه را مخاطب كرداننده گفت يا قوم رفضتمونى يعنى اى قوم ترك بيعت من نموده از راه بيك طرف افتاديد و بنا بر اين سخن اسم رافضى بر شيعه اطلاق يافت و آنقوم كه با زيد بماندند اينقوم را كه ترك بيعت زيد را نموده را فضا نام نهادند وجه تسميه در اخبار الدول ذكر نموده كه علما لغة فرموده اند كه ارض را از انجهت ارض كوينايد كه قدمهاى مردم و حيوانات آنرا رض مينمايند و بپاهى خود آنرا ميكوبند وجه تسميه قاضى در مجالس در ذيل ترجمه عبد الله

بن معويه

ص: ۷۳

بن معویة بن عبدالله بن جعفر الطیار مینکارد که در آن وقتیکه در هرات در حبس مالک بن میثم بود که از جانب ابومسلم مروزی والی هرات بود روزی مالک مزبور از عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم سؤال نمود که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معویة سبب چه بوده که پدر تو ابنام معاویه نام نهاده اند عبدالله در جواب گفت که روزی جد من عبدالله جعفر در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که واهب بی منت پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بکیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم مسمی بمعویة شد مالک بن هشیم گفت زراندک برشوه کرفتی و نام نوشت حاصل کردی این ناچیز گوید که عبدالله جعفر نمود این کار را مکر بواسطه بودنش بحر الجود با کثرت فروتن و خالی بودن دستش از نفوذ چنانچه باعث نشد دختران او دختر خود ام کلثوم را که از بطن عقلیه هاشمیه زینب الکبری بود بحجاج بن یوسف بکر بجهت همین مطلب چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ استکه وقتی ولید بن عبدالملک بعبدالله جعفر اعتراض کرد که چرا عقلیه زنان عرب را بر عبد ثقفی تزویج کردی گفت بخدا سوگند چندان تو و پدرت از صله و انعام مرا محروم داشته حق مرا نشناختید که وامخواهان بر من رو آوردند که اگر یک نفر غلام حبشی آنچه را که حجاج بمن در این وصلت داده میداد دخترم را باو تزویج میکردم تا کردن خویشرا از بار دین سبک گردانم و در مستطرف آورده که حجاج دختر عبدالله را خطبه کرد بشرطی کرده میلیون درهم سراً و یک کرور درهم علانیة بصادق او مقرر و تسلیم دارد وجه تسمیه در اخبار الدول قرمانی است که سبب تلقب سادات طباطبائی باین لقب آنستکه جد اینطایفه الثغ بود یعنی قاف را بطاء ادا مینمود پس وقتی از جاریه خود ملبوسی را طلب نمود جاریه معینا تمیز داد که چه ملبوسی را می طلبد پس عرضکرد فرجیه میخواهی یا قبارا فرمود قبا قبا و چون الثغ بود این دو کلمه را طباطبا فرمود پس از آنوقت باین لقب معروف شد و اولاد او هم ملقب باین لقب شدند وجه تسمیه بدانکه یکی از جهات علم امام علم جعفر است و جعفر در لغة عرب بزغاله چهار ماهه را کویند که از مادرش جدا شده باشد و سمی بذلک لانه جعفر جنیاه ای عظم و علم جعفر و کتاب جعفر و جفار که شنیده میشود وجه تسمیه اش اینست که این علم شریف در پوست جعفر یعنی در پوست بزغاله نوشته شده در کتاب حیوة الحیوان نوشته شده استکه کتاب الجعفر جلد جعفر کتب فیه الامام جعفر بن محمد الصادق لآل البیت کلما یحتاجون الی علمه و کلما یكون الی یوم القیمة و الی هذا الجعفر اشار ابو العلاء المقرئ بقوله لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جعفر و مرآة المنجم و هی صغری اریه کل عمره و قفر و در شرح مواقف استکه ان الجعفر و الجامعة کتابان لعلی قد ذکر فیها علی طریقه علم الحروف الحوادث الی القراض العالم و اولاده یحکمون بها و فیها جمیع العلوم حتی ارش الخدش و الجلد و نصف الجلد و در مجمع البحرین در لغة جعفر نیز همین مضمون را نقل کرده و روایاتی چند که در بحار الانوار آنها را نقل نموده شاهد بر این مضمون است از جمله قول حضرت صادق استکه فرموده عندی جعفر الأبیض فیه ما یتحتاج الناس الیها و لا یتحتاج الی احد و از جمله قول آنسرور است که فرمود جعفر اکبر و جعفر اصغر نزد من است و از جمله فرموده جعفر ابیض و جعفر احمر نزد ماست و هما اهاب ما غرو اهاب کبش و جعفر ابیض و اکبر کتب و صحف در او است و جعفر احمر و اصغر اسلحه پیغمبر در آنست نمیکشاید او را مکر قائم علیه السلام در وقت خروجش و از جمله فرمود علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجعفر الاحمر و الجعفر الابيض و مصحف فاطمه و عندنا الجامعة و هو کتاب طوله سبعون ذراعاً بذراع رسول الله فی عرض الأذیم بخط علی و املاء رسول الله من فلق فیه مثل فخذ الفایح یعنی جامعه کتابی است که طول آن هفتاد ذراعت بذراع رسول خدا و عرض او بقدر

عرض

ص: ۷۴

عرض پوست است نوشت شده است بخط علی آنچه از دهن پیغمبر شنیده کلفتی و حجم آن مثل ران شتر بزرگست و از مرور ایام کهنه نشود زیرا که خدا او را حافظ است و اخبار باین مضمون بسیار است و این ناچیز در عناوین الجمعات فی شرح دعاء السمات آنها را ذکر نموده و اختلاف مضامین آنها را به بیان دو جمع مذیل ساخته هر کس که طالب باشد بآن کتاب که مطبوع و مبسوم است رجوع کند و در بحار استکه چون نزدیک وفات موسی شد خداوند امر فرمود که الواح تورا را بسپارد در کوهیکه نامش دینه است موسی بآن کوه رفت کوه شق شده موسی الواحرا بودیعه در آنجا سپرد بعد از بعثت رسولخدا جمعی از یمن بخدمت آن سید میآمدند بآن کوه رسیدند کوه شکافته و الواحرا یافتند برداشتند رعبی در قلوب آنها پیدا شد که در الواح نگاه نکردند چون بخدمت رسولخدا رسیدند پرسیدند الواحرا چه کردید عرض کردند که برایابن امر خیر داد فرمود خدا من پس الواحرا خدمت بردند آنجناب آنها را به علی سپرد بامر خدا علی عرضکرد اینخط عبرانی است فرمود آنها را امشب زیر سر گذار که بر تو علوم اولین و آخرین منکشف شود پس امیر چنین کرد و مستکشف از آنها را در پوستی نوشت و اینست علم جفر

۱۸ - گلشن هیجدهم

در فروق لغویه الفاظ متحد المعانی باوضح بیان و کلچین از کلبانهای آن چند کلمت فرق من العبارات المشهورة الفقير و المسكين العلوم اعلم ان المصطلح انهم اذا اطلقوا الجار منفرد ارادوا منه الجار و المجرور معا كما يقال الجار متعلق بكذا يراد منه الجار و المجرور معا و كذا اذا اطلقوا المجرور منفرد يراد منه المجرور مع الجار و لها نوا اطلقوا الجار و المجرور معا فيريدون من الجار حرف الجر و من المجرور مدخولها و الحاصل ان كلا- من لفظي الجار و المجرور و اذا ذكر منفرد يراد منه كلاهما معاً و اذا ذكر معاً يراد من كل منهما معناه فقط من دون ارادة الاخر اذا عرفت ذلك فاعلم ان معنى العبارة ان لفظي الفقير و المسكين كلفظي الجار و المجرور في انه اذا افترقا عن الآخر اي ذكر كل منهما منفردا اجتماعا اي يراد منه الآخر ايضا فيكونان مجتمعين في الارادة و اذا اجتماعا اي ذكرا معا كما في اية الزكوة افترقا اي يراد في كل منهما معناه من دون ارادة الآخر منه فلا يجتمعان في الارادة ثم ان الاول اي ان متى ذكر احدهما خاصة و خل في الاخر اجتماعي نقل الاجماع عليه جماعة منهم الشيخ و العلامة و اما الثاني و هو تغايرهما حين الاجتماع فمختلف فيه و الاضح و لك كما يدل عليه صحيحة ابي بصير عن الصادق قال الفقير الذي لا يسئل الناس و المسكين اجهد منه و نصّ عليه كثير من اهل اللغة ايضاً و ليس هنا موضع تحقيقه انتهى فرق و فيه ايضا الفرق بين الجمع و اسم الجمع ان الجمع هو الموضوع للاحاد المجتمع و الا عليها دلالة تكرر الواحد بالعطف سواء كان له لفظ واحد مستعمل كرجال و اسود او لم يكن كابايل و اسم الجمع هو الموضوع لمجموع الآحاد و الا- عليها دلالة المفرد على جملة اجزاء مسماه سواء كان له واحد من لفظ كركب و صعب او لم يكن كقوم و رهط و حقيقة الفرق على هذا ان دلالة اسم الجمع على الآحاد انما هو في ضمن دلالاته على المجموع من حيث هو مجموع فدلالته على المجموع من حيث هو مجموع بل انما يدل عليها اولاً بالمطابقة اذ قولنا زيدون بمنزلة زيد و زيد و كما ان دلالة هذه الجملة على الافراد من حيث هو افراد بالمطابقة فكذلك دلالة الجمع الذي هو بمعناها و لا يخفى ان هذا ليس مما يمكن لنا ان نعرف به الفرق بين الجمع و اسم الجمع بل بعد معرفتنا بتصريحهم بان هذا جمع او اسم جمع يمكن لنا الفرق بالنحو المذكور هذا و اما اسم الجنس فهو الموضوع للتحقيقه فلغى فيه اعتبار الفردية و ان انتقى الفرد بانتفائه ففرقه عن الجمع و اسم الجمع ظاهر لاعتبار الفردية فيهما صريحاً او ضمناً و نه و اما النكرة فهو الفرد الواحد المعتشر ففرقه عن الثلثة ظاهر و اسم الجنس غالباً يفرق بينه و بين واحدة بالتاء كالتمر و تمره و كما و كماءه فرق الفرق بين السنة و النوم هو ان السنة هو الفنون الذي يعرض عند ارادة النوم بحيث لا تنعزل حاستي السمع و البصر

عن

در فروق لغویة الفاظ متحده المعانی باوضح بیان

عن الادراک بالکلیة و النوم انغراهما عن الادراک ککک و فی قول الله لا تأخذہ سنۃ و لا نوم اشارۃ الی ذلک اگر گفته شود کہ سنۃ نعاس است یعنی فتوریکہ مقدمہ نوم باشد و شکی نیست کہ نفی نعاس مستلزم نفی نوم است پس از نفی نعاس چه فائده است در نفی نوم کہ در این آیہ مبارکہ واقعشدہ است بعضی در جواب گفته اند کہ چون در وجود و تحقق نوم ترتب است بر نعاس یعنی تحقق نوم بدون نعاس نمیشود و اول باید نعاس متحقق شود و بعد از آن نوم لهذا نفی نیز وجود در خارج تحقق گرفته و الی هذا اشار بعض المفسرین حیث قال تقدیم السنۃ علی النوم مع ان القیاس فی النفی الترقی من الاعلی الی الاسفل بعکس الأثبات لتقدیم السنۃ علی النوم طبعاً و اظهر آنستکہ گفته شود کہ حقتعالی و الله یعلم در این آیہ از راه تاکید نوم را دو مرتبہ و دو دفعہ نفی نموده اول در ضمن نفی سنۃ زیرا کہ نفی سنۃ مستلزم نفی نوم است و بعد از آن این نفی ضمنی را تصریح نیز نفی فرموده پس این نفی تصریح تاکید نفی ضمنی است و اگر بر عکس میبود یعنی اول نوم را نفی مینمود و بعد از آن سنۃ را نفی نوم ضمناً و صریحاً مستفاد نمیشد کذا قال التفتت زانی فی الکشف و قیل المراد نفی هذه الحاله الركبه التي تعتری الحيوان و حاصل ذلک ان یراد من مجموع النوم و السنۃ الحاله الواحدۃ الممتدۃ التي مبدئها اول استرخاء الأعضاء الدماغی و ح لا تقدیم لکلته علی الاخری بل الكل کلمۃ واحدۃ من قبیل الرمان حلو حانص ای مروان خبیر بان توسط کلمۃ لا لا یساعد هذه التوجیه فتبصر فرق فی فروق اللغه للسید الاید نور الدین بن السید الجلیل الجزائری السنۃ و العام قال ابن الجوالیقی و لا یفرق عوام الناس بین العام و السنۃ فیجعلونها بمعنی و یقولون لمن سافرنی وقت من السنۃ ای وقت کان الی مثله عام و هو غلط و الصواب باخبرت به عن احمد بن یحیی انه قال السنۃ من اول یوم عددته الی مثله و العام لا یكون الا شتاء و صیفاً و فی یب ایضاً العام خول یأتی علی شتوه و صیفه و علیهذا فالعام اخص من السنۃ و لیس کل سنۃ عاماً فاذا عددت من یوم الی مثله فهو سنۃ و قد یكون فیہ نصف الصیف و نصف الشتاء و العام لا یكون الا صیفاً و شتاء متوالیین اقول و یتضح فائده ذلک فی الایمان و النذور فاذا نذران یصوم عاماً لا یدخل بعضه فی بعض انما هو الشتاء و الصیف بخلاف مالو نذر سنۃ فتامل فرق قد یفرق بین الصیام و الصوم بان الصیام هو الکف عن المفطرات مع النیتہ و یرشد الیه قوله کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم و الصوم هو الکف عن المفطرات و الکلام کما کان فی الشرائع السابقه و الیه بشر قوله مخاطباً لمريم فاتا نرین من البشر احداً فقولی انی نذرت لا رحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حیث زیب عدم التکلم علی نذر الصوم فرق فی الحدیث لا ضرر و الاضرار فی الاسلام قال ابن اثیر فی نہایتہ الضرر ضد النفع فقوله لا ضرر ای لا یضر الرجل اخاه فینقصه شیئاً من حقه و الاضرار فعال من الضر ای لا یجازیه علی اضراره بادخال الضرر علیه و الضرر فعل الواحد و الضرر فعل الاثنین و الضرر ابتداء الفعل و الضرر الجزاء علیه و قیل الضرر بانصره صاحبک و منتفع انت به و الضرر ان تضره من غیر ان تنتفع و قیل هما بمعنی واحد و تکرارهما للتاکید فرق الفرق بین الهدیه و الهبه ان الهدیه مقرونۃ بما یشرع اعظام المهدیالیه و توقیره بخلاف الهته و ایضا الهته یشترط فیها الاسحاب و القبول و القبض اجماعاً و اختلف الاصحاب فی هذه فذهب العلامه فی القواعد الی الاشتراط لانها نوع من الهته فیشرط فیها بالشرط فی الهته و ذهب بعض المتأخرین الی عدم اشتراط ذلک فیها لان الهدایا کانت تحمل الی النبی من کسری و قیصر و سائر الملوک فیقبلها و لا لفظ هناك و استخر الحال علیهذا من عهدہ الی هذا الوقت فی سائر الاصقاع و لهذا کانوا یبعثونها علی ایدی الصبیان الذین لا یعتد بعبارتهم لابق ان ذلک کان اباحۃ لا تملیک لانا نقول لو کان ککک لما تصرفوا فیہ تصرف الملک و معلوم ان

النبی

ص: ۷۶

گلشن هیجدهم

النبي كان ينصرف فيه و يملكه غيره من زوجاته وغيرها قيل و يؤيده ان الهدية مبنية على الحشمة و الاعظام و ذلك يفوت مع اعتبار الايجاب و القبول و ينقص موضعها من النفس فتبصر فرق قال الفاضل اليزدي في الفرق بين المفهوم و المعنى و المدلول اعلم ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما و باعتبار انه قصد منه يسمى معنى و باعتبار ان اللفظ و ال عليه يسمى مدلولاً و انت خبير بانها فروق اعتباريه فرق قيل في الفرق بين المستحب و المنددب ان المستحب هو الذى حث الشارع على فعله و وعد عليه بالثواب و لا يكون اثماً فى تركه و المنددب هو المرغوب فيه المدعو اليه لانه من الندب سواء كان الداعى اليه الشرع او العقل كبعض مكارم الاخلاق و العادات و وظائف المروات و كذلك يقال هذا الامر مندوب شرعاً و لا يقال مستحب شرعاً اذا الاستحباب لا يكون الا من قبل الشرع فبينهما عموم و خصوص مطلق اذ كل مستحب مندوب و ليس كل مندوب مستحباً و اما السنّة فهو ما سنّه النبي من الأحكام و هو يعم الواجب و المستحب و منه الحديث الختان سنّة اى علم وجوبه من سنّة النبي فرق الفرق بين الكلّ و الكلى من وجوه منها ان الكل متقوم باجزائه و الكلى متقوم بجزئياته و منها ان الكل فى الخارج و الكلى فى الداهن و منها ان اجزاء الكل تتناهى و جزئيات الكلى غير متناهية و منها ان الكل لا يحمل على اجزائه كالسكنجيين مثلاً فانه لا يطلق على كل من العسل و انحلّ بانفراده انه سكنجيين و الكلى يحمل على جزئياته كالاناسن بالنسبة الى افراده فانه يطلق على زيد و عمر و انه انسان فرق قيل فى الفرق بين الكسب و الاكتساب ان الاول اعم من الثانى لان الكسب لنفسه و لغيره و الاكتساب ما يكتسبه لنفسه خاصّة و قيل فى الاكتساب مزيد اعمال و تصرف و لهذا خصّ بجانب الشرفى قوله لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت دلالة على ان العبد لا يؤخذ من السيئات الا بما عقد الهمة عليه و ربط القلب به بخلاف الخير فانه ثياب عليه كيفما صدر عنه فرق قال لبعض المتأخرين فى الفرق بين الكافر و المشرك ان الكافر اسم لمن لا ايمان له فان اظهر الايمان خصّ باسم المنافق و ان اظهر الكفر بعد الاسلام خصّ باسم المرتد لرجوعه عن الاسلام فان قيل بالهين فصاعد اخصّ باسم المشرك و ان كان متدينا ببعض الأديان او الكتب المنسوخة خصّ باسم الكتابى و ان كان قائلاً بقدم الدهر و استنادن الحوادث اليه سمى باسم الدهرى و ان كان لا يثبت البارى خصّ باسم المعطل و ان كان مع اعترافه بنبوة نبينا محمد و اظهار شرايع الاسلام يبطن عقائد من كفر بالاتفاق خصّ باسم الزنديق فرق قال الغيومى فى المصباح فى الفرق بين القرب و القربة و القربا و القرابة ان الاول يق فى المكان و الثانى فى المنزلة و الثالث و الرابع فى النسب و قد يطلق احدها على آخر من باب المجاز و المشاكلة فرق قال امين الاسلام الطبرسى الفرق بين الفرض و الوجوب ان الفرض تقضى فافرضه و ليس كذلك الواجب لانه قد يحب الشى فى نفسه من غير ايجاب موجب و لذلك صحّ وجوب الثواب و العوض عليه سبحانه و لم يجز ان يقال لذلك فرض و مفروض و قال بعضهم الفرق بين الفريضة و الواجب هو ان الفريضة اخص من الواجب لانها الواجب الشرعى و الواجب اذا كان مطلقاً يجوز حمله على العقلى و الشرعى و قيل الفرض ما امر الله عباده ان يفعلوه كالصلوة و الزكوة و الصوم و الحج فهو اخص من الواجب فرق قيل فى الفرق بين الثمن و القيمة ان القيمة ما يوافق مقدار الشى و يعاد له و يدل عليه قول على عليه السلام و قيمة المرء ما كان يحسنه و الثمن ما يقع التراضى به مما يكون و فقالة او ازيد او انقص و يرشد اليه قوله و شروه بثمان بخس و راهم معدودة فان تلك الدراهم العديدة لم تكن قيمة يوسف و انما وقع عليها التراضى و جرى عليها البيع كذا فى فروق اللغة فرق قيل فى الفرق بين التجسس و التحسس ان التحسس بالحاء المهملة طلب الشتى بالحاسه و التجسس بالجحيم مثله و فى الحديث لا تجسسوا و لا تحسسوا قيل معناهما واحد و عطف احدهما على الآخر لاختلاف اللفظين كقول الشاعر متى ادن منه ناهى عنى و يبعد و قيل التجسس بالجحيم البحث عن

عورات

ص: ٧٧

عوارت النساء و بالحاء الاستماع لحديث القوم و يروى ان ابن عباس سل عن الفرق بينهما فقال لا يبعد احدهما عن الآخر التحسس فى الخير و النحس فى الشر قال فى فروق اللغه قلت و يؤيده قوله حكاية عن يعقوب يا بنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف بالحاء عن القرائه المشهوره فانه كان متوقعا لان يائيه الخبر بسلامه يوسف و قوله سبحانه و لا تجسسوا بالجحيم فان المنهى عنه البحث عن معائب الناس و اسرارهم التى لا يرضون بافشاءها و اطلاع الغير عليها فرق قيل فى الفرق بين العرف و العادة ان العرف يستعمل فى الاقوال و العاده تستعمل فى الافعال و ذكر المحققون من الاصوليين ان العرف و العادة قد يخصصان العمومات و فرعا على ذلك ما لو حلف ان لا- يأكل الرأس فانه ينصرف الى ما هو المتعارف و المعهود من رؤس الغنم دون الطير و الجراد و السمك لعدم دخولها عرفا و عادة فى اسم الرأس و لذا لو حلف ان لا- ياكل من هذه الشجرة اختصت يمينه بما يؤكل منها عادة دون لا ياتوكل عادة كالورق و القشر و الخشب فرق فى فروق اللغات الفرق بين الاجل و العمر ان الاجل هو آخر مدة العمر المضروبه فى علمه فهو لا يتبدل و العمر هو ما يتبدل و يحتمل الزيادة و النقصان ثم قال و توضيح المقام و تقريب المرام يقتضى تقديم مقدمه من الكلام و هى ان لغه تعالى كتابين كتاب مخزون محفوظ عنده و هو المعبر عنه بام الكتاب و كتاب محو و اثبات و فيه البداء فان الحكمة الالهية اقتضت ان يكون يكتب عمر زيد مثلا ثلثون سنه ان لم يصل رحمه او لم يدع او لم يتصدق مثلاً و ستون ان وصل او دعى او تصدق فهو يطلع ملائكته او بعض رسله و انبيائه على العمر الاول من غير اعلامهم بالشرط فاذا حصل الشرط بغير علمهم فيقولون يد الله و هو سبحانه لا يتغير علمه و هذا هو معنى البداء و يستانس هذا الفرق بينهما قوله و لا يعمر من معمر و لا ينقص بن عمره الا فى كتاب مبين و قوله فى غير موضع فاذا جاء اجلهم لا- يستأخرون ساعه و لا يستقدمون فرق و فيه فى الفرق بين الاوانى و الظروف ان الآنيه كل ما يستعمل فى المهمات كالقدر و المغرفه و الصحن و نحوه و الظرف ما كان شاغلاً للشئ فهو اعم من الآنيه فان الحوض و المخزن مثلا يصح عليه الظرفيه و لا- يطلق عليهم الآنيه فبينهما عموم و خصوص و اهل اللغه لم يفرقوا بينما فرق فى القاموس الدین ما له اجل و ما لا اجل لا فقرض انتهى تذييله مثرمه موجزه فى الفرق بين السحر و المعجزه بدانکه معجزه امريست خارق عاده که خارج باشد از حيز قدرت عامه باس آوردن و چون اينمعنى بسا ميشود که صادق باشد بر اقسام سحر بمعنى الاعم پس لازم استکه اولاً اقسام سحر بمعنى الاعم را ذکر نموده و پس از آن فرق میان آن و معجزه را بيان نمائيم پس ميکوئيم که سحر و اقسام و ما يشابه آن بر ده قسم اند اول مبتنى بر احکام نجوميه و اشکال فلکيه از اوضاع و اتصالات کواکب که معروف بطلسمات است که ملاحظه مزاج و شکل و بعضى از خصوصيات کواکب را مى نمايند و بمثل آن از سفليات که موجب بروز و ظهور اثر آن کواکب ميباشد در او چنانچه مستعمل اهل اين فن است در اين امور و قسم دويم مبتنى بر رياضات باطله و مشاق نفسانيه است خصوصاً اگر بر طريق خلاف شرع انور واقعشوند که موجب بروز و ظهور بعضى از اثار غيبه خواهد شد چنانچه رسم است در میان اهل رياضات باطله از کفره هنود و غير ايشان از ارباب رياضات باطله و قسم سيم مبتنى بر خواص ادويه معدنيه و نباتيه است که آثار غريبه بالخاصيه از آنها ظاهر و هويدا ميشود بالتجربه و العيان و قسم چهارم مبتنى بر تسخيرات سفليه چون تسخيرات جن و شياطين و امثال آن از مرده سفليه و قسم پنجم مبتنى بر خفت يد و تردستی است مانند اعمال حقه بازان که معروفست در معرکه قلندران و درويشان و قسم ششم مبتنى بر تعويدات و مناتر و اعمال کفریه است مثل سورايدن آيات قرآنيه العياذ بالله و امثال آن و قسم هفتم مبتنى بر اعمال و اشکال هندسيه است و از اين قبيل شمرده اند جز اثقال و ساير اعمال غريبه که مبتنى بر هندسه است و قسم هشتم مبتنى بر اطعام طعام يا دوائیکه موجب ازاله عقل و تصرف در حواس است چنانچه در نزد ارباب اين فن متداول

است

ص: ۷۸

گلشن هیجدهم

است که بشر فوجان قهوه و یا چای و امثال این بکسی در حواس او تصرف مینمایند و امور غریبه عجیبه را در نظرش بجلوه در میآورند قسم نهم مبتنی بر علم فراسته است چنانچه مشهود است و برخی از قضایای آنها در این کلزار بمرقوم خواهد افتاد قسم دهم مبتنی بر علم رمل و جفر ناقص و شانه بینی و امثال اینها است این بود اقسام سحر بمعنی الاعم و چون میشود که عارف باین امور ظاهر شود از او بسی افعال غریبه که موجب شبهه و ریب شود از برای شخص اگر صاحب آن مدعی امر نبوت بشود و رفع این شبهه و ریب نخواهد شد مگر آنکه فرق بگذارد بین معجزه و امثال این امور تا آنکه ازاله ریب و شک از خود بنماید و تا ظاهر شود فرق بین نبی صادق و مبتنی کاذب و اما آنچه میشود که بآن فرق گذاشت بین سحر و معجزه پس آن وجوهی است وجه اول آنکه معجزه صدور آن بمجرد اراده و توجه صاحب معجزه است و محتاج به صنعت جسمیه و آلات خارجیه نمیشود و این بخلاف اقسام سحر است که لابد محتاج بصنع و آلات و اسباب و تعلیم و تعلمست و محتاج بأعراض و اجسام و مواد است و این فرق در اکثر اقسام سحر و امثال ان تمام است الا- آنکه در بعض اقسام آن که صادر از اهل ریاضات است غیر وجیه است زیرا که میشود که شخص بسبب ریاضات باطله قسمی تصفیه نفس خود بنماید که موجب صدور بعضی از عجائب و بروز برخی از غرائب ازاء بشود بمجرد توجه نفس وجه دویم آنکه سحر و اقسام آن قابل معارضه میباشد که میشود در مقابل آن ساحر دیگر معارضه نماید او را بمثل آنچه از او صادر شده و باقوای از آن و این برخلاف معجزه است که او اصلاً قابل معارضه نخواهد بود و این فرق بحسب واقع تمام است الا آنکه غیر حاسم شبهه است در صورت عدم معارض مگر بضم مقدمه دیگر چنانچه در طی بیان وجه سیم ظاهر خواهد شد وجه سیم آنکه معجزه آنستکه که مقرون بتحدی باشد که خصم را عاجز سازد از مکابره و ملزم کننده خصم باشد و اینان نماید خارق عادت را که خصم اقتراح نماید او را و بگوید که اگر رسولی و معجزه داری فلان معجزه را از برای من بیاور مثل آنکه مرده صد ساله را زنده کن و یا درخت را امر کن که بیاید نزد تو و امثال ذلک و این برخلاف سحر و اقسام آن خواهد بود که صاحب آن عاجز است از آوردن آنچه بر وفق خواهش و اقتراح حضم است بلکه تلییس امری مینماید که بر وفق اراده و خواهش صاحب سحر است و اگر کسی بگوید که معجزه منحصر بفنی دون فنی نیست و ممکنست که از برای سحره و کهنه علم بانحاء و طرق کهاته و سحر پیدا شده باشد که بتوانند بر وفق مطلوب حضم ایتان نمایند جواب آنستکه در اینصورت یکی از چهار چیز لازم خواهد آمد که همه آن فاسد و کاسد و عاطل و باطلند زیرا که میکوئیم در اینصورت آیا حقتعالی عالم است که چنین شخصی بهمرسیده و بندکان او را بطریق ضلالت دلالت نموده یا خداوند عالم باین نیست اگر بکوئی که عالم نیست لازم میآید العیاذ بالله نسبه جهل بحضرت باریتعالی و این فاسد و قبیح است و اگر میکوئی که عالم بود و مطلع شد که انشخص بندکان او را اضلال نمود پس میکوئیم که آیا حق تعالی قادر بر دفع آن و رفع فتنه و فساد آن بوده است یا نه اگر بکوئی که قادر نبود بر دفع آن فساد هر آینه لازم میآید عجز حق سبحانه و اگر بکوئی که قادر بود بر دفع آن فساد و مسامحه فرموده و منع فتنه و فساد نمود و خود سبحانه متمکن ساخت آن شخص مضلرا بر اغواء و اضلال بندکان خود در صدور شرور و قبایح اعمال و فساد و فتنه از ایشان در اینصورت میکوئیم که آیا در قیامت مؤاخذه مینماید عباد را در اطاعت نمودن ایشان از آنشخص مفصل که وادار نموده است این بندکان خدا را بر غوایت و ضلالت و یا مؤاخذه و عقاب مینماید ایشانرا در اطاعت نمودنشان از چنین شخصی و بنا بر اول لازم میآید نسبت ظلم بسوی جناب اقدس ربوبیّه جلّ و علا زیرا که حقتعالی عالم بود که مفسدی اینمفسده را بر پا نمود و خداوند هم قدرت بر دفع و رفع آن داشت و معذلک رفع نفرمود و عبادهم نفهمیدند که اینمدعی نبوت دروغگو است پس بلا شبهه تعذیب عباد در چنین صورت ظلم محض خواهد بود و

تعالی الله عن ذلک علوا کبیراً و بنابر ثانی که مؤاخذه نمودن خداوند است

در قیامت

ص: ۷۹

در فروق لغویه الفاظ متحده المعانی باوضح بیان

در قیامت از بندگانی که اطاعت چنین شخصرا نموده اند لازم می‌آید ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی حق با باطل و مساوی بودن نبی صادق با یقینی کاذب و این بالبدیهه باطل و فاسد است بلکه موجب اختلال نظام کلت و حاصل کلام این شد که اگر جناب ربّ الارباب متمکن سازد مدعی دروغگوی در نبوت و امامت را از فعل شعبده و سحر و امثال اینها از اعمالیکه تابعین او عاجز از ایتان بمثل آن باشند و نتوانند عمل او را باطل کنند یکی از امور چهارگانه لازم می‌آید یا جهل خدایتعالی و یا عجز او سبحانه و یا ظلم در افعال او و یا تساوی حق با باطل و در نظام کی شرایع و ادیان خلل واقعشدن و همه اینچهار امر بدیهی البطلان و ضروری الفسادند بلکه بحکم بتی و جزمی عقل لازم است بر حقتعالی که چنین شخصرا متمکن نسازد که از دست او جاری شود اموری و خوارق عاداتی که باعث اغواء و اضلال خلایق شود و یا آنکه کسیرا بر وی بکمارد که عمل او را باطل کند چنانچه حضرت موسی را کماشت که سحر سحره فرعون را باطل کرد و این قاعده نفسیه است در اثبات نبوت و امامه و در فرق گذاشتن میان سحر و معجزه ختم کره حتم باید دانستکه آنچه که ذکر شد از بیان فرق بین سحر و معجزه مخصوصست بغیر عارفین بمقامات نفس زیرا که کمترین و مقربین و عارفین بمعارف یقینیه و عالمین بآداب و رسوم و نبیه را صدور امثال ذلک از غرائب و خوارق عادات صادره از شیاطین جنّ و انس منشاء اعتماد نخواهد شد تا مادامیکه کیفیت رشد و ارشاد واستقامت سلوک طریق سداد او را ملاحظه نمایند و بلندی مرتبه او را در مطالب حقه مشاهده نکنند و صفات کمالیه علمیه و عملیه او را بعین بصیرت نه بینند و ناملاحظه نکنند نهایت معرفه او را بمبداء و معاد و اعراض او را از دنیا و اقبالشرا بآخرت و خیر خواهیش در حق بندکان خدا البته طوق اطاعتش را در کردن نخواهند گذاشت و از حُسن اتفاقات استکه اغلب اوقات کسانی که متوجه سحر و کهاته و شعبده و پنج و رمل و غیرها میباشند آثار کفر و زندقه و فسق از وجنات حال انشان ظاهر است و متابعت آنها را نمی نمایند مگر حمقا و جهال و نسوان ناقص العقول کما هو المحسوس و المنقول

۱۹ - گلشن نوزدهم

در فتاوی غریبه ارباب استنباط و مفتین و کلچین از کلبانهای آن چند کلت فتوی در مشکول از شیخ فخرالدین خلف باشرف آیه الله العلامه الحلی قدس الله روحهما چنین نقلنموده که گفته است بعضی از طالبان علم پرسیدند از پدر من در شهر دامغان از آموختن قرآن که آیا واجب عینی است یا واجب کفائی است پدرم جواب داد که آموختن قرآن بعضی از آن واجب عینی است بر همه کس و آن سوره فاتحه کتاب است و بعضی از آن واجب تخیری است و آن سوره است که صحیح باشد بآن نماز و چیزی که دلالت کند بر یکانکی خدا و بعضی از آن واجب است بر بسیاری از مردم که مجزی نیست کمتر از آن و آن تمام قرآن است بر ای حفظ معجزه پیغمبر بعنوان تواتر و بعضی از آن واجب کفائست بر هر واحدی و احدی و آن باز تمام قرآنست بعد از آنکه حفظ معجزه شده باشد برای آنکه عدد تواتر کم نشود و بعضی از آن واجب کفائست عیناً و آن چیزست از قرآن که برای اجتهاد در احکام شرعیه باشد و بعضی از آن واجب کفائی است تخیر او آن دو آیه است یا بیشتر از قرآن مجید که متفق باشند در یک حکم از احکام الهی فتوی در زنبیل شاه زاده حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا استکه یکی از تجار بصری که صاحب دولت و مکنت کثیره بود در بصره وفات یافت و ثلث مال خود را وصیه کرده بود که جناب شیخعلی ولد شیخ جعفر نجفی طاب ثراهما بمصرف برسانند و شیخعلی مرحوم حاج ابراهیم نام نجفی را که از امناء ایشان بود و کاله برای اخذ مال فرستاد حاجی ابراهیم ثلث مالرا گرفت و آورد و شیخعلی مرحوم از باب استحقاق و سادات و مصارف تر رسانید در آنمیان شیخ عبدالحسین الملعب بمحیی الدین النجفی را که ادیب شاعر خوش صحبتی بود فراموش کرد که بجهه او نیز حقی معین با داده بودند و بقدر میل و خواهش او نبود و حاجی

گلشن نوزدهم

ابراهیم که وکیل اخذ ثلث و امین شیخ علی مرحوم بود زن آن تاجر بصری را هم بزوجیت گرفته بود روزی در مجلس درس جناب شیخعلی مرحوم که جمعی از طلاب حاضر بودند شیخ عبدالحسین ادیب هم حاضر بود و حاجی ابراهیم هم حضور بهم رسانید شیخعلی مرحوم کتاب شرایع را بدست شیخ عبدالحسین می‌دهد که بخواند و عنوان مسئله کند که شیخعلی شقوق و فروع مسائلرا بیان فرماید و رسم شیخعلی بر آن بوده که در مجلس کتاب را بدست یکی از طلاب که خوب میخواند یا فهم خوبی داشته میداد که او میخواند و شیخ شرح و بسط آن مثله پیرداختند و از انفاق آنروز کتاب شرایع را بشیخ عبدالحسین ادیب بدهند که کتاب را گرفته می خواند شیخ عبدالحسین میگوید مسائل الاولی ترکه المیت حبه للموصی و فی زوجته تدد و الا شبه انها جعله للوکیل شیخ علی بلفظ عربی فرمودند شنی ما تقول شیخ عبدالحسین اعاده مطلب کرد و همان عبارت را خواند حاضران همه از آن کلمات که شبیه عبارت شرایعست تعجب کرده خنده کردند و شیخعلی ملتفت منظور و مقصود شیخ عبدالحسین شده در مقام استرضای خاطر او برآمد الحق خوب عبارتی بیان کرده طاب ثراهم اجمعین انتهی این ناچیز کودی که در نجف اشرف از بعضی از معمرین از مشایخ خود که درک آنزمان کرده بود شنیدم که عبارتیکه شیخ عبدالحسین گفته بود چنین استکه مال الموصی حیوه للموصی و اولاده یستخدامون و انما الکلام فی زوجتها و الا قوی انها جعله للوکیل و الدلیل علیه عمل الاصحاب و مناسب بودن اینقضیه با این عنوان ملحوظ عملست نه بلحاظ فتوی کما هو المشاهد فی المنظر و المرقی فتوی فی حیوه الحیوان بعد ان ذکر الخبر النبوی لا تطیلوا النظر الی المجدوم و اذا کلیتموه فلیکن بیتکم و عنه قدر رمح عن مسند احمد بن الحنبل قال و قد ذکر الشیخ صلاح الدین العلائی فی القواعد ان الام اذا کان بها جذام او برص سقط حقها من الحضاته لانه یخشی علی الولد من لبنها و مخالطتها و استدل بقوله لا یورد ذو عامته علی مصحح و الذی ذکره ظاهر و هو المختار و یؤیده ما افتی به این تیمه صاحب المحرر من الحنبله و قد صرح ائمه المالکیه ان المبتلی لو اراد مساکته الاصحاء فی رباط و غیره مع الا باذنهم و لو کان ساکناً و ابتلی از عج و اخرج و اما اصحابنا فصرحوا بان الامه اذا کان سیدهها مجذوماً و جب علیها تمکینه من الاستمتاع و هذا مع اشکاله قد اورد فی الروضه ذلك فی الزوجه المختاره للمقام مع الزوج المجدوم و قد یفرق بینهما بقوة الملك و الله اعلم انتهی اقول و فی المذهب الا- ما قبه ایضا الجذام من العیوب الموجبه لفسخ النکاح علی تفاسیل المسئله فی کتبهم الفقیهه رضوان الله علیهم اجمعین فتوی من اغادات شیخنا البهائی علیه الرحمه ان القوی الخمس الظاهره ترد علی کل منها احکام الخمسه الوجوب و التحریم و الندب و الکرامه و الاباحه انا البصر فواجبه کالاتلاخ علی العیوب و کتحمل الشهاده و حرامه کالنظر الی عوره الاجنسی و مندوبه کالنظر الی وجه العالم و مکروهه کالنظر الی فرج المرئه المحلله و طیها فی حاله الجماع و مباحه کما فی اکثر المبصرات و انا السمع فواجبه کسماع الخمسه خطبه الجمع و حرامه کاستماع الغیبه و الغناء و مندوبه کسماع قرائه لقران و مکروهه کاستماع اکثر من خسمه کلمات من الاجنیبه علی قول و مباحه کما فی اکثر المسموعات و اما الذوق فواجبه کالاکل من الهدی و حرامه کشرب الخمر و مندوبه کالشرب من الزمزم و مکروهه کاکل لجوم الحمیر الاهلیه و مباحه کالاکل الفواکه مثلاً- و اما الشم فواجبه کشم المریض اشیاء للعلاج و حرامه کشم الطیب للمعتکف و مندوبه کشم الطیب یوم الجمع و مکروهه کشم النرجس للصائم و مباحه کشم اکثر الروایح و اما اللمس فواجبه کالوطی بعد الاربعه بشهوه للصائم و مباحه کما فی اکثر الملموسات فتوی در روضات الجنات استکه اسمعیل بن محمد بن فضل اصفهانی از ابی هانی روایه نموده که گفت من در نزد احمد بن حنبل بودم ناکاه مردی نزد او آمده بود گفت یا ابا عبدالله من ترا غیبه نموده ام حلالم فرما در جوابش گفت از تو در گذشتم بشرط اینکه دیگر غیبت مرا ننمائی ابی هانی کوید من باو کفتم یا ابا عبدالله او تو را به غیبت نموده و تو او را بحل میکنی در جواب گفت ندیدی که با او شرط

کردم

ص: ۸۱

در فتاوی غرنیه ارباب استنباط و مفتیان

کردم که دیگر غیبت من نکند صاحب روضات میفرماید و باین شرط مندرج میشود احتمال عودش بغیبت و لیکن کلام در اذن دادن او است در غیبت خود و این جایز نیست و از اینجهت است که هیچکس فتوی نداده است بجائز بودن اذن دادن شخصی بغیبت نمودن از او بلکه علامه مجلسی سمی در بعض جوابهای از مسائل بر خلاف احمد مزبور فرموده است که جایز نیست کسی اذن در غیبت خود بدهد و بعضی دیگر از علماء که از او از حلیت غیبتش درخواست نموده اند فرموده انالاحل ما حرم الله بلی چون غیبت ذوجهتین است از یکجهت مشتمل بر حق الله و از جهت دیگر مشتمل بر حق الناس پس ممکنست که جهت حق الناس بودنش مرتفع شود باذن انتهی ترجمه کلامه و حق در مسئله آنستکه جائز نیست اذن دادن بلی بعد از غیبت و استحلال حق آنکسی که او را غیبت نموده سقط میشود و اینمسئله دیگر است فافهم فتوی و ایضا در روضات است که مرحوم ملا علی اکبر ایجی اصفهانی صاحب کتاب زبده المعارف را رساله ایست در عدم جواز ایتان به تسلیمات ثلثه در نماز نافله بلکه در آن باید اقتضا نمود بهمان اسلام آخر که السلام علیکم و رحمه الله و برکاته است نظر باینکه در اخبار و نصوص تصریح شده است که فی کل رکعنی منها تسلیمه واحده و ظاهراً این فتوی مخالف اجماع علماء امامیه است چه کلام ایشان ظاهر در جواز تعدد تسلیم است در مطلق صلوة فریضه و نافله وردی بر ایشان از قلم در ربار مرحوم سید حجه الاسلام رشتی اعلی الله مقامه صادر شده و چون جناب ملا علی اکبر بر رد سید واقف شد ردی بر آن نوشت بعد از آن باز جناب سید مرحوم ردی بر آن رد نوشت و باب مقاله بر رد سید سد شد و بدیهی است که حق و صواب در اینمسئله با کدام یک از آن دو جناب است فتوی فی کتر الفوائد للشیخ الجلیل الکرآجکی مسئله ذکر ما شیخنا المفید فی کتاب الاشراف رجل اجتمع علیه عشرون غسلأ فرض و سنه و مستحب اجزه عن جمیعها غسل واحد الجواب هذا جل احتلم و اجنب نفسه بانزال الماء و جامع فی الفرج و غسل میتا و مس اخر بعد برده بالموت قبل تغسیله و دخل المدینه لزیاره رسول الله و اراد زیاره الاثمه هناك و ادرك فجر یوم العید و كان یوم الجمعة و اراد قضاء غسل عرفه و عزم علی صلوة الحاجه و اراد ان یقضی صلوة الکسوف و كان علیه فی یوم بعینه صلوة رکعتین بغسل و اراد التوبه من کبیره علی ما جاء عن النبی و له او صلوة الاستخاره و حضرت صلوة الاستسقاء و نظر الی مصلوب و قتل و زغه و قصد الی المباهله و ابرق علیه ماء غالب النجاسة فتوی در قصص العلماء در ترجمه سید صاحب ضوابط رحمه الله علیه چنین آورده که از ایشان استماع نمودم که فرمود شخص دهقانی را روزگار بآخر رسید وصیه نمود که فلان شخص را از مال من محروم نکنید چون وصی آنشخص از عالمی از اهالی آنرستاق که باصول و فقه مانوی نبود سؤال نمود از این مسئله آنعالم در جواب گفت نظر بقاعده باید موصی له محروم داشت برای اینکه نفی در نفی موجب اثبات است که عبارت از اثبات حرمان باشد و باید چیزی باو نداد از قضایای اتفاقیه بعد از چندی عالمی اصولی بآن قریه وارد شد اینمسئله را و فتوی ملای سابقرا باو اظهار داشتند آنعالم اصولی گفت که جواب صواب آنستکه بموصی الیه چیزی داده شود و قاعده نفی در نفی در اینجا جریان ندارد زیرا که الفاظ اقراریر و اوقاف و وصایا را بر فهم عرف باید حمل نمود و مفهوم عربی اینکلام قطعاً آنستکه بموصی الیه چیزی باید داد و فهم عرف وارد بر قاعده است فتوی و ایضاً در آن کتاب است که از جمله استدلالات غریبه اینکه استاد یعنی صاحب ضوابط در کتاب وصایا از دلائل در مسئله اینکه عدالت در وصی شرط نیست بفعل مسلم بن عقیل تمسک جسته که عمر سعد را وصی خود ساخته و فعل مسلم محمول بر صحه است در قول باینکه عمر سعد عادل بود بطلانش بدیهی است و قول باینکه مسلم علم بفسق او نداشت اغریبست زیرا که همان انتصار نکردن عمر بن سعد از مسلم با اینکه نایب خاص بود موجب ارتداد است با اینکه عمر به یزید نوشت که مسلم کوفه را مغشوش کرد و کوفه از دست تو رفت و قول باینکه مسلم مسئله اشتراط عدالت را نمیدانست

انهم

گلشن بیستم

انهم از اغرب غرائب و فرقی ما بین حاله اختیار و اضطرار نیست اگر گفته شود که این مسلم نیست مگر در حاله اضطرار فتوی شیخ الفقهاء الامامیه رضوان الله علیه در جواهر الکلام مصارعه و کشتی گرفتن را جایز دانسته و دلیل بر جواز را فعل حنین سلام الله علیها قرار داده که با یک دیگر کشتی گرفتند در محضر پیغمبر و امام در صغر و کبر هرگز حرام از او صادر نمیشود و سیما تقریر پیغمبر هم بود پس باید کشتی گرفتن جایز باشد پس تأمل کن فتوی قاضی در مجالس در ترجمه حسن بن علی بن ابی عقیل که مشهور بعمانی است فرموده است که او از اکابر متکلمین امامیه است و اول آنستکه از مجتهدان امامیه که با مالک موافقه نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجی نمیشود و بخاطر نمیرسد که دیگری از مجتهدان با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ اجل علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده و اینضعیف مؤلف کتاب در ایامیکه مطالعه کتاب مختلف می نمود و امتحان ذهن خود را در مسائل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت در مسأله در رد آن پرداخت فتوی و ایضا در الکتاب در ضمن ترجمه محمد بن مسلم ثقفی که از روایت حضرت باقر و صادق علیهما است و بسیار جلیل القدر و نبیل الشأن میباشد چنین آورده که محمد بن مسلم فرمود شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که من کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم و سرکشیدم که دیدم زنی ایستاده است چون مرا دید گفت در ختر نو عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده در آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه باید کرد و حکم صاحب شرع در اینباب چیست پس باو گفتم ای امه الله مثل اینمسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که ای امه الله من مردیم که در زاویه حمل و اختفاء بسر میبرم تو را بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس میباشد جهه حکم اینمسئله رفته بودم گفت که من در اینمسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم اینمسئله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در اینمسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صبح شد بمسجد رفتم که نماز گذارم دیدم ابوحنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال می کن و میخواهد که آنچه از من در جواب باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تخری کردم ابوحنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار که با یک لحظه نفسی زنیم یعنی خودنمائی بمردم بکنیم و نظیر این را در قصص العلماء از مرحوم شیخ مفید نقلنموده که مردی از قرای بغداد آمده خدمت ایشان و از این مسئله سوال نمود آنمرحوم بدوا فرموده با همان حمل دفن کنید آنمرد چون رو بقربه بر میکشت دید که سواری از عقب آمد و باو فرمود شیخ مفید فرموده شکم آن زن را شکافته طفلرا بیرون آورده آنوقت او را دفن کنید بعد از چندی شیخ مفید بر ماجرا واقف شد و فرمود من کسی را نفرستادم و معلومست که آن حضرت حجه بوده و چون خطا می کنیم نباید فتوی دهیم پس سید باب فتوی نمود تا آنکه تویع بیرون آمد بسوی او که بر شماست فتوی و بر ما است که تسدید کنیم شما را و مکذاریم بخطا بیفتید پس دوباره بر سند حکم و فتوی متمکن گردید رحمه الله علیه و علی جمیع علماننا الماضین

۲۰ - گلشن بیستم

در تائید روایات من بلغه شیئی من البواث به درایات حسان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است درایه قال السید السند جمال الصالحین فی کتاب الاقیال فی مقدمه بیان اعمال شهر الاصب رجب المرجب ما هذا لفظه و سوف نذکر من طریق الاخبار طرفا من العبادات و الاسرار فی اللیل و النهار المقترضیه لنعم دار القرار فلا تکن عن الخیر نورها و لا لنفسک یوم القیامه تواماً و اذا لم نذکر

اسناد و الکلهما فسوف نذکر احادیث المسندة عن الثقات انه من بلغه اعمال صالحه و عمل بها فانه

یظفر

ص: ۸۳

در تایید روایات من بلغ بدرایات حسان

یظفر بفضلها فمن ذلك اناروينا باسنادنا الى ابيجعفر بن بابويه رضوان الله عليه من كتاب ثواب الاعمال فيما رواه باسناده الى صفوان عن ابيعبدالله جعفر بن محمد الصادق انه قال من بلغه شئ من الخير فعمل به كان له اجر ذلك وان كان رسول الله لم يقله ثم نقل عن الكافي حدیثین آخرین بهذا المضمون ثم قال اقول و هذا فضل من الله جل جلاله و كرم ما كان في الحساب انك تعمل عملا لم ينزله في الكتاب و لم يأمر الله جل جلاله رسوله ان يبلغه اليك فتسلم ان يكون خطر ذلك العمل عليك و تصير من سعاداتك في دنياك و آخرتك فاعلم ان هذا له مدخل في صفات الاسعاد و الارفاد فكيف لا يكون من صفات رحمته وجوده لذاته و من لا نهاية لهباته و من لا ينقصه الاحسان و لا يزيده الحرمان و من كلما وصل الى اهل هلكته فهو زايد في مملكته و تعظيم دولته و لقد رويت درأيت الاخبار الابن الفرات الوزير و غيره انهم زور عليهم جماعة رُعاً بالعطايا فعملوا النهار زور عليهم و اطلقوا ما وقع في التزوير و هي من الاحاديث المشهورة عند الأعيان فلا نطيل بذكرها في هذا المكان الى اخر ما ذكره هذا السيد العظيم الشأن في تشييد مباني هذا البنيان من كلماته المعقودة كالجمان درايه خبر ابن الفرات الوزير الذي اشار اليه السيد الجليل في ذيل كلامه على ما نقله القاضي ابن خلکان في ترجمته عن كتاب الاعيان و الأماطل هكذا حدث القاضي ابو الحسين عبدالله بن عباس ان رجلا اتصلت غطلته و انقطعت مادته فزور كتاباً من ابي الحسن بن الفرات الى ابي زبور المادرائي عامل مصر في معناه يتضمن الوصاة به و التاكيد في الأقبال عليه و الاحسان اليه فخرج الى مصر صقيه به فارتاب ابوزبور في امره لتغيير الخطاب التي جرت العادة به و كون الدعاء اكثر مما يقتضيه محله فراعاه مراعاة قريبه و وصله لقبه قليلاً و احتبس عند علي وعد وعده به و كتب الى ابي الحسن بن الفرات بذكر الكتاب الوارد عليه و انفذه و بعثه اليه و استبشته فيه فوقف ابن الفرات على الكتاب المزور فوجد فيه ذكر الرجل و انه من ذوى الحرمات و الحقوق الواجبة عليه و بايقال في ذلك مما قد استوفى المقال فيه و عرضه على كتابه و عرفت الصورة فيه و عجب اليهم منها و ممّا اقدم الرجل عليه و قال لهم ما الراي عندكم في امر هذا الرجل فقال لبعضهم تاوييه او حبسه و قال آخر قطع ابهامه لئلا يعاود مثل هذا او يقتدى به غيره فيما هو اكثر من هذا و قال اجملهم محضر ايكشف لايي زبور قصته و يرسم له طرده و حرمانه فقال ابن الفرات ما ابعدم عن الخيرية و اسخريه و القرطباعكم عنها رجل توسل بنا و تحمل المشقة الى مصرفي تأميل الصلاح بجاهنا و استمداد و صنع الله عزوجل بالامتاب الينا و يكون احسن احواله عند احكم محضراً تكذيب ظنه و تخيب سعيه و اليه لا كان هذا ابداً ثم اخذ العلم من دوانه و كتب على الكتاب المزور هذا كتابي و لست اعلم لم انكرت امره و اعترضتكم شبهة فيه و ليس حق من خدمتا و اوجب حقاً حلينا تعرفه و هذا رجل خدمتي ايام نكتبي و ما اعتقده في قضااً حقه اكثر مما كلفتك من القيام به فاحسن تفقده و وفر روزه و حترقه فيما يعود عليه نفقه و يصل الينا فيما تحقق ظنه و تبين موقعه و رده الى ابي زبور من يومه فلما مضت على ذلك مدة طويله دخل على ابي الحسن بن الفرات رجل مقبول الهيئة ذو بزة جميلة و افتبل يدعوله و فتى عليه و ييكي و يقبل يده الارض فقال له صححه كرم الوزير و تفضله فضل الله به و منبغ فضحك ابن الفرات و قال كم وصل اليك منه قال وصل الى من اله و تقسط قسطه على عمال و معامليه و عمل صرفني فيه عشرون الف دينار فقال ابن الفرات الحمد لله الزمنا فاتاً الفرات هذا من الوزراء الشيعي و كان وزيراً للمقتدر العباسي و الفقه خلعه و نصبه ثلث مرات و من اراد الاطلاع على جل احواله فليرجع الى تاريخ ابن خلکان و مجالس المؤمنین للقاضي نور الله التستري نورالله مرقده درايه در تاريخ مجدي در ذيل خلافة هروان الرشيد بعد از اينکه شمه از كدورت بر مكيان ر ابا عبدالله بن مالك خزاعي بيان کرده باينعبارت كه هر چند بر مكيسان در باب انهدام عرض و خون و مال عبدالله سعي نمودند هرون

سخن

ص: ۸۴

گلشن بیستم

سخن ایشانرا حمل بر غرض کرده عبدالله را بحکومه ارمیّه فرستاد یکی از اعیان بواسطه میانانی و عدم الطاف اهل دیوان از زبان یحیی بن خالد که وزیر بود مکتوبی مزور بعبدالله در قلم آورد مضمونش آنکه قلان را نزد تو فرستادم باید گه در رعایت جانب او خود را معاف و معذور نداری و بنا برآنکه از تکدر خاطر یحیی و عبدالله خبر نداشت با رمنیه رفته آن مکتوب را بعبدالله رسانید عبدالله چون نقار خاطر یحیی را با خود میدانست کمان برد که آنمرد تزویری کرده و آن کتابه را به تزویر و دروغ آورده است لا جرم با او گفت که من این کتابه را بدار الخلافه میفرستم اگر تو راستگوی باشی نصف حکومت خود را بتو دهم و الا- تو را به عقوبتی عظیم معاقب کردام اکنون راست بگوی آنمرد گفت ای امیر دروغ بر اموات نتوان بست بحمد الله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد عبدالله آن مکتوب را نزد یحیی فرستاد یحیی در مجلسی که مشحون بامراء بود بر زبان آورد که اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین مکتوبی بدروغ و حيله بیکی از امراء نویسد سزای او چه باشد بعضی گفتند دست بریدن و برخی بر زبان آوردند کردن زدن یحیی بن خالد مکتوب عبدالله را با عیان و اشراف نموده گفت بیچاره که از بغداد با رمنیه رفته مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد مرّوت اقتضاء آن می کند که در جواب نویسم که او را رعایه نمایند آنکاه دوات و قلم برداشتند بعبدالله بن مالک نوشت که چون وداین و لاغبار نقار آنجنابرا دفع نموده ایم فتح ابواب کرده آن شخصرا که ما سفارش کرده ایم آنچه در باب او بجای آورند منت بر اینجانب خواهد بود چون مکتوب یحیی به عبدالله رسید آن مرد را طلییده گفت نصف حکومت خود را بتو دادم وی جواب داد که حکومت امیر را می زیبید مرا رعایتی فرماید عبدالله هزار مثقال طلا با دوازده دست جامه زیبا و پنج استر و پنج است و پنج غلام و پنج کنیز باو داد و او را روانه دار الخلافه بغداد کردانید درایه در تاریخ بحیره در سیره و فتوت او کناهی قا آن مغولی آورده که سید بود از جزع بخارا که او را علوی خبرعی خواندندی بالش بسیاری از خزانه بقرض گرفته بود وقت ادای آن گفت من تسلیم کرده ام چون خط قبض طلب کردند گفت پادشاه خود از من گرفته او را بخدمت قاآن آوردند قاآن از او سؤال کرد که در حضور که و کجا داده که تو را من اصلاً و قطعاً نمی شناسم گفت خان آنروز تنها بودند و کسی از خدم در خدمت نبود قاآن لحظه متفکر شد و بعد از آن سر برآورد و گفت که او راست میکوید دست از او بردارید و او را بدینوجه میکرید که آن مبلغ بمن رسیده و مبادا که بعد از این پادشاهان بشنوند و کویند که پادشاه جهان منکر شد جز وی را اما آنچه آورده است که بخزانه معامله کند از او نستانید و با او سودا نکنید آنروز جماعتی تجار آمده بودند قاآن اسباب هر یک را بهانی معین کرد دیگر باره از آن سید یاد کرد که کجاست او را حاضر کردند و گفت ای سید دلتک شدی از آنچه ما فرمودیم که متاع ترا نکیرند سید در تضرع آمد و کریستن آغازید رحم در دل قاآن افتاد پرسید که متاع ترا چه قیمت است سید گفت سی بالش و بدان دلخوشم فرمود صد بالش بتو دادیم خوشحال شده و در پای قاآن افتاد درایه در مجالس المحسنین در ذیل ترجمه امیر محیرالدین طاستکی المستنجدی چنین کوید که آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را چنان دزدید که امیر میدید و معذک در منع او کلمه بر زبان نیاورد بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آن چیز دزدیده را از او میطلبیدند امیر محیرالدین از غایه مروت بسخن درآمده گفت هیچکس را آزار نکنید که کسی آنرا برده کی باز پس نخواهد داد و کسی او را دیه که پرده او را نخواهد درید و حال او را با کس نخواهد گفت درایه در بحیره استکه کویند در آغاز میانه یزید مهلب و عمر بن عبدالعزیز کمال محبت بود چنانچه روزی عمر عبدالعزیز بیمار شد و از خواص اشیاء سخنان میپرسید و یزید بر وجه نیکو جواب میداد و بعد از آن کیفیه معرفه الله را بیان کرد عمر عبدالعزیز را حالی و وجدی روید او که پنجاه هزار دینار یزید را صله فرمود ارباب غرض در حق او حسد کردند و چندان سعی نمودند که عمر یزید مهلب را بزند ان افکند سعید بن عمر کوید چون مرا با یزید

محبتی بود

خواستم

خواستیم بر او حقی ثابت کردانم بخدمت عمر عرض کردم که مرا پنجاه هزار است بر ذمه یزید مهلب تا کار او در حبس چون شود عمر گفت برو بزنندان و حق خود از آن بکیر القصه کوید بزنندان رفتم چون یزید مرا بدید گفت ترا چگونه نزد من راه دادند من حيله خود را کفتم یزید گفت که نیکو نباشد که دوست ما دروغگوی برآید فرمود پنجاه هزار دینار بر آورده بمن دادند پس من بر آمدم قصه را بعمر نقل کردم عمر گفت کمال همت نموده است یزید و چون ملازمان ما را همت چنین بوده است ما را چه شده پس امر باطلاق یزید مهلب فرمود درایه در بحار استکه شخصی از حجاج در مدینه خوابید چون بیدار شد توهم کرد که همیان زر او را دزدیده اند بیرون آمد دید که جعفر بن محمد ایستاده است و نماز میکند و نشناخته بآنجناب چسبیده و گفت تو همیان مرا برده فرمود چه بود در همیان تو گفت هزار اشرفی پس آنحضرت او را بخانه برد و هزار اشرفی بترازو کشید و باو داد آنمرد چون بمنزل خود رفت همیان خود را در آنجا دید برکشت خدمت آنجناب و عذرخواهی کرد زر را پس آورد حضرت نکرفت و باو بخشید و فرمود چیزی که از دست من بیرون رفت دوباره بر نمیگردد درایه در مجمع النورین استکه سالی امام محمد باقر علیه السلام اراده حج بیت الله الحرام کرد سفارش نمود حیوان را هواری برای حضرتش خریداری نمودند و آن قاطری بود بسیار شکیل و خوشرنک و خوشراه پس آن حضرت بر او سوار شده بمکه رفت مردیکه نامش موسی بن عیسی بود و خانه اش در بازار صفا و مروه بود در غرفه خود نشسته تماشای حاج میگرد ناکاه چشمش بر آنجناب افتاد که سوار آنقاطر بود و عبور میکرد مردی از طایفه همدان را تحریک کرد از غرفه بزیر آمد و رفت جلو قاطر آنحضرت را گرفت و گفت اینقاطر مال منست حضرت بدون سؤال و جواب پیاده شد و بغلام خود فرمود زین قاطر را بردار و خود قاطر را با نیمردیه آنمرد عرضکرد که زین آن هم مال منست حضرت فرمود دروغ گفتی ما شاهد داریم که این زین سالها بر پشت قاطر پدرم بوده لیکن چون قاطر را در همین نزدیکیها خریده ام لذا کفتم او را بتو دهند لیکن در مالکیه زین قطعی الکذب میباشی درایه از یکی از ثقات مسموع افتاد که شخصی از اهل اصفهان نوشته مزوری بخط و مهر مستوفی اصفهان بدار الخلافه طهران آورده که مضمون آن توصیه درباره حامل آن که سلطان از برای آن مستمری و اداری قرار دهد و آن نوشته را بسلطان ارائه نمود و چون مستوفی در نزد سلطان کمال تقرب و مکانه و وجاهت را داشت لذا سلطان درباره حامل آن نوشته کمال لطف را مرعی داشته و مستمری زیادی از برای او برقرار فرمود و دستخط خود را در اینخصوص بآنحامل مرحمت فرمود چون اینخبر در اصفهان بمستوفی رسید باجزاء و حواشی خود اظهار دشت و فرمود با اینشخص که از قول ما نوشته مزور و جعلی نزد سلطان برده چه باید کرد همکی گفتند باید سلطان را از فعل او خبردار نمود و او را سیاسته کامله باید کرد مستوفی گفت قبیح است از کسیکه خداوند اینقدر اثر بخط و مهر او داده که دروغی و جعلی آن در نزد سلطان قبول میشود و از آن پذیرائی میکند باعث قطع نان بنده از بندگاه خدا شود پس امر نمود که اینمطلب را کتمان نمائید و ابداً بکسی اظهار نکنید و بروی انشخص که اینعمل از او صادر شده نیاورید درایه در بعضی از تواریخ استکه وقتی یکی از اعیان بغداد که او را نکبت روزگار گرفته بود براتی با اسم خود از جانب فضل بن یحیی برمکی جعلنمود و مضمون آن این بود که خازن باید مبلغ پنجاه هزار درهم بحامل برات بدهد و او را نزد خزانه دار فضل برده که وجهش را دریافت دارد قضا را در آنوقتیکه آنمرد این برات مزور را بخازن میداد فضل از آنجا عبور می نمود چون خازن برات را دید و در آن بنظر دقت ملاحظه کرد خط و خاتم آن را مثل خطوط و خواتم سائر بروات فضل ندید پس در شک افتاده آن برات را به فضل نشانداد چون چشم فضل بر آن برات و حامل آن افتاد فهمید که چه کیفیت است پس بخازن گفت این براترا من باینمرد داده ام و بخط و مهر من است و لیکن در آن اشتباهی شده است و آن این استکه من در آن هنگام که این برات را مینوشتم در نظر داشتم که پنجاه هزار دینار بنویسم و اشتباه نموده پنجاه هزار درهم

نوشته ام اکنون

باید پنجاه

ص: ۸۶

گلشن بیست و یکم

باید پنجاه هزار دینار بحامل آن بدهی پس خازن پنجاه هزار دینار بآنمرد تسلیم نمود ختم ذکره حتم بدانکه وجه تائید این درایات روایات من بلغه شیئی من الثواب را آنستکه چنانچه مضامین اینها مشتمل بر اینست که نسبت دادن چیزی را بمخلوقی که آن نسبته واقعیت نداشته بر جاء و فائده که ناسب آن را در نظر داشته با علم منسوب الیه بکذب آن ثمره و فائده اش اینست که منسوب الیه با آنکه مخلوق ضعیفی است ناسب را محروم نمی نماید و رجاء او را در وصول بآن فائده در حق خود محقق می داند و پس بطریق اولی خالق و غنی علی الاطلاق بنده که بر جاء و امیدواری بثواب عملیرا که باو از اختیار رسیده و یا در اخبار دیده استکه خداوند درباره عامل آن وعده فلان ثواب را داده اگر بجای آورد نباید محروم کند اگر در واقع چنان ثواب را نداشته باشد قال السید السند فی ذیل کلامه المنقول من الاقبال و قد جائت سر نغنا العظمه بنحو هذه المساعی المکرمه و ذاک ان حکم الشریعه انه لو السقی صف المسلمین فی الحرب بصف الكافرین فتکلم واحد من اهل الاسلام کلمه اعتقدها کافر انه قد امنه بذاک الکلام لکان ذلک للکافر امانا من القتل و درعاً له من دروغ السلامه و الفضل و قد تناصر ورود الروایات ادرو للحدود بالشبهات انتهى کلامه و رفع مقامه

۲۱ - گلشن بیست و یکم

در الغاز و معمیات مشحذه اذهان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است نغز در حیوة الحیوانست که و قد الغز بعضهم فی القلم فقال و ارقش موهوب الشیاء فهفهب یشتت شمل الخطب و هو جمیع تدین له و الآفاق شرقاً و مغرباً و تعنوله ملاکها و تطیع حمی الملک مفطوما کما کان یحتمی به الاسد فی الاحام و هور صنع نغز در فارسنامه ناصری استکه جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی این نغز را برای حمام فرموده است چه کوئی چیست آن شکل مدور که دارد خیمه با کردون برابر چه ایوانی کشیده بر سر آب چه خرکاهی زده بر روی آذر چه عقل عاقلان هم پاک و هم خوش چه طبع زندکان هم کرم و هم تر ز آبش رشک برده آبحیوان زخوش شرم کرده حوض کوثر برهنه کشته دودی همچو در حشر بزرک و خورد و درویش و توانگر بهشت است او از اینمعنی که هرگز نه سرما اندر او بینی و نه حر بدوزخ نیز مینماید از آنرو کز اتش میشود کارش مقرر همه آلودگان آیند دودی برون آیند از او پاک و منور یکی لعبت در او از بهر خدمت دو روی ده زبان و زرد و لاغر به شکل جدول تقدیم دروی بسی خط های بی پرکار و مسطر کنند ریش وزیر و زلف خواتوان ضعیفی دیده کس زینسان ستمگر نغز در باب شبه الغاز از محاضرات راغب اصفهانیست که وقتی منصور دوانیقی بابی بکر بن عیاش گفت یا ابابکر اخبرنی عن عین فقات عینا یعنی خبر بده مرا از چشمیکه کور نمود چشمی را و اراده او از اینسؤال این بود چه آنکه میخواست معلوم کند که مردم بآنچه منصور درباره عبدالله بن علی کرده بود از قتل تکلم مینمایند یا نه پس ابن عیاش گفت یا امیر المؤمنین مقتول نمود علی بن ابیطالب را عبدالرحمن بن ملجم و عبدالله بن زبیر را مقتول ساخت عبدالملک بن مروان و عبدالله زبیر بقتل رسانید برادر خود عمرو بن زبیر را و عبدالملک کشت پسر عموی خود عمرو بن سعید را و مهدوم شد عبدالله بن علی در عهد امیر المؤمنین عبدالله منصور پس منصور از استماع اینسخن بسیار خندید و گفت وای بر تو اینقضیه چه وقت بود و اینکلام را تجاهلاً گفت چه آنکه عبدالله بن علی بر منصور خروج نموده و او ابومسلم را با لشکری فراوان بسوی عبدالله روانه نمود و ابو مسلم لشکر عبدالله را منهزم نموده خود عبدالله بطریق استیمان در نزد منصور آمد پس منصور منزلی از برای او بنا نمود که اساس آنرا از قطعه های سنک نمک قرار داده بودند چون عبدالله بن علی وارد آن منزل شد حکم نمود که آب در زیر اساس آنمنزل انداختند پس ان منزل خراب شده و عبدالله در زیر آن مانده هلاک شد و از اینجهت ابن عیاش گفت آنچه را که گفت نغز فی المشکول نغز لیهاء الملة و الدین اوام الله افضاله یا ایها المولی الذی حل من معالم العلم باعلی المقام ما

بلده اولها

ص: ۸۷

در الغاز و معميات متحذه اوهان

بلده اولها سورة بل جبل مشتهر فى الانام و قد غدا اخرها اولاً لسوره متتلوه فى الكلام و لم يزل مسكنه فى السماء مع انه فى البحر ملقى مدام و قلبها للعطف لكنه ليس له عطف على المتهم و خمسها خمس لخمس مع انه عشر له و السلام و له سلمه الله حله بالنشر ايضا قال فى المشكول و نقلته من خطه سلمه الله هذه البلده خماسيه الاحرف و قلبها طرده كعكه و هو ثلاثى و ان كان سند ايشا و ما عن جانيه بغير واسطه ثنائيان و بواسطه ثلاثيان و آخرها كقلبها طرده كعكك ايضاً و كل من قلب صدرها و عجز ثانياها و قلب ثالثها و عجز رابعها و قلب قلب خامسها واحد نغز تصحيف اخ الوالد ما فارقتى مذلاح اخ الام على وجهه اقول اخ الوالد كناية عن العمّ و چون عمّ را تصحيف كنى يعنى يك نقطه بالاي عين كذارى غم ميشود يعنى غم از من جد نميشود يعنى از آن زمان كه اخ امّ يعنى خال نمايان شد در روى آن محبوب حاصل اينكه از آن زمان كه خال روى محبوب خود را اشكار ديده ام غم وصالش از من جدا نميشود نغز باسم يوسف ز يعقوب بشكن ولى پاشنه بجایش نبه به ولى پاش نه يعنى از كلمه يعقوب بشكن و بيند از پاشنه را كه مراد عين و قاف و باء او است كه عقب ميشود كه بمعنى پاشنه است و در اينصورت از او باقى نمى ماند مكر ياء و واو و در جاي آنچه از يعقوب انداخته به بكذار يعنى سفر جل بكذار اما باسقاط پاى او كه را و جيم و لام او است و در اينصورت باقى نمى ماند از سفر جل مكر سين و فاء او و چون ياء و واويكه از يعقوب باقى مانده است منظم بشود بسين و فاكه از سفر جل باقى مانده يوسف خواهد شد نغز من الغاز الحريرى ما تقول فيمن توضع ثم لمس ظهر نعله قال انتقض وضوئه بفعله النعل الزوجه و هدا على مذهب العامه كما لا يخفى قال فان توضع و عليه صوم قال يعيدو لو صلى ماته يوم الصوم ذرق النغام قال فان سجد على شماله قال لا باس بفعاله الشمال جمع شمله قال فان اكل الصائم بعد ما اصبح قال هو احوط له و اصلح و اصبح اى استصبح بالمصباح قال فان اصلى مملوكه النار قال لا اثم عليه و لا عار المملوك العجين الذى قد اجيد عجنه حتى قوى قال ما تقول فى ميتة الكافر قال هو حل للمقيم و المسافر الكافر البحر و ميتة السمك قال ايمنع الذى من قتله العجوز قال معارضة فى العجوز لا يجوز العجوز الخمر و قتلها مزجها نقلته عن الكنز المدفون به للسيوطى و فيه ايضا نغز فى النار نثرا ما شئى له عين و لسان و ليس له جوف و لا اسنان تيلون فى النبات و يصيركم الحيات ليس له عقل و لا حس و لا جنّ و لا انس يجزع منه الشجاع و تبعث به ذات البقاع اسود احمر ارزق اخضر ابيض اصفر يكون فى لخطه فى الف بلد و يولد له فى ساعه واحده الف ولد من غير مباحقه و لا جماع و لا حمل و لارضاع استغفر الله العظيم مما كتبه فانه مما لا نفع فيه لانه نغز فى باميه فى الكنز المدفون فى خمسه حسابيه خمسون مع ثمانيه اخماسها عجائب ثلاثه منها ميه و اثنان جزء واحد و واحد التساقيه تفسيره ان باميه بحساب الجمل ثمان و خمسون و ثلاثه من حروفاته ميه و اثنان منها باو هو جز واحد و باقياها و هو ميه واحد لاجل فى حروفه الاتصال و الباميه شئى يشبه بالبادنجان نغز ايضا رقيه فى عثمان حروفه معدوده خمسه اذا مضى حرف تبقى ثمان و تفسيره معلوم نغز فى كمون اصادويه العطارين يا ايها العطار اعرب لنا لاسم شئى قل فى سومك تراه بالعين فى يقظه كما يرى بالقلب فى نومك نغز فى دمل و ما شئى اذا حاز انبساطاً وجدت النفس منه فى انقباض قريب منك تمسكه بكفّ و تبصره باحداق مراض قبيل الفجر يسرع فى ارتفاع و بعد العصر يسرع فى انخفاض و تفسيره ان الدملى اذا شرع فى الكبر فالى ان يكبر و يجمع فيه القيح و الصديد النفس منه فى الزجر و الانقباض و اذا بحر و ان وقت انفجاره يكون اكبر و ارفع مما كان و بعد انفجاره و عصره و اخراج القيح و الصديد منه ينقبض انقباضاً فاحشا نغز در كلام حد است يك كلمه كه به شش حرف يافته يعنين كه نمايد ز آسمان كمال حرفهايش بصورت بر دين

كاه يك

ص: ۸۸

گاه یک آیه است و گاهی نصف که سه آیه بقول روح امین باز گویند مطلق آیه نیست علمای کرام ائمه دین هر که از جان و دل شود طالب یابد او را در اول یس و در حل آن توان گفت این نغزی است در کلمه الرحمن زیرا که آن شش حرفست و بصورت پروین هم هست باعتبار اجتماع و روشنائی حروفات و دواتر آنها و او یک آیه است در اول سوره الرحمن و نصف آیه است در آیه خشى الرحمن بالغیب و سه آیه است باین اعتبار که در وی مندرج است ال و ح و ن و هر یک از اینها آیه تامه است و آیه نیست به اعتبار آنکه تعداد حروف آن بر اسلوب حروف تهجی واقع است و الله العالم نغز فی الضرطه فی الاخبار الاول المعروف بتاریخ الاحقی و مولوده لم تعرف الطمت امها و لیس لها روح و لا تحرك یقهقه منه القوم من غیر رؤیه و صاحبها من عارها لیس یضحک و نقل عن الراغب فی تذکرته فی باب المكتسبیین بالضرط ان رجلا جاء الی باب المعتصم و قال قولوا علی الباب ضرط فقیل له اذهب فعندنا حاتم الدیس و هو اخدق الضرطین فقال الاجل عندنا ما لیس عنده فاستوذن فلما دخل قال له المعتصم ما عندک فقال اضرب ضرطه تفسق السراوین فقال ان فعلت ذلک فلک ماته دیناروان عجزت فمأته سوط ففعل و اخذ الدنا نیروحکی عن رجل انه کان یفتح الباب بضرطته نغز فی علی فی تخفه المجالس و نزهة المجالس للفاضل السیوطی اسم الذی عشقته اوله ناظره ان فاتنی اوله یکون لی آخره و حله واضح معما باسم جلال چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی کر زیادت کنی ایخسرو دین دال شود ور فصیحی بخرد بافی آن نام بزرك بزبان بر گذارند بیقین لال شود هرگاه الف که بحساب جمل یکیست بر حرف اول جلال که جیم است و بحساب جمل سه است زیاد شود چهار میشود که دال است و باقی آن اسم یعنی بغیر از خیم هرگاه گفته شود لال خواهد بود معما فی الدر المنثور للشیخ علی الشهدی مما نظمته معما فی اسم مراد با کاملا فی هواه انفقت روحی و مالی اردت سقیم فؤاد اذلات جین وصال و قال حله بحسب اصطلاحات اهل المعمی العربی ان اردت رویفه رمت و سقم ردیفه فی الجملة و اوفواد ردیفه قلب و المراد بالقلب العکس فی کل من رمت و دا فاذا اسقطت التاء من رمت حین وصال مُرباد حصل مراد معما و فیه ایضا مما نظمته فی عنفوان الشباب من باب المعمی تیان فی اسم سلیمان ایام حسنک کم اودی بها ذلف مثلی و کم تَمَّ قلب فیک قد علقا یا من له فی فؤادی منزل حسن ربح اذا یدعیه الغیر ما صدقا و حله ان المراد عدد کم و هو ستون و السین ستین و المراد بکم تَمَّ قلب نقص ثم المقلوبه من مثلی فقد حصلت السین و اللام و الیاء من مثلی بعد نقص ما ذکر و تتمه الاسم تحصل من اصدق فانه بمعنی کذب و ردیف کذب مان معما و فیه ایضا معمی فی اسم مردان و قائله هل انت مضی بحاجتی ام الثغرام صناک هجرالجائب فقلت لها جودی بوصلک و اترکی جدثنا مضی ما بین ثغر و حاجب و حله ان المراد بالثغر المیم و بالحاجب النون و الحدیث الماضی حدیث و ردیف حدث روی فاذا ترک ای وضع روی ما بین المیم و النون صار مروان قال و لم یتفق لاحد من اهل هذه الصناعة حل الایات المذكورة فلهذا ذکرنا حلها معما باسم واسع در مشکلات العلوم فرموده از اینشعر اسم و سعرا بطریق معما توان استخراج نمود و آن اینست از نظر چون شد رخ او ناپدید قطره های اشک بر دامن چکید چه آنکه مراد از رخ او الف است و هرگاه که الف از کلمه او ناپدید شد حرف او بجا میماند و مراد از قطره های اشک نقطه های شین است و مراد از دامن اشک حرف کاف است و هرگاه یک قطره که عبارت از یک نقطه است بر کاف که بحباب جمل پست است بچکد بیست دویست میشود بجهت آنکه آن نقطه در حکم صفر است و دویست کنایه از راه مهمله است بعد از آن قطره دیگر بر دامن میچکد که مبدل براه شده بود راء مبدل

میشود

ص: ۸۹

در الغاز و معميات مشحذه اذهان

میشود برای منقوطة و آن در حساب جمل هفت است و بعد از آن نقطه دیگر برای معجمه میچکد باین عنوان که نقطه صفری باشد که بر آن بیفزایند هفت هفتاد میشود و هفتاد عین است پس باینعمل شین مبدل بسین مهمله شد و کاف مبدل به عین مهمله پس هرگاه اشک مبدل به اسع شد صورت اسع را که ملحق بواد کردیم واسع حاصل شد معما در ذیل کتاب نفحات الانس ملا عبدالرحمن جامی بعضی از مترجمین حالات جامی این معما را باو نسبت داده که باسم مبارک علی علیه السلام گفته است و آن مترجم گوید که تا بحال مثلش نشده چشم بکشا زلف بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من و شرح آن اینستکه از چشم باعتبار ترادف که متداول در اصطلاحات اهل فن است عین مسمی مراد است و از بکشا بعمل ترادف امر کرده بفتح دادن عین چه مرادف بکشا بلغۀ عرب افتتاح است و از زلف باعتبار تشبیه لام مستفاد است و بشکن بعمل ترادف امر بکسره دادن لام است چه آن مرادف با اِکسر است و تسکین دل بریان عبارت از سکون یاء تحسانیه است که در وسط لفظ بریان واقع شده و معنی ظاهری شعر ظاهر است معما نقل السید السند فی الروضات عن المولی میر حسین المعمائی الذی هو من ثلاثه الجاعی الهروی و المستفیدین من برکات انفاسه فی کتاب له فی المعميات انه قال و لما کانت اکثر معميات هذا الکتاب من برکات و ثمرات افکار حضرت جامع الحقایق و الفضائل و مظهر فیض الله الکامل الشامل یعنی به الفاضل الجامی کان التصریح بجمل لقبه المشهور خارجاً عن قانون الادب فلا جرم یکون التعبير لنا عنه بطریق الایماء و التعمیه و ذکر معمی للفظۀ جامی هکذا ز خود بکسسته و وارسته از غیر بشهر لامکان دل بسته از سیر اشاره الی رفعة درجاته فی مقام المعرفة و الخلوص و حل ذلك ان الشهر هو اللام فاذا بدل لائه بالمكان الفارسی الذی هو جا و عقده قلب السیر الذی هو حرف الیاء یصیر كذلك معما و له ایضا باسم مهدی ای خوش آن کشته که آید روزی بر سر مرقد وی دلسوزی و حل ذلك انه اذا صار علی راس هر لفظۀ ق تحصل نطفه مه بالفارسیۀ و المراد بلفظۀ دلسوزی اسقاط الواد من نقطه وی فانه اذ اسقط یصیر مهدی کما لا نجفی معما باسم جمال ما در میان مجلس رندان نشسته ایم از صاف و درد مجلسیان دست شسته ایم در مشکلات العلوم در حل آن فرموده ما که در میان مجلس درآید امحمالس میشود و چون صاقب آن میم باشد بجهۀ آنکه در بالاست و درد آن که سین باشد بجهۀ آنکه در در پائین است برود جمال میشود معما باسم هود در مشکلات است که مشهور استکه از حضرت امیر المؤمنین برسیدند که در قرآن مجید بطریق معمی اسمی بیرون میآید فرمود بلی درایه و ما من دایۀ الا- هو اخذ بناصیتها که در سوره هود واقع است اسم هود بطریق معمی بیرون میآید زیرا که لفظ هو چون اخذ کند و بگیرد ناصیه داییه را که وال باشد هود مشهود ختم ذکره حتم در روضات از ملا محمد امین استرآبادی نقلنموده که در کتاب دانش نامه شاهی فرموده چند چیز استکه از بابۀ این استکه آدمی کاهذد الی را تفحص کند بجهۀ آنکه سوزن بجوید و رآن از انجمله یکی معما است و بعد از ان او را باینعبارات تصدیق نموده که والانصاف حما ذکره و المعمی لیس من قنون اهل الضنه علی اعمارهم و لا یزید الرجل الا اعوجا جانی سلیقته و نعماً فی جبلته و هما من اشد الاشیاء ضرراً بمن یرید التامل فی اولۀ الفقه و الاصول اشهر

۲۲ - گلشن بیست و دویم

در مکتوبات قدرتیه و غرائب خطوط خطاطان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است خط فی اخبار الدول اعلم ان ادریس کان کاتباً و خیاطاً فهو اول من خط و خاط و کان للانبیاء علیهم السلام اقلام مختلفه فکان فلم آدم سریانیا و قلم شیث صولیانیا و قلم ادریس برباریا و قلم نوح جزرمیا و قلم ابراهیم برهمیا و قلم اسحق یونانیا و قلم موسی عبرانیا و قلم داود غریرتا و قلم سلیمان کاهنیا و قلم عیسی رومیا و قلم شمعون افرنجیا و قلم جرجیس قبطیا و قلم دانیال امنیا و قلم نبینا صلی الله علیه و آله و سلم کوفیاً و هو افضل الاقلام کذا ذکره البونی فی کتابه خط در منابع الحکم استکه حضرت آدم در کل مینوشت و او را می پخت بعد از آن حضرت

گلشن بیست و دویم

آن حضرت ادریس از لوحهای کلی استخراج کرده وقتی خط را بر سنک لقر میکرده اند و وقتی بر استخوان و زمانی بر پوست گاهی بر اوراق درخت و برک نخل در قرون سابقه خط طبری بوده الآن در مصر و بعض جایهای دیگر در روی احجار دیده میشود که تمام حروف بشکل طیور و مرغانست وقتی دیگر حروف به شکل ظروف بوده بصور مختلفه و آنها نیز اکنون در بابل بر سنک منقوش است وقتی حروف را با تشبیه بعضی آلات نوشته و افهام معنی کرده اند مثلاً به شکل شمشیر میکشیدند برای کلمه شجاعت یا جام میساختند بعوض کلمه سخاوت و قس علیهذا در زمانی خط میخی معمول بوده و گاهی خط پهلوی گاهی خط کوفی نوشته میشد که مخترعش علی بن هلال کوفی است و اینخط را کسی بهتر از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ننوشته است بعد از آن ابوعلی بن مقله وزیر المقتدر بالله عباسی در سال سیصد و هشت هجری خط ثلث و نسخرا اختراع کرد و خطوط دیگر نیز در عالم بوده و هست و ظاهراً خط نستعلیق بهترین خطوطست و مخترعش خواجه میر علی تبریزی است و تاکنون بهتر از مرحوم میر عماد حسنی آنخط را کسی ننوشته است خط در معارج النبوه نقلنموده که در سرانندیب بر سر روضه آدم درختی است که هر سال دوبار کل و بار آورد و بر هر کلی هفت برکست و بر هر برکی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آندیار آنجا موکلان دارد تا آن برک ها را مضبوط ساخته به خزینه دار میسپارند و مداوای مرضی بآن مینمایند گویند که چون برکی از آندرخت کل بکوبند و دزدیده مؤف کشند بفرمان الهی و برکت نام خدا و رسول رفع آفت انچشم نماید و عجب ترانکه اگر برکی از آندرخت فرو افتد و کسی نباشد که آن را ضبط کند در ساعت زمین او را فرو خورد یا فرشته آمده آن برک را بردارد و بحرمة نام خدای عزوجل و نام محمد مصطفی هیچ دستوری را یارای آن نباشد که آن برک را غذای خود کرداند و هیچ اتشرا یارای آن نبود که آن را بسوزد خط فی کنزالفوائد للعلامة الكراچکی قدس سره و من عجیب باز است و اتفاق لی انی توجهت یوما لبعض اشغالی و ذلك بالقاهرة فی شهر ربیع الخرسنة ست و عشرين و اربعماتة فصجینی فی الطريق رجل كنت اغریه بطلب العلم و كتب الحديث فمررنا فی بعض الاسواق بغلام حدث فنظر الیه صاحبی نظراً استربت منه ثم انقطع متی و مال الیه و حادثه فالتفت انتظاراً له فرایتہ یضاحکه فلما بحق بی غدلتہ علی ذلك و قلت له لا یلیق هذا یکک فما کان باسرع من ان وجدنا بین ارجلنا فی الارض ورقه مریمته فرفعتہا لثلا یکون فیها اسم الله فوجدتها قدیمة فیها خط دقیق قد اندرس بعضه و کانهما مقطوعه من کتاب فتاملتها فاذا فیها حدث ذهب اوله و هذا نخته قال انی اخوک فی الاسلام و وزیرک فی الایمان و قد رأیتک علی امر لم یسعی ان اسکت فیہ عنک و لست اقبل فیہ العذر منک قال و ما هو حتی ارجع منه و اتوب الی الله تعالی منه قال رأیتک نضاحک حیدنا غراً جاهلاً بامور الله و ما یجب من حدود الله و انت رجل قد رفع قدرک بما تطلب من العلم و انما انت بمنزلہ رجل من الصدیقین لانک تقول حد شافلان عن فلان عن رسول الله عن جبرئیل عن الله فیسمعه الناس منک فیکتوبونه عنک و یتخذونه دیتا یعولون علیه و حکما ینتهون الیه و انما انهاک ان تعود لمثل الذی کنت علیه فانی اخاف علیک غضب من بأخذ العارین قبل الجاهلین و یعذب فساق حملہ القرآن قبل الکافرین فما رأیت حالاً اعجب من حالنا و لا عظه ابلغ مما اتفق لنا و لما وقف علیه صاحبی اضطرب لها اضطرار با بان فیها اثر لطف الله تعالی لنا و حدثنی بعد ذلك انه ایزخر عن تفریطات کانت تقع منه فی الدین و الدنیا و الحمد لله اقول لا یبعد ان یکون مضمون هذه الورقة بخط الفدرة قد اظهر الله لبنیه هذا الرجل الصالح فی الاعمال و الاعتقادات و ان صدّر منه فی بعض الاحیان هنات و هنات خط و فیہ ایضا باسناده المتصل الی الزهری قال اشخصنی هشام بن عبدالملک من ارض الحجاز الی الشام زائراً له فسرت فلما اتیت الارض البلقا رایت جبلا سودا و علیه مکتوب احرفا لم اعلم ما هی فعجبت من ذلك ثم دخلت عمان قصبه البلقاء فشلت عن رجل یقره ما علی القبور و الجبال فارشدت الی شیخ کبیر فعرفته ما رایت فقال الطلب

شیئاً

در مکتوبات قدرنیه و غرائب خطوط خطاطان

شیئاً ارکبه لاخرج معک فحملته معی علی راحتلی و خرجنا الی الجبل و معی مجردة و بیاض فلما قرأه قال لی ما اعجب ما علیه بالبرانیة فنقلته بالبریة فاذا هو باسمک اللهم جاء الحق من ربک بلسان عربی مبین لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و کتب موسی بن عمران بیده خط قرمانی در اخبار الدول آورده که در سفح جبل قرطبه که از بلاد مغرب است مسجد جامعی استکه در معموده دنیا مثل آن یافت نمیشود چه طولش صد ذرع است در عرض هشتاد ذرع و ستونهای سنگی بزرگی که در آن بکار برده اند هزار ستون است و سنه ستون از آنها در مواجه قبله آن واقع شده و رنگ آنها سرخست بر یکی از آنها برنک سفید صورت عصای موسی و صور اصحاب کهف منقوش است و بر دیگری صورت غراب حضرت نوح منقوش است و بر سیمی از آنها اسم محمد صلی الله علیه منقوش است و کل ذلك خلقه الله من اصل الحجر یعنی تمامه آنها بقلم قدرت الهیه نقش کرده شده است جل و علا خط در تاریخ کزیده استکه مجوسی زوری دیناری برسم خیر بدرویشی داد شبلی حاضر بود گفت ای مجوسی تو از نور ایمان بهره مند نیستی خیر چرا می کنی مجوسی سر باآسمان برداشت کاغذی بر دامنش افتاد که این دو بیت در او بود نظم مکافات السماحة دار خلد و آمن من مخافته یوم بوس و ما نار بمجرقة جوادا و لو کان الجواد من المجوس خط در جلد دویم از زهرا الربیع استکه دیدم سنگی را که بقدر کف دست ورزد رنگ بود و آن را از یکی از نهرهای شوستر یافته بودند و بران از نفس خود نوشته بود یعنی بقلم قدرت الهیه نوشته بود لما قتل الحسین الشهید بارض کربلاء کتب و مه علی ارض الخضب و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این ناچیز گوید که ظاهر آنچه را که این سید خلیل دیده و نقل فرموده غیر از آن حصاتی استکه در زمان شاه سلیمان صفوی دیده شده است اگر چه آنرا نیز از یکی از نهرهای شوستر یافته بودند قال السید السند فی روضات الجنات عند ترجمته للسید الجلیل القامیر محمد حسین الخواتون آبادی سبط العلامة المجلسی قدس سرهما و تعداد مؤلفاته و له کتاب فی حکم النکاح بین العیدین مبسوط کبیر یدکر فیه بهذه الوسيله كثيرا من الفوائد النادرة و الشبهات البادرة منع اجوبتها و شطر او افیا من الدلالات علی تشیع کثیر من علماء الجمهور استخرجها من تضاعیف کلماتهم و من غریب ما یدکر فیه قریبا من اواخره و نحن نوردده بطوله هناك لغایة غرابته قوله مائة من وقایع نیف من تسعین و الف انه وجدئت حصاة فی سیل و ادمن بلدة نستر منقوش علیها هذه الکلمات بخط احمر فارسلها حاکم تلك البلدة الی حضرة السلطان المغفور السلطان سلیمان حشره الله مع اجداده الطاهرين و هو ارسلها عند جدی العلامة رفع الله فی الجنان مقامه و قد راه اکثر الخداق من الحکاکین و الصاعة و اصحاب الصناعات و اهل الفطانة و بالجمله شاهدا اکثر الناس و تأملوا فی نقشها فلم یجدوها الا- مجبولة علی تلك الحال بحيث لم یکن لنوهم نضع الصانعين فیها مجال و الکلمات المکتوبة علیها هذه بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله قتل الامام الشهید المظلوم الحسین بن الامام علی بن ابیطالب و کتب بدمه باذن الله و جوله علی ارض و حصا و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلطان رحمة الله اهر ببضها علی الفضة و تزئینها ببعض الزنیة لعلها علی عضده ثم قال و انت خیر بان هذا شیئ عجیب و امر غریب یریدی الله بامثاله من یشاء من العباد و يتم حجه علی ذوی الجحود و ایغمد لیهلک من هلک عن نبیه و یحیی من حی عن نبیه و الاسرار فیها کثیرة ربما یظهر بعضها لمن تأمل فیها بعین البصيرة و قد وقع نظیرها سابقا اثمانا للحجة علی الاعداء و ارشادا للاولیاء انتهى خط و ایضا در جلد دویم از کتاب زهرا اینست که شیخ اجل بهاء الدین عاملی طاب ثراه در بعض مصنفات خود از والدش شیخ جلیل حسین بن عبد الصمد حکایت نموده که فرمود دیدم فص عقیقی را در مسجد کوفه که بر آن قدرت الهیه نوشته شده بود این دو بیت انا درّ من السماء ثرونی یوم تزویج والد السبطين کنت اصفی من اللجین بیاضاً صبغتنی دماء بحر الحسین خط در تاریخ بحیره استکه چون بطات بن بخت النصر بجای پدر نشست

و صاحب

ص: ۹۲

گلشن بیست و دویم

و صاحب افسر شد در آن اوان روزی عیدی ترتیب جشن ملوکانه داد و امرای دوله را به مجلس حاضر داشت ناکاه کف دستی ظاهر شد بی ساعد و سه کلمه بر آن کف نوشته بود در دم غایب شد اهل مجلس را از آن حیرت دست داد پس صورت مسطور از نظر ایشان مستور ماند حل عقد آن اشکال را از رأی انور حضرت دانیال استفسار نمودند وی فرمود بر آندست مرقوم شده بود آیتی که مضمونش این است که خدایتعالی عمل ترا وزن کرد سبک بر آمد پس شما را لشکر و سلطنت و شوکه که داده متفرق گرداند پرسید که تفرقه بحال ما کی راه یابد فرمود که بعد از سه روز دیگر کشته شوی و جمیع اسبابت پایمال شود بلطات خواست که تقدیر را بتدبیر رفع کند انگاه به قصر خود درآمد بیکی از خواص خود گفت که از امروز تا سه روز دیگر هر که از این در در آید تقبلش رسان چون صبح روز سیم شد خواست بداند که ان مرد نیکو حاضر است یا نه بیرون آمد و بمجرد بر آمدن آن مرد حاضر بود شمشیر بر آورد هر چند گفت منم بلطات صاحب تو قبول نمود و تقبلش آورد پس چون لشکر بلطات را کشته دیدند خزانه اش را تاراج نمودند خط صاحب عجائب البلدان آورده که در سر اندیب هند کوهیست بدهیون نام دارد و در آنکوه درختی است که هر شب وقت صبح بر کی از او فرو افتد بر یک روی آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و بر روی دیگر آیه از آیات قرانی نقش است و هر روز آیه است غیر آیه روز دیگر خط در کتب بعضی از ارباب انشاء و املاء صحیح و غلط بعضی از کلمات باین نحو بیان شده است امورات غلط و صحیح ان امور جهه غلط و صحیح جهت تاء کشیده کجا است غلط و صحیح کجاست بدون الف خواطر نشان غلط و صحیح خاطر نشان بدون واو است تنقید غلط و صحیح انتقاد است اصطرخرا غلط و صحیح استخر به سین است خورسند غلط و صحیح خرسند بدون واو است خورده گیری غلط و صحیح خردی بدون واو است صندوق بفتح صاد و کسر ان غلط و صحیح صندوق بضم صاد است زنبور بفتح زاء و کسر آن غلط و صحیح زنبور بضم زاء است قما زلفتم قاف غلط و صحیح قمار بکس قافت دَمیری غلط و صحیح دمیری بکسر دال و سکون میم و فتح یاء است و در معجم البلدان بفتح اول و کسر ثانی است منه غفرله خط خطیکه بر درهم مسکوک حضرت امام رضا نقش شده بنا بر نقل صاحب مطلع الشمس و زنبیل باین نحو است که یگروی سکه در وسط (لا اله الا الله وحده لا شریک له) المشرق هم در زیر نوشته شده در حاشیه دو سطر است سطر بالا آیه شریفه (الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله) سطر دیگر متصل بهمین (بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینه اصبهان سنه اربع و مأتین) روی دیگر سکه در بالای کلمه الله و در زیر سکه کلمه هو نوشته شده که مرکبا هو الله باشد محمد رسول الله المأمون خلیفه الله مما امر به الامیر الرضا و لיעهد المسلمین علی بن موسی بن علی بن ابیطالب ذو الریاستین هم در زیر نوشته شده کویا لفظ ذوالریاستین با کلمه اشراق که آنروی سکه است مرکباً باشد که ذوالریاستین المشرق مراد است در حاشیه محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون وزن درهم سیزده نخود و نیم است و از غرائب استکه تاریخ این سکه اربع و مأتین است و ارباب تواریخ و اصحاب روایات شهادت آن بزرگوار را در اثنین و ثلاث اختلاف کرده اند و هیچکس از سنه ثلاث تجاوز نکرده است خط در تذکره الخطاطین استکه چون هلاکوخان را فرمان تقبل اهل بغداد رفت چنانکه در تواریخ مسطور است یاقوت مستعصمی که از خطاطین مشهور است کریخته در خارج بغداد در مناره یکی از مساجد پنهان شد مداد همراه داشت ولی قرطاس با خود نداشت دستار خود که چند دُرع طول آن بود یا پارچه دیگر کاف کوفی نسخی بر روی آن نکاشت که پهنای قلم دو وجب بوده است و طول را نسبت بقلب قیاس باید کرد در آنحال یکی از شاکردان وی درآمد و گفت چگونه آسوده نشسته که خون مانند سیلی که از فراز به نشیب آید از کوچهای بغداد جاری هست و از کشته در هر سوی پشتهاست و جای

آبادان

ص: ۹۳

مکتوبات قدرتی و غرائب خطوط خطاطان

آبادان در شهر بغداد نمانده است یا قوت کفت ای یار عزیز خاموش باش که کافی نوشته ام که قیمت آن برابری نکند با تمامت روی زمین تا چه رسد بشهر بغداد و توابع آن

۲۳ - گلشن بیست و سیم

در ملاحم ارباب عصمت و اخبار ایشان از وقایع آیندگان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است ملحمه فی الجزء الاول من لطائف الآثار و جواهر الاخبار لسليمان بن محمد العاملي نقلاً عن جامع الاخبار روی عن النبي ان في سنة ثمانين و ستمائه تظهر امره يقال لها سعيده مع لحيه و اسبال مثل الرجال و تدني من الصعيد في مأتى الف عنان و تسير الى العراق و هذه قصه طويله و في سنة سبع و ثمانين و ستمائه يظهر من الروم رجل يقال له المزيدي او الميريد في ستمائه قنطاريه و هي علم على كل علم قنطاريه صليب بخت كل صليب الف فارس افرنجي و نصراني و هذه قصه طويله عظيمه و في زمانه يخرج اليهم رجل من مكه يقال له سفیان بن حرب ملحمه در فارسنامه ناصری از جلد پنجم از کتاب خلاصه التواریخ که از تالیفات قاضی احمد بن شرف الدین حسین الحسینی است چنین نقلنموده که قاضی مزبور نوشته است که مؤلف فقیر حدیثی از حضرت شیخ طائفه بهاء المله و الدین العاملی شنیدم که دلالت بر ظهور شاه صاحبقران شاه اسمعیل صفوی کیتی ستان مینمود و انحضرت چنین فرمودند که اینحدیث را بنوعی که از مرحوم پدر خود یعنی شیخ حسین بن عبد الصمد العاملی شنیدم اینست که ان لنا بارد بیل کنزل لیس مذهب و لافضه و لکنه رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثني عشر الفار اکبا بغله شهيباه و علی راسه عصابه حمراء سید کبیر مرحوم سید حسن بن سید جعفر عاملی کزکی استاد پدر فقیر به پدر حقیر کفت که در اوائل سلطنه پادشاه مرحوم شاه اسمعیل طاب ثراه که زیارت مشهد مقدس رضوی میرفتم در تبریز رسیدم و شاه در شکار بودند روزیکه از شکار معاودت میفرمود آنروز بر استر سفیدی سوار بودند و بواسطه گرفت چشم دستمال سرخی بر سر بسته داشت و لشکری که همراه او بودند بدوازده هزار سوار میرسید در آن وقت اینحدیث که بچند سال قبل بنظر رسیده بود بخاطر آوردم ملحمه در مجالس المؤمنین استکه ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیه و الثناء کتیش ابو عبدالله در واقعه فخ در سنه تسع و ماه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور انجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه دلیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر باو کردیده پادشاه شد هرون از اینخبر مضطرب کشته داود نام شخصی که بشماخ اشتها داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی دیگر و تلبیس در سلک مخصوصان او درآمد تا انکه روزی از درد دندان شکایت کرده و وی چیزی بوی داد که داروی دندانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیاء دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از او کسی دیگر را در شکم مادر سلطنه موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم پس از آن در مجالس یکی از موارد شجاعه او را بیان نموده هر کسکه خواهد بانجا رجوع نماید ملحمه و ایضا در آن کتاب است که محمد و ابراهیم ابنی عبدالله المحض بن حسن بن حسن بن علی المرتضی صلوات الله علیهما محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همی باو مستظهر بودند و مردمان زمان او را مهدی می گفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه می خواندند بنا برانکه او را در احجاز الرنیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث واقعت که یکی از فرزندان من نفسی زکیه در احجاز کشته خواهد شد و دندانی نسابه از جد خود نقلنموده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه برابر بیضه برآمده بود ملحمه در مجالس قاضی است که کویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تضمیم غریمه او بر مجاریه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتابه حضرت رسول بود در انبیاب

باو و از او منقولستکه گفت روزی نشسته بودم ناگاه

شخصی

ص: ۹۴

شخصی بر میانه مسافران درآمد و سلام کرد آنکاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که به مختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدائی نیست سوکنند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقعست و راست است انشخص بر صدق قول خود سوکنند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را بر این وجه دید که بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در باویه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع‌داری و بهیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قویدل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله داشت و قاضی میبیدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری روایه نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقف و یقتل من الذین ظلموا ثلثاء و ثلثه و ثمانین الف رجل گفتند من هو فرمود مختار بن ابی حبیده الثقفی ملحمه قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب فی خطبته التی یدکر فیها الملاحم علی ما نقلها فی نهج البلاغه مشیرا الی الغرامطه یحتملون لنا الحب و النوی و یضمرون لنا البغض و القلاو فی هذه الخطبه اشار الی قلع حجر الاسود عن رکن الکعبه و اذهابه الی الهجر کما صدر هذا من القرامطه فقال علیه السلام و هو یشیر الی الساریه التی کان یستند الیها فی المسجد الکوفه کانی بالحجر الاسود منصوبا هنا یمکث هیهنا بریهه و اشار الی البحرین ثم یعود الی ماواه و ام مئواه و آنچه را که ان بزرگوار درباره قرامطه و بردن ایشان حجر الاسود را ببحرین فرموده واقع کردیده و مجمل اینتضیه بنابر آنچه فقیه کامل مرحوم آقا محمد علی نجل الوحید البهبهانی طاب الله ثراهما در مقام الفضل خود ذکر فرموده این است که در سال دویست و هفتاد و هشت جمعی در کوفه بهم رسیدند و معروف بقرامطه گردیدند و رئیس ایشان شخصی بود که اظهار عبادت و زهد مینمود و زنبیل میبافت و بآن مدار میکرد و مردم را بامامه اهل بیت میخواندند تا آنکه جمعی تابع او گردید و امرش در حوالی کوفه شهرت یافت پس در سال هشتاد و شش شخصی از قرامطه مسمی بابی سعید جنابی بفتح نون و جیم و باء در بحرین بهم رسیدند و جمعی از اعراب و قرامطه با او متفق شده خروج کردند و آنحدود را بتصرف آوردند جمع کثیری کشتند تا بنواحی بصره رسیدند پس معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو غنوی را با جمع کثیری بدفع ایشان فرستاد و میان فریقین جنک عظیم اتفاق افتاد و عباس منهزم گشت و ابوسعید تمام لشکر او را کشت و سوزانید و عباس را مرخص کرد و مقدمه را بعرض خلیفه رساند و در هشتاد و نه بلد شام را متصرف شدند و در سیصد و یک ابوسعید را در حمام بعضی از خادمانش کشت و بعد از آن پسرش ابوطاهر ابوطاهر سلیمان بجای او نشست و بصره را در تصرف درآورد و همچنان بر فساد و نهب و قتل مشغول بودند تا سه معذ و در آنسال حجاج بسلامت به حج رسیدند با منصور دیلمی که ناکاه ابوطاهر روز ترویبه به مکه رسید و اموال حجاجرا غارت کرد و همه را به قتلرسانید حتی آنکه در میان مسجد الحرام و اندرون کعبه خون جاری ساخت و حجر را به هجر فرستاد که بلاد بحرین است پس امیر مکه ابن محارب یا جماعت اشراف بیرون رفته با او جنک نمودند و او تمام را نیز به قتل رسانید و در کعبه را کند و شخصی نیز بیام فرستاد که ناودان را بکند و انشخص افتاد و مرد و بسیاری از کشته کان را بچاه زمزم ریخت و تتمه را در مسجد بدون غسل و کفن و نماز در زیر خاک کرد و پیراهن کعبه را گرفته بر اصحاب خود قسمت نمود و خانه های مکه را غارت نمود و برکشت پس امیر بحکم ترک که امیر بغداد و عراق بود از برای قرامطه پنجاه هزار دینار متقبل شد که حجر را رد کنند و قبول نمودند و در سنه سی و دو ابوطاهر کشته شد و قریب به بیست و دو سال حجر در نزد قرامطه ماند و در آمدت حجاج از برای طواف اعتبار جای حجر میگردند پس آن را بصحابه ابن شنبر قرمطی که از خواص ابوسعید بود بمکه فرستادند و ابن اثیر در کامل التواریخ ذکر نموده که حجر را باستدعای مهدی بن عبدالله صاحب افریقیه ارسال

نمودند

ص: ۹۵

در ملاحم معصومیه و اخبار از آیندگاه

نمودند و اولاً آن را بکوفه بردند و در مسجد کوفه اویختند که مردم آن را دیدند و در پنجم ذی القعدة یا ذی الحجه سنه سیصد و سی و نه بمکه رسید و بجای خود منصوب گردید و در جمله اخبار غیبتیه امیر المؤمنین اشاره بآن نموده چنانکه در شرح ابن ابی الحدید و غیره مذکور است بعد از آن آندو فقره از خطبه امیر را که در اول عنوان این ملحمه ذکر شدند نقل نموده تا آنکه فقیه مزبوره میفرماید و گویند که چون حجر را از مکه بردند در زیر آن چهل شتر مردند و بعضی سیصد و بعضی پانصد نیز گفته اند و چون برگردانیدند بر یک شتر لاغری بود که در زیر آن فربه شد و در کرامات حجر نوشته اند که در آب فرو نمی‌رود این ناچیز گوید که در جواب پانزدهم از گلشن هشتاد و نهم معارضه یکی از قرمطیان با عالمی در خصوص نمویه و مدلتیس نمودن در آوردن حجر الاسود و ادعا نمودن آن قرمطی که شاید این حجر غیر از آن باشد که ما برده ایم و امتحان او را بهمین کرامت مذکور خواهد شد و تذکر آن مناسب اینمقام است و بالجمله فرموده است در مقامی که از کرامه آن آنست که باتش کرم نمیشود و بعضی آنرا از پیغمبر نقل کرده اند و از حضرت رسالت مرویست که نازلشد حجر الاسود از بهشت در حالتیکه سفیدتر بود از برف پس سیاه گردانید آنرا کناهکاران بنی آدم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حجر الاسود اول ملکی است که در روز اخذ میثاق بر رویه خدا و نبوت محمد و وصیاته علی اقرار کرد پس حقتعالی بر کزید و میثاق را مانند لقمه در دهان او گذاشت و میآید در روز قیامه با زبانی گویا و چشمی بینا که شهادت دهد برای هر کس که نزد او آمده و میثاق را حفظ نموده و عامه و خاصه بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی عمر در ایام خلافت داخل مسجد الحرام شد و نزد حجر رفت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر خدا ترا بوسیده من نمی‌وسیدم زیرا که ضرری و نفعی نمیرسانی در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود خطاب به عمر نمود که مه یا عمر بل یضر و ینفع یعنی ساکت شو ای عمر بلکه حجر نفع و ضرر میرساند عمر گفت ای ابوالحسن اینرا از کجا کوئی گفت از کتاب خدا که میفرماید و از اخذ ربک من بنی آدم تا آخر آیه چون حقتعالی آدم را آفرید و دست خود را بر پشت او کشیده بیرون آورد ذریه او را از پشت او و از ایشان اقرار گرفت بر ربوبیه خود پس اقرار ایشان را در کاغذ نوشت و حجر را دو چشم و دو زبان نمود و باز فرمود دهانرا باز کن و او دهان را کشاد و آن نوشته را در دهان او انداخت و گفت تو شاهد باش در روز قیامت بر جماعتیکه وفا بآن عهد کنند پس حجر ضرر و نفع می رساند عمر گفت لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابوالحسن خدا مرا زنده ندارد در زمینی که تو در آن نباشی ای ابوالحسن و حجر در این ازمنه چند پارچه سنک ماشی رنگست که در رکن مشرقی نصب شده و ما بین آن سنکها و اطراف آنها تماماً لا-ک است و بر اطراف آنها نقره کرفته اند و آن را در کودی قرار داده اند که محفوظ تر باشد و در مابین حجر برآمدگی است از لاک که هیچ چیز در آن نیست و عوام آن را حجر می پندارند و میبوسند و ابتداء و ختم طواف را بآن می کنند و حج خود را مشتبه و بلکه باطل میسازند بنا بر مشهور میان متأخرین ملحمه فی اخبار الدول للقرمانی و فی سنه اربع و خمسين و ستمائة طهرت النار بالمدينة المنورة لیلۃ الاربعاء ثالث جمادی الاخره و ظهر بالمدينة دوی عظیم ثم زلزله عظیمه فکانت ساعه بعد ساعه الی خامس الشهر فظهرت نار عظیمه فی الحره قرناً من قریظه قال اهل المدينة کنا بنصرها من دورنا من داخل المدينة کانها عندنا و سالت اودیة منها الی وادی شظا کسبل الماء و طلعتا بنصرها فاذا الجبال السیل ناراً و سارت هکذا و هکذا نیران کانها الجبال و طار منها شرر کالقصر الی ان ابصر ضوئها من تکه و من الفلاة جمیعها و اجتمع الناس کلهم الی القبر الشریف مستغفرین تائبین و استمرت هکذا اکثر من شهر قال الذهبی امر هذه النار متواتر و هی مما اخبر به المصطفی حین قال لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز تضي لها اغساق الابل ببصری و قد حکى غیر واحد من کان ببصری فی اللیل و رای اعناق الابل فی صوتها ملحمه در مجمع الثورین و اغط سبزواری و نکارستان است که از حضرت رسالت پناهی سئوال

کردند

ص: ۹۶

گلشن بیست و چهارم

کردند معنی القیامه فرمود القیامه القیامه علماء در اینباب تامل کردند بحساب جمل آن را موافق و مطابق پانصد و هشتاد و دو یافته اند که در آنسال در شهر رجب کواکب سبعة در سیم درجه میزان بر یکدقیقه قران کردند و آن برج بادی است و در همان سال چنکیزخان بر طوائف مغول و صحرائشینان تسلط بهمرسانید و بر تخت سلطنه نشست و باد بی نیازی الهی وزید و چراغ عمر اگر شکان اقطار و امصار خواموش کشت و چندین هزار نفس نفیس از مؤمن شریف و کافر خسیس در ایران و توران بل اکثر جهان بیاد فنا رفت و کلام آنسرور که فرمود القیامه القیامه اخبار از سلطنه چنکیز خالست بزرگی گفته استکه اگر هزار سال عدالت و امنیت و خوشی باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشانرا نمی نماید از آنجمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عوارت و اطفال هزار و هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بود در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه گاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون تر بودند و قیاس نما بر این کشتگان سائر بلاد و اصقاع را و در مکشوف سیم از گلشن بیست و چهارم اینقضیه مفصلتر از این بیان شود

۲۴ - گلشن بیست و چهارم

در بیان مکشوفات از علم جفر و نحو آن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مکشوف شارح موافق آورده که در مکتوب عهدیکه حضرت علی بن موسی الرضا برای مأمون نوشت مذکور بود که محققاً تو دانسته حقوق ما را اگر چه آبائی تو ایاه نمودند اینمفید مأمول تو نزد ما مقرون به قبول شد لیکن مدلول جفر و جامع دلالت بر خلاف این میکند و در جلد دوازدهم بحارالانوار در ضمن ترجمه حالات حضرت امام رضا صورت فرمان ولیعهدی را که مأمون بخط خود نوشته و اسامی مشهود را مرحوم علامه مجلسی ره نوشته و چند سطریکه جناب امام رضا بخط مبارک خود در پشت عهدنامه نوشته صورت آن را ثبت و ضبط نموده و آن اینست اقول و انا علی بن موسی بن جعفر ان امیر المؤمنین عضده الله بالسداد و فقه اللرشاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحانا قطعت و امن نفوسا فرغت بل احیایها و قد تلفت و اغناها اذا افتقرت متبغیا رضی رب العالمین و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسنین وانه جعل الی عهد و الامر الاکبری ان بقیت بعده و در آخر آن نوشته و الجامعه و الجفر یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا الله یقضی بالحق و هو خبر الفاصلین و در کشف الغمه استکه آن عهدنامه در مشهد مقدس در خزانه مبارکه ثبت و ضبط است گاهی در اعیاد آن را بیرون میآورند و العلماء و الحکماء و الخدام و الزوار یقبولون مواقع اقلامه صلوات الله و سلامه علیه اشاره از جمله از اخبار چنین استفاده میشود که حضرت امام رضا علیه السلام را تعلقی تام و تمام در مراجعه بکتاب جفر بوده حتی آنکه در حال صباوت و صغر بمطالعه آن کتاب مجد و از مطالب آن مستحضر چنانکه در مختار کشی از نصر بن قاموس روایت نموده که گفت روزی نزد حضرت امام موسی در خانه او بودم پس انحضرت دست مرا گرفته و مرا به حجره درآوردند که حضرت امام رضا در صغر سن انجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را کفتم بلی پسر تو است علی رضا گفت میدانیکه اینچه کتاب است که مطالعه آن مینماید کفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق معانی آن نمی تواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری این ناچیز کوید که مؤید فرمایش امام که فرمود بر حقایق معانی آن مخصوص به پیغمبر یا وصی پیغمبر است چیزی استکه در مجمع النورین واعظ سبزواری استکه آنچه معلوم میشود از اخبار این استکه اگر آن کتاب جفر که امیر المؤمنین نوشته بدست غیر امام بیفتد از او انتفاع نمیرد چنانکه جناب امیر همان جلد جفره را امتحاناً بدست محمد حنیفه داد نتوانست بخواند چونکه به طریق رمز و اختصار حضرت آنرا نوشت و بجهت عدم قابلیت و استعداد بمردم تعلیم نمیکند جناب صادق فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم چنانچه آنها طلا و نقره خود را پنهان میدارند و کنز میکذارند و بکسی نشان نمیدهند و در روایه اکمال الدین

استکه

ص: ۹۷

در مکشوفات از علم جفر و نحو آن

استکه وقتی حضرت صادق بروی خاک نشسته با جامه از پوست و با دل افسرده مانند زن بچه مرده اشک بر رخساره خود جاری نموده میفرمود سیدی علیک نفت رقادی و ضیقت علی مهادی و انیرت متی راحة فؤادی غیبتک وصلت مصابی یقجالع الاید و فقد الواحد بعد الواحد بفناء الجمع و العدو فما احسن یدمعه ترقی من عینی و انین یفتر من صدری عن دوارج الرزایا و سواف البلیا الا مثل لعینی من غوائل اعظمها و افظعها و بواقی اشدها و انکرها و نواب مخلوطه بقضائک و نوازل معجوثه بسخطک الروایه و در آخرها اینروایه استکه حاضرین از اصحاب مانند مفضل بن عمر و داود رقی و ابوبصیر و سدید صبرنی از این خطب هائل و حادثه غائل متحیر بماندند عرضکردند خداوند چشم شما را نکیراند اینچه حاله است و چه حادثه روی داده پس حضرت آه کشید و فرمود امروز در جفر کتابی که مشتمل بر علم منایا و بلایا و علم ما کان و ما یکون است تا روز قیامه نگاه میکردم و در امر قائم و مولد او تأمل مینمودم با بطوء ظهور و طول عمر و کثرت بلوای مؤمنین در آزمان و تولید شکوک در قلوب شیعه از طول عمر وی و ارتداد بسیاری از مردم و خروج ایشان از ربه اسلام مرا رقت و حزن فرا گرفت مشکوف در مجمع النورین استکه غالب آنچه از حوادث و ملاحم و احوال معظم سلاطین خبر میدادند از علم جفر بود چنانچه جناب امیر از خروج صاحب زنج خیرداد نهج کانی و قد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار و لا قعقهه لجم و لا جمجمه خیل یثرون الارض باقدامهم کانهما اقدام النعام ویل نسککم العاهره و الدور المزخرقه التی لها الحتجه کاجتخه النسور و خراطیم کخرطیم الفیل من اولئک الذین لا یندب فتسیلهم و لا یفقد غائبهم شخصی از اهل روی اسمش علی بن محمد بصره آمد و ادعا کرد که سید علوی هستم غلامان و کنیزان بصریانرا دعوت بسوی خود کرد شبی را معین کرد جمیع غلامان آقایان خود را کشتند و مال و عیال آنها را بغلامان بخشید و بر خلیفه عصر که معتمد عباسی بود خروج نمود و فتنه های بسیار کرد و چون برقع بر صورت میانداخت به برقی معروف شد و لشکر او همه جماعت سودان بودند و تفصیل این کیفیت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه متعرض شده این ناچیز کوید که در اغلب کتب تواریخ تعرض از حال صاحب زنج شده است مثل ناسخ التواریخ و روضه الصفا و حبیب السیر و غیرها و لیکن مختصر و مفیدتر از تمامت اینها تعرض قرمانی است در اخبار الدول و عبارت آن در اینخصوص اینست و من الحوادث فی ایامه ای ایام خلافة المعتمد العباسی دخلت الزنج البصره و اعمالها و اخبوها و بذلو فیها السیف و احرقوا و اخبود و سبوا و جرى بینهم و بین عسکره عدۀ وقعات فمات خلق لا یحصون ثم اعقیه هذات و زلازل فمات تحت الزدم الوف من الناس و استمر القتال مع الزنج من حین تولى المعتمد ستۀ ست و خمسین و ثمانین الی سنۀ سبعین و مأتین فقتل فیها کبیر الزنج لعنه الله و اسمه بهبود و کان ادعی انه ارسل الی المخلوق فردوا الرسالۀ و انه یطلع علی المغنیات و ذکر الصولی انه قتل من المسلمین الف الف و خمساته الف آدمی و کان له منبر فی مدینته یصعد علیه و یت جنمان و علیا و معویۀ و طلحه و الزبیر و عایشه و کان ینادی علی المرأه العلویه فی عسکره بدر همین و ثلاثه و کان عند الواحد من الزنج العشره من العلویات یطاهن و یتخدمهن و لما قتل هذا الخیث دخل برأسه بغداد علی رمح و زینت البلد در حنج الناس بالدعاء للخلیفه و مدحه الشعراء و کان یوماً مشهوداً و من الناس و تراجعوا الی المدن التی اخذوها مکشوف و ایضا در همان کتاب اخبار امیر المؤمنین علیه السلام را در نهج البلاغه از حالات لشکر مغول و چنکیزیان بواسطه علم جفر دانسته چنانچه گفته است و همچنین از روی همین علم جفر بود که حضرت امیر از احوالات لشکر مغول و سلطنت چنکیز خان خیرداد نهج کانی ادا هم قوماً کان وجوههم المجان المطرقه یلبسون السرق و الدیباچ و یعتقدون الخیل العتاق هم قوم حمر الوجوه صفار الاعین ذلف الانوف و یکون هناک استحرار القتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطیت علم الغیب فضحک و قال لیس هذا بعلم غیب انما هو تعلم من

ذی

گلشن بیست و چهارم

ذی علم علم علمه الله نبیه و علمفیه و دعالی بان یعیه صدری و تقطم علیه جوانحی یعنی کویا می بینم گروهی را که صورت های آنها مانند سپر مدور و بزرگ و خشن باشد و لباسهای آنها ابریشم خواهد بود و اسبهای نجیب یدک خواهند کشید و ایشان گروهی هستند که رنگ صورت ایشان سرخ و چشمهای ایشان کوچک و بینی آنها پهن خواهد بود و بسیار قتل خواهند کرد و بر روی کشته ها راه خواهند رفت و کم کسی از شمشیر آنها جان بدر خواهند برد و این علم غیب نیست که من خبر میدهم بلکه اینها چیزهایی است که خدا و پیغمبرش را خبر داد و پیغمبر هم اینعلمرا بمن آموخت و در حق من دعا کرد که خداوند قوه حفظ بمن داد که هر چه را شنیدم فراموش نکردم آیه وافیهِ و یعتها اذن و اعیه درحق من نازل شده و صفاتیکه آن حضرت در اینخطبه بیان فرموده صفات ترک و لشکر مغول است که رئیس و بزرگ آنها خان جهان کشا چنکیز خان بود که در حین تولدش هر دو مشت او پر از خون بسته بود و در عهد او باد بی نیازی الغ تنکری وزیدن گرفت و آن قدر خان عالیشان قتل کرد که نه بخت النصر و نه ابوقتیبه و نه ابومسلم و نه جماعت پروس در فرانسه هیچیک چنین نکردند بهر ولایه و بلد که میرسید چنان قتل عام میکرد که ابقاء بر سک و کربه و مرغ و خروس نمی نمود هر طایفه که با او جنگ میکردند حکم میکرد که اسراء را که در او بودند سپر میکردند و چون ظفر مییافت و قتل میکرد سرهای کشته کائرا در جوالها میریختند و همراه اردو میردند شبها سرها را بر نیزه دور اردو نصب میکردند و روز سرها را عوض سنگها در منجنیق میکذاشتند و بحصار می انداختند کویا ملائکه احوال مغول را از لوح محفوظ دیده بودند که می گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یفسک الدماء ونحن نسبح بحمدک چنان فصدی از انسان کبیر کردند که تا مدتها از ضعف بحال نیامد در قتل هرات دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل آمد و در روز جنگ شندرقو خان در قاشین سیصد هزار نفر کشته شده بود جماعه اتراک را اعتقاد آنست که چون صد هزار آدمی کشته شود از ان جمله یکی بفرق بایستد و باعتقاد ایشان در آن واقعه سه نفر از جنود شندرقو خان بفرق سر ایستاده بودند شبی چنکیزخان در عالم خواب دید که دو دستش بلند شده و دو شمشیر در دستها دارد که سر شمشیرها بمشرق و مغرب رسیده مادرش تعبیر کرد که به سلطنه خواهی رسید و حکمرانی شرق و غرب عالم را خواهی کرد و در ایام سلطنه شبی در خوابدید که عمامه بزرگی مثل خرمی بر سر نهاده از معتبری تعبیر خواست جواب داد که عمامه لباس عرب است و پیغمبر امی از عرب بوده و بر اهل اسلام و ملک عربستان سلطنه خواهی کرد و آخر چنان شد که تعبیر کرده بود و هر کس زیاده از این حالات و کذاشات زمان او را بخواهد به کتب سیر و تواریخ رجوع کند مکشوف و از جمله مکشوفات از علم جفر سلطنه عبدالمؤمن است در مغرب زمین که محمد بن عبدالله تومرت استکشاف کرد که مردی موصوف بکذا و کذا که مفرد است اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در مغرب زمین در فلانسال بر سریر سلطنه نشنید پس در تفحص او سفر کرد تا او را در قریه ملاله دید و شناخت و او با پدرش علی بامر کاسه کاری مشغول بود پس او را در سلک احباب کشیده و نوید سلطنتش داد پس در جبل سمل اسبابی فراهم آمد که بر سلطان خروج کرد عاقبت عبدالمؤمن بسلطنه رسید و سیزده نفر از اولاد او در مدت صد و چهل و چهار سال سلطنت نمودند قال ابن حلکان فی و فیات الاعیان رائت فی کتاب المغرب عن سیره ملوک المغرب ان محمد بن تومرت کان قد اطلع علی کتاب یسمى الجفر من علوم اهل البیت و انه رای فیهِ صفة رجل یظهر بالمغرب الاقصی بمکان یسمى السوس و هو من ذریة رسول الله یدعو الی الله یكون مقامه و مدفنه بموضع من المغرب یسمى باسم هجاه حروفه ت ی ن م ل و رای فیهِ ایضا ان استقامه ذلك الامر و استیلائه و تمکنه یكون علی ید رجل من اصحابه هجاه اسمه ع ب د ل م و م ن و یجاوز وقته المائة الخامسة للهجرة فواقع الله سبحانه فی نفسه انه القائم باول الامر و ان

اوانه

در مکشوفات از علم جفر و نحو آن

اوانه قد ازل فما كان محمد يمر بموضع الاويسال عنه و لا يراى احدا الا اخذ اسمه و تفقد حليته و كانت حليه عبد المؤمن معه فينما هو فى الطريق اذ رأى شابا قد بلغ اشدّه على الصفه التى معه فقال له محمد بن تومرت و قد تجاوزه ما اسمك يا شاب فقال عبد المؤمن فرجع اليه و قال له الله اكبرانت بغيتى و نظر فى حليه فوافقت ما عنده فقال له من اين انت فقال من كوميئه قال اين مقصدك فقال الشرق فقال بابتغى قال اطلب علماً و شرفاً قال وجدت علماً و شرفاً و ذكراً صحبني تبتله فوافقه على ذلك فلقى محمداً اليه امره و او دعه سرّه الى ابن بلغ الى السلطنه جسماً ذكر فى الوحيات مكشوف و ممّا اكتشف بشيه الجفر سلطنه ابو الحسن على بن محمد بن على الصليحي القائم باليمن اكتشفها عامر بن عبدالله الرواحى قال ابن خلکان كان والد ابى الحسن على المذكور قاضياً باليمن سنتى له ذهب و كان اهله و جماعته يطيعونه و كان الداعى عامر بن عبدالله الرواحى يلاطفه و يركب اليه لرياسته و سودده و صلاحه و علم فلم يزل عامر المذكور حتى استمال قلب ولده على المذكور و هو يومئذ دون الباوغ و لاحت له فيه مخابله النجابه و قيل كانت عنده جلنه على الصليحي فى كتاب الصوره و هو من الذخائر القديمه فوقفه منه على تفقل حاله و شرف مآله و اطلعه على ذلك سرّاً من ابيه و اهله ثم مات عامر عن قريب و ارضى له بكتبه و علومه و رسخ فى ذهن على من كلمه ما رسخ فعكف على الدرس و كان ذكياً فلم يبلغ الحلم حتى تضلّع من معارفه التى بلغ بها و بالجدّ السعيد غايه الامل البعبد فكان فقيهاً فى مذهب الاماميه مستبصراً فى علم التاويل ثم انه صار بحج بالناس دليلاً على طريق السراة و الطائف خمس عشرة سنه و كان الناس يقولون له بلغنا انك ستملك اليمن باسره و يكون لك نشان فيكره ذلك و ينكره على قائله مع كونه امراً قد شاع و كثر فى افواه الناس من الخاصه و العامه و لما كان فى سنه تسع و عشرين و اربعمائه ثار فى راس مشار و هو اعلى ذروه فى جبال اليمن و كان معه ستون رجلاً قد حالفهم بمكه فى موسم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه على الموت و القيام بالدعوه و ما منهم الا من هو من قومه و عشاره فى متعقه و عدد كثير و لم يكن فى راس الجبل المذكور بناء بل كان قلّه منيقه عاليه فلما ملكها لم يتصف نهار ذلك اليوم الذى لمكه الى ليلته الا- و قد احاط به عشرون الف ضارب سيف و حصروه و شتموه و سفهروا رأيه و قالوا له ان نزلت و الاقتلاك انت و من معك بالجوع فقال لهم لم افعل هذا الا خوفاً علينا و عليكم ان يملكه غيرنا فان تركتمونى احرسه علم و الا نزلت اليكم فانصرفوا عنه و لم يمض عليه اشهر حتى نباه و حصينه و اتقته و استفحل امراً تصاحى شيئاً فشيئاً و كان يدعو للمستنصر صاحب مصر فى الخفيه و يخاف من نجاح صاحب تهامه و يلاطفه و يستكين لامره و فى الباطن يعمل الحيله فى قتله و لم يزل حتى قتله بالسّم مع جاريه جميله اهداها اليه و ذلك فى سنه اثنتين و خمسين و اربعمائه بالكدراء و فى سنه ثلث و خمسين كتب الصليحي الى المستنصر يستأذنه فى اظهار الدعوه فاذن له فطوى البلاد طياً و فتح الحصون و التهائم و لم تخرج سنه خمس و خمسين الا و قد ملك اليمن كله و هذا امر لم يعهد مثله فى جاهليه و لا فى اسلام حتى قال يوماً و هو يحطب الناس فى جامع الجند و فى مثل هذا اليوم نخطب على منبر عدن و لم يكن ملكها بعد فقال بعض من حضر مستهزاً سبوح و قدوس فامر باخذه و خطب مثل ذلك اليوم على منبر عدن فقال المأخوذ و بايعه و استقر حاله فى السلطنه الى ان قتل على ما فى الوفيات مكشوف و از جمله مكشوفات از علم جفر چيزى استكه آن را محمد فريد وجدى معاصر در كتاب دائره المعارف خود نقلنموده از جريده المؤيد و الجريده كه از نكارشات قلم عبد المجيد افندى انصارى است از حادثه هجوم ايطاليا بر طرابلس و در حرب عمومى بين المللى كه در هزار و سيصد و سى و يك و سى و دو واقعه شده است و عبارت آن در اينخصوص اينست كه و من اغرب ما يرى من الجفر ما كتبه حضرت عبدالمجيد افندى الانصارى بالجريده و المؤيد و غيرهما من انه عشر على ابيات فى شرح كتاب الشاطبيه لاحد علماء المغاربه و الكتاب موجود فى المكتبه الملكيه فيها ذكر عن

حادثه هجوم الطاليا

عن طرابلس

ص: ۱۰۰

گلشن بیست و پنجم

طرابلس و كان ذلك عند انتشار الحرب و تلك الايات هي و امية حول جبال النار تأتي طرابلس بلا اسسكار بمكحلاتها و بالدفاع على جوار هيئة القلاع ترمي بها الحصون ذات البأس حتى آرانا قد حلت من ناس تنزلها و ملكها في غرقل كذاك في جفر امامنا على

۲۵ - گلشن بیست و پنجم

در طریقه زر و سنه و مکتشفات آنها است و کلچین از کلبانهای آن چند کل است که در ضمن چند اکتشاف چیده میشوند اکتشاف بدانکه لفظ زیر در لغه عرب بمعنی قطع است چنانچه در تفسیر صافی در سوره مؤمنون در ذیل آیه مبارکه فتقطعوا امرهم بینهم زبرا فرموده زبرا ای قطعاً و آن جمع زبور است که بمعنی فرقه است و بمعنی کساب هم آمده چنانچه در صافی در تفسیر بینات فرموده ای المعجزات و در تفسیر زبر فرموده است ای الحکم و المواعظ و اما بینة در لغت بمعنی معجزه آمده است چنانچه ذکر شد و بمعنی حیة ظاهره هم آمده است مثل ید بیضاً موسی و در اصطلاح چنانکه از کتاب غصن البان نقلشده عبارت اند از دو قاعده توأم که واضح آنها معلوم است و موضوع اینعلم اعداد حروف و کلمات است گاه از زبر و گاه از بینات و تعریف ان این استکه ان علمی است بقواعد معلومه اعدادیه در استنباط اسرار مکنونه قرائیه و فائده آن کشف بعضی معلومات است از مجهولات و آگاهی یافتن به برخی از اسرار مخفیات اکتشاف بدانکه قاعده باهره زبر و بینه چنانکه در مقام الفضل فرموده آنستکه چون هر یک از حروف تهجی مرکبند بعضی از دو حرف مثل با و تا و بعضی از سه حرف مثل صاد و سین پس حرف اول آنها را در اصطلاح زبر میانند و تمه را بینه است مثل با زبرش ب است که بحساب جمل دو است و بیناتش آ است که بحساب جمل یکی است انتهی پس روشن شد که زبر تطبیق مکتوبی حروفست بحروف در اعداد یعنی زبر عبارتست از کلمه مساوی با کلمه دیگر یا جمله مساوی با جمله دیگر در حساب جمل اکتشاف بدانکه این تطابق مفردین یا جملتین تاره در الفاظ حسنه است و ناره در الفاظ قبیحه اما امثله الفاظ حسنه بسیار است و ما از آنجمله بذکر ده مثال اکتفا مینمائیم آ مثل تطابق جمل عبد با جمل کناه ب مثل تطابق جمل لفظ توبه با پشیمانی ج مثل تطابق علم با عمل د مثل تطابق نجف الاشرف با جنت سراه مثل تطابق رسول با رهنما و م مثل تطابق ولی با ماه و نعم ما قال الشاعر شعر بنی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل کرده اند ولی مع الله ز مثل تطابق نمک با اسم مبارک علی ح مثل تطابق دار القرار با کورستان ط مثل تطابق عرق حبیب با شستم ی مثل تطابق قائم با صاحب ما و امثله قبیحه رکیکه هم بسیار است و از آنجمله ما بذکر پنج مثال اکتفا مینمائیم آ مثل تطابق جمل لفظ یزید با بیچیا ۲ مثل تطابق تانوا با جهنمی ۳ مثل تطابق بد نفس با ملعون ۴ مثل تطابق کچل با حیل ۵ مثل تطابق طلحه در حاله وقف با کلب و اینها تماماً از مثله تطابق اعداد لفظ مفرد بود با لفظ مفرد دیگر و اما مثله تطابق اعداد جمله با جمله دیگر مثل تطابق اول من آمن با لفظ علی بن ابیطالب و تمام این اقسام مذکوره را تطابق زبر به زبر مینامند اکتشاف اما بینات تطبیق ملفوظی اسماء حروفست با حذف حرف اول با تمام عدد اسم دیگر چنانچه از غصن السان نقلشده باینمعنی که بقیه باید مساوی باشد مر تمام عدد لفظ دیگر را و این تطابق نیز اعم است از انکه در یک لفظ باشد یا زیاده مثال در یک لفظ مثل تطابق بنیه لفظ مکه با ما مانا چنانچه شاعری گفته عربیه لِم لا الوو بسوح مکه انی بالبینات وجدت مکه مأمنا و مثل تطابق بینة لفظ محمد با اسلام زیرا که بینه محمد ۱۳۲ میباشد و لفظ اسلام هم عددش ۱۳۲ میباشد و چه نیکو گفته است ملا جلال دوانی این

رباعی

ص: ۱۰۱

در طریقه زبر و بینه و مستکشفات آن

رباعی را در اینمقام بنا بر نسبت سید سند در روضات رباعی خورشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است وایمان علی کر بینه بر این سخن میطلبی بنکر که زینات اسماست جلی و توضیح ان این استکه اگر دلیل و برهانی میخواهی بر اینکه اسلام اقرار به نبوت محمد و اعتراف بر حقیه احکام شریعه او است و ایمان اقرار و اعتراف نمودن بولایه علی بن ابیطالب علیه السلام است نگاه کن به بینات اسم محمد و علی که خودبینی است عادلّه بر صدق این دعوی چه بینات اسم سامی و نام کرامی محمد اینست یم ایم ال و عدد مجموع اینها بحساب ابجد یکصد و سی و دو است که مطابق است با عدد جمل اسلام چنانچه شاعر گفته است رباعی رمزیت کتاب حق تمامی بنظام اسرار الهی است بهر بطن کلام از اسم محمد که بود مظهر کل دریاب ز بینات اسمش اسلام و بینات اسم عالی علی اینست ین ام او عدد مجموع اینها بحساب ابجد یکصد و دو است که مطابق است با عدد جمل ایمان چنانچه شاعر گفته است رباعی توصیف علی نکنجد ایذر اذهان بیرون بود از فهم معانی و بیان ایمان بولایتش معلق باشد دریاب ز بینات نامش ایمان دقیقه و چون ایمان نسبت باسلام بمنزله باطنست چنانچه ولایه باطن نبوت است چه جنبه ولایه نبی توجه او است الی الخالق و جنبه نبوتش توجه او است الی المخلوق و النسبه جنبه اولی اعلی و ارفع است پس بینات اسم خاتم نبوت اسلام واقعه شده است و بینات اسم مظهر ولایه علی النبی علیه الصلوه و السلام ایمان واقع گردیده و چون نشانه نبوت مقتضی ادماج حقایق است در صور احکام شرعیّه و نوامیس وضعیه و کمال کشف و تمام افصاح از آنها موکول به نشانه ولایه است لذا تمام حروف ایمان در بینات اسم اعلی نبوی بصورت کتابت ظاهر نشده بلکه چهار حرف اول از حروف ایمان به ترتیب در آن ظاهر است ایماء بانکه شأن مرتبه نبوت ایماء بحقایق است نه افصاح از آن و در بینات اسم عالی علوی تمام حروف ایمان بصورت رقمی کتبی صریح و ظاهر و هویداست نهایتاً آنکه غیر مرتب است اشعار بر آنکه افصاح از حقایق و کشف حجاب نمودن از آنها شأن و وظیفه الهیه صاحب اینمرتبه عالی است فافهم و اغتمم اکتشاف و اما مثال تطابق بینات زیادتر از یک لفظ با جمله دیگر چون تطابق بینه حب علی بن ابیطالب با لفظ دین الاسلام و چنانچه شیخنا البهائی زاد الله بهائه فی الجنه در اول کتاب جامع عباسی استخراج فرموده که بینه حلد الله ملکه با لفظ شاه عباس مطابق است زیرا که شاه عباس در عدد ۴۳۹ میباشد و بینه خلد الله ملکه هم ۴۳۹ میباشد اکتشاف بدانکه اساطین این فن شریف وفاقا لعمالء علم الحروف گفته اند که گاه میشود که طرفی در بینه مطابق شیئی است و در زبر و بینه مطابق شیئی دیگر چون الف که در بینه مطابق با لا اله الا هو است و در زبر و بینه معانق با لفظ کافی است و از اینجا استکه غزالی و محیی الدین ابن العربی و ابوالعباس بونی صاحب کتاب شمس المعارف و غیر ایشان از اساتید علم حروف الف را قطب الحروف نامند زیرا که زبر ملفوظی الف لفظ قطب میباشد و الف بعلاوه آنکه دلالت بر علم لدنی ربانی دارد و بحساب بینه مطابق با لا اله الا هو است موافق با لفظ مبارک علی هم هست کما لا- یخفی اکتشاف و ایضا گفته اند که الف در تمام حروف تهجی در کار است و مقوم هر حرفست و بمنزله ماده آنحرف است یا بی واسطه مثل با تا یا بواسطه مثل حیم و سین چون قوام آنها بریاء است و قوام یاء هم بالف است و باینواسطه او را قطب الحروف نامیده اند و آنحرف شریف را حرف ذات اقدس دانند و بینه آن که مظهر اسمیه آنست مطابق اسم مبارک علی است بلکه زبر آن که همزه ملفوظه است نیز مطابق این اسم مبارک است و همزه ملفوظ همان الف است که مسمی هر حرفی عین آن در اول با در وسط یا در آخر آنحرف واقع میشود و الف مصدر بهمزه است پس همزه الف است و عدد آن نیز صدوده است ها شش میم نودن هشت ها شش و مجموع یکصد و ده است

مطابق

ص: ۱۰۲

گلشن بیست و پنجم

مطابق با اسم مبارک علی و از اینجهه است که شاعر گفته از بینة الف علی را بطلب پس ظاهر الف علی و باطن الف علی و الف مقوم حروف و حروف مقوم کلمات و کلمات مقوم آیات و آیات مقوم سُور و سُور مقوم کتاب تدوینی دهد و هذا بعینه حال الکتاب التکوینی بالحدس الصائب و النظر الثاقب و قال الشاعر العارق لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دست رس است کفتم که الف کفت ذکر کفتم هیچ در خانه اگر کس است یکحرف بس است اکتشاف بدانکه ارباب این فن شریف گفته اند که تطبیق که محل اعتناء در اینفن است مخصوص چهار قسم است و آنچنانست که تطبیق کاه تطبیق زبر به زبر است مثل تطبیق زبر جهان باز بر لفظ است حکایت از کتاب عضن البان چنین نقل شده است که سلطان شهاب الدین ملک هند که در سال هزار و هفتاد شش وفات نموده ملقب بشاه جهان بود یعنی شاه عالم سلطان روم باو اعتراض کرد که تو فقط هندوستانرا سلطانی پس چگونه خود را ملقب بشاهجهان نموده ملک در جواب حیران ماند پس ملک الشعراء عصر او که اسمش ابوطالب و تخلصش کلیم بود در مقام جواب از سلطان روم برآمده فرمود که جهان و هند مساویند در عدد زیرا که عدد جهان پنجاه و نه است و عدد هند پنجاه و نه است پس شاه جهان مراد از شاه هند است و بقانون تطبیق زبر به زبر سلطان روم را مجاب نمود و کاه تطبیق بینه به بینه است و کاه تطبیق زبر به بینه است و کاه تطبیق بینه بزبر است و بعضی شش صورت دیگر بر این افزوده اند محض توسعه که مجموع ده صورت میشود و بعضی از متاخرین علمای این فن دو صورت دیگر بران ده صورت زیاده نموده اند که صور تطبیق بنا بر این جمعا دوازده میشود و لیکن عمده در تطبیق همان صور اربعه اولیه است اکتشاف بدانکه اختلاف است در اشرافیت اسم هویر الله و عکس آن و ادله طرفین در مظانش معنون است و با ذکر آن از عنوان این و چیزه که بنای ما در آن بر اختصار است خارج میشود و در نظر این ناچیز اشرافیت الله بر هواز واضحات است و اگر نباشد دلیلی بر اشرافیت آن جز حاوی بودنش اسامی صاحب وحدت حقه و صاحبان نبوت ختمیه و ولایة مطلقه را همانا کافی است در شرافت و فضیلتش و بیان این مدعی آنکه لفظ الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه الواحد بجمیع الجهات بوحدۃ الحقه و از بینه الف آن عدد یکصد و ده حاصل میشود که مطابق است با عدد اسم مبارک علی که صدوده است زیرا که بینة الف لام است که بحساب جمل سی است و فاء است که هشتاد است که مجموع صدوده میشود و از بینه ها و دو لام آن اسم مبارک محمد استفاده میشود زیرا که بینه ها بعربیه یکی است ولی بفارسی ده است چه فصیح آن در لسان عرب هاء مع الالف و در لسان فرس سی مع الیاء است چه هر حرفیکه در آخر آن از حروف تهجی الف است در لسان عربی در آخر آن یاء است در لسان فارسی چنانکه جامی گفته شعر به مکتب تا الف بی تی نخوانی ز قرآن درس خواندن که توانی پس بینه هی یاء است که بحساب جمل ده است و بینه دو لام هشتاد و دو است که مجموع نود و دو میشوند که مطابق است با عدد اسم مبارک محمد و از اینجا ظاهر شد معنی شعر معروف که در اینخصوص گفته شده است شعر از بینه الف علیرا بطلب و زهی و دو لام جو محمد را نام و معلوم شد که قرائه هی را در اینشعر با الف غلط است زیرا که مجموع عدد بینه ها و دو لام در این هنگام هشتاد و سه میشود نه نود و دو که عدد محمد است فتبصر اکتشاف در کتب معتبره مثل مقامع الفضل و غیره آورده اند که از مشاهیر تاریخ افکار ابکار محمد بن الحسن نصر الدین طوسی قدس الله سره القدوسی تطبیق آیه مبارکه انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا میباید که از زبر و بینات آن اسامی مبارکه حضرت رسول و امیرالمؤمنین و

یازده

ص: ۱۰۳

در طریقه زبر و بینّه و مستکشفات آن

یازده فرزند آنسرور دین را استخراج کرده فرموده باین طریق که انما زبر او ۹۲ محمد ۹۲ بینات او ۳۲۶ وصی بن علی ۳۲۶ یرید الله زبر او ۲۹۰ او بینات او ۲۲۷ مجموع زبر و بینات ۵۱۷ و امام الهمام الحسن بن علی ۵۱۷ لیزه ۷۴۷ بینات او ۷۵ مجموع ۸۲۲ و الامام الکامل ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب ۸۲۲ عنکم زبر او ۱۸۰ بینات او ۲۴۷ مجموع ۴۲۷ امام علی بن زین العابدین ۴۲۷ الرّجس زبر او ۲۹۴ بینات او ۲۰۲ مجموع ۵۵۶ ماحی کفر و حامی اسلام ۵۵۶ اهل البیت زبر او ۴۷۹ بینات او ۷۸۵۳:۶ محمد الباقر و جعفر ۷۸۵ و یطهرکم زبر او ۲:۹۰ بینات او ۱۴۲ مجموع ۴۳۲ و النقی و العسکری و المهدی الهادی ۷:۴۰ و جناب حاج شیخ یوسف جیلانی معاصر در کتاب آیات البینات خود از زبر و بینات هفتاد و سه آیه از قرآن مجید استخراج اسامی شریفه امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن بزرگوار را نموده است هر کس که بخواهد بانکتاب رجوع کند چنانچه از سیزده آیه از فرقان حمید بطریق زبر و بینه استخراج اسامی فلان و فلان و فلان را نموده و ما از جمله بنقل سه آیه از آنها اکتفا می نمائیم آیه اول غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین است چه زبر الضالین ۲۹۲ و بینات او ۳۶۴ و مجموع زبر و بینات ۱۲۸۶ فلان و دو فلان دنی و فلان ۱۲۸۶ آیه ثانیه لا ینال عهدی الظالمین است چه زبر الظالمین ۱:۶۰۲ بینات آن ۴:۱۰ مجموع زبر و بینات ۱:۴۷۲ فلان و فلان و فلان بن فلان ۱:۴۷۲ آیه ثالثه آیه یا ایها الرسول بلغ الی قوله تعالی ان الله لا یهدی القوم الکافرین است چه زبر القوم الکافرین ۵۶۹ و بینات او ۶:۹۰ و مجموع زبر و بینه آن ۱۲۵۹ هم فلان و فلان و فلان ۱۲۵۹ و از زبر دو کلمه از دو آیه قرآن اسم اولی صریحاً مکشوف میشود کلمه اولی المیسر است از آیه مبارکه انما الخمر و المیسر چه زبر میسر ۳:۱۰ میباشد و زبر ر م ع ۳:۱۰ است کلمه ثانیه المنکر از ایه ان الله نهی عن الفحشاء و المنکر است چه زبر منکر ۳:۱۰ و زبر ر م ع ۳:۱۰ میباشد ختم ذکره حتم معاصر مزبور در کتاب مذکور گفته است که دیدم بزرگی از ارکان عامه بغداد که چندان رایکان با خاصه اهل سداد نبوده در رحله خود چنین نوشته بود که روافض تمسک بزبر و بینات نموده بر تطبیقات اختیاری در مقام مدح موالیان خود برآمده اند و اثبات کرامات برای ایشان نمایند و هر که را دشمن دارند تطبیقات سوء در حق او نمایند و این را قاعده نام نهند و ممکن است که عکس شود یعنی مُبغض آل محمد را تطبیقات جیده و محب ایشانرا با تطبیقات رویه مطابق نمایند جوابش آنستکه این در کلمات پست فطرتان ممکن است که فرض شود و لیکن در کلام خالق بیچون که مشتمل بر معجزه است چنان است و این غفلت از تامل است که از زبر معجزات قرآنیّه و بینه بینات فرقانیه غافل است که تمام کلمات و آیات رحمت مطابق اسامی محمد و آل و جمیع کلمات عذاب و غضب مطابق با اعداء خسران مال ایشان است

۲۶ - گلشن بیست و ششم

در استنباطات غربیه رمالان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است استنباط در تاریخ بحیره است که صاحب روضه الصفا آورده که مولانا مولا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس شاهرخ میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان و نازد دوران خود بود مدفن رمل بتخصیص در قسم ضمیر و حی کوئی چون بمجلس درآمد از خادمان حرم است و زبان در آنوادی ابکم است میرزا فرمودند مولانا نیز محرم ماست آنچه بخاطر رسد بگوید گفت چنان مینماید که میرزا دو خاتون دارند در حباله نکاح یکیرا می کشند و دیگری را که دختر خان است طلاق می دهند میرزا را از طلاق دختر خان که بحلیه صلاح و عفاف محلی بود عجب آمده و هم در آن

چند روز

ص: ۱۰۴

گلشن بیست و ششم

چند روز آن یک کشته کشت و دختر خان چندان اظهار شماتت نمود و شادمانی نمود که میرزا را عرق غضب بحر که آمده هم او را طلاق داد استنباط و ایضا در همان کتاب است که چون مولانا استنباط عقوق و عصیان از ناصیه میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ نموده بود وقتی بعد از فوت میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ گفت در مجلس که عنقریب ملک موروثی در تحت تصرف ما در آید مولانای مذکور فرمودند بی محابا که اگر عبداللطیف بگذارد و آنچه‌اش شد آخر که میرزا الغ بیگ بدست فرزند خود میرزا عبداللطیف کشته شد چنانچه در تواریخ است استنباط در عقول عشره که از تألیفات یکی از دانشمندان خطه هند است چنین آورده که از میر عبدالباری نقلستکه وقتی که در سمرقند مرض طاعون شیوع یافت مردم از آنجا غریمت اطراف نمودند ما نیز با متعلقان مهاجرت نمودیم در راه مرا با مولانا محمد رمال که ظاهرا همان مولای مذکور در روضه الصفاست ملاقات افتاد رملی جهه من کشید و گفت ازوپا می‌گریزی کفتم آری گفت آسوده باش بتو هیچ ضرر نخواهد رسید اما از مردم تو هیجده نفر باین علت هلاک خواهند شد آخر همچنان بوقوع انجامید که مولانا گفته بود استنباط و ایضا در آن کتاب است که در لاهور مردی بود حافظ بصیرنام که دو چشم نابینای مطلق داشت شخصی آمد عینک بدست و از حافظ مذکور سؤال کرد که در دست من چیست حافظ چون از بینائی عاطل بود قرعه ساخته بود که نقش قرعه از انامل محسوس میشد بهر تقدیر حافظ قرعه انداخت و از سرانکشتان احساس نقش اشکال نمود و بعد از حساب گفت در دست تو چیز است که از جزء ارضی و کانی و حیوانی مرکب است و دو حلقه است با هم پیوسته و آن چیز شفاف است که مانع نظر نیست بلکه ممد نظر است و جای آن بر بینی است یا بر سر بعد از آن گفت چرا صریح نکویم در دست تو عینک است استنباط و ایضا کوید بندکی شیخ محمد یونس لاهوری استاد مؤلف روزی در بنده خانه تشریف داشتند و فقیر از ایشان چیزی در اینعلم رمل کسب میکرد جوانی از گوشه آواز داد که یک کوزه افیون از خانه من بدزدی رفته آنجناب عندالله در اینباب رملی کشند باری چون رمل کشیده شد بنده را مخاطب نموده فرمودند که در خانه اینمرد خاتونی که هست خاتون نیست اما حکم خاتون دارد و او را دو کنیز است و یک زن اصیله و نوکر و آن زن اصیله یک دختر و یک پسر دارد دختر در سن شانزده هفده و پسر در سن سیزده چهارده و از جمله آن دو کنیز یکی آن زن اصیله را مادر خوانده است و آن سبوی افیون را بمادر خوانده خود داده است سائل گفت و الله که همچنین که اهل و عیال من در کشمیرند در اینجا دانی دارم که از او فرزندان بهم رسیده اند و الحال کدبانوی خانه او است و او را دو کنیز است و یک زن اصیله و دختر و پسرش بهیمن سن اند اینجا پسرش حاضر است الحق پسر سیزده چهارده ساله بود و گفت مادر این بکیرا از آمد و کنیز دختر خوانده است آنچه آنجناب بر زبان راندند بلاتفاوت است غایه این را بفرمائید که متاع بدست خواهد آمد یا نه فرمودند که اگر زود بروی بیابی چون تا آنجا که خانه او بود چهار منزل مسافت داشت فی الفور سوار شد و از کرد راه در خانه آن بی‌تحاشی در آمد پس دید که کوزه افیون در زاویه نهاده است برداشت و بخانه آورد استنباط و ایضا کوید که بمؤلف این اجزاء روزی شیخ محمود نام که در صحبت فقیر قیام داشت آمده گفت که پنجروپیه از بقچه من بدزدی رفته است شما رمل بکشید بنده بموجب تکلیفش رمل کشیدم و بعد از ملاحظه کفتم که شما در بقچه سابقا چیزی داشتید و چیزی دیگر در او داخل کرده بودید از آنجمله مردی دراز بالا-باریک اندام کندم کون چچک روی کالامرد از طائفه اشراف که از خارج است چیزی از آن گرفته است و چیزی باقی گذاشته می‌خواهد که از شهر بدر رود شیخ هر چند فکر میکرد بخاطر او باین قیافه آدمی نمی‌رسید بعد از فکر بسیار گفت و الله که طالب علمی از ستارکام بنکاله نزد من چیزی می‌خواهد بهمین قیافه است که می‌کویند و همین ساعت از من رخصت خانه می‌خواست و بسیار بجد بود من موقوف کردم که بعد از معاودت

از دربار

ص: ۱۰۵

در استنباطات غریبه رمالان

از دربار بتو رخصت ارزانی خواهم داشت من باو کفتم برو و استفسار کن چون شیخ بخانه می‌رود چه می‌بیند که ملازمان ان پنجروپیه را که از انجمله گرفته بود از او گرفته اند و او را بسته نگاه داشته اند شیخ بر کشته صورت ماجرا وا نمود و گفت الحق ده روپیه در بقچه من بود و پنجروپیه دیگر در او داخل کرده بودم من جمله پنجروپیه گرفته و ده روپیه باقی گذاشته بود تدئین فی المقام دخیل بدانکه علم رمل مثل علم نجوم که در گلشن بعد از این استخراجات منجمان در آن ذکر میشود از جمله علمی میباشد که اهل اسلام را التفات و اعتقاد درستی بآنها نیست چنانچه مصرحبه در کتاب مطلع العلوم استکه از تألیفات نواب واحد علیخان هندی است و نواب مزبور در کتاب مذکور حذر از عنوان علم رملرا در آن کتاب باینعبارت او مینماید که چون اکثری از اقوام غیر اسلام بر این علم معتقدند لهذا شمه از حقیقه اینعلم نیز بخیر بیان می‌آید تا شائقان از این هم بی بهره نباشند و از آنجا که علم شیئی دیگر است و اعتقاد شیئی دیگر اگر کسی از اهل اسلام نیز بدر یافت حقیقت این توجه فرماید مضائقه ندارد که حکماء علم شیئی به از جهل شیئی گفته اند و راقم حروف که به تحصیل اینعلم سعی کرد باعث آن بود که در ایام سیاحه با شخصی از اهل اینجانب که مردی مسلمان بود اتفاق رفاقت افتاد و او در اینفن دستکاه وافی و بهره کافی داشت اکثر اوقات از اشکال رمل و ضمائر و جنایایان ساختی و اهل مجلس را در ورطه استعجاب انداختی و مردمان را از حصول و عدم حصول مقصود و مأمول خبر دادی و اکثر صحیح و مطابق آمدی و چون این هیچ مدان را از ابتداء ایام بلوغ شوق آموختن هر قسم چیزهای نامعلوم گوشه کیر خاطر بود دست طلب بدامان آن رفیق زدم و به توجهات او بچند نکات و کتیهات اینعلم مطلع گردیم اما الحمدلله که با وصف مشق و مزاولت ایام ممتده هنوز اعتقادی که معتقدان را باید بدین علم نبوده اقول لقد اجاد النواب بما افاد من عدم الاعتبار بهذه العلوم و الاعتقاد اگر چه بعضی خصوص علم رملرا معجزه شش پیغمبر دانسته چنانچه در کتاب کشف الظنون از کتاب مصباح الرمل نقلنموده که علم رمل معجزه شش پیغمبر است الاول آدم الثانی ادریس الثالث لقمان الرابع ارمیا الخامس شعیا السادس دانیال علیه السلام و در نفایس الفنون واضح آنرا دانیال دانسته و گفته استکه وانچه گویند که این علم از معجزه او است کیفیتش چنانستکه او مدتی خلقرا بحق دعوت میکرد و هیچکس بدو نمیکروید و التفاتی به سخن او نمیکرد از آن شهر بیرون شده و بشهر دیگر که او را نمیشناختند رفت و تخته حاصلکرده ریک سرخ بر آنجا ریخت و دردکانی بنشست و خطی چند بر آنجا کشید و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و جمله جنایا و دزدیده میکفت تا مدتی بر آن گذشت و آواز او پیادشاه آن اقلیم رسید او را طلب نمود و بر سبیل امتحان چیزی چند از او پرسید و چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از او درخواست کرد تا ملازم او شود و او را اینعلم بیاموزد دانیال التماس او را مبذول داشته او را با چهار کس از ملازمان ارشاد میکرد و تعلیم میداد تا ایشان در ان ماهر شدند چنانکه از تمام مغیبات اخبار میکردند روزی دانیال بایشان گفت رمل بزیند و بنکرید که در اینعصر کسی هست که پیغمبری را شاید یا نه ایشان رمل زدند و احتیاط کردند گفتند هست گفت بنکرید تا در کدام اقلیم است احتیاط کردند و گفتند در این اقلیمست گفت بنکرید تا در کدام شهر است گفتند در اینشهر است گفت در کدام محله است گفتند در اینمحله است گفت در کدام خانه است گفتند در این خانه گفت اکنون حلیه او را بنویسید تا کدامست ایشان صورت و شکل آنرا نوشتند و چون به نوشته ها نکرستند همه صفت او بود گفتند پیغمبر توئی و در حال باو بکرویدند و خلق را بمتابعت وی فرمودند و در آنوقت جمیع احوال خیر و شر از این معلوم میکردند و در کتاب المختار فی کشف الاسرار که از تألیفات عبد الرحیم دمشقی که معروف بجویری است این علم را از معجزات و مظهر نبوت ادریس پیغمبر دانسته و گفته است اعلم ان الرمل علم شریف من اجل العلوم و هو علم علمه الله

بینه

بینه ادريس به اظهار الله نبوته قيل و كان ادريس لا- يظهر نبوته ولا- يتلفظ بها خوفا من القتل و كان يختفي من قومه و يعبدالله على ساحل البحر فهو ذات يوم يعبدالله او تمثل له جبرئيل فسلم عليه ثم جلسا يتحدثان فبسط جبرئيل الرمل و خط ثم نظر الى ادريس و قال اسمك ادريس قال نعم قال انت بنى و تكتم بنوتك قال نعم و ثم لك كذا و كذا قال ستظهر نبوتك و يكون من امرك كذا و كذا ثم حدثه بكل ما هو فيه فلما سمع ادريس ذلك تعجب منه ثم قال يا اخى من اين لك هذا العلم فقال جبرئيل له هذا بقال له علم الرمل و انماسمى بالرمل لكون جبرئيل وضعه على الرمل فعرف بذلك ثم قال ادريس سالتك ان تعلمنى ما علمت قال جنا و كرامته فاذا اردت ذلك يجتمع فى كل يوم هنا و اعلمك ثم انصرف عنه ادريس و قد تعلق قلبه بذلك فلما كان من الغداتى ذلك المكان فوجد جبرئيل واقفاً يصلى فصلى معه ثم جلسا و شرع جبرئيل يعلم ادريس حتى علم انه قد اكمل العلم مخط و نظر فقال الجبرئيل هذه الساعة فى الارض قال نعم فقال انظر فى اى الاقاليم هو فنظر فى الرمل و نظر اليه و قال ان يكن جبرئيل آدميا فانت ثم رجع ادريس الى تلامذته و قال قد تعلمت علماً نفيساً فمن كان فى قلبه ضميراً و امزا من الامور فليضمره فى قلبه ائبته له فاضمر كل منهم ما كان فى قلبه فجعل يحدثهم بما فى قلوبهم و هم يتعجبون من ذلك ثم قالوا سألناك ان تعلمنا هذا العلم فاصطفى منهم اربعين شخصاً هم رؤس القبائل و شرع فى تعليمهم و هم الهرامسته المذكورون و هم تلامذه ادريس و لم يزل بواطنهم حتى علم انهم قد صاروا فى طبقته فى العلم فلما علم ذلك جمعهم و قال اعلموا انى لما انفصلت منكم خطيت فى الرمل فظهر لى ان الله قد ارسل نبيا صادقاً فليخط كل واحد منكم على ذلك فخطوا و اتفقوا على ذلك خدو ما ذكر فى دبل ما نقلناه عن نفاس الفنون فى امر دانيال و اكر انداب بعلم رمل را تمسك جويند بقول ابوالاسود و ثلى چنانچه در نفيس استكه او كفت از حضرت رسول پرسيدند ما تقول فى خط الرمل قال ان نبينا من الانبياء كان يأتیه امره فى خط الرمل فمن وافق خطه علم باذن الله و بقول ابن عباس كه فرموده رمل اثرىست از جمله اثاريكه خداوند در قرآن ياد کرده بقوله اثونى بكتاب من قبل هذا او اثاره من العلم ان كنتم صادقين از براى علم نجوم چنين چيزى ثابت هست و در مذمت آن رجوع بكتاب مفتاح دار السعاده كه عربى و از تاليفات ابن قسم انجوريه است و كتاب فلك السعاده كه فارسى است و از تاليفات شاهزاده آزاده على قلى ميرزا بن خاقان فتحعليشاه قاجار است كفايه و هم چنين كفايت ميكند در حكم بخطاء احكام آنها قضيه كه او را تنوخى در كتاب فرج بعد الشده نقلكرده كه عضد الدوله ديلى كفته كه وقتى بمرض صعبى مبتلا شدم و اطباء از علاج عجز پيدا کرده و از طالع تحويل سال منجمين نيز حكم بمردن من در آن ايام نمودند پس حكم بحاجب نمودم كه احدى را بدون استثناء در نزد من راه ندهد و در را بسته چهار روز بر ضعف خود بر خویش كريستم روز چهارم حاجب آمد كفت عبدالرحمن صوفى منجم از طلوع فجر تا حال در كرياس است و ميكويد بحضور سلطان مشرف شوم هر چه كرد وام نرفت و چون او را نزد شما مكانتى است نخواستم او را به عنف بدون اذن سلطان بر كردانم و ميكويد مرا براى سلطان بشارتى است كه لا بد از رسيدن خدمت او هستم اينك حكم چيست من بصوت ضعيف كفتم باو بكو كه ترا از ديدن من قصد اين استكه بكوئى فلان كوكب بفلان برج تحويل کرده و دلالت بر سعادت حال تو دارد يا فلان حكم اصحاب بنجيم بر مرك تو خطا بوده چون ميدانم مقصود اطمينان نيست ميلى بشنيدم اينكلمات ندارم البته باز كرد حاجب رفت و به تعجيل آمد و كفت عبدالرحمن ميكويد اكر حكم تقبلم نمائى بر كردم تا بحضور برسم و الله يك كلمه نجوم و كواكب نكنم مرا تعجب شديد از ابرام او پيدا شد او را اذن دخول دادم چون داخلشد زمين را بوسيده و كربه شديدى كرد كفت اى سلطان عصر و الله تو در عين عافيت هستى و از براى تو ضرر و موتى نيست و امروز شفا يافى و مرا بر اينقول معجزه است كفتم آن را بيان كن كفت ديشب در خواب حضرت امير را ديدم

در حالتيكه

ص: ۱۰۷

در استنباطات غریبه رمالان

در حالتیکه مردم بسیار اطرافش بودند و هر یک حاجت خود را مسئلت میکرد پیش رفتن یا علی مردی غریب در این بلد ترک نعمت و تجارت کرده تعلق بامیر خود است و الآن او را از زندگانی یاس کلی حاصلشده حاجتم این است که از خدا بخواهی او را شفا دهد فرمود مقصودت فنا خسرو حسن بن بویه است کفتم بلی فرمود علی الصبح نزد وی رفته بگو خواب مادرت را فراموش نموده که در نوم ترا گفت در فلان سال مریض میشوی بنحویکه ناامید از زندگی باشی ولی ناامید مباش که از آن مرض شفا خواهی یافت و تو فردا شفا یابی و قطع بر اجل مکن تا وقتیکه مادرت در خواب ترا از جانب ما خبر میدهد چون این از عبدالرحمن شنیدم خوابی که قبل دیده و فراموشم شده بود بیادم آمد فی الفور نشستم و اعاده خواب را در خواست کردم و غذا خواسته و خوردم و مرضم رفع شد

۲۷ - گلشن بیست و هفتم

در استخراجات عجیبه منجمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است استخراج بعد از اینکه سلطانمحمود غزنوی ابوریحان بیرونی منجم و ابن الخمار و ابونصر عراقی را از نزد خوارزمشاه احضار نمود چنانکه در تواریخ مسطور است سلطان خواست نقد دانش ایشان را بر محک امتحان بیازماید و چنانچه در نفایس الفنون است ارکان دولت سلطان محمود را گفتند که ابوریحان در علم نجوم چنان است که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان گفت وجودیکه هیچ چیز بر او پوشیده نیست پروردکار است ابوریحان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد سلطان از سر غضب گفت ضمیری کرده ام بیان نما تا چیست و ضمیر کرده بود که خود از آن قصر از کدام در بیرون رود و آن کاخ را دوازده درگاه بود پس ابوریحان اصطربلاب برداشت و علاقه بر گرفت طالع مسئلت معلوم کرد زایجه بنهاد و جواب اخذ نمود و در ورقی ثبت کرده و ضبط نمود گفت معلوم کردم سلطان فرمود تا در برابر او دیوار قصر را بشکافتند و از آنجا بیرون رفت و چون مسطورات ابوریحان از لحاظ نظر سلطان بگذشت واضح گردید آن فاضل دانا بحکم صریح از آن معنی که صورت پذیرفته بود خبر داده است استخراج و هم در آن کتاب است که سلطان محمود چون استخراج سابق را که موافق واقع بود از ابوریحان دید غضبش زیاده شد و فرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت در نکنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا نمودند تا مگر بواسطه آنها ضرر کمتر ببیند چون او را بینداختند زیادت المی باو نرسید مگر انکشف خضر او قدری مجروح شد خواجه حسن فرمود تا او را بخانه بردند و تعهد مینمودند چون چند روزی گذشت سلطان بر هلاک وی ندامت و افسوس اظهار کرد خواجه حسن جبهه بر زمین سود و گفت اگر امان باشد بحضور سلطان در آید سلطان گفت مگر او را از قصر نینداختند حسن گفت چون بیاسیه او اشارت رفت و آثار غضب ظاهر شد ترسیدم شفاعت در نکنجد و قدرت آنکه فرمان دگرگون شود نداشتم و نخواستم هنرمندی چنین بافسوس تلف شود چاره را چنان دیدم که زیر او دامی چند بسته و در آنجا پنبه زیادی انباشتند تا مگر بواسطه آن سالم ماند سلطان را از آن معنی پسند آمد ابوریحان تحویل خود بیرون آورد و در آنجا از آن ماجرای کمابیش خبر داده بود استخراج در بحیره از چهار مقاله نظامی عروضی نقل کرده که حکیم موصلی که از طبقه منجمان بزرگ است در خدمت نظام الملک وزیر میبوده و خواجه در مهمات کلی ملکی اکثر با او مشورت میکرده بعد از مدتها که در خدمت خواجه میبود خواجه را سفری پیش آمد که میبایست بجانب بغداد رفت حکیم موصلی استعفا خواست که مرا سن دریافت دیگر معذور دارید مرا خواجه او را رخصت ماندن داد و بعد از آن پرسید که مرا از فوت من خبر ده حکیم موصلی گفت بعد از فوت من بششماه خواجه اسباب ترفیه او را مهیا ساخت

در رفت پس حکم موصلی نیز سال بسال تقویم از برای خواجه میفرستاد و خواجه نیز احوال سلامتی او را می‌گرفت تا آنکه روزی شخصی از راه رسید خواجه احوال سلامتی حکیم موصلی را گرفت انکس گفت صدر وزارت سلامت و وارث اعمار باشد که حکیم موصلی کالبد را از والی روح خالی گذاشت گفت چه وقت ان شخص گفت در نیمه از ماه ربیع اول خواجه عظیم رنجور شد و کار خود بازدید و اوقات را سجل کرد و ادارات را توقیع فرمود و وصییه نامه نوشت و بندکانرا آزاد کرد و چندانکه توانست حضار را خوشنود کرد و بحلی خواست و کار را منتظر بود تا رمضان المبارک در آمد در راه بغداد در مملک نهادند بزخم دو فدائی دیلمی شهید شد استخراج در فارسنامه ناصری است که در سال هزار و یک در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی مولانا جلال الدین که در علم نجوم سرآمد اهل زمان بود در زایجه طالع انسال نوشته بود که در اینسال در دارالسلطنه قزوین مردی را از تخت سلطنت برداشته بر تخته مرده شوئی اندازند و در بین بعرض همایونی رسانیدند که درویش خسرو نام قزوینی که از عقائد مسلمانی گذشته جماعتی بر کرد او جمعشده بطریقه الحاد و کفر میگذارند چون اینمطلب را محقق داشتند یوسف نام ترکش دوز را که از اتباع درویش بود آورده تاج شاهی را بر سرش گذاشته او را سه روز بر تخت سلطنه نشانیدند و جمیع امراء و اعیان باو سر فرود بیاوردند و احکام او را مینکاشتند و حضرت شاه عباس بهادرخان با دو سه نفر از خواص خود بلباس فروتنی میگذارانیدند و بعضی از ظرفاء مولانا جلال الدین گفتند که فرمان شاهی صادر شده که در سه روز تمامه احکام یوسف ترکش دوز مجری است و شنیده ام که یوسف حکم کرده که یکروز بیشتر از قتل خود مولانا را بکویم بقتل رسانند و مولانا از اینخبر وحشت اثر دهشت کرده سه چهار روز در جایهای بیغوله پنهان کردید و در روز بیستم یوسف ترکش دوز را از تخت بزیر آورده او را بکشتند و ما صدق حکم نجومی را یافتند و معاینه کردند استخراج در تاریخ مجدی استکه آفتابه نقره از منزل پادشاهی کم شده منجمی دانا آوردند تا بعلم طالع و اسطرلاب آنرا پیدا کند منجم اسطرلاب را برداشته ارتفاع گرفت و بعد از ملاحظه تمام گفت این افتابه نقره را هم نقره برداشته است حاضران بخندیدند منجم بعد از تامل گفت در اینخانه هیچ فضا نامی هست و فضا یغری نقره است گفتند آری خادمه فضا نام هست گفت الفضا أَخَذَتِ الفضا و بعد از تفحص چنان بود که آن منجم از آن خبر داده بود استخراج و ایضا در آن کتاب استکه در زمان ابومعشر بلخی که استاد منجمان است انکشتری پادشاه در حرمسرا کمشده پادشاه بغایت غضبناک کردیده ابومعشر را طلبیده و گفت ای استاد اگر این انکشتری پیدا نشود جمعی کنیز از اینحرم بقتلرسند چه از اینجهه ملالتی تمام دارد ارتفاعی بکیر و در طالع وقت نظر کن وینک متوجه شو ابومعشر بعد از تامل زیاد گفت این انکشتری را خداوند جل ذکره فرا گرفته پادشاه و مقربان از اینسخن متعجب شدند و بعضی از جهال فرو خندیدند و بعد از تفحص بلیغ آن انکشتری را در میان قران مجید یافتند اکتشاف خفی من ابی معشر البلخی در اسرار التنزیل فخر رازی استکه آورده اند که الموفق بالله که پدر معتضد خلیفه بود بحج رفت بزرگان منجمان در خدمت او بودند چون از حج فارغشد منجمان را گفت شما دعوی میکنید که اندیشه مردم بیرون آوردید بحکم نجوم اکنون من اندیشه کرده ام بکوئید تا آن چه چیز است هر کسی سخنی گفتند و آن همه خطا آمد ابومعشر بلخی گفت تو از ذات پاک خدا جل و علا- اندیشه کرده موفق گفت راست گفتی لیکن مرا بکوی که بچه دلیل معلوم کرده گفت اینساعت که تو ضمیر کردی من باسطرلاب ارتفاع گرفتم نقطه راس را در وسط السماء یافتم و نقطه راس چیزی استکه ذات او را نمی بینم لیکن آثار سعادت او را می بینم و وسط السماء بلندترین مواضعست پس من دانستم که تو اندیشه از چیزی کرده که او را علی الموجودات است و آثار رحمت او می بینم و لکن ذات او را نمی بینم

و آن

ص: ۱۰۹

در استخراجات عجیبه منجمان

و آن نیست مگر خدای تعالی و تقدس موفقرا نیک خوش آمدو او را بر این سخن ثناء بسیار گفت استخراج و هم در آنجاستکه در ولایه مصر شاعری عبدالمحسن نام توطن داشت و الحق شاعری نادر بود اما نهایتاً قلیل المال و پریشانحال بود با منجمی دوستی داشت روزی از آن منجم سؤال نمود که هرگز در زایجه طالع من نظر کرده منجم گفت آری نوبتی در آن باب تامل نمودم چنان معلوم شد که در روز وفات تو صورتی روی نماید که در آنروز توانگر کردی و ورثه تو بر فاهیت روزگار گذرانند راوی گوید که عبدالله حفص که شاکرد عبدالمحسن بود گوید که چون عبدالمحسن وفات یافت چندان مال از او نماند که کفن آن از آن مرتب سازند من نزد منجم که دوست او بود رفته صورت حال بگفتم در این اثناء یکی از ملازمان پادشاه آمده مرا بخانه حاکم صور که ولایتی است از ولایات مصر برده خادمی دیدم که در پهلوی حاکم صور نشسته بود با من گفت عبدالمؤمن المحسن شاعر کجا است گفتم امروز برحمت خدایتعالی پیوسته است خادم کیسه که مشتمل بود بر هزار مثقال طلا- و یکدست جامه دیبا نزد من گذاشت و گفت المستنصر بالله خلیفه این را بجهت او فرستاده است پرسیدم که باعث براین انعام چه بوده جواب داد که یکی از کنیزان معنیه غزلی خوانده خلیفه پرسید که قائل این ابیات کیست گفتند شاعریست در مصر عبدالمحسن نام که در زاویه خمول مانده است و این اشعار از اوست خلیفه این انعام بمن داده و فرمود که چون بمصر رسی اینمبلغ به عبدالمحسن رسان عبدالمحسن بن حفص گوید من انمبلغ را گرفته بوراث عبدالمحسن رسانیدم استخراج در بحیره از ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی نقلنموده که امیر تیمور را منجمین از رفتن بروم ترسانیده بودند بغایه الغایه بدین نوع که در فلان تاریخ لشکر ختبا را از سلطان روم عظیم ضرری رسد و از این ممر خوف تمام امیر تیمور را دست داده بود اگر چه یورش روم را پیشنهاد خاطر خود ساخته بود مولانا عبدالله لسان را بخلوت طلب داشته با او از حقیقت احوال سخن را هذمه مولانای مذکور که در علم نجوم قرنیه نداشت معروض داشتکه احوال و احکام فلکی چنان تقاضا می کند که در این ولاد و ذتابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه از آخر روز تا بوقت انذهاب شفق میماند و حکم آن در رساله استادان ابن فن بتخصص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بنظر آورد و در آنجا مرقوم بود که دوزنابه در برج حمل دالست برآنکه لشکر از جانب مشرق بروم آید و بر روم مستولی گردد و والی روم را اسیر کند اینمعنی امیر تیمور را خوش آمده فی الجمله باعث اطمینان خاطر او شده متوجه روم شد پس از آنجانب عظیم الروم ایلدرم با یزید با سپاه امیر تیمور برابر شد پس از کوشش بسیار نسیم نصرت بر پرچم سپاه امیر تیمور وزیدن گرفت و قیصر دستگیر شد استخراج هم در بحیره استکه کویند در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمکیر بن زیاد که پدر قابوس است و پادشاه طبرستان و جرجان بود آرزوی سواری کرد منجم درگاه او را منع نمود از سواری که امروز فرانی است در طالع تو پس خطرناک باید که اندیشه کنی وشمکیر کوش برکفته منجم داده ترک سواری کرد و تا ظهر در خانه بود و بیرون نرفت پس از آن بر اسب خود برنشسته بشکار رفت چون به بیشه رسید سخن منجم بیادش آمد خواست که برکردد مقارن آنحال کرازی بیشه برآمده بر شکم اسبش زد که سرنکون از اسب در غلطید و چندان خون از دماغش رفت که از دنیا رفت استخراج در تواریخ معتبره استکه چون فضل بن سهل کشته شد در حمام سرخس مامون بمادرش پیغم کرد که ما را نیز از میراث فضل نصیبتی بده ما در شل صندوقی متفعل نزد مامون فرستاد چون او را کشودند صندوقچه دیگر از آن میان برآمد و در آنجا کاغذ پاره و فقره باینمضمون در آن نوشته بود که وقت فضل در فلان ساعه بسر خواهد رسید در میان آب و آتش و همچنان بود که او را در همانساعت در میان حمام کشتند مامون با حاضران بسیار از اینحکم متعجب شدند

در علم او

ص: ۱۱۰

و بر علم او آفرین وافر گفتند و دست تعرض از دامن مادرش بازداشتند استخراج در بحیره استکه فضل را پسر و دختری بود که در علم نجوم مهارت تامه داشتند و لیکن پریشانحال بودند روزی در زایجه طالع معتصم ملاحظه کردند دیدند که در این هفته او را خطر جانی است پس نزد خلیفه رفتند و گفتند خلیفه را در این هفته خطر جانی است باید کسی نزد او نباسد خلیفه ایشان را گفت پس شما را باید پیش من بود و مرا از بعضی چیزها بیاکاهایند پس چنان کردند پسر فضل که در خدمت معتصم بود دید صبحدمی خادم آمد و طشت و آفتابه آورد با مسواک پسر فضل گفت طشت و آفتابه درون گذارم برو اما مسواک نکذارم خادم غوغا می کرد و او مانع می‌آید خلیفه قصه را پرسید پسر فضل گفت در اینمسواک زهر تعییه کرده اند حکم شود که اینخادم بهمین مسواک مسواک کند تامسواک کردن فی الفور جان بداد چون خلیفه آنحال بدید پسر فضلرا نوازش نموده از مقربانش کردانید و صد هزار دینارش بداد استخراج و ایضا در آنجاستکه احمد عطاش که از رؤساء ملا حده اسمعیلیه بود در علوم نجوم قرینه داشت چنانچه در آن اوقات که در قلعه ذر کوه اصفهان محمد بن ملک شاه او را محاصره کرده بود نزد سلطان نوشت که از اوضاع فلکی معلوم کرده ام که مرا در اصفهان جمعیتی دست دهد اگر این هفته را سلطان با من مدارا کند صلاح باشد اتفاقاً در آنروزها گرفتار شد او را بر کاوی نشانده کرد محلات اصفهان با جمعیه انبوه کردانیدند چون سلطان از خطاء حکمش مؤاخذه کرد گفت این بود که واقع شد استخراج در روضه الصفا مسطور استکه حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنه خمس و تسعین واقع شده از منجمیکه بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری می کند که از جمله مشاهیر باشد یا نه منجم گفت آری در اینچند روز یکی از حکام که موسوم به کلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج اغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که قسم بخدا انکس تو میاشی حجاج ملعون از اینسخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم منجم امر نمود بیچاره را به قتل رسانیدند استخراج در ریاض السیاحه استکه در عهد خلافة العاصم بالله ابالہ تبریز ما میر سود ان مفوض بود در آنوقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه صفر سنه چهار صد و سی و سه زلزله عظیمی شود و جمیع آیدنار منهدم و خراب گردد لاجرم اغلب خلق در آنشب بکوه سرخاب رفته نظاره نمودندی در آنوقت مصدوقه و زلزله زلزلا شدیداً ظاهر گردید و جمعی کثیر و جمی غفیر از این سرای فانی بسرای جاودانی در گذشت امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی را ملاحظه مینمودم جمعی از مردمان بیرون نرفته قول منجم را خوار پنداشتند زیاده از چهل هزار کس بعدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور در سنه چهار صد و سی و چهار و پنج بطالع عقرب آن شهر را بساخت و بعضی کوبند در زمان واثق بالله بنای آنجا را طرح انداخت مدتها زلزله ساکن و خلائق آمن بودند و در زمان سلطان عادل کریمخان زند زلزله شدید در آن ولا هویدا گردید و ظهور یافت و خلق بسیار و گروه بیشمار از آن آیه مدهشه خداوند قهار راه سرای نیستی را در پیش گرفتند

۲۸ - گلشن بیست و هشتم

در مصادفه آیات استخراج از قرآن با مطالب مستخیر آن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است استخراج در زنبیل معتمدی استکه حضرت رساله پناه میفرمایند انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و از معجزه باقیه که کلام ملک غلام است در استخراجات مکرر بطور کرامت و اعجاز احکام چند مشاهده شده که عقل حیران مانده و این بنده مکرر باینسعادت مستعد گردیده که اگر به تفصیل نکارد اینورقه کنجایش ندارد از آنجمله شب پانزدهم ذی الحجه سنه ۱۲۸۴ که صبح آنروز حسن سلطان بدرک رفت و دو برادر او گرفتار شدند در مسجد بیلک من قراء مریوان از بلوک کردستان محمد باقر خان که خبر از جانی نداشت استخراج کرد این آیه شریفه آمد و کتبا له فی الالواح من کلشی موعظه و تفصیلاً لکلشی فخذها بقوة و امر قومن یاخذوا

در مصادفه آیات استخاره از قرآن با مطالب مستخیر آن

باحسنا ساوریکم دار الفاسقین فی الحقیقه از روحانیه این آیه مبارکه بود که اینکار خطیر در آنجای حقیر بی استعداد ظاهر در میان هزار و دویست و هفتاد نفر تفنکچی حاضر و آماده صورت گرفت کانهم جراد منتشر همکی پراکنده شدند حسن همان حسن سلطان بود که سیاسه شد و دو نفر برادر او مصطفی بیگ و بهرام بیگ بزنجیر افتادند استخاره و روز سه شنبه ۲۰ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۵ هجری در سرچشمه یکی از قریه های آوی هنک بعد از نماز باز محمد باقرخان استخاره کرد این آیه شریفه آمد چون فخر العلماء و میرزا رضا علی و جمعی دیگر وساطه و ضمانت این کار را داشتند که با شروطه چند مشار الیها مرخص شوند و در شهر سندیج باشند چون در کرفتاری آنها از خداوند علام یاری خواستم در انخلاص هم مشورت کردم و اعجاز این آیه بالاتر از آیه سابقه بود فَارَسَلْنَا عَلَيْهِم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آیات مفصلات فاستکبروا او کانوا قوماً مجرمین ذیل آیه شریفه و لما وقع علیهم الزجر قالوا یا موسی ادع لنا ربک بما عهد عندک لئن کشفتم عن الرجز لنؤمنن لکن و لترسلن معک بنی اسرائیل فلما کشفنا عنهم الزجر الی اجلهم بالغوه اداهم بیکثون الی آخر و آیه مبارکه سابقه و این آیه هر دو در سوره اعراف است بقول محمد باقرخان که خداوند عالمیان با آنها کار دارد معلوم است از تطاول سی ساله استکه به بندکان خدا کرده اند که هنوز بعقوبت او کرفتارند استخاره و ایضا در آن کتاب است که مرحوم سید نعمه الله جزائری فرموده استکه وقتی که من بخدمت سید حسیب ادیب سید علیخان والی حویزه مشرف شدم محاسن شریفش را سفید دیدم پرسیدم که چرا محاسن شریف خود را خضاب نفرموده اید در جواب فرمود که من خواستم که تفسیری بر قران نوشته باشم بکلام خدا استخاره نمودم این آیه آمد و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب دانستم که اجلم نزدیک است و شروع به تفسیر مختصری نمودم ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خدا را ملاقات نمایم پس بعد از یکسال آن بزرگوار عالم فانی را وداع نمود و این از غرائب کرامات است استخاره در قصص العلماء است که چون مرحوم سید سند اقا سید ابراهیم قزوینی صاحب کتاب ضوابط الاصول بعد از مرحوم شریف العلماء در مدرس بجای او نشسته مردم خواهشمند رساله فارسیه از او شدند که تقلید کنند آنجناب از برای نوشتن رساله بکلام الله استخاره نمود این آیه آمد دینا قیماً مله ابراهیم حنیفاً استخاره و ایضا در آنجاستکه وقتی اشرار در کربلای معلی سلب امنیه و آسایش از عموم اهالی نموده و سید استاد هم بجهت زیارت کاظمین علیهما السلام و عمارت سامره مبارکه کاظمین مشرف شده بودند و پاشای بغداد بعزم محاصره و تسخیر کربلا با عساکر زیاد حرکت نموده در همان اوان حقیر در بالای سر مرقد مطهر حضرت سید الشهداء استخاره نمودم که حرکت نکنم و در همانجا بمانم این آیه آمد ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزّه اهلها ازله و اسباب حرکت هم موجود نبود از افاضات امام بلافاصله خرجی فراهم شد و حرکت بجانب کاظمین نمودم در اندک زمانی پاشا بر کربلا غالب آمد و نهب و اسار و قتل کرد و اشرار را گرفته مقید و مغلول بجانب بغداد آوردند استخاره و ایضا در آن کتاب در ضمن می نکارد که از غرائب احوال اینکه بعد از ورود بعثت عالیات خواستم تزویجی کرده باشم برای ان استخاره نمودم که تزویج بمانم در بالای سر حضرت سید الشهداء این آیه آمد که با زکریا انا نبشرك بغلام الخمسه یحیی پس فهمیدم که از این زن پسری برایم خواهد شد و آن پسر در ایام حیوه من وفات خواهد کرد و چنان شد که پسری از او درنهایه صباحه و فطانه خداوند عطا فرمود و در سن هفده سالگی وفات یافت استخاره ایضا در آنکتاب در ضمن ترجمه وحید بهبهانی قدس الله نفسه و بیان اینکه او را دو پسر بود یکی آقا محمد علی که بزرگ بوده و دیگری اقا عبدالحسین و اقا محمد علی ولادتش در کربلا در سنه ۱۱۴۴ بوده و زمانیکه در خدمت پدرش مشغول بتحصیل بود صیت ادراک و فهم او مقروع اسماع اهالی اصقاع بوده علامه بغداد صبغه الله الذی

خواست

ص: ۱۱۲

گلشن بیست و هشتم

خواست که با آقا محمد علی مباحثه و مذاکره نماید و آقا محمد علی میداشت که چندی را در نزد صبغۀ الله درس خوانده باشد از پدرش اذن خواست آن بزرگوار اذن نمیداد چون زیاد اصرار داشت بنا را بر استخاره گذاشتند این آیه شریفه آمد و اذ قال لقمن لابنه و هو یعظه لا- بنی لا- تشرک بالله ان الشرک الظلم عظیم پس آقا محمد علی سخن پدرش را شنیده و موعظه او را پسندید استخاره البحر الملی المولی علی القار نور آبادی الزنجانی المسکن و القزوینی الاصل در کتاب معدن الاسرار فرموده وقتی مردی گُرد نزد من آمده و اظهار داشت که از برای من استخاره از قرآن بگیر چون گرفتم این آیه آمد و سخننا لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و رواحها شهر پس باو گفتم که قصدت آنستکه اسبی بخری گفت بلی گفتم بحر او را که مثل باداشت در تندروی استخاره و ایضا در همان کتاب استکه کسی نزد مرحوم سید سند اقا سید مهدی بحر العلوم قدس سره عرض نمود از برای من استخاره از قرآن مجید بگیر چون استخاره فرمود این آیه آمد سنشد عضدک باخیک پس بآنمرد فرمود آیا قصد خر خریدن داری عرضکرد بلی سید فرمود زین انشاء الله و معلوم شد که آن شخص مکاری بوده استخاره محقق صمدانی مرحوم ملا نظر علی طالقانی در کاشف الاسرار می نویسد که استخاره با قرآن مجید و فرقان حمید بهترین استخاره هاست و چه الهامات عجیب و وحیهای غریب بظهور پیوسته که اگر جمعشود کتابها گردد محمد بن حنیفه از سید الشهداء روحی له الفداء در امر سفر کربلا خواهش استخاره نمود آنچه در خاطر دارم دو استخاره شد یکی این آیه شریفه آمد کل نفس ذائقه الموت و یکی آیه شریفه اینما تکنوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده استخاره و هم در آن کتاب استکه کویند فیض قده یک مرتبه بتجویز اطباء استعمال مسکر نمود بجهت دفع مرضیکه داشت و شفا یافت دفعه دیگر مبتلا شده و همان علاج را اطباء گفتند استخاره نمود این آیه آمد عفی الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه استخاره و ایضا در آنجاستکه چنین در نظر دارم که در نجف اشرف رفیقی داشتم که ملا یوسف نام داشت وقتی از برای امری استخاره نمود این آیه آمد یوسف اعرض عن هذا استخاره و دیگر رفیقی داشتم ملا- ابراهیم و فقه الله استخاره بجهت آمدن عجم کرد ایه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا استخاره و ایضا فرموده که خودم بجهت قصد استخاره نمودم این آیه آمد انزل من السماء ماء فسال اودیة بقدرها فاحتمل السیل زبداً رایباً الی قوله فاما الزبد فیزهد جفاء و اما ما ینفع للناس فیمکث فی الارض دانستم که خون فاسد دارم استخاره و ایضا در بالا سر امیر قران باز نمودم و قصدم این بود که بر من منکشف گردد که دو استاد جلیل من قدس سرهما که صاحب جواهر الکلام و صاحب فرائد الاصول شیخ محمد حسن و شیخ مرتضی قدس سرهما باشند کدام یک انفع بحال طلاب و عامه خلقند این آیه آمد کلنا الجنین آتت اکلها و لم نظلم منه شیئاً استخاره شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شیخ زین الدین المعروف بالشهد الثانی قدس الله اسرارهم در کتاب الدر المنثور فرموده که بطریق شماره لفظ جلاله برای شخصی استخاره نمودم پس این آیه آمد یا ابراهیم اعرض عن هذا پس از اسم او سؤال کردم گفت اسم من ابراهیم است استخاره و ایضا فرموده شخصی دیگر آمد و استخاره خواست پس این آیه آمد و ما انت علینا بعزیز پس از من سؤال کرد که چه آیه آمد من آیه را برای او تلاوت نمودم آنمرد تبسم نمود و تعجب کرد من از تعجب او سؤال کردم گفت که این استخاره برای مردی بود که نام او عزیز است و استخاره کردم که او را وکیل در امور خود نمایم این آیه آمد استخاره و ایضا فرموده که شخصی از اعیان از من استخاره طلب کرد و مکرراً رقعہ میفرستاد و طلب جواب میکرد که آن خوب است یا بد است پس من برای اونو شتم پس روزی فرستاد و نوشت که استخاره کن و آیه را بنویس و یا رسول بفرست پس من استخاره نمودم این آیه آمدن

و ما کان لرسول ان یأتی

بایه

در مصادفه آیات استخاره از قرآن با مطالب مستخیر آن

بآیه الا باذن الله استخاره و ایضا فرموده شخصی میخواست که از جانب سلطان متولی حکومت شود پس از من استخاره خواست پس من گفتم که من استخاره از برای امر غیر مشروع نمی‌نمایم آنمرد گفت که من از خود از تلف نفس خائفم اگر قبول نکنم پس من استخاره کردم این آیه آمد و ان تعرض عنهم فلن يضروك شيئاً و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط استخاره و ایضا فرموده شخصی برای تزویج استخاره نمود در نزد من پس این آیه آمد و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله بسا و صهرا استخاره و ایضا فرموده چند مرتبه در نزد من از برای امر تزویج استخاره نمودند این آیه آمد کلتا الجنة آت اکلها و لم تظلم منه شيئاً و فجرنا خلالهما نهرا و کان له ثمراً استخاره و ایضا فرموده دو برادر زاده خواستند بسفر هند روند و خال ایشان در هند بود و او مشهور بفسق بود و شراب میخورد و این دو برادر زاده خواستند که بنزد او روند پس از برای رفتن ایشان استخاره نمودم این آیه آمد اما احدکما فیسقی به خمراً و اما الاخر فیصلب الایه استخاره و ایضا فرموده مردی را حکومت یهود میخواستند بدهند و آنمرد مکرر در نزد من استخاره کرد و همیشه آیات موسی و هرون و بنی اسرائیل می‌آید استخاره و ایضا فرموده مردی اراده داشت که بنزد سلطان رود برای مطلبی و مهمی عظیم پس استخاره نمود این آیه آمد فأوا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهئ لکم من امرکم مرفقا استخاره و ایضا فرموده مردی همین مطلب سابق را قصد داشت از برای او استخاره گرفتم این آیه آمد رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی استخاره مردی را با زوجه اش مخاصمه بود در باب جاریه که آنمرد میخواست او را خریداری کند پس بنزد من استخاره نمودند در شراء آن جاریه این آیه آمد یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة الی قوله و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین استخاره و هم فرموده در هند فتوری واقع شده بود پس مردی بنزد من استخاره گرفت که بسفر هند رود پس این آیه آمد اعرض عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود و بعد از مدت قلیله خبر خرابی هند رسید استخاره و هم فرموده کسی اراده خر و جرا از بلدی که بودیم داشت پس بنزد من استخاره از برای خروج گرفت این آیه آمد و لو ارادوا الخروج لاعدوا و لکن کره الله انبعاثهم فشبطهم و قیل اعدوا مع القاعدین استخاره و هم فرموده که برای خودم استخاره نمودم که از آن بلدی که اقامه داشتم بیرون رفته باشم صلاح حال من است یا نه این آیه بیرون آمد ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها این ناچیز گوید که نقل این استخارات از این بزرگان دین و ائمه شرع مبین و مطابق بودن آنها با مطالب مستخیران چون اوقع در نفس و اقرب بقبول بود لذا آنها را ذکر نمودم و الا- استخاراتیکه خود اینداعی لیلأ- و نهراً در این عرض اقدس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه الف و الف سلام و تحیه مینمایم و آیات آنها مطابق با مطالب مستخیرانست فوق حد احصاء و خارج از غد و استقصاء است و اگر آنها نوشته شود رساله مستقلة بلکه کتابی با اطناب گردد و از برای متمم عدد ثلثین یکی از آنها را تسطیر نموده و این گلشن را بفرمایش سید سند در روضات ختم فرموده استخاره در چند سال قبل مرحوم حاج رضا قلیخان فازوکی که از صلحاء مجاورین این ارض اقدس بود نزد داعی استخاره نمود ایه استخاره دلاله بر هلاکت داشت مضمون ایه را باو اظهار داشتم بعد از دو سه ماه دیگر استخاره گرفت مفاد آیه این بود که امریکه درباره او استخاره شده بسهل و اسان انجام داده میشود پس بعد از مدتی اظهار داشت که سبحان الله از اعجاز قران مجید و نقلکرده که استخاره اولی از برای فرستادن عیالات یکی از منسوبین ما بود که از طهران آمده بودند و عازم رفتن بطبس بودند با عیالات رئیس مالیه طبس که در مشهد بودند و میخواستند بطبس بروند چون استخاره مساعدت نکرد آنها را نفرستادیم و عیالات رئیس رفتند و در بین راه تیموریها که اهل سنه اند آنها را تماماً بقتلرسانیدند

حتی طفل

ص: ۱۱۴

گلشن بیست و نهم

حتی طفل شیرخواره را که همراه داشتند چنانچه این قضیه در مشهد مقدس منتشر شد و اگر آنها میرفتند قطعاً هلاک میشدند و استخاره ثانیه برای فرستادن آنها بود با بعضی از اشیایان دیگر و اینک سلامت وارد طبس شده اند و این مکتوب ورود آنهاست و مکتوب را بداعی ارائه نمود ختم ذکره ختم قال السید السند فی الروضات حکایه الاستخاره و ظهور تاثیراتها الغریبه فی هذا العالم امر عجیب و حیره لکل متفکر لیب و هی مفتاح للغیب و مصباح للکتب و لکل من اجره الله عل یدیه من او فر نصیب و انفع فصیب بل هو اشفق من کل حبیب و ابصر من کل حسیب و اکفی کلشی یلفی من التملق للمن و الطیب و التعلق باذیال اصحاب التجربة التدريب و التفرع الی ابناء الناطقین بالمطنه و التقرب و خصوصاً ما وقع منها باداء السبحه و ذات الرقاع و لاسیما اذا تعلق بامور الاطمعه و الاشره و المعاملات و الایاع فانها عند هذا العبد بمنزله و حی مطاع فی بیان المضرة و الاشفاع و المجاوز لدی اثرها المبین فی کل حین من مرحله علم یقین الی حق یقین بحیث قد اهتدیت بنور ذلك الی کثیر بن صفات الجلال و الجمال و بهت بکثیر منها کثیرا من مهرة العلوم و ارباب الکمال و ان كنت مع ذلك قد الام الی کثرة استعمالها فی الاعمال و انسب الی الافراط فی ملازمتها عند الجاهلین بحقیقه الحال و مع ذلك فلا ابا لی انا بشی من هذه الاقوال بعد ما ینکشف لی به طریق الحق من الضلال و اعلم انه من جمله ارتکاب امر الحلال و اتکال فی الامر علی اشاره حضرت ذی الجلال و انتفاع محسوس بجواهر غیب مکنون و احتیاط للنفس لدی کل ضرر مظنون بل اشکر الله تعالی کثیر اعلی اختصاصنا به من بین سائر المذاهب و الادیان و اقول دائماً بلسان الامتنان من جمیل هذا الاحسان فی زمن حرماننا عن خدمه امام الزمان و القطاع کفنا البائره عن ملاقات المعجزه و البرهان الحمد الله الذی هدینا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا عن هدینا العبد ثم اشعل بذكر ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله انتهى

۲۹ - گلشن بیست و نهم

در مؤثرات در نفوس از قبیل چشم زخم و تاثیرات غیر آن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مؤثر بدانکه حکماء شامخین و علماء راسخین مؤثرات در نفوس انسانیه را نه چیز دانسته اند سحر و تغال و تطیر و عین و نظر و طمع و احسان و کلام مؤلف مثل امثال و انواع بدیعیه و شعر و اعتقاد و واهمه و چون سه چیز اول از اینها کثیره الموارد و وفیره الشوارد بود لذا از برای هر یک از آنها بعد از این گلشنی علیحدّه خواهد عنوان شد و در این گلشن آن شش چیز دیگر از آنها بیان میشود که عین و نظر یکی از آنها است و حکماء علّیه عین و نظر را نفس عاین و ناظر دانسته اند باین تقریر که هیولی را اطاعه تامّه است از نفوس و سریع التاثر از آنها است چنانکه مشاهده است که نفوس فلکیه مؤثره در آنها است بتعاقب صور بر آنها و نفوس بشریه از جوهر نفوس افلاکند و شدیداً المشابه بآنها هستند نهاییه انکه نسبه ایشان بنفوس فلکیه مثل نسبه ضوء سراج است نسبه بضوء آفتاب و از اینجهه عامّه التاثر نیستند بلکه تاثیرات آنها غالباً در بدنی است که تعلق بآن دارد و لذا در نزد استیلاء غضب بدن با حرارت و کرم میشود و در نزد تصور نفس صورت معشوقه و محبوبه را مستعدّ از برای جماع میکردد پس در نزد نظره و عین نفس مؤثر در خارج از بدن متعلق بخود میشود چه انکه نفس در نزد ایشان حال در بدن نیست که نتواند مؤثر در خارج از بدن باشد پس استبعاد ندارد که نفسی باشد که از برای او جوهری مخصوص باشد که مخالف جوهر نفس نوع باشد و مؤثر در عین بدن متعلق بخود کردد و منفعل کردد و جسم انصورت منظوره و معاینه شده بواسطه انقهار و غلبه این نفس بر او چنانکه بدن از سمومات متأثر و منفعل میکردد و این کاشف از حُب آن نفس است کما لا یخفی و تاثیر عین و نظره حق است چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید العین حق و الرقی حق و السحر حق و الفال حق و الطیره لیست بحق و العدوی لیست بحق الحدیث و قال العین حق و لا تأمنها منک علی نفسک

و لا منک

ص: ۱۱۵

در مؤثرات نفسانیه از کیفیت چشم رخم و تأثیرات غیران

و لا منک علی غیرک فاذا خفت شبنا من ذلك فقل ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم و قال لو كان شیء یسبق القدر بسقت العین و ادخل علی انسی بابنی جعفر بن ابیطالب و هماضارغان فقال ما لی اراهما ضارعین قالوا تسرع الیهما العین فقالوا استرقوا لهما و از اینحدیث و غیر آن از احادیث باب ظاهر میشود که تأثیر عین و نظر حق است و چشم مؤثر است و این تأثیر منافع میشود بالرقیة بالأسماء و الآیات و الأدعیة و از جمله موارد تأثیر چشم قضیه ایست که آنرا بعضی از ثقات نقلنموده که جماعتی بودند که روزها در کوه رفته و بزکوهی و سایر وحوشرا صید مینمودند و آلت صید ایشان تفنک بود روزی یکی از طایفه اکراد بایشان گفت من فردا با شما در کوه میآیم بجهت صید پس روز دیگر با آنها بیرون آمده و بجانب کوه رفتند آنجماعت دیدند که آنرد کرد آلت صیدی مثل تفنک و نحو آن همراه ندارد پس از آله صید از او سؤال نمودند گفت همراه منست و آن را خواهید دید پس چون وارد در کوه شدند بزکوهی را در نظر درآوردند آن مرد کرد گفت صید اینرا بمن واگذارید و تماشا کنید که چگونه من او را صید میکنم پس بکوشه نشسته و چشم خود را بآن بزکوهی دوخت و گاهی میکفت نگاه کنید که چگونه سمین و چاقست و گاهی میکفت نظر کنید باستخوانهایش که چگونه سطر و محکم است و گاهی میکفت نظر بشاخیهایش کنید که چگونه پیچاپیچ و بلند است تا آنکه در آن اثنا آن بزکوهی خواستکه از مکانی دیگر پای گذارد نگاه سنکی که پای بر آن گذارده بود غلطیده و آن حیوان از بالا پائین افتاده و دست و پای او شکست پس آنمرد کرد نزدیک رفته او را رنج نمود چون آن جماعه این کیفیت را دیدند او را از میان خود بیرون کردند و گفتند که ما از چشم تو بر نفوس خود خائف و ترسان میباشم که مبادا نظر زده و ما را مثل اینحیوان هلاک نمائی مؤثر و از جمله مؤثر است در نفوس انسانیه طمع و احسان است و تأثیر آنها در طبایع و نفوس شاهد و محسوس است و از جمله موارد تأثیر طمع مؤثر شدن او است در خالد سدوسی چنانچه ابن شهر آشوب علیه الرحمه در مناقب روایه نموده که در جنک صفین خالد سدوسی که از بزرگان و سرکردگان لشکر امیرالمؤمنین بود از میان لشکر بیرون آمده و فریاد زد که من بیایینی علی الموت پس او را از اصحاب حضرت جواب داد و نه هزار مرد پس پشت در پشت هم دیگر نموده و با لشکر شام نمودند تا آنکه بسرا پرده معاویه رسیدند معاویه رو بگریز نهاد و سراپرده او را خالد سدوسی و اتباعش بغارت بردند معاویه چون چناندید بخالد پیغام داد که اگر من غالب شدم امارت خراسان را بتو وامیکذارم فاقصر ویلک عن فعالکک پس خالد بعد از شنیدن این پیغام در محاربه و مجادله سستی نمود و این امر بر همراهانش معلوم شده آب دهن بر صورتش انداختند و خود آنها تا شام با لشکر شام محاربه نمودند و از جمله موارد تأثیر احسان قضیه استکه در بعضی از کتب معتبره نقلشده استکه حجاج و فنی مالک دینار و حبیب عجمیرا طلب نموده و مالی را از خزانه دار خواسته و آن را دو قسمت نمود یک قسمت از آنرا بمالک دارد و او آنمال را قبول نمود و قسمت دیگر را بحیب عجمی داد و او آن را رد کرد پس از نزد حجاج بیرون آمدند پس حیب دید که مالک اینسخن را واگذار ایمالک تو را بخداوند اعظم قسم میدهم که راست بگو حجاج را الحال دوستر داری یا آنوقت که اینمال را بتو نداده بود مالک دینار گفت چون مرا بخدا سو کند دادی حجاج الحال در نظر من محبوبتر از سابق است حیب گفت من از اینباب آنمال را نکرتم پس گفت خیر در چیزی نیست که حجاج را من سبب آن دوستدار کردم مؤثر و از جمله مؤثر است در نفوس اعتقاد و یقین است محمد بن زکریای طبیب گفته استکه سزاوار است از برای طبیب اینکه بشارت دهد مریض را به صحت و عافیت اگر چه بعافیتش واثق نباشد زیرا که مزاج انسان تابع است مر اعراض نفسانیه را و چون طبیب دید فضل بن یحیی را در حالتی که او را در نزدش آوردند و امر نموده بودند

گلشن بیست و نهم

نموده بودند که او را دویست تازیانه بزنند پس بفضل کفت کمانم انستکه دویست تازیانه را زده اند چه من اثر این تازیانه ها را اثر پنجاه تازیانه می بینم حاضرین گفتند بلکه دویست تازیانه او را زده اند طیب کفت نه چنین است بلکه این اثر پنجاه تازیانه میباشد و چون فضلا بهبودی حاصلشد روزی طیب باو کفت یاد داری که من در آنوقت که تو را بجهت علاج دویست تازیانه زده بودند کفتم پنجاه تازیانه زده اند بواسطه چه بود فضل کفت سببش را ندانستم طیب کفت تا آنکه نفس تو قوی گردد و مرا در علاج خود اعانت نمائی چه قوت نفس مریض سببی است قوی در معالجه طیب مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس واهمه خیال است در نهج البلاغه است که قيل لعلی علیه السلام بای شی غلبت الافران فقال ما لقت احدا الا اعانتی علی نفسه یومی الی تمکن بینه فی النفوس قال الشارح ابن ابی الحدید قالت الحکماء و یقع فی خیاله انها قاتله فانه لا یکاد یسلم منها و قد ضربوا لذلك مثلا بالماشی علی جذع معرض علی فہوۃ فان وهمه و نخیل السقوط فقیضی سقوطه و الا فمیشه علیہ و هو منصوب علی المہوۃ کمشیتہ علیہ و هو ملقی علی الارض لا فرق بینہما الا الخوف و الوهم و الحذر و الاشفاق فکذلک الدین بارزوا علیا من الابطال لما کان قد طارعیہ و اجتمعت الکلمۃ علی انہ ما بارزه احد الا کان المقتول غلب الوهم علیہم فقصرت انفسہم عن مقاومته و انخذلت ایدیہم و جوادہم عن مناہضتہ و کان هو الغایۃ القصوی من الشجاعۃ و الاقدام یقتحم علیہم فیقتلہم و از جمله موارد تأثیر واهمه و خیال قضیه استکه آنرا بعضی از ثقات نقلنموده که جمعی از دزدان مردی را گرفته اذیة و آزار مینمودند که آنچه را همراه دارد از نقود اظهار بدارد پس آنمرد کفت من مکلوب میباشم و چنین بوهم آنها انداخت که آن را سک دیوانه کزیده است و هر یک از آن دزدها را بدنشان خود عض مینمود و نیش میزد که از چنک آنها خلاص شود پس دزدها دست از او برداشته و چون بوهم آنها افتاده بود که آن مرد مکلوب است و آنها را دندان زده بود بعد از چند روزی تمامی آنها بداء الکلب مبتلا شده و هلاک شدند و در مؤلفات یکی از معاصرین استکه بعضی از موثقین نقلنموده که با جماعتی بزیارت قبر حر بن یزید ریاحی که در یک فرسخی کربلای معلی است رفتیم و بعد از زیارت در یکی از حجرات جبن بقعه نشسته بودیم و یک نفر از رفقاء در آنجا خوابید ناگاه دیدم ماری از سقف حجره بر بالای آن کسیکه خوابیده بود افتاده و بسوراخی که در آنجا نمایان بود رفت پس از آن آنمرد از خواب برخاسته و کفت من بر بالای خود احساس سنکینی نمودم رفقاء کفتند که ما با همدیگر مصارعه نموده و بر بالای تو افتادیم در این اثنا یکی از آن جماعه اظهار داشت که آن ثقل که تو احساس کرده نقل افتادن مار از سقف بود بر بالای تو چون آنمرد اینخبر را شنید فی الفور او را تب عار شده و تا مدت سه ماه مریض و علیل بود و بعد از آن دنیا را وداع نمود و از آثار واهمه آنستکه گاهی غالب بر جوارح و اعضا شده و از آنها آثار واهمه نمودار میگردد چنانچه در بعضی از تواریخ معتبره استکه مردی وارد بر مستعین بالله عباسی شده در حالتیکه قبای تن او پاره بود پس مستعین از پاره کی قبایش سؤال نمود آنمرد کفت احتزت بالدرب و کان فیہ طلب لم دره فوطشت قبائہ فخرق و بتی و آن مرد میخواست بگوید فوطشت ذنبه فخرق قبائی لکن هیئہ مستعین او را فرا گرفته علاوه بر واهمه که او را از حمله آن سک عارض شده و اینعبارت را کفت و قيل دخلت امرء علی عمر بن الخطاب و کان حاسر الرأس فد هشت المرأة فقالت ابا غفر حفص الله لك و ارادت ان تقول ابا حفص غفر الله لك فقال عمر ما تقولین فقالت صلعت من فرقتک و ارادت ان تقول فرقت من صلعتک و فی بعض الكتب انه نزل ابن الحاص یوما مع الخاقان الوزير فی حراقه و فی یدہ بطیحة کافور فاراد ان یعطیها الوزير یتصق فی دجله فر می البطحه فی الماء و بصق فی وجه الوزير فارتاع الوزير و انزعج

ابن الجصاص

ص: ۱۱۷

در مؤثرات نفسانیه از کیفیت چشم زخم و تاثیرات غیر آن

ابن الجصاص فقال و الله العظيم لقد اخطأت و غلظت ان ابصق فی وجهک و ارمى بطيخه الكافور فی الماء فقال الوزير و كذلك فعلت يا جاهل تغلط فی الفعل و تخطی فی الاعتذار و حکى عن نبطويه عن حکيم بن عياش الكلبي انه اجتمع عند عبدالملك و فود الناس من قريش و العرب فينما هو فی المجلس اذ دخل اعرابي و كان عبدالملك يعجب به فسّر عبد الملك فقال هذا يوم سرور و اجلسه الى جانبه و دعى بقوس و رمى عنها و اعطاها من على يمينه فرمى عنها حتى اذا صارت الى الاعرابي فلما نزع فيها بقوة ضرط الأعرابي فرعى بها مستحيا فقال عبدالملك دُهِيتا فی الاعرابي و كنا نطمع فی الله و انى اعلم انه لا يسكن به الا الطعام فدعى بالمائدة و قال تقدم يا اعرابي لتضرط و انما اراد ان يقول لتأكل فقال له الأعرابي قد فعلت انا لله و انا اليه راجعون فقال عبدالملك لقد امتحننا هذا اليوم و الله لا- جعلتها تذكرة يا غلام اتنتى بعشره الاف دينار فجاء بها فاعطاها الاعرابي مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس كلاميست كه مؤلف از معانی بدیعیه یا مشوب با مثال باشد قال بعض المحققين اعلم ان الكلام تأثيرا فی النفس كما تظهر اثاره فی الحسن و لهذا ترى رقيق الشعر يفعل ما لا يفعله رقيق السحر و جليل العبارة فيه من الأثارة یا يشجع الجبان و ينشط الكسلان و بسخي البخيل و ينجي الذليل و يسحر الأرواح و يسخر الاشباح و يعطف القلوب و يؤلف بين المحب و المحبوب و يصير العدو صديقا و غليظ الاحرار رقيقا و من ذلك اخذ بعضهم معنى قوله حديث نوان الميت يؤتى ببعضى لا صبح حيا بعد ما ضمّه القبر و از جمله موارد تأثير كلام مؤلف قضيه عمر و بن الأهم و زبرقان بن بدر است در محضر انور پیغمبر میدانى در مجمع الامثال ذکر نموده كه عمرو بن لاميم و در زبرقان بن بدر و فیس بن عاصم بر حضرت رسول وفود نمودند پس حضرت رسول از حالات زبرقان از عمرو سوال نمود عمرو عرضکرد یا رسول الله عمرو میداند از من زیادتر از آنچه را كه گفت لكن او را حسد نمیکندارد كه آن را بیان کند عمرو چون این كلام را شنید عرضکرد یا رسول الله! ما والله انه لزم المروءة ضيق العطن احقق الوالد لئيم انحال و الله یا رسول الله در اول من در گفته خود كاذب نیستم و در كلام ثانی هم صادق هستم و لكن من مردی میباشم كه رضیت فقلت احسن ما عملت و سخطت فقلت اقبح ما وجدت پس حضرت فرمود ان من البيان لسخرا یعنی بعضی از بیان عمل مینماید عمل سحر را و وجه تشبیه بیان را بسحر همانا حده عمل آنست در سامع آن و سرعه قبول قلب است معنى او را مؤثر و از جمله مؤثرات در نفوس شعر است و از جمله موارد تأثير آن شعریست كه ابن نفیل درباره عبد الملك بن عمير القاضی گفته اذا كلمته ذات ذل لحاجة فهم بان يقتضى تنح او سعل و بعد از رسیدن این شعر بعبد الملك مکررا اظهار نموده كه من جرأت سعله و سرفه را در هیچ مكان ندارم حتى در بيت الخلاء اكر مرا سرفه بكيرد از ترس اینشعر و مضمون آن سرفه نمیکنم و از این باب است آنچه كه از فضل بر یکی و زیر هرون الرشید نقلشده كه گفت وارد شدم بر رشید در حالتيكه در نزد او طبقي از كل و جاربه ماریه بود كه در بدیهه كوئی بسیار ماهره بود پس هرون بمن گفت شعری در خصوص این ورد انشاء نما من بدیهه كفتم كانه فم محبوب نقبله فم المحب و قد ابداه به خجلا پس رشید بماریه گفت تو نیز شعری بگو ماریه گفت كانه لون خدى حين تدفعتي كف الرشيد لامر يوجب الغسلا رشيد چون اینشعر را شنید بمن گفت قم یا فضل فقد صحبتی هذه الماجنة فقمتم و أرحست الستور ختم ذكره ختم و من المؤثرات فی النفوس الصوت الحسن كالحدی للجمل و سرعه سره قال فی نوادر النظر فاذهب المستر چون اند رود المثرى الاميركى منذ عهد قريب مع زوجته الى التلال السوداء على مقربة من بلدة كوستر فى ولاية واكوتا الجنوبية لتمضيه فصل الصيف فيها فحدث ذات يوم ان قرنية تركت مقامها

مساء و

مشت

ص: ۱۱۸

گلشن سی ام

و مشت بقصد استقبال زوجها فصلت عن الطريق و ما زالت تمشی حتی ادرکها الليل و فیما هی تجاول الرجوع از حجتها صحیحه قویه ثم وقفت فی مکانها لا یستطیع حراکا و اذا باسد جبلی ضخم الجنّه هجم علیها و رمی بها الی الارض فلما رأیت نقتها والا سد مکتب علیها علمت ان حیاتها قد انتهت فصاحت صحیحه الخوف و کان صیحتها هذه ازعجت الا سید فلما رأته قد تحول قلیلاً عن الفتک بها خطر لها بسرعه البرق ما قرآته مرارا ان صوت الانسان مکیف خاصه لعمید الوحوش و فی الحال رفعت صوتها و بدأت تغنی غناء مطر بالصوت خافِت او لا ثم بصوت مرتفع و الاسد ماخوذ بصوتها و هی تزیّد صوتها ارقفا فاحتی انتهى الی الغناء با علی الانعام فجلس الاسد بجانبها واضعاً اجد مخالیه علی حجرها ماخوذ انبشیندها فلما تاکدت ان انشادها حال دون موتها واصلت الغناء و ظلّت والا سد علی تلك الحاله کل ذلك الليل لا تنقطع عن الفناء و الاسد رابض بجانبها یطر به صوتها و کان زوجها قد قضی الليل مفتشاً حتی اذا اصبح الصبح سمع صوت غنائها من بعید فلما اشرف علیها و رالی موقفها الحرج الطلق رصاصاً بندقیه بمزید العنایه فاصاب راس الأسد و هكذا و بهذه الوسیله تحلّصت المرأه ثم اغمی علیها بعد ذلك التجلّد الطویل و قد قاسوا الاسد فوجدوا انه من انفه الی طرف ذیله فی طول ثمانیه اقدام

۳۰ - گلشن سی ام

در شعبده و طلسم و سحر ساحران و کلچین از کلبانهای آن چند کلت شعبده در مکتوبات احمدیه که از انشآت مجدّد الف ثانی است در ضمن مکتوب چهل و چهارم از جلد دویم آن چنین آورده که قصه مشهور استکه در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان بنیاد و شعبده بازی نموده بودند در این اثنا به طلسم و شعبده باغ و درختهای آنه بنظر در آوردند و بنمود بی بود اینها را ظاهر ساختند و در همان مجلس نمودند که اندرختها کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند و در این وقت آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را به قتلرسانند چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده باز را بکشند آن شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود میماند و اتفاقاً چون آن شعبده بازان را کشتند اندرختهای آنه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که اندرختها تا این زمان بحال خودند و مردم از میوه آنها میخورند و ماذلک علی الله بعزیز شعبده در بسیاری از کتب سیر و تواریخ که از جمله حبیب السیر است چنین آورده اند که حکیم بن عطاء ساحری ماهر و مشعبدی فاجر بود و تقصر قامه موصوف و بکراهت هیئت معروف بنا برآنکه طوائف انسان صورت زشتش را نه بینند چهره از طلا-احمر ترتیب داده بر روی خود میکشید و بدان سبب او را مقنع میکفتند و هاشم نیز از جمله القاب او بود و مقنع نخست در مرو نزول نموده آخر الامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع و منیع متحصن گشت و جمعی از مردم که ایشان را سفید جا مکان میکفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز باو یاور شدند و او دعوای الوهیة نموده و بر زبان آورد که حضرت باری عز و علامصور بصورت آدم کشت از اینجهه ملک پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و حکما و حکام مصور میشد تا نوبه بابومسلم رسیده و حالا در من حلول نهاده تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیرا و این بی سعادت در سحر و شعبده انقدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون میآورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو میانداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید حبرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراءالنهر فرستاد ابوسعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نمود چون نزد مقنع بوقوع پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب و احباب خود را حتی نسوان و صبیان را زهروار تا روی بشهرستان عدم نهادند انگاه اجساد آن مردکان را سوخته خود را در خم تیزاب انداخت تا جمیع اعضا و اجزایش در خم بکداخت مکر موی سرش که بر بالای آب خم نمایان بود و بعد از وقوع اینصورت

جاریه

ص: ۱۱۹

در شعبده و طلسم و سحر ساحران

جاریه که از مقنع کریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اگر مرا امان دهید و متعرض جهات من نشوید در قلعه را میکشایم ابوسعید اینمعی را قبول نموده کنیزک در حصار را بکشاد و مسلمانان در آنجا درآمده هیچکس را ندیدند کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفید جا مکان مدتی بر این عقیده بودند که مقنع با یاران خود با آسمان رفته نوبت دیگر بزمین خواهد آمد شعبده در تاریخ مروج الذهب مسعودی است که در زمان معتضد عباسی اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود میشد شخصی بر معتضد جلوه کر میشد بصور مختلفه گاهی بصورت رهبانان با محاسن سفید و احیاناً با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تجار و کرنی درزی سپاهیان خونخوار و دفعه در لباس و هیئت شجاعان جلالت آثار و هرگاه این پیکر بر معتضد نمایان خدام دار الخلافه را میرنجانید و اینمعی موجب تحیر معتضد میکردید چون اینقصه عجیبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی حمل بر عمل شیطان نمودند تا آنکه معتضد را خوف فرا گرفت و ترک اعمال ناپسندیده نمود و غرائم خوانان را نیز نشانید بعضی گفتند که یکی از جواری معتضد در فن نیرنج مهارت تام داشت و او این عمل میکند معتضد بسیاری از کنیزان سرای را به قتل رسانید و یا بدجله انداخت تا اینغائله برطرف شد شعبده در تاریخ بحیره است که در یکی از تألیفات شیخ بهاء الدین محمد آمده که در حینی که در مصر بودیم با شخصی آشنا شدیم که در غایه بزرگی و خوبی بود و آنچه از هنر و سنجیدگی مردان را باید جمله با او بود و او را یکدست نبود چند کرت بتقریبات از او وجه دست بریدنش را پرسیدیم او آورده شده نمی گفت و بوعده میگذرانید تا آنکه روزی بگفتن درآمده گفت در حوالی مصر چنانکه رسم ایشان است نسبت باهالی اینملک تاخت آورده قریب بهزار و پانصد کسرا بنده کرده بردند و به لشکر فرنک فروختند مرا و برادر مرا فرنکی خریده بخانه خود آورد و در خانه ما را فرود آورد که تاریک بود و اقسام اغذیه و اشربه و فواکه که در ده فرسنگی یافت میشد بجهت ما میآورد و بخورد ما میداد و ما را پرورش میکرد اما چون شام میشد ما را از آن موضع برآورده برهنه در برابر شعرای بمیانی میداشت و روز را به ما خورش لطیف میداد و ما بغایت از او برحذر بودیم که آیا با ما چه خواهد اندیشد تا مدت چهارروز گذشت روزی یکی از ایشان آمده دست برادر بزرگ مرا گرفته بیرون برد و در را بروی من بست من بجان ترسیدم که آیا با برادر من چه خواهد کرد پس از شکاف در نکرستم دیدم طشتی آوردند و سر برادر مرا در آن طشت بنوحی بریدند که قطره از خون او بیرون آن طشت نچکید پس از آن قلمها برآورده بخون برادر من چیزهائی بر اندام بی سر او نوشتند و چندان نهادند که خشک شد پس بدرون خانه بدن او را بردند و مرا طلبداشتند چون برآدم مرا گفتند که تو را بخشیدیم و زر بجهت مخارج راه هم بتو میدیم الحال در اینخانه درای ظرفی است پر از زر چندانکه خواهی از آن ظرف زر بردار پس مرا بدرون آنخانه که بدن برادرم در آنجا بود کردند چون درآدم برادر خود را با شمشیری کشیده دیدم و آن ظرف پر زر را پیش پای او دیدم مرا گفتند زود باش و زر برآور من چون دست بجانب آن زر از کردم آنصورت برادر شمشیری بزد و دست مرا بینداخت من برآدمم و ایشان شادی کردند که عمل ما خوب شده آنکاه دست مرا در روغن نهاده و کسی را همراه من کردند که مرا بمصر رسانیده نوشته و قبض من بیاورد نزد ایشان پس آن سخن مرا بسلامت بمصر رسانید و از آنوقت تا حال باز در مصر میباشم شعبده و هم در آن کتاب است که در زمان شیر شاه افغان در صوبه بهار من اعمال شرقی هند شخصی بود موسوم بشیخ عمرو از علوم غریبه بسیار بهره ور بود وقتی دو نفر از ملک کامرود که اقصی شرقی هند است و معدن سحر و شعبده آنموضع است دعوا نموده بخدمت شیخ عمر آمدند و زنی با خود در صندوقی آوردند که شیخ سلامت باشد ما دو نفر بر سر این زن دعوی داریم و جنک می کنیم هر کدام که دیگری را بکشیم این زن را آنکه

قاتل است

ص: ۱۲۰

گلشن سی ام

قاتل است صاحب شود پس صندوق سربسته را بنزد شیخ عمر سپرده با هم بجنک درآمدند بیک بار پاهای هر دو از زمین بلند شده بر هوا رفتند ناکاه دست یکی افتاد و سر یکی افتاد و همچنین رفته رفته جمیع اعضای شخصی فرو افتاد آندیکر نیز بزمین آمده دعوی صندوق را نمود چون آوردند گفت ای شیخ بمهر من نیست در این امانت خیانت شده شیخ گفت غلط کرده سر صندوق را بردار که زن تو در میان آنست چون سر صندوق را برداشتند زن در آنجا نبود گفت با شیخ نکفتم که زن من در میان صندوق نیست شیخ قسم بنیاد نمود گفت قسم چرا میخورید زن من در خانه شماسست چون زنش را آواز داد زنش جواب داد شیخ تعجب نمود زن خود را طلب نموده فی الفور زن از خانه شیخ بیرون آمد شیخ عمر گفت شایبش خوب میدانید کار خود را بیا ما هم شما را تماشائی بنمائیم پس شیخ برخاست و منزلی داشت مقفل کلیدهایش در دست یکی از آن کلیدها را برداشت بدست مشعبد داد که یک در را بکشا چون کشوده نمود صحرائی بنظرش آمد بس عریض و فراخ چند آنکه رفت کنارش پیدا نبود ناکه قومی باو رسیدند او را گرفته بردند و پادشاه خود کردند و بعد از چند وقت او را میل شکار شد در عقب تاخته میرفت ناکاه گذارش بر دروازه افتاده چون درآمد شیخ عمر را منتظر دید رفت که برکردد شیخ گفت معذور دارید که دیگر آن پادشاهی میسر نیست آنچه پوشیده اید مزد شماسست و او لباس فاخر پوشیده و کلاه مرصع آورده بود طلسم در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه میر غیاث الدین منصور شیرازی عتبه الرحمه چنین آورده که از مآثر حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذوالفقار خان حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه خود آن بزرگوار مذکور است طلسم در تاریخ بحیره است که روزی شاه طهماسب بمنزل میر غیاث الدین منصور شیرازی که در اینعلم یعنی علم طلسمات بی نظیر بود آمده التماس نمود در خدمت میر که امروز مرا تماشائی بنما و مبالغه را از حد گذرانید میر فرمود در آنخانه را بکشای خانه بود بچهار در چون یک در از آندرها را کشود باغی پر از میوه های الوان بنظرش آمد پادشاه از میر پرسیدند که آیا از این میوه ها خوردن میسر هست یا نه میر فرمودند که در ساعت از جمیع میوه ها بخدمت شاه آوردند و تناول نمودند پس میر بزرگوار فرمودند که در دیگر را بکشایند چون کشودند بهاری مشاهده نمودند که مثل آن نتواند بود پس در دیگر را کشودند تابستانی بنظر آمد که از حرارت عالم سوخته بود پس در دیگر را کشودند زمستانی در کمال برودت بنظر آمد که برف از هوا میبارید و آبها یخ بسته بود پادشاه در اینمجلس بغایت خوفناک شدند از میر و از آنموضع برآمدند طلسم در فارسنامه ناصری بعد از اینکه میرزا محمد اخباری را که از علماء مشهور است ستوده و او را بماهر بودن در علوم غریبه یاد نموده و قضیه هلاکت سردار روس را که معروف بایشچذر بود مفصلاً نقل فرموده که بتوجه آنعالم میرز از عالم هستی راه وادی نیستی را پیموده چنانکه در تواریخ سلاطین قاجاریه مذکور و بران و افواه معروف و مشهور است نوشته است که نکارنده این فارسنامه از جماعتی از مردمان کهنه سالخورده از اهالی فروز آباد فارس شنیدم که در حدود سال هزار و دویست و پانزده و شانزده جناب میرزا محمد اخباری نیشابوری در قضیه فیروز آباد توقف داشت و باقامه نماز جمعه و جماعت میپرداخت که ملخ مصری محصول بیشتر از بلوکات فارس را خورد پس بلوک فیروز آباد هجوم آورده و روزی گذشت و هجوم بسیار و زیان بی اندازه رسانیدند اهل فیروز آباد از جناب میرزا درخواست دعائی برای دفع و رفع ملخ نمودند آنجناب کلماتی بر پاره کاغذی نکاشت و فرمود این کاغذ را در میان صحرای فیروز آباد بر چوب بلندی بسته بر تلی که تمامه صحرا دیده شود نصب کنند و باواز بلند بگویند محمد نیشابوری گفته است الآن بروید و چون چنین کردند تمامه

ملخها و فعه

برخواستند

ص: ۱۲۱

در شعبده و طلسم و سحر ساحران

برخواستند چنانکه مانند ابری از آفتاب سایه انداختند و رفتند و دیگر نیامدند دعوت نکردند طلسم در اخبار الدول استکه قبر افلاطون حکیم در قونیه استکه از بلاد روم و قاعده مملکت قرمان است و چون وقت احتضار آن حکیم کامل رسید وصیّه نمود باهل قونیه که مرا در شهر خود دفن نمائید و مادام که من در میان شما مدفون باشم و یاء باراضی و نواحی و شهر شما داخل نشود پس بعد از فوتش او را در قونیه دفن نمودند و سالها بر این منوال گذشت که دباء در حدود قونیه حادث نمیشد تا آنکه اهل رومیّه الکبری اینمطلب را شنیده سلطان آنجا شخصیرا فرستاد که حیلّه ورزیده بلکه جسد آن حکیم ابرومیّه الکبری آمد و آنرا در کنسیه بزرک رومیّه الکبری دفن نمودند و در همانسال که سر حکیمرا از بدنش جدا نمودند و بآء در شهر قونیه پدیدار گشت سحرّ ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده که در غزو سومنات من حاضر بودم سلطان محمود چهلروز آن حصار را محاصره کرد و کار ننک کرد بر اهل حصار روزی دیدم زنی برهنه مویها باز کرده بر بالای حصار آمد بیک دست نقاره و بدست دیگر جاروبی ان جاروب را بر آن نقاره میزد و بر وی مردم ما می افشاند و سلطان بر آن مینگریست ناکه بکسری در او پدید آمد و در ساعت از سر فتح آنحصار در گذشت و این نوبه فتح میسر نشد کهنانه لا تخلو عن رزانه فی الخطط المقریزیه و اخبار الدولی المشور بتاریخ الاسحقی و تحفه الناظرین کلها فی تاریخ المصر و القاهره انه قد ملک مصر سبعة من الکهنه و لهم الاعمال العجیبه و الامور الغریبه الکاهن الاول اسمہ صیلم و هو اول من اتخذ مقیاسا لزیاده النیل و عمل برکه من تخاس و حلیها عقابان ذکر و انثی و فیها قلیل من الماء فاذا کان اول شهر یزید فیہ النیل اجتمعت الکهنه و تکلّموا بکلام فیصفر احد العقابین فان ذکر کان النیل عالیا و ان کان انثی کان ناقصاً الکاهن الثانی اسمہ اعشامش و هو عمل میزاناً فی هیکل الشمس و کتب علی کفه الاولی حقاً و علی الثانیه باطلا و عمل تحمتها فصوصا فاذا حضر الظالم و المظلوم اخذ فصین و سمی علیها ما یرید و جعل کل فصّ منهما فی کفه فتقبل کفه المظلوم و ترتفع کفه الظالم الکاهن الثالث عمل مرآه من المعادن فینظر فیها الاقالیم السبعة فیرف ما فیها الکاهن الرابع عمل شجره لها اغصان من حدید بخطاطیف اذا قرب منها الظالم خطفته و تعلقت به فلا تفارقه حتی یقر بظلمه الکاهن الخامس عمل شجره من نحاس فکل وحش وصل الیها لم یستطع الحركه حتی یؤخذ فشبعت الناس فی ایامه لحم الکاهن السادس عمل درهما اذا اشتری صاحبه شیئا اشترط ان یزن له بزنیه من النوع الذی یشر به فاذا وضع المیزان و وضع فی مقابله ما وجد من الصنف الذی یرید مشرائه لم یعدله و وجد هذا الدرهم فی کنوز مصر فی ایام بنی امیه الکاهی السابع کان له اعمال عجیبه منها انه جلس فی السحاب فی صوره انسان عظیم فاقام مدّه ثم غاب فاقاموا بلا- ملک الی ان رأوه فی صوره الشمس فی برج الحمل فاخبرهم انه لا یعود الیهم و ان یولوا فلانا بعیده

۳۱ - گلشن سی و یکم

در تفأل متاثیرات حسنه ان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تفأل در تاریخ نکارستان استکه آورده اند که آرمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از کرما هلاکشد با ضروره برکشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان لب ارسالان توکل بخدا کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت بیت هست اعتماد او همه بر حدت سپاه هست اعتماد این همه بر لطف ذو المنن در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود عارض جته غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد اسمش را نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب الدوله ملهون کفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر

شود

گلشن سی و دویم

شود روز دیگر از طرفین تسویه صفوف نموده بنیاد جنک کردند القمانظر بمقتضای و آن جندنا لهم الغالبون حق بر باطل غالب کشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنکون کشت و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست آنغلام گرفتار شد شیخ نظامی کوید هر آن فالی که از بازیچه برخواست چه اختر میکذشت آن فال شد راست تفال در مجالس المؤمنین استکه که در وقتی که مسیب بن نخبه بامر سلیمان بن صرد خزاعی که بنحو نخواهی حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام قیام نموده بودند بجنک ابن زیاد میرفت که امیر لشکر شام بود از جانب عبدالملک بن مروان در صحراء آواز اعرابی شنید که بی‌تی میخواند که مشتمل بر کلمه ابشر بود مسیب گفت که بشارت آمد انگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند واز او پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهی بود انشاءالله باز استفسار نمودند که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حقتعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیراند با پنج گروه از همه نزدیک تر بشما شرحیل بن ذی الکلالق استکه از اینجا تا لشکر گاه او قریب بیک منزل باشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روانشد در سحرگاه از چهارطرف لشکر شرحیل را در میان گرفته شمشیر بر آنجماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیه السیف منهزم کشتند و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعه نموده وقت غروب بیاران ملحق شدند تفال و ایضا از تاریخ غیائی نقلنموده که خواجه عطاء الملک صاحب دیوان و پسر هرون در عهد اباقخان که بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزی زیارت مشهد امیرالمؤمنین علی رفتند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشیده آخر هرون گفت ما از این مصحفی که بر سر ضریح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده است تفال مینمائیم و آنچه اشاره رود قرار میدهم چون نیت کرده مصحف را بکشادند در اول صفحه این ایه آمد که یا هرون ما منعک از رایتهم صلوا الا تتبعن افضیت امری و بعد از آن همگی اظهار مذهب شیعه نمودند تفال و ایضا در ترجمه خواجه حافظ ذکر نموده که در وقتیکه پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم مشرف کردانید همواره ببقاع و مزارات اکابر سقف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که فور محبت شاه مردان مشاهده نمیرمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز پیکرش با خاکستر برابر مینمود چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر او برداشته تفالی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او فرمود این غزل بنظر اشرف رسید که مقطعی این شعر است شعر حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا بدین کو است خداوند اکبرم و مطلعش این شعر است شعر جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سو کند میخورم چون نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش بیرون آمد به ینسق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ کشت ع حافظ از معتقد انست کرامی دارش تفال در تاریخ محدی است که در زمانی که طاهر ذو الیمینین در ری نشسته مترصد رسیدن علی بن عیسی بود روزی آستین پر درهم کرده بدست خود بدرویشان میداد در اثنا غافل کشته آستین فرو گذاشت و زرهای ریخته پریشان شد طاهر او را بقال بد گرفته آزرده خاطر کشت شاعریکه در ملازمت او ایستاده بود این دو بیت در بدیهه انشا کرده بر طاهر خواند عربیه هذا یفرق جمعهم لا غیره و ذها به منک ذهاب الهم

شیئی یکون

ص: ۱۲۳

در تفأل و تأثیرات حسنه آن

شیئی یکون الهم بعض حروفه لا- خیر فی امساکه فی الکم چون طاهر این دو بیت را شنیده مسرور کشته سی هزار درهم بآن شاعر انعام فرمود و با علی بن عیسی محاربه نموده مظفر و منصور کشت تفأل و ایضا از ابراهیم بن عباسی صولی روایت نموده که گفت من دبیر احمد بن ابی خالد وزیر مأمون بودم روزی بخدمت او رفتم او را متفکر دیدم و متحیر یافتم از سبب آن پرسیدم رقعہ نزد من انداخت در آن نوشته بود که فلان کنیزک خاصه در حرم تو خیانت میکند و اگر خواهی که صدق اینحال بر تو روشن شود از خدام که در حرمند استفسار نما خادمان را طلبیده سوال نمودم اول انکار نمودند و بعد از تهدید بسیار بموجب نوشته اقرار آوردند و زیر گفت من از دیروز باز هیچ نخورده ام و در اینباب تامل نموده ام اگر کنیزک را سیاست کنم داغ هجرانش جان مرا بسوزد اگر تحمل نمایم غیرت چک در دلم زند ابراهیم کوید من مصحف برداشته تفال نمودم این آیه برآمد که قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جانکم فاسق بناء فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالۃ مصبحوا علی ما فعلتم نادمین چون نظر من بر این آیه افتاد ملتفت شدم که کنیزک بی کناه است پس خادمان را بکوشه برده و برفق و مدارا و حیل و زبان از ایشان اقرار کشیدم که کنیزک بی کناه است و خاتون بزرگ ایشانرا فریفته بوده تا آن شهادت دهند احمد بن ابی خالد مسرور و خوشحال شده مرا بانعام دو هزار مثقال طلا مبهتج کردانید تفال در تاریخ بحیره از صاحب لب التواریخ میریحیی قروینی نقلنموده که او در شاهنشاه نامه که در حالات شاه اسماعیل صفوی تالیف نموده میفرماید که شاه عالیقدر در حینی که در حوادث سن بودند روزی بر کتف دیو سلطان که در آنوقت دم از وکالت ایشان میزدند سوار بودند فرمودند که لله بعد از فتح تبریز کجا را فتح می کنیم دیو سلطان گفت پادشاه سلامت عراق عجمرا پادشاه پاشنه های پای مبارک را بر سینه دیو سلطان زدند و گفتند فتح میکنم و بعد از آن گفت بعد از عرق عجم کجا را فتح میکنم دیو سلطان گفت پادشاه سلامت عراق عرب را بهمان دستور پادشاه باز پای بر سینه او زده فرمودند فتح میکنم دیو سلطان گفت انشاءالله باز فرمودند که بعد از عراق عرب کجا را فتح میکنم دیو سلطان گفت خراسان را باز بهمان دستور پادشاه گفتند فتح میکنم و همینگونه تا سخن ببلخ رسید دیو سلطان گفت پادشاه سلامت در ملک بلخ یک نوبه عرق است خشک میکنیم و دیگر هر چه صلاح پادشاهی باشد بجای آوریم کویند پادشاه اعراض کرده بهر دو دست بر سر او زدند که ای نامرد کم همت این چه عرق خشک کردن بود که از مبداء فیاض در اینوقت بمن میدادند اگر همچنان تا در چین و ختا میراندی و نمی ایستادی نیکو بود اتفاقا چنان شد که هر شهری را که آن روز دیوسلطان نام برده بود و شاه جمجاه گفته بود که فتح میکنم فتح کردند غرض آنچه تفأل زده و بر زبان ایشان رفته بود چنان شد تفال شیخ ابوالفضل مورخ در اکبرنامه که تاریخ سلطنه اکبر شاه هند نیست نکاشته که در زمان اکبرشاه از متمردان هند کسی نمانده بود مگر یهو که یکی از بندکان شیرشاه افغان بود و بهر طرف از بیم بندکان اکبرشاهی میکریخت و خلل در ملک میانداخت و پادشاه چون اکثر از تماشای نقاشان و صورت کران محفوظ بودند در نقاشی بمرتبه رسیدند که در آن فن نادر شدند پس روزی قلم نقاشی بدست گرفته و صورت شخصی نکاشته چنانکه نیمی سر نداشت و بینی بریده شده بود و یک چشم کنده و آن کاغذ را بموضعی گذاشته بود بعد از پنجسال روزی خبر آوردند که اینک سر هسمیو را میآوردند پادشاه فرمود ما او را بچند سال پیش از این باین عیب و عار کشته بودیم فلان کاغذ را بیاورند که صورت این بدبخت در آنجا است چون آوردند اتفاقا چنانکه قلم مبارک ایشان روز اول رفته بود کار قلم قضا کرده بود بهمان دستور سر همیو را دیدند بینی بریده و چشم کنده و

نیمی از

ص: ۱۲۴

گلشن سی و یکم

نیمی از سرش رفته جمیع چنانکه پادشاه فرموده و نقش کرده بودند تفال صاحب تاریخ جهانکشاھی در ذکر خرابی نیشابور بیان میکند که در آنوقت که سلطانمحمد خوارزمشاه بسیار ترسیده بود چنانکه شبی اشخاص نورانی بخواب دید که روی خراشیده بودند و مویها پریشان کرده و جامهای سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه میکردند از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلامیم و انواع اینقسم حالات بر او مکشوف میشد در این نوبت چون بزیارت مشهد مقدس رفت در دهلیز انمکان مبارک دو کره سیاه دید که با هم در جنکند در دل خود حال خود و خصمان تفال کرد و یکی از آن کرهها را خود و دیگری را خصم قرار داد و بنظاره آنها مشغولند چون کره خصم غالب شد آهی کشید برآمد و از این قسم آثار او را واقع شد که مردم نمیدانند و بر اوطعن دارند تفال در ریاض خز علیه استکه وقتی انوشیروان را با یکی از سلاطین که از امر او ترمز ورزیده بود محاربه واقعه شد و آن سلطان مغلوب شده دستگیر کردید پس بعد از مدتی که نفس او تسکین یافته کسری در تجهیز لوازم مراجعت او بدارالملکش امر فرمود آن سلطان از رفتن امتناع ورزیده و از کسری مسئلت نموده که فلان نخله خشکیده را بمن ببخش تا روزها در پای آن نشسته تفریح کنم کسری از اینمسئلت او چنین دریافت که او خفیف العقل و قلیل الکیاسه است پس نخله را باو بخشیده و آن سلطان روزها در پای آن نخله رفته و پشت خود را بر آن نهاده می نشست تا آنکه بعد از مدتی بکسری عرضه داشت که الحال اگر اجازه معاودت مرا بدارالملک خود مرحمت فرمایند رواحت کسری از او سئوال نمود که سبب توقف تو در اینمدت و نخله خشک شده از من خواستن و طلب اجازه معاودت بمملکت خویش در این وقت چه بود سلطان عرضکرد اما سبب اقامت من در اینمدت نبود مگر مجاورت با مولانا الملک الامجد و اما طلب نمودن من نخله خشک شده را بجهت این بود که من در مساعده و منحسته و نیکوئی حال و بدی مال خود بآن تفال زدم و تا وقتیکه خشکیده و بارور نبود بخت خود را زبون دانسته طالب معاودت به مملکت خویش نبودم و الحال که سبز و خرم شده و بارور کردیه طالع خود را در اوج و بحر اقبال خود را با موج دیدم لذا رفتن بدارالسلطنه خود را مسئلت نمودم پس کسری او را تحسین نموده و او را محترماً بقلمرو خود روانه ساخت تفال در بحیره استکه در شهر سنه ثمانین و سبعمائه امیر تیمور بنای انتقام عزم رزم والی خوارزم نمود امیر زاده میران شاه را امیر لشکر کردانید چون او بمنزل سه پایه که یکی از منازل آنراه است رسید در لب آب جیحون در آمد از قزط کر مادری در کوش شاهزاده عالیمقدار بود از کوش برآورد تا به یکی از غلامان بدهد از دست غلام رد شده در آب افتاد جمیع حضار این را به شکون بد گرفتند آزرده شدند بسیار کردیدند و کمال تفحص بجا آوردند اصلاً ظاهر نشد آخر ناامید شدند پس شاهزاده سر بآب برد که غسلی بکند چون سر از آب برآورد آن جوهر را دید که بر سر چوبی پیش او ایستاده شاه زاده خوشوقت شده آن در را در کوش کرد و آن را بقال نیکو گرفت و آن چنان شد که آن فتح بر دست او آمد تفال حافظ ابرو در تاریخ خود در باب اتابکان لرستان کوید که لر قوم بسیارند ولایه ایشان بدو قسمت است لر کوچک و لر بزرگ این بزرگ و کوچک باعتبار دو برادر که بتاریخ ثلاثه هجری حاکم آنجا بودن لر بزرگ را بدر نام بود و کوچک را منصور مدت مدید بدر در حکومت گذرانید چون او درگذشت حکمرانی به پسرزاده او محمد بن هلال رسید که او حاکم عادل بود و مدبر ملک او محمد بن خورشید بود در آن عهد یک نیمه زمین لران در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روز بهانی بود که از زمان اکاسره باز حاکم آندیار بودند حاکم ولایت شولرا نجم الدین اکبر گفتندی و اکنون قوم شول در تصرف اویند بتاریخ خمسمائه صد خانه گرد از جبل سماق

شام

ص: ۱۲۵

در تفال و تاثیرات حسنه آن

شام باقهر خود نزاعی کرده بلرستان آمدند در جیل احفاد محمد بن خورشید که از جمله وزراء بود نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابوالحسن فضلویه روزی در خانه محمد بن خورشید ضیافتی بود او را سره کاوی نهادند و آن را بفال نیک گرفت و با اتباع خود گفت که ما سردار اینمردم خواهیم شد و او را پسری بود علی نام روزی با سکی که داشت بشکار رفت جمعی باو رسیدند و میانه ایشان ماجرائی رفت او را چندان بردند که او را بُمردکی انداختند و پایش کشیده بغاری بردند و سگ او با خصمان برفت و چون شب بختند سگ او خصیه مهتر ایشانرا بدنندان بکند و آن مهتر بدان بمرد و سگ روز را بخانه علی رفت با دهان خون آلود دانستند که امری واقعه شده بر اثر سگ رفتند ایشان را بر در غاری برد که علی افتاده بود او را برآوردند و علاج کردند ما صحت یافت و بالاخره ریاست لرها با ابوالحسن فضلویه و اولاد او قرار گرفت چنانکه تفال زده بود ختم ذکره حتم قال الراغب فی المحاضرات کان النبی یثقال و یعجبه الفال الحسن و لا یتطیر و لما هاجر الی المدینة و قاریها سمع منادیا ینادی یا سالم فقال لاصحابه سلمنا فلما دخلنا سمع اخر ینادی یا غانم فقال غنمنا فلما نزل الی برطب فقال حلالنا البلد و سمع رجلا یقول یا حسن فقال اخذ یا مالک من فیک و بعث المشرکون الیه سهیلاً فقال اتاکم سهیل و یسهل امرکم

(۳۲) - گلشن سی و دویم

در تطیر و اثار و خیمه آن و کلچین از کلبانهای آن چند کلت تطیر در تاریخ نکارستان است که از ثقات روایه میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را در آینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انشاب و لکنی اقول عمرنی عمراً طویلاً فی طاعتک ممتعاً بالعافیة و هنوز از این دعاء فارغ نشده بود که آواز غلامیرا شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو از دو ماه و پنجروز بیش نمانده سفاح باین سخن تطیر نموده بعد از چندروز تب کرده و آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنجروز برآمد درمان عشر شهر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مائه بمرد تطیر در ریاض السیاحه است که در تواریخ مسطور است که سلطان محمود غزنوی در آخر حیات چون خواست محمد را که پسر کوچک او بود ولیعهد سازد اندیشه که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرگتر بود شاید که با محمد منازعه نماید و باب موافقت نکشاید بدین سبب متوجه عراق کردید و ملک ری را از ملوک و یالمه مستخلص کردانید و از ری تا همدان را مسخر کرد و بمسعود سپرد و با او گفت که سو کند یاد کن که با برادر خود محمد مخاصمت نمائی و طریق مخالفت نه پیمائی مسعود جوابداد که او بیاید قسم بخورد که بعد از تو مجموع اموال تو را با من علی کتاب الله قسمت نماید و از حکم الهی سر نتابد من نیز سو کند میخورم که از خصومت بگذرم اکنون من در همدان او در غزنین این چگونه صورت بندد و این امر را سلطان چگونه پسندد هر چند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود چون سلطانمحمد بعد از پدر به برادر بزرگتر التفات نکرد و شب و روز را به عیش و طرب و لهو و لعب بسر آورد سلطان مسعود با لشکر نامحدود رو بزابل نهاد و سلطانمحمد نیز با سپاه آندیار آمده در مقابل ایستاد علی الصباح ناکاه کلاه از سر سلطانمحمود بزمین افتاد و عقلاء اینمعنی را بفال بد گرفتند و امرای محمودی در سنه چهار صد و بیست و یک وی را گرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را باحشام تمام بغزنین آورده بر تخت موروثی نشانده خطبه بنام نامیش خواندند تطیر در نکارستان است که احمد بن امیر اسمعیل سامانی چون بفنون فضائل متحلی بود بنابراین مراعاة طبقه فضلاء بیشتر از دیگران نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات مینمود و صحبت میداشت لاجرم زمره بتخصیص فرقه غلامان از اینمعنی رنجیده هم در آن چند روز بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آنمنزل که نزول کرده بود زدند در خلال آن احوال خبر اغتشاش ملک و شورش از هر جانبی بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعه نمود و در منزل سوخته فرود آمد همکنان آنرا بفال بد گرفته امیر در آنمرحله روزی مناجات کرده

گفت خدایا

ص: ۱۲۶

گلشن سی و دویم

گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است که اینملک بر من بشورد و بندکان تو در زحمت افتند پیشتر از این مرگ مرا فرصت ندهد که تا آنحال را نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که بر شب مقرر بود که بر در خانه از جهه حراسته می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را به قتل رسانیدند تطیر در مستطرف است که در آن چند روز که محمد امین کشته میشد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کنیزکی ضعیف نام را طلبداشت که او نیز سرود کوید فضا را آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بر نقل وارتحال بود و مخبر بر طوارق حدثان و زوال بنابراین امین آنرا بفال بد گرفت و از پیش خود آن کنیزک را دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدح بلوری که امین او را بغایت دوستداشتی خورده بشکست امین روی بابراهیم آورده گفت و یحک ای ابراهیم دیدی که این کنیز چهار گفت و قدحرا چون شکست کمان نمی برم که از این مهلکه خونخوار جان بکنار سلامت برم در اینسخن بودند که یکی این آیه را خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین یکبارکی از آن دل شکسته شد و برخواست و بحرم رفت تا آنکه در آن نزدیکی ها کشته شد تطیر در نکارستان استکه هرون الرشید در شهر سنه خمس و سبعین و مائه ولایه عهد خود را با عز اولاد که محمد امین بود تعیین نمود و بعد از آن در شهر اثنی و ثمانین و مائه مأمون را در آن شرکت داده در سنه ست و ثمانین و مائه چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوکند داده در آن باب قسم نامه مرقوم کشته خواستند که آن را از در خانه در آویزند ناکاه از دست انشخص بر زمین افتاد و حضار آن را بفال بد گرفته کشته گفتند که عجب که اخوان بهم بیامیزند و آخر چنان شد که گفته بود تطیر و ایضا کوید که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر رو کردان شده بصوب موصل روان کشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعه یونس بر آمدند داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونسرا در ذمه ما حقوق بسیار است میترسیم که در روز جنک تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان برآیم برادران او را منع کرده و با خود همراه نمودند و با سی هزار سوار بمقابله یونس شتافتند او با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل حمدان بهزیمه رفتند تطیر در مستطرف استکه وقتی نور الدین محمود و همام الدین سوار شده و در بیابان بتفرج مشغول بودند و آنروز عیدی بود پس از هر کونه مطلبی سخن در میان آمد تا آنکه محمود گفت آیا کسی میداند که ما تا چنین روز از سال دیگر زنده میمانیم همام الدین گفت یک سال زیاد است بکو کسی میداند که ما تا اخر اینماه زنده میباشیم پس آنچه بر زبان ایشان جاری شده بود در ازل هم مقدر شده و همام الدین پیش از انقضاء آنماه بدرود جهان نمود و محمود آنسال را بآخر رسانید تطیر در نکارستان استکه سلطان اویس بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه آب دجله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس و خواتق و ابنیه عالیه جمله عمارات در آب مستغرق شد و در اینواقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا کشتند و خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمه و الغفران در آنواقعه طوفان نشان کوید نسبت بسال هفتصد و هفتاد و پنج کشته خراب بآب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که کرده است خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری بدین اضافه کرده نظم دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و لب پر کف مکر دیوانه بود و خواجه سرور از اینقضیه رنجور شده متوجه سرای سرور کردید و سلطان حکومت بغداد را بامیر اسمعیل ولد نجیب امیر ذکریای وزیر که سن او بچهارده سال رسیده بود شفقت فرمود و خواجه و او بدانجا شتافته و در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم

رسانید و قریب

چهار سال

ص: ۱۲۷

در تطیر و آثار و خیمه ان

چهار سال حکومت با استقلال آنجا کرده آخر در شهر ثمانین و سبعمائه بسعایه شیخعلی ولد سلطان ادیس بر دست ملازمان خود به قتل آمد اتفاقاً در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسی را بدینجا بیاویزند بعد از قتل سر او را بدانجا آویختند تطیر و هم در آن کتاب است که در آن اوان که عنوان فرمان قآن باختام میرسید مغولی بملازمت آمده از کرکی که در کله او خسارت کلی کرده بود شکایت نمود قآن او را تسلی فرمود گفت بر ما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی کیران کرک را گرفته بخدمت آوردند قآن آن مغولرا طلبداشته فرمود هان اینکه مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول او را گرفته داعیه انتقام داشت قآن بر حال آن حیوان ترحم کرده او را بچند بالش زر بخريد و آزاد کرد کرک آغاز کریختن کرد سکان الوس در او افتاده پاره پاره اش کردند قآن از اینمعنی بغایه محزون کشته فرمان به قتل سکان داد و با یکی از مقربان گفت که در این روز نادر خود ضعفی ملاحظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرک جان از این مهلکه بدر برد امید هست که چند روزی در اجل من تاخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته حیات است و زمان تجریع ساغر فوات آخر هم چنان شد که گفته بود تطیر در این خلکان است که از جمله چیزهای قبیحه که از ابونواس شاعر واقع کردید این بود که جعفر بن یحیی سرائی را بنا نموده و نهایتاً جهد را در تزئین و تشیید او بکار برده بود چون در آنجا نقلنمود و سکونت گرفت ابونواس قصیده در تهنیت آن جلوس و بنا انشاء نمود که اول ان این بود عربیه اربع البلا ان الخشوع لبادی علیک و انی لم اخنک و دادی سلام علی الدنیا اذا ما فقدتم نبی برمک من را نحین و غادی و چون این اشعار دال بر زوال دولت بنی برمک بود لذا بانها تطیر نموده و گفتند ابونواس خبر مرک ما را میدهد پس چندان نگذشت که آن طیره صادق آمده و رشید با آنها کرد آنچه کرد تطیر در تاریخ طبری است که جعفر برمکی چون قصر خود را با تمام رسانید و عازم بر انتقال بسوی آن شد تمام منجمین را جمع نموده و اختیار وقتی سعید را از برای انتقال از ایشان سؤال نمود ایشان ساعتی معین از شبی معین را تعیین نمودند پس چون آن شب و ساعت رسید جعفر بعزم انتقال بقصر بیرون آمد در حالتیکه شوارع و طرق از مترددین خالی و تمامت مردمان بغداد در خواب بودند ناگاه شنید که کوینده اینشعر را میخواند عربیه یتنر بالنجوم و لست تدری و رب النجم یفعل ما یشاء پس جعفر باین شعر تطیر زده ایستاد و کوینده را طلب نمود چون او را پیدا کرده و نزدش آوردند گفت آنچه را که خواندی اعاده نما پس آن شعر را اعاده نمود جعفر گفت از خواندن اینشعر چه اراده داشتی گفت چیزی اراده نداشتم لیکن شعری بود که بر زبانم جاری شد پس امر کرد یک دینار باو داد. از عقب کار خود رفت و از آن وقت خاطر جعفر پریشان شده تا رسید باو آنچه که رسید و بدست رشید کشته شد تطیر در ریاض الخز علیه است که عبیدالدین بن زیاد سرائی بسیار عالی بنا نموده و تازه بآنجا منتقلشده بود وقتی اعرابی از در آن سرا گذشت دید که در دهلیز آن صورت شیری درنده و قوچی شاخ زننده و سکی فریاد کننده کشیده شده است بحاضرین گفت قسم بخدا که عبیدالله از این سرا تمتع نخواهد برداشت پس عبیدالله در آن سرا سکونت نمود مگر چند روزی و بدار البوار جهنم انتقال یافت تطیر و ایضا در آنجاست که صاحب قرطبه را مرضی عارض شده بیتابی و بیقراری مینمود از شدت درد پس امر نمود بعضی از جواری خود را که در نزد او تغنی نماید تا بدینواسطه فی الجمله الضرافی توجه بآن درد از برای او حاصلشود پس ان جاریه اینشعر را تغنی نمود عربیه هذه اللیالی علمنا ان ستطوینا فشحشعینا بماء المزن و اسقینا پس امیر باین شعر تطیر زده و مردن خود را نزدیک دانست و آنجاریه را اذن انصراف داد و بعد از پنجروز دنیا را وداع گفت تطیر و هم در آنجاست که چون سفاح عباسی بنا نمود سرای خود را در بلده انبار و

بآنجا اشقال

ص: ۱۲۸

گلشن سی و سیم

بآنجا اشغال یافت عبدالله بن الحسن بن حسن بر او داخل شده و اینشعر بر زبانش جاری شد عربیةً یؤمّل ان یعمر عمر نوح و امر الله یحدث کل لیلۃ سفاح چون اینشعر را شنید رنکش متغیر شد عبدالله قسم یاد کرد که من در تمثیل باین شعر غرضی نداشتم و بر زبانش جاری شد پس چند روزی نگذشت که سفاح بدارالقرار انتقال یافت تطییر و هم در آنجاستکه از عجیب آنچه در باب طیره حکایت شده است این استکه سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب چون از قاهره مصر بیرون آمد متوجه بلاد شام شد در خارج قاهره توقف نمود تا آنکه تمام عساکرا و جمع شوند و در نزد او بود از اعیان دولت و علماء و ادباء و هر یک از آنها در وداع و فراق سلطان چیزی میگفتند و معلم اولاد او هم در آن مجمع بود پس اشاره بسطان نموده و اینشعر را انشاد نمود عربیةً تمّنع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار سلطان چون اینشعر را شنید منقبض شده و شکسته خاطر گردید و مردمی که در آنجا بودند تطییر زده کفند که سلطانرا معاودت بمصر و قاهره ممکن نیست و بالاخره چنین شد که گفته بودند چه مشغول بفتح بلاد شرقیه و بیت المقدس شد تا آنکه در آنجا وفات یافت ختم ذکره حتم بدانکه طیره ضرر میرساند کسی را که از آن بترسد و هولناک باشد و اما کسیکه اعتنائی باو نداشته باشد پس البته او را ضرری نرساند و اما کسی که از آن خوفناک باشد پس اثر آن باو و سرعت و خامتش در او مثل سرعت سبیل است بمنحدر خود چه کسیکه تطییر در مزاجش مؤثر باشد یقیناً ابواب و ساوس از چیزهایی که می بیند و می شنود در قلبش کشوده میشود و مینمایاند شیطان بر او از مناسبات قریبه و بعیده چیزهایی که بانها دینش فاسد میگردد و دنیایش تباہ میشود و لذا از حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وارد شده استکه در نزد دیدن آنچه که باو تطییر زده میشود یا در وقت شنیدن چیزیکه مظنه تطییر میباشد ایندعا را بخوانند اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک و لا اله غیرک اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یدهب بالسیئات الا انت و لا حول و لا قوة الا بک و در مستطرف روایة نموده استکه حضرت رسول فرمود از ما نیست کسیکه خود تطییر زند یا آنکه کسی از برای او تطییر زند و در ریاض الخز علیه از آن بزرگوار روایة نموده که فرمود الطیرة علی ما تجعلها ای هونتها تهونت و ان شددتها تشددت و ان لم تجعلها شیئاً لم تکن یعنی فال بد زدن بهمان نحویست که تو او را قرار میدی اگر او را سست و خوار پنداشتی سست و خوار است و اگر او را محکم گرفتی پس او محکم خواهدبود و اگر هیچش دانستی هیچ خواهد گردید و در محاضرات راغب از حضرت رسول روایة نموده که فرمود الطیرة شرک و ما متابجده فی نفسه و لکن الله تعالی یدهبه بالتوکل

۲۳ - گلشن سی و سیم

در ختومات و اوراد سریعۃ الآثار مجربان و مناتر هیدبان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است ختم در کتاب مشکولیکه کراز در این کلزار معرفی او اظهار شده است طریقه ختم سوره مبارکه توحید را چنین نوشته که شب جمعه اول ماه غسل کند و نماز صبحرا با غسل ادا کند بعد از آن هزار مرتبه سوره مذکوره را بخواند بعد از هر صد مرتبه ایندعا را بخواند اللهم انی استلک ان تسخرلی خدام هذه السورة الشریفه بحق لا اله الا الله و بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله و بعد از نماز ظهر باز هزار بار بهمین نحو که ذکر شد و هکذا بعد از نماز عصر و مغرب و عشاء و هم چنین بعد از نصف شب و بهمان قرار دعاء مذکور را هم بعد از صد مرتبه بخواند و در هر شب بعد از اتمام دو رکعت نماز کند و ایندعا را بخواند یا حنان یا منان انت الذی وسعت کلشی رحمة و علماً و تا چهارده روز چون کند هر حاجة مشروعه که داشته باشد خداوند بکرم خود آنرا برآورد و مکرر تجربه رسیده است ختم در مجموعه معتبره ختم دعاء مبارک مشلول را چنین نوشته یا چهلروز روزی یک بار یا بیست و یک روز روزی دو بار یا هفت روز روزی سه بار است و بسیار معرب است و در زنبیل معتمدی هم ختم آن را بهمین کیفیت نوشته و گفته

استکه

در ختومات سریعۀ الآثار مجربان و مناتر هندیان

استکه باید این اسامی را بعد دعا هر که هر روز میخواند قرائت کند و گفته است و لقد جریده مراراً و اسامی این است یا عزیز یا مفرح یا وهاب یا سبب الاسباب یا مفتاح الابواب یا رازق البشر یا کاشف الکربات یا ساغب النعم یا اجود الاجودین یا ابصر الناظرین یا مغنی البائس الفقیر یا من العسر علیه سهل یسیر فکنی من حلق المضیق ختم در منتخب الختوم که از تألیفات یکی از صلحاء از علماء معاصرین است و اغلب ختومات مندرجه در آن از مجربات خود و دیگران از اهل زهد و تقوی است مرقوم است سوره مبارکه و الذاریات و طلاق و مزمل و الم شرح از برای امر معیشت و وسعت در مال و منال و مرزوق بودن من حیث لا یحتسب بنوعیکه عقول و افکار از کیفیت آن عاجز باشد مداومت کردن باینچهار سوره است همه روزه بر سیل استمرار و اگر یک روز فوت شود شب قضا نماید و اینعمل مجرب و از مجربات حقیر است و علیک بالتجربه چنانچه مداومت کردن بر قرائت سوره والذاریات در همه وقت روز موجب ثروت و دوله میشود ختم سوره قاف اگر کسی خواسته باشد که در دولت و نعمت بروی او کشاده گردد و ابواب خیر بر او مفتوح شود هر روزی سه مرتبه را وضو و رو بقبله با ترتیل متصل بهم بخواند و از خداوند بخواهد مرزوق خواهد شد ختم سوره اذا وقعت الواقعة از برای وسعت رزق و توسعه در امر معیشت تأثیر غریب دارد و از جمله مجربات استکه تخلف ندارد و باید ابتدا از شب شنبه کند و هر شب سه دفعه بخواند و شب جمعه هشت بار بخواند تا مدت پنج هفته بهمین نحو معمول دارد و قبل از شروع در سوره در هر شب ایندعا را بخواند اللهم ارزقنا رزقا واسعاً حلالاً طیباً من غیر کد و استجب دعوتی من غیر ردّ و اعوذ بک من فضیحتی الفقر و الدین و ارفع عنی هذین بحق الامتین السبطين الحسن و الحسین برحمتک یا ارحم الراحمین ختم سوره حشر از حضر تصادق منقولست از برای قضاء حوائج و برآمدن امور عظیم چهل روز هر روز یک بار بخواند حاجه انکس برآید و آن امور سرانجام یابد و کار او رواج گیرد و اگر یکرروز فوت شود از سر گیرد این ختمرا اکثری از اکابر علماء از مجربات شمرده اند ختم سوره حدید بجهت جمع مطالب مهمه مجرب و آزموده است بدینطریق که شب جمعه در جای خلوتی رو بقبله بنشینید و با وضوء هفت نوبه بی فاصله بخواند و بعد از آن ایندعا را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلك بعزتک یا عزیز و بقدرتک یا قدیر و بحکمتک یا حکیم و برحمتک یا رحمن و بمنک یا منان ان تحفظنا بالایمان قائماً و قاعداً راکعاً و ساجداً نائماً و یقظه حیا و بیتاً و علی کل حال اعوذ بالله من شر نفسی و من شر ذی شر و من شر شیاطین الجن و الانس و من شر کل دابه انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ختم سوره مبارکه حمد از مولانا مقدس اردبیلی قدس الله روحه منقول استکه هر که سوره حمد را با این دو آیه تا ده روز هر روز هر روز یازده مرتبه بخواند که مجموع صد و ده مرتبه شود از برای هر مطلبی کلی و جزئی و هر حاجه که داشته باشد بخواند بسیار مجرب است و بزودی باجابت مقرون است و آیه اول اینست ثم انزل علیکم من بعد الغم امنه ناعساً یغشی تاو الله علیهم بذات الصدور از سوره آل عمران و آیه دویم اینست محمد رسول الله و الذین آمنوا معه تا مغفره و اجر عظیم از سوره انا فتحنا و بعد بگوید رب سهل و لا تعسر علینا یا رب ختم سوره مبارکه عم هر که در مدت یک سال هر روزی یکبار مداومت نماید سال دویم زیارت خانه خدا مرزوق او شود و جمعی تجربه کرده اند ختم سوره و الشمس بجهت هر مطلب بزرگی سه روز وقت طلوع آفتاب بسجده رفته سه مرتبه سوره را بخواند و در فآلمهما حاجه را بخاطر بگذراند و تا سه روز بهمین منوال البته آن حاجه در همان سه روز برآورده خواهد شد و باید ابتدا از روز چهارشنبه نماید و جمعه ختم کند و اگر

مطلب دفع دشمن باشد وقت غروب آفتاب این جمله

را بهمین

ص: ۱۳۰

گلشن سی و سیم

را بهمین قسم بجا بیاورد مجرب است ختم سوره قل یا ایها الکافرون در کتاب عدۀ الداعی از حضرت رسول مرویست که هر کس بامداد بعد از نماز صبح روز جمعه قبل از طلوع آفتاب ده بار این سوره را بخواند و صد بار صلوات بفرستد باین طریق اللهم صل علی النبی الامی محمد و آله و سلم هر مراد و مقصدی که داشته باشد بیشک بر آورده خواهد شد راوی کوید مرا ز تجربه کردم ختم سوره انا انزلناه بجهه وسعت رزق هر روز روزی ده مرتبه بعد از نماز صبح بخواند و قدرت حق را مشاهده کند و از جمله مجربات است ایضا بعضی از علماء و اهل دعا گفته اند که اگر کسی اینسوره را از برای هر حاجتی و مطلبی سیصد و شصت مرتبه بخواند آن حاجه بر آورده میشود و به همین عدد از برای رفع فقر و فاقه و زوال عسرت و احتیاج و از برای غنا و ثروت و توانگری و ادای دین از مجربات میباشد و از حضرت صادق حدیثی وارد است که هر که مداومت کند باین سوره روزی او از جانی برسد که کمان نداشته باشد و بعضی گفته اند که عدد ختم آن سیصد و چهار است ختم سوره و العادیات اگر کسی اینسوره را بسیار بخواند قرضش ادا شود و حامل آن از خوف ایمن گردد و اسباب وسعه رزق بجهه او آماده گردد و اگر بعدد اسم مبارک علی که صد و ده است بخواند که سوره در شأن او نازل شده است روزی او برسد من حیث لا یحتسب و از جائیکه کمان نداشته باشد ختم از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه نقلست که هر که را مهمی پیش آید در جائیکه آبادی نبوده باشد چهار خط بکشد و یک خط در میان آن چهار خط بکشد و او را قبر مطهر حضرت رسول فرض و تصور نماید و نظر در همان خط میان که او را قبر فرض کرده نماید و باو اشاره کند و دوازده هزار بار بگوید صلی الله علیک یا رسول الله آن مهم کفایت شود و خواننده را حالتی دست دهد که لذت آنرا دریابد مجرب است ختم کلمه لا اله الا الله از برای جمیع مطالب و مقاصد مجرب و آزموده میباشد از روز یکشنبه ابتدا کرده یازده هزار بار بگوید روز دوشنبه دوازده هزار بار بگوید و همچنین تا روز جمعه شانزده هزار بار بگوید که مجموع هشتاد و یک هزار بار گفته شود مطلب بر آورده است ختم جهه آواره کردن دشمن و ادای قرض و شفای بیمار و حصول حاجات کلیه و طلب بزرگی و توانگری سه هزار و سیصد و سی و سه بار بخواند و اگر ممکن باشد در یک مجلس و الا بهر قسم که تواند فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین ختم آیه مبارکه و من یتق الله الایه از برای وسعه معاش در روز پنجشنبه اول ماه شروع کند تا چهل و یکروز هر روز سیصد و پنجاه و نه مرتبه بخواند بدون تکلم که مجرب است و بعد از اتمام هر آیه بگوید یا فتاح یا رزاق یا واسع ایضا حضرت رسول فرمودند که بجهه زیادتی مال و رزق و اسباب معیشت و وسعه دنیا ابتدا از روز جمعه یا پنجشنبه یا دوشنبه نماید چهلروز یکصد و پنجاه و نه مرتبه بخواند و بهتر است که وقت خواندن بعد از نماز صبح باشد و وقت آن باید تخلف نکند و روز چهل که آخر ایام است یکصد و هشتاد بار بخواند که تمام آن شش هزار و سیصد و هشتاد نوبت باشد موافق عدد آیه و باید قبل از شروع غسل کند و تصدق بدهد و دو رکعت نماز حاجه بکند و بعد از نماز صد مرتبه صلوات بفرستد مجرب و آزموده است صاحب کتاب کوید که خود این حقیر کراماً تجربه کردم و تخلف ندیدم ختم از جمله مجربات در قضاء حوائج و انجام مهمات که بزرگان سلسله اولیاء الله نوشته اند قد علمنا و شاهدنا اسرار عجیبه غریبه من عمله این است که در ثلث اخر شب وضوء بسازی و در گوشه بروی بشرط اینکه کسی تو را نه ببیند و با حضور قلب رو بقبله هزار مرتبه بگوئی فسیکفیکهم الله و هو السمعی العلیم و بعد از هر صد مرتبه بگو اللهم اکفنی حاجتی و حاجت را ذکر کن و بعد از ذکر حاجت بگو انک علی کلشی قدیر و تا سه شب متوالی اینعلمرا معمول دارد که تخلف ندارد و دیگر از جمله مجربات که هیچ شبهه در آن نیست که سه شب متوالی در گوشه خلوتی بنشین و در هر

شبی هزار

مرتبه

ص: ۱۳۱

گلشن سی و چهارم

کسیکه او را بسته باشند اینعمل از مجربات است و آن این استکه بر بیضه مرغی بنویسند و السماء بنیانا باید و انا لموسعون و آنرا زوج بخورد و بر تخم مرغ دیگر بنویسند و الارض فرشناها فنعلم الماهدون و آنرا زوجه بخورد و بر تخم مرغ دیگر بنویسند و من کلشیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و آن را دو حصه نموده نصف آن را زوج بخورد و نصف دیگر را زوجه پس از آن مجامعۀ نمایند که باذن الله و اجازته کشوده میشود

۳۴ - گلشن سی و چهارم

در اشارات لطیفه ارباب عرفان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است اشاره در تفسیر روح البیان استکه وقتی در منزل یکی از اشراف عالم کامل امام الحرمین استاد غزالی مهمان شده و جمعی از علماء بدیدن آن مهمان آمده بودند و صحبت میکردند یکی از آنجماعۀ بعالم تازه وارد گفت ما الدلیل علی تنزیهه تعالی عن المکان و هو قال الرحمن علی العرش استوی عالم فرمود دلیل بر آن قول حضرت یونس استکه در شکم ماهی گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وجه دلالت را ملتفت نشدند شخص صاحب منزل گفت قول یونس چگونه دلیل تنزیه از مکان میشود گفت فلان فقیر که هزار درهم قرض دارد قرض آن را بده تا اشاره به بیان دلالت آیه نمایم گفت قبول دارم و قول میدهم که هزار درهم را کارسازی کنم آنعالم فرمود وقتیکه پیغمبر ما را خداوند بمعراج و تا مقامی که خواسته بود برد در آنجا پیغمبر گفت لا- احصی ثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک در زمانیکه یونس مبتلا شد در شکم ماهی در قعر دریا او هم گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس هر یک از این دو پیغمبر جلیل القدر خداوند را مخاطب ساخته و انت گفتند و لفظ انت خطاب بحاضر است پس اگر خداوند در مکانی باشد مخاطبه یکی از این دو صحیح نباشد اشاره در تفسیر حدائق الحقائق معین الدین فراهی است که الی که در ابتدای سوره یوسف واقعه شده است سه حرف آن را باحوال آدمی نسبت تمام است چه الف آن بواسطه استقامتش مناسب است با سرو چمن جوانی و صنوبر باغ زندگانی انسانی و لام آن بواسطه دو تا بودن پشت آن در کتابۀ مناسب است با حالت پیری و پشت دو تائی انسان که از کردش روزگار و مرور لیل و نهار و تحمل بار ملام و غم و اندوه ایام پشتش چون لام دو تا کشته و در پیری با سیری گرفتار شده و راء آن مناسب است با حالۀ رنجوری و بالین مهجوری ان چه در وقت رفتن از دنیا و وداع اینعاریت سراچون راء در بستر مرض و ابتلاء ضعیف و نحیفش خوابانیده و زار و نزارش کردانیده پس در اول این قصه پر خصه یوسف اشاره بابتداء حال و انتهای مآل تو مینماید تا بایام جوانی و استیفای امان مغرور نکردی و باد نحوت و غرور از سر خود بیرون کنی اشاره و هم در آن کتاب است که ای عزیز من اگر بردران یوسف قدر و قیمت وی بدانستی و او را به حقیقت بشناختی او را به هجده هزار عالم نفروختندی تا بهیجده درم چه رسد هم چنین اگر بندکان عاصی قدر جناب قدس خداوندی جل و علا را بدانستندی یک قدم در مخالفت او نهادندی و دنیا و آخرت را در مقابله رضای وی برنداشتندی اشاره و هم در آن کتاب در ذیل تفسیر آیه مبارکه و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات الآیة گفته است ارباب اشاره اینواقعه را نمودار احوال و آئینه مال تو داشته اند کویند حیات دنیا بر مثال خواب است و حیات آخرت بر مثال بیداری و تو را هفت عضو داده اند بر مثال بقرات سبعة که بملک ریان نموده بودند و چنانچه آنجا هفت کاو لاغر هفت کاو فربه را بخورند و ناچیز کردانیدند در ذات تو هم هفت صفت ذمیمه است که عبارت از حرص و هوا و شهوت و طول امل و وسواس و ریاء و عجب اند که اینها بقرات سبع اعضای تو را میخورند و هلاک میکردانند مرد باید که حرص را بقناعت دفع

کند و

در اشارات لطیفه ارباب عرفان

کند و هوای طبع را به فرمان شرع باز دارد و شهوت را به همت بدل کند و طول امل را بیاد اجل باز دارد و وسواس را بلا حول تدارک کند و ریاء را باخلاص منع نماید و عجب را به نیاز براندازد تا آنکه یوسف صفت برسند بهشت پادشاه وار بنشیند اشاره سئل بعض العارفين عن حب العبد و من حب الله عزوجل للعبد ایهما العجب فقال حب الله لعبده اغرب لانه غير محتاج اليه و حب العبد لله اعجب لانه غير مشاهد له سبحانه اشاره قطب خرقانی در مکاتیب خود کلام نفسی را باین نحو بیان نموده که کلام نفسی النفات است بمعلوم واستبشات آن و آن صفتی است که از محوطه علم فرود آمده و به کثافت فعل نرسیده از دانش اکشف است و از کردار الطف فافهم اشاره در مشکول قزوینی است که بعضی از اهل تصوف در تأویلات خود در تأویل کریمه اذهب الی فرعون انه طغی گفته است که مراد فرعون نفس است و در وقتیکه این امر بحضرت موسی نازل شد آن حضرت سنکی برداشته بر سینه مبارک خود میزد و خطاب بآن سنک میکرد که اذهب الی فرعون انه طغی اشاره در تذکره عطاریه است که حضرت صادق فرموده اند که عبادت جز بتوبه راست نیاید که خدای تعالی توبه را مقدم کردانید بر عبادت کما قال جل جلاله التائبون العابدون الایه و ایضا در آیه مبارکه یختص برحمته من یشاء فرموده است آن بزرگوار که خداوند واسطه و علل و اسباب را از میان برداشته است تا بدانند که آنچه از آنجا است عطاء محض است و هم از آنجانب نقلنموده است که فرمود اگر صحبت اعداء مضر بودی اولیاء را آسیه را ضرر بودی از فرعون و اگر صحبت اولیاء نافع بودی اعداء را منفعتی بودی زن نوح و لوط را اشاره و هم در آن کتاب است که از سخنان حسن بصری است که کوسفند از آدمی آگاه تر است از آنکه بانک شبان او را از چرا باز دارد و آدمی سخن خدای او را از مراد خود باز ندارد و ایضا از او نقلنموده است که گفت روزی بر بام بودم شنیدم زن همسایه با شوهر میگفت که قریب پنجاه سال است که در خانه توام اگر چیزی بود و اگر نبود صبر کردم در سرما و گرما و زیادتی از تو طلب نکردم و نام و ننگ تو نگاه داشتم و از تو کله بکسی نکردم اما بدین یک چیز تن در ندهم که تو بر سر من دیگری کزینی و اینهمه از بهر آن کشیدم که من ترا ببینم و تو مرا نه آنکه تو دیگری را ببینی امروز تو بدیگری التفات میکنی اینک بشنیع دامن امام مسلمانان بکیرم حسن گوید مرا وقت خوش آمد و آب از چشمم روان شد طلب کردم تا آن را از قرآن نظیر یابم این آیت یافتم که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر دون ذلك لمن یشاء همه کنهات عفو کردم اما بکوشه خاطری بدیگری میل کنی هرگز نیامرزم اشاره و هم در آن کتاب است که رابعه عدویه وقتی کسیرا دید که عصابه بر سر بسته گفت چرا عصابه بسته گفت سرم درد میکند گفت عمرت چند سال است گفت سی سال گفت در اینمدت تندرست بوده یا رنجور گفت تندرست گفت هرگز در اینمدت عصابه شکر بر نبستی بیکروز رنجوری عصابه شایه بر می بندی و ایضا نقلنموده است که یکی از مشایخ بصره نزد رابعه آمد و مذمت دنیا آغاز کرد رابعه گفت تو عظیم دنیا را دوستداری که اگر نداشتی ذکرش نکردی که شکننده کالا خریدار باشد و مایل بخیرداری متاع بود اگر تو از دنیا فارغ بودی به نیک و بد از وی یاد نمیکردی اما از آن یاد میکنی که من احب شیئا اکثره کره و هم در آنجا است که رابعه را بعد از وفات بخواب دیدند گفتند از نکیر و منکر باز کوی گفت آنجوانمردان در آمدند و گفتند من ربک کفتم باز کردید و حق را بگوئید که با چندین هزار خلق پیره زنی ضعیفه را فراموش نکردی من که از همه جهان تو را دارم چگونه تو را فراموش کنم اشاره فی المشکول

نقلاً عن الغزالی انه قال فوات الوقت عند ارباب الحقیقه اشد من فوات الروح عن

البدن

ص: ۱۳۴

گلشنی سی و چهارم

البدن اذ فوات الروح انقطاع عن الخلق و فوات الوقت انقطاع عن الحق اشارة و فی الكتاب المذكور نقلا عن بعض الاعاظم اعلم ان الحواس الروحانية اقوى من الحواس الجسمانية فتلك ناظره بلا حجاب و هذه من وراء النقاب و قوة ادراك هذه مشروطه بتعمير البدن و انما هذه و قوة تلك بتخریبه و افائه كما قال بيت صحه اينحس ز معموی تن صحت آن حس ز تخريب بدن اشارة در تذکره عطاریه استه از کلمات فضیل بن عیاض زاهد استکه در آخر عمر میکفت که از پیغمبران رشک ندارم که ایشان را نیز مثل من هم لحد و هم قیامت و هم صراط در پیش است و جمله با کوتاه دستی نفسی خواهند کفت و از فرشتگان هم رشک نیست که خوف ایشان از خوف بنی آدم زیادتر است از آن کسم رشک میاید که هرگز از ما در نخواهد زاد و هم از اشارات او استکه چون ترا کویند خدایرا دوستداری خواموش باش که اگر کوئی نه کافری باشی و اگر کوئی وارم فعل توبه فعل دوستان نماند و هم کفته استکه بسا مردان که در طهارت جای دوند و پاک بیرون آیند و بسیار مردان که در کعبه روند و پلید بیرون آید اشارة در نسخه مشکولی که در آن خط شریف شیخنا البهائی علیه الرحمه بود دیده شد که کسی ابراهیم ادهم را با جماعتی بضيافت طلبید پس جمله حاضر شدند مگر یک نفر که اصحاب انتظار او را داشتند یکی از آنمیان کفت او کرانجان و سنکین دل است و دیر میآید ابراهیم کفت مردمان اول نان خوردند پس گوشت شما اول گوشت خوارید یعنی غیبت می کنید اشارة در تفسیر حدائق الحقائق در ذیل آیه مبارکه فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا کفته استکه یوسف فرمود ای برادران این پیراهن بر صورت پدر من اندازید تا بینا گردد روی کفت و چشم نکفت یا وجود انکه مراد از بصر بود که معاودت نماید در اینباب لطیفه بشنو که بصد جان ارزانست فرمود پیراهن را بر روی پدر اندازند و نام چشم نبرد و الله بعلم جهه این استکه از چشم وی در شکایت بود که بعد از وی بدیدار برادران کشاده بود از روی هیچ شکایت نداشت زیرا که بعد از او بروی هیچ فرزندش نهاد نظیر این بشنو قوله وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره فرماید در روز قیامة رویها بانوار عظمه پروردکار خود نظر کنند روی را کفت و چشمرا یاد نکرد با انکه ناظر چشمت نه روی کانه سبحانه بقول ای بنده از چشم تو شکایه دارم که بغیر ما نظر کرده است اما از روی تو هیچ شکایه ندارم که غیر ما را سجود نکرده اشارة فی لواقح الانوار المشتهر بالطبقات الکبری للعبد الوهاب الشعرانی نقلا عن علی الخواص فی الحدیث النبوی ان الجنة تشتاق الی اربع علی و عمار و سلمان و بلال انما خص رسول الله هؤلاء الاربع لانهم ارواح الجنان و اسمائهم اشد مناسبة ملجته لان عمار امن العمارة و علیا علیه السلام من العلو و سلمان من السلامة و بلالا ممن البلل الذی هو الرحمه اشارة و فیه ایضا عن شیخ ابی الافضل الاحمدی ان الذی علیه المحققون ان اجسام اهل الجنة ننطوی فی ارواحهم فتكون الارواح ظروفا للاجسام بعسک ما کانت فی الدنیا فیکون الطهور و الحکم فی الدار الاخرة للروح لا للجسم ولهذا يتکولون فی ای صورة شاءوا كما هم الیوم عندنا الملائکة و عالم الارواح اشارة و فیه ایضا عن ابی المواهب الشاولی الموسوم بشیخ محمد اثبات المسئلة بدلیلها تحقیق و اثباتها بدلیل آخر تدقیق و التعبير عنها بفائق العبارة ت رقیق و مراعاة علیم المعافی و البیان فی ترکیبها تنمیق و السلامة من اعتراض الشرع فیه توفیق اشارة عن بعض التفاسیر فی قوله و یا یخفی علی الله من شیئی فی الارض و لا فی السماء هذه الآیة تدل علی نفی الجهه عن الله وجه الدلالة ان قاعده الترقی تفضی ان یکون الاطلاع علی ما فی الارض و نفس الارض اقرب من الاطلاع علی ما فی السموات فلو کانت السماء جهه لله لم تؤخر فی الآیة اذ لا یحسن ان یقال لا یخفی علی الملک شیئی فی

البلاد

ص: ۱۳۵

البلاد الفاصیة و لا بیته او بلده و انما یحسن ان یقال لا یخفی علیه شیئی فی بلده و لا فی البلاد القاصیة عن بلده فلو كانت للحق جهة لاقتضت هذه الایة جهة اشاره در صفوة الصفا که در حالات شیخ صفی الدین است چنین آورده که از شیخ سؤال کردند که جمیع میان مدلول آیه مبارکه ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و مدلول حدیثی که در صحیح بخاری است که از حضرت رسالت پناه روایة « نموده که فرمود ان الله تجاوز عن امتی و ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم چگونه است که بصریح آیه چیزیکه در نفس باشد اگر آشکار کنند و اگر پنهان دارند حق تعالی حساب آنها بکند و حدیث دلالة دارد که چون آنها در عمل نیاورده باشد و یا بزبان ن گفته باشد حقتعالی از آن درگذرد و مؤاخذه نکند پس میان هر دو نص کتاب و سنت مناقضة باشد ایشان در جواب چنین گفتند که مردم دو صنف اند ابرار و مقرب ابرار اگر در دل بیندیشند و بقول و فعل نیاورند و ظاهر شرعاً رعایت نمایند از ایشان در گذرانند و حساب نباشد و در معرض ان الله تجاوز عن امتی باشد و مقرب که معرفه حق حاصل کرده باشد اگر گناه در دل بگذرانند و یا ماسوی الله در دل آرد بعذاب بعد معذب گردد که یحاسبکم به الله و نسبت با مقرب عذاب بعد اشد عذاب است این ناچیز گوید که از ابوالمعتز نسفی چنین نقل شده است در اینخصوص که قال اهل السنة و الجماعة العبد مؤاخذ بما عقد بقلبه نحو الزنا و اللواطه و غیر ذلك اما اذا خطر بباله و لم یعتصد فلا یؤاخذ به و قال بعضهم لا یؤاخذ فی الصورتین جمیعاً و حجتهم قوله عفی عن امتی ما خطر ببالهم ما لم یتکلموا و یفعلوا و حجتنا قوله و ان تبدوا ما فی انفسکم الایة غیبت انه مؤاخذ بقصده و ما ذکرتم من الحدیث فمحمول علی ما خطر بباله و لم یقصد و اما اذا قصد فلا اقول و دافعه علی هذا التحقیق من علماء الخاصه شیخنا البهائی فی حاشیة علی تفسیر البیضاوی و للمستله ذیل طویل قد طوینا عنه کشحاً و اغترفنا من بحار دلالتله رشخاً تزییلاً جلیلاً و فیه من نقلی عن بعض الاشخاص عذر جمیل در مشکول است که شیخنا البهائی زاده الله بهائنه چنین فرموده است که در بعضی از کتب تواریخ چنین دیدم که وقتی عبدالله مبارک از یکی از کوچهای شام عبور مینمود ناگاه مردی سکران و مست را دید که باین شعر تغنی مینماید اذلنی الهوا فانا الدلیل و لیس الی الذی اهوی سبیل پس فوراً قلم و کاغذ بیرون آورد و آن شعر را نوشت همراهان او گفتند مثل تو کسی از مردی مست شعری شنیده مینویسد گفت اینمیشل را مکر نشنیده اید رب جوهره فی مزیله

(۳۵) - گلشن سی و پنجم

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان از کلبانهای آن چند کلمت مکتوب شیخ احمد سرهندی نقشبندی که معروف بمجدد الف ثانی است در مکتوب سی و ششم از جلد اول از مکتوبات خود بحاج محمد لاهوری چنین نکاشته است در بیان آنکه شریعه مطهره متکفل جمیع سعادات دنیویه و اخرویه است و مطلبی نیست که در حصول آن بماورای شریعت احتیاج افتد و طریقت و حقیقت خادمان شریعه اند و ما یناسب ذلك حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقه الشریعه المصطفویه علی صاحبها الصلوه و السلام و التحیه و رحم الله عبداً قال آمینا شریعت را سه جزء است علم و عمل و اخلاص تا این سه جزء متحقق نشوند شریعت متحقق نشود و چون شریعت متحقق شد رضای حق سبحانه و تعالی حاصل گشت که فوق جمیع سادات دنیویه و اخرویه است و رضوان من الله اکبر پس شریعت متکفل جمیع سعادات دنیویه و اخرویه آمد و مطلبی نماند که بماوراء شریعت در آن مطلب احتیاج افتد طریقت و حقیقت که صوفیه بان ممتاز گشته اند هر دو خادم شریعه اند در تکمیل جزء ثالث است که اخلاص است پس مقصود از تحصیل آن هر دو تکمیل شریعه است نه امر دیگر و رای شریعت احوال و مواجید و علوم و معارف که صوفیه را

در اثناء

ص: ۱۳۶

گلشن سی و پنجم

در اثناء راه دست می‌دهد نه از مقاصد اند بل اوهام و خیالات تربی بها اطفال الطریقه از جمیع اینها گذشته بمقام رضا باید رسید که نهایتاً مقامات سلوک و جذب است چه مقصودی از طی منازل طریقت و حقیقت ما و رای تحصیل اخلاص نیست که مستلزم رضا است از تجلیات سه گانه و مشاهد است عارفانه گذرانیده از هزاران بکیرابدولت اخلاص و مقام رضا میرسانند کوه اندیشان احوال و مواجید را از مقاصد می‌شمرند و مشاهدات و تجلیات را از مطالب می انکارند لاجرم گرفتار زندان و خیال میمانند و از کمالات سر بعث محروم می‌کردند کبر علی المشرکین ماندهم الیه الله بحیثی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مکتوب و نیز در جلد اول از مکاتیب خود در مکتوب صد و پنجم که بحکیم عبدالقادر صدور یافته در بیان آنکه مریض تا زمانیکه از مرض به نشود هیچ غذائی او را سودمند نیست اگر چه مسمن باشد بلکه مقوی مرض ایت ع هر چه کیرد علتی علت شود پس اول فکر ازاله مرض او نمایند بعد از ان بغذاهای مناسب بتدریج او را بقوت اصلی او میآموزند پس آدمی تا زمانی که بمرض قلبی مبتلاء است که فی قلوبهم مرض هیچ عبادتی و طاعتی او را نافع نیست بلکه مضر است ربّ مال للقرآن و القرآن یلعینه حدیث معروفی است و ربّ صائم لیس له من صیامه الا-الجوع و الطماء خیری است صحیح اطبای امراض قلبیه نیز اول بازاله مرض امر میفرمایند و آن مرض عبارت از گرفتاری بغیر حق است سبحانه بلکه گرفتاری است بخود چه هر کسی هر چیز را که میخواهد برای خود میخواهد اگر فرزند را دوست میدارد برای خود دوست میدارد و همچنین اموال و ریاست و جاه پس فی الحقیقه معبود او هوای نفس او است تا زمانیکه از این گرفتاری خلاص نشود امید نجات بسی مستبعد است پس بر علماء اولوالالباب و حکماء ذوی الابصار فکر ازاله اینمرض لازم است ع در خانه اگر کس است یکحرف بس است مکتوب و هم در همان مجلد در مکتوب دویست و چهاردهم که بخان خانان صدور یافته در بیان حدیث الدنيا مزرعه الأخره و در جواب آن سؤال مشهور که کفار را بواسطه کفر موقت عذاب مخلد چون باشد چنین نکاشته که طوبی تخم زا در دست بخورد و بزمین استعداد نیندازد و از یک دانه هفتصد دانه نسازد و از برای روزیکه برادر از برادر کریزد و مادر بفرزند نیامیزد و ذخیره نکند خسارت دنیا و آخرت نقد وقت او است و حسرت و ندامت دارین بر کف دست او صاحب دولتان فرصت دنیا را غنیمت شمرند نه از برای آن غرض که در آن فرصت تنعمات و تلذذات فرمایند که بیمدار و بی ثبات است و معدلک معدّات محن و عقبات بلکه تا در آن فرصت کشت و کار فرمایند و از یکدانه عمل خیر که بحکم کریمه و الله بضاعف لمن یشاء ثمرات بی نهایت حاصل کنند از انجا استکه اعمال صالحه چه روزه را به تنعمات مخلد جزاء مضاعف فرموده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء الله ذو الفضل العظیم اگر پرسند که تضاعف اجر در خسارت است و در سیئات جزاء بمثل است پس کفار را بواسطه سیئات معدوده عذاب مخلد چون باشد خواب اینکه مماثله جزاء مرعملرا مفوض بعلم واجب است تعالی و تقدس و علم ممکن از ادراک آن قاصر است مثلاً در قذف محصنات جزای مماثل آن عمل هشتاد تازیانه فرموده و در حد سرقه قطع یمین سارق جزای آن نموده و در حد زناء در صورت بکر به بکر صد تازیانه با تعریب عام تقدیر نمود و در صورت شیخ و شیخه حکم برجم فرموده علم بسرّ اینحدود است و تقدیر است

از طوق

ص: ۱۳۷

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان

از طوق بشر خارج است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس در ماده کفار حقتعالی کفر موقت را عذاب مخلد جزای وفاق فرموده معلوم شد که جزای مماثل مر کفر موقت را همین عذاب مخلد است و کسیکه خواهد جمیع احکام شرعیه را معقول سازد و بادلله برابر نماید آن کس منکر طور نبوات است علیه ما یستحق با اوسخن کردن از بی خردی است بیت زان کس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست جوابش که جوابش ندهی مکتوب هذا مکتوب لبعض اهل الحال فی مقام المناجات مع ذی الجلال وجدته فی المشکول الذی اغلب مطالبه من افادات الشیخ الجلیل المذکور الیه الله فی الجنان من حلال النورای انکه از کلمه اسمت ارایش هر کلام فعل جمیلت مندالیه و مرجع ضمیر خاص و عام آفتاب عنایتت بر مرفوع و محفوظ تافته معارف افضالت چون نکره در سیاق نفی عموم یافته همه عاملان پیش فاعل تقدیرست از عمل معزول اینکه مرا از مضارعی امریست بمجزوم و معلوم نه مجهول هرکز بی ثمری را از توابع عطف خود مستثنی نسازی هر کسی را که منادای او باشی بعلت بی معرفتی منصرف و بی عطا نسازی ماضی و مستقبل پیش تو حاضر چشم طمع مذکر و مؤنث برحمتت ناظر آثار رفتت بر ظاهر ساکن و متحرک بارز و خوف تخدیر تو بر ضمیر حاضر و غائب مستتر الهی ظروف انوار و صلوات صلوات بیشمار بآن محمد اسم محمود افعال که در فتوت علم است و آن اعرف صاحب معارف که ترکیب وجودش سبب رحمة عالم است موصول کردن و اصحاب او را که در همه حال مصادر افعال مقاربه بودند بمشاهده انوار جلال خود مشغول دار انعاماتیکه درباره اهل توحید فرموده با کرامات اخروی تاکید و مثنی ساز جمیع مکسر عصیانیم از مبتدا بی خبر تنازع نفس روی و شیطان متعدی لازم ما شده و هیچ واحد را بسلامت نکذاشته با انه از افعال قلوب مجردیم اسماء عدد معاصی بآخر مضاعف و مزید فیه نداشته باسم تام خود که افعال ناقصه جمله را ناکرده انکار بحرمت انکه تو را صفة مشبه نیست در روز جزا که میزان عدل بیوزن فعل مانم شرط غفاری بجای آر و بدل سیئات حسنات ارزانی دار و بر تقدیریکه بی خیر آن در پایه احسان یکحرف انشاء نکردند مضاف به تواند و در مقام جزا جز از اسم تفضیل تو تولا نکرده اند محل آن دارد که علم ترجی و تمنی ایشان منصرف کردانی و جنایات را که مبنی بر عفو تو صادر شده معرب نکردانی آمین یا رب العالمین مکتوب در مکاتیب قطل است بسم الله الرحمن الرحیم یکتب للطالب السائل هداه الله باقرب الوسائل انابعد از کریمه ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات پرسیده و نکته ابتداء بذکر ظالم لنفسه و از حدیث ان الله خلق الملائکة و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکت فیها الشهوة و خلق الانسان و رکب فیهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله شهوته اعلى من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم پرسیده و نکته تقدیم ذکر بهائم بر انسان و از حدیث ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذکل النور اهتدی و من اخطا ضل پرسیده جواب مقصود از آیه کریمه و الله یعلم این است که جماعتیکه خدای عزوجل ایشان را باین نعمت برکزیده که کتاب بایشان داده متفاوتند بعضی از کتاب نصیب اندک بر میدارند و بعضی میانه و بعضی بسیار طایفه اول را ظالم لنفسه خواند دویم را مقتصد و سیمرا سابق بالخیرات و چون ابتداء حال آدمی این استکه از کتاب هیچ نصیب ندارد و اقرب باینمقام آن کس استکه او را از کتاب نصیبی اندک باشد و باز آن کس که نصیب او میانه باشد و باز آن کس که نصیب او فراوان باشد آیه بترتیب انمقام

که ابتداء

ص: ۱۳۸

گلشن سی و پنجم

ابتداء حال آدمی است مذکور شده و الله اعلم و نکته ذکر تقدیم بهائم بر انسان در حدیث این است که چون ملائکه عقل بی شهوت دارند و بهائم شهوت بی عقل مقام بهائم مقام مفرد است و چون آدمی عقل و شهوت هر دو را دارد مقام او مقام مرکب است و اول مفرد را ذکر باید کرد بعد از آن مرکب و نیز در اسبوع آفرینش بهائم پیش از انسان مخلوق شده چنانچه در حدیث آمده که خلق الله التربه بوم السبت و خلق فيها الجبال بوم الاحد و خلق النجوم بوم الاثنين و خلق المکروه بوم الثلاثاء و خلق النور بوم الاربعاء و بث فيها الدواب بوم الخميس و خلق آدم بعد العصر بوم الجمعة فی اخر الخلق فی اخر ساعة من النهار فیما بین العصر من اللیل پس بترتیب آفرینش مذکور شده در حدیث و الله اعلم و بیان ظلمت خلق در ظلمت آفریده میشود بعد از آن عقل بر بعضی از ایشان فائز میشود و بعضی همچنان طبع و هوا بر ایشان غالب است تا آخر عمر و چون در عالم خلقت چنین مشاهده می کنیم معلوم میشود که در عالم فطرت نیز بر همین منوال بوده و الله تعالی شانہ اعلم بالصواب این ناچیز گوید که بیانی دیگر از آیه مبارکه ثم اورثنا الکتاب در ضمن گلشن اول از این کلزار کبری در ایه پنجم آن گذشته است و رجوع بآن مناسب با مقام است مکتوب این مکتوبیست بی نقطه که یکی از اهل حال در وقت توقف این داعی در بلده نهاوند که مسقط الراس اینحقیر است در ماه رمضان سال هزار و سیصد و بیست هجری در خصوص دعوت از برای افطار در شب بیست و یکم باحقر نکاشته است اللهم صل علی محمد و آل محمد عالم العلماء و حاکم الحکماء کرد کار لا والد ولا ولد و واحد احد در همه احوال سلسله وصال اهل کمال را مسلسل و واسطه سرور اهل حال را در هر حال مسرور و موصل دارد و عالم اسرار کل عالم مطلع که مراد دل هر مسلم در امر الامر مسلم در آورد و وعده او را در عمل آورد و در کدام محل وعده آلاء را آرام دارد الحال عالم را اعلام دارم هرگاه مراحم اکرام و مکارم سرکار مصور صور حالم گردد الحمد لله سد راه کللال و ملال و هم و الم گردد حاصل کلام ده صد کرم کرده اول عصر دو دهه ماه حال که ماه صوم اسم دارد صائم و در محل مراحم در آمده عسکر کرم را کرد کرده دو سه کام در هم آورده حصار ما را همسر مهر لامع و ماه طالع در آورد و محل اکل عصر و اداء صوم را در حصار ما آورده و سحرگاه همدمک و هم درد دل و اعمال ماه صوم و اعمال سحر را کلا در عمل آورده ما هم اعمال اعمال کالعدم را همراه و هم و همسر و همدم اعمال سرکار کرده که کرم محمد و آل محمد هر دو را در سر حد کمال آرام دارد و ما هم آسوده ورود در کار مسائل ماه صوم کرده علاوه عمر و کرم سرکار لاکم مکتوب در کتاب مکاتیب قطب خرقانی است بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله قطب بن یحیی الی الولد الاکرم الامجد الشیخ شرف الدین احمد حماه الله بمزایا العلم و وقاءة من زرایا الجسم بحق الحق اما بعد اجسام بحسب خود همه ارواح بوده اند چون خدایتعالی جل شانہ خواسته که روح با جسم گردد روح را مبتلا- ساخته بجهلیکه ناشی از هیمان جلال است چون آن جهل در ذات روح قرار گرفت روحرا کثیف و کدر ساخت و جسم از آن باز دید شد باز چون خواهد که جسم را روح سازد علمیکه ناشی است از صحو جمال در او نهد آن علم جسم کثیف را لطیف سازد و نورانی تا باز گردد بلطافت روح نخست چنانچه در حدیث آمده نحن معاشر الانبیاء اجسادنا ارواح پس جهل جسم کننده روحست و کفاه ذلك مثلبه و علم روح کننده جسمت و کفاه ذلك منقبه و اگر این غیب را مثالی در شاهد خواهد آب جوی ببیند که چگونه مایع و لطیف است و چون بدرخت پیوندد با میوه کثیف جامد شود از انکور و انار و به و سیب و باز آن میوه را چون در هاون بکوبند عصیر و رب شود و میعان و

رقت او

ص: ۱۳۹

در مکتوبات منیفه اهل حال و وجدان

رقت او عود کند با خواص فواکه که آب بسیط از او خالی بود خلقنا الانسان فی احسن تقویم لطافه الیو است ثم رردناه اسفل سافلین کثافت ثانیه است الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون عود لطافه اولی است با مزید حسنات مکتسبه فما یکذبک بعد بالذین الیس الله باحکم الحاکمین چون آن فرزند ارجمند بدانستکه علم با آدمی چه کار میکند و جهل با او چه کار باید که تشمیر کند از ساق جد و بتمام همت آنرا فراهم آورد مانند فراهم آوردن مس آنکاه علم الهی که نزد خدای است بدست آورد مانند فراهم آوردن و تحصیل کردن کیمیا و آن کیمیا را بر آن زند تا تمام آن زر خالص شود و او بآن توانگر گردد توانگری ابدل مثل هذا فلیعمل العاملون و فی ذلک فلیتنافس النافسون و السلام

۳۶ - گلشن سی و ششم

در توضیح مطالب معقوله به تمثیلات محسوسه که از بزرگان صادر شده است تمثیل فال البعض الاکابر ان الذریه الفاطمیه کالکتاب العزیز یجب اکرامهم و رفعهم علی الروس فالصالح منهم کالایه المحکمه یحمل علی الراس و یعمل بها و الذی لا یكون صالحاً منهم کالایه المنسوخه یكرم و یحمل علی الرأس و لا یتبع و لا یقتدی به تمثیل بدانکه کثیر اما علم را تشبیه بآب مینمایند بلکه بساماء گفته و از آن علم اراده کنند چنانچه بعضی از مفسرین در تفسیر انا اعطیناک الکوثر گفته است که الکوثر صورۃ الماء و حقیقته حقیقه العلم و فی الکافی من المعصوم قال لا سواء حیث ذهب الناس الی عیون کدره یفرع بعضها فی بعض و ذهب من ذهب الی عیون صافیه تجری بامر ربها لا نفاذ لها و لا انقطاع و بزرگان وجه شباهه را چنین گفته اند که چنانکه آب سبب حیوه ظاهریه است همچنین علم سبب حیوه حقیقه باقیه است و لا یخفی که چنانکه آب که مایه زندگی و حیوه است اگر کثیف باشد یا وبائی داخل آن گردد برای کی قریه و یک قصبه و شهر بلکه برای مملکتی اسرع و سائل هلاکت و مرض خواهد بود همچنین است امر در عالم و علم پس معنی کلام معصوم علی ما نقل در کمال و وضوح فهمیده شد که میفرماید اذا فسد العالم فسد العالم فتبصر تمثیل در معراج النبوه است که بزرگی گفته که چون پادشاه به شکار میروید و بازی را از برای صیدی پرواز میدهد و سکی را در عقب او میدواند تا مددکاران باز باشد اگر آن باز هوا میکیرد و سک بمرد از مشغول میگردد شاه بجهت باز آمدن هیاهو آغاز میکند تا آن شاهباز جانب شاه باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه آرادت ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سک نفس بمردار دنیا جیقه مشغول کشته خداوندا در آن وقت مراجعه انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بهیاهوی ارجعی الی ربک آنجناب قدس خود باز خوان و سک نفس ما را از این مردار دنیا باز دار تا باز جان ما به آشیانه جنان باز گردد و سک نفس بآستانه سلطان ملازم شود تمثیل در مکاتیب احمدیه در ضمن مکتوب صد و چهاردهم که در تحریص و ترغیب بر متابعه شریعت بصوفی قربان نوشته است چنین مرقوم داشته حقتعالی ما مفلسان بی برک را بدولت اتباع سید الاولین و آخرین که به طفیل دوستی او کمالات اسمائی و صفاتی خود را در عرصه ظهور آورد و او را بهترین جمیع کائنات خلق کرد مشرف کرد اناد و بر آن استقامت بخشاد که ذره این متابعه مرضیه از جمیع تلذذات دنیوی و تنعمات اخروی بمراتب بهتر است فضیلت منوط بمتابعت سنه او است و مزیت مربوط باتیان شریعه او مثلاً خواب نیمروزی که از روی متابعه او واقع شود از کرور کرور احیاء لیالی که نه از متابعت است اولی و افضل است و همچنین افطار یوم عید فطر که شیعه مصطفویه بآن امر فرموده از صیام ابدالآباد که نه مأخوذ از شریعه اند بهتر است اعطاء چیستی بامر شارع

از اتفاق

ص: ۱۴۰

از اتفاق کوه زر که از نزد خود باشد فاضلتر عمر روزی نماز بامداد را بجماعت ادا کرده در اصحاب نگاه کرد یک کس را حاضر ندید پرسید اصحاب گفتند که آن شخص تمام شب را زنده میدارد شاید در این وقت خوابش برده باشد عمر گفت که او اگر تمام شب خواب میکردی و نماز بامداد را بجماعت میگذاردی بهتر بودی اهل ضلالت ریاضات و مجاهدات بسیار میکرده اند اما چون موافق شریعت حق نیستند بی اعتبار و خوارند و اگر اجری بر آن اعمال شاقه مترتب میشود هم مقصور به بعض منافع دنیوی است تمام دنیا چیست تا بعضی او را کسی اعتبار نهد مثل ایشان مثل گناهی است که ریاضتش از همه پیش است و اجرش از همه کمتر مثل تابعان شریعت مثل آن جماعه است که در جواهر نفیسه با لماسات لطیفه کار میکنند عمل اینها در نهایت قلب است و اجر ایشان در غایه رفعت عمل یکساعه تواند بود که باجر صد هزار ساله برابر بود سر آنستکه عمل که بموافقت شریعت واقع میشود مرضی حق است سبحانه و خلاف آن نامرضی او تعالی پس در نامرضی چه جای ثواب بلکه متوقع عقاب است اینمعنی را در عالم مجاز شاهد واضحست باندک التفات بظهور میآید بیت هرچه کیرد علتی علت شود کفر کیرد کاملی ملت شود پس سرمایه جمیع سادات متابعت شریعت است و هیولاء جمیع فساد است خلاف آن ثبتنا الله و ایاکم علی متابعه شریعه سید المرسلین صلی الله علیه و آله تمثیل در جزء دویم کتاب فیه ما فیه استکه آورده اند که کرکی با آهوئی جمعشد و از ایشان بچه به عمل آمد از مفتی پرسیدند که این را کرک کیریم یا آهو اگر کرکش خوانیم کوشتش مردار و حرام باشد و اگر آهویش کیریم حلال باشد در تردّد مانده امی که این را کرک خوانیم یا آهو و نامش چه نهیم مفتی صادق چنین فتوی داد که حکیم مطلق نیست بلکه مفصل است دسته گیاه معطری با استخوان ملوئی پیش این بچه نهید اگر میل بااستخوان کند کرک است کوشتش حرام باشد اگر میل بدان گیاه کند آن آهو باشد و گوشت او چون گوشت آهو حلال بود همچنین حقتعالی آنجهان و اینجهان و اسمان و زمینرا آمیخت و جفت کرد ما که بچکان این دُوایم اگر میل ما بعلم و حکمه باشد جلالی و آسمانی باشیم و اگر میل بخواب و خور و نعم و ملبوسات و درندگی و ظلم و فساد داشته باشیم حرامی و زمینی باشیم مقام ما اسفل السافلین بود نه اعلی علین بیت این نکته و رمز اگر بدانی دانی هر چیز که در جستن آنی آنی ایضا رقصان شوای قراضه کر اصل اصل کانی جوای هر چه هستی میدان که عین آنی تمثیل و هم در آن کتاب در ذیل بیان آیه مبارکه و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین و بودن وجود آن بزرگوار رحمت حتی نسبتاً بمقتولین از کافران که آنها را به قتل میرسانید چنین نکاشته و انکه کافران را می کشت هم از غایه مهر و شفقت بود تا ایشان را از کفر زودتر برهاند چنانکه باغبان شاخهای ضعیف را که زیان مندند میرد از غایت شفقت تا شاخهای نیکو ببالند و قوت گیرند تا شومی ایشان بشاخهای ضعیف ترسد و از وجود و هستی ایشان اینشاخهای قابل بی بر نمانند یا چنانکه انکشتی یا دستی زهرآلود شود زود آن را ببرند تا به عضو دیگر سرایت نکند و تن از آن آفت سالم بماند و این بریدن از غایه شفقت باشد پس کشتن کافران برای آن بود تا این دین پاک ظاهر گردد و بر فرزندان آن کشته کان نسلأ بعد نسل بماند تا قیامت تمثیل فی مجموعه مولی حاجی بابا القزوینی من تلامذه شیخنا البهائی التي سماها بالمشکول مهل المشکول للشیخ المزبور و علیها خط البهائی علیه الرحمه نقلاً عن الغزالی ایها الولد لا تکن من الاعمال مفلساً و لا من الاحوال حالیا و یقن ان العلم المجرد لا یأخذ الیه مثاله لو کان علی رجل فی بریه عشره اسیاف هنديّه مع اسلحه اخرى و کان الرجل شجاعاً و اهل حرب فحمل علیه اسد مهیب ما ظنک هل تدفع الاسلحه شرّه منه بلا استعمالها و

ضربها

ص: ۱۴۱

در توضیح مطالب بطریق تمثیل از بزرگان

ضربها و من المعلوم الواضح انها لا تدفع الا بالتحريك و الضرب فكذا لو قراء رجل مائة آلاف مسئلة علمية و تعلمها ولم يعمل بها لا يفسده الا بالعمل مثلاً لو كان لرجل حرارظ و مرض صفراوى تكون علاجه بالسكنجيين و الاستمشاء فلا يحصل البرء الا باستعمالها بيت كر تو دو هزار رطل مى پيمائى تا مى نخورى نمى شوى شيدائى و لو قرأت مائة سنة و جمعت الف كتب لا يكون مستعد الرحمة الله الا- بالعمل كما قال تعالى و ان ليس للانسان الا ما اسعى فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم الفردوس نزلاً- الامن تاب و آمن و عمل صالحاً تمثيلاً و فيها ايضاً و لعله من افادات الغزالي اعلم انه كما ان الاكسير لا يوجد فى اسفاط الاسقاط و العجايز بل انما يوجد فى خزائن الملوك الاعاظم كذلك اكسير السعادة الا بديء لا يوجد عند كل احد و لا- يكون الا- فى خزائن الربوبية و خزائن الحق جل و علا- فى السماء هى الجواهر المجردة الملكية و فى الارض قلوب الأنبياء و الاولياء صلوات الله عليهم فمن طلب هذا الاكسير من غيرهم فقد ضل الطريق و زل عن الصراط المستقيم و كان عاقبه امره الغش و التمويه و ظهر فى القيامة افلاسه و تمويهه و انشكف حقيقة حاله و كان حزيناً بان يخاطب بقوله فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد و من كمال رافة الله و رحمته بالعباد ان ارسل اليهم مائة و عشرين الف نبي متعاقباً مترادفه ليعلموهم نسخة هذا الاكسير و يدلوهم على الطريق الموصل الى هذا الامر الجليل الخطير و قد تمدح سبحانه بهذا الارسال بقوله هو الذى بعث فى الاميين رسولاً منهم يتول عليهم الآيه و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين و المراد بالتركية و الله اعلم تطهرهم و ابعادهم عن صفات البهائم و السباع و بالتعليم تحليتهم بصفات الملائكة المقربين و بالجمله تجريدتهم عن جميع الصفات الذميمة و تزيينهم بالكلمات الجليظة و فذلكه جميع ذلك توجيه القلب و القالب الى الله تعالى و صرفهما عن جميع ما سواه تمثيل فى المشكول عن بعض الاكابر انه قال كما ان الحاسة الجليديه اذا كانت موفه برمد و نحوه فهى محرومه من الاشعة الفائضة عن الشمس كذلك البصيرة اذا كانت ماوفه بالهوى و اتباع الشهوات و الاختلاط بانباء الدنيا فهى محرومه من ادراك الانوار القدسيه محجوبه عن ذوق اللذات الانسيه و ليه در من قال اسير لذت تن مانده و كر نه تو را چه عيشها استكه در ملك جان مهيا نيست تمثيل قطب خرقانى در مكاتيب كويد دنيا چون لعابى است كه هر لحظه بازئى كند و دم بدم بصورتى غير مكرر خود را نمايد و آدميرا از آنساعه كه زائيده تا آن ساعت كه بميرد پيوسته بتفرج خویش مشغول داشته و نميگذارد كه يك نفس او با خود نكرد چون بميرد بيكبار چشم او بر خویش افتد و چون خود را تا غايه نديده بود سخت از خود بترسيد و بر چشم خویش منكر آيد و از خود كريختن كيرد و هيهات از خود چگونه توان كريخت هر جا كه رود خود را با خود يابد سختاً بدبخت پس وظيفه نيك خواه خویش آنست كه امروز اندك اندك با خود آشنا شود و جمال دل خویش را مشاهده كند و از زمره آن طايفه بيرون آيد كه يحول بين المرء و قلبه وصف الحال ايشانست تا چون جلابب بشرية و غطاء طبيعت برخيزد و چهره چهره خویش به بيند باو مستأنس باشد و مستوحش نباشد ع پاره پاره خوى كن با نور روز و السلام تمثيل و ايضاً در مكاتيب است كه دل آدمى از كوه عشق آفريده شده و بى تعلق با چيزيكه عشق با آن ورزد قرار ندارد و بهر چه او را مشغول ميكنند آنجا جاي خود باز ميكنند و كار و بارى براى خود بسامان مياندازد و آرامى ميكيبرد تفاوت اين استكه اگر آن چيز امرى فانى است فناء آن زهر صفت در دل اثر ميكنند و دل را ميميراند و اگر امرى باقى است از بقاء آن مدد بدل ميرسد و دل زنده ميشود مثل اين مثل كرسنه است كه بهر طعام كه رسيد ميخورد براى تسكين جوع اما اگر طعامى موافق است موجب قوه و حيوة ميشود و اگر فرضاً سمست موجب هلاك ميكردد و چون چنين

است

ص: ۱۴۲

گلشن سی و هفتم

است اولی که دلرا بباقیات مشغول کند که باقیات در تسکین جوع دل همان اثر را می کند که فانیات می کند و امداد ببقاء را نیز بر سر دارد و التوفیق من الله تمثیل و هم در آنکتاب است که مَثَل آدمی با قوای طبیعی که در خانه بدن فرین دارد مَثَل پدری است که با وی کودکان چندی باشد بی خرد که جز اقتضاء احوال که کار بر او و بر ایشان همه شوریده شد و اگر ز نام او بما سکه عقل قوی باشد و در ایثار هوای ایشان از دست نرود و با هر یک از ایشان بقدر حاجه و مصلحت عمل کند نه بحسب مراد ایشان کار او و ایشان و همه مستقیم باشد تمثیل و ایضا کوید هر چه از عمر بیاد خدای عزوجل صرف شد یا در جست رضای او آن عمر بر اینکس راجع خواهد شد در آخرت و هر چه در اندیشه احوال جهان و تحصیل مرادات خود صرف شده با این کس وصله نخواهد داد مگر بصورت موت صفة روز کاریکه بغفله و هو اصرف میشود در آخرت صفت عضو مفلوج است همچنانکه آدمی که دست او مفلوج باشد اگر چه ظاهر او ستی دارد اما چون جنبش در آن نیست فی الحقیقه دست ندارد همچنین آنمقدار زندگانی که بیاطل صرف میشود چون در آخرت با این کس رجوع کند خاصیه حیات نداشته باشد پس انکس که تمام اوقات او بیاطل صرف شده خود را در تمام اوقات مرده بیند و همیشه خود را در جان کندن یابد یأتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت صفة چنین کس است و کسیکه بعضی اوقات او بیاطل صرف شده و بعضی بحق صفة او صفة کسی باشد که لحظه سكرات موت او را فرا گیرد و لحظه ساکن شود این باشد حال او تا زمانی که خدایتعالی حکم فرماید بین عباد فریق فی الجنة و فریق فی السعیر تمثیل و ایضا کوید هر چیزی را از برای کاری آفریده اند دُرّ برای دست آدمی و خر مهره برای کردن خر اگر دُرّ در کردن خر آویزند ظلم باشد بر او هم چنین آدمی برای بندگی خدای آفریده شده چون بندگی طبع کند ظلم کرده باشد بر خود شنیده که صید جانور شیرین است این برای آنستکه جان دارد جهان سراسر جان است درد مژه عارفان چرا آدمی آندیده بدست نیاورد تا در خانه خود بنشسته پیوسته در صید و صیادی باشد تمثیل قال الغزالی فی جواهر القرآن اعلم ان کمال الزهد هو الزهد فی الزهد بان لا يتعد به و لا یراه منصباً فان من ترک الدنيا و ظن انه ترک شیئاً فقد عظم الدنيا اذ الدنيا عند ذوی البصائر لا شیئ و صاحبه کمن منعه عن دار الملك کلب علی بابه و القی الیه لقمه خیر و شغله به و دخل دار الملك و جلس علی سریر الملك فالشیطان کلب علی باب الله و الدنيا کلها اقل من لقمه بالاضافه الی الملك اذا القمه لها نسبه الی الملك اذ یغنی بامثالها و الاخره لا تتصور ان یغنی بامثال الدنيا لانه لا نهائیه لها ختم ذکره حتم قال الطرطوشی فی سراج الملوک الحجر الأسود بایدی الناس محک الذهب و الفضة و الحجر الاسود الذی بالكعبه محک قلوب المؤمنین بدلیل مشروعیه تقبیل و لمسه فهو یخرج جوهر من یمسه فمن کان فیهِ خیر ظهر بعد حجه انتهى

(۳۷) - گلشن سی و هفتم

در ادعیه مستجاب از اخیار و نیکان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است دعاء در بستان السیاحه در ذیل بیان شهر لکنهو چنین نکاشته که مشهور است که آن شهر اکنون قرب هشتاد سال میشود که دار الملك ملوک بیاتیه است و تا حال ششمنفر از آن جماعه حکومت نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنک بود و بعد پسرش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد و نام خود را بزبان آورد و خاندان خود را بدنام کرد و حقیقه آن چنان بود که درویش صاحب حالی در حین گردش عالم بدان ولایه رسید و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع اینخبر همت بر مواصلت فرزند درویش گذاشت زیرا که با مردان و کودکان مایل بود و لا جرم از

خدمت

ص: ۱۴۳

در ادعیه سجابه از اخیار و نیکان

خدمت درویش فرزند را طلب نمود درویش فرزند را نداد و کلمات نصیحت آمیز پیغام فرستاد شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب درویش چون باو رسید آدم چند ارسال داشت و او را به ستم احضار داشت و در آن وقت درویش در منزل خود حاضر نبود چون بمنزل رسید فرزند خود را در منزل ندید از نزدیکان خود حال او را پرسید و حقیقت را شنید پس درویش بغایه برنجید و روی نیاز بدرگاه قاضی الحاجات آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بارها چنانکه فرزند مرا بدنام کردانید تو اولاد او را بدنام کردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض آبنه در نسل او بماند تیر دعای درویش به هدف اجابت مقرون گردید و مضمون کان امر الله مفعولاً بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدینمرض گرفتار و باین ناخوشی مشهور اهل روز کاراند من جمله آصف الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله در آن کار زشت غلو مینمودند بمرتب که قُبْح آن از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دعاء فی حیوة الحیوان نقلا عن تاریخ ابن خلکان و غیره من التواریخ ان الزمخشری صاحب تفسیر الکشاف کان مقطوع الرجل فسئل عن ذلك فقال دعاء الوالدۀ و ذلك انی كنت فی صباى امسکت عصفورا و ربطته بخیط فی رجله فاقلت من یدی و ادرکتہ و قد دخل فی خرق الجدار فجذبته فانقطعت رجله بالخیط فتألّمت و الدتی بذلک و قالت قطع الله رجل الا بعد کما قطعت رجله فلما وصلت الی سنّ الطلب رجلت الی نجاری لطلب العلم فسقطت عن الدابة فانکسرت رجلی و عملت عملاً اوجب قطعها تنویز فی تنطیز این ناچیز گوید که نظیر ابن ضعیفه در استجابۀ دعاء اوزنی است که درباره کریمخان زند دعا نمود در ترجمه تاریخ ایران که اصل آن از تالیفات سرجان مالکم انگریزی است که در زمان خاقان مغفور ایلچی ایران بوده در تاریخ کریمخان زند چنین آورده که مکرر حکایت میکرده که وقتی که در اردوی نادر از سپاهیان بودم فقر و فاقه مرا بر آن باز داشته زین اسبی را که طلا کوب بود از زین سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیگر شنیدم که زین ساز بیچاره در زندان است و حکم شده است که طنابش بیندازند دل من بهم برآمده زین را برده از همانجائی که برداشته بودم گذاشتم و صبر کردم تا زن زین کر آمده آنرا دید از فرط شادی نعره زد و فی الفور بر زمین افتاده دعا کرد که کسی که این زین را واپس آورد خدا انقدر زندگی باو بدهد که صد زین طلاکوب بخود به بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بود که من بدولت سلطنه رسیدم دعاء در تذکره عطار است که مالک دنیا گفته است که وقتی عظیم بیمار شدم چنانکه دل از خود برداشتم چون پاره بهتر شدم بچیزی حاجت آمد بهزار حیلہ بازار رفتم ناگاه امیر شهر در رسید و چاووشان بانک میزدند که دور شوید و من قوت نداشتم آهسته میرفتم یکی از ایشان تازیانه بر من زد گفتم قطع الله یدک دیگر روز آنمرد را دیدم دست بریده بر سر چهار سو افکنده دعاء سید سند در روضات الجنات از صاحب ریاض العلماء نقل فرموده که جناب شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی الشهیر بمحقق کرکی در نزد شاه طهماسب صفوی بسیار قرب و منزلت داشته بنحویکه کلی و جزئی امور مملکۀ خود را بصواب دید و استشاره بلکه باذن و اجازه از آنجناب فیصل میداد و محمود بیک مُهردار سلطانرا با جناب شیخ عداوتی فوق العاده بود که اگر دست مییافت آنجناب را بعقل میرسانید و جناب شیخ از اینمعنی باخبر شده تا آنکه روزی در میدان صاحب آباد تبریز سلطان و امراء او حضور داشتند و محمود بیک در میان آن میدان در حضور شاه و اعیان بر فرسی

شرارت

ص: ۱۴۴

گلشن سی و هفتم

شرارت نشان نشسته و مشغول به لعب صولجان گردید و چون وقت عصر روز جمعه بود جناب شیخ مزبور بقرآته دعاء سیفی و دعاء انتصاب مظلوم که از امام شهید معصوم حضرت امام حسین علیه السلام مأثور است و چون جناب شیخ بوسط دعاء ثانی رسید و باین کلمات تفوه فرمود که قرب اجله و ایتهم ولده بمجرّد صدور این دو فقره از دعاء مبارک از جناب شیخ مزبور ناکاه محمود بیک از بالای اسب بزمین افتاده سرش بنحوی شکست که مغزش پریشان شده فی الفور بدرک واصل شد و در زیر دست و پای اسبان پامال گردید و از تاریخی نقلنموده که محمود بیک در همانروز توپین نفس نموده که غیله در منزل جناب شیخ هجوم بیاورد و او را بقتل برساند چه او را علاوه بر عداوت خودش با جناب شیخ امراء و اعیانیکه معاند با امناء شرع بودند تحریک نموده بودند بر صدور این فعل و قبح و عمل قبیح دعاء قال السید الجلیل الصالحین فی کتاب الاقبال فصل فیما تذکره من الروایة بان شهر ذی القعدة محلّ اجابة الدعاء عند الشدة رأیت فی کتاب بالمدرسة المستنصریه تألیف ابیجعفر محمد بن حیب تاریخ کتابته ما هذا لفظه و کتب عمر بن ثابت فی شهر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة ان عیاض بن خویلد الهذلی قال کان بنوضیعار هطاً عبرته و کنت جازالهم فکانوا یظلمونی و یؤذونی فامهلتهم حتی دخل الشهر الحرام و هو ذوالقعدة و کان الناس لا یدعو بعضهم علی بعض الا فیہ فقامت قائما فبهلتهم فقلت یا رب ادعوک دعاء جاهداً قتل بنی الضیعا الا واحداً ثم اضرب الرجل فدعه قاعداً اعمی اذا قید یغنی القائدا فاضطلموا و بقی هذا ففعل به ما ترى و کان المدعو علیه رَمناً قلت انا و رایت هذه الحکایة بروایة دستور المذکرین انها کانت فی شهر رجب دعاء و فیہ ایضا و رایت فی کتاب محمد بن الحیب المذکور عند ذکر من استجیت دعوته فی الجاهلیة مارواه عن ابیعبده بن الاعرابی ان عبدالله بن حلاوة السعدی نزل بنی العتبه بن عمر بن تمیم و له مال من ابل و غنم فاکلوه و استطالوا علیه بعددهم فامهلتهم حتی دخل الشهر الحرام ثم رفع یدیه فقال یا رب ان کان بنو عمیره الی اسلب منهم مقصورة قد اصبحوا کانهم قارورة من غنم و نعم کثیرة و من ثیاب حسن و صورة ثم عدوا الخلقه مقصورة لیس لها من اثمها صارورة ففجروا بی فجرة مذکورة فاصیب علیهم سنه قاسورة تختلق المال اختلاق النورة فیقال و الله اعلم ان اموالهم احتحیت فلم یبق علیهم منها شیء دعاء در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه ترجمه سهل بن عبدالله التستری چنین آورده که از مآثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام او عمر و لیث بیمار شد بنوعیکه همه اطباء از معالجه او عاجز شدند و گفتند که این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که مکر بدعای او شفائی حاصلشود گفتند سهل بن عبدالله الشوشتری مستجاب الدعوه است او را طلب کردند و انحال بگفتند سهل گفت که دعاء در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای تعالی باز گردد و ترا در زندان مظلومان در بندند ایشانرا رها باید کرد و توبه باید نمود عمر و لیق گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خودش هم توبه نمود سهل گفت خدایا چنانکه ذلّ معصیت او را نمودی عزّ طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابه پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت درپوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث در حال صحت یافت و مال بسیاری بردی عرض کرد هیچ قبول نکرد و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم به بودی شیخ فرمود تو را زر میباید بنکر مرید نگاه کرد همه صحرا زر شده بود گفت هر کرا با خدایتعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند دعاء در جلد دوم از حالات امام زین العابدین از کتاب ناسخ التواریخ است که یحیی بن سلیمان بن حسن

از عمش

ص: ۱۴۵

در ادعیه مستجاب‌ه اخیار و نیکان

از عمش ابراهیم بن حسین و او از پدرش حسین بن علی بن حسین علیهما السلام روایت کرده است که حسین گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردمان را بمسجد رسول‌خدا فرامی‌ساختی و بر منبر بر شدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را ناسزا گفتی بالجمله حسین میگوید روزی در آنجا حاضر شدم و آن مکان سخت بر من کران افتاده بود پس در آنحال که آن ملعون بآن مکان در آن حال مشغول بود من بر منبر رسول‌خدا بچسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم و مکافات او را از خدای مسئلت نمودم و هلاکه او را از خدای درخواست کردم چه مرا تاب و طاقت شنیدن کلمات ناسزای او نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول‌خدا بنظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره فروزان نمایان گشت و گفت یا ابا عبدالله میشنوی که اینسک چه میگوید آیا تو را باندوده نمی‌آورد گفتم سوکنند با خدای محزون میگرداند گفت چشم بر کشای و قدرت خدای بنکر چون نگاه کردم دیدم آن ملعون علی علیه السلام را بر می‌شمرد ناکاه از منبر بزیر افتاده بُمرد کوئی سالیان دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بگذاشتم و بسی تشکر نمودم اشاره باید دانست که این قضیه ایضاً مناسب است بانوادر منبریه که در گلشن چهل و هشتم مسطور میگردند فتنه دعاء در تاریخ بحیره استکه پیر علی هجویری صاحب کتاب کشف الحجب است و او را سفر بسیار دست داده و بخدمت بسی از اهل الله رسیده چنانچه در نسخه مذکوره یعنی کشف الحجب فرموده که در ملک خراسان بخدمت چهارصدتن از اهل الله رسیدم در مقامات او آمده که چون بملک لاهور رسید که الحال مرقد مبارکش در آنجاست بامر مکتب داری مشغول شد چنانکه عادت کودکانست اکثر او را رنجه میداشتند و سبقی نمیخواندند روزی بر زبان او گذشت که چرا بادب نمیباشید بمیرید همه اطفال بیک نوبه مردند پیرعلی چون اینحالت را مشاهده کرد گفت خداوند از شرم دیدار پدران ایشان مرا خلاصی ده و مرا نیز بمیران او نیز فی الفور بمرد نوعی که راقم حروف بشرف زیارت رسیده و صورت قبر اطفال را پریشان مشاهده کرده برای آنکه هر طفلی همانجا که مرده دفنش کرده اند هر شب جمعه بر سر قبر او کثرت عظیم میشود بمرتب که در زمان خدیو اعظم خدایکان امم اکبر پادشاه جمعی بعرض ایشان رسانیدند که مبادا از کثرت مردم فتنه بر سر قبر پیرعلی تولد کند فرمان خدیو جهان شد که قبر او را ویران کنند و در این فتنه را بر بندند همان شب در خواب پادشاه آمده ایشانرا معتقد خود کردند روزانه شهریار شیر شکار پیاده زیارت ایشان آمدند و رونق سر قبر ایشانرا افزودند دعاء در اخبار الدول قرمانی است که حکایت شده است که مردی از اولیاء الله در آخر دوله قانصوه غوری که اخر سلاطین چراکسه است در مصر دید که مردی از اعوان سلطان متاعی را از مردی دلال گرفته و قیمه آنمتاعرا بنحویکه رضایت دلال بر آن باشد نداد پس آنمرد دلال باو گفت بینی و بینک الله و شرعه پس عمود را که در دست داشت بر سر آن دلال زده بنحویکه سرش شکافته شد و باو گفت اینست شرع الله پس دلال از خود رفته و معشياً علیه بر روی زمین افتاد و آنمرد جندی متاعرا برداشت و از عقب کار خود رفت و احدی از مسلمین قادر بر منع آن نبودند آنمرد صالح کوید من چون این کیفیت را دیدم دست خود را بسوی خداوند بلند نموده و استغاثه کرده بر آنمرد و سلطان و سائر ظلمه نفرین نمودم و مصادف شد این دعا من بر ایشان باساعه استجاته و چون شب را خوابیدم در حالتیکه متفکر در امر ایشان بودم که با این نوع ظلم و اذیت که از ایشان بمردم میرسد کار آنها بکجا خواهد انجامید پس در خواب دیدم که ملائکه چندی از آسمان بزمین نازلشده و در دست هر یک از آنها جاروبی بود و آنها چرا کس را جاروب می نمایند و آنها را

در قیل

ص: ۱۴۶

گلشن سی و هشتم

در قیل میریزند پس از خواب بیدار شدم ناکاه صدای قاری قرآن بکوشم رسید که این آیه را تلاوت میکرد فانتقمنا منهم و اغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بایاتنا و کانوا عنها غافلین پس معلوم کردید که خداوند خواهد آنها را گرفت گرفتن شدیدی پس نگذشت مدتی که سلطان سلیم خان عثمانی بر مملکت مصر مستولی شده و قانصوه دستگیر کردیده و در همان حین که دستگیر شد سگته کرده و جان بمالک دوزخ سپرد و دوله چرا که سپری شد دعاء فی رونق المجالس لا بی حفص عمر بن حسن النیسابوری ذکر ان رجلا اجتمع علیه دین کثیر فاختم فی من الغرماء فی بینه حتی اذا کان لیلۃ من اللیالی خرج الی مسجد فی طرف الکوفه و صلی ما شاء و کان یدعو الله فی قضاء دینه و کان فی الکوفه تاجر کثیر المال فرأی فی مناه ان علی بایه رجلا یشکو دینه فاقض ذلك عنه فقام و توضاه و صلی رکعتین و نام فرای ثانیاً و ثالثاً فقام و اخذ الف درهم و رکب ماقته و قال ان الذی اری فی المنام سیطلقنی علی الرجل و سیب ناقته تمشی حتی انت باب المسجد الذی فیہ الرجل فسمع التاجر صوته بالبکاء فتزل و دخل المسجد و قال ایها الرجل قد استجیب دعوتک ارفع رأسک و دفع الیه الدراهم و قال له اقض دینک و انفق الباقی علی عیالک و اذا فنی هذا فارجع الی و اما فی المواضع الفلانی فقال الرجل هذا قبلته منک و اذا احتجت الی شیء لم ارجع الیک بل ارجع الی من امرک بان تقضی دینی حتی یبعث الی مثلک دعاء و فیہ عن بعض الصلحاء قال رأیت شاباً یقول دائماً یا قدیم الاحسان احسانک القدیم قلت له اراک لا تغفل عن هذا الدعاء قال نعم کان من عادتی انی متی سمعت بخبر ولیمه او عرس ایترز و اتصنع مثل النساء و ادخل بینهن فاتفق عرس لامیر البلد فمضیت هنا فضع جوهر من دار الامیر فکانوا یفتشون النساء فخشیت و قلت یا قدیم الاحسان احسانک القدیم لا تفضحنی فلما بلغ النبوة الی فتودی اترکوا الحره فقد وجدنا الدرّه فصار هذا وردی ختم ذکره حتم از کتاب منتخب فواتح عالم فاضل ملا حسین میبیدی نقلشده که شیخ محبی الدین که قدوه و قبله قائلان و حدث وجود است میگوید که هر کس عدد تام نام خود را بحساب جمل جمع کند و به بیند که از اسماء الله کدام اسم موافق عدد اسم او است پس فاتحه و الم نشرح را بهمان عدد هر یک را بخواند و بعد از ان اسم را بهمان عدد بخواند و دعا کند که مستجاب است و اگر یک اسم پیدا شود که عددش موافق اسم او نباشد دو و سه و چهار جمع کند صوفیه گویند هر زمان نوبه ظهور سلطنه اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمیکه نوبتش شده باشد و ادوار کواکب سبعة که هر یک هزار سالست بآن مربوط است و کل یوم هو فی شان بحکم و ان یوماً عند ربک کالف سنه مما تعدون اشاره بآنست انتهى

۳۸ - گلشن سی و هشتم

در مشاهده امور عینی و کشف منسوبه بمکاشفان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مکاشفه در بستان السیاحه است که شخصی بعد از کشتن مشتاق علیشاه را در کرمان در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انکور نمود هر چند تفحص نمود و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را در دیه خوشه انکوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آن شخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر انکس غایب گشته هر چند جستجوی و تکاپوی نمود او را ندید و هر چند که کردید بخدمتش نرسید انگاه خلقترا اگاه ساخت و مردم ان را تکذیب کردند هر چند سو کند یاد کرد که اینک خوشه انکور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند مکاشفه صاحب مزارات شیراز در توضیح و تبیین بقعه و تکیه هفت تنان که در دامنه کوه میانه شمال و مشرق شیراز بمساقه ریغ فرسخی افتاده است چنین

نکاشته

ص: ۱۴۷

در مشاهده امور غیبیه و کشف مکاشفان

نکاشته که اسامی آنها را نیافتم لیکن روایه است که مردی دین داری درب دروازه استخر که اکنون دروازه اصفهانست مشغول به غسل مردکان بود و اهل شیراز او را از اولیاء می‌شمردند گفته است شبی در منزل خود بعد از کشتن ثلث از شب کسی درب خانه ام را کوبید گفتم کیستی گفت مردی از ما نزدیک بمردن است بیا و او را غسل بده گفتم در این وقت گفت بلی پس از خانه در آمدم جوانی که بر پیشانی او اثر عبادت بود دیدم سلام کردم و گفتم تنها نتوانم غسل دهم گفت دیگری هم هست پس او برفت و من از پی او بدروازه رسیدیم چون دستش بدر رسید بی کلید باز شد با خود گفتم البته درب باز بود و برکشم احتیاط نمودم در را بسته دیدم تعجب نمودم و با او برفتم تا به مصلی رسیدیم محوطه را دیدم گفت بمن بمان ساعتی بماندم و چون گفت الله داخلشدم دیدم همان جوان رو به قبله خوابیده نیم خشتی در زیر سر خود گذاشته و مرده است متحیر شدم ناگاه شش نفر حاضر شده کفن و حنوط آورده در غسل شریکم شدند و بعد از غسل دفن کرده بیرون رفتند و چون لباس خود را پوشیده بیرون آمدم نه حاجابی دیدم و نه عمارتی و چون صبح شد مزار تازه را یافتم که آب بران پاشیده بودند و چون بعد از چند روزی دیگر قبر تازه بر پهلو آن قبر یافتم که آب بر آن پاشیده بودند و بعد از چند روزی دیگر قبر را همچنین تا هفت قبر را دیدم و گفته اند این هفت تن از اولیاء بوده اند و مردم در طلب باران و استجابۀ دعاء در اینمکان روند مکاشفۀ قاضی در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه شیخ حسین خوارزمی از مقامات محمود عجدوانی که یکی از تلامذه شیخ مزبور بوده و آن کتاب را در حالات و مقامات آن شیخ بزرگوار تالیف نموده گفته است که شیخ فرموده در اثنای طلب و نیافتن راه حق در تعب بودم و در خوارزم اکثر اوقات در گوشه های مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی کشته رخ نیاز ب ر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند من بالفعل اختیار امرا و کرده همراه او روان کشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود این کس که برسالت آمده بود مرا در آنجا باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت آن کسکه میطلبید این کس است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که اینمرد حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین است علیه السلام پس از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب انحضرت باینمضمون گفتم شعر مرید توام زانکه جانرا مریدی علیک اعتمادی علیک استنادی آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفت بیعتمرا قبول کردند و انابه ام فرمودند چون از آنواقعه بافاهه آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافتم مکاشفه و هم در آنجا است که در سحر همانشب شیخ مذکور میگوید که متوجه نشسته بودم ناگاه دو کس پیدا شدند یکی پیر و دیگری جوان دست مرا گرفته سخت چخاردند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر کستم در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کن و بیا با آنکه وضو داشتم بامرا ایشان رفته تجدید وضو کرده و بانکوشه باز آمدم و چون بجای خود بنشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا ربع بنشانند و ذکر لا اله الا الله را چنانچه معروف است بچهار ضرب تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را بما زود برسان و لیکن مشخص نکفتند که چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بجا میایی چون بخود باز آمدم بتجدید اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و بیطاقتی دست داد مکاشفه و هم در آنجاست که شیخ حسین مذکور میگوید که بعد از دیدن این کیفیت خواهان وجویای آن اشاره مبهم بودم شبی در گوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبی دست داد و او دیدم در وادئی در سفرم و در اینحال

در نظم

ص: ۱۴۸

گلشن سی و هشتم

در نظرم متاری بغایت عالی پیدا شده و دوکس در بالای آن مناره ایستاده بمن ندا می کنند که نزد ما بیا و من مترددم از آنکه در میانه منار هیچ راه زینه نیست چون تو انم بنزد ایشان رفت چون بنزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب من کشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مائل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک کشته بیک جا قرار نمیگیرد من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر الله تظمن القلوب ذکر لا اله الا الله محکم و مضبوط بکوی تا این منار بجای خود قرار گیرد و بعد از آن معلوم شد مرا که این دو کس یکی خواجه خضر است و یکی حضرت مخدوم اعظم استادی قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بمن تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بکوی تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون بشد و مد تمام مشغولشدم منار بر جای متمکن شده قرار گرفت و بعد از آنکه از اینحال و واقعه حاضر کشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظّم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم بعد از آن کیفیت ورودش را بآن مشهد شریف بیان میکند تا آنکه میکوید مکاشفه و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در کوشه آنروضه به وزد و پیشه خود اشتغال نموده متوجه میبوم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امیر رسانید و گفت که حضرت امیر تو را میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن قطره بود بنزد محیط چون بدان مجمع رسیدم و آنشوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانی مرا روی نمود آن کس که مرا بامر امام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آن کس که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آنرسول مرا بنزدیک آن امام الهدی برد انحضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود باینخاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم باشاره بسعادات و عنایات بیغامات بشارتها دادند چون از آنحال بافاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات و خمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرخوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته کشته بودم مکاشفه و هم از مقامات نقلنموده که در زمانیکه آنحضرت مدّ ظلّه العالی یعنی جناب شیخ حسین مزبور ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن از این غیرت و حسد مستأصل شده بودند و همه در کوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه دستبردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کردند که او متوجه باشد و آندرویش چون متوجه شده است دیده است که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در میان چهار سوی سمرقند ایستاده و نشانی در دست دارند و میکویند که مضمون این نشان آنست که تا غایه در اینولایت خلیفه ابوبکر منصوب بوده اینزمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرماید که در اینشهر و ولایه بر طبق ایشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این توجه با عزه سمرقند واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در او تاثیر باشد و خاطر خود را رنجه مدارید که این کس از پیشگاه آگاه کشته و یاد شاد عالمیان منصوب کشته است مکاشفه در مآثر و الآثار استکه ملا ولی الله همدانی عالمی عامل و عارفی کامل بود ما بین معقول و منقول جمعکرد ظاهر و باطن را بر آراسته محل اعتقاد

و ارادت

ص: ۱۴۹

در مشاهده امور غیبیه و کشف مکاشفان

و ارادت اهل سیر و سلوک کردیده بود مؤلف دو کترب فیض صحبتش در همدان فائز شده است و در ثانیه از صورت منامی که در آن اوقات دیده بودم بر سیل مکاشفه اخبار فرمود رضوان الله علیه مکاشفه در مجموعه معتبره دیده شد که شبی از شبها سید جلیل عالمقدار سید هاشم نجفی قدس سره که علامه نوری خوابی از جناب ایشان در تنبیه عطاریکه امامتی از یکی از نواب های هندی در نزد او بود و خیال ندادن آنرا داشت و بواسطه خواب این سید جلیل که نقلکرد از خیال خود منصرف شده و امانت را بصاحبش رد نمود در دار السلام خود نقل فرموده و بالجمله این سید جلیل شبی در روضه مقدسه و مرقد مطهره حسینه علی مشرفها الف الف سلام و تحیه مشغول بنماز و زیارت و دعا بود تا آنکه خدام ملائکک مقام آن استان عرش بنیان زوار را رخصه داده و امر بانصراف بمنازل خود نمودند چنانکه مرسوم اماکن مشرفه است و از این رخصت تعبیر بجار حرم مینمایند پس بسد ابواب اشتغال نموده نظر برفعه شان ان نقاده دودمان امامت و علو مکان آن سید صاحب کرامت افتاده متعرض او نکردند سید میفرموده که بعد از فراغ از دعاء و مرخص شدن از خدمت حضرت سید الشهداء چون بباب السدر رسیدم دو شخص نورانی بلکه دو پیکر روحانی را در باب السدر ایستاده دیدم که رو بمن کرده خطاب فرمودند که آیا در این شهر حداد بهم میرسد سید کوید من کفتم بلی پس آن دو نفر مقدس نژاد ملکوتی بنیاد فرمودند که شغل حداد چه چیز است سید فرموده اند که من کفتم که آتش را سرخ کرده و آهن در میان آن گذاشته نرم مینمایند و از وی آلات میسازند که چون استکه آهن بسبب مجاورت آتش نرم و مطیع گردد و از حرارت عنصری ناری متأثر میشود چرا قلوب اینمردم از مجاورت این امام مفترض الطاعه نرم و متأثر نمیکردد آنکاه با همدیگر گفتند که نماز عشا را باید در مدینه طیبه بجای آوریم اینرا گفته و هر دو از نظر من غائب شدند مکاشفه محدث بحرینی قدس سره در لؤلؤة البحرین فرموده که بعضی از فضلا نقلنموده که دیدم بخط بعضی از فضلاء که حکایت نمودند بعضی از اهل بحرین در حق شیخ ابراهیم قطیفی که امام عصر روحنا فداه و عجل الله فرجه بر او داخلشد در صورت مردیکه شیخ مزبور او را میشناخت پس آنمرد از شیخ پرسید که کدام آیه از قران در باب مواعظ اعظم است شیخ در جواب گفت آیه ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا افمن یلقى فی النار خیرام من یأتی آمنا یوم القیامه اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر پس آنجناب فرمود که راست گفتی ای شیخ پس از نزد شیخ بیرون رفت پس شیخ از اهل خانه سؤال کرد که چنین مردی از خانه بیرون رفت یا نه گفتند که ما چنین کسیرا ندیدیم که داخل خانه شود و یا آنکه بیرون رود این ناچیز کوید که در باب هفتم از کتاب یاقوت الاحمر فیمن رأى الحجة المنتظر که در آنکسانیکه شرف یا بی حضور مبارک حجة عصر را به نحو مکاشفه درک نموده اند ذکر شده قریب بسی حکایه در این خصوص نقلنموده ام هر کسیکه طالب باشد بآن کتاب و در آن باب رجوع نماید مکاشفه قاضی ابوسعید قمی قدس سره که از تلامذه فیض کاشانی است و سید سند در روضات الجنات ترجمه از برای جنابش در باب سین از آن کتاب قرار داده در کتاب اربعینیات خود که مشتمل بر چهل رساله است نقل فرموده که به تحقیق بما رسیده است بتوسط اشخاص مؤثقین حکایتی از استاد الاساتید شیخ بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفته بقصد زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبره از مقابر اصفهان منزل داشت چون با آن شخص ملاقات نمود و باب سخن از هر طرف مفتوح کردید آن عارف حکایه نمود از جهة شیخ استاد که روز قبل امری عجیب و کیفیتی غریب در اینمقبره ملاحظه نمودم و آن

اینست

ص: ۱۵۰

گلشن سی و نهم

اینست که دیدم جماعتی را که جنازه در این مقبره وارد نمودند و او را در فلان موضع دفن نموده و رفتند و آنموضعرا بشیخ نشانداد پس چون ساعتی گذشت ناکاه بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشاء نبود پس متحیر شدم و از چپ و راست درصدد تفحص آن بوی برآمد ناکاه جوانی خوش صورت را دیدم که درزی ارباب ثروت و تجمل بود بجانب قرآن میت روانست تا نزدیک آن قبر نشست ناکاه دیدم که قبر شکافته و آن جوان داخل آن قبر شد پس نکذشت زمانی که شنیدم بوی بدی و خبیثی را که در عمر خود کنده تر از آن بوی استشمام نکرده بودم چون بر اثر آن بو برآمدم دیدم سکی در مقبره داخلشد و از اثر آبخوان میروود تا آنکه نزدیک آن قبر رسید ناکاه آن قبر شکافته و آن سگ داخل قبر شد من کمال حیرت را از اینواقعه حاصل کرده و متفکر در آن بودم ناکاه دیدم آن جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون آمد لیکن با لباس پاره شده و بدن مجروح و شر و عکرد برفتن از آنراهیکه آمده بود من خود را باو رسانیده و التماس بیان واقع را از او نمودم گفت من اعمال حسنه اینمیت هستم و مأمور بودم که با او باشم در قبر و آن سگ اعمال سیئه آن است و چون هر دو داخل قبرش شدیم من خواستم او را بیرون کنم و خود همراه او باشم آن سگ مرا کزید و لباسمرا پاره و بدنم را مجروح نمود و از قبر بیرون کرد چنانکه می بینی و خودش در قبر همراه او ماند محض مصاحبه با او و چون شیخ استاد این حکایت را شنید فرمود اینقضیه مؤید قول امامیه است به تجسم اعمال و تصویر آنها بصور مناسبه بحسب احوال

۳۹ - گلشن سی و نهم

در نصیحت های نیکوی ناصحان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است نصیحه فی المشکول القزونی نقلاً عن شیخنا البهائی زادالله بهانه من طوی کشحه عن مطالعة العلوم الدینیة و صرف عمره فی تحصیل الفنون الفلسفیه فلسان حاله سیقول عند شروع شمس روحه فی الافول تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون میمیرم و از من بت و زنا میماند و قال ایضا غفلة القلب عن الحق من اعظم العیوب و اکبر الذنوب و لو كانت آناً من الآنات او لمجة من اللمحات حتی ان اهل القلوب عیدو الغافل فی آن الغفلة من زمرة الکفار کما نطق به کلام العطار مرا نکو غافل از حق یک زمان است در آندم کافر است اما نهان است اگر آن غافل پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی و کما یعاقب العوام علی سیئاتهم کذلک یعاقب الخواص علی غفلاتهم فاحذر الغفلة علی کل جان ان اردت ان تکون من زمرة اهل الکمال کم نشین با قوم ازرق پیرهن یا بگش بر خانمان انکشت نیل یا بکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه در خورد فیل نصیحه در کتاب مذکور از اصمعی نقلنموده که وقتی در بادیه سیر نموده تا آنکه در میان قبیله رسیدم زنی را دیدم که در بالین جوان محتضر خود نشسته و باو میکفت ای پسر من اگر تو از اهل بهشت باشی مرک بتو ضرر نرساند و اگر از اهل جهنم و عذاب باشی زندگی بتو منفعتی ندارد ای پسر اگر مردن بد بود همانا خداوند حبیب خود حضرت محمد مصطفی را نمی میراند و اگر زندگی دنیا خوب بود هر آینه ابلیس را در دنیا باقی نمیکذاشت پس در هر حال نباید از موت خائف شد نصیحه تضرع فی الاسحار الی عالم الاسرار بتوبه نصوح و قلب مجروح و دمع مسقوح و جسد مطروح فخیر الاوقات وقت السحر فطوبی لمن وفق فیه للسیهر نصیحه قطب خرقانی کوشکناری در کتاب معاتب کوید اگر دنیا پیش خداوند عزوجل بقدر پر پشه ارزیدی هیچکس از بیکانکان از خویش را یک جرعه آب ندادی و هیچیک از آشنایان خویشرا نکذاشتی که نیش پشه بر تن ایشان خورد اما خدای عزوجل دینار الاشیء نام نهاده نه بد او را بد توان نهاد و نه نیک او را به نیک میتوانشمرد نیک و بد او یکسان است و از این یک سانی است آنکه آنرا زیاده و زنی و وقعی نمی

نهند

نهند که اعداء از خیرات آن محروم نمیباشند و اولیاء از شرور آن محمی نه نزد دون همتان که اخلاص بسوی ارض کرده اند نیک و بد دنیا به نیک و بد محسوب است چنانکه نزد کودکان یافتن خرمائی به خیری معدود آید و کم کردن جوئی بشری شمرده شد اما نزد ارباب هم که ناظر در کلیات هستی باشند وجود و عدم دنیا یک سان باشد و دیده ایشان ناظر بچیزی ریکر باشد خدایتعالی شما را از چنان نظری بی بهره مگرداند نصیحه و ایضا در آن کتاب است که واضح باد که این مردمان کمان برند که آدمی میمیرد و این وهمی است باطل اگر مُردی رهیدی بلکه او منتقل گردد به پرده دیگر یعنی از پرده هستی به پرده دیگر چه هستی تُوبر تو است از هر پرده که نقل کرد به پرده دیگر اهل آن پرده که از آن رفت کویند بمرود و اهل آن پرده که بدان رفت کویند بزاد و چون آدمی به انجهان افتاد او را همراهی و همصحبتی و مونسسی نیست غیر اعمال خویش یک یک عملهای او بکرد او میانند اگر عملهای شایسته است بدیدار ایشان شاد و خوشوقت است و او را یاد اینجهان نمیشود بلکه مَثَل او مثل کسی است که از زندان بسراستان رود یا از دست دشمنانی که او را اسیر کرده باشند و از مملکه خود بیرون برده رهائی یابد و بملک خویش و خویشان و دوستان خود بپیوندد و اگر عملهای زشت است از دیدار ایشان در وحشت و عذاب است و هر کی بر او از ماری کزنده ترند دوش بتازکی اینمعنی معلوم شد امروز اعلام شما شد تا آگاه گردید و کارسازی آنجهان کنید و غافل منشینید که نصیب آدمی در دنیا همان است که در آخرت با وی عائد گردد قال الله و لا تنس نصیبک من الدنیا دیگر چیزها نصیب جهانست از او نه نصیب او از جهان هرچند که آدمی نمیداند نصیحه قال بعضهم من فضیله الفقر علی الغنی انک لا تجد احداً یعصی الله لیفتقر و اکثر ما یعطی المرء لیستغنی و اخذ هذا المعنی محمود الوراق فقال یا عائب الفقر الاستزجر عیب الغنی اکثر لو تعتبر انک تعصی لتنال الغنی و لست یعصی الله کی تفتقر من المشکول نصیحه قال بعض الناصحین علیک یا اخی باخذ کلمه الحق و بصواب و لو کان المأخوذ منه غیر عامل بها روی ان رابعه العدویه دخلت مسجداً یعظ فیہ الحسن البصری فقالت و غیر تقی بأمر الناس بالتقی طیب یداوی الناس و هو علیل فقال الحسن فی جوابها خذ من علومی و لا تنظر الی عملی ینفَعک علمی و لا یضررک اضرائی ان الرجال کاشیحار لها ثمر فأجن الثمار و خَلَّ العود للنار نصیحه و نعم ما قال بعض شعراء الفرس فی مقام النصیحه مرد باید که به دنیا نکند میل سه چیز تا همه عمر وجودش بسلامت باشد زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد نرود بر در ارباب جهان بهر طمع کر چه معروف چو حاتم بسخاوت باشد نصیحه در مجالس المؤمنین است که از کلمات یحیی بن معاذ رازی است که از دنیا منصف بر تزییده که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و لذا می بینی که اغلب معرضین از دنیا تنک دست و پریشانحالند نصیحه در جلد دویم از کتاب زهر الربیع است که حضرت امام حسن فرمایش جد خود را که فرموده و من حسن الاسلام اکرام انضیف چنین تأویل فرموده که ضیف انسان روزی است که در آنست و آن بزودی از انسان میکذرد و او را با مدح مینماید بواسطه اعمال حسنه که در آن بجا آورده و یا ذم میکند بجهت اعمال سیئه که از او در آن ناشی شده اند که ام لا و یوم انت فیہ فاغتمه و قال ابوذر الدنیا ثلاث ساعات ساعه مضت و ساعه انت فیها و ساعه لا تدری اقدرکها ام لا فلت تملک بالحقیقه الا ساعه واحده اذا لموت یدرکک ساعه

فساعه

ص: ۱۵۲

گلشن سی و نهم

فساعه ثم قال للعباد في الدنيا ثلاثه انفاس نفس مضى عملت فيه ما عملت و نفس لا تدرى اتدرکه ام لا از کم تنفس نفسانا جاه الموت على التنفس الآخر فلست الا نفسا واحد الا يوما و لا ساعه و ذلك لان بناء عمر الانسان على النفس فينقطع و هذا احد معاني قوله و خلق الانسان ضعيفاً فلذلك اشتغل افاضل الناس بعد الانفاس و عن الصادق في قوله طلب العلم فريضه اى علم الانفاس و كان عليه السلام يحرك شفيته بذكر الله عند اخذ المقص شار به فقال القصاص خم شفيتك لئلا اجرهما فقال الأنفاس معدوده و كرام الكاتبين يكتبان السيئه و الحشه و قيل افضل الطاعات حد الانفاس و روى ان النبى حرك خاتمه فى اصبعه مره فاوحى اليه ما ارسلناك يا محمد للعب و كان بعضهم لا يأكل الخبز بل اربعين سنه و روى ان اميرالمؤمنين كان له طحين شعير مختوم عليه فى القاروره و كان تسيّف منه و يقول و ما هى الافاقه قد سدتها و كل طعام بين جنبى واحد نصيحه بعضى از صلحاء گفته استکه مثل ما مثل صيادى استکه چشمان او مؤف بود و او در ايام زمستان چون صيدى ميکرد پرهاى او را ميکند و او را در آب سرد فرو ميبرد و بجهت سردى آب و هوا آب از چشمان او که خود مهايى اينکار بودند از براى ريزش اشک آب ميريخت چون طيور آب چشمان او را ميديدند بعضى ببعض ديگر ميگفت که اينمرد رحمش بر ما آمده ميکريد تا انکه طيرى از آنها گفت نظر مينمائيد بآنچه چشمان او ميکند بلکه نظر کنيد بآنچه دستهاى او بجا ميآورد نصيحه در مکتوب هفتادم از مکاتيب شيخ شرف الدين يحيى منيرى استکه حقتعالى جائز نداشت هيچکس را از مخلوقات که کويد نحن و انا و انى ولى و عزيز نبين گفت خلقتى من باز جائز نداشت از وى گفت و ان عليك لعنتى و فرعون گفت اليس لى ملك مصر و گفت انا ربکم الاعلى از وى نیز جائز نداشت و عذاب کرد او را و در دريا غرق کرد و قارون گفت على علم عندى از وى نیز جائز نداشت و فرمود زمين را تا که فرو بردش چون نوبه پيغمبر ما رسيد گفت يا محمد تو همچون ايشان نيستى قل انى انا النذير المبين چنانکه من ميگويم انى انا الله لا اله الا انا تا بدانیکه اظهارانيه و انايه در ساحة قدس بارى از بنده ضعيف و قعى ندارد نصيحه و هم در مکتوب پنجاه و پنجم گفته استکه چنانکه مؤمن را از شقاوت و کفر بايد کريخت از جهل جاهلان بايد کريخت العاقل حيبى و الجاهل عدوى آخر فتوى شرع است و چنانکه کريختن از جهل لا است طلب کردن صحبت علماء و علم فريضه است و ليکن علماء آخرت نه علماء دنيا و علم آخرت نه علم دنيا تا در غلط نيفتى بسى مجاهدت و رياضت آنجا نرساند که صحبت يکروزه عالم رساند نه بينى که چوب و گاه را طبع ايستادگى و سکونه است چون او را صحنه و مجاورت با آب افتاد بجرىان آب جارى گردد و همچنين مور را طيران صفت نيست چون با کبوترش صحبت و مجاورت افتاد پيريدن کبوتر مور نیز پريدن کيرد جريان که صفت آبست و طيران که صفت کبوتر است چوب و گاه و مور را بحکم صحبت صفت ميکردد بدین طريق که گفته شد و ديگر طبع آهن آنستکه بر روى آب نتواند ايستاد و نتواند رفت اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتى صحبت و مجاورت تعلق شد اگر چه يک من و دو من بود بر روى آب نتواند ايستاد و نتواند رفت نصيحه در مجالس المؤمنين از تاريخ استظهارى نقلنموده که مؤيد الملک وزير امام محمد غزالي را در اياميکه از مردم عزلت کزیده بود بجهت تدريس بغداد طلب کرد وى در جواب نوشت الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على محمد و آله اجمعين اما بعد خدمت

خواجه ملجاء جهانيان

متع الله

ص: ۱۵۳

متع الله المسلمین بطول بقائه اینضعیف را از خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله کرم و بزرگی مینماید بدینحقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بخدا یک سان است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافه فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همانروز انکار و دست از این بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی نصیحه و هم در آن کتاب ذکر نموده که علاء الدوله سمنانی گفته است که مرا با اینسخن مولوی رومی که گفته بسیار از روی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر کفتی خیر است هیچ نیست منبسط کشتی و شکرها کردی که الحمدلله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اگر کفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل کشتی و کفتی از اینخانه بوی خانه فرعون میآید نصیحه زنی از عارفی سؤال نمود که ما کندمی سوس خورده داشتیم چون او را دستاس نمودیم سوسها هم با او دستاس شده و مثل آرد شدند و باقلائی سوس خورده داشتیم چون او را دستاس نمودیم سوسها طحن نشده و سالم بیرون آیا جهه این چه باشد الغارف کفت جهتش این استکه صحبه الاکابر تورث السلامه یعنی همراهی و مصاحبه نمودن با بزرگان موجب سلامتی است و مؤید این سک اصحاب کهف است که چون با آن بزرگان مصاحبت ورزید تا روز قیامت نام او در قرآن مجید ثبت است که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و چه نیکو کفته است شاعر شعر زمن ابدوست این یک نکته پذیر برو فتراک صاحب دولتی کیر که تا دامه صدف را در نیابد نکردد کوهر و روشن نتابد نصیحه قاضی احمد حسینی در کتاب خلاصه التواریخ چنین آورده که چون شاه اسمعیل صفوی ثانی بر تخت سلطنه جلوس نمود نسبه بسطان ابراهیم میرزا پسر شاهزاده بهرام میرزا پسر صاحبقران شاه اسمعیل جنت مکان که داماد شاه طهماسب و شوهر همشیره همین شاه اسمعیل ثانی بود اظهار بی میلی نموده بحدیکه قاصد قتل سلطان ابراهیم مزبور شد که در میان شاهزادگان صفوی نژاد بحسب خلق و خلق در رزم و بزم و فضائل علمیه و رسوم ادبیه و حسن خط رتبه برتری داشت تا آنکه اطراف منزلش را مستحفظ گذاشت چون سلطان ابراهیم میرزا دانست که مقصود شاه جز کشتن او چیزی نیست بر حسب عادت خود انشاهزاده بتحاده عبادت را کسترده بتلاوت قرآن مجید و سائر اعمال واجبه و مستحبه مشغولشد و کفن و کافور آماده کرده در پیش روی خود گذاشت و بانتظار غضب نشست و چون این شاهزاده مادام العمر در تحصیل کتب نفیسه و قطعات مرغوبه خط استادان و جواهرات کرانبها کوشیده و بهره کامل یافته از مصدر جلال سلطنتی حکم صادر شد که تمام اشیاء نفیسه را از خانه او بدولتخانه شاهی برند چون حلیله جلیله شاهزاده که خواهر محترمه شاه اسمعیل ثانی بود از اینحکم مطلع گردید در حضور مقربان شاهی کتابها و قطعات را در حوض آب انداخت و جواهرات را در هاون سنکی ریخته تمامی آنها را ریزه ریزه فرمود و داغ آنها را در دل پادشاه گذاشت چون ابراهیم میرزا دانستکه وقت رحله است عریضه ناصحانه بشاه نوشت لیکن اثر نکرد و مضمون آن اینست بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست ماست نهاییه آنکه چند ماهی قبر ما از قبر شما کهنه تر نماید و بسبب این اعمال زشت بهره از عمر و دوله نخواهی برد مخدوما در مدت هشت ماه که پادشاه شده چهل و چهار هزار و دویست و بیست نفر بیکناه ملتی و دولتی بفرمان پادشاه عادل کشته شده اند که از آنجمله سیصد و بیست و نه نفر ذرئه رسولخدا بودند و هیچکدام بدرجه بلوغ نرسیده

معصوم

ص: ۱۵۴

گلشن چهلم

معصوم از گناه بودند در روزیکه خدای هر دو جهان قاضی باشد چه جواب خواهی گفت مثل شما مثل بقالی است که دکان بنزدیک غروب آفتاب باز کند و معلوم است که درجه معامله او بچه اندازه شود لذت و خوفی جوانی شما گذشته که چهل و هشت سال گذرانیده اید خدا عالم است که در جنکهای با کفار کرجستان همیشه آرزوی شهادت داشتم و هم امیدوارم که بشهداء ملحق شوم ان الله الایه تا انکه میر غضب آمده و او را کشت

۴۰ - گلشن چهلم

در منقلبین از استماع آیات قرآن و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مُنْقَلَب در کتاب النطق المفهوم است که حسن بن زاهر گوید که بعدالله مبارک کفتم سبب توبه تو چه بود گفت من جوانی بودم که مایل بغنا و ضرب عود خبیث بودم پس وقتی دوستان خود را در باغی که میوه بسیار داشت دعوت نمودم و بعد از صرف غذا و میوه مشغول شرب نبیند شدیم و شب را در آن باغ بسر بردیم و در اواسط شب که تمام رفقاء در خواب بودند من بیدار شدم و عود را برداشته و آنرا بدست خود حرکت داده و این شعر را تغنی نمودم عربیه الم یأن لی منک ان ترحما و تعصی العواذل و اللوما پس صدائی از ان عود بلند نشد و من مکرر اینشعر ناکاه بقدرت کالمه الهیه آن عود بزبان آمده و مثل نطق انسان این آیه را قرائه نمود الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق من چون این آیه را از آنعود شنیدم فی الفور کفتم بلی یا رب پس برخواسته آن ظرفیکه در آن نبیند بود سرنگون نموده و نبیند آنرا ریختم و آن ظرف را شکستم و توبه نموده و اقبال بسوی طلب علم و وظائف و بینه نمودم این بود سبب توبه من و این کیفیت را در تفسیر روح البیان هم نقلنموده است منقلب در تاریخ این خلکان و تذکره عطاریه و دیگر کتب در ترجمه فضیل بن عیاض آبیوردی نوشته اند که او در ابتداء بزنی عاشق شده بود هر چه از راهزنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او کریستی تابشی کاروانی میکذشت و در میان کاروان یکی این آیه خواندی الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله گویا تیری بود که بر دل فضیل آمد و گفت آمد آمد وقت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد و جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شما میکریزد و ابن خلکان بدو این قضیه را باینعبارت ادا نموده که و کان سبب توبته انه عشق جاریه فینما هو یرتقی الجدران الیها سمع تالیا یتلوا لی اخر الآیة و الحکایة و تفصیل حالات فضیل در اثر سیم از گلشن چهل و یکم خواهد آمد مُنْقَلَب و ایضا در تذکره عطار استکه چون مادر ابویزید بسطامی او را بدبیرستان فرستاد مشغول تعلم قرآن شد تا انکه سوه لقمان رسید باین آیه که ان اشکرلی و لوالدیک حق تعالی میفرماید که شکر کوی مرا و شکر کوی پدر و مادر را از معلم معنی این آیه را پرسید چون معلم معنی این آیه را گفته بر دل او کار کرد لوح بنهاد و گفت مرا دستوری ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم پس استادش دستوری داد بخانه آمد مادرش گفت یا طیفور بچه کار آمده مگر هدیه آورده اند بمکتب یا عذری افتاده است گفت نه بدین آیه رسیدم که حقتعالی میفرماید بخدمت خودش و خدمت تو من دو خانه را که کدخدائی نتوانم کرد این آیه برجان من آمده است یا از خدایم درخواه تا همه آن تو باشم با در کار خدایم کن تا همه آن او باشم مادر گفت ای پسر تو را در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدای را باش پس با یزید از بسطام برفت و سی سال در بادیه شام میکشت و ریاضت می کشید و بیخوابی و کرسنه کی دائم پیش گرفت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت و از انجمله یکی حضرت صادق علیه السلام بود مُنْقَلَب و هم در آن کتاب استکه یکبار عبدالله مبارک بغزوه رفته بود با

کافری

ص: ۱۵۵

در منقلبین از اسماع ایات قرآن

کافری جنک میکرد وقت نماز درآمد از کافر مهلت خواست و نماز کرد چون وقت نماز کافر شد کافر از او مهلت خواست چون روی به بت آورد عبدالله گفت اینساعت بروی ظفر یافتم با تیغی کشیده بر سر او رفت تا او را بکشد آوازی شنید یا عبدالله و اوفوا بالعهد ان العهد کان عنه مسئولا از وفای عهد خواهند عبدالله بگریست کافر سر بر آورد عبدالله را دید با تیغی کشیده و با حاله کریان گفت ترا چه افتاد عبدالله حال باز گفت که از برای تو با من عتابی چنین رفت کافر نعره بزد و گفت ناجوانمردی بود در چنین خدائی طاعی و عاصی کشتن که با دوست از برای دشمن عتاب کند مسلمان شد و عزیز در راه دین منقلب و هم در آن کتاب است که احمد حوری گفت ابن سماک رنجور شد من قاروره او به طیب میبردم و آن طیب ترسا بود در راه پیری نورانی خوشبوی پاکیزه و جامه نو پوشیده پیش من آمد و گفت کجا میروی من حال بگفتم گفت سبحان الله دوست خدای از دشمن خدای استعانت میطلبد باز کرد و به نزدیک ابن ستاک رود بگو تا دست بر آنمقام نهد که رنج دارد و برخواند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من باز کشتم و حال باز گفتم شیخ همچنان کرد و در حال شفا یافت بعد از آن شیخ مرا گفت او راشناختی گفتم نه گفت او خضر بود علیه السلام منقلب و هم در آن کتاب است که یکی حاتم و صم را بدعوت میرد اجابت نکرد الحاح نمود گفت بسه شرط پیام یکی آنکه هر جائی که خواهم بشینم دویم آنچه خود خواهم بخورم سوم آنچه ترا گویم بکنی گفت روا باشد چون خاتم آنجا رفت در النعال نشست گفتند این چه جای تو است گفت شرط چنین کرده ام پس چون سفره نهادند حاتم دو قرص بیرون کرد از استین خود و میخورد گفتند شیخنا از این بخور گفت شرط کرده ام و سفره بر گرفتند پس میزبانی گفت تابه آهنین گرم کن و بیار همچنان کرد و حاتم پای بر آن بابه نهاد و گفت قرصی خوردم و بگذشت پس گفت اعتقاد داری که حقتعالی فردای قیامت از هر چه خورده اید حساب کند گفتند بلی گفت انکارید که این عرصات است یک بیک پای بر این تا به نهید و هر چه در اینخانه خورده اید حساب باز دهید ایشان گفتند ما را طاقت این نباشد پس گفت فردای قیامت چگونه حساب خواهید داد پس این آیه را خواند ثم لئنلن یومئذ عن النعیم و آن جماعه از شنیدن این آیه بگریه در آمدند و بسیار کریستند و آن دعوت ماتم خانه شد منقلب و هم در آن کتاب در بیان ابتدای حال ابو حفص حدّ او چنین آورده که او بر کنیزکی عاشق شد و صبر و قرار از روی برفت او را گفتند در شارسستان نیشابور جهودی است جادوگر تدبیر کار او تواند کرد ابو حفص بنزدیک او رفت و حال با او گفت جهد گفت ترا چه روز عبادت نباید کرد و نیته نیکو نباید اندیشید تا من حیل کنم و بجادوئی ترا بمقصود رسانم ابو حفص رفت و چنان کرد چون چه روز بر آمد پیش جهود آمد جهود آن طلسم کرد هیچ مؤثر نشد جهود گفت در این چه روز از تو بیشک خیری در وجود آمده است نیک اندیشه کن ابو حفص گفت در اینچه روز اعمال خیر بر ظاهر من هیچ نرفته است اما آنکه در راه که میرفتم سنکی از راه بر کناری انداختم تا کسی بر آن نیفتد جهود گفت میازار آن خداوند را که چه روز فرمان او ضایع کنی و او از کرم این مقدار رنج تو ضایع نکند از اینسخن اتشی در دل ابو حفص افتاد بر دست جهود توبه کرد و همان آهنگری میکرد و واقعه خود پنهان میداشت و هر روز یکدینار کسب میکرد و شب همه را بدرویشان میداد و در کلبه داون بیوه زنان میانداخت چنانکه ندانستی و نماز خفتن در یوزه کری و بدان روزه کشاری و وقت بودی که در خوضی که تره شسته بودند رفت و بقایای آن بر چیدی و شستی و از آن نانخورش کردی مدّتی بر این نوع روز کار خود

میکذاشت

ص: ۱۵۶

میکذاشت تا روزی ناینائی در بازار میکذشت و این آیه میخواند که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بدالهم من الله مالم یکنونوا یحتسبون دلش بدین آیه مشغول شد چیزی بوی درآمد دست در کوره کرد و آهن تافته بیرون آورد و بر سندان نهاد شاگردان چون آن بدیدند گفتند ای استاد اینچه حالت است او بانک بر شاگردان رد گفت بگوید گفتند کجا بگویم چون ابو حفص بخود باز آمد آهن تافته را در دست خود دید میفکند و در حال دکان را بغارت بداد و روی بریاضت و عزلت و مراقبت نهاد منقلب و هم در آن کتاب است که ابوبکر وراق فرزندی داشت او را بدییرستان فرستاد روزی او را دید که میکریست و رنکش رفته بود گفت ترا چه افتاده است گفت استاد مرا آیتی آموخت و از آن چنین شدم گفت آن کدامست گفت قوله یوم یجعل الولد ان شیئاً آنروز که کودکان را پیرکرداند پس کودک از بیم این آیه بیمار شد و بمرد پدرش بر سر کور او میکریست و میگفت ای ابوبکر فرزند تو یک آیه شنید و چنین شد که جان بد او تو چندین سال است که ختم میکنی ودر تو هیچ اثری نکرد منقلب و هم در آن کتاب است که ابوعلی دقاق را وقتی بزرگان گفتند که درس بگوید قبول نکرد و گفت درس و مناظره کردن امکان ندارد پس گفتند وعظ بکوی قبول کرد منبری بنهادند چون بر منبر رفت بجانب راست اشارت کرد و گفت الله اکبر و بجانب چپ اشاره کرد و گفت والله خیر و ابقی پس روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر احوالی عجیب پیدا شد و خلق بیک بار بهم برآمدند و غریو برخاست و چندین جنازه بر گرفتند پس شیخ در میان آن مشغله فرود آمد و برفت چند آنکه او را طلب کردند نیافتند منقلب در مصایح القلوب است که بزرگی کید روزی عزم کناهی کرده بودم و در راه میرفتم بحلقه واعظی رسیدم که این ایه را میخواند که انه یعلم السر و اخفی ای آنکه بر کناه عزم کرده و در دل پنهان داری بدان که آفریننده پنهان میداند گفت بیفتمادم و بیهوش شدم چون بیهوش آمدم توبه کردم منقلب و هم در آن کتاب است که در بصره زنی بود نام او شعوانه هیچ مجلس فساد از او خالی نبود روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدرخانه صالح مری رسید خروش و فریادی شنید که از انخانه بیرون میآید گفت در بصره چنین مامی هست و ما را خبر نه کنیزکی باندرون فرستاد تا به بیند که حال چیست کنیز در رفت و بیرون نیامد دیگری را فرستاد آنهم رفت باز نیامد گفت این علتی دارد این مامم مرده کان نیست که میدارند این مامم زندکان است که میدارند این مامم بدلکاران است اینماتم کناه کارانست اینماتم مجرمان است این مامم نامه سیاهان است این مامم عاصیان است پس گفت من خود در روم و بنکرم در رفت صالحرا دید که این آیه را تفسیر میکرد که و اذا رَأَتْهُمُ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَفِيْظًا وَ زَفِيْرًا یعنی دوزخ آنروز چون عاصیانرا بیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن عاصیان را چون در دوزخ اندازند در آن جایهای تنک و تاریک و زنجیرهای آتشین در کردن نهاده و بیک دیگر نار بسته که و اذا القوا منها مکاناً ضیقاً مقرنین دعوا هنالک بثورا فریاد و او یلاه بر آرند مالک گوید زود بفرماید آمدید ای بسا فریاد که خواهید کردن شعوانه چون این بشنید بسیار در وی اثر کرد گفت ای شیخ چکوئی اگر من توبه کنم و بدرگاه او رجوع نمایم مرا بیامرزد شیخ گفت بیامرزد اگر چه کناهست مثل کناه شعوانه باشد گفت شعوانه منم توبه کردم که دیگر کناه نکنم شیخ گفت خدایتعالی کناهان تو را عفو کند و بیامرزد شعوانه غلامان و کنیزان را آزاد کرد و صومعه ساخت و در آنجا بنشست و عبادت میکرد و سالهای بسیار ریاضه کشید تا سوخته و کداخته شد روزی سر و تن می شست بخود نکریست خود را سوخته و کداخته

دید گفت

ص: ۱۵۷

در منقلبین از استماع آیات قرآن

دید گفت آه در دنیا چنین زار و نزار شدم ندانم در آخرت احوالم چگونه خواهد بود آوازی شنید که ای شعوانه نکر تا از درگاه ما برنخیزی و همچنین ملازم درگاه ما باش تا به بینی که فردای قیامت کار تو چگونه خواهد بود منقلب و هم در آنکتاب است که منصور بن عمار کوید سالی به حج می‌شدم بکوفه فرود آمدم شبی در کوچهای کوفه میکشم بدر خانه رسیدم آوازی شنیدم که یکی میگفت خداوندا آن کناه که کردم مخالفت تو نخواستم و بعداب تو جاهل نبودم اما شقاوتی روی بمن نمود و بدبختی حاصلشد خداوندا اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا بیامرزد منصور گفت من دهن را به شکاف در نهادم و این آیه بخواندم که واتقوا النار التي اعدت للكافرين ان شخص چون این آیه را شنید نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکت شد در آن سرا را نشان کردم و بر فتم دیگر روز بامداد بدر آنخانه آمدم پیره زنی را دیدم نشسته و جنازه در پیش دارد گفت این عجزه این کیست که وفات کرده گفت جوانی بود خداترس از فرزندان رسول خدا دوش در مناجا بود یکی بر این در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی چون این آیه را شنید ساعتی اضطراب نمود و جان بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له چنین باشند اولیاء خدا منقلب و هم در آنجاست که منصور مذکور کوید که روزی بمسجد در شدم جوانی را دیدم که با خضوع و خشوع و کریه و نماز میگذارد با خود گفتم که از اینجوان بوی آشنائی میآید توقف کردم تا سلام باز داد گفتم ایجوان میدانی که خدا را وادئی هست در دوزخ که آن را نظی خوانند کلا انها لظی نزاعه للثوی نعره بزد و بیهوش شد زمانی بر آمد گفت کلام زیاد کرد ان گفتم یا ایها الذین آمنوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجارة علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون انجوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از تن او باز کردم بر سینه وی بحظی سبز نوشته دیدم که فهو فی عیشه راضیه فی جنه حالیه فطوفها دانیه چون ویرا دفن و کفن کردم شبانه او را در خواب دیدم که میآید تا چپی مکمل بدر و جواهر بر سر نهاده گفتم ما فعل الله بک گفت مرا بدرجه شهدا رسانید بکله زیادت کفتم زیاده چرا گفت لانهم قتلوا بسیف الکفار و انا قتلت بسیف الملک الجبار یعنی شهداء دیگر بشمشیر کفار کشته اند و من بشمشیر ملک جبار کشته شده ام منقلب در نجات جامی است که شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری گفت که فضیل بن عیاض را پسری بود علی نام از پدر مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد الحرام نزدیک زمزم خواننده بر خواند و یوم القیامه تری المجرمین الایه وی بشنید و زعقه زد و جان بداد منقلب و هم در آنجا از ابو عبدالله جلا- روایه نموده که در قیروان دو پیر دیدم یکی جبله نام و دیگری زریق و هر یکی از ایشان راشاگردان بودند و مریدان روزی جبله زیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خویش شد بانکی بزد و جان بداد وی را دفن کردند چون روز دیگر شد جبله بزریق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند وی را بخواند تا قرآن خواند جبله بانکی زد و فریادی کرد که خواننده بر جای بمرّد جبله گفت واحد بواحد و البادی اظلم یکی به یکی وانکه ابتدا کرد ظالم تراست

(۴۱) - گلشن چهل و یکم

در آثار توبه حقیقه تائبان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است اثر در ریاض العارفین است که فغانی شیرازی در مبادی حال خمار بود بسبب تأثیر صحبت اهل الله توبه نمود روی نیاز بدرگاه ملائک پناه حضرت شمس الشموس امام طوس آورد و در آن آستان مجاورت اختیار کرد کویند که چون محرم حرم حضرت امام همام کردید قصیده در متقبت بسلك نظم کشید و کار گذران سر کار امامت ای در فکر سجعی بجهه مهر مهر آتار که در نوشتجات و ارقام ضرور پروردکار

بود

ص: ۱۵۸

بود بودند شب یکی از اهل صفا و متولیان روضه رضا علیه التحیه و الثناء در واقعه بمخدمت حضرت فیض مآب شد حضرت فرمودند که صباح بخارج شهر روید که پیاده ژولیده با سر و پای برهنه می‌آید و قصیده در مدح ما گفته که مطلع بعنایه بی غایت حضرت نواختند داخل شهر شده مطلع قصیده اورا سجع مهر مبارک کردند و آن این است کلیکه یک و رقص آبروی نه چمن است نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است بابا بمضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له و از برکت آن مجاورت از اهل ایمان و ایقان شد اثر در حالات باباکوهی شیرازی نوشته اند که اول مبتلای بعشق مجازی بود و بطمع وصول بمعشوق ریاضه‌ها کشید و عبادتها کرد پس از آن نادم شده و بقرب محبوب حقیقی رسید در ریاض العارفین استکه کوهی شیرازی نام شریف آنجناب محمد و شیخعلی نیز گفته اند و از قدمای مشایخ بوده است و در خدمت و صحبت اصحاب کمال اکتاب علوم معنوی نموده صاحب تاریخ کزیده او را از مریدان شیخ عبدالله خفیف و برادر پیر حسین شیروانی شمرده کویند سبب هدایت وی آن بوده که بدختر پادشاه زمان خود عاشق شده و چون بهیچوجه وصال منظور بجهه وی متصور و ممکن نبود از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت و صلاح مشغول شد اهالی شهرار حالت و طاعت او خبر یافتند و بتواتر صیت زهد او کوشزد سلطان شد سلطان بصومعه او رفته و اعتقادی باو بهم‌رسانید او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون چاشنی عبادت و ایمان درمذاق آنجناب شیرین آمده و تقلیدش بتحقیق بدل شده بود از قول ابا نمود و قرب معشوق حقیقی را بر وصل محبوب مجازی اختیار نمود بناء علیه پایه معرفت و عبادت آنجناب بمدارج اقصی و معارج اعلی رسید و جذبه محبت آنعاشق صادق محبوب صوری خود را بجانب خود کشید کویند که هر دو در آن کوه بعبادت مشغول بودند تا در سال ۴۴۲ رحلت نمودند اثر در تذکره الاولیا و طرائق الحقایق و تاریخ مجدی و دیگر از کتب انستکه فضیل بن عیاض زاهد اصلاً از اهل مرو است و بعضی گفته اند که او در سمرقند تولد نموده و در آبیورد نشو و نما یافته و در مکه از دنیا رفته است و او در اوائل حال قطاع الطریق بود و در خلال آنحال او را با یکی از زنان تعلقی پیدا شد شبی بر دیواری بر آمده خواستکه بمنزل جانانه رود ناگاه آواز قائلی شنید که این آیه را قرائت مینمود که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و بانزل من الحق همان لحظه قائد توفیق رسیده و کریبان جانشرا گرفته بجاده مستقیم آورد و نوش داروی عنایت ازلی سم و زهر ضلالت و جهالت را از بدنش بیرون برده با خود گفت که وقت آن آمد که آهن دلها از آتش توبه چون موم نرم گردد و در همان شب توبه نموده سر در بیابان نهاد و بعد از طی مسافتی بربا طی در آمد تا لحظه استراحت نماید جماعتی از کاروانیان آنجا نزول کرده بودند نیم شب بر خواسته با یکدیگر گفتند برخیزید تا روانه کردیم یکی گفت توقف نمائید تا روز شود فضیل در راهست فضیلرا رقت دست داد و گفت ایجوان مروان فضیل از عمل خود توبه کرده و اکنون با شما است و عادت فضیل آن بود که هر کاروان که زدی و مال هر که بردی نام و نسب صاحبان مال را در طوماری ثبت کردی پس بعد از توبه نزد مجموع خداوندان اموال رفته و از آنها حلیت طلبیده و رد مظالم نمود و ایشان را خوشنود کردانید مکر یهودی که از او مالی خطیر در نواحی شام برده بود پس فضیل بجهه خوشنود نمودن و حلیه طلبیدن از آن یهودی بشام رفته و با آن یهودی ملاقات نموده صورت توبه خود را بر آینه ضمیر او جلوه داد و از او جلالی طلبید و یهودی گفت من سوکند خورده ام که تا زر نستامم راضی نشوم و چون تو را مالی نیست باید که نجانه

من در آئی

ص: ۱۵۹

در آثار توبه حقیقه تائبان

من در آئی و در زیر بساط من نقود موفور است آنچه از من در ذمه تو است از آن زر برداشته بمن دهی تا من در سوکند خود حانت نباشم و مراد تو حاصل آید فضیل بخانه یهودی در آمده و از همانجا که نشان داده بود زر برداشته به یهودی چون آنحالت را مشاهده نمود حجو داده او باقرار مبدل کشت و گفت کلمه توحید بر من عرضه دار که من صفة امت محمد را در توریة خوانده ام که هر که از ایشان به صدق دل توبه نماید خداوند عز و جل برای او خاک را زر گرداند و در زیر بساط من بجز خاک نبود خواستم تا تو را امتحان کنم و چون خداوند قدیر خاک را از برای تو زر گردانید مرا حقیقت آن معلوم کشت بعد از این کیفیت انکار محض کفر و شقاوت باشد اثر در تاریخ مجدی و تذکره الاولیا عطارو دیگر کتب است که بعد از اینکه بشر بن حارث بدست حضرت امام موسی علیه السلام از ملامی و مناہی توبه تمور معروف به بشر حافی شد زیرا که پیوسته پای برهنه سیر مینمود و میگفت چون توفیق توبه در اینحال یافتم خوشدارم که همیشه پابرهنه باشم و دیگر اینکه زمین بساط پادشاه بیمانند و همتا است و بر بساط پادشاهان یا کفش قدم نهادن ترک ادب است و از آثار توبه او و مداومتش بر این فعل این بود که در آنمدت که پای برهنه در بغداد سیر مینمود هیچ حیوانی در کوچه و بازار روئ نیفکند تا قدم او لموت نکردد و بعد از سی سال از توبه اش شخصی سرکین اسب در کوچه دید فریاد بر آورد که بشر وفات یافته چون تفحص نمودند او را در ویرانه یافتند که برحمة الهی واصل شده بودی از او پرسیدند که تو اینمعنی را از کجا دانستی جواب داد که دانستم تا او در حیات باشد هیچ حیوان در کوچه و بازار سرکین میندازد امروز که روئ اسب در بازار مشاهده شد موت او در نزد من بتحقیق پیوست اثر در تذکره عطاریه در سبب توبه مالک دینار چنین آورده که سبب توبه او آن بود که سخت با جمال و مال بود بدمشق مقیم بود در جامع دمشق معتکف شد که انجامع را معاویه بنا کرده بود و اوقاف بسیار برای آن جامع کرده بود مالک را در آن طمع افتاد که تولیت آن جامع بوی دهند بدین سبب معتکف شده و یکسال عبادت میکرد که هر که اورادیدی در نمازش دیدی و معذکک باو می گفت انت منافق بعد از یک سال شبی بتماشا بیرون آمد آوازی شنید که یا مالک مالک ان لا تتوب چه بوده است که توبه نمیکنی چون این شنید بمسجد آمد متحیر و با خود میگفت که یک سال است که خدای را میپرستم بریاء و نفاق به از این نبود که باخلاص عبادت کنم و شرم دارم آن شب بدل صافی عبادت خدا کرد روز دیگر مردمان بدر مسجد آمدند و گفتند در این مسجد خللها می بینم متولی بایستی تعهدی کردی پس بر مالک اتفاق کردند که هیچکس لاتقیر از وی نیست پیش او آمدند او در نماز بود صبر کردند تا فارغ شد گفتند ما بشفاعت آمده ایم تا تو این تولیت قبول کنی مالک گفت الهی تا یک سال تورا بریا عبادت می کردم هیچکس در من ننکریست اکنون که دل بتو دادم و یقین درست کردم که تولیت نخواهم و ریا کنم بیست کس را فرستادی تا این کار در کردن من کنند بعزت تو که نخواهم آنکاه از مسجد بیرون آمده روی بکار آورد و ریاضت و عبادت و مجاهده پیش گرفت اثر در جامع الحکایات ترمذی است که موسی بن عیسی همدانی گفته است وقتی پیری از خراسان بیامد و از من پرسید که خانه شداد مؤذن کجاست گفتم از او چه میخواهی گفت شبی در خواب دیدم که گذاردم در بهشت افتاد ناگاه آواز بانک نماز برآمد بنوعیکه حوریان بآن وجدو حال میکردند پرسیدم که اینمؤذن را چه نام است گفتند شداد نام دارد گفتم در بهشت است گفتند نه در زمین است و در شهر همدان از آنواقعه چون باز آمدم عزم راه کردم تا به بینم که بچه عمل باینمزلت رسیده است پس من او را بشداد مؤذن رسانیدم بعد از سلام و پرشش بسیار

پرسید

ص: ۱۶۰

پرسید که این قرب و منزلت بچه یافتی گفت ده سال باجرت مؤذنی کردم نه در خلق رضا بود و نه در من برکت پس دهسال دیگر از برای مردم مؤذنی کردم بدون اجرت که خلق گویند نیکو مردی است مطلقا در خلق اثر نکرد وینک من را نکفتند پس توبه نمودم از این اندیشه فاسد و رو بخدا رفتم و اکنون ده سال است که از برای رضای خدا اذان میگویم پس اثرش اینکه همه خلق از من راضی شدند و چندان م‌ال بر من جمع شده که حساب آنرا نمیدانم و هر بار که تکبیر میگویم فرشتگان جهه من استغفار میکنند و تا آخریکه اذان میگویم رحمه الهی همچو باران بهار بر سر من ریزان است و بر آنچه کفتم واقفم اثر در بحار الانوار از علی بن ابیحمزه روایت نموده که صدیقی و دوستی از کتاب و نویسندگان دفتر بنی امیه داشتم از من التماس کرد که اذن دخول برای او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بکیرم و آنجناب اذن داد و چون داخل شد و نشست عرض کرد فدای تو شوم در دیوان اینجماعت مال بسیاری بهمرسانیده ام و اغماض از حلیت آن کرده ام یا دقت در تلف نشدن مال دیوان نکرده ام و اغماض در حقوق دیوانیان کرده ام چه میفرمائید فرمود اگر ایشان نویسنده و ضابط و جمع کننده مال و لشکر و حشم و خدم از برای ایشان بهم نمیرسید حق ما را غضب نمیتوانستند نمود و اگر مردم وافی گذاردند ایشان را با آنچه در دست خود دارند و از خارج چیز بایشان نمیدادند هیچ نداشتند آن جوان گفت گفت چاره از برای من هست فرمود اگر بگویم میکنی گفت از خدا توفیق و از شما امداد بدعا میخواهم در طاعت آنچه بفرمائید بلی انشاء الله میکنم فرمود مجموع آنچه پیدا کرده در دیوان ایشان همگی را جمع کن و هر کرا که شناختی مالش را با ورد کن و هر که را شناختی تصدق کن و من که جعفر بن محمد میباشم ضامن بهشت از برای تو میشوم پس آنجوان ساعتی طولانی سر خود را بزیر افکنده فکر نمود بعد از آن عرضکرد که کردم فدای تو شوم علی بن ابی حمزه گوید که بهمراه ما مراجعت نمود بکوفه و آنچه بر روی زمین داشت حتی رختی که در تن داشت همکیرا بیرون کرد و بالمره عور و برهنه و بی اوضاع کردید بعد از آن با شیعیان و رفقا قسمتی در میان خود از برای او کردیم و رختی بجهه او خریدیم و قدری خرجی بجهه او مهیا نمودیم چهار و پنجاه نگذشت که آنجوان بیمار شد و ما هر روز بیعادت او میرفتیم تا آنکه روزی رفتم در حاله سوق و نزع جان بود چشمان خود را کشود و مرا دیده گفت یا علی بخدا قسم که صاحب تو وفاء بوعده خود نمود بعد از آن مرد و او را دفن کردیم و سال دیگر رفتیم بخدمت حضرت صادق تا مرا دید از دور فرمود یا علی و الله قدوفینا بصاحبک وفا از برای رفیق تو کردیم بوعده خود یعنی او را به بهشت رسانیدیم کفتم راست فرمودی فدای تو شوم در وقت مردن خودش با من همین را گفت و نظیر این را در همان کتاب از ابوبصیر روایه نموده که دربارهمسایه او که ملازم سلطان و دارای اموالی بود از ملازمت آن و مع ذلک فاعل منکراتی بود از شرب خمر و استماع سرود از مغنیان واقع کردید که توبه نمود در نزد آنحضرت و آنجناب ضامن بهشت از برای او شد و در وقت نزع با ابوبصیر گفت و فاصاحبک لنا و در وقت تشرف ابوبصیر خدمت آنجناب ابتداء آن بزرگوار فرمود قدوفینا بصاحبک اثر ثقه الاسلام در جامع کافی باسناد خود از ثمالی و او از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایه نموده که مردی با عیالش در کشتی نشسته و کشتی آنها شکست و آنمرد با سائر ساکنین آن کشتی غرق شدند و نجا نیافت از آنها احدی مکرزن آنمرد که بر تخته پاره نشسته و باو آن را بجزیره از جزائر دریا رسانید و از قضا آنجا مسکن یکی از قطاع الطریق بود که تمام آنجا را بحیثه تصرف درآورده و هیچ صراعی نبوده که مرتکب آن نشده بود پس آنمرد دزد ناکاه زنی را بالای سر خود ایستاده دید از او پرسید که تو انسیه هستی یا جنیه آنزن گفت انسیه ام پس با آنزن کلمه دیگر تکلم نکرده که بنای مجامعت با او را گذاشت

نشست

از آنزن

ص: ۱۶۲

در آثار توبه حقیقت تائبان

از آنزن موضع نشستن مرد از اهل خود چون زن این کیفیت را دیده مضطرب گردید آنمرد دزد پرسید که اضطراب تو از چیست زن صورت خود را بجانب آسمان نموده و گفت از آن میترسم یعنی خوف من از خدا است ان مرد گفت آیا هرگز چنین عملی نموده یعنی زنا داده زن گفت نه بعزت باری تعالی قسم است پس آن دزد گفت تو که هیچوقت مرتکب اینمعصیت نکردیده این چنین میترسی پس من که معاصی کثیره نموده ام سزاوار تر هستم بترسیدن آنکاه از زنا نمودن با آن زن منصرف شده و او را به نزد خویشانش رسانید و در وقت مراجعت ما راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب بر آنها تابش گرفت راهب گفت ایجوان خدای تعالی را بخوان تا قطعه ابری را فرستاده تا بر سر ما سایه بيفکند آنمرد راه زن گفت من در نزد پروردکار از خود حسنه نمی بینم که بدینواسطه جسارت نموده و چنین دعائی بنمایم پس آنراهب دعاء نموده و آنمرد آمین گفته ناکاه قطعه ابری در بالای سر آنها پدیدار و برایشان سایه افکن شد و آمدند تا بموضعی که راه دو تا شد از یکی از آنها آنراهب رفت و از راه دیگر آن راه زن پس راهب ملاحظه نمود دید که ابر بر سر آن راه زن سایه افکن شد و راهب در تابش آفتاب بماند راهب باو فریاد زد که ایمرد قوار من بهتری و دعای ما بواسطه تو مستجاب شد نه بواسطه من مرا از قضیه خودت خبر ده که موجب اینموهست درباره تو چه بوده است و کدام عمل ترا نائل باینمقام نموده است پس آنمرد قصه خود را با آن زن براهب گفت راهب چون قصه او را شنید گفت کنهان تو آمرزیده شده بعلت خوفی که بر دلت وارد شده و این اجابۀ دعا اثر آنست پس من بعد کنانه نمائی

۴۲ - گلشن چهل و دویم

در تدمیر نمودن بعضی است حضماء خود را بمباهله و نحو آن و کلچین از کلبانهای آن چند ککست مناھله قاضی نور الله مرقدہ در مجالس المؤمنین در ترجمه محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی فرموده استکه شیخ نجاشی گفته که او شیخ طائفه امامیه و ثعۀ و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که از اهل سنۀ بود در مجلس او مناظره کرد چوندید که قاضی از غایۀ عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت بیا تا با همدیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد گفت خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آنروز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر کرد که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتیکه از موضع مباهله جدا شده است تب کرده و کف و دست که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان بانکه باید بسپارد سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و قاضی مرحوم بعد ذکر این قضیه فرموده است مخفی نماناد که خدایتعالی در قران مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را بآن امر فرموده چنانچه سید اجل مقتدر امیر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن النعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبدالله الصادق خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی و مشهور است از ابن عباس که میکفته فی کتاب الله عسلتان و من باهلنی باطنه و در مجمع البحرین صفۀ مباهله را باین نحو بیان نموده که باید انکشتان خود را در میان انکشتان انکس نماید که با او مباهله میکند و بعد بگوید اللهم رب السموات السبع و رب الارضین السبع و رب العرش العظیم ان کان فلان حجد الحق و کفر به فانزل علیه حساباً من السماء

و عذاباً

گلشن چهل و دویم

و عذاباً الیما و این کیفیت در حدیث وارد شده است و وقت آن بین الطلوعین است مباحله ابوالعباس احمد بن یوسف قرمانی در تاریخ اخبار الدول چنین آورده است که از حوادث زمان خلافت هرون الرشید یکی این است که در مجلس او عبدالله بن مصعب زبیری افتراء بر یحیی بن عبدالله حسن علوی بسته و در نزد هرون گفت که یحیی از من خواست که با او موافقت نموده بر خلیفه خروج کند پس یحیی با او در همان مجلس مباحله نمود و انکشتان خود را در میان انکشتان آنملعون فرو برده و باو فرمود بگو بار خدا اگر تو حالیکه یحیی مرا نخوانده بسوی خلافت و خروج بر امیرالمؤمنین هرون پس واگذار مرا بسوی حول و قوه خودم و نازل فرما بر من عذاب را از جانب خود ای پروردکار عالمیان پس زبان آنمرد زبیری به تلجلج و لکنت افتاد و آنکلمات را گفت پس یحیی هم گفت آنچه را که او گفت و از مجلس بیرون بر خواستند هنوز آن روز باآخر نرسیده بود که آنمرد زبیری بدرک و اصلشد مباحله فاضل تنکابنی در قصص العلماء ذکر نموده که در زمانیکه شیخ جعفر نجفی اعلی الله مقامه وارد طهران شده میرزا محمد اخباری نیز در طهران بود و شبها که اعیان شیخرا به ضیافت دعوت مینمودند میرزا محمد را نیز دعوت میکردند و میرزا محمد با شیخ مکالمه میکرد و چون مهارت شیخ در علم منقول بود و میرزا محمد را جامعیه و تسلط در مناظره و جدل بود لذا میرزا محمد در انظار ناس بر شیخ غلبه مینمود و اوقات را بر شیخ تلخداشت پس در شبی از شبها شیخ نهایتاً تغیر را بر میرزا محمد نمود که باینکلمات واهیه بر عوام امر را مشتبه میسازی و سخنان فاسد خود را در ظاهر زینت میدهی و ادیان مسلمانان را فاسد میسازی اکنون اگر ترا سخنی است صباح وقت ظهر من و تودر بیرون دروازه بمباحله میرویم تا هر کسیکه محق است از مبطل ممیز گردد پس صباح آنروز میرزا محمد تقدم ورزید و به بیرون دروازه رفت و جمعین بی اندازه آمدند میرزا محمد بنماز ایستاد جمع بسیار باو اقتدا کردند ناکاه شیخ در رسید و بنماز ایستاد جمعیت همه در عقب شیخ رفتند و بنماز در پشت سر شیخ ایستادند پس میرزا محمد بتعجیل نماز را تمام کرد و بلافاصله بشهر مراجعه نمود و بمباحله نایستاد مباحله صاحب تاریخ علام آرای عباسی نقلنموده که راقم الحروف در حوزه درس المحققین میر محمد باقر داماد از پهلوان محسن شنیدم که بحضرت مشار الیه نقل مینمود که در ایام محاصره لشکر رومی نجف اشرف را شبی از فقدان روغن مشاعل افروخته نشده بود مشعلی که در یک برج افروخته بودیم بر دور تمام حصار پرتو انداخته بود و نوری ساطع کشت که روشنی عظیم بنظر مردم بیرون و اندرون در آمد بنوعیکه تصور مخالفان شد که در کل بروج و باره مشاعل افروخته چراغان کرده ایم سفهاء و جاهلان بیرونی طعن و استهزاء مینمودند که شما را روغن بسیار در کار است چرا این همه چراغ بیصرفه افروخته آید و ما فریاد کردیم که چراغی نیفروخته ایم این روشنی از پرتو نور ولایه و کرامت شاه نجف است و ایشان استهزاء مینمودند من کفتم که در اینماده با شما مباحله میکنیم که آنچه ما می کوئیم اگر صورت وقوع دارد آثار آن در این زودی بوضوح پیوندد و بعد از این گفتگو در همان دو سه روز توب بزرک که بر قلعه نصیب نموده بودند و میانداختند و به برج انهدام پذیرفته بود در وقت آتش دادن بترقید و توپخانه معطل ماند تا برج تعمیر یافت و مراد پاشا که رئیس عسکر بود نزد حافظ احمد پاشا فرستاده توب بزرک دیگر و مدد و کومک طلبنمود حافظ احمد پاشا توب نفرستاد و اعلام نمود که چون در این دو سه ماه کاری از پیش نرفته کوچ کرده به بغداد آئید که هرگاه قلعه بغداد بدست آید آنهم تابع بغداد است و اگر مهم نوع دیگر باشد گرفتن آن چه منفعت میدهد پس مر او پاشا کوچ کرده به بغداد رفت و محصوران از میمنت روح مقدس آنحضرت صلوات الله علیه نجات یافتند مباحله در تاریخ طبری از عقیف بن زهیر که خود حاضر در وقعه طف بود نقل کرده که گفت در آن کیردار که بریر بن خضیر همدانی اجازت خواسته از امام حسین و بمیدان آمد یزید بن معقل است

بتاخت

ص: ۱۶۴

در تدمیر حضماء بمباهله و شحوان

بتاخت و کفت ای بریر بن خضیر کیف تری الله صنع بک چکونه دیدی قدرت خداوند را که با تو چه کرد بریر فرمود صنع الله و الله بی خیرا و صنع الله بک شرا سوکند با خدای که خیر را در خود و شر را در تو می بینم کفت دروغ کفتی و از این پیش نیز کذاب بودی آیا بخاطر داری که با تو در بنی لوذ ان مشی میگردیدم تو کفتی ان عثمان بن عفان کان علی نفسه مسرفا و ان معاویه بن ابی سفیان ضال مضلّ و ان امام الهدی و الحق علی بن ایطالب علیه السلام که عثمان بن عفان بر نفس خود مسرف و مذنب و معاویه بن ابی سفیان ضال و مضل و امام هدی و حق علی بن ایطالبست و بریر کفت اشهد ان رائی و قولی کواهی میدهم که اینرأی و قول من است یزید بن معقل کفت اشهد انک من المضلین من هم کواهی میدهم که تو از جمله مضلین باشی بریر کفت هل لک فلأباً هلک و لندع الله ان یلعن الکاذب و این یقتل المحق المَبطل آیا با من مباهله میکنی خدایرا بخوانیم و از وی بخواهیم تا هر که بر باطل رود بدست آن دیگر کشته شود این بکفت و بر روی آن بتاخت و دو ضربت در میانه برفت مخذول فرصتی بدست کرد و ضربتی بر بریر بزد مؤثر نیفتاد بریر تیغی زده مغفر یزید بُرید و بر دماغ وی رسیده بر خاک افتاد که کویا از کوه بلندی بیفتاد و شمشیر همچنان در کاسه سر او بود عفیف کوید کویا می بینم که بریر شمشیر خود را از سر یزید میکشید در اینحال رضی بن منقذ عبدی حمله آورده با بریر در آویخت و ساعتی با یکدیگر نبرد بردند تا بریر بر زمینش زده بر سینه او بنشست رضی فریاد زد ابن اهل المصارع و الدفاع کجایند اهل جدال و دفاع کعب بن جابر از وی خواست حمله کند من کفتم ان هذا بریر بن خضیر القاری الذی کان یقرء القرآن فی المسجد این بریر است که در مسجد قرائت قرآن میکرد کعب اعتنا نکرده نیزه خود را بر پشت بریر رسانید چون بریر مس سنان را احساس کرد صورت رضی را بدنندان کزید و طرف بینی او را برید و بزمین آمدن کعب بن جابر نیزه را در پشت بریر فرو برد و شمشیر بر کشیده آن پیر سعید را شهید کرد عفیف کوید کویا می بینم که عبدی صریح برخواسته خاک از جبین خود پاک میکرد و میکفت ای برادر ازدی بر من منت نهادی به نعمتیکه هرگز او را فراموش نخواهم کرد یوسف بن یزید راوی خبر کوی من به عفیف کفتم تو خود این را دیدی کفت آری باین دو چشم خود دیدم و بدو کوش خود شنیدم و چون کعب بن جابر بخانه برگشت زنش با خواهرش نوار بنت جابراو را کفت اَعَنْتِ علی ابن فاطمه و قتلت سید القراء لقد آتیت عظیماً من الامر و الله لا اکلمک من راسی ابدا یاری دشمنان فرزند فاطمه کردی و بریر سید قتراء را شهید ساختی امر عظیمی و شنیعی را مرتکب شدی بخدای که دیگر با تو سخن نکویم دعوه الی مباهله محقق حمدانی المولی نظر علی الطالقانی قدس الله نفسه و طیب رمسه در کتاب اصول دین از کاشف الاسرار خود بعد از اینکه بادله واضحه و حجج لائحہ باطل مینماید و جواب اعتقاد بر کن را بعرا چنانکه مذهب رکتیه بر وجوب اعتقاد بر او است میفرماید بهتر آنستکه در اینخصوص مباهله نمائیم پس ایشان را باینعبارت دعوت بمباهله میکند و میکوید چون ظاهر است که زبان بقول عوام گوشت است و نرم و خسته و مانده نمیشود و باطل و حق هر دو را تواند کفت و اعتقادی و غیر اعتقادی هر دو را میتوان کفت لهذا حکیم علی الاطلاق در شریعه مطهره دواى آخری و سنک محکی قرار داده که مباهله باشد هر که میلدارد بسم الله اول برادروار در مقام صحبت و نصیحه و هدایت همدیگر بر میآئیم پس از آنکه بر طرفین معلوم شد که هر یک مطلب دیگری را فهمیده و معدلک باز هر یک در مذهب خود مصرند آنوقت بنای مباهله را میکذاریم فتجعل الله لغة الله علی الکاذبین و هر یک که اقدام نکردند بر مباهله معلوم میشود که پایه اعتقاد او در دین و مذهب خودش چیست و هر یک از طرفین از آنچه که کفتم ابا و امتناع داشته باشد لعنت خدا و نفرین رسولخدا و نفرین ائمه هدی براو باد که غرض او بجز کمراهی و عوام فریبی چیزی دیگر نخواهد بود و بغیر از حب ریاسه و بدعت در دین و خراب کردن شریعت سید المرسلین

و برهمزدن

ص: ۱۶۵

گلشن چهل و سیم

و بر همزدن طریقه امیر المؤمنین و همسری نمودن با آل طه و یس مقصد دیگری نخواهد داشت نستجیر بالله خوش بود کر محک تجربه آمد بمیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد مباحله در بحار الانوار در ضمن روایه سهل بن حنیف و خالد بن ولید که در میان شام و عراق بدیری رسیده و با صاحب آن دیر در خصوص دین اسلام و وصی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مکالماتی نموده و آن ویرانی عقیدتی خود را از سابق الزمان بدیانت اسلام اظهار داشته مذکور است که خالد بآندیرانی گفت از وقتیکه در این ویرساکنی از عجائب روزگار چه دیده ویرانی گفت بسیار دیده ام خالد گفت بعضی از آنها را برای ما نقل کن ویرانی گفت از جمله آنها این است که غدیری از آب در صفا اینکوه بود و من بین الغتائین آنجا رفته و بقدر کفایه تا بین الغتائین دیگر آب از آن برمیداشتم بجهت وضو و طهارت و سایر ضروریات خود شبی به عادت معهود در نزد آن غدیر بودم ناگاه مردی را دیدم که بر من سلام کرد من رد جواب او را نموده پرسید آیا قومی از اینجا عبور نکردند که با آنها کوسفندان باشد گفتم نه گفت طائفه از عرب مملوک مرا که کوسفندان را میچرانید با کوسفندان که چرا میکردند در جلو انداخته و برده اند و من آنها را میطلبم گفتم تو چه کسی گفت من مردی از یهود هستم پس گفت دین تو چیست من باو گفتم دین تو چیست گفت من یهودیم گفتم من هم نصرانی هستم پس من از او اعراض کردم بمن گفت چرا رو بر میکردانی شما طائفه نصاری راه خطا رفته و طریق صواب را گذاشته اید پس بعد از محاورات بسیار باو گفتم آیا طالب هستی که دستها را با آسمان بلند نموده و در باب حق و باطل بودن خودمان مباحله نمائیم و از خدا بخواهیم که هر کدام از ما که بر باطل باشد آتشی از آسمان آمده او را بسوزاند گفت بلی پس دستها را با آسمان بلند نموده و هنوز مباحله تمام نشده بود که آتشی آمده و آنمرد یهودی را سوخت ناگاه دیدم مردی دیگر ظاهر شد و بر من سلام کرد من جواب سلام او را گفتم پرسید آیا شخصی را باین صفت و هئیه ندیدی و اوصاف آن یهودی را بیان کرد گفتم چرا و قضیه خود را با او نقل کردیم گفت دروغ میگوئی که او سوخته است بلکه او برادر من بود و تو او را کشته اید دشمن خدا پس شروع کرد به شتم نمودن عیسی و کسی که بر دین او است در این اثنا دیدم که مثل برادرش ملتهب شده و آتش گرفت و سوخت من در تعجب شدم ناگاه دیدم مرد ثالثی ظاهر شد و بعد از سلام و رد جواب گفت دو نفر را باین هئیه ندیدی گفتم چرا پس نزد سوخته دو برادرش بردم دید زمین در گرفته و آنها میسوزند از من قضیه را پرسید من بیان نمودم گفت من آنها را میخوانم اگر جواب دادند و تو را تصدیق کردند در دین تو در آیم و الا تو را میکشیم پس صدا زد یا دانیال گفته اینمرد صدقست جواب داد بلی یا هرون پس آنمرد گفت اشهد ان عیسی بن مریم روح الله و کلمته عبده و رسوله الخبر نحو مباحله در نکارستان است که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که از جانب رشید والی تکه بود بسته به یحیی بن عبدالله بن الحسن العلوی که در سابق مباحله از آنجناب با زبیری دیگر ذکر شد در نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی او را بحول و قوت سو کند داده زبیری در سو کند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر به چنین کوئی ترا عقوبت واجب آید آن نابکار بر آنچه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمر د بلی هر که را که خواهند از دنیا بر اندازند با بزرگیش در اندازند

۴۳ - گلشن چهل و سیم

در صحابه پیغمبر آخر زمان و نوادر حالات ایشان و کلچین از کلبانهای آن چند کلست صحابه از جمله اصحاب حضرت رسول ابی بن کعب است که بنابر نقل ابن حجر در اصابه حضرت ختمی مرتبت باو فرمودند ان الله امر فی ان اقرء علیک و لذا اورا سید القراء میگفتند و از ابوسعید خدری روایه نموده که مردی از مسلمانان عرض کرد یا رسول الله آیا این امراضی که ما را عارض میشود چه چیز از برای ما در توارد آنها هست حضرت فرمود آنها کفاره اند

از برای

در صحابه و نوادر حالات ایشان

از برای شما ابی بن کعب که حاضر محضر بود عرض کرد اگر چه قلیل و کم باشند آن امراض حضرت فرمودند بلی و ان شوکه فما فوقها پس ابی دعا نمود که تب در هیچوقت از او مفارقت نکند تا وقت مردن و اینکه باز ندارد او را از حج و عمره و جهاد و صلوة جماعه ابوسعید کوید از آنوقت تا وقت وفات ابی هیچکس او را مس و ملس نمینمود مگر آنکه جرات بدن او را که از آثار تب بود احساس میکرد صحابی و نیز در اصابه است که سعید بن زید صحابی از جمله کسانی است که مستجاب الدعوة است و در جامع کرامات الاولیاء که از تألیفات شیخ یوسف بنهانی معاصر است که در سفر حج بیت الله الحرام این اخقر را با او در ماه ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و سی و دو هجری در بلده بیروت در مکتبه اقبال ملاقات واقعه شده کیفیت استجاب دعاء او را از شیخان که نجاری و مسلم میباشند چنین ذکر نموده که اروی بنت اویس و در اصابه از حلیه الأولیاء و الداروی را انیس ضبط کرده و بالجمله از وی در نزد مروان بن الحکم از سعید شکایت نمود که از زمین من که در پهلوی زمین او واقعه شده است مقداری غصب نموده و داخل در زمین خود کرده سعید گفت من از زمین تو گرفته ام و حال آنکه از رسول خدا شنیدم که فرمود من اخذ بشراً من الارض ظلماً طوقه الی سبع ارضین مروان گفت بعد از بیان اینحدیث دیگر از تو بینه طلب نکنم پس بنقل صاحب اصابه سعید گفت بار خدایا از وی چنین کمان نموده که من بر او ظلم کرده ام پس اگر دروغ میگوید دیده او را نابینا کردان و او را در چاهی که در زمین او است بین ازو ظاهر ساز از حقانیت من نوری را در میان مسلمین یعنی مثل تو حقانیت مرا ظاهر ساز که بدانند من او را ظلم نکرده ام پس در همان نزدیکی سیلی از عقیق جاری شد که مثل آن تا آنوقت جاری نشده بود و آن حدی را که سعید و اروی در آن نزاع داشتند متکشف نموده معلوم شد که سعید در گفته خود صادق بوده پس نکذشت مکر اندکی که اروی نابینا شد تا آنکه وقتی در زمین خود گردش میکرد همان زمینی که محل نزاع بود ناکاه در جائیکه در آنجا حفر کرده بود افتاد و هلاک شد راوی قضیه که ابوبکر بن خرم است کوید ما طفل بودیم و می شنیدیم که در وقت مخاصمه دو نفر با همدیگر یکی بدیگری میکفت اعماک الله عمی اروی و ما کمان میکردیم که اروی و حیثیه مراد کوینده است و نمیدانستم که مقصود او کور شدن اروی بنت انیس است بدعاء سعید بن زید صحابی و ایضا ابن حجر در کتاب اصابه فی تمییز الصحابه نقلنموده که ذؤب بن کلیب اول کسی است از اهل یمن که بحضرت نبوی ایمان آورد و تصدیق نبوت او را نمود و حضرت بعد از اسلامش او را بعبدالله موسوم ساخت و چون اسود عنی ادعاء نبوت کرد و بر صنعاء غلبه نمود آنجا را بحیطه تصرف در آورد ذؤیب بن کلیب را گرفته و او را در آتش انداخت بجهت تصدیقش از نبوت حضرت پیغمبر و تکذیبش از اسود پس آتش او را ضرر نرسانیده و سالما از میان آتش بیرون آمد چون اینخبر را حضرت رسول باصحاب خود فرمود عمر که حاضر محضر بود گفت الحمد لله الذی جعل فی امتنا مثل ابراهیم الخلیل صحابی در جامع کرامات الاولیاء از بیهقی نقلنموده که ابو امامه یا اهل گفته است که حضرت رسول خدا مرا مبعوث فرمود بسوی طایفه خودم که ایشان را دعوت باسلام نمایم چون بر آنها وارد شدم دیدم که آنها از قحط و غلا خون را غذای خود ساخته اند و من هم بسیار کرسنه بودم چون مرا دیدند و از جهد و مشقت و کرسنکی من باخبر شدند مرا بخوردن خون تکلیف نمودند من بانها کفتم بسوی شما نیامده ام مگر آنکه شما را از اینعمل نهی نمایم پس را استهزاء نمودند و تکذیب کردند و از نزد خود دور کردند و من کرسنه و تشنه بودم پس در کوشه رفته و ردای خود را بر سر کشیده خوابیدم در عالم واقعه کسیرا دیدم که نزد من آمده و ظرفی مملو از شیر در دست دارد پس آن ظرف شیر را بمن داد و گفت این را بیاشام چون آن را آشامیدم سیر شده و تشنکی من فرو نشست و شکمم بالا آمده از خواب بیدار شدم و طائف من چون مرا از خود دور نمودند با خود گفته بودند که مردی از بزرگان قوم ما در نزد ما آمد کرسنه و تشنه و ما او را رو نمودیم چه بسیار بد عملی از ما صادر شد خوب است طعام و شراب نزد او برده و از او معذرت بخواهیم پس طعام و شراب

برداشته

برداشته نزد من آمدند و مرا تکلیف بغذا خوردن نمودند من کفتم حاجه بغذاء ندارم گفتند نه تو از کرسنگی و تشنه کی در جهد و غنا بودی کفتم چرا و لیکن خداوند مرا سیر و سیراب کردانید و شکم خود را که بالا آمده بود از سیری بایشان نشان دادم و طایفه من چونحال مرا چنان دیدند تماماً داخل در دین اسلام شدند صحابی ابن اثیر در اسدالغابه در ترجمه اسید بن حضیر نقلنموده که او احسن الناس صوتاً بالقرآن بود و باسناد خود از اسید مزبور روایه نموده که گفت شبی مشغول قرائه سوره بقره بودم و پسر من در جنب من خوابیده و اسبم در کنار من بسته بود پس چون اسب صوت قرآن مرا شنید بجولان در آمد من ترسیدم مبادا پسر من را پامال کند پس گفت از قرائه نموده و اسب را بجای خود بر کردانیدم و باز مشغول بقرائت شدم ناگاه اسب بجولان آمد تا سه مرتبه و در دفعه سیم سر با آسمان بلند نمودم ناگاه چیزی را سایه مانند دیدم که مثل مشعل نورانی و درخشان بود و بالا بسمت زمین میآید پس من خائف شده و ترک قرائت نمودم و صبح آنشب خدمت حضرت ختمی مرتبت تشریف جسته و آن کیفیت را عرضه داشتم حضرت فرمودند آنها ملائکه بودند که از برای استماع قرائه تو بزمین نزدیک شده بودند و اگر تا بصبح قرائت مینمودی هر آینه مردم صبح میکردند و بر آن ملائکه نظر مینمودند صحابی ابن حجر در اصابه در ترجمه ابومحشی النمیری نقلنموده که او با ابوعبیده بن الجراح در غزو شام بود و بعد از فتح آن بلده تا چند روز ابوعبیده و اصحابش ابومحسینی را مفقود الاثر و منقطع الخیر یافتند و بعد از چند روز که از حیاتش مأیوس شده و حالات او را مذاکره مینمودند ناگاه دیدند که ابومحسینی پیدا شد در حالتیکه دو برک از درخت سدر در دست داشت که از آنها عریض و طویلتی و خوشبوتر و باطراوات تر ندیده بودند پس از او سؤال نمودند که در اینمدت در کجا بودی گفت در چاهی افتادم و در میان آنچه راه میرفتم تا آنکه بیایگی رسیدم که بهتر از آن باغ ندیده بودم و در اینمدت در آن باغ بودم ناگاه مردی آمده مرا از آن باغ و از آنچه بیرون آورد و این دو برک را که می بیند از درخت سدریکه در زیر آن نشسته بودم قطع کرده ام پس ابوعبیده کیفیه را بعمر نوشت و عمر از کعب الاخبار از واقع آن امر سؤال کرد کعب الاخبار گفت ما در کتب دیده ایم که مردی از این امت داخل بهشت میشود در حالتیکه زنده و در دار دنیا است و این بعد از فتح روم است و میشود که ابومحشی آنمرد باشد این ناچیز گوید که اینقضیه شبیه است به قضیه ابوقلابه و داخل شدنش در بهشت شداد و کیفیت آن را در محضر معاویه نقل نمودن فتنه صحابی و ایضا در اصابه از زبیر بن بکار در کتاب موفقیات و او از مدائنی و او از هشام بن سائب کلبی روایه نموده و او از پدرش که عمر در زمان جاهلیت با جماعتی از قریش بعزم تجارت تا به فلسطین رفتند چون بدانجا رسیدند شنیدند که زنباع بن روح بن سلامه جذامی که بعد از اسلام در عداد صحابه بود از اموال واردین عشر میکیرد از برای حارث بن ابی شمر عمر گوید که ما را تدبیری بنظر آمد پس تمام طلاهای را که همراه داشتیم در دهان ناچه که همراه بود گذارده تا آنها را بلعید و با خود کفتم چون از نزد زنباع بن کذشتیم آن ناچه را نحر نموده و طلاها را از شکم او در میآوریم و بدین حیلہ آن طلاها از برای ما سالم میماند پس چون بر زنباع مرور نمودیم امر نمود بکسان خود که ما را تفتیش نمایند چون تفتیش نمودند ندیدند با ما مکر اندکی از طلا- و نقود پس زنباع گفت شتران ایشان را یک یک بر من عرضه بدارید چون آن ناچه که طلاها را بلعیده بود بنظر زنباع رسید گفت این ناچه را نحر نمائید عمر گوید من کفتم چه جهه دارد و نحر ناچه ما زنباع گفت اگر در شکم آن طلا بود که عشر آن را خواهم گرفت و اگر طلا نبود ناچه بمثل آن و نحر شده او را بشما خواهم داد عمر گوید پس آن ناچه را نحر نمودند و چون شکم او را چاک زدند طلاها بیرون ریختند پس زنباع چون چنان دید بر ما سخت گرفت در تأدیه عشر و درشت کوئی بر من نمود پس عمر در اینخصوص این دو شعر را

انشاد نموده

ص: ۱۶۸

در صحابه و نوادر حالات ایشان

انشاد نموده عربیه متى الق زنباع بن روح ببلده لی النصف منه یقرع السن من ندم و یعلم ان الحی حی بن غالب مطاعین فی الهیجاء مصاریب فی الهیم صحابی و نیز در اصابه استکه ابو کعب حارثی که از اصحاب حضرت رسالت مآب بود گفته است که وقتی بیرون آمده بودم بتفحص شتریکه از من کم شده بود و بجهت زاد خود ظرف کوچکی از پوست را مملو از شیر نمودم پس متنبه شده با خود کفتم آب از برای طهارت و وضو کجا شد پس آن شیر را ریخته و آن ظرف را پر از آب نمودم و تا سه روز و سه شب که شتر خود را یافتم هر وقت که اراده وضو داشتم از آن ظرف آب بیرون می‌آمد و هر وقت که تشنه میشدم شیر از آن می‌آشامیدم صحابی ترندی حکیم بنا بر نقل صاحب اصابه باسناد خود از جابر روایه نموده که مردی از اصحاب در مدینه بود که او را ابو مذکر راقی می‌گفتند و رقیه او در خصوص عقرب کزیده بسیار نافع و مؤثر بود وقتی حضرت رسول از او سؤال فرمود که یا ابامذکر رقیه که بر عقرب کزیده می‌خوانی چه خبر است او را بخوان تا من بشنوم پس ابو مذکر گفت اینکلمات را می‌خوانم شجه قرینه ملحه بحر فقط حضرت فرمود بآسی نیست و این کلمات موثیقی است که حضرت سلیمان بر هوام ارض گرفته حکیم ترمذی کودی که ذکر شد از برای ما که این کلمات بلغه حمیریه است صحابی در ناسخ التواریخ در ترجمه اعشی که از شعرای اصحاب حضرت رسالت مآب است چنین آورده که اعشی کوید وقتی ادراک خدمت قیس بن معدیکرب را آهنگ حضر موت کردم در سر حد یمن راه را یاه نمودم و رابانی شدت مرا فرو گرفت و بی قصدی بارض بصری افتادم ناگاه خیمه نکریستم و الجاء بدان جانب شتافتم مردی بر در آن خیمه پپای بود مرا فرود آورد و جای داد و پرسید کیستی و به کجا می‌شوی کفتم اعشی منم و می‌خواهم بنزدیک قیس بن معدیکرب سفر کنم گفت بیکمان او را مدحی گفتی از بهر من قرائت فرمای من مطلع قصیده که در مدح قیس بود انشاد کردم رَحَلَتْ سُمَيْتَهُ عُدْوَةٌ أَجْمَالُهَا غَضَبًا عَلَيْكَ فَمَا تَقُولُ يَدَا لَهَا كَفْت كَافِي أَسْتِ أَنْجَحَ كَفَيْتِ سَاكْتِ بَاشِ أَيْنَ قَصِيدَهُ رَا تُو بَرِ هَمِ بَسْتَهُ كَفْتَمِ چِنِينِ اسْتِ كَفْتِ سَمِيهِ كَيْسْتِ كَه تَشْبِيْبِ سَخْنِ بِنَامِ اُو كَرْدَه كَفْتَمِ اُو رَا نَدَانَمِ نَامِي اسْتِكِه دَر دَل مِّنْ اِفْتَادَه فَرِيَادِ بَرْدَاشْتِ كَه هَانِ اِي سُمِيهِ بِيْرُونِ شُو نَاكَاهِ دَخْتَرِي پَنجَسَالَه اَز پَس خِيْمَه دَر اَمَدِ و كَفْتِ اِي پَدَرِ چِه مِيخَوَاهِي كَفْتِ اَن قَصِيدَه كَه مِّنْ دَر مَدْحِ قَيْسِ بِنِ مَعْدِيكِرْبِ كَفْتَه اَمِ و تَشْبِيْبِ بِنَامِ تُو جَسْتَه اَمِ بَرَايِ عَمِّ خُودِ قَرَاثَتِ كُنْ پَس اَنْدَخْتَرِ اِبْتَدَا كَرْدِ و بِي تَوَانِي قَصِيدَه مَرَا اَز پَايِ تَا سِرْ حَرْفًا بِحَرْفِ قَرَاثَتِه كَرْدِ اَيْنِ هَنَكَامِ كَفْتِ اِي سُمِيهِ بَازِ شُو و رُويِ بَا مِّنْ كَرْدِ و كَفْتِ اَكْرَجِ اَيْنِ شَعْرِ دَارِي بَكُوِي كَفْتَمِ مَرَا پَسِرِ عَمِي اسْتِ كَه نَامِ اُو سَهْلِ و كِنِيَه اُو اِبُوثَابِتِ اسْتِ كَاهِي مَرَا هَجَا كُوِيْدِ و مِّنْ نِيْزِ اُو رَا هَجَا كُوِيْمِ دَر اَيْنَمَعْنِي قَصِيدَه كَفْتَه اَمِ كَفْتِ بَكُو مِّنْ اِبْتَدَا بَدِيْنِ قَصِيدَه كَرْدَمِ و دَعَّ هُرْبَرَه اِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَحِلٌ و هَلْ تَطِيْقُ و دَاعَا اِيْهَا الرِّجْلُ كَفْتِ سَاكْتِ بَاشِ اَيْنِ هَرِيْرَه كَيْسْتِ كَفْتَمِ نَدَانَمِ هَمَانَا نَامِ اُو دَر خَاطِرِ نِهَادَه اَمِ فَرِيَادِ بَرْدَاشْتِ كَه اِي هَرِيْرَه حَاضِرِ بَاشِ دَر زَمَانِ دَخْتَرِكِي هَمَسَالِ نَخْسْتِيْنِ بِيْرُونِ شُدْ كَفْتِ اَن قَصِيدَه كَه مِّنْ دَر هَجُو اِبُوثَابِتِ كَفْتَه اَمِ بَرَايِ عَمِّ خُوِيْشِ بَخُوَانِ اَيْنْدَخْتَرِكِ نِيْزِ قَصِيدَه مَرَا اَز مَطْلَعِ تَا مَقْطَعِ اِنْشَادِ كَرْدِ مِّنْ بَتْرَسِيْدِمِ و رَعْدَتِي سَخْتِ بَر مِّنْ دَر اَمَدِ و هَمِي بَلْرَزِيْدِمِ چُونِ مَرَا چِنِيْنِ دِيْدِ كَفْتِ اِي اِبُوْبَصِيْرِ بِيْمِ مَكْنِ مِّنْ مَسْحَلِ بِنِ اِثَاثَه جَنِيْ هَمَزَادِ تَوَامِ مَنَمِ كَه شَعْرِ بَر زَبَانِ تُو مِيكَنْدَارَمِ پَس خُوفِ مِّنْ اَز بَرَفْتِ و بِيُوْدَمِ تَا بَارَانِ بَايْسْتَادِ اَيْنِ هَنَكَامِ مَرَا بِيْلَادِ قَيْسِ رَهْنَمُوْتِي كَرْدِ و اَيْنِ قَضِيَه بَا مَنْدَرَجَاتِ دَر گَلْشَنِ شَصْتِ و هَشْتَمِ هَمِ مَنَاسِبَه تَامَه دَارْدِ فَتْنَه صَحَابِي دَر صَحِيْحِ بَخَارِي و اِصَابَه و كِتَابِ الرُّوحِ كَه اَز تَأْلِيْفَاتِ اِبْنِ قِيْمِ الْجُوْزِيَه اسْتِ دَر حَالَاتِ ثَابِتِ بِنِ قَيْسِ كَه دَر اَغْلَبِ غَزَوَاتِ حَاضِرِ رِكَابِ پِيْغَمْبَرِ بُوْدِ و دَر يَوْمِ يِمَامَه شَهِيْدِ شُدْ نُوْشْتَه اَنْدِ كَه بَعْدِ اَز شَهَادَتِ شَبَانَكَاهِ اَنْرُوزِ بَخُوَابِ يَكْتَنِ اَز مَسْلَمَانَانِ اَمَدِ و اُو رَا كَفْتِ تُو رَا وِصِيْتِي خَوَاهَمِ كَرْدِ مَبَادَا اَنْرَا بِحَلْمِ بِحَسَابِ كِيْرِي و ضَايِعِ كَذَارِي هَمَانَا كَاهِي

که من

ص: ۱۶۹

گلشن چهل و چهارم

که من مقتول بمیدان افتادم یک تن از مسلمین ورع مرا از تن باز کرد و با خود برد و منزل او در پایان لشکرگاه است و بر در خیمه او اسبش بسته شده و درع مرا در زیر برمه از علف گذارده و در بالای آن برمه رحلی نهاده تو خالد را از این قصه آگاه کن تا ورع مرا مأخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابوبکر را بکوی که از فلان و فلان بر ذمت من دینی است بهای این ورعرا تسلیم ایشان دارد و این خواب بتمامت راست آمد ورعرا بدست آوردند و ابوبکر وصیه او را بپذیرفت صحابی در ناسخ استکه جندب بن کعب یکی از مبارزین اصحاب بود که رسول خدا در حق او فرمود جندب و با جندب بضرب ضربه یفرق بها بین الحق و الباطل و کشف اینمعنی در زمان حکومت ولید بن عقبه بحکم عثمان در کوفه شد که مردی ساحر که برواتی ابویستان نام داشت در نزد ولید بدهان حماری میرفت و از ویرا بیرون میآمد و بالعکس و دیگر آنکه سر خویشرا قطع میکرد و بدور میافکند انگاه پیش میشد و سر را بر میکرفت و بجای خود مینهاد و مردم تعجب نموده نزدیک بود منحرف کردند پس جندب بانک بر مردم زده که شما را اینمرد بسخره گرفته و پیش شد و تیغ بزد و او را بکشت و کفت اکنون اگر توانی زنده باش و بضربت او این فتنه مرتفع شد

۴۴ - گلشن چهل و چهارم

در چگونگی حالات راویان احادیث امامان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است راوی شیخ مفید عطر الله مرقده در ارشاد باسناد خود از خیرانی و او از پدر خود خیرانی که از موالی حضرت رضا و از موثقین اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است روایه نموده که کفت من ملازم خدمتی در در خانه حضرت جواد بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی هر شب میآید که احوال آنحضرت را پرسد و به بیند که ناخوشی آن حضرت چونست و آنرسلویه از ابی جعفر نزد خیران میآید و پیغام میآورد احمد برمیخواست و به کناری میرفت که خلوت باشد و مطالب را در خفیه بگوید خیران گوید که رسول شبی آمد و احمد از مجلس برخاست و رسول باخیران خلوت کرد و احمد در پشت دیوانه در جائی که صدای ایشانرا می شنید مخفی شد و ایستاد و گوش داد که ایشان چه میگویند رسول بخیران کفت که مولای تو ابوجعفر سلام میرساند بتو و میگوید که من از دنیا میروم و بعد از من امر امامت با فرزندم علی میباشد و هر اختیاریکه مراست با شما او را نیز همان اختیار است و رسول رفت و احمد برکشت بموضع خود و بخیران کفت که رسول بتو چه کفت کفت چیزی بود کفت تو از من پنهان بدار بخاطرت میرسد که من نمیدانم من شنیدم آنچه او بتو کفت خیران کفت نه آنکه خدا فرموده و لا تجسسوا حال که شنیده این شهادت را نکهدار که گاه هست که ضرور میشود و روزی احتیاج بآن بهم میرسانیم و مبادا آن را بروز بدی تا وقتش برسد خیران گوید چون صبح شد فرموده حضرت جواد را در ده رقعہ نوشتم و مهر کردم و بده نفره از بزرگان شیعه سپردم و کفتم اگر حادثه بمن رخ داد و مُردم پیش از آنکه این رقعہ ها را از شما پس بگیرم شما باز کنید و عمل بمضمون آنچه در آنهاست بکنید چون ابوجعفر وفات یافت از منزل خود بیرون نیامدم مگر اینکه دانستم که بزرگان شیعیان جمعیت کرده اند نزد محمد بن فرح رُحجی بضمّ الزاء و فتح الخاء بعده الحجیم که یکی از قرای کرمان است و در ارشاد مفید روایاتی است در مدح و عظیمی منزلت او در نزد حضرت موسی و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و بالجمله در نزد او جمعشده و در مقام تحقیق امام میباشند محمد بن فرح رقعہ بمن نوشت که شیعه اجتماع نموده اند نزد من و اگر نه ترس شهرت میبود بر میخواستم و ایشان را نزد تو میآوردم و التماس کرده بود که من سوار شدم و بروم نزد او چون رفتم دیدم همه در آنجا مجتمع شده اند و چون صحبت داشتیم معلوم شد که بیشتر ایشان تشکیک دادند در ایام و نمیدانند کیست پس من بآن ده نفر که رقعها را بایشان سپرده بودم کفتم و ایشانهم حاضر بودند که رقعها را بیرون بیاورند چون بیرون آوردند کفتم آنچه آقای من بمن امر کرده همین استکه در این رقعها نوشتم و چون بر مضمون

رقعه‌ها مطلع شدند گفتند تو یک نفری و کاش یک نفر دیگر به همراه تو این شهادت را داشت که باعث اطمینان قلب ما شود گفتم خدا آنچه شما دلالت می‌خواهد کرده اینک ابوجعفر اشعری نیز شاهد است بر این رسالت پس همه از او سؤال کردند و او تأمل کرد در شهادت من متغیر شدم و باو گفتم من و تو مباحله می‌کنیم چون نام مباحله را شنیدید ترسید و گفت بلی شنیدم و کیفیه را نقل کرد گفتند چرا از اول توقف کردی در اداء شهادت گفت این کرامتی بود و نخواستم در عرب نباشد و در عج باشد کنایه از آنکه با خود گفتم خیران که مرد عجمی است چرا او را حضرت جواد باین شرافت تخصیص داد اما حال که پای مباحله در میان آمد چاره نداشتم از اینکه قبول کنم و کتمان نکنم پس از آن مجلس مردم متفرق نشدند تا همه اقرار بامامت حضرت هادی نمودند و امر او را تسلیم کردند و اینقضیه را توان که در عداد مندرجات در گلشن چهل و دویم هم محسوب داشت فتبصر راوی عبدالله بن سرشک عامری را در کتاب خلاصه از روایان حضرت علی بن حسین و محمد بن علی بن الباقر نوشته و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر روزی درباره او فرمودند که زود است که می بینم عبدالله بن شریک عامر را که عمامه سیاه بر سر نهاده و کیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت اهل بیت با چهار هزار مرد کرار جزار در مضمار کارزار بافتخار و اشرار مجاهده مینماید و در مجالس المؤمنین بعد از نقل این روایه فرموده که در این کلام شریف اشاره است بر جعه که یکی از اصول عقائد ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعه خواهد بود و نیز در مجالس از عبدالله و او از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر المؤمنین اهل جمله را شکست داد فرمود که از عقب کریخته‌ها نروند و جراحت رسید کافر انکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنک صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف رو بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند در این مرتبه ابان بن تغلب گفت که چه می‌کوئی در این دو کار مختلف در این دو حرب که از حضرت امیر واقعشد پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه یاغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیه السیف مصلحت ندیده و در حرب صفین چون معاویه که رئیس یاغیان بود باقی بود وجود هر یک از هریمیتیان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها نمود این ناچیز کوید که الحق و الانصاف که شریک در جواب امان کلامی متین گفته و دری ثمین سفته است راوی در خلاصه آیه الله الحلی است که فضیل بن یسار از روایان حضرت باقر و صادق علیهما السلام بوده و در زمان صادق وفات کرده و هر وقت که آن حضرت او را میدید میفرمود که نجّ نجّ بشر المختبئین بالجئّه و نیز میفرمود ان الارض لیسکن الی فضیل بن یسار و در امالی صدوق علیه الرحمه است که فضیل کوید که در محاربه زید بن علی علیه السلام با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه خدمت حضرت صادق رسیدم از من پرسید ای فضیل با عم من در قتال اهلشام حاضر بودی گفتم بلی آنکاه پرسید که چند کس ترا از ایشان کشی گفتم شش کسرا گفتند مبادا تراشکی در استحلال خون آنها باشد گفتم اگر شکی در ان میداشتم چرا ایشان را می کشتم آنکاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشركنی الله فی ملک الدماء مضی و الله زید عمی و اصحابه الشهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابیطالب و اصحابه و ایضا از مختار کشی نقلنموده که روایت نموده است از شخصی که در وقت مردن فضیل او را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس اینحالت را بحضرت امام جعفر صادق عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منّا اهل البیت این ناچیز کوید که این کلام عنایه فرجام از این حجه ملک علام درباره جناب فضیل بن یسار کشف از کمال اختصاص او مینماید بآن دربار ولایه مدار چنانکه

محبت

محبت و اخلاص و مودت و اختصاص حضرت سلمان باستان نسبت باستان قدس خاتم رسولان به جایی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون السلیمان منا اهل البیت سرفراز و مفتخر گردید راوی در مجالس المؤمنین از تحفه الاحباء نقل نموده که مسلم مجاشعی جوانی بود در شجاعت و مناعت بین الاقران مسلم و در طریق دلاوری و اختصاص بعبته علیه علی السلام بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبد و به یمین یمین خویشت گرفت و گفت کیست که این مصحف را بگیرد و اینجماعت طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان بکشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحفرا بگیرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد و دست او را به تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحفرا نگاه دارد او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند و بعد از آن نیز سر در سر اینکار کند مسلم از حضرت امیر چون این امر خطیر را شنید از بیم سرد جان ترک گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و قدرت و استطاعت این کیر و دار نیست امیرالمؤمنین آن کلام خجسته انجام را که در اول بار فرموده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت اثر را که در آغاز ابراز کرده بود و جوان ترسیده بود دیگر بازند کار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بغرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قليل في ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتو مرصاد ای امیرمؤمنان ع هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرصاد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است القصه مسلم برغبیت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال ز بیم جنک در مصحف زد دردی به صف اصحاب جمل نهاده روان کشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شمارا بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا از اهل رستکاری و شایسته مرحمت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میکویی و این از آثار عذر و و مکر پسر ابوطالب است و اشاره کرد بیکی از لشکر خود تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ کشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بمدد بازو مانند حفاظ قرآن را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخرالامر درجه شهادت یافت مسلم ما در پیری داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده کشت روی باسما آورد این رجز خواندن گرفت یا ربّ انّ مسلماً اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخصوا من دمه لحاهم و امه واقفه تراهم تا مرهم بالبعی لا تنهاهم فقا درده قطعاً آراهم راوی علامه حلی قدس الله سره در خلاصه اصیغ بن بناته را از جمله خواص حضرت امیر المؤمنین شمرده و در کشی است که ابی الجزور گفته که از اصیغ پرسیدم که چگونه حضرت امیر ترا و اشباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده گفت بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجادله و مجاهده کنیم تا ظفر ما بیم و ما شکسته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که پیاداش آن مجاهده ما را به بهشت رساند و قاضی در مجالس فرموده است که مخفی نماند که خمیس لشکر را میکویند بنابر آنکه مرکب از پنجفرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میکویند که فلان صاحب امیر از شرطه الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشکریان او است که میان ایشان و انحضرت شرط مذکور منعقد گردیده و چنان روایه نموده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط کرده اند شش هزار مرو بوده اند و در روز حرب بعمل بعبدالله بن یحیی خضری گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو

از جمله

ص: ۱۷۲

در چگونگی احوال راویان

از جمله شرطه الخمیسیه و حضرت پیغمبر مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرط الخمیسی نام نهاده راوی قاضی در مجالس در ترجمه میثم تمار که از اخبار اصحاب امیرالمؤمنین است از رجال کشی نقل نموده که ابو خالد تمار گفته که روز جمعه با میثم در رود فرات بکشتی نشستیم بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از اعلان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را به بندید که این باد بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که امروز معاویه مرده باشد و آخر صدق او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد و خبر آورد که معاویه بمرد و چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و اینرا از جمله کرامات میثم میتوان محسوب داشت راوی و ایضا در آن کتاب در ترجمه مؤمن الطاق که از اجله اصحاب و روات از امامین هم‌امین حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی الکاظم علیهم السلام است ذکر فرموده که مردی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خود را از امیرالمؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی هستم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده‌ام که تو بصفه عدل و انصاف اتصاف داری بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد گرفت آنکاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبراً از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را جلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدایتعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنستکه برای تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطیرا در خطای او ادب نماید و از برای مصیب صواب حکم نماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده‌ام با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی باصحاب ضحاک نموده و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک آنمقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد روای در مجالس قاضی در ترجمه صفوان بن یحیی که با عبدالله جندب و علی بن نعمان شریک در تجارت بود و آنها قبل از او مردند و او حسب معاهده روزی از برای هر یک پنجاه رکعت نماز و سالی از برای هر یک یکماه روزه و زکوٰه میداد نوشته است که ورع او بنحوی بوده است که در سفری شتری کرایه گرفته دوستی دو دینار ودیعه داد که بیکی از کوفیان رساند صفوان از مکاری خود تا اذن بطلبید آنها را در میان بار نهاد

۴۵ - گلشن چهل و پنجم

در تراجم حالات مردمان با عنوان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است ترجمه در وفیات الاعیان ابن خلکان است که ارسالن بساسیری ترکی که بزرگ اتراک بود در نزد القائم بامر الله خلیفه عباسی منزلتی تمام داشت که بر منبرها بعد از نام خلیفه نام او را میخواندند در سال چهارصد و نود و نه در بغداد بر قائم بامر الله خروج کرد خلیفه را از بغداد بیرون نمود و خلیفه پناه بامیر عرب برده او را جایداد پس بسوار و شمشیر حمایتش نموده ارسالن بساسیری را منهزم ساخته او را بکشتند و سرش را در بغداد به گردانیدند و ارسالن غلام یکی از بزرگان فسا که از بلوکات فارس است بود و اهل فارس مردمان فسا را بساسیری گویند بمناسبه اینکه فسا در اصل بسا است و سیر بمعنی زمین است مانند کرمسیر و در کتب عربیه فسا را فسوی نویسند ترجمه در تفسیر روح البیان است که هرون الرشید طیبی داشت نصرانی جوانی بود صبیح و ملیح و مؤدب هرون بسیار اصرار میکرد که آن جوان مسلمان شود

و او قبول نمیکرد روزی

گفت

ص: ۱۷۳

گلشن چهل و پنجم

گفت چرا مسلمان نمی شوی جوان نصرانی گفت در قرآن شما دلیل محکمی است براست بودن اعتقاد من که عیسی روح الله و جزء او است پرسید کدامست آن دلیل پس این آیه را خواند انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه هرون جوابی نتوانست بدهد پس علماء را جمع کرد و از ایشان حل این مشکل را خواست باز جواب مسکتی حاصل نشد در اثناء خیر دادند که قافله از خراسان آمده و در میان آن قافله است علی بن حسین بن واقد مروی که در علم قرآن و تفسیر مهارت زیاد دارد هرون او را احضار کرد و مسئله را طرح کرد علی بن الحسین جواب فوری نداشت و لکن گفت ایها الخلیفه قطعاً جوابی در قران برای همین ایراد خواهد بود لله علی ان لا اطعم و لا اشرب تا آنکه جواب این سئوا لرا بیابم پس آمد و در منزل نشست و در را بر روی واردین بست و شروع کرد بقرائه قرآن تا با این آیه رسید و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه پس با آواز بلند فریاد نمود افتحوا الباب فقد وجدت الجواب فوراً بنزد هرون آمد و جوان نصرانی طیب را نیز حاضر کردند آیه را خواند و گفت اگر عیسی جزء خدا باشد بدلیل و روح منه لازم آید تمام آنچه در آسمانها و زمین است اجزاء خدا باشند بدلیل جمیعاً منه و آن را بالبداهه غلط است و برای عیسی فضیلتی نماند پس معنی آیه نیست آنچه تو فهمیده طیب ساکت و مسلمان شد هرون بعلی بن الحسین احسان و انعام کرد و او هم چون از آن سفر برگشت کتابی تألیف کرد و نام او را النظائر فی القرآن گذاشت این ناچیز گوید که این علی بن حسین بن واقد غیر از واقدی معروفست زیرا که نام او بنا بر ضبط ابن خلکان محمد بن عمر بن واقد واقدی است و او از موالی بنی هاشم و مدنی الاصل است و غیر از واحدی مفسر مشهور است چه نام او بنا بر آنچه ابن خلکان ضبط نموده علی بن احمد بن محمد بن علی بن متویه الواحدی است ترجمه فاضل کامل محمد فرید وجدی مصری در کتاب کنز العلوم و اللغه چنین آورده که اقلیدس یکی از علماء ریاضی است که یونانی بوده و قرنهای پیش از جناب مسیح روزگار گذرانیده و علماء عرب کتب ریاضیه او را از لغه یونانی بلغه عرب نقل نمودند اول کسیکه از عرب کتب او را نقل بلغه عربی نمود حنین بن اسحق بود پس ثابت بن قره در حدود دویست و یازده هجری تنقیح نمود منقولات حنین را و مهذب ساخت آنها را و آسان نمود مصاعب آنها را ترجمه و ایضا در همان کتاب است که اخوان الصفاء جماعتی از فلاسفه مسلمین و از اهل بغداد بودند از اهل قرن سیم از هجرت متحد شدند که عقاید اسلامی را با حقایق فلسفیه وفق دهند و در اینخصوص تا پنجاه مقاله نوشته و نام آن را تحفه اخوان الصفا نهادند چنانچه در میان مردم رسائل اخوان الصفا اشتهار تمام دارد و بعضی را چنین خیال میشود که این مشتبه رسائل اخوان الصفاء است و نه چنین است بلکه آن از مؤلفات حکیم مجریطی قرطبی الاصل است که فوت او در سال سیصد و نود و پنج بعد از هجرت اتفاق افتاده زیرا که او آن کتاب خود را بر نسق تحفه اخوان الصفاء تألیف نموده و نام آنرا رسائل اخوان الصفا گذاشت فتنه ترجمه و ایضا در همان کتاب است که اریوس نام قسیس اسکندریه در سنه دویست و هشتاد بعد از مسیح متولد شده و در سال سیصد و سی و شش از دنیا رفت و او عقیده نصارا بر تثلیث انکار نموده و مبرهن ساخت که خداوند مسیح را از عدم بوجود آورد پس ممکن نیست که کلمه و مسیح مقارن با باری تعالی باشد بوجه من الوجوه و تعالیم اریوس در اینخصوص منتشر گشته مدت زمانی تعالیم کاتولیکیه را تهدید نموده و متروک گردانید ترجمه در تکمله کتاب اهل الاصل است که شیخ محمد تقی دورقی از اعلام فضلاء و افراد علماء است جامع علوم عقلیه و نقلیه و صاحب تحقیق رائق و ذهن فائق بود او از علم او در عراق عرب اشتهار تمام داشت و علمای امصار از آنجناب اخذ علم مینمودند و علامه دهر آقا سید مهدی طباطبائی بحر العلوم خدمت شیخ محمد تقی کسب مراتب علمیه را نموده است و در حدود سال هزار و صد و اند وفات یافت و دورق نام قدیمی بلوک فلاحی است که از قلمرو فارس است ترجمه در فارسنامه ناصری

استکه

در تراجم مردمان با عنوان

استکه از بزرگ زادگان اهل قشقائی است زبده ارباب فضل و بلاغت قدوه اصحاب مجد و فصاحت وحید عصر و فرید و هر کاشف مشکلات فاتح معضلات مخزن نفایس فروع و اصول و مظهر حقایق معقول و منقول جامع نکات اصلیه حاوی احکام فرعیه نادره زمان جهانگیر خان قشقائی از تیره ذره شوری از اوائل عمر صبعش از معاشرت اقران رمیده کربت غربت را بر آسایش اختیار کرده رخت سفر را بجانب اصفهان کشید تحصیل علوم را بر کمالات دیگر ترجیح داد و در اندک مدتی کوی سبقت را از همکنان ربود و اکنون در شهر اصفهان مرجع فضلاء و معتمد عملاء است با آنکه در مراتب علمیه سرآمد ارباب عمایم است از لباس بزرگان ایلات از سر تا پا بیرون نرفته مانند ایلات کلاه و زلف دارد این ناچیز گوید که جلالت قدر این خان والا شان در نزد دانشمندان خطّه ایران کالنار علی المنار هویدا و آشکار است و در این نزدیکیها در اصفهان برحمت ایزدی پیوست و قلوب اهل علم و فضل را از فوت خود شکست رحمۀ الله علیه ترجمۀ در کنج دانش بعد از اینکه جوهری صاحب صحاح اللغه را فی الجمله ترجمه نموده میکوید جوهری را از فرط اعجاب بتصنیف صحاح وسواس و اختلال در مشاعر و احوال بهمرسید و میکفت در دنیا کاری خواهم کرد که احدی نکرده باشد روزی دو مصراع در را یمین و یسار خود بر بسته همی کفت اینها دو بال منند و باینها طیران کنم پس بدینحال بفرز بام خانه شد و از آنجا باهنک پرواز خویشتن را بر زمین افکنده در گذشت ترجمۀ در زنبیل معتمدی استکه وفات ملا مهر علی ادیب تبریزی المتخلص بقدوی در سال هزار و دویست و شصت و دو هجری در تبریز اتفاق افتاد و سن او از هشتاد سال متجاوز بود مرد خرقة پوش و ژنده بر دوستی بذی اللسانی فصیح البیانی مرقع لباسی ملمع اساسی بود و هر ضیافت که میرفت اول میکفت اکلاً موعودم یا حملاً و صاحب خانه چه جرأت داشت که خلاف فرمایش آخوند را بکند طاس شکسته چرکینی داشت او را از حلوا و پلاد و خورش مملو ساخته در زیر عبا میکرفت و شروع بخوردن غذا میکرد و بعد از مردن او در خانه او چندین خمره مملو از پلاو و حلویات خشکیده و طعام کنده یافتند و قریب سیصد جلد کتاب داشت که غالب او بخط خودش بود و خط شکسته نستعلیق متوسطی داشت و در اواخر عمر زنی گرفت و از او اولادی بعمل آمد و در مراتب شعر و شاعری ید علیا داشت فنّ حسابی او ترکی پس از آن عربی و پس از آن فارسی و این چند قصیده از او است و در زنبیل قصائدی از او نقل کرده که مطلع یکی از آنها این شعر معروفست ها علی بشرّ کیف بشر ربه فیه تجلی و ظهر هر کسبیکه قصائد او را بخواهد بانکتاب رجوع کند ترجمۀ در مآثر و الآثار استکه میرزا ابو الحسن بروجردی الاصل طهرانی المسکن پسر ملا علی مجتهد بروجردی در محله سربخت دار الخلافه صاحب مسجد و محراب و اشتهار و اعتبار بود و بعد از وی پسرش آقا جلال الدین این چنین است و ملا علی مذکور از جمله فحول از مجتهدین عصر شاهنشاه میرور محمد شاه طاب ثراه است وی خود در حیات حجه الحق فقیه اعظم میرزا ابوالقاسم الجاپلّقی بن المولی حسن الجیلانی صاحب القوانین برتبه علیای مصاهرت وی نائل گردید سبحان الله که یکی از فرزندان چنین فقیه بنیه از بطن کریمه مشار الیها مشهور باقا جمال الدین بروجردی از دعاة بابیه شد و سنت پسر نوح احیا کرد و کافه اسباط محقق قمی علی الخصوص اعلاهم فخرا و اجلهم قدراً و اقا جمال الدین بروجردی سابق العوان پسر حجه الاسلام حاج ملا اسدالله طاب ثراه را که بنام و نسب و نسبت سهیم ان شیطان رجیم بود در بادی امر بضی شرمنده ساخت هم دو جعفر بود کین صادق بدان کذاب بود نیست تنها صادقی در نام جعفر و اشتن آقا منیر الدین از علماء اصفهانرا حضرت آفریدکار از این افق ره و تار طالع ساخته و بتجلی صفة مخرج الحی من المیت پرداخته و او از دیدار پدر بیزار است و بفرز منبر بروی طعن

میزند

ص: ۱۷۵

گلشن چهل و پنجم

میزند و صریحا لعن میکنند همه کس ما خلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدر دارم ترجمه و ایضا در همان کتاب است که سید جمال الدین اسد آبادی که در این دوره و زمان به سید جمال افغانی معروف است در علوم عتیقه و فنون جدیده مقامی بلند یافته مردم ایران را بوجود وی جای افتخار است علوم شرعی را در قزوین تحصیل کرد و بطهران آمد و مدتی در افغانستان و هندوستان گذرانید و باسلامبول رفت و از آنجا بمصر شد گروهی از دانش پژوهان جامع از هر بروی تلمذ میکردند و بسیاری از روزنامجات و یار مصریه را فی الحقیقه وی در تحت افادت و بلاغۀ آورد پس بموجبی باروپا رفت و در پاریس جریده عروۀ الوثقی را ایجاد کرد و از این گاه نامش در جمیع ممالک مشهور شد وصیت فضائل و آوازه خصائصش در افواه افتاد بعضی از دول قویه در منع انتشار جریده فریده مشار الیها جهد بلیغ مبذول داشت لاجرم خاطر سید را از اروپا ملالت گرفت و بسمت آسیا در گردش آمد و بحدود ایران رسید نکارنده او را حسب الامر بدارالخلافة دعوت کرد و بکرات بحضور مبارک شاهنشاهی ارواحنا فداه مشرف گردید و طبقات اهالی ازدافی و عالی آن بزرگوار را دیدار نمودند پس بروسیه رفت و فعلاً جنابش در پطرسبورغ است همه جا محترم بوده و مکرم زیسته اهل سنه و جماعه او را افغانی میشمارند چنانکه تلمیذ اجلش استاد الادب محمد عبده در مقدمه رساله نیچریه نکاشته بالجمله این شخص بزرگوار از اعاجیب روزگار است و نوادر ادهار این ناچیز کوید که وفات این سید افغانی بنا بر تصریح فاضل ادیب محمد فرید وجدی مصری در کتاب کنز العلوم و اللغه در اسلامبول در سال هزار و سیصد و چهارده اتفاق افتاد و هر کس که زیاده از این از حالات او بخواهد رجوع نماید بجوهره یکصد وسی و شش از جز اول از کتاب جواهر الکلمات این حقیر فان فیه غنی و کفایه ترجمه در مجالس المؤمنین بعد از اینکه ترجمه سید خلیل امیر جمال الدین عطاء الله دشتکی صاحب کتاب تحفه الاحیاء و روضه الاحباب را و همچنین ترجمه خلف باشرفش که امیر نسیم الدین محمد است از کتاب حبیب السیر نقل نموده فرموده است که صورت عقیده جمال الدین از کتاب تحفه الاحیاء که بنام خواجه مظفر ینکجی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف الصدق او امیر نسیم میرک شاه اگر چه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی و مشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شیف او مؤاخذه چندی بر سخنان ذهبی ناصبی دیه شده که تشیع دیگران در جنب آن ناچیز گردیده بعد از آن مؤاخذات آن سید جلیلا از آنشامی خلیل بشرح و بسط و تفصیل ذکر نموده از جمله آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن عبدالله صاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خیراً باطلاً متنه اذا نصب الصراط لم یجراحد الا من کانت معه براه بولایه علی و جناب میرنسیم الدین در تحت قول او که خبراً باطلاً بخط شریف نوشته که بل الباطل هو النحاس النحاس الذهبی الناصبی علیه ما تستحق و قاضی از ابوالمؤید خوارزمی و میرسید علی همدانی و دیگر از محدثین اهل سنه روایه اینخبرزا نقلنموه پس چگونه باطل شد و از جمله ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل و توثیق علماء رجال از او گفته و لم یتکلموا فیه الا- لروایه عن عبدالرزاق عن یعمر حدیثا فی فضل یشهد القلب بانه باطل و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته که الحكم ببطلان الحدیث بمجرد و شهادة القلب باطل عند الثقاد و القلب الذی یشهد ببطلان الحدیث فی فضائل علی هو قلب شیطان قلاب او محل القاء الوسوس الشیطانیه و از جمله آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمی اینحدیث را باسناد او از ابن عمیر روایه کرده که حضرت رساله فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا و الآخره انگاه گفته اینحدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشته کلا- و حاشا بل هو حدث من طرق کثیره قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لسوء مذهب من الخروج و النصب و الحدیث المذکور

اخرجه

ص: ۱۷۶

در تراجم مردمان باعنوان

اخرجه الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاكم و صححه رغماً لا نف الذهبی الناصبی الی غیر هذه من المناقشات و من ارادها فیطلبها من مجالس المؤمنین

۴۶ - گلشن چهل و ششم

در کثرت زیادی اعمار معمران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است معمر علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیوة القلوب از ابن بابویه و او از اسحق بن ابراهیم طوسی روایه کرده است که در سن نود و هفت سالگی در درخانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در هند دیدم که او را سر بابک می‌گفتند و در شهریکه او را صبوح می‌گفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست و پنجسال و مسلمان بود و گفت که حضرت رسول ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که خدیفه بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامه بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بوسیدم پس من گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت خدا میفرماید که الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم گفتم خوراک تو چیست گفت اب کوشت با کنندنا پرسیدم که آیا چیزی از تو جدا میشود گفت هفته یکمرتبه چیز کمی دفع میشود پس احوال دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام و در طویله او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر که او را زندفیل می‌گفتند پرسیدم که چه میکنی اینجا نور را گفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میکنند و از برای کارزان میبرند که بشویند و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال عرض آن بود و شهریکه پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند چه حون حادثه رو میداد محتاج نبودند که استعائه از لشکرهای دیگر بکنند و جای او در وسط شهر بود و شنیدم که می‌گفت که داخل بلاد مغرب شده ام و بر یک بیابان عاج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قم موسی تغیی جابلقا و بام خانهای ایشان هموار است و خرمن وجود کندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است و آنچه میخواهند از برای قوت خود بر میدارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانهای ایشان است و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمی‌باشد تا وقت مردن و بازارهای ایشان کشوده است و هر که چیزی میخواهد میرود و میکشد و بر میدارد و قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش حاضر نیست و در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد و نماز می‌کنند و بر میگردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نمیباشد و سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرک نمیگویند معمر در مسطرف است که تبع فرازی از معمرین بشمار می‌آید وقتی یکی از خلفای بنی امیه وارد شده خلیفه از عمرش سؤال نمود تبع گفت چهار صد و بیست سال در زمان فتره و جاهلیت بسر برده ام و شصت سال در زمان اسلام خلیفه گفت از آنچه دیده در سالف عمر خود مرا خبر ده تبع گفت دنیا را دیدم شبی در اثر شبی و روزی در عقب روزی و مردم را دیدم که دو طائفه اند یکطائفه مال دنیا جمع مینمایند و طائفه دیگر آن را متفرق میسازند و یک طائفه را قوی و ظالم و دیگری را ضعیف و مظلوم و دیدم که صغیر میشود و کبیر هرم میگردد و دیدم که زنده ها میمیرند و جنینها متولد میشوند و تمامت مردم یا مسرورند یا آنچه در نزد آنها موجود است و یا محزونند بفقده آنچه را که عادمند معمر در ترجمه جلد سیزدهم بحار الانوار از سید جلیل سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار المزیئه نقل نموده که فرموده است جدم عبد الحمید رفع حدیث برئیس ابو الحسن کاتب بصره که از جمله ادبا بوده نموده و او گفته که در سال سیصد و نود در بلاد عرب چند سال قحط و غلاشد لکن اطراف بصره ارزانی و فراوانی بود اعراب این را شنیدند از جایهای دور بانجا وارد کردیدند و السنه مختلفه داشتند با جماعتی

بیرون رفتیم برای اینکه احوال ایشان را ملاحظه کنیم و قاعده علم و ادب از ایشان اخذ نمائیم بسا است که در نزدیکی از ایشان این قاعده را یافته باشیم آنکاه خیمه بلند و بالائی را بنظر آوردیم و آن را قصد کردیم ناکاه در گوشه آن شیخی را دیدم که نشسته و ابروهای وی پیش روی چشمهای او را گرفته و در اطرافش جمعی از غلامان و اصحاب او بودند بر او سلام کردیم او جواب را رد نمود و حسن ملاقات را با ما بعمل آورد در آنحال مردی از ما مرآبان شیخ نشان داد و گفت که اینمرد بزرگ است و در معامله راه ها ناظر است و از جمله فصحاء و اولاد عرب است وهم چنین جماعتی که با او هستند هر یکی از ایشان به قبیله منسوب و با فصاحت و سداد معروفند در حالیکه شما وارد شدید ما با او بیرون آمدیم بامید اینکه فائده و چیز طرفه از یکی از شما اخذ کنیم وقتی که تو را دیدیم امیدوار کردیدیم باینکه مقصود خود را در نزد تو می یابیم زیرا که بجهت کبر سن امور عجیبه بسیار دیده او گفت ای پسران برادرم خدایتعالی شما را تحیه بفرستد بخدا سوکند یاد میکنم که هر آینه دنیا مرا از چیزی که شما از من میخواهید مشغول و غافل گردانیده اگر اراده اخذ فائده دارید آن را از پدرم خواهش کنید و این خیمه او است و بدست خود اشاره بخیمه بزرگی نمود که در مقابل خیمه وی بود پس رفتیم و شیخی را در آن دیدیم که دراز کشیده و در اطرافش خدمتکاران پسرش را مشاهده نمودیم و ماجرائیکه میان ما و پسرش گذشته بود باو خیر دادیم گفت ای پسران برادرم خداوند عالم شما را تحیت بفرستد چنانکه دنیا پسر مرا از قائده که شما خواهش از آن کرده اید مشغول و غافل کرده مرا هم از آن غافل نموده لیکن آنفائده را در نزد پدر من می یابید و این خیمه خیمه او است و اشاره بچادر پاکیزه نمود ما در پیش خود گفتیم که محض دیدن این شیخ فانی را از جمله فوائد حساب می کنیم اگر فائده دیگر هم از او حاصل شد آن نفعی میوشد علیحده که چشمداشت آنرا نداشتیم پس آن خیمه را قصد کردیم آنکاه در اطراف آن خیمه جمع کثیری از غلامان و کنیزان یافتیم وقتی که ما را دیدند بسوی ما دویدند و سلام کردند پس گفتند که چه می خواهید خدا شما را تحیه بفرستد گفتیم که میخواهیم که به بزرگ شما سلام بکنیم و فائده اخذ نمائیم گفتند که همه فائده ها در نزد اقای ما است آنکاه یکی از ایشان داخل خیمه کردید که برای داخلشدن ما از آقای خود اذن حاصل نماید بعد از آن بیرون آمد و بما اذن داده داخل شدیم در صدر خیمه تختی دیدیم که در دو طرف آن چند تا متکا بود و بالینی هم در اول آن بود و در روی بالین سر شیخی را دیدیم که بدنش کهنه و پوسیده گردیده و موهایش ریخته آنکاه باواز بلند سلام کردیم و جواب آن را بخوبی شنیدیم و یکی از ما باو گفت مثل چیزیرا که به پسرش گفته بود و باو فهمانیدیم که پسرش ما را نزد وی فرستاده و بما مژده فائده در نزد وی داده آنکاه شیخ چشمهای خود را باز کرد دیدیم که حدقه های او بسیار کود گردیده و بخدمتکاران خود گفت که مرا بنشانید بعد از آن گفت ای پسران برادرم شما را خبری میدهم انرا از من یاد گیرید پدر مرا بچه زنده نمیماند و حال انکه نسلش باید باقی ماند آنکاه در حال کبر سنش من متولد کردیدم او را از ولادت من فرح و سرور روی داد بعد از آن برحمت ایزدی رفت و بعد از او عمم کفیل من کردید او هم مثل پدرم در محافظت من مبالغه داشت بنابراین روزی مرا بخدمت حضرت رسول خدا برد و عرضکرد این طفل پسر برادر من است پدرش وفات نموده و من به تربیت وی کفیل شده ام و از مردنش میترسم پس مراد دعائی تعلیم بفرما تا اینکه او از برکت آندعاء و تعلیم سالم بماند آنحضرت فرمود که آیا ذات القلاقلرا ندیده او عرض کرد که یا رسول الله ذات القلاقل چیست فرمود این استکه بخوانی بر او سوره جحد که قل یا ایها الکافرون است و سوره اخلاص و سوره فلق و سوره ناس را و من تا حال هر صبحگاه آنرا خوانده ام و آسیبی در مال و بدن خود ندیده ام و مریض و فقیر نکرده ام و سن من تا باینجا رسیده است که می بینید و شما هم ذات القلاقلرا یاد گیرید و آنها را بسیار بخوانید بعد از آن از

نزد او

ص: ۱۷۸

در کثرت و زیادی اعمار معمران

نزد او مراجعت نمودیم این ناچیز گوید که عامه ناس از ذات القلاقل بچهار قل تعبیر مینمایند معمر در بحار استکه از جمله معمرین عبدالملک بن بقیله غسانی است و نام بقیله ثعلبه بوده و بعضی حارث گفته اند و نامیدنش به بقیله از این جهت استکه او روزی دو لباس سبز پوشیده در میان قوم خود درآمد آنکاه ایشان باو گفتند تو به بقیله میمانی یعنی به علف سبز شباهت داری کلبی و ابومحنف و غیر ایشان گفته اند که او سیصد و پنجاه سال عمر نمود و زمان اسلام را دریافت ولیکن در دین نصاری باقی ماند و اسلام نیاورد و نقل کرده اند که در وقت خالد بن ولید بعزم تسخیر بلده حیره در اطراف آن با لشکر فرود آمدند و آن در پشت کوفه شهری بود قدیم که نعمان بن منذر در آنجا می نشست و اهل آن هم در آنحال محصور گردیدند آنکاه خالد بایشان پیغام داد که مرادیرا از دانشمندان و بزرگان خود نزد من روانه نمائید عبدالملک بن بقیله را فرستادند وقتیکه بنزد خالد رسید گفت اَنْعِم صَبَاحاً ایها الملک یعنی ای پادشاه در وقت صبح یا نعمه و لذت باشی خالد گفت خدایتعالی مرا زین تحیه تو بی نیاز گردانیده لکن ایشیخ بگو که ابتدای آمدنت از کجاست گفت از صلب پدرم گفت از کجا بیرون آمدی گفت از شکم مادرم گفت بر چه چیزی تو گفت بر زمین گفت در چه چیزی تو گفت در لباسهای خود گفت آیا تعقل میکنی گفت بلی سوکند یاد میکنم که هر آینه می بندم گفت آیا پسر چندی گفت پسر یک مرد آنکاه خالد گفت من تا بحال مانند اینمرد ندیده بودم هر چه که از او میپرسم کلام مرا برخلاف مرادم حمل میکند و جوابی که مطلوب من نیست میگوید او گفت که بتو جواب ندادم مگر از چیزی که پرسیدی و هرچه که میخواهی بپرس خالد گفت آیا عریید شما یا بنط گفت عرییم در صورت بنط آمده ایم و بنطیم در صورت عرب ظاهر شده ایم او گفت آیا با من دعوی خواهید کرد یا مصالحه عبدالملک گفت مصالحه خالد گفت پس اینحصارها برای چیست گفت آنها را برای من ساخته ایم که اگر سفیهی یا بیعقلی بر ما هجوم بیاورد در آنها خود را نگاهداریم تا وقتی که مرد عاقلی بیاید و او را از این عمل بد نهی کند خالد گفت چند سال از عمر تو گذشته گفت سیصد و پنجاه سال گفت در اینمدت چهادیده گفت دیده ام که کشتیهای دریا در این سیلگاه بسوی ما آیند و از اهل حیره زنی را میدیدم که زنبیلی در سر گذاشته و بیشتر از یک کرده نان توشه برنداشته از آنجا تا بشام با آن توشه میرفت یعنی آن بلده بمشابه بزرک بود که به نزدیکی شام متعصل بوده و الحال آن خراب گردیده داب و عادت پرورد کار درباره بلاد و عباد بر این نهجست راوی گوید که با او سمی بود که در کف دستش میکردانید خالد گفت این چیست که در کف دست تو است گفت سم است گفت آنرا چه میکنی گفت اگر با اهل بلد من موافقت و سلوک خوش کردی آنکاه برای خدا حمد میکنم و اگر غیر ایشان با این نمودی من بذلت و خواری و بلای ایشان راضی نمیشوم این سم را میخورم و از مشقت زندگی راحت میشوم و حال آنکه از عمرم باقی نمانده مگر اندک زمانی آنکاه خالد گفت که آن سمرا بمن بده پس آنرا گرفت و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء الذی لا یضر مع اسمه شیئی بعد از آن آن سم را خورده غشی او را گرفت و چانه خود را زمانی طویلی بر سینه خود گذاشت بعد از آن عرقی نموده بهوش آمد گویا که از قیدرها کردید آنکاه ابن بقیله بسوی قومش برکشت و بایشان گفت به پیش شما از نزد شیطانی آمده ام که سم خورد و باو ضرری نرسانید با اینجماعت کاری بکنید تا اینکه شر ایشان را از خود دور نمائید آنکاه بگفته او اطاعت نموده با ایشان بمصالحه راضی شدند و صد هزار درهم نجالد دادند این ناچیز گوید که محض اختصار بهمین قدر از کذارشات حالات این بقیله اقتصار رفت و هر کس که طالب زیاده از این است بجلد سیزدهم کتاب بحارالانوار مراجعه و سرح انظار نماید معمر شیخ جلیل کراچکی در کنز الفوائد بعد از اینکه قضیه معمر معزنی را که ملقب با شح و مکنی یابی

الدنیا است

ص: ۱۷۹

الدنيا است نقل نموده فرموده است که معمّر دیکری است که آنرا معمّر مشرقی گویند و آنمردیست مقیم ببلاد عجم از ارض جبل و ذکر میشود که او امیر المؤمنین علی را دیده و چندین سال است که مردم او را باین وصف میشناسند و میگوید که او را مثل آن شجّه که بمعمر مغربی در رکاب آن حضرت رسیده است وارد کردیده و جماعتی از مردمان مختلفه المذاهب مرا از حدیث آن خبر دادند و گفتند که ما را دیده ایم و کلامش را شنیده ایم از جمله ابوالعباس احمد بن نوح شافعی در مدینه رمله در سال چهار صد و یازده مرا حدیث نمود که من برای تفقه متوجه عراق شدم پس از شهریکه آنرا شهرورد گویند عبور نمودم و آن شهر از اعمال زنجان است و عبور من در سنه چهار صد و پنج بود پس بمن گفتند که در اینجا مردی است که علی را دیده است اگر نزد او بروی و او را به بینی همانا فائده عظیمه یافته پس ما نزد او رفتیم و او در خانه خود نوار میبافت و بنقلی اشتغال بعمل زنا نیز داشت و او پیرمردی نحیف الجسم و صاحب کبیره مدوره بود و او را پسری کوچک بود که سنش یکسال بود پس باو گفتند که اینجماعه از اهل علمند و قاصد عراقند و دوست دارند که از شیخ بشنوند کیفیت ملاقاتش را با امیر المؤمنین پس گفت بلی سبب ملاقات من با آنحضرت این بود که من در موضعی ایستاده بودم ناگاه دیدم سواری از کنار من عبور کرد چون سر خود را بلند کردم آن سوار دست بر سر من کشیده و در حق من دعا فرمود و چون از من گذشت خبر دار شدم که آن حضرت امیر است پس من هروله نموده خود را بانحضرت رسانیدم و با او مصاحبت کردم و گفت که در تکریت و موضعی از عراق در رکاب آنجناب بودم که آن موضعا تل فلان میگویند و تا آنحضرت در حیات بود در خدمتش بودم و بعد از شهادتش اولادش را خدمت مینمودم احمد بن نوح گفت که جماعتی از اهل بلدنش گفتند که ما از پدران خود و ایشان از پدران خود همین گفت او را نقلنموده اند و حسین بن محمد بن احمد قمی هم بمن گفت که من او را دیده ام و از جمعی از اهل سهرورد هم حکایتش را شنیده ام

۴۷ - گلشن چهل و هفتم

در مذاهب مستحده در میان مسلمانان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است مذهب در بستان السیاحه در بیان مذهب زیدیه چنین نکاشته که پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر شنیده در مذهب زیدیه خلاصه اش این است که آن مذهب منسوب است بزید علی بن حسین علیهما السلام و گویند ایشان پانزده فرقه اند بدین موجب اتریّه جارودیه صالحیه جریریه یعقوبیه ابریقیه عقبیه یمانیه محمدیه طالقانیه قمریه زکیه جیشیه حسینیّه صباحیه و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی در کوفه خروج نمود و جمعی بر آن کرویدند و بعد اکثری از آنجناب برکشتند و بحکم هشام بن عبدالملک زید را کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکسترش را دز چاه کردند جمیع زیدیه بعصمت امام قائل نیستند و گویند امامه مخصوصست بعلی بن ابیطالب و اولاد آنحضرت و هر که از اولاد فاطمه دعوی امامت کند و به کتاب خدا و سنه رسول دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در ولایه یمین موجود اند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشان را اتریه نیز گویند اینطایفه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصه آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامه نمود خلافت بر شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب گویند و نه قدح کنند و اینجماعه قائلند بر جعت اموات قبل از قیامت دویم جارودیه اینطایفه گویند که رسول خدا نص کرد بر علی بصغت دون تسمیه و آن را نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول امام علی بود و خلق کافر شدند که دیکری را نصب کردند و گویند هر که بر علی تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخیار از اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهداء مانند علم رسول اکرم حاصل است از

روی

در مذاهب مستحدثه در میان مسلمانان

روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و کویند که امام بعد از رسول علی بود و بعد از او حسین بود و بعد از او هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی از ایشان کویند محمد بن عبدالله بن الحسن خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین خواهد بود سیّم جریریه و ایشانرا سلیمانیّه نیز کویند این طائفه کویند امامت بشوری مییاشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام بکسی اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست و صحیح است با بودن افضل ابوبکر و عمر در امامتشان مخطی بودند اما خطائی نمودند که موجب کفر باشد و کویند عثمان کافر شد بسبب بدعتهای چند و سنت های ناپسند که در دین احداث نمود و اینفرقه جارودیه را منکرند و جارودیّه نیز ایشان را منکرند جمله زیدیه با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رأی و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است و السلام علی من اتبع الهدی مذهب و ایضا در ریاض السیاحه در بیان مذاهب غلاّه و علی اللّهیان چنین نکاشته که پوشیده نماند که طائفه عالی مذهب صنفی از اهل تناسخ اند این گروه علی مرتضی را علیه السلام صاحب کرم می نامند و ایشان میکویند که معرفت او سبحانه و تعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید بیاید و ممثّل شده خود را بشناساند و خلق را بخویش عارف گرداند و ممثّل شدن امریست ممکن اما واجب است مانند ممثّل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمیرم و ممثّل شدن جبرئیل بصورت دخیه کلبی بمحمد عربی آنذات خجسته صفات که از همه نقایص میرا است و از همه معائب معزّا از جهه شفقت از وحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند آنذات علی مرتضی است انا خالق السموات و الارض دلیل مدّعی است مصدر کثرت آن نقطه وحدت کردید و فرموده آنحضرت انا نقطه تحت باء بسم الله شاهد مطلب است آخر مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستارگان کار یزدان است منکران قائلند که آفتاب ردّ کردن و مرده را زنده نمودن یوشع و سلیمان نیز همان است و جمیع پیغمبران را صاحب کرم فرستاد و کار ایشان را وی تمثیت داد و خبر یا علی جثّت مع کل نبی سرّاً و معی جهراً خبر صحیح رسیده است منکران وی را قائلند و او را قسیم الجنه و النار میدانند و قاسم الارنراقش میخوانند و استاد جبرئیلش میکویند و نیز میکویند در حین تولد و وفات و در حال سؤال منکر و نکیر صاحب کرم حاضر است مظهر العجائب و مظهر الغرائب صاحب کرم را مینامند و کلام الله ناطقش میکویند دانایان از این سخنان چیز دیگری میفهمند و نیز غلامه کویند اگر خداوند عالم از آنحضرت اجازت نیافتی بخلقت عالم نشتافتی حاصل سخن آنکه هر کس که بخدائی وی ایمان نیارد ذره ایمان ندارد منکران نیز میکویند که هر که محبت صاحب کرم در دلش نیست آن کس از دین و ایمان بر بست نزد دانایان این هر دو سخن یکی است و کویند ظهور آنحضرت بیحد و شمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و عادت در میان اینطایفه نهاده هر که او را نشناسد و معرفت آنحضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسیار طی نماید تا آنکه او را معرفت حاصل شود در اصطلاح اینطائفه ابن پایین پیر است و امام رضا را داود کویند و امام حسین را یادکار جمع جماعه را مکه دانند همکیشان خود را یار خوانند و بیکانکان مذهب خویشرا خوار میکویند در هنگام داخلشدن در طریقه ایشان است جوز و صد دیناری و سر سپردن و نیز ریش تراشیدن و شارب زدن در آنطائفه کناه بزرک است و نماز و روزه معصیت سترک بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزه وصال لازم میدانند و بجای نماز نیاز را واجب شمارند با وجودیکه در میان ایشان حجاب نیست عصمت و عفت بکمال دارند انتهی مذهب در ملل و نحل شهرستان و بستان السیاحه و

رماض السیاحه و کتز العلوم و اللّغه و غیر اینها از کتب معتبره مذهب اسمعیلیّه را بتفضیل

نکاشته

ص: ۱۸۱

گلشن چهل و هفتم

نکاشته اند و اجمال از آن که مناسب با وضع این عجاله است این است که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق نصّ بامامت اسمعیل فرمود و بر مادر اسمعیل تا اودر حیوة بود هیچ زن و جاریه بکرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی با فاطمه و بنابراین بعد از حضرت صادق امامت با اسمعیل رسید و فوت اسمعیل را در زمان حضرت صادق منکرند و میگویند آنجناب فوت او را تقیّه اظهار داشت تا مخالفان او نیابند و بر قتلش نشتابند و بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل امام باشد و امامت با اسمعیل ختم شد و بعد از او ائمه مستورند و داعیان ظاهر اند و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون ایام ظاهر شود حجّتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام بائمه صفت است مانند ایام هفته و سموات سبعة و کواکب هفتکانه و طبقات زمین و نقباء را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا بغلط افتاده اند که ائمه را بعدد نقباء شمرده اند و چون اینطائفه بسته خود را با اسمعیل دهند ایشان را اسمعیلیه خوانند و چون این طائفه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی میدانند مگر بتعلیم معلم و بارشاد مرشد بدینجهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآن ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظه اطلاعست و خواص را بر باطن تأویل و قوفست لذا ایشان را باطنیه گویند و از جمله ماویلات ایشان این است که گویند وضوء عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و سیم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت است از رسول بدلیل قوله ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و اختلام عبارت است از افشای سری که در نزد ایشان است بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفه دین و صوم عبارتست از محافظه اسرار امامت و زنا عبارتست از افشای اسرار دین و نماز جماعه عبارتست از متابعت امام و زکات کنایه است از آنکه خمس مالرا بامام دهند و کعبه پیغمبر و ناب علی است و منا و مروه و میقات وصی انبیاء است و بلتیه عبارت از اجابه مدعو است و هفت طواف خانه مولاست و بهشت عبارت از راحه ابدان است از تکالیف و دوزخ عبارت از رخت و مشقه ابدانست بتکالیف و قیامه عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است که من مات فقد قامت قیامته و چون کسی در مذهب و طریقه ایشان راسخ شود و اجازه کلام یابد او را مآذون نامند و چون بدرجه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام صفت است و داعی دوازده و نیز گویند که ناطق کسی است که شرع متقدّمین را منسوخ کند و اساس یعنی کسیکه تأویل شریعه نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضح شریعت را گویند و اساس کسیکه باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیل است و شغل اساس تأویل شریعه و بیان حقیقه آن نزد او باشد و نیز گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی ایه کریمه ذریه بعضها من بعض این است و جعلها کلمه باقیه فی عقبه همین است و چون حجت آورند که حسن بن علی باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و آن عاریت بود و امامه حسین بن علی مستقر بود و آیه کریمه مستقر و مستودع اشاره بآنست الی غیر ذلک من کلماتهم الکفریه و الالحدیه و الحاد اینطائفه در دین قویم اسلامی بمثابه از شیوع و ازدیاد است که از میان تمامه طوائف باطله که خود را منتسب بدین مبین اسلام و بآن منسوب میدارند فقط ایشان معروف بملاجده شده اند خذلهم الله و اخزاهم مذهب بدانکه قرامطه بنابر آنچه در تاریخ حبیب السیر است جماعتی میباشند که بحسب ظاهر خود را از

اسمعیلیه

ص: ۱۸۲

در مذاهب مستحدثه در میان مسلمانان

اسمعیلیه می‌شمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق اعتراف دارند و باطناً اعتقاده ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرّمات را حلال پندارند چنانکه در اخبار الدول قرمانی است که ایشان کونیند غسل از جنبه لازم نیست و خمر خوردن حلال است و روزه در سال در دو روز لازم است یک روز نوروز و روز دیگر روز مهرجان و در اذان نماز و آن محمد بن الحنفیه رسول الله را زیاد نموده و حج و قبله را نسبت به بیت المقدس لازم دانند و چون در بدایه حال یکی از کلانتران ایشان خط را مفرط مینوشت لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت چنانکه در حبیب السیر است و بروایتی که در تحفه الملوک مسطور است بانی آنمذهب باطل عبدالله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصّی محمد بن اسمعیلم بسیاری از حلا یقرا اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون الرشید با مأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آنمذهب را اختیار نمودند و در سنه احدی و ثمانین و مأتین یکی از اعیان آنطایفه که یحیی بن و کرویة نام داشت بقطیف رفت و در منزل علی بن یعلی که از بزرگان آندیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین را بمتابعه و مطاوعه در آورد و از جمله آن طایفه یکی ابوسعید جنابی بود و جنبه کنایه از قریه است که بر ساحل فارس احداث یافته القصبه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در کوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر کشته مکتوبی بمیانعلاء خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خطّ مزوزان بود که دست از دامان متابعه یحیی برمدارید و هر یک شش هزار درم و چهار دانگ زر نزد ما فرستید و یحیی آنچه را بحصول موصول کردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعہ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود را باو دهند و در آن اثنا روزی بخانه ابوسعید جنابی رفت و ابوسعید بلوازم ضیافت پرداخت و منکوحه خویشرا بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین از اینواقعه خبر یافته یحیی را بکرفت و تأدیب بلیغ فرموده بشهر روانه نمود انگاه ابوسعید و یحیی از آن ولایه بیرون رفتند باتفاق روی توجه بشامات آوردند و آخر الامر محمد بن سلیمان را مکتفی عباسی با بیست هزار سوار از برای دفع شرّ آنها از مسلمین معین نموده و ایشان آنملعونرا در یکی از معارک کشتند پس برادرش که حسین نام داشت رئیس قرمطیان شده و بالاخره در قرب حماهدست محمد بن سلیمان خود و دو پسرش اسیر شدند و لشکرش اغلبی بنفط سوختند و باقی مانده منهزم شدند و مکتفی او و پسرانش را بقتلرسانید چنانکه در تدبیر پنجم از گلشن نود و یکم مفصلاً خواهد آمد و اما ابوسعید جمعی کثیر از قرمطه را تابع خود کردانیده و بکرات قطیف و بصره و سائر بلاوهم جوار را در معرض قتل و غارت درآورد تا آنکه غلام صغلی آنملعون را در سنه احدی و ثلثمائه درحمام بکشت چنانکه در تواریخست و بعد از ابوسعید ابوطاهر پسرش رئیس قرمطیان شده تا آنکه در سنه سیصد و هفده در روز ترویبه بمکه معظّمه ریخته حجاج را قتل و غارت نموده و حجر الاسود را کنده به بلاد هجر بردند و در سنه سی و دو ابوطاهر نیز کشته شد چنانچه در ملحمه ششم از گلشن بیست و سیم مرقوم افتاد مذهب بدانکه با یک که اصلش از اذربایجان است ملعونی الحاد پیشه بود و کیش مزدک را داشت و انکار حرام و حلال کرده امر و نهی را باطل میدانست و پیروانش مذهب او را خرم دین میکفتند و در سنه دویست ده خروج نموده و جماعتی انبوه را در تحت اطاعت و در کیش و مذهب خود درآورد و قریب هزار هزار نفر از کسانی را که در مذهب با او مخالف بودند

بوادی عدم فرستاد

چنانکه

ص: ۱۸۳

گلشن چهل و هشتم

چنانکه در تواریخ معتبره مسطور است و او حدود بلقان و آذربایجان بود و بسی فتنه‌ها نمود تا آنکه در سنه عشرين و مأتین معتصم چه بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر و یافشین ملقب بود با پناهی سنکین بدفع بابک فرستاد و او مدت دو سال چندین مرتبه مقاتله واقعه‌شد و خلفی کثیر از جانبین کشته شدند تا آنکه در سنه مأتین و عشرين و مأتین بابک شکستی فاحش یافته بجانب ارمنیه با معدودی رو نهاد و وارد بقلعه سهل بن سنیاط که والی آنجا بود کردید سهل او را پذیرائی نموده تا آنکه سهل ثوبتی در وقت غذا خوردن بر سر سفره با بابک هم غذا شد بابک از نخوتش گفت ای سهل تو چه حد آن داری که با من در سک سفره غذا خوری سهل گفت ندانستم پس آهنکری طلیده پای بابک را بقید نهاد و باقشین خبر فرستاد واقشین او را خواسته بسامره فرستاد و معتصم او را بدرک فرستاد بنحویکه در تواریخ است و مذهب مقنع تناسخی که در شعبده دویم از گلشن سی ام گذشت تذکر آن مناسب مقام است

۴۸ - گلشن چهل و هشتم

در نوادر منبریّه که از منبریان و واعظان صدور یافته و کلچین از کلبانهای آن چند کلست ندره منبریّه در مجالس المؤمنین استکه وقتی ابوحفص عمر السهروردی که ملقب است بشهاب الدین در بغداد وعظ میکفت و در اثنای وعظ این بیت را خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نظارحه حدیث نجد و لا صبّ نحادیه و از روی ذوقیکه شیخرا از تصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند در اثناء جوانی عارف مجرّد از حاضران به شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که در اینمیان بعضی باشند که راضی بهمزبانی تو نیستند چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی ما فی الصّیحاب و قد سارت حملهم الا محبّ له فی الركب محبوب کأما یوسف فی کلّ راحله و الحیّ فی کلّ بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر بزیر آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی شتابد ناکاه از نظر او غائب شد و درجای او کودی پر خون دیدند که در وقتیکه شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود و آنصورت ظهور نمود ندره منبریّه صاحب روضه الصفا آورده که در سنه تسع و خمسين و خمسمائه بموجب فرموده حسن بن محمد که رئیس ملاحظه اسمعیلیه و ملقب بعلی ذکرة السلام بود مردم رودبار به الموت آمدند و بعد از آن فرمان داد نادر مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو به قبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان وسط ایشان یعنی امام نوشته آورده استکه مبنی است از تمهید و تأکید قواعد مذهب آنجماعه و مستشعر است بانکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطواعان خویش کشوده است و اینطبقه را بندگان کزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته است و خاطر خود را از اِفْعَل و لا تَفْعَل مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القاء این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده و دو رکعه نماز گذارده مائده‌ها نهاده فرمود ما اصحاب مناہی و ارباب ملاہی بدستور اعیاد بطرب و و فرح و حبور مشغول شدند و ایضاً در همان کتاب است که بتوسط لقب چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانه های الموت من نوشته بودند شعر برداشت عل شرع نباشید ایزدی از کردون زمانه علی ذکرة السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از این حسن صادر شده در ولایت رودبار قهسان رسم الحادا شکلرا کشت و لفظ ملاحظه بر اسمعیلیه

اطلاق

ص: ۱۸۴

در نوادر منبریه واعظان

اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا آوردند بدانام شدند و قاضی تستری در مجالس خود بعد از ثقل آنچه که از روضه الصفا نقل شد چنین گوید که از این کلام صاحب روضه الصفا ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحه حسن بن محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجای آورده اند پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا اطلاق لفظ ملاحده را بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنا بر مشارکت اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن و با بر محضر عصیبتی که اهل خلاف را با طوائف شیعه میبشد تا آخر آنچه که در حالات حسن صباح مرقوم داشته ندره منبریه در مجالس المؤمنین از صاحب روضه الصفا نقل نموده که در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بود چنین آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرّر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از واعظان در بالای منبر در قریه مالان در اثنای وعظ فرمود که در این شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید اینقال آنکه مسجد و آتشکده متصل بر یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این نفرت اهمال و تغافل مینمایند از اینکلمات عرق عصیبت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی نیافتند دود حسرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون به تظلم آمده ایم و امید میداریم که دادنا بستانی عبدالله بن طاهر فرمانداد که از حقیقه آن فهم استعمال نمایند چون امانه در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیرمرد معمر از بلده و قرای هرات مجتمع گشته کواهی دادند که ما مدت الحیوه این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم و قبل از این در اینموضع نه آتشکده و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند ندره منبریه در کامل بهائی و مجالس قاضی و دیگر از کتب معتبره استکه معویه بن یزید بن معویه بعد از اینکه بعد از یزید پلید سه ماه و بقولی چهروز خلافت نمود روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بنی امیه کردند و در ذمه ایشانست و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است واحدی را در او محال طعن نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول اینمعنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه وفات یافت و در کامل بهائی استکه آخر او را بزهر کشتند و معلم او را که یکی از علماء شیعه بود زنده بکور کردند ندره منبریه در مجال المؤمنین آورده که مشهور استکه سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم فیض بخش را از سلطان یعقوب که از ولات عراق بود نمود که شاید ببرکت قدوم حضرت میرمرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نقایس قصبات خراسان بود بسطان یعقوب پیشکش نمود و چون شام قاسم به صحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او از آن مرضی خلاص گردید او را و بیکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهمرسید تا آنکه قصبه بیابانک را بسور غال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چونمشایخ و علمای متصوفه اهل سنه و جماعت مانند شیخ الاسلام بفتازانی و

ملا جامی

ص: ۱۸۵

ملا جامی مشاهده آن نمودند عرق حسد و حمیت ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت در آنمقام شدند که وسیله ای بکیرند و آبروی آنحضرت را بر خاک مذلت ریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند می‌خواهیم که خاص و عام از برکات انفاس شریفه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از موافد فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون شاه قاسم از علوم رسمی دستکاه ندارد در مجلس وعظ او را مؤاخذه نمایند و سئوالات مشکله در میان اندازند تا عجز او را ظاهر سازند و چون سلطانحسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آنمغنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل والاحیای شروع در فضیلت ذکر لا اله الا الله نموده رئیس المعاندین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقعست القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم می‌خواهم که بر شما عرض نمایم شاه را روحانیت شاه ولایه امداد نموده و بدیهه گفت که ما در عراق می شنیدیم که تو در کلمه لطافت نظام حاضر انام بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند ندره منبریه عبدالوهاب بن علی السبکی در طبقات الشافعیه در ترجمه رضی الدین طالقانی چنین آورده که امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابوالخیر طالقانی در قزوین برای عامه مسلمین مجلس ارشاد و تذکیر منعقد میساخت و هفته سه نوبت باین کار میپرداخت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آدینه بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سال پانصد و نود از هجرت علی العاده به منبر بر شد و در کریمه فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو سخن راند و گفت این آیه از جمله آیاتی است که در اواخر نازل شده آنکاه چند آیه دیگر از آیاتی که در اواخر رحلت حضرت نازل شده بشمرده مثل آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و مثل آیه واتقوا یوماً ترجعون فیهِ الی الله و مثل سوره اذا جاء نصرالله و الفتح و چون بر آیه و اتقوا یوماً یرجعون فیهِ الی الله تکلم گرفت در جمله کلمات و بیانات خود گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پس از نزول این کریمه زنده نبود مگر هفت روز امام رافعی گفته است که اتفاقاً رضی الدین طالقانی خود نیز بعد از این سخن زنده نبود مگر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد او را تب عارض شد و جمعه دیگر در گذشت و این از عجائب اتفاقات است کوئیا آنعالم عامل و فقیه فاضل بحقیقت حال و نزدیکی زمان انتقال و ارتحال خود مُلهم شده بود و روز شنبه بخاک سپرده شد و مردم از آن اتفاق غریب بحیرت افتادند ندره منبریه قاضی در مجالس در ضمن ترجمه سید محمد نوربخش و خروج او بر شاه رخ تیموری و در خلخال دستگیر شدنش و بهرات آوردنش با غلّ و زنجیر مینویسد چون مقیداً بهرات رسید میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبراً باید کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی می‌گویند اگر گفتیم و اگر نکفتم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد ندره منبریه در بسیاری از کتب معتبره است که ابوالفرج عبدالرحمن مشهور بابن جوزی عالمی با فراست و واعظی با طلاق بود روزی بر منبر بود او را سؤال کردند که علی افضل بود یا ابوبکر فی الفور گفت من کان بنته فی بینه انکه دخترش در خانه او بود پس فریقین از اینجواب چنین فهم کردند که مدح پیشوای ایشانرا کرده تسلی یافتند ندره منبریه قال بعض الامراء عند صعوده و علی المنبر لاذاء الخلبه نعم الشیئ الاماره لولا قعقه البرید و صعوبه المنبر و قیل لعبد الملک بن مروان اسرع الیک الشیب فقال کیف لا و انا اعترض عقلی فی کل جمعه علی الناس

بصعودی

ص: ۱۸۶

در نوادر منبریه واعظان

بصعودی علی المنبر و تکلمی فيه ندره منبریه شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی در کتاب جبل المتین که در معاجز بعد از دفن امیرالمؤمنین و از کتبی است که مولانا المحدث النوری نور الله مرقدہ از آن بسیار در دار السلام خود نقل فرموده چنین آورده که ملا محمد جیلانی که از اعظم علماء و موثقین بوده نقل نموده است که احمد بن فهد حلی که صاحب کتاب عدّه الداعی است روزی در حله در مسجدیکه الحال آن مسجد را مسجد ابن فهد میگویند موعظه مینمود تا آنکه رسید به بیان حضرت امیر و نزدیک بود که آفتاب غروب کند و بسیاری از مناقب باقی بود خطاب بافتاب کرد که ای افتاب چه میشود که همچنانکه برای آقای مؤمنان قرار گرفتی از برای ما غلامان نیز قرار گیری تا مناقب آنحضرت تمام شود و شروع در موعظ نمود مدتی طول کشید و آفتاب همچنان برقرار ایستاده بود تا نقل مناقب باتمام رسید ناکاه دفعه غرو نمود چنانچه بر همه مردم آشکار شد و شعراء اینمقدمه را به نظم آورده اند شعراً لا تغربی یا شمس حتی ینقضی مدحی لصبوا لمصطفی و لنجله یعنی غروب مکن ای آفتاب تا اینکه تمام شود مدح من از برای داماد مصطفی و نواده های آن و اثنی عنانک ان غرمت قیاده انسیت يوماً ما رودت لاهله و بکش عنان خود را اگر قصد داری فرو رفتن و غروب نمودن را آیا فراموش کرده روزی را که برکشتی از برای صاحب مدح ان کان للمولی و قوفک فلیکن هذا لوقوف لخیله و لرجله یعنی اگر بوده است از برای مولای ما علی صلوات الله و علیه ایستادن تو پس باید بوده باشد این ایستادن از برای سواران و پیادگان از محبین آنحضرت و علامه مجلسی در تاسع بحار الانوار نسبتاً چنین قضیه را بواعظی از وعاظ واسط داده است که این کیفیت در آنجا واقعه و اشعار مذکوره را هم از منشات خود انواع دانسته است که در همانحال در بالای منبر انشاء نموده و الله العالم بالاتحاد و التعدد ندره منبریه در قصص العلماء است که سالی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء گذارش بشهر رشت افتاد مردم آنجا خواستند نماز خود را با جماعت بجا آورند و اقتدا بایشان نمایند و چون مسجدیکه کنجایش جمعیه آنها را داشته باشد نداشتند در میدانی که دارند جمع شدند و بعد از نماز از شیخ مسئلت نمودند که منبر رفته ایشان را موعظه نماید شیخ فرمود من فارسی نمیدانم چون اصرار را از حد گذرانیدند شیخ بر منبر برآمده و فرمود ایها الناس همه میمیرند و شیخ هم میمیرد پس فکر روز پسین باشید مردم رشت شما مثل بهشت است در بهشت قصور است در رشت هم قصور عالیه و نهرها و بستانهاست و در بهشت حور العین است زنان رشت هم مانند حور العین است در کمال و جاهت در بهشت غلمان باشد در رشت هم امروان زیباست در بهشت تکلیف بنماز و روزه و سائر عبادات نیست در رشت هم نماز و روزه و سائر عبادات نیست پس نگاه فرمود ذاکری را در پای منبر دید باو فرمود برخیز ذکر مصیبت کن و از منبر بزیر آمد

۴۹ - گلشن چهل و نهم

در استکشافات قیافیه قیافان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است قیافه در تاریخ مجدی است که اول کسیکه در عالم قیافت و فراسه کتاب نوشت جوانی بود یونانی قیلاموس نام و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلائق شهرت یافت که قیلاموس بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن بر انسان اطلاع مییابد و این سخن باستاد حکمای عصر و یمقراطیس رسید که جوانی پیدا شده است که از ظاهر خلقه آدمی صفات باطنی او را اعلام میفرماید و طبیعت و عادت هر کس را کما هو حقه میگوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را یک یک نزد او فرستاده و او عادت و طبیعت هر یک را میگفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد و گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب اینصورت را از او سؤال نمائید ایشان چون صورت را نزد قیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب اینصورت باید که عالم و حکیم باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور بود شاگردان حکیم در غضب

شده

شده خواستند جوان را برنجاند یکی از آنها که بظنانت و مهم ممتاز بود مانع کشته جوان گفت مرا برو صاحب اینصورت ببرید تا آنچه را که در شأن او می‌گویم مقرّر سازم چون او را نزد حکیم بردند گفتند ما حیا می‌کنیم که آنچه را که اینجوان در حق تو بیان کنیم از خودش سؤال کن چون پرسش نمود جوان گفت چونصورت تو را دیدم بفرست گفتیم که صاحب اینصورت باید که شهوت پرست و زناکار باشد اکنون که بخدمت رسیدم بقین من روی در ازدیادنها و چه علامت زنا درو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس را سرکش را نگهداری می‌شاید و بمقراطیس گفت راست گفتی و قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده و اعصابم خشک گردیده و قوت خود را به نحو زدن کوشت خوگ و شراب و با اجتهت خلوت نکردن درهم می‌شکنم قیافه در مستطرف و دیگر از کتب است که شافعی گفته وقتی از تکه بجهت تحصیل علم فراست بمصر رفتم و مصنفاتیکه در آب باب متدوال بود بدست آوردم و در تعلیم آن رنج بسیار بردم تا آنکه در وقت مراجعت بمنزلی فرود آمدم ناگاه مردی کبود چشم سرخ موی که علامت شرارت از وی ظاهر بود و در کتب علم فراسه چنان نوشته بودند که مردی بدینشکل بغایت شرر باشد و چون ما را بدید آغاز خرمی کرد با ما ملاقات نمود و ما را بمنزلی برده علف ستوران مهیا ساخت و آنچه ما یحتاج بود از طعام و شراب و غیر ذلک حاضر نمود و انواع خدمات بتقدیم رسانید و چون من آنحالت مشاهده کردم که برخلاف علم فراسه بود با خود گفتم دریغ از راه دور و رنج بسیار معلوم شد که علم قیافه مضبوط نیست چه اگر آن علم موافق معمول بودی بایستی که از اینمرد خیری بما نرسد و با خود مقرر داشتم که آن کتب که در علم قیافت تحصیل کرده ام در آب اندازم پس شب در منزل آنمرد اقامت نموده بر بستر استراحت تکیه زدم و چون صبح شد و عزم رفتن کردم با آنمرد گفتم رنج بسیار کشیدی و در ضیافت ما دقیقه فرو نکذاشتی اگر وقتی بمکه گذر کنی سرای محمد بن ادریس را طلب کن تا عذر تو بخواهم آنمرد بخندید و گفت نادان مردی که تویی تصور کرده که من اینهمه تکلف در حق تو برایکان کرده ام پس نسخه بیرون آورد و هر چه خرج کرده ضمه آن نوشته بود چونحال چنان دیدم بغایت خرم شده غلام را گفتم که هر چه میخواهد بوی ده که مرا از رنجی عظیم خلاص ساخت قیافه در تاریخ مجدی استکه جمعی از قایقان که در علم فراست مهارتی تام داشتند در مجلس هرون الرشید نشسته بودند که یکی از اولاد خلیفه درآمد ایشان گفتند که این پسر خلیفه نیست خلیفه متغیر شده بحرم درآمد و با زبیده گفت حال این فرزند بطریق راستی بیان کن و الا بهلاک خویش متیقن چاش زبیده گفت چون فرزند از من متولد شده سیاه چرده بود اندیشیدم که خلیفه بجهت سبزی و عدم صباحه او برنجد تفحص کردم که در قصر من هیچکس فرزندی آورده زن کارزیری آورده بود فرزند او را برداشتم و پسر خود را بکارز دادم تا چون پسر من بزرگتر شود و از آن کدورت روی به صفائی چهره مبدل گردد او را بخدمت آورم هرون الرشید پسر را طلبیده فرمود تا پیش قایقان بردند چون او را دیدند گفتند بخدا که این فرزند خلیفه است قیافه و ایضا در همان کتاب استکه کویند قیافان در قدم مردم نکردند و از آن استدلال نمایند که فرزند کیست و اصل او کدام است چنانکه روزی یکی از اینطایفه در زمان دعوت حضرت رسالت مردم را بدین اسلام بمکه آمده روزی در مجلس قریش بود که سخن رسولخدا مذکور شد آن شخص گفت و الله من هیچ قدمی ندیده ام مشابه تر از قدمی که در مقام ابراهیم واقع است از قدم محمد و شافعی را چنان اعتقاد کاملی بر این علم استکه بر آن رفته است که اگر دو نفر در فرزندی دعوی کنند فرزند مزبور را نزد قایقان برند و بهر چه ایشان کویند عمل نمایند قیافه در مجمع الامثال در ذیل مثال ان العاص من العصیه میگوید اول کسی که اینمثال را گفت افعی جرهمی بود و تفصیل آن این استکه نزار در وقت وفات اولاد خود مضرو ایاد و ربیعه و انمار را جمعنموده گفت ایفرزندان این قبه سرخ که از جرم است مال مضر باشد و این اسب او هم و خیمه سیاه

از آن

در استکشافات قیافه قیافان

از آن ربیعه و این خدمتکار شمطاء یعنی موی سیاهش یا سفید آمیخته مال ایاد و این بدره و مجلس از آن انمار که دروی جلوس نماید و اگر اشکالی در کیفیت تقسیم من داشته باشید پیش افعی جرهمی که در نجران است بروید پس بعد از وفات نزار میانه اولاد او مشاجر و منازعه در میراث شده موافق وصیت پدر بجانب افعی جرهمی شدند در بین راه مضر علفی دید که چریده شده بود گفت شتری که این علف را چریده یک چشم داشته ربیعه گفت این شتر اعوجاج داشته ایاد گفت این شتر ابتر بوده دُم نداشته انمار گفت شتری شرود بوده چون قدری مسافت طی نمودند مردی را دیدند که بار بر دوش کشیده از ایشان پرسید که خبری از شتر من دارید مضر گفت یک چشم او کور بود گفت بلی ربیعه گفت اعوجاجی دارد گفت بلی ایاد گفت دم نداشته گفت بلی انمار گفت شرود یعنی تفور و وحشی و کریزان از آدمی بود گفت بلی و الله این صفات شتر منست او را بمن بنمائید آنها سوکند یاد کردند که ما شتر تو را ندیده ایم آنمرد گفت والله دروغ میگوئید چگونه تصدیق کنم قول شما را و حال آنکه صفات شتر مرا بیان کردید با آنها رفته تا آنکه وارد نجران شدند صاحب شتر فریاد میکرد که این اشخاص از شتر من خبر دارند و صفات او را برای من بیان کرده بعد از آن انکار نمودند که او را ندیده ایم مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که حکیم عرب بود پس افعی گفت چگونه صفات شتر آن را بیان کردید اگر نه دیده اید مضر گفت دیم آن شتر یکطرف را چریده بود و طرف دیگر را نچریده دانستم یک چشم داشت ربیعه گفت دیدم اثر یک پای شتر درست مانده و اثر پای دیگر فاسد شده بجهت اعوجاج او دانستم شتر معوج بوده ایاد گفت بعره خود را جمع انداخته بود دانستم ابتر بوده و اگر صاحب دم بود بعره او متفرق میشد انمار گفت او را شرود از آن دانستم که چریده بود در جای پر علف و او را ترک کرده بجای بد و بی علف رفته او را چریده افعی بصاحب شتر گفت برو و در تفحص پیدا کردن شتر خود باش که اینها اصحاب شتر تونستید پس افعی جرهمی از ایشان پرسید که شما کیستید و مقصود از آمدن شما به نجران چیست مقصود خود را بیان نمودند افعی آنها را تحسین کرده گفت با این فطانت و قیافت شما چه جامی تصدیق و قرارداد من است پس آنها را ضیافتی بسزا کرده منزلی داده و کوسفندی برای ایشان کشته و شرابی حاضر نموده و خود جائی نشسته که دیده نمی شد و سخنان ایشان را می شنید ربیعه گفت مدت العمر کوشتی الذازین کوشت ندیده اگر نه آن بود که کوسفند آن شیر سک را خورده است مضر گفت تا حال شرابی بهتر از این نیاشامیده و لیکن عتبی که دارد تاک آن از قبور روئیده است ایاد گفت تا حال مردی را به بزرگی این شخص ندیده عیبی که دارد از پدر خودش نیست ایاد گفت نشنیده بودم مثل امروز کلامی نافع در انجاء حاجه خود مثل اینکلام که ما گفتیم افعی اینکلمات را شنید گفت نیستید اینجماعت مکر شیاطین مباشر خود را خواسته پرسید این شراب را از کجا آوردی و اصل او چیست گفت تاک او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت کوسفند را گفت در وقت تولد مادر او مُرد و در کله میشی نبود که باو شیر داد و او بشیر سک پرورش داده شده پس بنزد ما در خود رفت و سؤال پدر خود کرد گفت من زوجه پادشاهی مسمول بودم و او را اولاد نمی شد ترسیدم چون بدون خلف در کذر و اموال او تلف شود خود را باین عم وی که مهمان او بود رسانیدم و تو را از او پیدا کردم افعی مراجعت کرده قصه خود را برای آنها بیان نمود پس سؤال از وصیه پدر ایشان کرد بیان نمودند افعی گفت چیزی شبیه است به قبه همراه از طلا و دنانیر و شتران سرخ از آن تو باشد که مضر بدینجه نامیده شد بمضر الحمراء و اما آنکه صاحب فرس او هم و خباء اسود است یعنی ربیعه پس از برای او است هر چه سیاه است از اسبهای سیاه پس مشهور شد بریعه الفرس و آنچه شبیه است نجادم شمطاء یعنی کنزیکه موی سر او سیاه و سفید باشد یعنی هر چه رنگ او ابلق باشد از برای ایاد است و کردید از برای او هر ماشیه ابلقی لذا سبان

و کوسفندان

ص: ۱۸۹

و کوسفندان پس نامیده شد ایاد السمطاء و حکم نمود از برای انمار بد راهم و آنچه قاضل است از این اشیاء یعنی ماسوای مذکورات و لذا نامیده شد انمار الفضل پس رفعش از پیش افعی در حالتیکه همه راضی بودند باین تقسیم و این قضیه را در تاریخ نکارستان هم ایراد نموده مؤلف آن ولیکن بافی الجمله اختلافی قیافه در کافی و بحار استکه علی بن مبیره از جمله احکام و امراء بنی عباس بود بر مولای خود رقید خشم کرد و رفید پناه بحضرت صادق برد و گفت برو نزد او و سلام مرا باو برسان و بگو که جعفر بن محمد گفت که من مولای تو رفید را پناه دادم آزار مکن او را رفید گفت شامی بداعتقادی است گفت برو و بهمین قسم که کفتم بگو رفید کوید روانه شدم در بیابان عربی مرا دید گفت دست انسان مقتولی است بعد از آن گفت زبان خود را درآور چون درآوردم و دید زبان مرا گفت لا بأس علیک در این زبان رسالتی است که اگر بکوههای آهن آن رسالت و پیغام را ببری آنها نرم و مطیع و منقاد تو میشوند رفید کوید چون داخلشدم بر علی امر بکشتن نمود کفتم ایها الامیر بزور مرا نکرستی بلکه من بیای خود آمدم مطلبی است بتو میکویم در خلوت خواهی بکش و خواهی ببخش پس امر بخلوت نمود گفت مولای من و تو جعفر بن محمد بتو سلام میرساند تا آخر آنچه مذکور شد گفت الله جعفر بن محمد این سخنرا بتو گفت و سلام بمن رسانیده کفتم بلی و قسم خوردم تا سه مرتبه پس با دست خود بازوی مرا گرفت و باز نمود و گفت دلم آرام نمی گیرد تا دستهای مرا به همین نسبت ببندی کفتم دست من پیش نمیروود و هرگز این کار را نمی کنم گفت قانع نمی شوم مگر باین پس اصرار کرد تا دست او را بستم و زود کشودم پس انکشتی خود را بدست من داد و گفت امور خود را بتو وا گذاشتم و همگی در دست تست هر چه خواهی بکن این ناچیز کوید کسی تعجب از آنمرد عرب نکند که چگونه آن پیغام را از زبان رفید فهمید چه آنکه عالم به قیافه از اعضاء ظاهره و باطنه انسانی اکتشاف امور می نماید کما لایخفی علی اهل قیافه ابن شهر آشوب در مناقب روایه کرده که حضرت جواد بسیار سبزه و کندم بوده و باینجهه بعضی شک نمودند در فرزند رضا بودن او و حضرت رضا در آنوقت در خراسان بود بنی عبدالمطلب جمعیت نمودند و قیافه دانان را جمع کردند و حضرت جواد را در سن دو سالگی برایشان عرضه کردند و چون قیافه دانان را چشم بر آنحضرت افتاد بر رو افتادند و سجده کردند و بعد از آن برخواستند و گفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان را بر امثال ما اشخاص عرض میکنید بخدا قسم است این حسب زکی طاهر و نسب مهذب ظاهر استکه از ستارگان زواهر و رحمهای پاکیزه طواهر بهمرسیده بخدا قسم است نیست او مگر از ذریه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرگوار بزبان برنده تر از تیغ آبدار فرمود حمد مر خدای را که ما را از نور خود خلق نموده و بر کزیده ما را از بریه خود و ما را امین بر وحی خود قرار داد ای مردمان منم محمد بن علی بن موسی پس اسامی آبا و اجداد خود را تا امیر المؤمنین بیان فرمود و چون باسم حسین رسید فرمود او پسر امیر المؤمنین علی و پسر فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی است پس در مثل من شک میآورید و بر خدا و بر جدّم افترا میزنید و مرا بر قیافه دانان عرض میکنید بخدا که من بهتر از خود اشخاص میدانم آنچه را که در دل خود پنهان نموده اند تا آنکه مشایخ آل ابوطالب گفتند الله اعلم حیث يجعل رسالته الروایه قیافه در تاریخ مجدی استکه ابو اعرابی گفته نوبتی دو برادر از بنی اسد براهی میرفتند مردی با ایشان رفیق شد روزی کلاغی بانک کرد آنمرد گفت خیر خیر برادران بهمدیگر نکرسته خندیدند چون مسافتی رفتند کرکی از جانبی بانک نمود آنمرد گفت خاک بدهنت برادران بار خندیدند بعد از چند قدمی روباهی سر راه را گرفت یکی از برادران بدیکری گفت فرود آی و سر مشک آب را پُر آنمرد گفت ای یاران من از شما امور عجیبه دیدم اولاً خنده شما در وقت

بانک

در استکشافات قیافه قیافان

بانک کلاغ چه بود گفتند او بما گفت مرد همراه هزار دینار دارد او را بکشید و مالش را ببرید چون تو گفتی خیر خیر خندیدیم و چون کرک بانک نمود تو گفتی خاک بدهنت نیز خندیدیم که تو دشمن خود را نمی شناسی چه کرک گفت کوشن بگفته کلاغ نکنید به بدخواه ثنا و بخیرخواه دشنام دادی و در وقت دیدن روباه اگر سرمشک را نمی بریدیم میان ما قتال میشد روز دیگر به قبیله رسیده پیری دیدند بدون شناسائی از آن دو برادر پرسید در راه زاغ بانک کرد گفتند بلی گفت بگفته اش عمل کردید گفتند نه گفت کرک دیدید گفتند بلی ولی گفته کرک عمل کردیم گفت روباه دیدید گفتند بلی ولیکن چون روباه را دیده سر مشک بریدیم گفت اگر چنان نمیگردید همه شما یکدیگر را می کشتید آنمرد از فهم آن دو برادر و قیافه آن پیر حیران شده و تعجب کنان از ایشان جدا شد

۵۰ - گلشن پنجاهم

در نوادر کودکان کامل العقل و الایمان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است صبئی در زهر الربیع استکه در ایام خلافت هشام بن عبد الملک در بادیه قحط و غلامی شدید بهم رسید اعراب آنجا به شکایت بنزد هشام آمدند چون بحضور رسیدند به سبب هیبت و سطوت جرأت حرف زدن نداشتند درواس بن حبیب پسری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه کلام بر دو نوعست مختصر و مطول و شناخته نمی شود آنچه در اختصار آنست مگر بطول دادن آن پس اگر امیر المؤمنین مرخص میفرماید که طول بد هم طول میدهم خلیفه از سخن او تعجب نموده گفت طول بده پس گفت بدرستیکه سه سال بر ما گذشته است یک سال پیه ما آب شد و سال دویم گوشت ما برفت و سال سیم استخوان ما پوسیده کردید و بدست شما مال بسیاری هست پس اگر آنمال از خداست پس او را به بندکان او تقسیم بکنید تا از کرسنکی هلاک نشوند و اگر از بندکان خدا است شما چرا حبس کرده اید و در وقت احتیاج بصاحبانش رو نمی کنید و اگر از شما است آنرا به بندکان خدا تصدق کنید که خدا جزای دهد متصدقین را هشام گفت این پسر عذری در هر یک از این سه امر برای ما بجا نکذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرفی باهل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو گفت آیا حاجه دیگر داری درواس گفت مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند در حالتی که درواس بزرگ آنمردم بود صبئی مسعودی در شرح مقامات حریری چنین آورده که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس مقدم بود مهدی گفت اف با بر عباسین ایاشیخی در میان ایشان بهم نمیرسید که بر ایشان مقدم بشود مگر اینحدیث بعد از آن مهدی باو ملتفت شد و گفت چه قدر است سن تو ای کودک ایاس گفت سن من اطال الله بقاء الأمیر المؤمنین سن اسامه بن زید است در وقتیکه رسولخدا او را بر جیش والی ساخت و در آن جیش بودند ابوبکر و عمر مهدی گفت پیش برو که خدا پیش رفتن را بر تو مبارک کند و از ذکاء او این استکه وقتی سه زن را دید که جزع می کنند پس گفت این یکی حامله است و این یکی مرضعه و این دیگری باکره است چون از آنزنها برسیدند چنان بود که ایاس گفته بود باو گفتند از کجا دانستی جواب داد چون جزع کردند یکی از ایشان دست بر شکم میکذاشت و دیگری دست بر پستانها می نهاد و سمی دست بر فرج میکذاشت و ایضا گفته اند که ایاس مردی غریب را دید که هرگز او را ندیده بود پس گفت اینمرد از اهل واسطه و معلم اطفال است و پسری از او کریخته و از دنبال او میکرده چون تحقیق کردند چنان بود باو گفتند این را از کجا دانستی گفت دیدم که راه میروند و باطراف نگاه میکند دانستم که غریب است و بر رخت او سرخی خاک واسط دیدم فهمیدم که از مردم آنجا است و چون بر اطفال میکذشت برایشان سلام میکرد و مردها را میکذاشت و گاه مردم

صاحب

ص: ۱۹۱

گلشن پنجاهم

صاحب هیئت را میدید و باو متوجه نمی شد و اعتناء نمی کرد و هرگاه بسپاه روی چرکین مرور میکرد با او تامل مینمود دانستم که طفلی از او کریخته صبئی در بعضی از کتب از اصمعی و او از عمّ خود نقل کرده که قومی از عرب نزد والی یمن آمده از عامل خود شکایت نمودند پس عامل ایشان گفت شما مرتکب اعمال شنیعه میشوید و شاید که نماز را ندانسته باشید و عدد رکعات آنرا ندانید کودکی از میان ایشان گفت اگر تو را از نماز و عدد آن خبر دهم او را معزول میکنی عامل گفت بلی پس آن پسر گفت عربیه ان الصلوة اربع و اربع ثم ثلاث بعد من اربع ثم صلوة الفجر لا تضيع یعنی بدرستیکه که نماز چهار رکعه و چهار رکعت میباشد و بعد از آن سه رکعه و بعد از آن چهار رکعه است و بعد از آن نماز صبح است که ضایع نمی شود پس عامل گفت او را معزول کردم صبئی در زهر الربیع و محاضرات راغب آورده که پسری بمعلم خود گفت بخواب دیدم که کویا من بنجاسة آلوده ام و تو به غسل آلوده معلم گفت این اعمال بد تو و اعمال خوب من است پسر گفت تمام کلام مرا بشنو کویا تو بزبان خود مرا می لیسیدی و من تو را می لیسیدم معلم چون این را شنید گفت عجب بدخواهی دیدی صبئی فی اخبار الاول و هو کتاب فی تاریخ المصر و القاهرة ان هشام بن عبدالمملک بینما فی صیده و قبضه او نظر الی طبی تبتعه الکلاب و ارتمه الی صبی اعرابی یرعی غنما فقال هشام یا صبی دونک هذا الظبی فانه فاتنی فرفع رأسه الیه و قال له یا جاهلا بقدر الأخیار لقد نظرت الی باستصغار و کلمتني باحتقار فکلامک کلام جبار و فعلک فعل حمار فقال له هشام و تلک ما تعرفنی فقال قد عرفنی بک سوء ادبک اذ بدأتني بکلامک قبل سلامک فقال له ویلک اما هشام بن عبد المملک فقال له الصبی لا- قرب الله دارک و لا- حیا مزارک ما اکثر کلامک و اقل اکرامک فلا استتم کلامه حتی احدقت به الجند من کل جانب کل منهم یقول السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال لهم هشام اقصروا عن هذا الکلام واحفظوا هذا الغلام فقبضوا علیه و رجع هشام الی قصره و جلس فی مجلسه فقال علی بالغلام فاتی به فلما رأى الغلام کثرت الحجاب و الوزراء و ابناء الدوله فلم یكثر بهم و لم یسأل عنهم بل جعل ذقنه علی صدره ینظر حیث تقع قدماه الی ان وصل الی هشام فوقف بین یدیه و نکس رأسه الی الأرض و سکت علی السلام و امتنع عن الکلام فقال له بعض الخدم یا کلب العرب ما منعک ان تسلّم علی امیر المؤمنین فالتفت الیه مغضباً و قال یا برزعة الحمار منعی من ذلک طول الطریق و نهز الدرجة و التعویق فقال هشام و قد تراید به الغضب یا صبی لقد حضرت فی یوم حضر فیہ اجلک و خاب فیہ املک و الصرم فیہ عمرک فقال و الله یا هشام لئن لم یکن فی المدّة تقصیر و کان فی الاجل تاخیر لا ضرّنی من کلامک لا قلیل و لا کثیر فقال له الحاجب بلغ من محلک ان تخاطب امیر المؤمنین کلمة بکلمة فقال مسرعاً لاقیت الجدل و لأمک الویل و الهبل اما سمعت یا قال الله تعالی یوم تأتي کل نفس تجادل عن نفسها فعند ذلک قام هشام و اغتاض غیظاً شدیداً فقال یا سیاف علی برأس هذا الغلام فقد اکثر الکلام مما لا یخطر علی الاوهام فاخذ الصبی و برکه فی نطح الدم و سلّ سیف النقمة علی رأسه و قال السیاف یا امیر المؤمنین عبدک المدل بنفسه المتقلب فی رمسه اضرب عنق الصبی و انا برئ من دمه قال نعم فاستأذن ثانیاً فاذن له ثم معتوهاً ترى انک مفارق الدنيا و انت تضحک هزواً بنفسک فقال یا امیر المؤمنین لئن کان فی العمر یا خیر لا- ضرّنی من کلامک قلیل و لا- کثیر و لکن ابیات حضرت الساعة فاسمعها فانّ قتلی لا یفوت و ان اکثرت الصموت فقال هشام هات و او خبر فقال عربیه نبئت انّ الباز حلق مرّة عصفور برساقه المقدور فتکلم العصفور بنفسه عجباً و املت ذلک العصفور فتبسّم هشام و قال و قرابتی من رسول الله لو تلفظ بهذا اللفظ فی

اول

ص: ۱۹۲

در نوادر کودکان کامل العقل و الایمان

اول وقت من اوقاتہ و طلب مادون الخلافہ لا عطینہ یا خادم احش فاه جواهر و احسن جائزته و یمفی الی حال سبیلہ صبی نصرالله بن شهر الله الترمذی در کتاب جامع الحکایات خود آورده که شیخ بشر حافی را خواهری بود که در آنروز کار از وی پارساتری نبود وقتی بزبانش رفت که ای برادر دوازده سال است که نفس من ماهی تازه آرزو میکند و هرگز اینسخن با کس نکفتم این سخن در دل بشر کار کرد برخاست و بیازار رفت و ماهی تازه خرید گفت چون قصد کردم که او را بخانه برم کودکی را آنجا ایستاده دیدم و زنبیلی در دست گرفته گفت ایخواجه بمن ده تا برکیرم نان و آنماهی تازه را در زنبیل نهادم برداشت و با من میآید تا بدر مسجدی رسیدیم مؤذن قامه نماز میکفت کودک گفت ایخواجه بیانا قریضه حق را ادا کنیم که از اینجا درگذشتن روا نیست کفتم چنان کنم که تو میفرمائی پس برفتم و نماز گذاردیم انکودک زنبیل را برداشت تا بدرخانه رسیدیم و آن را از وی بستدم و در خانه بردم و در نزد خواهرم گذاشتم خواهرم گفت این طعام را که برداشته بود کفتم کودکی اینچنین خواهر گفت روا نباشد که چنین کسی را از باز کردانیم برو و بخانه بیاورش تا با هم طعام بخوریم بیرون رفتیم و کفتم ای کودک روا باشد که در خانه ما بیائی و با ما نان خوری گفت بلی اما وقت آن نیست که نان خورم در خانه رفتیم و کفتم که روزه است خواهرم گفت ما هم نخوریم ای کودک امشب اینجا باشد تا روزه با هم بکشائیم گفت پاره آب دهیدم تا طهارت کنم آب دادیم طهارت کرد و بمسجد رفت و در نماز ایستاد چون وقت نماز شد نماز بگذاریم و وردہائیکه داشتیم بخواندیم پس برخاستیم و بخانه آمدیم و طعام پیش بنهادیم کودک اندکی طعام بخورد برخاست و قصد رفتن کرد کفتم تو کودکی مبادا در راه ترا ناجنسی واقع شود و از وی تو را رنجی رسد امشب اینجا باش تا خانه را آراسته کنم از بهر تو گفت روا باشد بر بام خانه غرفه بود بانجا رفت چراغی و کوزه آبی نزد وی بنهادیم و کفتم این در از درون دربند گفت چنین کنم و من از بیرون بستم و بحجره خود باز آمدیم و در زیر آن حجره که کودک بود خواهر زاده من آنجا بود مفلوج کشته و دست و پای وی خشک شده چون از شب نیمه گذشت آندختر که خواهر زاده ام بود بنزدیک مادر آمد مادرش باو گفت تو پای نداشتی و مفلوج بودی چگونه بیرون آمدی گفت ای مادر این کیست که بر بام اینخانه است گفت کودکی بمهمانی ما آمده است کفتم چه دیدی گفت شب در نماز ایستاده بود و قرآن میخواند و مناجات میکرد و اینمضمونرا میکفت نظم ای نام تو مونس زبانم ای حبّ تو کشته جان جانم چون این مناجات را بشنیدم سر برکردم و کفتم خداوندا بعزت و کمال و عظمت خداوندیست اگر این بنده را که بر بام خانه است در نزد تو قریبی و منزلتی است که مرا از این رنج برهان هنوز تمام نکفته بودم که دست و پای من درست شد بشر گفت ایخواهر مژده باد ترا که این دوستی است از دوستان خدایتعالی پس برخاستیم تا او را به بینم و عذر بخواهیم دیدیم در آن حجره از درون و بیرون بسته چنانکه اول بود آواز کردیم جواب نیامد بحیله در را باز کردیم و درخانه رفتیم کسیرا ندیدیم بلی نظم سعادت به بخشایش داور است نه در چنک و بازو و سیم زر است صبی در نوادر شیخ احمد قلیوبی است که بزرگی حکایت نمود که وقتی بر الاغ خود سوار شده بزیارت یکی از دوستان رفتیم پس بر در خانه پیاده شده چون خادمی همراه نداشتم الاغرا در دهلیز گذاشته و وارد شدم بعد از زیارت بیرون آمدم دیدم کودکی بر الاغ سوار است باو کفتم چرا بدون اذن من بر الاغ سوار شدی در جواب گفت ترسیدم که برود پس من او را از برای تو نگاهداری کردم من کفتم گم شدن او نزد من آسانتر بود از اینکه تو بر او سوار شوی پس آن کودک گفت حال که چنین است فرض کن که کم شده او را بمن ببخش و در عوض هم تشکر مرا از این بخشش رنج داری من از فطانه آن کودک تعجب نموده و مفحم کردیدم صبی و ایضا در آنجاست که وقتی معتصم عباسی بسرای و زبر خود خاقان درآمد و در آنوقت فتح بن خاقان کودک بود و حاضر محضر خلیفه رو بجانب فتح نموده گفت سرای

امیرالمؤمنین

ص: ۱۹۳

گلشن پنجاه و یکم

امیر المؤمنین بهتر است یا سرای خاقان پدرت فتح گفت سرای پدرم در وقتیکه خلیفه در آنجا تشریف داشته باشد بهتر است از سرای خلیفه پس خلیفه نکین انکشتی خود را بقبح نشان داده گفت بهتر از این نکین و انکشتی دیده فتح گفت بلی دستی که این انکشتی در او است از آن بهتر است پس خلیفه را از عقل و کیاسه او کمال حیرت افزود صبی در کتاب ابناء نجباء الأبناء محمد بن ظفر و تذکره عطاریه و تاریخ مجدی و کتب معتبره دیگر استکه پدر و مادر معروف کرخی ترسا بودند و بغیر از معروف فرزندی نداشتند او را نزد معلم او را زده معروف از دبستان فرار نمود و بخدمت حضرت امام رضا رفته ایمان آورد و در سلک دربانان عتبه عالیه آنحضرت انتظام یافته مهمات او روی در ترقی نهاد پس معروف روزی برای صله رحم بدر خانه پدر و مادر رفت و حلقه بر در زده گفتند کیستی گفت معروفم و در آنمدت که معروف از ایشان مفارقت نموده بود پدر و مادرش در فراق او ناله و زاری میکردند و می گفتند کاشکی معروف باز آید و بر هر دین که او اختیار کرده ما نیز در آئیم و چون معروف را دیدند پرسیدند که بر چه دینی جواب داد که بر دین اسلام پدر و مادرش علی الفور اسلام آوردند و متابعه او نمودند تا کار بجائی رسید که مرقد او بنا بر نقل صاحب مجالس المؤمنین بواسطه برآمدن حاجات جمهور در نزد او به تریاق مجرب در السنه مذکور است و باسری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون بدرگاه الهی حاجتی باشد خدا را بمن سو کند ده و از مکاتیب قطب الدین انصاری شیرازی نقل نموده که کسی بودع معروف کرخی آمد که بسفیری میرفت معروف با وی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آن را از خدا درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب نمود که معروف چگونه تزکیه نفس میکند معروف گفت این برای ان میکویم که سالها این سر را بر آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام صبی در تاریخ بحیره استکه وقتی نزدیک معن بن زائده که از اسخیا معروفست سیصد نفر اسیر آوردند معن فرمود تا همه را سیاسه کنند کودکی بود در میان اسیران معن را سو کند داد که ما را لب تشنه مکش دم آبی در کار ما کن چنان کردند و جمله را آب دادند چون آب خوردند کودک بخندید معن سبب خنده را پرسید گفت بواسطه انکه نجات یافتیم معن گفت این خط مسلمی که آورد گفت مروت معن هرگاه ما آب ترا خوردیم در کیش مروت مهمان تو شدیم کریمان بر مهمان ستم روا ندارند معن سر پیش افکنده جمیع را عفو نموده و بخشید

۵۱ - گلشن پنجاه و یکم

در حالات شریفه غلامان سیاه و کنیزان و کلچین از کلبانهای آن چند کل است غلام اسود در تذکره عطاریه است که حسن بصری چندان شکستگی داشت که در هر که نکریستی او را از خود بهتر دانستی روزی بکنار دجله میکذشت سیاهی را دید با زنی قرابه در پیش نهاده و می آشامید بخاطر حسن گذشت که آیا اینمرد از من بهتر است و باز گفت که اینمرد از من بهتر نبود که با زنی قرابه نهاده و می آشامد در این اندیشه بود که کشتی کرانباری در رسید و برکشت و غرق شد هفت تن در آن کشتی بودند آن سیاه در آب رفت و شش تن را بیرون آورد پس روی بحسن کرد و گفت اگر از من بهتری برخیز من شش تن را خلاص دادم تو یکی را خلاص ده ای حسن آنزن مادر من است و در آن قرابه آب است که می آشامیدم خواستم که ترا امتحان کنم تا کوری یا بینا معلوم شد که تو کوری حسن در پای تو افتاد و عذر خواست و دانست که کماشته حق است غلام و هم در آن کتاب است که ابراهیم ادهم گفت وقتی غلامی خریدم و از وی پرسیدم چه نام داری گفت هر چه خوانی کفتم چه خوری کفتم هر چه خورانی کفتم چه پوشی کفتم هر چه پوشانی کفتم چه کنی کفتم هر چه فرمائی کفتم چه خواهی کفتم بنده را با خواست چه کار پس با خود کفتم ای مسکین تو در همه عمر خدای را چنین بنده نبوده باری بندگی بیاموز جاریه فی الجلد الثانی

من زهر

ص: ۱۹۴

در حالات شریفه غلامان سیاه و کنیزان

من زهر الربیع اشتری رجل جاریه بالف درهم فنظر يوماً الى الجاریه فبکی فقالت له الجاریه لِمَ تبکی فقال علی عینیک الجمیله اشتغل قلبی علی عبادۀ ربی فلما خرج الرجل من الدار قلمت الجاریه عینها باصبعها و رمت بهما فلما دخل علیها صاحبها و رأیها حزن حزنا شديدا ثم قال للجاریه لم فعلتِ هذه قد كسرت فیمینک فقالت لا احب ان يكون معی ما يشغلك عن عبادۀ الله فلما كان فی اللیل رای فی المنام قائلاً یقول ان كسرت عندك قیمتها فقد رأت عندنا قیمتها و قد اخذناها فلما اصبح الرجل و اذا بالجاریه قد ماتت و رای ثمنها موجوداً فی زاویۀ التبت الف درهم غلام در مصایح القلوب استکه بزرکی کوید غلامی در مسجد میامد و نمازی با خضوع و خشوع میکذارد و با هیچکس سخن نمیکفت و میرفت با خود کفتم که از این غلام بوی آشنایان میآید کفتم ای غلام توقف کن تا ساعتی با تو حدیث کنم کفتم اجازت ندارم فردا از خواه اجازت خواهم روز دیگر بیامد کفتم چنان دانم که تو را بنزدیک حق تعالی قدری و منزلتی باشد هیچ خواسته که اجابت کرده اند کفتم آری در مناجات کفتم الهی ارنی رجلاً من اهل النار خداوندا یکیرا از اهل دوزخ بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی رد بآنجا شدم شخصی را دیدم سیاه همه اعضای وی اتش در گرفته ماری عظیم بروی پیچیده ویرا میکزید و میدوانید کفتم تو کیستی کفتم من حجاج بن یوسفم از برای هر ظلمی که کردم نوعی دیگر عذابم کرداند و این عذاب امروز از برای آنستکه روزی عالمی پیش من آمد من بانک بروی زدم و وی را برنجانیدم وی رنجیده از پیش من برخواست و مرا دعاء بد کرد غلام در زهر الربیع از بعضی از کتب نقل نموده که چون نوح بن مروان قاضی مرو اراده کرد که دختر خود را بشوهر دید همسایه داشت مجوسی با وی مشورت نمود مجوسی کفتم سبحان الله مردم در امور با تو مشورت می کنند تو چگونه با من مشورت میکنی قاضی کفتم باید بکوئی مجوسی کفتم بدرستی که کسری پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را و قیصر سلطان روم اختیار می کند صاحب حمالرا و بزرک عرب اختیار میکند نسب را و پیغمبر شما محمد اختیار کرده است دین را پس بین که پیروی کدام یک از ایشان میکنی قاضی بعد از شنیدن اینمقاله کفتم که پیغمبر ما از همه ایشان به پیروی سزاوار تر است غلامی داشت مبارک نام پس کفتم هیچکس را در مراتب دینداری و تقدس مثل اینغلام نمی بینم پس او را بغلام تزویج نموده و عبدالله بن مبارک مشهور از ایشان متولد شد غلام در نفحات جامی است که شیخ مفرح از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده بود حبشی ویرا جذبہ رسید نوعی که ششماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هر چند بزند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید در جائی بود وی در جائی وی را در آن کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامت ها از وی دیدند مرغ بریان کرده پیش روی آوردند آنها را کفتم پپرید همه زنده شده و پریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی را در روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آندوشخص با هم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی کفتم وی روز عرفه در عرفات بود و بر طبق آن سو کند بطلاق خورد و یکی کفتم تمام آنروز در خانه خود بود و وی نیز سو کند بطلاق خورد پس خصومت کنان نزد شیخ مفرح آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ کفتم هر دو راست گفته اید و زن هیچکدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرح پرسیدم که صدق هر یک موجب جنت دیگریست چون سو کند هیچیک حانث نشده است و در آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علماء حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که در اینمسئله سخن کوئید هر کس چیزی کفتم اما هیچکس جوابی شافی کافی نکفتم در آن اثنا جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت کرد که جواب آن بکوی من کفتم که چون بولایه مستحق گردد و در آن

معنی

ص: ۱۹۵

گلشن پنجاه و یکم

معنی که روحانیه وی مصور بصورتی تواند شد متمکن نبود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدده بنماید چنانکه خواهد پس آن کس که وی را در بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد راست گوید و آنکه در بعضی دیگر از آن صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده باشد و بسو کند هیچیک حانث نشود شیخ مفرح فرمود که جواب صحیح این استکه گفتی جاریه و هم در آن کتاب استکه ذوالنون گوید کنیزی بود سیاه دیدم که کودکان وی را به سنک میزدند و می گفتند این زندیقہ میگوید که من الله را می بینم من در پی وی رفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون کفتم مرا بچه شناختی گفت جانهای دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا کفتم این چیست که این کودکان میکویند گفت چه میکویند کفتم که تو میکوئی که من الله را می بینم گفت راست میکویند تا او را بشناختم هیچ محجوب نبودم غلام و هم در آن کتاب استکه شیخ جوهر در اوائل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت میکرد و بمجالس فقراء حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام بایشان داشت و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقراء وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آن کس که در روز سیم بعد از وفات من در محلی که فقرا جمع میشوند مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چونروز سوم رسید و فقراء از قران و ذکر فارغ شدند منتظر وعده شیخ بنشستند ناکاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک بایشان بنشست هر کدام از بزرگان فقراء امید این میداشتند که آنمرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر بنشست و این معنی هرگز در دل وی نکدشته بود و در خاطر هیچیک از فقراء خطور نکرده پس نزد وی آمده تا او را بزایویه شیخ برند و بجای شیخ وی را بنشانند وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است مردی بازاریم و امی و طریق فقراء و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمان را حقوق است و مرا با ایشان معاملات است فقراء گفتند این امریست آسمانی و تو را ازین چاره نیست خدایتعالی تو را تائید و تعلیم کند هر چه در بایست باشد مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق مسلمانان از کردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و آنکاه بزایویه شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرأ و له من الفضائل و الکمالات ما يطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم غلام و ایضا در آن کتاب استکه شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری گفت که خیرجه غلامی بوده بکارزگاه در قبر است خواجه وی از وی چیزها میدید و کرامات عظیم از وی مشاهده میکردید خواجه وی را آزاد کرد بکارزگاه آمد و آنجا خانککی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرد وی گفت که وقتی سیل آمده بود وی بر سر تل سنک شده بود و می گفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر که را زر باید زر ده و هر که را غلام باید و زمین و هر چه باید بده خیرجه را همی تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرامی محل غیرت است اما اختیار حق سبحانه بندکان را نه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی بوده حبشی بخواند و عتبه و شبیه که سادات مکه بودند براند وی چه کرد و اینان چه کردند همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن سخنی نرسد شیخ الاسلام گفت چون حال کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد برخواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان گرفت بوی شد الحمد خواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی آن را بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود را راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقانی الحمد لله شنیدم که وی امی بود و الحمد لله نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود جاریه و هم در آنجا استکه ذوالنون گوید که

مرا کنیزی

ص: ۱۹۶

در حالات شريفه غلامان سياه و كنيزان

مراكنيزكي صفت كردند متعديده از حال وي خبر پرسيدم گفتند در دير خراب است بآن برآمدم كنيزكي ديدم ضعيف جسم كه بيخوابي شب و روز در وي اثر كرده بود بر وي سلام كردم جواب داد وي را گفتم اي جاريه در مسكن نصاري مياشي گفت سربردار و بين كه غير خدای در هر دو سرای می بینی گفتم وحشت تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطائف حكمت و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من چنان گماشته كه در دل خود هیچ موضعی از برای غیر نمی یابم گفتم ترا حكيمه می بینم مرا بیرون آر از این تنگی راه و راه راست بر من بگشای گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و سلوك كن در طریق خائفان تا برسی بدری كه نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خازنان خود را بفرماید كه در هیچ كار نافرمانی تو نكنند غلام در جامع الحكایات نصرالله بن شهرالله ترمذی استكه روزی مردی بازار در دكان نخاسی غلامی را دید نشسته و سر در پیش افكنده و خواموش شده وی را پیش خود برخواند گفت خواهی ترا بخرم گفت من بنده ام مرا با خواهش و خواست چه كار است گفت چه نام داری گفت هرچه بخوانی گفت چه كار كنی گفت آنچه را كه بفرمائی گفت جامه و خورش تو چه باشد گفت آنچه خورانی و پوشانی با خود اندیشه كرد كه این غلام سخت بزرگ مینماید وی را بخرید بیهای تمام گفت ایخواجه مرا بشرط آن بخر كه شب كار نفرمائی كه در شب هیچ كار نتوانم كرد گفت قبول كردم ویرا خریدم و بخانه بردم روزگار كردی و شب ناپدید شدی و تا روز هیچكس او را ندیدی هر شب چنین كردی تا يك شب خواجه گفت در عقب آن بروم و به بینم كه این غلام كجا میرود و چه كار میکند مبادا بكار بد رود و از آن نقصانی حاصل من كرد برخواست و گرد خانها میگشت و غلام را میجست ویرا هیچ جا ندید ناگاه در آنجا كه خاكستر ریختندی روشنائی دید كه از آنجا میتافت خواجه اهسته نزدیک رفت غلام را دید كه باواز حزين مناجات میکرد و می گفت ایخدای مهربان و ای سلطان كامران همه رازها تو می دانی و همه نهانیها تو می بینی شب آمد و همه خلقان آرمیده اند و هر كس بمراد خود رسید نظم دنیا طلبان بكام خفتند**عقا جویان زغم نخفتند این بنده تو را میخواهد و ترا میخواند زیرا كه تو دستگیر ضعیفان و یاری ده غریبان و مونس غمخوارگان اینغریب ضعیف را بمراد خود برسان همه شب از این قسم مناجات جانسوز مینمود و زاری میکرد و بر بالای سر او قندیلی از نور آویخته بود كه شعاع آن عالما روشن ساخته بود چون خواجه آن بدید طاقتش نماند خود را بغلام ظاهر ساخت و در پای او افتاد و گفت این چه راز است و در پیش وی روی بر خاك می مالید غلام سر بر آورد و گفت بار خدایا مرا با تو در سرّ و پنهان رازی بود كه هیچكس نمیدانست و من بدان روزگار میگذرانیدم اکنون كه پرده من دریده شد عیش بر من تلخ گشت مرا دیگر زندگانی نباید پس غلام از پای درافتاد خواجه گفت چون نگریستم آن غلام جان خود بجان آفرین تسلیم نموده و از دنیا رفته بود جاریه و ایضاً در آن كتاب است كه یکی از بزرگان گوید كه بازار شدم تا كنيزكي بخرم بدگان نخاتنی رفتم در آنجا كنيزی ديدم سياه كه نخاس دست وی گرفته بود و ندا میکرد كه میخرد كنيز كيرا با همه عیب بده دینار پیش رفتم و گفتم ای كنيزك تو را بخرم جواب نداد گفتم سخن گوی در روی من بخندید پس بانکی كرد با خود اندیشیدم كه مگر دیوانه است ديدم سر بر آورد و گفت قسم بخدا كه دیوانه نیستم من متحیر بماندم و با خود گفتم سبحان الله كه آگاه كرد او را از ضمیر من و كه خبر داد كنيزك گفت عالم الغیب و داننده لاریب مرا آگاه نمود گفتم بخرم او را بهر بها كه باشد پس او را خریدم و بهای او بدادم و دست وی بگرفتم و بخانه آوردم كنيزك چون بخانه آمد گفت ایخواجه قرآن دانی گفتم بلی گفت برخوان كه قرآن ربیع دل مؤمنان است و مونس اندوهناکان و شفای دل مردمان من آغاز كردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحيم كنيزك چون نام خدایتعالی را بشنید بانکی بر زد و بر روی در افتاد

گلشن پنجاه و دویم

پنداشتم که بدانجهان رسیده است متحیر بماندم چون بهوش باز آمد گفت ایخواجه دیگر بخوان باز خواندم گفت ایخواجه حلاوت نام وی و استماع کلام وی در دنیا چنین باشد پس بنگر که در عقبی چگونه باشد پس چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز و جامه خواب راست کن تا بخوابیم گفت تو شبها میخوابی گفتم بلی گفت خداوند و خالق تو میخوابد گفتم خواب در ساحت عزّ خداوند روا نیست گفت ترا شرم نیاید که خداوند تو نخوابد و تو در حضرت او پای دراز کنی و بخوابی پس گفت غریبه عجباً للمحب کیف نیام*** کل نوم علی المحب حرام عجب از عاشقیکه خواب کند*** خواب بر عاشقان شد است حرام ایضاً عاشقان ترک خواب و خور کردند*** زان سبب نام نیکوی بردند پس خواجه از بیانات آن کنیزک متنبه شده از مردان کار شد

۵۲ - گلشن پنجاه و دویم

در منامات و خوابهاییکه مطابق بوده اند با شهود و عیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است منامه در فارسنامه ناصری از کتاب وقفنامه املاک موقوفه سادات انجوی شیراز نقلکرده که سالیکه شاهنشاه فنا خسرو امیر عضدالدوله دیلمی برای ادای حجه الاسلام وارد مکه معظمه گردیده ابوقتاده معروف بزیداسود بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ابراهیم طباطباین اسمعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی بن امام السیر و العن ابی محمد الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را که جد سادات انجوی شیراز است ملاقات فرمود و در برابر آن بزرگوار بایستاد و خدمت نمود و بعد از زمانی ثناء محاوره زیداسود چنین فرمود که در فلان شب جد ممجید خود حضرت رسالت پناهی را در خوابدیدم که زنی لان نشانه بمن تزویج فرمود و چون شاهنشاه به عضدالدوله آن نشانه را شنید دانست که آن نشانه در خوا داو است و از غرائب آنکه خواهر عضدالدوله قبل از این سفر حج در خواب دیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در ازدواج سیدی بفلان نشانه در آورد و این خواب را بتفصیل خدمت عضدالدوله گفته بودند و عضدالدوله آن نشانه ها را در زید بدید و فوراً فاطمه خواتون خواهر خود را در عقد ازدواج زید در آورده و او را بمصاحبه خود در سال سیصد و پنجاه و دو از مکه معظمه بشیراز آورد و فاطمه خواتون بقعه وسیعی و گنبد رفیعی بر قبر امام زاده علی بن حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام بنا نمود و بعد از مدتی وفات یافت پس عضدالدوله دختر خود شاهان دخت را در ازدواج زیداسود در آورد و املاکی چند در مملکت فارس وقف نمود و تولیّه آنها را باولاد ذکور زید نسلاً بعد نسل وا گذاشت و املاک این سادات طباطبائی در مملکت فارس بسیار گردید و هم در آن کتاب وقفنامه استکه بعد از استیلاء سلاطین مغول در فارس تمام املاک اولاد زیداسود طباطبائی را تصرف نمودند و آن املاک را ابجو گفتند یعنی خالصه دیوانی پس از ان شرح خالصکی آن املاک و استرداد نصف آنها را بوقفیت نوشته است هرکس طالب باشد بفارسنامه رجوع کند منامه در بستان السیاحه در ترجمه شیخ حسین که پدر بهاءالدین و جد شیخ جلال الدین صاحب مثنوی است چنین نگاشته که حسین مزبور بغایت متقی و پرهیزگار و زخارف دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوارزمشاه را فرمود که با دختر تو را بشیخ حسین عقد بستیم تو نیز قبول کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه هم همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیّه خوارزم شاه را بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آن حضرت صبیّه خود را به نکاح شیخ در آورد و حضرت وهاب شیخ بهاءالدین والد مولانا را باو عطا نمود منامه قطب بن محیی بن محمود خرقانی کوشکناری در مکاتیب گفته استکه از ابی الوفاء هروی منقول استکه گفت من در مجلس پادشاه قرآن میخواندم و ایشان استماع نمی نمودند و سخن میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که رنگ مبارکش متغیر بود و فرمود اتقرء القرآن بین یدی قوم و هم يتحدثون ولا یستمعون و انک لا تقرء بعد هذا الا ماشاءالله بعد از آن بیدار شدم و گنگ شده بودم

در منامات مطابقه با عیان

اما چون فرموده بود الا ماشاءالله اهل حدیث مرا دل باز دادند و که زبان تو آخر خواهد گشود تا مدّت چهار ماه در همان محلّیکه انخواب را دیده بودم خواب می‌کردم باز رسول الله را بخواب دیدم فرمود قد تُبَّتْ گفتم نعم یا رسول الله فرمود من تاب تاب الله علیه بعد از آن فرمود زبان بیرون آور و بانگشت مسجّه زبان مرا مسح فرمود و فرمود اذا كنت بین یدی قوم تقرء کلام الله فاقطع قرائتک حتی تسمعوا کلام ربّ العزّة بعد از آنکه بیدار شدم زبانم گشوده بود منامه از تاریخ روضه الصّیفا نقل شده است که یزید پلید بعد از فوت معویه سه روز بدمشق آمد و خلائق را منادی کردند تا به قصر امارت حاضر شده مراسم تعزیت و تهنیت بجا آوردند پس یزید رو باهل شام کرد و گفت بشارت باد شما را ای اهل شام که شما اهل و انصار مائید ما همیشه خیر و سعادت میان شما یافته ایم و معلوم شما باشد که عنقریب میان ما و اعداء ما مقاتله و محاربه خواهد شد چه در این شبها چنین در خواب دیده ام که میان من و اهل عراق جوی خون تازه روان بود و من هرچند سعی می‌کردم که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت عیبدالله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق مارا آزموده اند و آن شمشیرها که با ایشان بآن در صفین جنگ کرده ایم تا غایت در دست ماست یزید علیه اللعنه والعذاب گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود را در موافقت شما میدانم معاویه شما را بدری بود مهربان و در عرب بسخاوت و شجاعت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنت بر زبان آورده نیافت تا آنکه بروح و ریحان بجانب جنان خرامید چون یزید امسال اینکلمات بر زبان گذرانید شخصی از دورترین صفها آواز برآورد که ایدشمن خدای دروغ گفتی معاویه باینصفت موصوف نبود و این اوصاف که شمردی صفات محمّد مصطفی و اهل بیت او است و تو و اهل بیت تو از این صفات بهره نداری مردم از دلیری آنمرد متعجب شده بهم برآمدند و اعوانان یزید هرچند آنجوانمرد را در میان ان قوم جستند نیافتند و یزید بسیار مشوش و مضطرب شد منامه ابن خلکان در ذیل ترجمه شیب بن یزید المکنی بابی الضحاک الشیبانی از یعقوب بن سکیت در کتاب اصلاح المنطق چنین آورده که پدر شیب از مهاجرین کوفه بود چون سلیمان بن ربیع با بلی در سال بیست و پنج هجری بجهاد رومیان رفت و غالب شده غنائم و سبایای بسیاری نصیب لشکر اسلام شد پدر شیب در میان آن جیش بود پس کنیزی از سبایا را خرید که در نهایت حسن و جمال بود و اسلام بر او عرضه داشت آن کنیز ابا و امتناع از قبول اسلام نمود پس او را بسیار زده باز قبول ننمود تا آنکه او را وطی نموده و حامله شد چون طفل در شکم او بحرکت آمد گفت در شکم من چیزی است که برقی جهد و چون نام او جهیزه بود این مثل که احمق من جهیزه است بر زبانها جاری شد پس از آن اسلام اختیار کرد و شیب از او متولّد شد در یوم النحر از سال بیست و ششم از هجرت وقتی بمولای خود گفت که من چنین در خواب دیدم پیش از اینکه وضع حمل نمایم که گویا پسری زائیده ام و شعله اتش از من جدا شد و میان آسمان و زمین را روشن نمود پس از آن در میان آب فرو رفت و خواموش شد و چون شیب بحدّ کمال رسید یکی از فرسان روزگار شد و محارباتی از برای او اتفاق افتاد و در هر واقعه که خبر مرگ شیب بمادرش میرسید تصدیق گوینده نمینمود تا آنکه شنید که او در رودخانه دجیل که حدود در شوشتر است غرق شد آنوقت تصدیق کرد و عرق او در زبان امارت حجّاج در عراق بود که از جانب عبدالملک بن مروان امارت داشت چه شیب در آنوقت خروج نموده و حجّاج او را تعاقب نموده تا آنکه سپاه او شکست خورد و خودش با چند نفر از اتباعش فرازابر سر دجیل رسیدند پس اسب او رم کرده او را در آب انداخت و بواسطه لباسهای آهنین که در تن داشت چون مغفر و درع و غیرهما سنگین شده در زیر آب رفت در این اثنا یکی از همراهانش باو گفت اغرقاً یا امیرالمؤمنین در جوابش گفت

ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون جنازه او را گرفته بنزد حجاج آوردند امر کرد که شکم او را چاک زده دل او را بیرون آوردند چون دلش را بیرون آوردند دیدند آن قطعه گوشت مثل پارچه از سنگ است چون او را بزمین میزدند از زمین برمیجست پس دل او را شکافته در میان آن دل کوچکی یافتند که بشکل کره بود و چون او را هم شکافتند خون بسته در جوف آن دیدند منامه قاضی نورالله نورالله مرقده در مجالس در ترجمه شیخ مصلح الدین شیرازی المتخلص بالسعدی چنین آورده که یکی از مشایخ منکر شیخ سعدی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور از آسمان نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته و قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست برگ درختان سبز در نظر هوشیار*** هر ورقی دفتری است معرفت کردگار آنعزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکرد چون گوش کشید شنید که همین بیت را میخواند منامه فی روضات الجنات عند ترجمه احمد بن محمد الغزالی الندی هو اخو محمد الغزالی صاحب احیاء العلوم نقلاً عن شرح المشوی ان اخاه ابا حامد الغزالی المشهور قال له يوماً نعم الفقیه انت لو اجتهدت فی الشریعة اکثر من هذا فقال له الشیخ احمد و نعم العالم انت لو اهتمت فی الحقیقه اکثر من هذا فقال الامام از عم ان لی استبق فی مصمار الحقیقه فقال الشیخ احمد متاع التصور والحسبان لیس له کثیر رواج فی سوق الأسرار از فقال ولیکن بنیاحکم فقال الشیخ و حکم هذا الطریق رسول الله فقال الامام و کیف لنا به حتی نری مکانه و نسمع بیانہ قال و لئما یجد حظاً من الحقیقه من لیس یراه حیث اراد و لم یسمع من اسراره و حقایقه فاشتعل من اثر هذا الملام نائرة الغیره فی باطن الامام ثم انهما جعلاً رسول الله حکماً لانفسهما و افترقا حتی اذا اجاء اللیل و اخذ کل منهما طریق تعبدہ فبالغ الامام فی التضرع والبكاء والتوسل الی ان سخت عیناه فرای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دخل علیه مع رجل من اصحابه و بشرته بشرف المعرفة بهذا الامر و کان علی یدی ذلک الصیحابی طبق من الرطب ففتح عن طرف منه و اعطاه من ذلک یمترات فلما افاق الامام رأى تلك التمیرات موجوده فی کفه علی خلاف سائر مناماته فقام مبتهجاً مسروراً الی حجره اخیه و جعل یدق الباب بقوته فاذا هو یقول من وراء الباب لا ینبغی مثل هذا العجب والدلال علی تمیرات معدوده فزاد تحیر الامام من وهشته هذا القول فلما دخل علی اخیه قال و کیف علمت یالحقنی من التشریف فقال الشیخ و لم یعطک رسول الله ما اعطاک حتی لم یرضه علی سبع مرّات و ان لم تصدقنی فی ذلک فقم الی رفّ الحجره و انظر ماذا ترى فلما قام الامام رأى ذلک الطبق الذی کان علی یدی الصیحابی هناك و قد نقص من طرف منه بمقدار تلك التمیرات فعلم ان ما بلغه منه ایضاً کان من برکات انفاس الشیخ ثم انه اخذ فی طریقه السیر والسلوک و استکشاف اسرار الحقایق الی ان صابر مقتدی اصحاب الطریقه بلا کلام الله انه کان یعترف بفضیلتہ اخیه الشیخ احمد و یری نفسه عنده کمثل الطفل عند معلّمه الکبیر منامه در مجالس المؤمنین استکه صاحب کتاب جام جهان نما در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده است که امام محمد بن یحیی در حق شیخ بنائی طعنه رادی و او را دهری و زندیق خواندی و این بعد از مردن سنائی بود تا آنکه شبی حضرت رسالت پناه محمدی را در خواب دید که میگوید ای محمد مردکان را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که ماوح بود این نه مکافات مدح او است محمد بن یحیی از خواب درآمد پرسید قبر سنائی کجاست گفتند بغزین بر چهار پائی نشست و چهل روز بر سر گور او نشست و در اینچهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه شبی وی را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه بروی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون له زبان را نگاه داشتی برو دست و قلم خود را نگاهدار و این اشاره بقضیه استکه

محمد را بعد از آن سفر روی داد پس محمد از خواب درآمد و باز کردید و چون بخراسان رسید نور بود با خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید زد، این همه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کرده اند چه فتوی می‌دهی محمد گفت خارجی کشته اند و خون ایشان حلال باشد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساخته محمد بن یحیی را گرفته خاک درون وی کردند تا هلاک شد و این بلا از خلاف وصیت شیخ بنائی او را در عالم خواب و دست و قلم خود را نگاه نداشتن بر سرش آمد منامه و هم در کتاب مذکور در ترجمه مولانا حسن الکاشی از تذکره دولت شاه نقل نموده که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه منوره بفرم زیارت امیرالمؤمنین بعراق عرب افتاد و بعبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش این است بر روضه مطهره خواند ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین وی نه عزت مادح بازوی تو روح الامین. در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ایکاشبی از راه دور آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمان و یکی حق صله سفر اکنون باید که بصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلاح میگویند او را از ما سلام برسانی و بگویی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست بشود یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم بخشی از اموال ترا به ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان زر بستانی کاشی به بصره آمد و با استخواجه ملاقات نمود و پیغام امیر تو بگذارد و بازرگان از شادی شکفت و سوگند خورد که من اینحال را با هیچ آفریده بگفته ام و فی المحال المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و بشکرانه آنکه جزا پادشاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صلحاء و فقرای شهر بداد منامه در ریاش الساعه و تاریخ مجدی دویکر از کتب است که معتضد عباسی در زمان خلافت اموال بسیار بسادات بخشیدی بجهت آنکه پیش از خلافت در واقعه دید که با لشکر بسیار بر سر جسر بغداد رسید مردی را بالای جسر دید نماز میخواند چون سلام نماز داد معتضد نزدیک رفته سلام داد جواب شنید دید آنمرد دست بدجله برده تمام آب در کف دستش جمعند چون دست در آورد آب روان شد تا چند مرتبه چنین کرد پس بیلی حاضر بمعتضد فرمود آنرا بردارد و آنجا را حفر کن چون جنبید بزمین را فرمود مرا شناختی گفت نه فرمود من علی بن ابیطالبم بشماره آن بلها که بزمین زدی اولاد تو خلاف کنند و بآنها توصیه نما که اولاد مرا مرنجانند و چنان شد که آنحضرت فرموده بود

۵۳ - گلشن پنجاه و سیم

در تعبیرات عجیبه معبران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است تعبیر در زهر الزبیب است که چون میان اسکندر و دارا پادشاه ایران منازعه اتفاق افتاد شبی اسکندر بخوار دید که گویا با داراکشی میکرد پس دارا او را برداشته و بر زمین زده است و او همچنان بر زمین خوابیده است چون از خواب بیدار شد زیاده در حد مکدر و طول کردید و ظن غالب بهمرسانید که دارا بر او غالب خواهد شد پس خواب خود را بر ارسطو معلم اول عرضه نمود ارسطو فرمود این خواب ولایت دارد برآنکه تو دست او را از جمیع بلادخواهی برداشت و برای تو بر مجموع روی زمین غلبه بهم میرسد زیرا که دارا تورا بر زمین انداخته است پس تو را متمکن نموده است بر آن و بعد از قلیل وقتی تعبیر آن ظاهر شد تعبیر در تاریخ نگارستان است که عبدالملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول می کند صباح این خواب را با سعید بن مسیب که معبری بی نظیر بود و تقریر نمود وی بر سبیل تعبیر تغییر کرده و گفت اثر این خواب آنست چهار نسل تو بحکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بضق منکسر کفیل مهام ایام

انام کشتند والحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تحییس رکن و مقام نبودع زهی مراتب خوابی که به زبیداری است تعبیر درجیره از ابوخالد نقلنموده که گفت وقتی در نزد ابن سیرین نشستہ بودم که مردی آمده گفت درخواست چنان دیدم که بچگان در آستین دارم و یک یک را از آستین برون می‌آورم و شهادت تلقین کرده در چاه میاندازم ابن سیرین گفت خانه تو کجاست گفت در فلان محله گفت اینجا بنشین و خود نزد والی دیار رفت و گفت که شخصی خود را بی چنین دیده و تعبیرش اینست که کشته بسیار در خانه خود دارد چون شیخه بخانه اش رفت قریب به پنجاه کس را که کشته بود از چاه خانه اش برآوردند مردم بر ابن سیرین آفرین کردند شعیر ایضاً در آنجاستکه حسن بصری معتقد ابن سیرین نبوده و اکثر انکار سخنان او میکرد شبی چنان بخواب دید که مجرد و برهنه بر بالای خاکدانی ایستاده یکی از شاگردان خود را گفت که نزد ابن سیرین رو و بشنو که تعبیر اینخواب را چه میگوید آنشاگرد آمده خواب را نسبت بخود داده نقل کرد ابن سیرین گفت تو صاحب اینخواب نیستی اینخواب را حسن بصری دیده و آنخاکدان دنیاستکه او از آن مجرد است حسن چون ایرا بشنید از آن پس معتقد ابن سیرین شد تعبیر و ایضا کوید زنی نزد ابن سیرین آمده گفت چنان بخواب دیدم که سنوری یعنی کره سر خود را در شکم شوهر من درآورده است و چیزی از شکم او برون می‌آورد ابن سیرین گفت اگر راست میگوئی امشب دزد در دکان شوهرت می‌آید و سیصد و شانزده درم میبرد اتفاقاً همان شب دزد در دکان شوهرش شد در همسایگی ایشان غلامی بود زنی او را بگرفتند باندک آزادی اقرار کرد و آن مبلغرا بداد پس ابن سیرین را گفتند تو این تعبیر از کجا کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و شکم خزانه باشد و خوردن برون باشد اما عدد سیصد و شانزده که گفتم آنرا از حساب جمل استخراج کردم که عدد مجموع حروف سنور است مردمان تعجب کردند و گفتند این حکم از حد بشر برون است تعبیر و ایضا گفته که مردی نزد ابن سیرین آمد گفت چنان بخواب دیدم که قدحی پر آب در دست دارم و قدح شکسته شد و آب آن نریخت گفت زن داری آنمرد گفت این مرد گفت آری گفت حامله است گفت آری گفت زنت بمیرد و بچه بماند و چنان شد که در آن چند روز زن او حمل نهاد و خود برد تعبیر و هم در آنجاستکه مردی نزد ابن سیرین آمده گفت چنان بخواب دیدم که دنیا و آخرت از دست من برون شد گفت بنشین بعد از لحظه مردی دیگر آمد گفت خواب دیدم که دنیا و آخرت بدست من آمده بآنمرد که اول آمده بود گفت مصحفی کم کرده و اینمرد برده اتفاقاً چنان بود پس مصحف را گرفته به صاحبش داد تعبیر و ایضا کوید شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت بخوابدیدم که دیکی یعنی خخروسی منقار چشم من زد ابن سیرین گفت تعبیر خواب تو آنست که بعد از سی و چهار روز بمیری و چنان شد که آنمرد بعد از آنمدت هلاک شد پس از آن از او پرسیدند که این تعبیر چگونه بود و تو از کجا چنین حکم نمودی گفت دیک در حساب جمل عدد آن سستی و چهار باشد پس مرا از اینجا مرگ او یقین شد تعبیر در تاریخ مجدی است که شخصی نزد ابن سیرین معبر آمد گفت رایت فی المنام سوسننه دیدم در خواب یک گل سوسن ابن سیرین گفت یک سال بدی و سختی نینی گفتند از کجا میگوئی گفت از کلمه سوسننه اخذ این تعبیر نمودم چه سوء عبری بدی است و سنه سال است تعبیر و ایضا کوید که مردی نزد ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که بیضه دزدیدم و در زیر چوبی نهادم ابن سیرین گفت تو به کن که چنان معلوم میشود که شیوه نامرضیه قیادت عادت تو کشته است آنمرد گفت تو از کجا دانستی ابن سیرین بر زبان آورد که از آنجا که خداوند جل ذکره در صفت مردان فاجر فرموده کأنهم خشب مسندة یعنی منافقان مانند چوبها بدیوار باز نهاده اند و در شأن زنان فرمود کانهن بیص مکنون یعنی زنان مانند مضها از گرد و غبار پاکیزه اند چون تو در خواب دیده که بیضه در زیر چوب

نهاده والست برآنکه زنان را در زیر مردان میکشی تعبیر و هم گوید که مردی نزد ابن سیرین آمده گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکردم گفت توفیق حج یابی دیگری آمده گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکنم ابن سیرین گفت که از دزدی توبه کن شاگردان گفتند ای استاد این دو مرد هر دو یکخواب دیده اند در تعبیر اینهمه تفاوت چیست ابن سیرین گفت مرد اول صورت صالحان داشت چون خواب خود را بیان نمود این آیه بخاطر آمد که فاذن فی الناس بالحج یعنی ای ابراهیم خلیق را بحج خوان و آن کس که در ثانی الحال آمد چون سیرت او باش داشت و تقریر واقعه خود نمود این آیه بخاطر آمد که فاذن مؤذن ایتها العیرانکم یسارقون یعنی ندا کردند که ای کاروانیان بتحقیق که شما دزدانید تعبیر در مجالس المؤمنین در ترجمه استاد ابوالقاسم فردوسی چنین آورده که چون متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد و نعره ها زد و از آنطرف جوابی شنید و همچنین بطرف یمین و یسار نعره ها زد و از هر جانب آواز شنید بامداد از شیخ نخب الدین معبر که از مشاهیر معبران آنزمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخنگویی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنستکه از اطراف و اکناف سخن او را به قبول تلقی و استقبال نمایند و چنان شد که گفته شد تعبیر در محاضرات راغب استکه وقتی عبدالله بن جعفر در خوابدید که غرابی بر مناره روضه نبویه نشسته است سعید بن مسیب چون این را شنید گفت زود باشد که حجاج یکی از دختران ترا بنکاح در آورد و آخر چنان شد و چون سر تعبیر را از سعید سؤال نمودند گفت مناره دلالة بر اشرف مردمان که در مدینه اند دارد و شریفتر از عبدالله کسی نیست و غراب دلالة بر مرد فاسق کند و افسق از حجاج در نظر ندارم تعبیر و هم در آنجاستکه کسی باین سیرین گفت من چنین در خواب دیدم که چشم راست من بقفایم برگشت و بوسه داد چشم چپ مرا ابن سیرین گفت ترا دو پسر استکه بیک از آنها بدیگری فجور مینماید چون بتحقیق نمودند چنان بود که گفته بود تعبیر و ایضا از ابو عبدالله بریدی فقیه روایه نموده که وقتی مردی از شهود دارالقضاء نزد من آمده گفت من در خواب دیدم که خداوند ابتداء فرمود در خلقت اشیاء بخلق آسمانها و زمین من باو گفتم شاید که کسی غیر از تو اینخواب را دیده باشد و از تو سؤال تعبیر آنرا نموده گفت نه چنین است بلکه خود اینخواب را دیده ام پس باو گفتم فردا نزد قاضی رفته و من هم آنجا حاضر میشوم پس در حضور قاضی تعبیر اینخواب را از من سؤال نما پس چون نزد قاضی حاضر شدیم و خواب را تقریر کرد ابو عبدالله گفت تو مردی هست که شهادت زور و گواهی بدروغ میدهی زیرا که خداوند میفرماید ما اشهدتهم خلق السموات والأرض ولا خلق انفسهم چون نفحص از حالش نمودند معلوم شد که در دارالقضاء بسا شهادت زور که از او بظهور رسیده بود تعبیر و ایضا در آنجاستکه از صاحب بن عبّاد حکایت شده که چند روزی پیش از اینکه قابوس بن وشمگیر در جرجان منهزم شود او را در خواب دیدم که گویا بمن میگوید که من خواب دیدم که گویا عوض تاج سلطنت بر سر خود کلاهی گذاشته ام و من در عالم خواب اینخواب او را چنین تعبیر نمودم که قلنوه و کلاه ریاته است و او در جواب من گفت من تعبیر اینرا هلاک میفهمم چه آنکه قلنوه بفارسی کلاه است که مقلوب آن هلاک است پس صاحب گوید که نگذشت دو روز یا سه روز از اینخواب مگر آنکه خبر منهزم شدن قابوس منتشر شد تعبیر و ایضا در آنجاستکه مردی نزد معبری آمده گفت من در خواب دیدم که هاونی را از خود قرار داده بودم معبر گفت باید تو مأبون باشی چون نقض حالش شد چنان بود که آن معبر فهمیده بود تعبیر خلیل بن شاهین ظاهری در کتاب اشارات فی علم العبارات که در تعبیر منامات است از بعضی از ثقات حکایت نموده که مردی نزد شیخ سعدالدین ضریر که در حلب ساکن بود آمده و گفت من در خواب دیدم که تا

بالای دو قدم خود در میان آتش ایستاده ام شیخ باو گفتند نزدیک منبیا تا خواب ترا تعبیر کنم چون نزدیکند شیخ او را گرفته مردم در اطراف آنها جمع شدند و هر چند که آنمرد میخواست که خود را از دست شیخ خلاص کند نمیتوانست پس مردم از شیخ پرسیدند که گناه اینمرد چیست شیخ گفت خوابی دیده است که دلالت دارد بر اینکه اینمرد دزد است و از صوامع و مساجد کفشهای مردم را میدزدد اینرا نزد والی ببرید و در آنجا هر کسیکه کفش او را در مسجد برده اند مطالبه کفش خود را از او بنمایند چون چنین کردند اقرار بسرقت چندین کفش نمود تعبیر و ایضاً در همان کتاب است که مردی نزد ابن سیرین آمد گفت کسی در خواب دیده است که بیضه های چندی در دست دارد و یک یک از آنها را از سرهای آنها می شکند و سفیدهای آنها می گیرد و زردهای آنها را میگذارد آیا تعبیر اینخواب چیست ابن سیرین گفت آن کسی که اینخواب را دیده نزد من آید تا تعبیر خوابشرا بگویم آنمرد گفت تعبیر را بمن بگو تا من از زبان تو باو بگویم ابن سیرین گفت تا خودش حاضر نشود تعبیر را نگویم بالأخره آنمرد اظهار داشت که بیننده اینخواب خودم میباشم ابن سیرین او را قسم داد که خودت هستی آنمرد قسم یاد نمود که خواب را خود من دیده ام پس ابن سیرین بملازمان خود امر نمود که اینمرد را دستگیر نموده بشرطه ها بسپارید و بآنها بگوید او تباش قبور است و کفن اموات را میدزدد آنمرد چون دید که گرفتار میشود عجز و الحاح نموده و اقرار بفعل زشت خود کرد و بدست ابن سیرین از آن عمل توبه نمود پس ابن سیرین امر فرمود تا او را رها نمودند تعبیر و ایضاً در آن کتابست که مردی نزد ابن سیرین آمده گفت که شخصیرا بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که آنمرد را به سبب قروض محبوس کردند و او در آن زندان بماند و بمیرد بسمع ابن سیرین رسانیدند که آنمرد ترا باین کیفیت بخواب دیده است گفت انا لله و انا الیه راجعون و در افوق قروض ابن سیرین بسی هزار درم رسیده بود با استدعای غریمان قاضی در آنروز به حبس او حکم کرده در زندان وفات یافت و یکی از صلحا که مکنتی تمام داشت بادای دین او قیام نمود ختم ذکر حتم فی الکتاب المذكور اعلم ان الحسن بن الحسن الخلال قدضمن کتابه المسمی بطبقات المعبرین ذکر اسماء سبعة آلاف و خمسمائه معبر ثم تخیر منهم ستماته رجل و نطق باسمائهم فی کتابه فی تعبیر الزویاء و ذکر کم بطول فوق الاقتصار منهم فی ذکریاتہ رجل من مشاهیرهم الذین قصدوا و ضربوا فی العلم بسهم واخذوا منه بقسم وهم علی خمس عشرة طبقه فالطبقه الأولى المعبرون من الأنبياء علیهم السلام ابراهیم و یعقوب و یوسف و دانیال و ذوالقرنین و محمد المصطفی ۴۳ و الطبقة الثانية المعبرون فی الصحابه ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و بن العاص و عبدالله بن عمر و عبدالله بن اسلام و ابوذر الغفاری و انس بن مالک و سلمان الفارسی و خدیفه بن الیمان و عایشه و اسماء اختها و الطبقة الثالثة المعبرون من التابعین سعید بن المسیب و الحسن البصری و علاء بن ابی رباح و الشعبي و الزهري و ابراهیم الخفی و عمر بن عبدالعزیز و قتاده و مجاهد و سعید بن جبیر و طاوس و باشت البنانی و الطبقة الرابعة المعبرون من الفقهاء من بعدهم ابوتور الاوزاعی و سفیان الثوری و الشافعی و ابویوسف القاضی و ابن ابی لیلی و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و البویطی و منصور بن المعتمر و عبدالله بن مبارک و الطبقة الخامسة المعبرون من الزهاد محمّد بن واسع و تمیم الداری و شقیق البلخی و مالک بن دینار و سلیمان التیمی و منصور بن عمّار و محمد بن السّمّاک و یحی بن معاذ و احمد بن حرب و الطبقة السادسة المعبرون من اصحاب فی هذا العلم محمد بن سیرین و ابراهیم بن عبدالله الکرمانی و عبدالله مسلم العتینی و خلف بن احمد و محمد بن عماد الرازی و الحسن بن الحسين الخلال و اراطمید روس

یونانی والطبقة السابعة المعبرون من الفلاسفة افلاطون و مهر آریس و ارسطاطلیس و بطلموس و یعقوب بن اسحق الکندی و ابوزید البلخی والطبقة الثامنة المعبرون من الأطباء جالینوس و الصیراط و بخیستوع و اهران و محمد بن زکریا الرازی والطبقة التاسعة المعبرون من اليهود حی بن الخطیب و کعب بن الأشرف و موسی بن یعقوب والطبقة العاشرة المعبرون من النصارى حنین بن اسحق المترجم و ابومخلمد و زین الطبری والطبقة الحادية عشرة المعبرون من المحوس هر مزیں اردشیر و بزجمهر بن سختکان و انوشیروان الملک العادل و کشمرد و جاماسب و الطبقة الثانية عشرة المعبرون من مشرکی العرب ابوجهل و عبدالله ابی و نوفل بن عبدالله و عمرو بن عبدود و ابن الزبیری و ابولهب و ابوالعاص و الطبقة الثالثة عشرة المعبرون من الکهنه سطیح و شق و الخزرجی و عوسجه و القطامی و ابو زرارة والطبقة الرابعة عشرة المعبرون من السحرة عبدالله بن هلال و قرط بن زید و عتاب بن شمر والطبقة الخامسة عشرة المعبرون من اصحاب الفراسه سعید بن سنان و ایاس بن معاویه و جندل بن الحکم و معاویه بن کلثوم انتهى و قال الفخر الرازی فی مقدمه کتابه المسمى بالنخبه فی علم التعبير بعد نقله للطبقات كما ذكرناه عن اشارات ابن شامین ما هذا الفظه بالفارسیه و بکمله این نصاب که عبارت است از اسامی صدکانه بامام جعفر صادق علیه و علی آباءه الف سلام میشود

۵۴ - گلشن پنجاه و چهارم

در معاجز قاهره امامان علیهم صلوات الله الملك المئان و گلچین از گلبنهای آن چند کل است معجزه شیخ یوسف بنهانی معاصر که از علماء عامه و ساکن در بلده پروت است و از کسانی است که احقر را با او در ماه ذی القعدة الحرام از سال هزار و سیصد و سی و دو هجری که زیارت مدینه منوره و حج بیت الله الحرام مشرف میشدم در همان بلده در کتابخانه اقبال ملاقات اتفاق افتاده در کتاب جامع کرامات الاولیاء چنین ذکر نموده که اسامه بن منقذ در کتاب اعتبار گفته که خبر داد مرا شهاب الدین ابوالفتح مظفر بن سعد بن مسعود بن بختکین بن سبکتکین مولى معزالدوله بن بویه در موصل در هیجدهم ماه رمضان المبارک سال پانصد و شصت و پنج از هجرت که زیارت نمود مقتفی بامر الله عباسی مسجد معروف بصندوریا را که در پشت بلده انبار واقع شده از طرف غربی فراست و وزیر او و من با او بودیم پس داخل آن مسجد شدیم و آن مسجد معروفست به مسجد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و مقتفی جامه و میاطی پوشیده بود و شمشیری حمایل کرده که حلیه او از آهن بود و اگر کسی او را میدید نمیدانست که خلیفه است بسبب پستی لباس در ثائه هیئته او مکرانکه شخص او را بشناسد پس خادم مسجد چون نگاهش بما افتاد از میانه وزیر را شناخته درباره او دعا نمود وزیر باو گفت و یحک خلیفه را دعا کن و اشاره بجانب مقتفی کرد پس مقتفی بوزیر گفت از او سؤال کن از آنچه نافع است و باو بگو که انمرضی که در صورتش بود چگونه معالجه شد و برطرف گردید زیرا که من در زمان خلافت مستظهر خلیفه اینمرد را دیدم که سلعه و غده در صورت داشت که تمام صورتش را فرا گرفته بود و هر وقت که میخواست غذا تناول نماید او را بمندیلی می بست تا آنکه بتواند لقمه را بدهان خود بگذارد چه آن سلعه از بزرگی دم دهان او را گرفته بود پس وزیر از آنجا دم مسجد از رفع مرضش سؤال نمود که چگونه مرتفع شد آنمرد گفت حال من در سابق ایام همان بود که خلیفه فرمود و من با آنحاله از انبار همه روز زیارت این مسجد میآمدم شخصی در بین راه مرا ملاقات نموده گفت اگر تو اینقدر که زیارت این مسجد آمدی زیارت فلان که رئیس بلده انبار است میرفتی همانا از برای رفع مرض تو طبیی را حاضر میساخت و اینمرض را از تو برطرف نمود پس اینحرف او بر من بسیار گران و دشوار آمد و سینه ام از شنیدن اینکلام تشنگی گرفت

و با همانحال شب را خوابیده پس امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم که در میان این مسجد ایستاده و میفرماید چه خبر است این گودی که در زمین مسجد است پس من از مرض خود بانحضرت شکوه کردم آن بزرگوار چون شکوه مرا شنید از من رو گردانید پس من دو مرتبه از مرض خود شکوه نمودم و کلام آنمرد سرزنش کننده را بخدمتش عرضه داشتم پس آنجناب فرمودند انت مَن یرید العاجله یعنی تو از کسانی میباشی که راحت دنیا را طالبی و سلامتی در آنرا راغب پس من از خواب بیدار شدم و آن سلعه و غده را در گناه خود افتاده دیدم و آنمرض بکلی از من رفع شد پس مقتفی گفت که راست میگوید و در گفته خود صادق است پس خلیفه بوزیر گفت با او مکالمه نما و ببین که چه چیز را طالب است از ادرازاات و وظائف پس مسئول او را توقیع نموده و در نزد من بیاور تا او را نشان گذارده و امضاء بدارم چون وزیر در اینباب با او مقاوله نمود انمرد گفت من عیالات بسیار دارم و ماهی سه دینار از برای گذرانیدن معاش خود و آنها محتاجم وزیر گوید من از برای مطلب او مطالعه نوشم و در عنوان آن این عبارت را رقم کردم بخادم مسجد علیّ پس خلیفه او را بخط خود امضاء داشته و بمن گفت برو و صورت اینمطالعه را مثبت دفاتر دیوائیه بنما پس آنمطالعه را در دست گرفته بیرون آمدم و غیر از لفظ یوقّع له بذلک چیزی از کلمات مکتوبه در آن را قرائت نکردم و رسم چنان بود که باسم صاحب مطالعه منشیان توقیعی نوشته باو میدادند و آن ورقه را که خط خلیفه در آن بود از او گرفته منبسط مینمودند پس چون منشی انمطالعه را گشوده که عبارت او را در توقیع نقل نماید دید در زیر لفظ مبارک علی مقتفی نوشته است امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و اگر آنمرد خادم زیاده از ان مبلغ میخواست هر آینه از برای او مقتفی دستخط و توقیع مینمود معجزه الراقی فی درجات الجنان علی اعلی المراقی المرحوم مولی محمود العراقی که از فضلاء تلامذه مرحوم شیخ انصاری و حامل تحقیقات علمیه آن برگزیده باری است در فصل چهارم از خاتمه کتاب دارالسلام خود که در معجزات قاهره امامان است چنین مرقوم داشته که معجزه ششم معجزه ایست که در فرهنگ روز پنجشنبه یازدهم ماه رمضان هزار و دویست و نود و هشت هجری دولت علیه ایران ثبت و ضبط شده و صورت آن اینست که جناب میرزا محمدعلی صاحب ناظر سابق پستجانهای ضلع کراچی که چند سال در بصره بودند و اکنون در کاظمین توطن دارند شرح این معجزه شریفه را بدین تفصیل نگاشته بودند که چند نفر از اهل بحرین با عیال خود بزیارت روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام بمشهد مقدس رفته بودند و هشت ماه در آنجا بودند و آنچه خرجی و زادراه داشتند بالمره تمام شده بود و در آنجا از هرکس که برای خرج راه و مراجعت بکاظمین التماس قرض و خرج راه کردند کسی اجابت نکرد تا آنکه از عدم خرجی و بی قوتی و نبودن مایحتاج بکلی متأصل شدند و هر روز در روضه منوره حضرت امام رفته استغاثه میکردند روز چهاردهم شهر رجب بوقت ظهر شخصی نزد ایشان آمده اظهار نمود که من چند رأس قاطر دارم و چون شنیدم که شما عزم رفتن بکربلا دارید آمده ام که اگر در اراده خود مصمم هستید مهیا باشید که من بوقت عصر قاطرهای خود را آورده شماها را حمل نمایم ایشان گفتند که ما خرج راه نداریم آن شخص گفت آن هم درست میشود گفتند مایحتاج ما را تو اینجا بده و در کاظمین تکبیر گفت هر قدر حاجت دارید من میدهم ایشان مسرور شدند و انشخص برفت و وقت عصر قاطرهای خود را آورده و ایشانرا سوار کرده و روانه راه گردیدند با عیال و اطفال و آلات و ائقال تا آنکه در وقت شام بر سر آبی رسیده صاحب قاطرها گفت شما پیاده شوید و در کنار این آب وضوء گرفته نماز کنید و غذا بخورید تا آنکه منم قدری قاطرها را در این صحرا بچرانم ایشان هم قبول کرده پیاده شدند و مشغول نماز و غذا

در معاجز قاهره امامان

گردیدند و بعد از آن هر قدر که منتظر شدند اثری از شخص مگاری و قاطرها ندیدند پس مضطرب گشته در مقام محتبس و تفحص برآمدن و هرسوی روی آورده صدا برآورده جوابی نشنیدند مشوش و برآشفته شدند و واله و سرگردان به اطراف و جوانب دویدند و کسی را ندیدند لابد و لاعلاج گریان و نالان و هراسان بسوی عیال ود برگردیدند و شب را تا به صبح در اندیشه و فکر و تدبیر بودند چون صبح برآمد و از مراجعت آن شخص مایوس شدند علاج کار خود را در آن دانستند که اسباب را بر پشت خود بسته با عیال پیاده بسوی مشهد برگردند که اقلأ بیابان مرکب نشوند لهذا با احمال و اثقال خود بشهر مشهد روانه شدند چون قدری راه رفتند نخلستانی نمودار شد از دیدن نخل در آنمکان تعجب کردند زیرا که نخل در بلاد عجم معهود نبود متحیر ماندند ناگاه مردی عرب را دیدند که در آن صحرا به طلب هیزم می‌رود و از او در خصوص نخلستان پرسیدند که این نخلستان از کجا و این قریه چه نام دارد گفت هذا مشهد الکاظم، اینمکان مشهد کاظمین است از اینسخن تعجب نمودند و آنرا مزاح کمان کردند چون قدری رفتند قبه، مناره ها مشاهده نمودند و آثار بلد را دیده جازم بصدق انکلام گردیده دانستند که این معجزه بود که از مزور ایشان و امام غریبان حضرت رضا علیه السلام ظاهر گردیده که از طوس تا بی‌غداد در مدت سه ساعت پیموده اند مسرور گردیده شکرگذاری نمودند معجزه و هم در آن کتاب است که معجزه در بعدازظهر روز جمعه دهم نجومی ماه جمادی الثانیه هزار و دویست و نود و نه در سامره مشرفه در سرداب مطهر واقع گردید و تفضیل آن مطابق مکتوبی که جناب مستطاب قدوة العلماء الأقطاب رئیس المسلمین حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله عمره مرقوم داشته این است که شخصی آقا محمد مهدی نام ساکن بندر ملومین که از توابع مملکت ماچین است و از کلکته با مرکب دخانی شش بانجا می‌روند و پدرش شیرازی الأصل و خودش متولد و متوطن در آن مملکت بوده و قریب سه سال بود که بعد از ابتلاء بمرضی شدید کتک و لال شده بود تا در این اوان که زیارت عتبات مشرف شده بتوشل شفاء وارد کاظمین شد و چون از معاریف تجار بعضی اقارب در آنجا داشت مدت بیست روز توقف کرد پس با مرکب دخانی به سمت سامره روانه شد و ارحام او او را آورده در مرکب گذاشته و سفارش او را باهل مرکب که از اهل بغداد و مجاورین کربلاء بودند که او عاجز است و قادر بسؤال و جواب نیست و درخصوص او بعضی مجاورین سامره هم چیزی نوشتند و پس از ورود بسامره در وقت مذکور بسرداب مطهر رفتند و در محضر معی از صلحا و مقدسین خادمی از خدام آندرگاه از برای او زیارت میخواند تا آنکه او را بصفه سرداب بالای چاه غیبت بردند مدتی در انمکان گریه و با اشاره استغاثه نمود ناگاه قفل از دهان او ربوده و زبان لالش گشوده گردید و از انمکان شریف با زبانی فصیح و بیان ملیح خارج گردید و در روز شنبه کسانی که با او بودند او را در مجلس درس جناب میرزای مذکور دام عمره حاضر نمودند و حاضرین با او مکالمه و صحبت کردند و سوره حمد را با قرانه پسندیده در حضور حضار تلاوت نمود و شب یکشنبه دوازدهم و دوشنبه سیزدهم را در صحن مطهر چراغان کامل کردند و شعراً و فصحاء و صلحاء قصاید و مناقب و فضائل خواندند و در شب اول هم جناب میرزا سلمه الله حاضر شدند و از برای مؤلف و مخالف شبهه باقی نماند والحمدلله رب العالمین معجزه المستغرق فی بحار رحمه الله مرحوم حاجی نوری رحمه الله در کتاب دارالسلام خود معجزه از امیرالمؤمنین علیه السلام که در همین نزدیکیهای بر ما نتابد واقع شده است نقل فرموده و چون آنرا در کتاب جنه النعیم مختصراً بفارسی ذکر کرده و موافق با اسلوب این گلزار است لذا آن را از این کتاب نقل نمودیم و آن این است که در روز عید غدیر بعدازظهر مردی ناصبی از حواشی سلطان بالغین وارد عتبه علیه علویه خواست بشود خدام مانع شدند او را قبول نکرد تا رسید محاذات ضریح پس بغتته فریاد کرد و افتاد و حالت

و در مؤلفات بعضی از معاصرین که خودش در آنوقت در نجف اشرف مشرف بوده تاریخ روز عید غدیر از سال هزار و دویست و هفتاد و پنج ضبط شده است سنه رحمه الله

گلشن پنجاه و چهارم

جنون از وی مشاهده شد و خودش زمان نقل به حجت منقل کرد دو انگشت از ضریح مطهر برون آمد و بر پیشانی من رسید و اثر آن دو انگشت هم بر پیشانی انملعون بود تا روز دیگر که بدرک یزان واصل کردید و جناب شیخ احمد بن شیخ حسن قطفان نجفی اشعاری در اینخصوص گفته و همچنین جناب شیخ عبدالحسین شکرنجفی نیز ایباقی در اینباب انشاء فرموده و هرکسیکه ان ابیات را طالب باشد رجوع بآن دو کتاب نماید معجزه و ایضاً در جنه النعیم استکه در سال هزار و دویست و نود و چهار که داعی در ماه مبارک رمضان در حضرت سر من رای مشرف بودم و حظوظ اخرویه استدراک مینمودم از حکایاتی که نقل کردند ثقات از علماء و مجاورین از غرب و عجم این حکایه استکه مروی متقی از اهل قندهار بزیارت امامین همامین علیهما السلام در سامره مشرف شد از کفش کن که بایوان قدم گذاشت زیارت نامه خوانهای آنروضه عالیه حالشان و صرارشان و طمعشان نوع دیگری است که بعضی دیده اند احتیاج بشرح ندارد و از اینحالت مشهور و معروفند وقتیکه انمرد متقی ایستاده است و کتابی در دست دارد و اذن دخول میخواند با حالتی پسندیده بلکه از غالب زوار بهتر و عموماً احوال زائرین هم در بدو ورود با عتاب عالیه منقلب است و گریه انشخص بمراتب شتی از بکاء امرائه شکلی زیادتیر بود یکی از خدام اظهار کرد بگذار من زیارت بخوانم انشخص اعتنائی نکرد پس اصرار نمود آخر بدون اینکه حرفی بگوید یک اشرفی از حبیب خودش برون آورده بآن مزور داد و مشغول زیارت خواندن شد باز اصرار کرد دفعه دیگر یک اشرفی بوی داد تا پنجمرتبه بجنبد و اشرفی بانمرد مزور داد معهدا قناعت نکرده اصرارش زیادتیر شد تا آن وقت با وی حرف نزده بود آخرالامر گفت دیگر وجهی موجود ندارم که بدهم مرا بحالت خودم بگذار آنمرد مزور نپذیرفت و طرف رداء و آستین ویرا گرفت بطریق حتم و حکم گفت باید من زیارت بخوانم آنمرد زائر متقی با همانحالت رفت مراجعت کرد و گفت دیگر زیارت مشرف نمیشوم اما آن شیخ مزور که برواق آمد سه نفر نورانی یافت که بر دست یکی چوب مختصری بود و با آن چوب اشاره بر سینه اش کرد چرا بر زائر ما ظلم کردی پس از اثر آن بر وی افتاد و قرحه از همان محل پیدا شد شام بکشد که بدوزخ منزل و مأوی گزید معجزه مرحوم ثقه الاسلام نوری قدس سره در دارالسلام از همیتم علامه طباطبائی المعروف هجرالعلوم تمجید بسیاری مؤلف و مؤلف فرموده و بجناب شیخ مزبور اجازه داده و از ایشان نیز استجازه نموده نقل کرده که او در باب الف از الکتاب مرقوم داشته که اقا میرزا احمدعلی هندی عالم مقدس صالح متقی بود و مجاور بود سید و مولا هی، الامام بالحق حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را زیاده از پنجاه سال و در کربلای معلی هم از دنیا رفت و از برای خود او خوابهای عجیبه است ذکر مینمائیم ما یکی از آنها را و آن این است که بعضی برادران از او نقل نموده که گفت در ایام سابق که در بلاد هند بودم قرحه در زانوی من پیدا شد که تمام اطباء از علاج آن عاجز و از خوب شدن من از آنمرض مأیوس شدند پس والد من که خودش از تمام اطبایه اند حاذقتر بود در اعتراف بعجز از معالجه مینمود تا انکه طیبی فرنگی را که از همه حاذقتر در علم طب بود حاضر نمودند چون چشمش بر آن قرحه افتاد سبره در آنزخم داخلنموده و بیرون آورده نظر نمود و گفت ترا غیر از حضرت عیسی علیه السلام کسی نمیتواند معالجه کند زیرا که اینقرحه عما قریب بفلان پرده میرسد و آن پرده را اسم برد و چون بآن رسید تو خواهی هلاک شد و بعد از یک روز یا دو روز دیگر بآن پرده میرسد پس برخواست و از نزد من برون رفت و من آنروز را بشب آوردم با نهایت اندوه و غم چون شب رسید و خوابیدم در خواب دیدم که سید و مولای ما حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

در معاجز قاهره امامان

در مقابل من ایستاده در حالیکه نور از سر مبارکش منتشر است در اطراف حجره پس مرا فریاد زد و فرمود ای احمد علی بیا بسوی من پس من عرض کردم ایمولای من خودت میدانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم آن بزرگوار اعتنائی بعرض من ننمود و فرمود بیا بسوی من پس از بستر برخواسته و به نزدیک آن حضرت رفتم چون نزدیک شدم دست مبارکش را پیش آورد و آنقرحه را که بر زانوی من بود مسح فرمود من عرضه داشتم که ایمولای من قصدم این است که زیارت شما مشرف شوم آنحضرت فرمودند انشاءالله مشرف میشوی پس من از خواب بیدار شدم و از آنقرحه اثری در زانوی خود ندیدم و از خوف اینکه مبادا این امر را کسی قبول نماید جرأت افزایش این سرّ را نداشتم تا آنکه از حالات من ملتفت شدند و این امر منتشر شد تا خبر بسطان هند رسید پس مرا طلب نموده چون نزدش رفتم بوجود من تبرک جسته و از برای من وظیفه قرار داد ناقل قضیه گوید که همه ساله انوظیفه از برای معاش ایشان بجنابش میرسید حتی در اوقات مجاورتش در کربلای معلی هم آن وظیفه از جانب سلطان هند بایشان میرسید معجزه در دارالسلام عراقی بعد از اینکه معجزه گشوده شدن دروازه نجف اشرف را از برای اعراب بیابانی مرقوم داشته که «در ماه صفر از سال هزار و دویست و نود و نه بوده مینویسد که در همین ماه صفر مردی از اهل سنت با عیال خود که از جمله ایشان طفلی بود تقریباً ده ساله که در دهم محرم نود و نه مریض شده و در همان مرض نصف بدن او مرتعش و زبان او لال گشته بود و مدّتی بطریق استشفاء بکور ابوحنیفه پناه برده بودند و اثری ندیده و بمرقد شیخ عبدالقادر دخیل شده و ثمری نبخشیده لهذا بعد از یأس از ایندو نفر در روز یکشنبه بیست و چهارم صفر وارد نجف اشرف شده و متوسل بحضرت حیدر و قانع باب خیر قاتل مرحب و عتر گردیند و در صبح روز بیست و پنجم بعزم استشفاء وارد حرم محترم شدند و آن طفلرا بقفل مبرک بستند با تعهد آنکه اگر شفا یافت برجوع بمذهب شیعه نمایند و تا عصر پنجشنبه بیست و هشتم روزی سه مرتبه او را بهمین دستور داخل روضه مطهره کردند تا آنکه در ساعت یازده و نیم از روز مذکور که وقت آوردن شموعات بحرم محترم است و وقت اجتماع زوّار است در آنمکان شریف و زمان ازدحام حجاج بود انطفل نقلکرد که بمحض ورود خدام وصف کشیدن ایشان در برابر ضریح سیدی جلیل نورانی با لباس سفید ظاهر گردید و انگشت مبارک را از شباک ضریح برون آورد و در دهانم گذاشت و فرمود یا ولد هذا الماء اشرب یعنی ای پسر این آب است بنوش بمحض آنکه انگشت مبارکش بدهانم رسید تمام آلام و اسقام من رفعشد و قفل خموشی از دهانم برداشته شد پس مردم ازدحام کرده دورش را گرفته لباسش را قطعه قطعه کردند و بردند و از شدت ازدحام خوف تلف طفل شده او را از ایشان پنهان نمودند و پدر و مادر طفل به عهده خود وفا کرده اختیار مذهب شیعه کردند معجزه در مزار بحار از ابوعلی بن همام روایه نموده که گفت در سال دویست و نود و شش که ابن فرات وزارت مقتدر عباسی را متکفل بود احمد بن ربیع انباری را دیدم که دست او به عتّی خبیثه مبتلا شده و احمد کاتب مقتدر و منشی او بود و بنحوی شد دست او که سیاه شده و متعفن گردید و یزید متطبّ امر بقطع آن نمود و هرکس که احمد را با آن دست میدید شک در هلاکتش نمی نمود تا آنکه امیرالمؤمنین علی را در خواب دیده و شفاء دست خود را از حضرتش مسئلت کرد حضرت فرمود انا مشغول عنک و لکن نزد موسی بن جعفر رفته او دست ترا شفا میدهد چون صبح شد امر کرد محملی ترتیب داده و او را در محمل نشاینده بمقابر قریش بردند پس بعد از تنظیف و تطیب لباس و بدنش او را کنار قبر حضرت کاظم بردند و او قدری از خاک قبر برداشته بآن دست لعل بست گوشتهای گندیده او ریخته و شفا یافت

(۵۵) - گلشن پنجاه و پنجم

در کرامات باهره سادات و امام زادگان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کرامته در روز هشتم از ماه شوال سنه ۱۳۴ کرامتی باهره از حضرت عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام در

گلشن پنجاه و پنجم

بعده اردبیل ظهور یافته و آنرا لسان الوعاظ و ترجمان الحفاظ العالم الجلیل الحاج ملا علی الواعظ التبریزی الجینا بانی سلمه الله در آخر جلد دویم از کتاب وقایع الایام خود از خط سید جلیل آقا سیدحسین اقا بن المرحوم آقا میرزین العابدین نقل نموده و راقم کرامته را که خودش حاضرالوقت بوده بسیار تجلیل فرموده و ایشانرا به پسر برادر بودن از برای مرحوم عالم جلیل حاج سید کاظم آقای خلخالی که از معاصرین در حوزه های علمیه این داعی مؤلف این ذخیره بود در نجف اشرف و چندی در تبریز و بالأخره در نجف اشرف برحمت حق پیوست ستوده و ما آنرا بعین عبارات آقا سیدحسین آقا مینگاریم و قلوب شیعیانرا از نقل آن منور میداریم و آنمرقومه اینست که روز هشتم شوال از سنه ۱۳۴۰ طرف عصر در بلده اردبیل در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم دیدم اهل شهر باضطراب از هر طرف میدوند گفتم چه واقعه‌اشه گفتند حضرت ابوالفضل علیه السلام بکسی غضب کرده تحقیق کردم که قضیه چطور است گفتند در شهر مال گیری است دو نفر پلیس بحکم نظمیه بخانه ضعیفه رفته که پنج و شش صغیری داشته و معاش آنها منحصر بیک اسبی بود و اسب را از طویله کشیده که ببرند ضعیفه آمده با کمال عجز التجاء نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده اند و نفر پلیس دست کشیده خارج شدند در اینحال پولیس خبیثی احمد نام رسیده باین دو نفر گفته که اینجا چه کار می کنید گفتند در اینخانه اسبی هست خواستیم بیاوریم ضعیفه حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورد ما دست کشیدیم احمد بآن دو نفر تغیر کرده داخل خانه ضعیفه شده اسب را بیرون آورده ضعیفه باز آمده و عجز و التجا نموده آن شقی قبول نکرد بالأخره حضرت ابوالفضلرا شفیع آورده آن خبیث گفته حضرت ابوالفضل علیه السلام مردی بود در سابق مرده و گذشته اگر میدانند بیاید اسب را از من بگیرد و بتو بدهد ضعیفه گفته یا ابوالفضل خودت میدانی که این چه میگوید دیگر چاره از دست من رفته خودت حکم کن در اینحال پسر مجید خان همسایه ضعیفه آمده چهار هزار باحمد پولیس داده که از اسب دست بکش قبول نکرده است را از خانه بیرون آورده تقریباً بیست قدم رفته مجید خان خود مصادف شده چهار هزار علاوه کرده است قرآن میدهند آن خبیث باز قبول نکرده بیکی از آندو پولیس گفته بیا و سوار شو و اسب را ببر چون آنشخص خواست که سوار شود احمد باو گفت چرا من اینطور شدم عطسه نموده و دو مرتبه سرفه کرده فی الفور روی او سیاه شد و بر زمین افتاده بدرک واصل گردید آن دو پولیس چونحال را بدینمنوال دیدند فرار کرده بنظمیه خبر دادند نظمیه حکم کرد و قضیه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده دفن نمائید پولیسها آمدند و خلق را که برای تماشا ازدحام کرده بودند کنار نموده نعش الخبیث را بخانه بردند که غسل دهند رئیس قزاق مطلعشده حکم کرد بروید جنازه او را بگیرید و بگذارید مردم به بینند و تماشا کنند قزاقها آمده در مقابل شیخ با پولیسها تصادف کردند که میخواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند قزاقها مانع شده نعش او را گرفتند و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه بکنند آقا سید حسین آقا گوید و نوشته که بنده و آقا سیدجواد و آقا سیدابراهیم که هر دو پسران سید معظم له یعنی آقای حاج سید کاظم مرحومند و از طلب مدرسه ملا ابراهیم واقع در اردبیل میباشند در مدرسه بودیم که گفتند نعش او را قزاقها آورده در میدان عالی قاپو در مقابل شیخ انداخته اند که مردم تماشا کنند ما بهم رفتیم که به بینیم جمعیت زیادی بود با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبیث رسانیدیم دیدیم صورت نحس او سیاه شده بزرگ آلو بالو و از کثرت تعفن و شدت رایحه منتنه آن خبیث زیاده از یکدقیقه توانستیم توقف بکنیم و گوید بعضی از موثقین تجار گفتند که ما دیدیم فک اسفل او عقب رفته و فک اعلی پایین آمده دهنش مثل دهان سگ شده بود انتهی و هم صاحب وقایع الایام نوشته که در مکتوب دیگر که از اردبیل تبریز فرستاده شده بود نوشته بودند که تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک آمده تماشا کردند و جنازه را بسنگ میزدند الی عصر ماند بعد پایش ریسمان انداخته تمامی بازار و محلات را بگردانیدند وقت غروب بدن نحس او را برده در کنار شهر در صحرا

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

بچاه انداخته خاک ریختند تا حال باین آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود از دوشنبه هشتم شوال الی امروز که هفت شبانه روز است بازار و دکان و کوچها چراغان و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است این ناچیز گوید که شیوع این کرامت در نزد اهالی ایران از صغیر و کبیر و رجال و نسوان در این اوقات و اوان بمثابه ایست که گویا دیده شده است برای هریک بمشاهده و عیان کرامت مرحوم مغفرت لزوم حاج ملاحسن یزدی رحمه الله علیه در کتاب قهیج الاحزان گوید جلالت حضرت ابوالفضل علیه السلام زیاده از آنست که در حیز تحریر و تقریر درآید و عظمت او ظاهر از آنست که محتاج به بیان باشد آنقدر در هر عصری از اعصار در نزد ضریح مقدّسش از کرامات ظاهر میشود که کوشها را پر کرده حتی خود در حین مجاورت در حایر در سال سابق در ماه رجب سنه ۱۲۳۶ از هجرت مشاهده کرد که انگشت یکی از خائنین را قطع کرده بر ضریح مقدّسش چسبیده بود و عالمی مشاهده کردند و شخص مضروب را نیز دیدند کرامت عالم جلیل المقی اقا شیخ محمد علی قمی که از معاصرین و مجاور در دارالامان قم است در کتابیکه در تاریخ بلده قم تألیف نموده در ضمن بیان کراماتیکه از حضرت معصومه سلام الله علیها ظاهر شده است این کرامت را مرقوم داشته و آن شفا دادن آن مخدّره است یکی از خدّام خود را که میرزا اسدالله نام داشته و پای او شقاقلوس شده بوده است و نوشته است که این کرامت بحدّ شیاع و تواتر رسیده است و اجمال آن این است که یکی از خدّام آستانه مبارکه که آقای آقا سیدحسین ولد مرحوم آقا سید صفی باشد چنین نقلکرد که عموی من میرزا اسدالله بعد از اینکه پای او شفا قلوس بود بحدّیکه انگشتهای او سیاه شده بود اطباء از معالجه او عاجز شده بودند و جزّاحان اتّفاق بر اینمطلب کرده بودند که باید پای او را برید که مرض بالاتر نیاید و بنا گذارده بودند که فردا پای او را ببرند تا آنکه خود میرزا اسدالله گفته بود حال که بنا شده فردا پای مرا ببرند پس یک امشب مرا ببرید در حرم مطهر دختر موسی بن جعفر بگذارید غلامی بود مبارک نام او را بدوش کشیده و برد در میان حرم مطهر حضرت معصومه گذاشت و خدّام درب حرم را بستند و او در پای ضریح بنا کرد از درد نالیدن و فریاد زدن بحدّیکه بعضی از خدّام که در عقب در بودند آن ها را خواب بزد از فریاد و ناله او تا آنکه نزدیک بصبح صادق شد خدّامی که در پشت در حرم محرم بودند شنیدند که میرزا اسدالله آنها را صدا میزند که در حرم را باز کنید که حضرت مرا شفا داده خدّام برخاستند و در حرم را باز کردند دیدند که میرزا اسدالله خوشحال و خندان است از او کیفیت را سؤال کردند گفت در عالم خواب دیدم زن مجلّه را که آمد بنزد من و فرمود چه میشود تو را عرض کردم که اینمرض پای مرا گرفته و مرا عاجز نموده یا شفاء یا مرگ از خدا میخواهم آنزن مجلّه گوشه مقنعه خود را بروی پای من چندین مرتبه مالید و فرمود ترا شفا دادیم عرض کردم شما کیستید فرمودند مرا نمی شناسی و حال آنکه نوکری مرا می کنی من فاطمه دختر موسی بن جعفر میباشم بعد از بیدار شدن قدری پنبه در نزد خود دیده بود که افتاده آن پنبه را برداشته بود و بهر مریضی ذره از آن پنبه میداد که میمالید بموضع درد خود و شفا مییافت و آن پنبه در خانه ما بود تا آنوقتیکه سیلاب آمده آنخانه را خراب کرد و آن پنبه مضمحل شد در آنخانه و دیگر او را پیدا نکردیم و از مرحوم سید جلیل و عالم پعدیل آقای حاج سید صادق قمی رحمه الله علیه که حقیر مؤلف این گلزار در ماه ذی الحجّه الحرام از سال هزار و سیصد و بیست و دو در بلده طّیبه قم بشرف ملاقات ایشان مستعد شدم نقلنموده که فرموده است که والده من نسبتی به آقا میرزا اسدالله مزبور داشت لهذا قدری از آن پنبه را گرفته بود و در نزدش بود والحمد لله رب العالمین کرامت و ایضاً در آن کتاب بعد از اینکه اختلاف در قبر حمزه بن الامام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام را ذکر نموده که بعضی معتقدند که در شیراز است و بعضی قائلند که در ری و قریب به قبر مطهر حضرت عبدالعظیم است و خودش از عبارتیکه

گلشن پنجاه و پنجم

در کتاب تاریخ قم است و از مؤلفات حسن بن محمد حسن قمی است که از بزرگان قدماء اصحاب و از معاصرین شیخ صدوق علیه الرحمه است استفاده نموده که در قم است و همان قبری است که الحال بمقبره امام زاده حمزه معروفست نوشته و چه قدر کرامات که از صاحب این قبر بروز میکند لکن ما بذکر یکی از آنها اکتفا می کنیم یکی از خدام آستانش نقل کرد که ضعیفه همسایه او باو تهمت زده بود که دو قران کهنه از من برداشته ضعیفه گفته بود من دو قران میگذارم روی ضریح شاه زاده حمزه بردار او قبول کرده بود همین طریق نمودند بعد آن ضعیفه که تهمت زده شد ملتجی شد بشاهزاده حمزه که باید کشف اینمطلب شود و معلوم گردد که من دزدی نکرده ام آخر الأمر کریها و نالها کرده بود تا آنکه صاحب دو قران آمد و آن دو هزار را که از بالای ضریح شاه زاده حمزه برداشته بود بان زن تهمت زده شده و او سئوال کردند از علمه پس آوردن آن دو هزار گفت وقتیکه بخانه خود رفتم دیدم مرغان چند که در خانه داشتم ریخته بر سر یک مرغ و او را اینقدر منقار زده اند که نزدیک بهلاکت بود من ترسیدم که مبادا هلاک شود سر او را بریدم وقتیکه میان شکمش را باز نمودم دیدم که دو عدد قران کهنه در میان شکم او بود دانستم که دو قران را آنمخ بلعیده و این زن آنها را بزده است لهذا دو قران او را که از روی ضریح بردم پس آوردم کرامه از جمله کرامات باهره حضرت صدیقه صغری زینت کبری سلام الله علیها کرامتی است شبیه بکرامت مذکوره از حضرت معصومه سلام الله علیها که آنرا مرحوم استاد نا المحدث النوری زادالله فی بهاء انواره در کتاب مستطاب دارالسلام از سند و جر معتمد عالم عامل و قدوه ارباب فضائل بحرزاخر عمده العلماء الزاسخین مرحوم آقای حاج سید محمد باقر سلطان آبادی که حقیر مؤلف این گلزار بشرف استفاده از محضر منور آن مرحوم مستعد گردیده ام نقل فرموده و مجمل آن چنین است که استاد مزبور میفرماید که خبر داد مرا آقای معظم له و فرمود در ایامی که در بروجرد مشغول تحصیل علوم دینی بودم مرض شدیدی بر من عارض شد و از بروجرد بسطان آباد برگشتم و بواسطه تعب و حرکت عنیفه در مسافرت مرض شدت نموده موادی بر چشم چپ من ممضّب و ریخته شد و چشم چپ سفید و رمدی شدید عارض گردید و بنحوی وجع و درد شدت نمود که خواب را از چشمم ربود پس والد من اطباء بلد را احضار کرده از ایشان استعلاج نمود یکی از آنها گفت باید ششماه دوا بخورد و دیگری گفت چهل روز شرب دوا کفایه است و من چون تا آنوقت دوا بسیار خورده بودم از شنیدن کلمات ایشان خلغم تنگ شد که باز باید دوا خورد و برادر صالحی داشتم در آن اوقات اراده زیارت عتبات عالیات را نمود شوق من زیارت بهیجان آمد گفتم باو که من نیز در اینسفر با تو موافقت میکنم و مشرف میشوم لعل چشم خود را به عتبه آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام که تربت او شفا هر دردی و دواء هر نکبتی است مسح نمایم و شفا یابم برادرم گفت تو با اینمرض و وجع چگونه سفر خواهی کرد و اطباء نیز چون از عزم من واقف شدند گفتند بطور جزم و یقین این سید در منزل اول و دویم کور خواهد بود پس برادرم حرکت کرد بسمت عتبات عالیات و من در ظاهر بعزم مشایعت او بمنزل اول آمدم مردی از صلحاء و اخیار در آنجا بود چون از قضیه ما واقف شد مرا برفتن زیارت تخریص و ترغیب نمود و گفت شفائی نیست مگر در نزد حج الهیه چه من هم مدت نه سال بوجع قلب مبتلا بودم و اطباء از معالجه عاجز شدند تا آنکه زیارت سیدالشهداء مشرف شدم مشرف شدم و بحمدالله بدون تعب و مشقت از برای من شفاء حاصل شد البتّه باید بخرافات اطباء گوش نکنی و متوکلاً علی الله زیارت مشرف شوی پس من رغبتم زیادتر شد عازم تشرّف شدم و چون بمنزل دویم رسیدیم شب درد چشم من شدت کرد اشخاصیکه همراه بودند در آنسفر و مرا منع مینمودند از رفتن زبان ملامت را بمن گشودند و متفقاً گفتند باید مراجعه کنی بسطان آباد من گفتم صبح تکلیف معلوم میشود پس تا دقت سحر چشم من وجع شدید داشت و وقت سحر وجع آن اندکی ساکن شد پس مرا خواب ربود در

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

عالم واقعه دیدم که صدیقه صغری حضرت زینب کبری سلام الله علیها تشریف آورد و بمنزل من داخلشد و گوشه معجز خود را که در سر دشت بدست مبارک گرفته به چشم من داخل کرد و مسح نمود من از خواب بیدار شده در دو وجعی در چشم خود ندیدم چون صبح شد بر قفا گفتم من در چشم خود المی نمی بینم مرا مانع نشوید باور نکردند و بحیله حمل نمودند من قسم یاد کردم بر گفته خود پس از آن منزل برون آمدم چون قدری راه رفتیم دست برده انخرقه «دستمال را که از بلد بچشم خود بسته بودم کنار نمودم و در بیابان و صحرا تبلها و کوهها نگاه کردم دیدم ابدأ تفاوتی میان چشم راست و چشم من نیست در دیدن پس بیکی از همسفران گفتم نزدیک بیا و نگاهی بچشم من نما چون نگاه کرد گفت سبحان الله رمدۀ سفیدی و اثر دردی در چشم چپ تو نیست و هیچ فرقی با چشم راست تو که سالم بود ندارد من توقف نموده همه زوار و همسفران را صدا کردم و خواب خود و کرامت حضرت زینب خواتون سلام الله علیها را برای ایشان بیان کردم و ایشان شاد و مسرور شدند و بوالد و اهل بلد بشارت دادم و ایشان چشم روشن و مطمئن انخاطر کردیدند و هم علامه نوری قدّه از مرحوم مستغرق بحار رحمۀ الله الهادی آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی نقل کرده که فرمود من در آنوقت در عراق بودم و این کرامت را خود مشاهده کردم کرامۀ از جمله کرامات باهره جناب سید محمد بن الامام علی الهادی سلام الله علیه کرامتی است نظیر کرامۀ مذکور از شاهزاده حمزه مدفون در قم و مجمل آن بنا بر آنچه که از یکی از مشایخ خود شنیده و در مؤلفات یکی از صلحاء معاصرین دیده ام آنست که وقتی جمعی در بیرون بقعه آنجناب که قریب بقریه بلد است که واقع در میان بلده شریفه کاظمین و عتبه علیای سامره مبارکه است ننشسته بودند ناگاه دیدند جوانی از اعرابی که در قرب آن بقعه شریفه منزل دارند خنجری برهنه در دست گرفته و دختری که تقریباً چهارده ساله بود تعاقب کرده و هر دو میدویدند تا آنکه آن دختر به بقعه مبارکه داخل شده و خود را بضریح آنجناب چسباند و متوسل بآن قبر شریعت شد و آنجوان بر در بقعه ایستاده قدری باطراف نگاه کرد و بعد از اندک توفقی بر در بقعه دیدند که آن جوان خنجری را که در دست داشت در غلاف نموده و داخل بقعه شده دست آن دختر را گرفت و با کمال مهربانی هر دو بیرون آمدند آنجماعت چون آن کیفیت را مشاهده نمودند متحیر شده از واقعه ایشان سؤال نمودند پس آنجوان گفت که این خواهر منست و من دستمالی باو سپرده بودم اکنون او را از آن طلبیدم هرچند که تفحص نمود آنرا نیافت من درباره او بدگمان شدم که شاید با اجنبی آشنا شده و آن دستمال را باو داده لذا قصد قتلش را نمودم چون او مطلب را فهمید رو باین بقعه منوره آورده و من هم با خنجر برهنه از عقبش دوان دوان آمدم و چون او متوسل باین قبر شریف شد من حیا کردم و ادب ورزیدم و از عقب او داخل این بقعه نشده و بر در ایستادم و متفکرانه نظر باین گاوها که می بینید که مشغول بخوردن علفند انداخته و نگاه میکردم ناگاه دیدم که یکی از این گاوها خود را به کناری کشیده و پشت خود را بجانب من کرده سرکین انداخت و همان دستمال از شکم و مقعده آن گاو با سرکین برون آمد پس معلوم شد که آن دستمال را آن گاو خورده و گمان من درباره خواهرم خطا بوده و واقف شدنم باینمطلب نبود مگر از توسل خواهرم باین قبر شریف کرامۀ در فارسنامه ناصری از کتاب مزارات شیراز نقل نموده که حضرت سید میراحمد بن موسی الکاظم که مشهور بشاه چراغ و قبر شریف او در شیراز است بعد از والد ماجدش وارد شیراز گشته بروضه رضوان خرامید و اثری از قبر مبارکش باقی نماند تا آنکه امیر مقرب الدین پسر مسعود پسر بدر که از خواص سلطان اتابک ابوبکر بن اتابک بن سعد بن زنگی بود در حدود آن قبر شالده برای عمارتی حفر مینمود قبری ظاهر شد و شخصی تمام اندام بسلامتی اعضاء در آن خوابیده نقش خاتم ابوالعزّه لله احمد بن موسی بود و چون واقعه را باتابک رسانیدند عمارتی لایق بر آن قبر بساخت و در عمارت بقعه سید علاءالدین حسین بن الامام

موسی علیه السلام

گلشن پنجاه و پنجم

از مزارات نقل نموده که در آن موضع باغی بود از امیر قتلغ والی فارس و باغبانش چندین بار مشاهده نوری از موضع آن قبر مینمود و بعد از تفتیش قبری پیدا شد که جسد صاحبش تازه بود و در یک دستش قرانی و در دست دیگرش شمشیری و از نشانها دانستند که جسد مبارک آنحضرت است پس گنبدی رفیع بر آن ساختند و ایضاً از مزارات نقلنموده که علی بن حمزه بن موسی الکاظم چون دید که خلفای عباسیه همت بر دفع و استیصال علویین گماشتند با چند نفر از اقارب خود در سال دویست و بیست هجری بجانب شیراز آمدند و در غاری از کوه شیراز منزل نمودند و حضرت علی بن حمزه با همراهان خود برای معیشت خوار از کوه صبوی گنده بشیراز آورده فروخته گذران مینمودند و چون جاسوسان بنی عباس آنحضرت را بدیدند و آثار بزرگی از ناصیه اش دانستند خبر او را بخواجه سرائی که مأمور بگرفتن و کشتن علویین بود رسانیدند و انخواجه سرا با سواران خود بنزدیکی آنغار شد و چون از آنجناب پرسد نام تو چیست فرمود علی سپس پرسید پسر کی فرمود حمزه سپس پرسید پسر کی فرمود موسی و چون خالی بر پیشانی مبارکش بدید بر گمان بیفزود و با شمشیر سر آن بزرگوار را جدا نمود پس آن شهید مظلوم سر خود را بر گرفت بجانب شیراز شتافت تا باینموضع رسیده بیفتاد و در همین جای مدفون گردید و چون نوبت فرمانروائی و دارائی مملکت فارس بامیر عضدالدوله دیلمی رسید بقعه وسیع و گنبدی رفیع بر آن قبر مبارک بساخت کرامه در کتاب روح و ریحان و جنه نعیم که در حالات امامزاده واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم است و از آثار قلمیه عالم جلیل و محدث نبیل مرحوم حاج ملا باقر طهرانی است چنین آورده از کرامات حضرت عبدالعظیم که در زمان ما ظاهر شده این است که جناب فاضل امجد و استاد موجد آقا جمال الدین خلف مرحوم حجه الاسلام حاجی ملا اسدالله بروجردی طاب ثراه در سال هزار و دویست و نود و هفت هفت روز از ماه صفر المظفر مانده در خانه سرکار مقرّب الخاقان میرزا حبیب الله خان مستوفی سلسله جلیله قاجار بدون واسطه فرمودند که در طرف راست برابر سرمن غدوی بود بزرگ بمانند بندقه و آن غدد برای من خالی از فصیحت نبود و نمایش او را بر رؤس منابر غیر مشروع میدانستم از آنکه بر حسب عادت بر هر منبر در هر وقت تذکره از مصائب آل رسول علیهم السّلام مینمودم باید سرم را برهنه کنم و در مجالسی که نسوان بودند لابد احتیاط میکردم بملاحظه عورت بودن آن و عدم جواز کشف راش در حضور ایشان و برای گریز از این عمل دستمالی بر سر میانداختم یا طرفی از عمامه را و این فقره کلفتی شده بود هر قدر باطباء معاصرین اظهار داشتیم چاره جز شکافتن پوست و بیرون آوردن غدد ندیدند و من از حدّ جدید کراهه شدید داشتم از آنجائیکه بعضی از اطباء مدرسه دارالفنون بحسن تربیت و تأدیب حضرت والا به اعتضاد السّیاطنه وزیر علوم در کمال ترقی میباشد و در عمل بد برخی از ایشان ید طولائی داشتند سیما انانکه از طب فرنگی و ایرانی باخبر بودند و جمع بین طیبین نموده اند رجوع بایشان کرده استعلاج نمودم آنها مانند دیگران عاجز منحصراً یافتند بشکافتن پس با کمال یأس در اوّل رجب المرجّب بر حسب عادتیکه داشتم زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السّلام شرفیاب گردیدم و چندی در زاویه مقدّسه معتکف گشته مجاور شدم در آن اوقات قدری از عفلات خود برآمده گفتم ای انسان بیچاره چرا غافل و بدین آستان عرش نشان توّسل نمیجویی و شفاء درد و دواء علّت خود را نمیخواهی آخر خداوند مّنان غبار مزار اینفرقه حقّه را شفاء امراض و اسقام قرار داده است آنگاه التجاء بروضه منوره حضرت عبدالعظیم را تضمیم نموده محض استخلاص از این غدد خاص ملتمس و ملتجی گردیدم و عرض کردم نیامد برت دردناک از غمی*** که نهادهی بر خاطرش مرهمی. ای آقای من و آی صفوه فرزندان امام حسن علیه السلام چه میشد شفاعت میفرمودی در نزد خداوند مّنان بر من منت گذارده این غدد را باحسن وجه رفع و ردّ میفرمود و مرا آسوده میگذارد پس هر آنچه توانستم عجز و لابه کردم و هر آنچه از

زیارات

ص: ۲۱۴

در کرامات باهره سادات و امامزادگان

زیارات دانستم خواندم و از غبار قبر و شبکه‌های ضریح مقدس بر سر و موضع غدد مالیدم و بقهقری برگشتم و از راه شوسه که طریق جدید مستوی میباشد عزیمت بلد طهران نمودم و من از حول و قوه الهی بیرون روم و بحول و قوه شیطان داخل شوم که خلاف ندارد دو روز که گذشت صلابه و سختی آن غدد رفع شد و بسته کی و برآمده کی آن خشک گردید و سوراخ کوچکی ظاهر گشت و رطوبات رویه و اخلاط فاسده که در آن مجتمع شده بود ریخته شد در یک هفته بکلی اثری از آن باقی نماند جناب مستطاب آقای شمس الادب آقای حاج شیخ مهدی عبدالزب آبادی که ناقل کرامه است بلغه عرب میفرماید و آنچه داعی خود مشاهده کرد و جمعی دیگر که سابقاً دیده بودند از آنموضع و محل اثری نیافتند و الحق این کرامت مانند کرامه حضرت حجّه الله امام عصر ارواحنا له الفداء است در حکایه قرحه پای اسید هرقلی و شفاء آن (۲)

۵۶ - گلشن پنجاه و ششم

در خوارق عادات صادره از عالمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است خرق اده در قوانین الأصول و بسیاری از کتب معتبره دیگر است که عالم سدید شیخنا المفید اعلی الله مقامه شبی در خواب دید که در مسجد کرخ که از مساجد بغداد است نشسته ناگاه دید که صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وارد مسجد شده و دست حسنین علیهما السلام را گرفته و نزد شیخ آمد و فرمود یا شیخ علمها الفقه پس شیخ بیدار شده و در حیرت افتاد که این چه خوابست و مرا چه حذ اینکه امام را تعلیم نمایم و خواب دیدن ائمه طاهرین خواب شیطانی نیست پس صباح آنشب بهمان مسجد که در خواب در آنجا نشسته بود رفته و در آنجا نشست ناگاه دید که مادر سید مرتضی و رضی آمد و کنیزان اطراف او را گرفته و دست سید مرتضی و سید رضی را در دست گرفته بنزد شیخ مفید آورد و گفت یا شیخ علیهما الفقه شیخ تعبیر آن خواب را فهمید و در احترام سیدبن کمال مبالغه را مرعی دانست خرق عاده در روضه البهیئه سید سید آقا سید شفیع بروجردی طاب ثراه و قصص العلماء تنکابنی و مقایس مرحوم شیخ اسدالله کاظمینی است که وقتی میان شیخ مفید و سید مرتضی در مسئله خلاف شد پس راضی شدند هک مسئله را نوشته و بر بالای ضریح حضرت امیرالمؤمنین بگذارند و آنجناب را حکم قرار دهند چون چنین کردند و شب آن نوشته را بالای ضریح مقدس گذاشتند چون صبح رفتند و آنرا برداشته دیدند که بخطی سبز بر آن ورقه نوشته شده است که یا شیخ انت شیخی و معتمدی والحق مع ولدی علم الهدی و در مقایس گفته یا اینکه بطور اخفاء توفیق نوشتند و یا اینکه بالمشافهه جواب شنیدند و یا اینکه شیخ در خواب امیرالمؤمنین را دید و آن عبارت را فرمود و علی ای تقدیر اینمطلب از جمله خوارق عادات است کما لایخفی و در روضه البهیئه است که شنیدم که این را از بعضی از علماء و مشایخ عظام که سید در آنروز صد هزار تومان از بابت تصدق بفقراداد برای شکرانه این نعمت که باینعبارت جواب از حضرت ابی تراب علیه صلوات الله الملك الوهاب درباره او آمد خرق عاده در روضه البهیئه است که شنیدم از بعض کسانیکه و ثوق باو داشتم که سید مرتضی ره در بغداد کهنه منزل داشت و یکی از تلامذه سید در بغداد جدید بود و آن تلمیذ بواسطه معطل شدنش تا آنکه جسد بسته شود تمام درس سید نمیرسید و تا وقت بسنن جسر و آمدن آن در حوزه درس مقداری از درس را سید فرموده بود پس آن تلمیذ کیفیه را بعرض سید رسانید و در آن باب شکایت نمود که درس را تأخیر نیندازید تا او هم باؤل درس برسد سید دعائی نوشت و فرمود که این دعا را با خود داشته باش و هر وقت که جسر را نبسته اند از روی آب باین سمت بیا که غرق نخواهی شد ولیکن دعا را نباید باز کنی و بگشائی و آنچه که در آن مکتوب است نظر نمائی پس آن تلمیذ آن دعا را که سید بدست خرد بسته و پیچیده بود گرفته و چند روز با همان دعا از روی آب میآمد و غرق نمیشد بلکه پای او و کفش او نیز تر نمیشد تا اینکه روزی بخیال این شد که

۲- و ما در اواخر بنیان رفیع که بطبع رسیده کرامتی از شاهزاده محمدبن موسی الکاظم نقلنموده ایم که قبرش در مناووز است هر که

بخواهد بانکتاب رجوع کند منه ره

ص: ۲۱۵

آن دعا را که سید بدست خود بسته و پیچیده بود گشوده تا به چند که در آن چه نوشته شده است که اینچنین اثر دارد پس آنرا گشود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم پس دوباره آن دعا را پیچید و با خود نگاهداشت روز دیگر خواست که از آب شط بطریق سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بروی آب گذاشت پایش در آن فرو رفت پس پای خود را به عقب کشید دید که نمیتواند از آب عبور کند خرق عاده در انوارالنعما تیه و منتهی المقال است که در سالهای گرانی و قحطی مرحوم مقدس اردبیلی نورالله مرقده مال خود را به فقراء قسمت مینمود و در نزد خود بقدرهم یکی از فقراء میگذاشت و در بعضی از سالها چنان اتفاق افتاد که همین عمل را کرد پس زوجه اش بغضب آمد و گفت که مال ما را به فقراء انفاق مینمائی و اولاد خود را گرسنه می گذاری پس آنجناب متعرض او بگشت و بمسجد کوفه رفت از جهت اعتکاف چون دو روز از رفتنش گذشت مردی بدر خانه آنجناب آمد با چهار پایانیکه بر پشت ایشان از گندم خوب و از آرد بسیار دقیق و نرم بار شده بود پس آنمرد بزوجه مقدس گفت که صاحب خانه در مسجد کوفه باعتکاف اشتغال دارد و این غله و بارها را برای شما فرستاده و چون مقدس از اعتکاف برگشت زوجه اش باو خبر داد که اینطعام را که با اعزایی برای ما فرستد بسیار طعام نیکوئی بود پس مقدس اردبیلی خدای را حمد نمود خرق عاده در قصص العلماء است که خیر داد مرا که مؤلف این کتابم یکی از اصدقاء که در نزد من صالح و موثق بود که من عمویی داشتم که سالها بدرد چشم مبتلا بود و مرقده بجراح و کحل و طبیب رجوع نمود فایده نمود و بالأخره مایوس گردید تا آنکه شنید که مرحوم شیخ الفقها شیخ جعفر گبیر بولایه لاهیجان تشریف فرما شده و او نایب امام است پس بنزد او روانه شد و چون بخدمتش شرفیاب شد دست او را بوسیده و حال خود را عرض کرد شیخ بزرگوار آب دهان مبارک خود را بچشم او انداخت و دست خود را بر آن کشید چشمش خوب شده و از آن تاریخ تا زنده بود دیگر درد چشم ندید خرق عاده و ایضاً در آن کتاب و کتاب دارالسلام عراقی است که در زمانی که شیخ سابق الذکر در بلده لایجان بود شخصی بنزد او آمد و عرض کرد بجناب شیخ عرض خلوتی است چون مجلسرا خلوت کردند عرض کرد که من در حباله خود دو زن دارم روزی بصحرا رفتم و در وادئی خالی از اغیار دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم پس آن دختر به نزد آمد و گفت مترس من دختری منم از طایفه جان و بتو عاشق گشته ام برو در خانه خود و از برای من منزلی خاص آماده کن که من هر شب بنزد تو میایم و هر چیز که خواسته باشی از مال دنیا از برای تو میآورم لکن بدو شرط اول آنکه از زنان خود بالمزه کنار کنی و با ایشان مقاربت نمائی دویم آنکه این سر را بکسی اظهار نکنی و اگر از هر یک از این دو امر تخلف نمائی ترا هلاک کنم و اموال خود را هم ببرم من چنانکه آن دختر گفته بود کردم و تا حال از زنها بریده ام و با او میخوابم و اموال بسیار هم آورده لکن از مقاربه او بر من ضعفی غالب شده که خود را نزدیک بهلاکت می بینم و قطع از آن خبیثه را هم از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت ندارم و بغیر از جناب شما هم در استخلاص از این مهلکه ملاذ و ملجائی ندارم اکنون تو نایب امام زمانی مرا باید از این مهلکه رها کنی شیخ بزرگوار چون اینسخن را شنید دو رقعہ نوشت و بانمرد داد و فرمود که یکی از اینها را بر بالای اموال خود گذار و آن دیگر را دست داشته و بر در انخانه بنشین و چون آن دختر بیاید بگو اینرقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته آن شخص گفته که حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم چون آن دختر بیامد آن رقعہ را باو نشان دادم و گفتم این رقعہ را شیخ جعفر نجفی نوشته چون اینسخن را بشنید بجناب من نیامد و به نزد اموال روانه گردید چون آنرقعہ دیگر را بر بالای اموال دید برگردید و بمن متوجه شد و گفت که اگر شیخ بزرگوار رقعہ نوشته بود ترا بجهت اظهار این امر هلاک میکردم و این اموال را

در خوارق عادات صادره از عالمان

بسر می بردم لکن از امتثال امر و فرمایش شیخ علاجی و چاره نیست و قادر بر مخالفت هم نیستم این را گفته و برفت و دیگر او را ندیدم خرق عاده در میزان الصواب که شرحی است بر فصل الخطاب سید محمد شیرازی نیریزی معروف بقطب چنین است که گویند شخصی از منکران مرحوم ملا محسن فیضی شبی در عالم خواب دید باغی است از باغهای بهشت که فیها ملاحین زات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و در میانه آن باغ بهشتی عمارتی دید در نهایت تکلف و زیبایی و لیکن تمامی اطراف آن عمارت را مشبک به شبکهها دیده پس از آن عمارت سؤال نمود گفتند او مخصوص لاخوند فیض و کسان او است و این باغ از ایشان است و چون از آن شبکهها پرسید گفتند هرگاه که مریدی بر مریدان او نیفزاید در این عمارت شبکه ظاهر گردد پس فرد آن شخص با تعجیل تمام خود را بخدمت انجناب رسانید و چون خواست که از گذشته اعتذار نماید فیض تبسمی فرموده انگاه باو فرمود بیا پیش تا مصافحه کنیم تا شبکه بر آن عمارت بیفزائیم آن شخص از شنیدن اینکلام متعجب شد چه خواب خود را باحدی اظهار نکرده بود والله العالم خرق عاده محدث نوری نورالله مرقده در کتاب مستطاب دارالسلام از سید سندممجد آقای اقا سید محمد هندی و ایشان از شیخ باقر بن شیخ هادی که از علماء و دارای علم جفر بوده و ایشان از مرحوم شیخ تقی ملاکتاب که از تلامذه مرحوم آیه الله سید بحرالعلوم است حکایت نموده که وقتی در بعضی از اسفار در خدمت سید اعلی الله مقامه بودم و قافله که سید و من با آنها بودیم در وقت منزل نمودن در طرفی منزل میکردند و مردیکه تنها با قافله سیر میکرد در طرفی دیگر منزل مینمود پس وقتی در اثناء سیر سید او را دیده پس بسوی او اشاره فرموده و او را بسوی خود طلبید چون نزدیک به سید مرحوم شد دست آن مرحوم را بوسید انگاه سید حالت جمع کثیری از اناث و ذکور را فرداً فرداً سؤال فرمودند و آن مرد جواب میداد که همگی سلامت هستند چون آن مرد رفت ما از سید پرسیدیم که این مرد از کسوت و هیئت او چنین معلوم میشود که از اهل عراق نیست سید فرمود بلی او از اهل یمن است گفتیم شما که به یمن تشریف نبرده اید پس چگونه اسماء آنجماعت را که از حالات ایشان سؤال فرمودی ذکوراً و اناثاً میدانید و آنها را می شناسید سید در جواب تأملی فرموده گفت سبحان الله چه جای تعجب است اگر از تمامی روی زمین وجب بوجب از من سؤال کنند همه را میدانم و می شناسم این ناچیز گوید که مؤید این فرمایش آن بزرگوار این است که آنچه در نجف اشرف تعمیرات از امکنه متبرکه نموده اند مثل مسجد کوفه و مقاماتی که در آن واقع است و مسجد حنانه و قبر کمیل بن زیاد ره و محل خانه حضرت امیر و قبر شریف هود و صالح همه اینها را مرحوم سید بحرالعلوم شبراً شبراً تعیین فرموده و تعمیر نموده اند و گرنه از آنزمانها تا زمان ایشان اثری از آن اثار باقی نبوده و همه علماء زمان آن مرحوم فرمایشات آنجناب را در مورد امتثال و محلّ قبول گذاشته و کسی از ایشان ایرادی نموده و اینک محلّ سابق قبر هود و صالح در وادی السلام باقی است که سید فرموده اند اینجا قبر آنها نیست پس بقعه آن خراب و اثار خرابی بمرای و منظر شیخ و شاب است پس از آن محلّ دیگری را تعیین فرموده که الحال مزار ایشان و مطاف مردمان است و از بعضی از ثقات اثبات مسموع شد که خود آن مرحوم فرموده بوده است که اینمکاشفات از اثر آن فی الجمله غذایی است که از کاسه خمسه طیبه صلوات الله علیهم اجمعین باقی مانده بود و من آنرا خوردم و خوابی در اینخصوص بیان فرموده که ما حصل آن اینست که ایشانرا در خواب دیدم که کاسه در میان دارند و در آن آشی است که از تمام حبوبات در آن هست پس من وارد شده سلام کردم بعد از ردّ جواب جدّه ام فرمودند ولدی مهدی از این آتش میداری عرض کردم البته مایلم پس کاسه را نزد من گذاشته دیدم چیز درستی در آن نیست پس اطراف آنکاسه را بقاشوقی که در میان آن

جمع شده

ص: ۲۱۷

و خوردم و آنچه را که از من مشاهده کنید از اثر آنست خرق عاده در دارالسلام عراقی است که حکایت کرد شیخ جلیل وثقه نبیل شیخ محمدحسین کاظمینی که الآن در نجف اشرف قدوه قهء عرب و صاحب حوزه درس و امام جماعه است که در اوایل وفات مرحوم شیخ محمدحسن صاحب کتاب جواهرالکلام و اشغال ریاسه عامه بشیخ جلیل شیخ مرتضی انصاری ره من بعد از نماز عشاء داخل حرم میشدم و پشت بدر و رو بضریح مطهر تکیه بدیوار از برای زیارت میایستادم و وقوف را طول میدادم و غالباً خروج و دخول شب شیخ جلیل مقارن با وقوف من میکردید اتفاقاً شبی جناب شیخ در حال وقوف بمن برخورد و آهسته کیسه پولی در دست من گذاشت و بطریق بنحوی فرمود که نصف این را خود خرج کن و نصف دیگر را بر شاگردان خود تقسیم کن اینسخن را بفرمود و برفت و من هم بعد از آن بخانه رفتم و مقدار آن را معلوم کرده دیدم که تمام آن با قرضی که در آن اوقات داشتم و میبایست که وجه آن بدیانی بدهم مطابق بود پس با خود خیال کردم که تمام آن را بمصارف دین معجل خود رسانم و بعد از آن بتدریج مقدار نصف آنرا از برای شاگردان کارسازی کنم اینخیال را کردم لکن تا شب آینده کاری نکردم و اینخیال را به کسی نگفتم تا آنکه بعد از نماز عشاء باز داخل حرم شده در مکان سابق ایستاده بودم که شیخ مذکور بطریق عبور برخورد و سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود که نه شیخنا شما قسمت شاگردها را از این مال بدهید من باز بخود شما وجهی میدهم این را فرموده و برفت و من دانستم که از ضمیر من اطلاع یافته از آن اراده برگردیدم و مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را دانسته و فهمیدم خرق عاده در مجالس المؤمنین استکه یکی از علما و عامه که در بعضی از فنون علمی استاد آیه الله حلی ره بود کتابی در رد مذاهب شیعیه اثنی عشریه نوشته بود و در مجلس آنرا برای مردمان میخواند و ایشان را ضلال میکرد و از بیم اینکه مبدا کسی از علماء شیعیه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که استنساخ کند و علامه مرحوم همیشه در این فکر بود که آن را بدست آورده رد بنویسد تا آنکه علاقه استاد و شاگردی را وسیله ساخته التماس عاریه کتاب مذکور را نمود چون آنعالم نخواستکه یک باره دست رد بر سینه علامه بگذارد لاجرم گفت که سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب نزد کسی نگذارم علامه همان قدر از زمان را نیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در آنشب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون به کتابه آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جنابش غلبه نمود و خواست که بخوابد ناگاه حضرت صاحب الامر پیدا شد و بعلامه فرمود کتاب را بمن واگذار و تو خواب کن پس علامه بخواب شده چون بیدار شده آن نسخه را دید که تماماً مستنسخ شده است و بنقلی دیگر دید که در آخر آن نوشته است کتبه م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان صلوات الله علیه ختم ذکره حتم بدانکه فرق میان ارهاص و معجزه و کرامت و خرق عاده و الهام که در السنه مذکوره و در دفاتر مسطوره است این استکه خرق عادت اگر پیش از بعثت نبی باشد انرا ارهاص گویند مثل آویختن قنديل سرخ از سلسله زرد در بیت الله الحرام در وقت ولادت حضرت ختمی مرتبت و بدون روغن سوختن آن تا چند روز چنانچه در بعضی از کتب است و خشکی سجیره ساده و طغیان نهر سماوه و خمودی نار اتشکده فارس و غیر اینها و اگر بعد از بعثت و در مقام تحدی باشد چه از نبی و چه از جانشین او آنرا معجزه گویند و اگر بعد از بعثت خرق عادت از اولیاء حق که تابع شرع نبی و عامل باحکام آنست صادر شود آنرا کرامه نامند و آنچه را که از ریاضه نقش باشد اگر از ریاضات حقه است خرق عادتش گویند و اگر از ریاضات باطله است استدراجش خوانند و الهام حیوانات را نیز باشد

۵۷ - گلشن پنجاه و هفتم

در نمایشات غریبه که گویند از عرفاء و مرتاضین ظهور نموده و گلچین از گلبانهای آن چند کل است نمایش در فارسنامه ناصری از بعضی

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان

از تواریخ نقل نموده که زمانی که امیر تیمور گورکان از غزاء با رومیان مراجعه نموده و اسراء بسیاری از آنها دستگیر کرده بخانقاه شیخ صدرالدین موسی خلف باشرف شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی در آمد و در اثناء صحبت به جناب شیخ فرمود امر مهمی را از من بخواه تا آنرا برآورم جناب شیخ فرمود اسرای رومی را مرخص فرما امیر فرمود اندازه بگذارید چه شماره آنها بسیار است شیخ فرمود چند نفری که بتواند در اینخانه محقر فراهم شود و وسعه خانقاه در نظرها گنجایش پیش از پانصد تن نداشت پس امیر فرمود اسرای رومی را داخل خانقاه نمایند پس هر فوجی را داخل خانقاه نمودند جای فوجی دیگر باز بماند تا آنکه فضاء خانقاه تمامه اسیران را که شماره آنها از سی هزار نفر میگذشت گنجایش داد ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء من عبادہ و حضرت صاحبقران دست ارادت و توسل بدامن شیخ بزرگوار زده همه اسیران رومی را مرخص و مطلق العنان گردانید و هریک بعد از اطلاع بر واقعه سر خط بندگی انجناب را نسلاً بعد نسل سپرده بقدر استعداد مستفیض گشته چند روزی از رنج سفر و خواری گرفتاری آرمیده پس با خاطری شاد بجانب اوطان خود شتافتند و قبیله و عشیره خود را در سلک مریدان ان جناب در آوردند و از آنزنان طوایف صوفیه در ممالک روم و سائر ممالک مسلمانان از نژاد آن اسیرانند و در بعضی از تواریخ دیگر اینواقعه را نبسته بولد ارجمندش شیخ خواجه علی داده اند نمایش در بستان السیاحه در ذیل ترجمه میرزا محمد اصفهانی الملقب بناصر علیضاه از درویش صفا علی محمدآبادی من بلاد جرقویه روایه نموده است که برای حقیر حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی از اوقات آن مظهر کرامات را عرض کردم که در زمان شاه سلطان حسین صفوی درویش شفیخان ابرویک خیک خرما تناول کرده و بعضی گویند با هسته خورده حقیقه این روایت چگونه است آنجناب مرا جواب نداد و بر رد و قبول آن زبان نگشاد و برخواسته و راه افتاد فرمود همراه من بیا تا در بازار اصفهان تفرج نمائیم امثال امر او نموده در خدمت او روانه شدیم و در اثناء تفرج بزه از کسی خریده بمن گفت بردار و همراه من بیاور انگاه از دکان قنادی قندی بوزن نیم من خرید و بعد از دکان بقال دو من تبریز برنج مع حوائج آن بیع نمود در ملازمت آن جناب بخانه آمدیم نخست بزه را ذبح نموده شست و شوی داد و یخنی ساخت انگاه با دو من برنج طعامی لذیذ بدست خود پرداخت و در ظرفی کشیده نزد من آورد و امر کرد که بخور و من باشتهای هرچه تمامتر شروع بخوردن کردم و تمامت آن طعام را برغبت تمام بخوردم چنانچه لقمه در ظرف نماند و قند را نیز شربت نمود بمن داد جمله را سر کشیدم آنکه صد خوشه انگور بشماره از باغچه که در صحن خانه بود چیده و آب کشیده یکان یکان را بمن خورانید و من همگی را بمیل کامل تناول کردم و بعد صد دانه خیار از همان باغچه که در همان خانه بود چیده پوست کنده بمن داد و من بخوشدلی همه گی را خوردم و در خود هیچگونه ثقلت و کسالت مشاهده نکردم انگاه فرمود اکنون بر متکاء تکیه کن و بذکر باریتعالی مشغول باش چگونه دیدی یک خیک خرما خوردن و اینمقدار طعام خورانیدن را درویش صفا علی میفرمود که مرا فراموش شده بود ازان سؤال که کرده بودم و از تقریر ایشان مرا بخاطر آمده در پایش افتادم و پا و دست آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم نمایش و ایضاً در انکتاب در ضمن ترجمه مشتاقعلی شاه چنین آورده که در مجلسی یکی از علماء عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی کرمانی مسئله از مسائل حکمت سؤال نمود جناب میرزا بطریق ادب روی بانجناب نمود عرض کرد که حضرت ایاشن چه فرماید و حال آنکه آنجناب الف بی تی نخوانده بود و معدلک هرگاه یکی از علماء و فضلاء با او بحث کردی و مجادله نمودی البته انعالم مغلوب شدی و بالجمله چون آنعالم معلوم کرده بود که انجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا بمن استهزاء مینمائی و مرا

گلشن پنجاه و هفتم

بر شخص امّی و ناخوانده حواله میفرمائی انجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقه را بسمع انجناب رسانید وی در جواب فرمود که مناسب و لایق آنست که اینخادم که در حضور اهل مجلس ایستاده است اینمسئله را جواب گوید آنخادم با وجود عدم خطّ و سواد بمجّرد توجّه آن سر حلقه او تاد جواب انمسئله را با حسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفعشد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت افتادند و از این کیفیت تعجب نمودند انجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بانخادم چشاندیم اگر قطره از آن باین کربه که حاضر است چشام بوجد و سماع آید اتفاقاً در آن مجلس کربه بود بمحض تکلم بدان کلام کربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهده آن امر غریب بعضی مدهوش شدند و جمعی هذا سحر مبین گفتند و از انمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقه ارادت او درآمدند نمایش در معارج النبوه استکه روزی مریدان خیر نساج به کلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد و سوقات چه آوردید گفتند شیخنا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا رفتن بکلیسا و راه آورد آن بشما بنمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه السّلام بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا میپرستیدند شیخ روی به آنصورت کرده بانک بر وی زد و این آیه بروی خواند که «انت قلت للنّیاس اتّخذونی و امّی الهین من دون الله» از هیبت اینخطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای آن دیوار فریاد برآمد که وحده لاشریک له ترسایان چون اینکرامت بدیدند همه زارها به بریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند نمایش در کتاب مطلع العلوم است که شیخ نجم الدّین کبری را شیخ ولی تراش می گفتند و علّتش آنست که در حاله وجد بر هر که نظرش افتادی برتبه فائده برسیدی چنانکه روایه است که روزی شیخ با اصحاب خود نشسته بود بازی در هوا دنبال صعوه گرفته بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه را از برکت نظر قوتی حاصل شد که بازار گرفته به حضور شیخ فرود آورد و هم نقل است که روزی در حضور شیخ مذکور ذکر اصحاب کهف را میکردند شیخ سعدالدّین حموی را که یکی از مریدانش بود بخاطر گذشت که باید انسان پیروی از کسی را اختیار کند که صحبت وی در سگ اثر کند این مضمّر بمضیر شیخ منکشف شد برخواست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی در رسید نظر شیخ بر آن افتاد سگ در وجد آمد و روی از شهر کرد ایندو بگورستان رفت قریب پنجاه و ش سگ کرد او حلقه زده نشستندی و اصلا آواز نه کردند و هیچ نخوردندی آخرالامر آن سگ که منظور نظر شیخ شده بود بهمان حاله بمرد فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند و به همین معنی استکه گفته ع سگ که شد منظور نجم الدّین سگان را سرور است نمایش در تذکره دولتشاه سمرقندی و کتب دیگر مثل نامه دانشوران و بستان السّیاحه و غیرهما استکه روزی شاهرخ بن امیر تیمور از نعمه الله کهنبانی که معروف بشاه نعمه الله است پرسید با انکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفد با امراء دولت ما مجالست نموده چرا لقمه شبهه ناک تناول می کنید آنجناب در جواب فرمود نظم گر شود از خون دو عالم مال مال*** که خورد مرد خدا الا حلال. کلام آنجناب پسند شاه نشده در مقام امتحان آمد یکی از ملا زمان را فرمود بیرون رفته و بزه بستم گرفته بیاورد و بر طبّاخ سپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بستم و ظلم بزه گرفته تسلیم طبّاخ کرد و طبّاخ از آن بزه اقسام طعام ترتیب داده و بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان جناب کرده گفت که از اینطعام تناول نمائید انجناب بسم الله گفت و از آن طعام تناول نمود و حمد و

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان

و ثنای باریتعالی بجای آورد شهریار گفت اینچه حالت استکه طعام حرام میخورید و حلال میدانید انگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنجناب فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی فرماید و در تفحص این اهتمام تمام نماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسرخص بجلابی رفته بود و مدتی شد نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بزه نیاز شاه نعمه الله ولی نمایم روز گذشته شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود بزه بجهت آنجناب میآوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من بگرفت هرچند عجز کردم نپذیرفت چون شاه رخ میرزا سخن پیره زال بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خود درخواست کرد و خدمت و ارادت بجای آورد نمایش در مجالس المؤمنین استکه چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی بقونیه رسید و بمجلس مولوی رومی درآمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید اینها چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد یکان یکان کتاب ها را بیرون آورد آب در هیچیک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت اینچه سر است شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا با این چه کار بعد از آن با یک دیگر بنیاد صحبت کردند تا آنکه شمس الدین بدست علاء الدین محمد مقتول گردید نمایش در تاریخ بحیره استکه چون محی الدین عربی کتاب فصوص الحکم را باتمام رسانید علمای زمان نسخه اصل آنرا در نظر پادشاه وقت رساندند و گفتند این نسخه را با مؤلفش باید سوخت شیخ نیز چند روز از دغدغه پنهان بود چون آتش غضب پادشاه اندکی تسکین یافت شیخ بخدمت پادشاه رفت نبسته به شیخ اعتراض نموده گفت این چه کتاب استکه تو تصنیف کرده شیخ گفت سلطان کدام کتاب را میفرمایند پادشاه گفت اینک بخط تو حاضر است و اشاره کرد باوردن کتاب فصوص چون آوردند بدست شیخ داد شیخ گشود و بدست پادشاه داد که اینست چون نگریست مصحف بنظر پادشاه درآمد گفت غلط کرده اند که مصحف آورده اند فصوص را بیاورند چون غلام سلطان کتاب را برد فصوص دید بدست خود برگشت گفت شهریار سلامت این فصوص است ملک نیز فصوص بنظر در آورد باز نزد شیخ نهادند که آری این فصوص است شیخ باز بدست گرفت بنظر پادشاه داشت که همین است باز ملک مصحف دید و این عمل سه نوبت مکرر شد که بدست و نظر پادشاه فصوص میشد و بدست شیخ مصحف پادشاه در آنوقت دانستکه حال چیست شرمنده شد سر پیش انداخته معذرت بسیار خواست از شیخ و گفت هر که با شما بعد از این این قبیل سخن گوید زبانشرا بیرم نمایش در مجالس المؤمنین در ترجمه شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی چنین آورده که اکثر مغولان را ارادتی عظیم بانحضرت پیدا شد و خلقی به برکت انفاس قدسی ایشان از اذیت انطایفه مصون ماندند و از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی اینستکه روزی امیر چوبان سلدوز که امیرالامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته و اشتیمور را که مقرب و ایناق او بود بر اسب تندی سرکش سوار کرد و او از خوی تکاور بی خبرانه عقب شکار دوانید دیگر عنانش را نتوانست ضبط کند بیک بار هر دو از قلّه کو پریده امیرچوبان را اضطرابی عظیم دست داد بهرحال خود را بآن درّه رسانیده اسیرا پاره پاره واشتیمور را به سلامت دید حیرتش دست

داد از وی سبب آن سؤال کرد وی گفت در حالتی که به عین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته مرا در زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده تنبیه للتیبه صاحب مجالس المؤمنین در بدایات مجلس ششم از آن کتاب که بقول او در بیان تراجم صوفیه صافی طویت است چنین مرقوم داشته که پوشیده نماند که بسیاری از عتیاران روزگار و ابله طُزاران دگاندار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بمرض مزمن آرایش و فزایش سنبلت و محاسن عمر گذرانیده اند و عمامه کبیره که بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند و مآثر شعوزه و تکسیر و رئل و نجوم بر مردم مشتبه به کرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کولرا در دام ارادت خود انداخته اند و اگر احیاناً از مشایخ مخالفین که از سرچشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از بابت کرامه اولیاء بوده بلکه از آثار تسخیر جنّ و عمل شعوزه و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی اسفار مشهور و از سگاکاکی در صحبت جفتای خان بر السنه مذکور و دور نیست که متصوفان خرقة پوش آثار سیمیا و تسخیر و یارمل و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند و حکایت این دو نفر را مؤلف حقیر در کتاب الجنته العالیه ذکر نموده طالبان بآنجا رجوع نمایند ختام بقعه عام در رساله در علم نیرنجات که مؤلف آن منقولات در آن را از قول شیخ ابوعلی سینا گفته بود چنین نوشته بود تنبیه بدانکه یک شرط دیگر از اعمال بحوزات است و دخنه کردن و فیلسوفان و ذوفنونان هم از این دخنه عجائبات از ایشان بفعل آمده و امامان زمان بوده اند همچون ابومعشر یهودی و ابومعشر هندی و ابومعشر مصری و عمر ختّام و طلحه هندی و عبدالله هلال و ابراهیم بلخی و ارسطاطالیس بابلی و اقطین بغدادی و بدل سمرقندی و خلیل نهاوندی و همجودماء ماوراء النهری و برد ارطوسی و بطلمیوس املسی و هرمس رومی و یوسف کاشغری و حبیب عطار رازی و ابومنصور حلّاج بغدادی و لا-قیس که از معدن یأجوج و مأجوج است و کاکان طبری و طاطانیوس شامی و حامد کوفی و سلیمان مکی و پیش از این هم بوده است که گفته شد و بعضی از ایشان را عملها و دست بردها از این اعمال بوده است که شرح نمی توانم داد و هم از آن عاجز است ابومعشر یهودی که شطّ بغداد را بست که آب ایستاد و بهر خانه که رفتی کسی او را ندیدی (۲) ابومعشر هندی بود که بر روی دریا عبور کردی و فرو رفتی و اگر باد بر نیل دمیدی هلاک شدی ۳- ابومعشر مصری بود که در هو المعلق رفتی چون مرغان ۴ عمر ختّام بود که جهان نمائی ساخته بود و مردم را چنان به بستی که نتوانستی نشست ۵- طلحه هندی بود که در میان آتش شدی و بیرون آمدی و آتش خاکستر شدی ۶- عبدالله هلال بود که از نماز شام تا خفتن از مگّه به بغداد آمدی ۷- ابراهیم بلخی بود که بیامدی در میان بازارها و کردکان رها نمودی تا آنجا که کردکان رفتی قفلها گشاده شدی و بندها افتادی ۸- ارسطاطالیس بود که چون خواستی در هوا خانها معلق ساختی ۹- اقطین بود که یکماه شراب خوردی و مست نشدی و بوی از وی نیامدی ۱۰- ذوبع مکار بود که چون خواستی برعد و برق در هوا پیدا کردی ۱۱- ابوالقاسم بود که برهنه شدی اگر هزار تیر و شمشیر بر بدن او زدندی یک مو نبریدی ۱۲- بدل سمرقندی بود که در پشه رفتی و شیرانرا همچو کله گوسفند براندی مقصود آنکه حکماء این نوع عملها نموده و به تواتر پیوسته تمام شد عبارت رساله این ناچیز گوید که از تصریح صاحب این رساله و دیگران چنین معلوم میشود که کراماتی که بمنصور حلّاج و امثال آنها نسبت میدهند بمعونه شعبده و نیرنجات بوده اصلی نداشته چنانچه در مجالس قاضی مرحوم بیان فرموده پس

در نمایشات غریبه از عرفاء و مرتاضان
عاقل نباید گول خورد و اینها را صاحب کرامه پندارد

۵۸ - گلشن پنجاه و هشتم

در مرموزات کاشفه از مطالب طویلۀ الدلیل والبیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است مرموز در فارسنامه ناصری این اشعار را نسبت داده است بشیخ میثم بحرینی که اعمار حضرت رسول و ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الملک الاکبر را مرموزاً در آنها بیان نموده است حسن مز و حسنین ریح له و ابنه زن و کذاک الباقر جعفر سنه و لموسی نه له مثله تنأ علی الطاهر و جواد که له و ابن له مب و ریح العام منه قاصر حسن لب و ابوالکل له مثل سن المصطفی مبح ظاهر پس از گفته ایشان چنین معلوم میشود که سن مبارک حضرت امام حسن مجتبی چهل و هفت سال و سن شریف حضرت امام حسین علیه السلام پنجاه و هشت سال و عمر مبارک حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هفت سال و مدت زندگانی حضرت باقر علیه السلام هم پنجاه و هفت سال و مدت حیوة امام جعفر صادق علیه السلام شصت و پنجسال و ایام زندگانی حضرت امام موسی علیه السلام پنجاه و پنجسال و مدت بقا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز پنجاه و پنج سال و عمر مبارک حضرت امام محمد تقی علیه السلام بیست و پنجسال و مدت حیوة امام علی النقی علیه السلام چهچل و دو سال الا سه ماه و سن شریف امام حسن عسکری علیه السلام سی و دو سال و عمر شریف هریک از حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما شصت و سه سال است مرموز بعضی از علماء اطیاب ایام منحوسه را که در هر ماه میباشد باین رمز بیان فرموده سبعة لاتحمد فیها حرکه ج ه یج یو کاکد که و مراد از آن روز سیم ماه و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم است مرموز مولینا الکفعمی قدس الله سره دوازده روزی را که تحنس اند در دوازده ماه و مخصوصاً سفر نمودن در آنها نشاید بحساب الجمل در این اشعار بآنها اشعار فرموده کح جمادی خمسۀ و قعدۀ یتبعهما ایضاً ربیع الثانی و من جمادی ستته و رجب یت و کویات فی شعبان محرّم کت و یاء صفر و تلوه دال بلانکران ذوحجیه هاء و باء تلف فی شوال کدیأت فی رمضان مرموز در مشکول مولانا حاجی بابای قزوینی این شعر را نسبت داده است بخواجه نصیرالدین طوسی قدس سره که عدد استخوانهای بدن را در آن برمز تعیین و بیان فرموده عدد عظم بخواهی که بدانی به یقین*** می برون آید از آنجا که برون میاید. و شاید که مراد ایشان عدد جمل لفظ بر باشد که دویست و دو است چه علمای تشریح استخوانهای هیكل انسان را باین عدد تعیین نموده اند چنانکه در کتاب کنز العلوم واللغة استکه اما هیكل عظیم انسان مکون است از دویست و دو استخوان باین نحو که آنچه در سر انسان است بیست و دو است و آنچه که در پاهای او است پنجاه و پنج است و آنچه در اطراف بدن او است صد و بیست و پنج است پس مجموع دویست و دو است فتامیل و تبصیر مرموز علامات سند رواه احادیث را بعضی از علماء اطیاب باین رموز بیان فرموده است ا ص ۲ ق ۳ ح ۴ م ۵ ل ۶ ض ۷ ع ۸ ر ۹ ظ ۱۰ مخ فح صاد را رمز از برای حدیث صحیح قرار داده و قاف را از برای موثق و جاء را از برای حسن و میم را از برای مجهول و لام را از برای مرسل و ضاد را از برای ضعیف و عین را از برای مرفوع و راء را از برای مشهور و ظاء را از برای ظاهر و میم و خاء و فاء و خاء را از برای مختلف فیه و من اصطلاحات الفقهاء التي تشبه بالرموز ۱- الأشهر یعنی فی الروایات ۲- والأظهر یعنی فی الفتوی ۳- والأشبه یعنی ما دلّ علیه اصول المذهب ۴- والأصح ما لا یحتمل عنده غیر المذكور ۵- الاحوط یعنی فی مقام العمل ۶- والترود ما یعارض فیه الدلیلان من غیر مرجح مرموز صاحب نصاب الصبیان در بیان بودن افتاب

گلچین پنجاه و هشتم

در بروج دوازده گانه این شعر را گفته است لا-ولا-لب لا-ولا-لاشش مه است***لل کط و کط لل شهو کوته. است و برمز و بحساب جمل بودن آفتاب را در هر برجی چند روز معین نموده و حاصل مرادش آنست که آفتاب در برج حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبل سی و یک روز توقف میکند که پنج لا عبارت از آنست زیرا که لام بحساب جمل سی و الف یک است و در برج جوز اسمی و دو روز توقف میکند که لب عبارت از آنست زیرا که لام سی و با دو است و در هر یک از برج میزان و عقرب و دلو و حوت سی روز توقف می کند که دو لل عبارت از آنست زیرا که لام سی است و در هر یک از برج قوس و جدی بیست و نه روز توقف میکند که دو کط عبارت از آنست زیرا که کاف بیست و طاء نه است مرموز در کتاب زنیل است که از ظهر کتاب ارشادی نقلشد عن الصیادق نحوسات السینه محرم (مکب ۲۲) صفر (صی ۱۰) ربیع ۱ (رو ۴) ربیع الثانی (ریح ۱۸) جمادی الاولی (جیح ۱۸) جمادی الاخره (جیب ۱۲) رجب (ریب ۱۲) شعبان (شکو ۲۶) رمضان (رکد ۲۴) شوال (شب ۲) ذی القعدة (ذکح ۲۸) ذی الحجه (ذح ۸) وقد تضمّنها العلّامة بن مطهر الحلّی قدّس الله نفسه و نور ضریحه بهذه الأبیات نظم خف رابع العشرین من رمضان و توق من شوال منه الثانی والثامن العشرین من ذی القعدة و توق من ذی الحجة لثمانی والثانی العشرین شهر محرم والعشر من صفر بلانگرنی و ربیع رابعه فحاذز یومه و ثمان عشر من ربیع الثانی و کذا جمادی ثم ثانی عشرها بتلوه یا من خصّ بالاحسان و ذا امی رجب و ثانی عشرة والسیادس العشرین من شعبان مرموز کلمه کله سر اسم کتابی است که در آن علوم خفیه پنجگانه مندرج است و باین اسم اشاره بسوی آنها شده است چه اول از آنها کیمیا است که کاف رمزی از اوست و اهل آن صنعت فلزات را از مراتب نقصان بدرجات کمال برسانند و دویم از آنها لیمیا است که عبارتست از معرفت طلسمات که اهل آن قوای فاعله علویات را با قوای منفعله سفلیات امتزاج دهند تا افعال غریبه از آن حاصل شود و لام رمزی از او است و سیّم از آنها هیمیا است که هاء رمزی است از او و آن عبارتست از علم تسخیرات و آرام ساختن قوای ملکی و ملائم کردن مرده جن بارتکاب و مداومه بر عزائم و دعوات و چهارم از آنها سیمیا است که سین رمزی از او است و آن علم خیالات است که به بعض اعمال تصرف در قوای متخیله حاضران کنند و مثاللات خیالیّه بنظر درآورند که آنرا در خارج وجودی نباشد و پنجم از آنها ریمیا است که راه رمزی از او است و آن عبارت میباشد از شعبده که بآمیزش قوای جوهری ارضی و امتزاج آن قوی حادث شود و از آن قوی فعلی تولّد کند که موجب تعجب شود مرموز در کنز المدفون فاضل سیوطی است که موانع ارث، هفت است و از آنها به عش لک رزق مرموز شده بس عین عدم استهلال چنین است صاد خا و شین شک در استهلال و عدم انست و لام لعان است و کاف کفر است و راء رفته و بندگی است و زاء زناء است و قاف قتل است مرموز در نگارستان است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمّار آن شخص گفت که این چه بد نامی است که تو داری زیرا که اگر عین حذف شود مار و اگر میم حکّ شود عار و اگر الف طی شود بغایت نابکار ع این چه بدنامی است کز عالم برافتند نام تو مرموز فاضل نراقی عطرالله مضجعه در سیف الامّه در جواب پادری نصرانی که بر دین اسلام طعن زده و گفته است که و دیگر آنکه در دین اسلام راه نجات از عذاب اخروی را منحصر بدو نموده اند اعمال شایسته یا توبه و عفو خداوند و هیچکدام از این دو بلکه هر دو با هم نیز سبب نجاه نمی شود فرموده اما اولاً از کتب انبیای سلف که مسلّم این مرد است از توریّه و غیره بیان میکنیم باعث شدن اعمال شایسته و توبه را از برای محو گناهان و لازم

در مرموزات کاشفه از مطالب طویله بیان

نبودن بر خدا جزای بدی را دادن پس از سیمان چهاردهم کتاب هوشع که یکی از انبیاء مبعوث بعد از دی الکفل است فقره را بیان می کند که معنی فارسی آن اینست ای بنی اسرائیل باز کرد و نشو به کن بسوی خالق خود که غرق شده در میان گناهان و قبول کنید ای بنی اسرائیل سخن هوشعرا و توبه و تشوبه کنید بدرگاه خدا آن وقت می بخشد تمام گناهان را بجهه همین تشوبه در وقتیکه تشوبه کردی من از سر تقصیرات شما در گذرم بشرط آنکه تشوبه تمام و درست باشد و مراد از تشوبه روزه گرفتن و پلاس پوشیدن و اقرار بگناهان کردن و گریه کردن و دل شکسته شدن است چه تاء اشاره به تعنیه است که روزه باشد و شین اشاره بشاق است که پلاس پوشیدن باشد و واو اشاره بویبدو است که اقرار باشد و باء اشاره به نجیا است که گریه کردن باشد و هاء اشاره به منحناحا است که دلشکستگی باشد پس خدای تعالی این اعمال را شایسته و سبب بخشیدن از گناهان ایشان قرار داد تا آخر آنچه در رد پادری نصرانی بیان فرموده مرموز قال الشهدید قدس الله نفسه فی القواعد يجوز الجمع بین عقدین محتلفین حکما اما فی اللزوم والجواز کالبيع والجماعه والشركة اوفی المکایسه والمسامحه کالبيع والتکاح او فی التشدید و امتناع الخیار و جواز کالبيع والصراف او فی العزر و عدمه کالبيع والقراض والمساقات و منع بعضهم من جواز هذه السنه و بجمع اوائل اسمائها حصّ مشتق اعتباراً تبناً فیها و جواز و اجتماع البيع والأجاره لا اشتراکهما فی اللزوم لنا انّ ذلك فی قوه عقدین فیعطى کلّ واحد منهما حکمه الشرعی اقول قوله ره و منع بعضهم من جواز هذه السنه و یجمع اوائل اسمائها حصّ مشتق مرموز عن سننه عقود فالجیم مرموز عن الجماعه والصاد مرموز عن الصیرف والمیم مرموز عن المساقات والشین مرموز عن الشركة والنون مرموز عن النکاح والقاف مرموز عن القراض مرموز هذا ممّا نسب الی شیخنا البهائی فی الأشاره الی افعال عمره النمتع والحج اطرس (ا) «احرام» ط «طواف» ر «رکعتی طواف» س «سعی» ت «تقصیر» للعمرة اجعل نهج الاحرام و «وقوف عرفات» و «وقوف عرفات و قوف شعر» «التفایط خصی» ر «رمی جره» بخط «طواف حج» رس (ر «رکعتی طواف» س «سعی») طرمز «ط «طواف الشائبه» ر «رکعتی طواف» بحجّ ختم ذکره ختم فی مشکلات الزاقي اعلم ان لبعضهم طریق مرموز مستحدث فی رسم الخطّ یکتبون بها بعض مالا یریدون ان یطلع علیه جمیع الاشخاص و قد کتب بهذا الطریق شیخنا البهائی فی الکشکول بعض الکلمات و طریقه ان یرسم خطّ عرضی و علی فوقه الرقوم الهندسیه لکلّ صرف رقم یساویه فی العدد فعلا مة آحادها ان لا یصل الی الخط العرضی و علامه عشراتها ان یصل الیه و لا یتجاوز عنه و علامه ماتها ان یتجاوز عنه و اما الألف فله صرف واحد و هو ایضا یکتب متجاوزا و یفرق بینه و بین الماتة بقرنیه المقام فیکتب جعفر هكذا ۲۸۷۳ و محمّد هكذا ۴۴۸۴ و غیاث هكذا ۵۱۱۱ و زید هكذا ۴۱۷

۵۹ - گلشن پنجاه و نهم

در اذکیاء و نوادر ذکاوت ایشان و گلچشن از گلبانهای آن چند کل است ذکاوه فی المشکول القزونی و غیره حکى الاصمعی قال کنت اقرء السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسباً نکالاً من الله والله غفور رحيم و بحبنی اعرابی فقال کلام من هذا قلت کلام الله قال اعدت فقلت لیس هذا کلام الله فانتهت فقرأت والله عزیز حکيم فقال اصبت هذا کلام الله فقلت اتقرأ القرآن قال لا قلت فمن این علمت فقال یا هذا عزّ فحکم فقطع ولو غفر و رحم لما قطع ذکاوه در مجالس قاضی استکه چون پرتو دولت پادشاه جهان پناه شاه اسمعیل صفوی در اقصای شیروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سننه که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشان نماند بالضروره اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسائل شرعیه خود بمولانا شمس الدین محمد خفري که حکیمی الهی و از اعظام تلامذه صدرالحکماء میر صدرالدین محمد شیرازی

گلشن پنجاه و نهم

بود رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت در جواب استفتامی ایشان آنچه بمقتضای عقل سلیم بخاطر او میرسید مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبدالعالی بکاشان آندو با مولانای مذکور ملاقات واقعشد و مضمون افتامی مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشته های ایشان را جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول به مفتی به فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشان است فرمودند که این مطابقت و موافقت دلیل صحت قاعده جشن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بر آن رفته اند ذکاوه در کتاب نوادر الادباء استکه طفل صغیری نزد فیلسوفی رفته آتشی از وی خواست آن حکیمگفت ظرفیکه نداری چگونه آتش را حمل میکنی چون آن طفل اینکلام را شنید فوراً کف دست خود را پر از خاکستر نموده و گفت آتش را بالای این خاکسترها بگذارید پس آن فیلسوف از ذکاوت و فطانت آن طفل بسیار تعجب نمود و بحیرت درآمد ذکاوه در مجالس المؤمنین استکه روزی ابودلف بخدمت مأمون آمده مأمون باو گفت که تویی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنيا ابودلف بین باویه و محتضر فاذا ولی ابودلف ولت الدنيا علی اثره ابودلف گفت من اینشعر را یاد ندارم ای امیرالمؤمنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبلة در شأن من گفته شعر ابادلف ما اکذب الناس کلهم سواتی فانی من مدیحک اکذب مأمون را حسن اوای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود ذکاوه در کنزالمدفون فاضل سیوطی استکه مهلهل برادر کلیب چون برادرش کلیب کشته شد دامن همت بر کمر زده و درصدد خونخواهی او برآمد و حروب بسوس را که مدت چهلسال بطول انجامید برپا نمود تا آنکه بر نبی ندحج نازل شده و از ایشان پناه خواست و ایشان او را پناه دادند پس دو نفر بنده را خریداری نموده تا آنکه در عزا و محاربه او را اعانه نمایند و چون مدت محاربه طول کشید آن دو نفر بنده ملول شده با یکدیگر توطئه قتل او را نمودند چون مهلهل بر اینمعنی واقعه شده بآنها گفت که الحال که عازم بر قتل من هستید پس این رساله مرا باهل من برسانید بندگان گفتند رسالت تو چیست گفت وقتی که در نزد اهل من رسیدید بگوئید مهلهل گفت من مبلغ اهل بانه مهلهل* * * * * لله در کما و در ابکما پس چون غلامان او را کشتند و بسوی قبیله او بازگشتند از ایشان از حال مهلهل سؤال کردند آنها بگفتند او در فلان زمین از دنیا رفت و ما او را در آنجا دفن نمودیم گفتند آیا وصیت نمود بچیزی یا آنکه بدون وصیت در گذشت پس آن شعر را به خواننده و گفتند وصیت او این بود اهل قبیله از آن شعر چیزی نفهمیده و گفتند اینشعر از مهلهل نیست دختر مهلهل گفت پدر من ردی الشعر و سفاف الکلام نبود ولکن مقصود او فهمیدن شما استکه او بدست این دو نفر کشته شده اهل قبیله گفتند تو این را از کجا گوئی دختر گفت غرض پدر من این دو شعر است من مبلغ عنی بان مهلهل اضحی قتیلا بالفلاة مجندلا لله در کما و در ابیکما لابرح العبدان حتی یقتلا پس بر آن دو عبد سخت گرفتند تا آنکه اقرار نمودند که او را کشته اند انگاه ایشان را به قتل رسانیدند ذکاوه در جلد دوم از کتاب زهر الزبیع از ذکاوت و فراسته افلاطون حکیم حکایت کنند که صورت هرکس را که کشیده باو نشان میدادند می گفت صاحب اینصورت را فلان خلق حسن و فلان ضقه خبیثه است و فی الواقع چنان بود که گفته بود تا آنکه وقتی صورت خودش را کشیده و باو نشان دادند گفت صاحب این صورت مردی زنادوست است گفتند این صورت خود شما است گفتند بلی من طبعاً دوست دارم اینعمل را لکن بحکم عقل از آن کف نفس نموده ام ذکاوه در تاریخ بحیره استکه در زمان قآن خان

مغولی که یکی از اسخیا عالم بوده شخصی در یکی از بلاد آوازه در انداخت که گنجی یافته ام و تا چشم من بر جمال قآن نیفتد اظهار محل آن نخواهم کرد او را بخدمت قآن آوردند قآن از او استضار آن معنی کرد آن شخص گفت ای مکرم زمان من از مفلسی این بهانه کرده ام قآن فرمود که مبلغ پنجاه باش زر باو دادند و کسی با او همراه کردند تا او را بمکان خود رساند بسلامت ذکاوه در تاریخ ظفرنامه آمده که چون امیر تیمور بملک روم در آمد بیانه دغدغه ناک بود که آیا فتح و نصرت او را میسر شود یا نه علمای اسلام او را بشار دادند که امیر خوف بخاطر خطیر راه ندهد که حسب التقدير فتح از جانب صاحبقران است امیر پرسید که اینحکم جزم از کجاست گفتند غلبت الروم فی ادنی الارض که اشاره بضاد ملفوظی است که در آخر لفظ ارض واقع شده و آن عبارت از هشتصد و پنج باشد که مطابق با اینسال است که امیر با قیصر مجادله دارد پس آیه دلالت دارد بر مغلوبیت رومیان در اینسال هشتصد و پنج امیر را از ذکاوت و دریافت علماء بغیة خوش آمده یقین خود را بر همین ثابت ساخته بجنگ قیصر رفت و بر او مظفر شد بنوعی که در تواریخ است ذکاوه در قابوس نامه آورده که سلاطن محمود ماوراءالنهر را از خلیفه طلب کرد او بسلاطن نوشت که رعیتی که ما را میخوانند رعیت ماوراءالنهر است چون آنجا را بتو دهیم سلطان دویم نوبت باو نوشت و او را تهدید داد که بغداد را به پی فیلان ویران کنم چون آنکاغذ را آوردند و مضمون معلوم شد خلیفه جواب نوشت باینطریق الم الم الم الم تمام کاغذ را چنین نوشت و در آخر نوشته بود که الحمد لله والصلوة والسلام چون نامه خلیفه بسلاطن رسید چند روز جمیع علماء از فهم آن عاجز بودند اخذ خواجه ابوبکر فتانی که جوانی بود و هنوز بدرجه فضل و ادب چندانی نرسیده بود او غرض خلیفه را فهمید و گفت این اشاره بسوره الم تراست که قصه اصحاب فیل در او است پس قصه را برای سلطان نقل نمود و چون سلطان قصه اصحاب فیل را شنید یکساعت از هم بیهوش بود چون بیهوش باز آمد بگریست و گفت خلیفه مرا با برتهه الصیباح نسبت کرده است و حال آنکه من در راه اسلام غازیم ذکاوه در تاریخ بجیره است که حکیم خاقانی را در خدمت شیروانشاه مرتبه از اقران در گذشت نوعی که مشهور است روزی حکیم مزبور بیتی گفته بخدمت پادشاه فرستاد اندر طلب پوستینی و شاهدی باین عبارت نظم و شقی ده که در بر گیرم یاو شاقی که در برش گیرم شیروانشاه بمجزد خواندن این بیت فرمود که سر خاقانی را نزد او ببرند دوستان چون خاقانی را از عتاب سلطان خبر کردند به فراست و ذکاوت دانست که عتاب پادشاه را باعث حسیت مگسی را گرفته بال کننده نزد پادشاه فرستاد که شهریار سلامت گناه از بنده واقع نشده بلکه گناه مگس است که بر لفظ باو شاقی بباء نشسته و فضله نهاده او را یاو شاقی بباء دو نقطه نموده سلطان بعد از شنیدن این عذر از او در گذشت و نزاکت سخن در آنست که شیروانشاه آزرده شده بود که خاقانی چه نقص در همت ما دیده که گفته یاو شاقی یعنی یا این را سلطان بدهد یا آنرا چرا بانگفته و هر دو را نه طلبد ذکاوه و هم در آن کتاب است که حبیب بن اوس که او را ابوتمام نامند مقدم شعرای زمان خود بوده و کتاب حماسه از تصانیف او است وقتی در مدح خلیفه اینشعر بگفت نظم اقدام عمرو فی سماحة حاتم هم علم احنف فی ذکاء ایاس خلیفه را وزیر بود انگار نظم او کرده گفت خلیفه را باجلال عرب تشبیه کرده ابوتمام ساعتی سر فرو برده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر خلیفه را به کمتر از اوئی نسبت کرده ام معذورم که خدا بتعالی در کتاب خود میفرماید الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح گویند بفراسته و ذکاوت ابوتمام کسی از مادر نژائیده واقع عجب کاری کرده در آن واحد جمیع قرآن را بخاطر آورده تا در سوره نور مدعی خود را یافته بجهت الزام وزیر حصار مجلس خلیفه تعجب نمودند از ذکاوت و ذهن او پس وزیر خلیفه را گفت که هر چه او درخواست بده که زیاده از چهارروز زنده نماند که من

من وقت فکر او را دیدم که از شدت تفکر در چشمان او خون ظاهر شده بود و هر که را آنحال باشد عمر او اندک باشد آنگاه خلیفه گفت ای ابوتمام در خواه هرچه خواهی ایالت موصل را خواست و بدادند و چنانکه وزیر گفته بود پس از چهارروز وفات نمود ذکاوه و هم در آن کتاب استکه الصق یکی از شعرای زمان و فصحای دوران خود بود چنانکه در ذکاوت و درک عدیم المثال بود و او را از این سبب الصق گفتندی که او را مخرج راه نبود اما محاوره خود را چنان قرار داده بود که هرگز حرف راء در زبانش نرفته بود آخر فضلالی آنعصر عبارتی را پیدا کردند که الصق را در جواب ایشان در سه بار حرف راء بایست گفتن پس بر سبیل استفاده پرسیدند که استاد عالم بفرمایند که بلفظ عربی چه طور باید گفتن این عبارت را که سوار شو اسب خود را و ببینند از نیزه خود را و همه را این کمان بود که ناچار خواهد گفتن که اربک فرسک دارم رمحک ولی او غرض مدعیان را دریافته بدیهه گفت که و اعل جوادک و الق قناتک حصار از فهم و ذکاوت او تعجب نمودند و آفرین بر درک او کردند و دیگر هرگز در مقام امتحان او نشدند ذکاوه در بسیاری از کتب است که یکی از ملوک یونان را مرضی حادث شد چنانکه جمیع اطباء آن عصر از معالجه عاجز شدند چون سلطان عادل بود شبی خداوند بر او منت نهاده حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و التماس معالجه خود از آنجناب نمود آنحضرت فرمود ادمن و کل لا ولا پادشاه از خوشحالی بیدار شده علما و فضلاء را طلبیده آنعبارت که از آنحضرت شنیده بود از ایشان استضار نمود از آنمردم احدی راه بمعنی آن کلام نبرده و همگی عاجز شدند مگر علی بن ابیطالب قیروانی که از مشاهیر علمای آنزمان بود گفت مقصود حضرت رسالت پناهی از این عبارت آنست که پادشاه را بروغن زیتون تدهن باید نمود و هم زیتون باید خورد تا از این مرض نجات یابد و لفظ لا ولا اشاره است بآیه کریمه من شجرة مبارکه زیتونه لاشرقیه ولا غربیه چون سلطان بگفته او عمل نمود باندک روزی مرضش برطرف شد و علی ابن ابیطالب قیروانی را زیاده از حد انعام فرمود ذکاوه در تاریخ طبری استکه عبدالواحد بن اسمعیل ابوالمحاسن که شافعی دوشمش میخوانند و خواجه نظام الملک برای او مدرسه در عامل نبا فرموده بود و امام ابوالمعالی جوینی در حق او میگوید ابوالمحاسن کله محاسن در فهم و ذکاوت و فراست بدرجه بلند و مقام ارجمند رسیده بنحویکه در عهد او خلفای ملاحده ملعونه مثنوی طلبیدند از اهل اسلام و بر این روش بر کاغذی نوشتند که چه میفرمایند ائمه دین در آنکه مدعی و مدعی علیه بر حق و راتی شیء راضی شوند و گواهی از ز کنار برآید و برخلاف مدعی هر دو گواهی دهد چنین شهادت بشرع مبین مسموع باشد یا نه و آن کاغذ را بامام حرمین و محمد جوینی و امام محمد غزالی و ائمه بغداد و شام فرستادند جمیع جواب نوشتند که چنین گواهی در شرع مسموع نیست چون پیش ابوالمحاسن آوردند که مهر بر آن کاغذ نهد غرض ایشانرا بفراست و ذکاوت دریافته کاغذ فتوی را که دوازده سال بود که خلفای ضال اسمعیلیه باطراف عالم میگردانیدند و فتوی حاصل میکردند پاره کرد و برایشان لعنت نمود و آن ملحدان را فرمود که سنگسار کردند آنگاه فرمود که ملاحده را غرض از مدعی و مدعی علیه نصاری و ارمنی است که ایشان حضرت عیسی را پسر خدا میدانند و جماعت دیگر خدا میدانند و هر دو طایفه بر حقیقت عیسی اقرار دارند و حضرت رسول ما صلی الله علیه و آله میفرمایند که عیسی نه آنست و نه این بلکه پیغمبر پروردگار است و ملاحده ملعونه را غرض از گواه ذات شریف پیغمبر است و ائمه اطراف ندانسته فتوی داده و نوشته اند چون ملحدان را کیاست و فراست و ذکاوت او معلوم شد فدائی فرستاده تا در میان بازار آمل او را شهید کردند و فدائیرا نیز کشتند ذکاوه از تاریخ ظفرنامه نقلشده است که چون موکب امیر تیمور بقرآن که از بلاد قیچاق است رسید و توقیمش خان که فرمانده آن بلاد بود فرار نمود و الی قران سنقریک قلانسی بود و آنهم فرار کرد و پناهنده بسید زید خلیل مجتبی رئیس مسکاب شد امیر در باب گرفتن و فرستادن او نامه بسید زید نوشت بدینمضمون که سید زید خلیل مجتبی بدانند که سنقریک قلانسی از قران گریخته او را رئیس گرفته ۰۵:۲۹ ب.ظ ۰۶/۲۴/۲۰۱۴

بقران باز آمد قاصد امیر این نامه را وقتی به سید رسانید که سنقر بک نزد او نشسته بود چون سید سوادى نداشت نامه را به سنقر بک داد تا بخواند سنقر بک بنظره اولی مطلب را درک کرد بدیهه سر تا پای کاغذ را مشخص نمود باین نحو که سید نداند که سنقر بک قلانسی از قران گریخته رئیس او را گرفته بقران باز آرد سید و حضار خندیدند و گفتند درست بخوان قسم یاد نمود که چنین است پس سنقر یک لحظه نشسته و بعد از آن بیرون رفت و بر اسب خود نشسته فرار نمود پس از آن فهمیدند که او بدکاوت خود کاغذ را تجنيس کرده چون اینخبر بامیر تیمور رسید بسیار خندید و گفت ما گناه سنقر را باین شیرین کاری بخشیدیم پس سنقر بخدمت آمده و عزت یافت

۶۰ - گلشن شصتم

در حيله های زنان و مکرهای طائفه نسوان و تزویرهای جماعه دزدان و گلچین از گلبانهای آن چند کلاست حيله در زهر الزبیح است که یکی از زنان فاجره میلی تمام بمردی اجنبی داشت روزی آنمرد از آن خواهش نمود که آنزن حيله برانگیزد که آنمرد در حضور شوهر او با او مجامعه نماید پس زن باو گفت فردا صبح بفلان باغ برد و در زیر یکی از درختان بنشین چون شب شد زن از شوهر خود خواهش نمود که باید فردا مرا بفلان باغ ببری و همان باغرا گفت که برفیقش نشان داده بود چون صبح شد زن و شوهر هر دو بیباغ رفتند چون در میان باغ رسیدند و اندکی آرام گرفتند زن در بالای درختی میوه دار رفت که از میوه آن بچیند چون بیالای درخت رسید باواز بلند فریاد کرد و شوهر گفت وای بر تو این چه حرکتی است میکنی و با حضور من با این تحبه زنا میکنی و از من شرم نداری و از خدا نمیترسی و چند بار اینسخنرا باواز بلند گفت مرد بیچاره متحیر شد و باو گفت چه میگوئی زن تحبه از کجا باینجا آمده زن به تعجیل تمام پائین آمده که بخانه حاکم بشکوه رود آنمرد نادان التماس و الحاح زیاد میکرد تا آنکه باو گفت شاید خاصیت ایندرخت باشد که چیزی را که حقیقت ندارد بچشم تو بیاورد بگذار تا من بر سر درخت روم و تجربه نمایم پس شوهر بالای اندرخت برفت در این اثنا زن اشنای خو را که در کمین بود اشاره نمود و در زیر آندرخت او را پهلوی خود خوابانید و بآن عمل شنیع مشغول شدند چون مرد از بالای درخت این را بدید بزنگت مگر نه بتو گفتم که خاصیت ایندرخت این است که چیزی را که حقیقت ندارد بچشم انسانی میآورد و همانا اگر من نیز مثل تو بیعقل بودم می گفتم که تو با مردی اجنبی زنا میکنی پس رفیق آنزن بخاطر جمع کار خود را صورت داده از باغ بیرون رفت پس از آن شوهر آن درخت از زیر آمد حيله و ایضاً در آن کتاب است که در هندوستان مردی غیور زنی جميله داشت اتفاقاً آنمرد را سفری پیش آمد روزی آنزن بغرفه خود نشسته بودند که یکی از برهمنان هند از راه میگذشت زن را میل تمام باو بهم رسید و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن میآمد و از موصلت او محظوظ میشد روزی زن بخانه همسایه رفته بود پس برهمن بیامد و زن را ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آنزن را خبر نمودند پس بخانه آمد برهمن تازیانه که با او بود بیرون آورد و مشغول شد بزدن آنزن ناگاه شوهر از سفر وارد شد پس برهمن مضطرب شده و بزنگفت من بچه حيله از دست شوهر تو خلاص شوم زن گفت بهمین تازیانه که در دست داری مرا بزنگ اگر شوهر من از تو بپرسد که چرا او را میزنی بگو که زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آورده اند که اسماء الله و غرائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنگ که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکدر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هر وقت که زنا هوای وصال برهمن بسر میافتاد خود را مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میآورد و باو حق الجعاله و حق القدم میداد تا زن خود را به وصال او برساند پس مرد غیور مردی دیوث شد حيله و ایضاً در آن کتابست که یکی از ثقات برای من نقل کرد که مردی از اهل شوشتر در شیراز بخانه یکی از دوستان خود بود روزی از خانه بیرون آمد دید که زنی چیزی در زیر چادر خود دارد و نمیدانست آنمرد که آن چیست پس زن باو گفت ایمرد حاجتی بتو دارم اگر برآوری ثواب جزیل خواهی یافت پس از زیر چادر جسد درهم پدر آورد و بمرد داد و گفت ایمرد بدانکه شوهر من در شهر دیگر است و مرا طلاق گفته و نوشته

گلشن شصتم

طلاق را برای من فرستاده اما من آن نوشته را گم کرده ام و میخواهم شوهر اختیار کنم و علماء بدون خط طلاق مرا عقد نمی کنند پس بیا تا نزد علماء رویم و بگو که من شوهر این زن میباشم و میخواهم او را طلاق بگویم تا آنکه از برکت وجود شریف تو خط طلاق مرا بنویسند و تو را اجر جزیل و ثواب جمیل عائد گردد چون آن دراهم را ببرد داده بود لابد با هم دیگر به یکی از مدارس رفتند و یکی از علماء را میان خود حاکم قرار داده اظهار نزاع و جدال با همدیگر نمودند انعام از راه صلاح کیشی ایشانرا بسازش و مصالحه امر میکرد ایشان قبول نمودند و مرد قسم یاد کرد که با اینزن سازش نخواهم کرد پس آن عالم صیغه طلاق را اجراء کرد و نوشته طلاق را بنوشت پس مرد خواست که از محضر برخیزد ناگاه زن دامن او را گرفت و بآن عالم گفت الحال که اینمرد مرا طلاق گفت پس باید طفل خود را از من بگیرد پس دست برد و طفلی شیرخواره را از زیر چادر خود بیرون آورد و در نزد آن مرد گذاشت عالم آنمرد را حکم نمود که طفل خود را بگیر مرد چون قادر بر انکار نبود طفلرا گرفته و از مدرسه بیرون رفت و بخانه دوست خود آمده و گذارش را نقل کرد زن دوست او گفت تشویش بخاطر خود راه بده به ابتدای طلوع صبح طفلرا برده و بمسجد جامع بیند از پس تمام شب آن طفلرا پرستاری نموده و باغوش خود نگاهداشت تا صبح شد پس طفلرا برداشت و بمسجد برده بینداخت اتفاقا خادم مسجد جاروب میکرد گریه آن طفلرا شنیده بیامد و مرد را گرفته جاروب بر سر او میزد و میگفت اینمسجد را نساخته اند که تو اولاد زنا را بآن بیندازی پس طفلرا با طفلی دیگر که انداخته بودند بآنمرد داد و گفت اینها را بردار و ببر مرد مسکین هر دو را بر دوش گرفته بخانه دوست خود آورد دوستش باو گفت چگونه شد که یکی بردی و دوتا آوردی مرد آنچه را که روی داده بود نقل کرد پس زن دوست گفت مکدر مشو و هر دو طفلرا بفلان حمام ببر و حمامی را آواز کن و بگو صالحه خانم گفته است که ایندو طفلرا بگیر و نگاه دار تا من بیایم پس مرد طفلها را برده و بحمامی داد و مراجعه نمود پس از زن دوست خود پرسید که صالحه خانم که بود که حمامی بجهت ان طفلها را قبول نمود گفت زنی از اهل محله است که دو طفل توأم آورده و زن حمامی پنداشته که او میخواهد بحمام بیاید و این طفلها از اوست لذا آنها را قبول نمود حیلۀ در کتاب زینۀ المجالس آورده که مردی حیلۀ زنهار انتب میگرد زنی گرفته بود و همیشه اوقات او را محافظه میکرد و نمیگذاشت که از خانه بیرون برود و زن او پیش از تزویج رفیقی داشت که اکثر اوقات بصحبت همدیگر محظوظ بودند و پیره زنی در میان ایشان رفت و آمد میکرد و زنا بشوق و محبت آنرفیق خبر میکرد پس زن بعجزه گفت دوست مرا بگو که اینمرد مرا حبس کرده و دقیقه مرا غافل نمیکند لیکن باو بگو که فردا بخانه خود بماند و در خانه را آب بسیار بپاشد که خواهی نخواهی خود را باو میرسانم چون شب شد زن بشوهر گفت فردا میخواهم بحمام بروم مرد گفت با تو میآیم چون صبح شد زن برخاست و با شوهر بحمام میفرتند چون بدرخانه حریف رسیدند زن خود را بزمین انداخت و چون آب بسیار بر زمین پاشیده بودند رخت و لباس او گل آلود شد بمرد گفت باین کیفیت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا بخانه ببرد که من رخت خود را بشویم مرد صاحب خانه را آواز کرد همان پیره زن واسطه که بانتظار نشسته بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخت بدی بخانه تو درآیم و زن من رخت خود را بشوید عجزه گفت در خانه من دختران بسیاریند نمیگذارم که مردی داخل بشود امّا اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد زن خود را گفت من بیازار میروم و تو بخانه عجزه برو و لباس خود را بشوی و بگذار تا خشک شود تا من برگردم پس زن بخانه در آمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و خود با رفیقش باندرونی در آمدند و بآرامی تمام بمصاحبت و مواصلت مشغول شدند تا آنکه رخت او خشکید و شوهر او آمده بحمام رفتند چون بخانه برگردیدند زن گفت ایمرد میخواهی مرا حمایه و محافظت بکنی لکن مرد بمحافظت زن قادر نیست من امروز فلان عملرا کردم و آنچه از او سرزده بود حکایه نمود و بشوهر گفت یا مرا بحال خود بگذار و یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و دیگر زن

در حیل‌های زنان و دزدان

نگرفت تا وقتی که از دنیا رفت حیل‌ه در تاریخ بحیره آورده که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکو اعتقاد و صاحب ذکا و فراسه پیوسته شوهر خود را گفتی که من میدانم تو جوان هواپرستی و متابعت و سواس شیطانی میکنی اگر وقتی درمانی زنهار که مرا خیر کن تا من چاره کار تو کنم از قضا روزی اینجوان را با کنیزکان خاص سلطان درباغی خلوتی بود حاجبی از حاجبان سلطان را خبر شد با جمعی از خدمتکاران بیامد و آنجوان را با کنیزک در زندان فرستاد تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کند آنجوان چون خود را در چنگ بلا دید شاگرد باغبانرا خدمتی کرد و او را بخانه فرستاد تا زن را از حال او آگاه سازد زن در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده و چادر بر سر گرفته دوید و بدر زندان آمد و زندانبان را گفت مرا واقعه افتاده و نذر کرده ام که زندانیان را طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر یار من باشی و در بگشائی تا این طعام را نزد ایشان و تو را خدمتی کنم لطف عظیم باشد و من از عهده نذر خود برآمده باشم زندانبان در بگشاده زن در آمد و طعام پیش زندانیان نهاد و چادر خود بدان کنیزک داد و گفت چادر بپوش و برو و اگر زندانبان پرسید که طعام بمجوسان دادی بگو دادم پس آن کنیزک چادر بر سر کرد و طبق تهی بر سر گرفت و بیرون آمد و سلامه رفت روز دیگر آنحاجب بخدمت سلطان قصه را عرض داشت کرد که دوش فلان کنیزک را با نامحرمی در باغ پادشاه گرفته ام و بزندانان سپرده ام پادشاه فرمود تا جوان را با آن کنیزک حاضر کنند چون آوردند پادشاه بانک بر او زد جوان گفت سلطان سلامت جرم این زن را بود که پیوسته مرا رنجه میداشت که بیاغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را می گفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تا اکنون به غضب پادشاه گرفتار شدیم چون نیک تفحص کردند دیدند که کنیزک پادشاه نیست بلکه زن جوان است ملک رنجیده حاجب را فرمود که در برابر خلائق هزار تازیانه زدند که این کسی است که حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت باغ از آن شما است هرگاه خواهید تماشا روید حیل‌ه در کتاب زینه المجالس آورده که وقتی روستائی در بغداد آمده و بر دراز گوشی نشسته و بزى را جلاجل در گردن کرده و ریسمان بز را بر پالان خر محکم ساخته و بز در پی وی میدوید سه نفر طرار و دزد در موضعی نشسته بودند او را باین کیفیت دیدند با همدیگر گفتند که این روستائی مردی احمق است باید دست بردی باو بزینم یکی از ایشان گفت من بز او را چنان بدزدم که اصلاً خبردار نگردد دیگری گفت که اگر تو اینکار بکنی اراده بردن بز را داشت در عقب روستائی شتافته و در موضعی که آمد و شد مردم کمتر بود فرصت یافته جلاجل را از گردن بز باز کرده بر دم خر بست و بز را در ربوده و بردخر دم می جنبانید و آواز جلاجل بگوش آنروستائی میرسید و گمان مینمود که بز در فراز او است و بخاطر جمع میرفت طرار دیگر که اراده بردن خر را داشت در کوچه که معبر از روستائی بود ایستاده چون روستائی از آنجا عبور نمود گفت روستائیان عجب مردمانی طرفه اند جلاجل ونهنگ را مردم دیگر بر گردن خر می بندند و ایشان بر دم خر بسته اند چون روستائی بر عقب خود نظر نمود بز را ندید ولیکن جلاجل را بر دم الاغ بسته دید پس فریاد و فغان بر آورد که بز را بردند طرار گفت من همین لحظه مردی را دیدم که بدین کوچه رفت و بزى باین رنگ و باین نشان در جلو داشت روستائی چون این را از آن طرار شنید گفت ایخواجه لطف فرما و لحظه محافظت و نگاهداری این الاغ مرا بنما تا من رفته و بز خود را از آن مرد بستانم طرار گفت منت دارم پس روستائی بیچاره الاغ خود را بآن طرار سپرده و بکوچه که طرار نشان داده بود روانه شد پس طرار الاغ او را با آنچه در پشت او بود از کوچه دیگر بدر برد روستائی چون لحظه دران کوچه گشته و سرگردان و حیران شد و کسی را ندید مایوسانه بازگردید که بالاغ خود برسد و خر خخود را تصرف نماید پس چون بآن کوچه رسید که الاغرا بطرار سپرده بود نه امین را دید و نه امانت را پس حیران

گلشن شصت و یکم

مانده قدمی چند پیش نهاد طرّار سیّم را بر سر چاهی ایستاده دید که نوحه و فغان داشت روستائی نزدیک رفته گفت ای خواجه طرّاران بز و خر مرا برده اند تو را چه رسیده که ناله و فریاد و فغان داری طرّار گفت ای جوان مرد من صندوقچه مملو از حلی و حلل از مال خلیفه بدارالخلافة میبردم چون بدینموضع رسیدم پایم به سنگ برآمده بروی برافتام و آن صندوق چه از دستم باینچاه افتاد و اگر خلیفه باین کیفیت واقف شود همین لحظه مرا خواهد سیاست نمود و من دیناری طلا به شخصی میدهم که در میان اینچاه رفته و صندوقچه را بیرون بیاورد و بمن دهد روستائی چون این را از آن طرّار شنید با خود گفت شعر خدا گر ز حکمه ببندد دری*** ز رحمت گشاید در دیگری و آنچه را از من برده اند بیش از دیناری نیست الحال قیمت آنها از این عمل عائد من خواهد شد و اگرچه عیّاران بز و الاغ مرا بردند لیکن خدایتعالی در اینجا عوض آنها را مرحمت خواهد فرمود پس بطرّار گفت من اینعملرا انجام داده و حقّ الجعالة را دریافت میدارم طرّار از گفته و اظهار بشاشت نمود پس روستائی لباسهای خود را از تن بیرون آورده در نزد آن طرّار گذاشت و خود برهنه داخل در آنچاه شد طرّار لباسهای آن مسکین را برداشته و بگوشه در رفت روستائی چون در میانه چاه رفت هرچند تفحص نمود چیزی در آنچاه ندید پس فریاد کرد که ایخواجه آنچه را که تو میگوئی در اینچاه نمی یابم هرچند آواز نمود کسی جواب نداد ناچار ملول شد و مأیوسانه از آنچاه بیرون آمد وقتیکه در بالا شد نه از لباس و رخوت خود اثر یافت و نه از آن مرد طرّار نشان دید حیرتش متزاید کشته چوبی را بدست گرفته و بهر طرف حمله میآورد مردم چون آنحال را از آن بیچاره مشاهده نمودند باو گفتند ای روستائی مگر دیوانه شده که چنین کار میکنی گفت دیوانه نشده ام لیکن میترسم که مردم اینشهر و د مرا هم ببرند

۶۱ - گلشن شصت و یکم

در قوای خارجه از متعارف مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قوه در کنج دانش استکه میسو شارل سرتیب فرانسوی دفتردار خارجه تلگرافخانه مبارکه صندوقی آهنی که کنون در طهران متعدّد کوچک و بزرگ آورده اند از فرنگستان خرید چون یک خروار وزن آن بود حمل و نقل آن از حدّ انزلی الی طهران سه ماه طول کشید و مکاریها عجز از حمل و نقل آن داشتند تا چند دسته مکاری با همدیگر شریک شده مبلغ گزافی که الی پنجاه تومان بود گرفته به طهران آوردند مدتها از سنگینی در کاروانسرا مانده بود کسی قادر بر حرکت آن بمنزل میسوشارل نبود تا روزی سنگ کشته جمع شده سه تومان گرفتند بواسطه عّزاده منک کشی و زحمات زیاد صندوق را از کاروانسرا بمنزل آوردند چون در راهها بسیار صدمه خورده بود محتاج به تعمیر ظاهری بود موسیو خواست که بتدبیری صندوق را به بقورخانه دولتی برساند تا استادان ماهر آنرا از هم گشوده مجّزا کرده تعمیر کنند ده و دوازده نفر حمّال خبر کرده که با چوب و طناب صندوق را محکم ببندند پانصد قدم راه را تا بقورخانه بدو نوبه دفعه پنج و شش حمّال همزور شده صندوق را بقورخانه برسانند یک جوانی بیست و چهار ساله فتح الله نام حمّال داوطلب شد که خود تنها میبرم موسیو شارل اول متغیر و بعد متخیر شده که اینجوان ریشخند میکند یا ما را میخواهد معطل کند از موسیو انکار و از جوانک حمّال اصرار عاقبت میسواز ترس اینکه مبدا اینجوان قوتی فوق العاده بزند و عیبی بهم رساند و او مورد مؤاخذه شود که این جوان خواست کاری بکند تو چرا مانع نشدی اذن میدهد و در میان اطاق میروود فتح الله جوان حمّال طنابشرا دور صندوق که مربع مستطیل است بسته روی زمین می نشیند و پشت خود را به صندوق میدهد یک زانو و یک کف پا را بر زمین میگذارد و صندوق را بشانه خود سوار میکند یکحرکت دیگر داده از زمین برمیخیزد و به طرفه العینی برده بقورخانه رسانیده برگشت و مورد تحسین شد قوه در کنزالعلوم واللغه استکه حمّاد راویه کوفی الاصل است و او اعلم ناس بود بایّام عرب و اخبار و لغات آنها و خلفاء بنی امیه او را بر اقرانش مقّم میداشتند و از او التماس وزارت مینمودند روزی ولیدبن یزید اموی باو گفت چه چیز ترا مستحق این

در قوای خارجه از متعارف مزدمان

اسم نموده که تو را روایه نامیده اند گفت قوه حافظه من چه آنکه من روایه می‌کنم از هر شاعریکه امیرالمؤمنین او را می‌شناسد و یا آنکه اسم او را شنیده و هم روایه می‌کنم از شعرائی که خلیفه نه آنها را می‌شناسد و نه نامشانرا شنیده و دیگر آنکه هر کس که نزد من انشا و شعری کند از قدیم و حدیث من تمیز میدهم میان آنها گفتند چه قدر از شعر را در حفظ داری گفت اشعار بسیار لیکن بر هر حرفی از حروف تهجی صد قصیده بزرگ انشاء می‌کنم و این غیر از مقطعات است و هم از اشعار شعرای جاهلیت میباشد نه از شعرهای شعرای زمان اسلام ولید باو گفت تو را باین گفته ات امتحان مینمایم پس امر کرد او را بانشاد قصاید اینقدر قصیده انشاد کرد که ولید از شنیدن ملول شد پس بر آن موکل قرار داد شخصی را و او را قسم داد که راست بگوید و نهایتاً وقت را در استماع از حماد بکار برد پس حماد از برای انشخص انشاد نمود دو هزار و نهصد قصیده را از قصاید جاهلیه و آن شخص ولید را باین امر خبر داد پس ولید صد هزار درهم جائزه باو عطا فرمود قوه در قوه سامعه شیخ ابوعلی سینا در السنه و افواه مشهور و در زبر و دفاتر مسطور است که در وقتیکه شیخ در دارالسلاطنه اصفهان بود روزی بنزد سلطان رفته و معروض داشت که مسگران کاشان در وقت سحر مس میکوبند و صدای چکش آنها مانع از مطالعه من است سلطان تعجب کرد که از اصفهان تا کاشان چهار منزل است چگونه از چهار منزل راه صدای چکش را میتوان شنید پس سلطان گفت که حکم می‌کنیم که مس را در شب‌ها نکوبند پس سلطان قاصدی بکاشان فرستاد به نحوی که از ابوعلی مخفی داشت و حکم نمود که در فلان هفته از اول شب تا به صبح مشغول مس کوبی باشند ابوعلی نزد سلطان آمده گفت اگر در اوقات دیگر مسگران کاشان قدری از شب را مس کوبی داشتند در این هفته از اول شب تا به صبح ایشان بکار اشتغال داشته و ما را از مطالعه باز داشتند پس سلطان صدق قول او را دریافت و از آن پس حکم فرمود که مسگران شب کار نکنند قوه و هم در باب قوه باصره او در قصص العلماء نوشته است بحدی بود که از مسافه چهار فرسخ مگس را میدید چنانکه روزی در مجلس سلطان وارد شده دید که دوربین انداخته شیخ پرسید که دوربین برای چه انداخته اید سلطان گفت که در چهارفرسخی سواری می‌آید میخواهم او را تمیز داده باشم ابوعلی گفت در اینمسافت قلیل حاجت بدوربین نیست پس شیخ بدانجانب نگاه کرد و گفت که سواری می‌آید که بفلان شکل و به فلان لباس است و اسب او را فلان رنگست و شیرینی میخورد سلطان گفت شیرینی داخل در مطعومات است نه مرئیات پس آنرا چگونه دانستی ابوعلی در جواب گفت که از انجا دانستم که مگسهای چند در اطراف دهانش پرواز می‌کنند و این علامه آنست که شیرینی میخورد و چون سوار نزدیک شد و از او سؤال نمودند همان نحو بود که شیخ گفته بود و شکل و لباس و رنگ اسبش چنان بود که شیخ اظهار نموده و بقولی شیخ گفت که آن سوار نان خشک میخورد چه ریزه های نان در میان ریش وبسته او است و چون تفحص کردند گفته شیخ ابوعلی صادق آمد قوه و درخصوص قوه باصره شیخ مزبور از او نقل کرده که گفته است در روز ستاره عطارد را دیدم که در وقت مقارنه با آفتاب بر روی آفتاب بود مانند خالی که بر صورت کسی باشد و عطارد اگرچه در فلک دویم است و شمس در فلک چهارم لیکن چون مقارنه بود یعنی در یک برج و در یکدرجه و در یکدقیقه جمع کشته بودند چنان بنظر می‌آمد که خالی بر روی آفتاب است قوه و ایضا در همان کتاب استکه شیخ می‌گوید چون متولد شدم دیدم که آسمان مشبک و سوراخ سوراخ است پس از مادرش سؤال کردند گفت که چون ابوعلی متولد شد غربالی بر روی آن بجهت ضرورتی گذاردم و او از زیر غربال آسمان را چنان دید که سوراخهای بسیار وارد بواسطه تفرق شعاع بصرش بواسطه آن غربال قوه و درخصوص قوه دراکه شیخ ابوعلی مزبور چنین نوشته اند که به نحویکه در زمانی که نه ساله بود دختر پادشاه آنزمان را مرض صعبی روی نمود تا آنکه پادشاه هفتاد نفر طبیب جمع نمود که با همدیگر مشاوره و مناظره کنند پس از آنکه مرضش را مشخص نمایند اتفاق کنند بر معالجه آن پس شیخ رئیس را نیز در انمجلس

حاضر ساختند و اطباء با یک دیگر مناظره کردند و اتفاق نمودند بر مرض خاصی و پس از آن در علاج اختلاف کردند تا آنکه پس از مناظره بسیار اتفاق کردند بر علاجی مخصوص از آن پس شیخ رئیس با ایشان شروع در مجاوله نمود و هفتاد برهان بعدد هر طبیبی برهانی اقامه کرد که این تعیین مرضی که شما کرده اید باطل است پس از آن هفتاد برهان اقامه کرد که اینمرض فلانی است و علاج آن به فلان نحو است پس آن هفتاد طبیب بعجز خود اقرار نمودند و سلطان امر معالجه دختر خود را بدو مَفوض داشت و شیخ در اندک زمانی آن مرض را معالجه نمود قوه و درخصوص قوه حافظه شیخ مزبور نوشته است در کتاب سابق الذکر که مرحوم فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب سیف الأمه فرموده که ابوعلی از روی فرار باصفهان آمده بود و کتاب قانونرا همراه نیاورده بود پس علما و طلاب از ایشان درخواست آن نسخه را نمودند شیخ فرمود که من نسخه قانون را همراه ندارم لیکن از حفظ دارم آن را من املاء مینمایم و شما بنویسید و کتاب قانون تقریباً شصت هزار پست است پس شیخ از حفظ کتاب قانون را خواند و ایشان نوشتند و چون قانون را از آن پس از خراسان آوردند و مقابله با آن نوشته نمودند یک حرف در آن نوشته مخالف با نسخه اصل قانون نیافتند قوه و هم در آن کتاب استکه وقتی شیخ مزبور در کشتی نشسته بود و یک نفر مرد عالم بلعه در آن کشتی با شیخ رفیق شد شیخ از علت مسافرت او سؤال کرد گفت کتابی در لغه نوشته ام و میخواهم آنرا در نظر سلطان رسانیده جائزه بگیرم شیخ ابوعلی فرمود آیا میشود که در ایامی که در کشتی هستیم آن کتاب را داده تا من مطالعه اش نمایم گفت باکی نیست پس انکتاب را نزد شیخ رئیس گذاشت شیخ در آن چند روز آن کتاب را از اول تا بآخر مطالعه نمود پس چون از کشتی بیرون آمدند و بمنزل مقصود رسیدند آن عالم لغوی کتاب خود را برداشته بنزد سلطان برد چون وارد محضر شد دید رفیق کشتی در نزد سلطان محترم است با خود گفت که اگر میدانستم که او را بایندرجه با سلطان الفت و تقرب است همانا او را واسطه در امر خود قرار میدادم پس آنکتابرا نزد سلطان گذاشت و سلطان هم او را به نزد ابوعلی گذاشت و گفت که بین اگر سزاوار جائزه است در این تالیف خود تا آنرا جائزه دهم پس شیخ آن کتاب را برداشته قدری مطالعه نمود بعد از آن گفت که این کتاب بسیار وقت است که تألیف شده است آن عالم لغوی مؤلف منکر این معنی شده و گفت که این کتاب را من تألیف کرده ام شیخ رئیس گفت که مصدق قول من آنستکه من اینکتابرا از حفظ دارم الحال تو آن را در دست خود بگیر تا من آنرا از حفظ بخوانم پس شروعکرد بخواندن و از اول چند ورق از حفظ خواند و از وسط نیز چند ورق و از آخر نیز چند ورق پس آن عالم لغوی در آن مجلس بسیار خوار و خفیف گردیده و تعجب بسیار نمود که این کتاب از مؤلفات نیست و در این هیچگونه شک و شبهه نیست پس چگونه شده استکه اینشخص او را حفظ دارد و نسبت بسابقین میدهد پس شیخ چون خفت و خواری آنعالم را مشاهده نمود رقت نموده حقیقه مطلب را از برای سلطان و حضار اظهار داشت و گفت این کتاب از تألیفات او است و لیکن من آنرا بمطالعه حفظ نموده ام پس حاضرین از قوه حافظه او در تعجب شدند و سلطان بآنعالم لغوی جائزه لایقه عطا فرمود این ناچیز گوید که نظیر اینحافظه را از حکیم معزی که از دریافتگان سلطان سنجر بود نقل نموده اند که بیکمرتبه چیزی را شنیدن آنرا حافظ میشد و پسری داشت که بدو مرتبه شنیدن چیزی او را حفظ می کرد و غلامی داشت که سه مرتبه شنیدن حافظ میشد و افتضاح آنها از تدبیر حکیم انوری در السنه مشهور و در تراجم و معجمات مسطور است قوه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید که وقتی بعرض مستنصر عباسی رساندند که شیخ شهاب الدین سهروردی در دو رکعت نماز ختم قران مینماید و هر روزه چهار ختم وظیفه دارد پس خلیفه محض امتحان شیخرا طلبیده یا حضار حفاظ اشاره فرمود و شیخرا فرمود که تلاوت نماید انجناب در کمتر ساعتی قران را ختم کردند نوعی که جمیع قراء از اعراب و مخرج باخبر بودند

و زبان به تحسین آن بزرگ گشودند و در این امه کم کسی را اینحافظ و این قوه میسر شده است قوه در عقول عشره استکه مولانا حاجی شکرالله پلوکم سیاحی بود جهان گرد و بهیج ملکی نرسیده که زبان آنجا را به فصاحت نیاموخته صاحب فضل و کمال علوم عقلیه و نقلیه خوب میدانست و هر هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بود بقرائت هر هفت قاری و شاگردان آنها و پنجاه هزار حدیث در ذکر داشت و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است بی نقطه که ده هزار بیت است و این کاری استکه در اینجزو از زمان قدرت هر کس نیست در سال هزار و هشتاد و چهار هجری چهلساله در گذشت عجب آنکه این همه فضل و سیاحی او را در سن بیست و یکساله گی دست داده بعد از مذکورات نوشته است که مؤلف پبای بوسی ایشان رسیده و پلول پبای فارسی قصبه ایست نزدیک بد ملی از صوبه هذانهی قوه و هم دران کتاب استکه آورده اند که چون الجایتوخان در سلطانیه مضجع خود بساخت فرمان داد که افاضل و اکابر و علماء جمع شوند و در آن روضه آنچه از هر یک در گنجینه خاطر باشد بر صفحه ظهور رسانند با آن افادت موجب زینت و ترتیب آن مکان گردد و امیر کرام سید علی در آنوقت هفت ساله بود و خالش آنجناب را بر دوش گرفته در ان مجلس برده هر کس هر چه را که از افادات و احادیث و آیات نقل نمود همه را حفظ نمود و بعد از آن مجلس آنها را بهم ترتیب داد و موسوم باوراد فتحیه نمود و این ناچیز در شماره صد و نود و دو و نود و سه از جزء دویم کتاب الجنه العالیه صاحبان قوه حافظه دیگر را از عامه و خاصه نقل نموده ام هر کس که بخواهد بانجا رجوع کند و همچنین در شماره سیصد و بیست و پنج از جزو سیم آن قوه حافظه ابوالعلی معزی ذکر شده مراجعه شود قوه در بسیاری از کتب سر و نواریخت که قوه باصره زرقاء یمامه بحدی بود که از مسافه سه روز راه میدید و دیدن دشمنان قبیله خود را از سر زور که درختان را سپر خود قرار داده و قبول نکردن قومش و قتل ایشان مشهور است قوه در زنبیل معتمدی است که موافق علم نیز باثوری قوای مختلفه که در مغز سر میباشد و از برآمدگی کاسه سر ظاهار میشود سی و شش قوه است (آ) قوه حرص در غذا (ب) قوه حرص بمجماعت (ج) قوه پرستش اولاد (د) قوه انس بوطن (ه) قوه محبت و دوستی (و) قوه مدافعه و حفظ نمودن (ز) قوه فتنه و خرابی (ح) قوه تزویر (ط) قوه حرص در مال دنیا (ی) قوه چیزی ساختن و صنعت گری کردن (یا) قوه مستکیره (یب) قوه خودپرستی (یح) قوه احتیاط (ید) قوه نیکی (یه) قوه حرمت داری و دینداری (یو) قوه اصرار و ابرام و سنعی (یز) قوه انصاف (یح) قوه امید (یط) قوه مائله بعجائبات (ک) قوه متفکره (کا) وه شادمانی (کب) قوه مقلده (کج) قوه مشخصه (کد) قوه معدله (که) قوه سنجیدن (کو) قوه تشخیص الوان (کز) قوه سیاحت (کح) قوه مهندسه (کط) قوه ممیزه اشکال (ل) قوه ناظمه (لا) قوه حافظه (لب) قوه شناختن وقت (یح) قوه اصوات (لد) قوه متکلمه (له) قوه مقابل نمودن (لو) قوه ناطقه قوه در کتاب عقول عشره استکه علما گویند قوی صنفی است از ملائکه که خداوند از جهه اصلاح ابدان و قوام منافع اعضاء آفریده است و حکما سرایند که مثال نفس و قوی بآبدان مثال شهریست که در آن شهر ملکی بود مطاع با خدم و حشم و در آن شهر سکان و صناع باشد و حال یقطه بدان ماند که مدینه مفتوح الأبواب و مسلوکه الأسواق و همگی بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه همه گی بخواب روند و بیاسایند و بعضی گفته اند تن آدمی چون خانه منقش و قوی نقوش او است و نفس چراغ است چون چراغ در خانه روشن باشد همه نقوش بضوء آن دیده شود و اینحال توجه نفس است ببدن و چون او برود آنمعانی همه زایل و ناپدید میشود

۶۲ - گلشن شصت و دویم

در عروسیهای باشکوه و عنوان و گلچین از گلبنهای آن چند کل است عرس در نامه دانشوران از مولانا احمد الشهید التستوی الشهیر بقاضی زاده نقلنموده که میفرماید سال دویستم از رحلت را که سنه عشر و مأتین از هجرت بوده باشد سنه العرس یعنی سال

عروسی

ص: ۲۳۴

گلشن شصت و دویم

خواندندی چرا که مأمون در اینسال دختر خودم الفضل را بامام محمدتقی داد و دختر حسن بن سهل را بعقد خویش درآورد و حسن جشنی آراستکه در زمان جاهلیت و اسلام آنرا کسی نشان نمیداده و از حمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره هائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای کنیزان و غلامان نوشته بودند بر بنی هاشم و اعیان و امراء بیاشند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شد آنمرد بوکیل حسن رجوع نموده آنچه در آن رقعہ بود از وی میگرفت و همچنین بر سائر مردم نافهای مشک و بیضه های عنبر نثار میکرد و در شب زفاف هزار دانه مروارید که هریکی برابر وشبه تخم گنجشک بود در بارکش زرین نهاده در وقتی که بوران را بخدمت مأمون آوردند و بر سر وی یعنی خلیفه ریختند و مأمون بر بساط زربفت نشسته بود چون نظرش بر آن مروارید افتاد و گفت قاتل الله ابونواس گویا در اینمجلس حاضر بوده است که گفته کان کبری و صغری من فواقعها** حصباء در علی ارض من الذهب یعنی گویا بزرگ و خورد از حبابهای شراب که بر روی جام برجسته اند سنگریزه های مروارید است که بر زمینه زرین ریخته و پاشیده شده باشد بعد از آن گفت که آن مرواریدها را جمع کرده در آن خانه نهادند گفتند وی خلیفه اینها را برای آن نثار کردیم که کنیزان و مشاطکان برچینند مأمون گفت من بهای آنرا بایشان میدهم انگاه تمام آن مرواریدها را در دامن من بوران ریخت که این از آن تست و هر حاجتی که داری بخواه بوران از شرمندگی سر در پیش انداخته بود آخرالامر جدّه بوران که همراه او بود و زبیده خواتون، در محمد امین گفتند ای دختر از سید خود هر حاجت داری بخواه بوران گفت حاجت من آنست که خلیفه عم خود ابراهیم بن مهدی را بمقام عنایت در آورده بمرتبہ ارجمند رساند مأمون گفت چنین کردن باز سئوالی که داری بگو گفت ای امیر حاجت دیگر آنکه زبیده خواتونرا رخصت زیارت حرمین ارزانی داری گفت رخصت دادم گویند در شب عروسی شمعی معبر بوزن چهل من در شمعدان زرین بوزن ده من نهاده بودند و بمجلس مأمون درآوردند مأمون بر آن کار انکار کرده گفت این اسراف است و هفده روز مأمون در آنجا بود که حسن جمیع مایحتاج بشکر او از طعام وعلیق الدواب مرتب میداشت حتی کار با نان و ملاحان در آن ایام از فکر خود و کاروان فارغ بودند چون مأمون از آنجا متوجه بغداد گشت فرمود که خراج یکساله فارس و آهوارانقد کرده بخزانہ دارحسن بیارند انتھی و نام منزلیکه حسن در آنجا بود و این عروسی در آنجا واقعشده قم الصلح است بنابر نقل صاحب تاریخ بحیره و آن نزدیک بواسط است در کنار دجله واقعشده و هم در آنجاستکه گویند فهم عروس بمرتبہ بود که در حالتیکه حیاض شدی چون مأمون دست بجانب او دراز کردی نخواستی که ممانعتی نماید لهذا این آیه را خواندی الی امرالله فلا تستعجلوه پس مأمون بر آن سر مکتوم واقف شدی و دست باز کشیدی و گویند در روزیکه پدرش حسن وفات کرد دختر نزد مأمون آمد مأمون قیام نفرمود دختر فریاد برآورد که وایا به مأمون گفت که تو را از چه معلوم شد که پدرت مرده گفت از عدم قیام خلیفه عرس و هم در تاریخ بحیره استکه در کتب معتبره آمده که چون دختر سلطان ملک شاه سلجوقی را در جباله مقتدر خلیفه آوردند از دارالسلطنه اصفهان بدارالخلافه بغداد می بردند چنانکه زرو افرخواجه نظام الملک را در آنخدمت دادند و اسبانی که همراه دختر فرستادند دوازده صندوق مرصع آلات از طلا و چهل صندوق از نقره آلات و دوازده صندوق از جواهر نفیسه و سیصد سراب بالجام مرصع و هزار و چهارصد کنیز با محفّه عروس میرفتند و سیصد کنیز صاحب جمال نزدیک بعروس میرفتند و هزار خواجه سرا از پس و پیش محفّه باهتمام مشغول بودند چون نزدیک بدارالخلافه بغداد رسیدند خلیفه سیصد سراب بالجام مرصع باستقبال عروس فرستاد به سوی دیگر تحف و حکم کرد که شب داخل بغداد شوند هزار و پانصد مشعل طلا بغیر از مشعل سیم و برنج

در عروسی های باشکوه و عنوان

و غیره از بغداد باستقبال عروس آمد که عروس را به شهر در آوردند آنشب تا صبح عالم مثل روز روشن بود روز دیگر طوی عظیمی دادند که گویند در آن طوی چهلزار من شکر ناب آب شده بود و دیگر چیزها را از این قیاس کنید عرس بل اعراس در تاریخ محمدقاسم فرشته استکه چون سلطان علاءالدین حسن کانگو از ملک کل برکه و دکن رحلت نمود پسر نیکو میرسلطان که محمدشاه است بر تخت دولت نشست و بداد و دهش دست بر آورد و کار دولت را از پدر گذرانید بعد از یک سال والده او ملکه جهان که هم شوهر و هم پسر او را بسیار عزت میکردند اراده زیارت حرمین شریفین نمود از پسر خود رخصت خواست و پسر او را رخصت نمود و خواست که مادر او ممتاز باشد از جمیع زنانی که پیش از او سفر راه تکه کرده اند نقود خزائن را وزن فرمودند مبلغ چهارصد من طلا شد جمله را بوالده داد که در راه خدا صرف کند و به فقراء مکه و مدینه بدهد امراء منع نمودند که تو را مثل فیروزشاه دشمنی است در ملک دهلی و تو خزینه را خالی ساختی سلطانمحمد شاه نیز متفکر شد در اینوقت ملک سیف الدین غوری که از اعظم امراء بود در آمد و اینملک مشهور بود به عقل و فراست چون پادشاه را متفکر دید سبب پرسید پادشاه سبب را گفت ملک سیف الدین فرمود که زری را که بواسطه خرج خانه خدا به مجلس آورده اند آنرا باز بخزینه بردن معنی ندارد سلطان را بسیار خوش آمده گفت آنخداوندیکه پدر مرا بی خزینه پادشاهی داد قادر است که مرا نگاهدارد و آن جمله را بوالده داده روانه راه مکه گردانید و در آن کشتی هشتصد عورت بیوه بودند سوای دیگر مردم همه را ترویج و معادی کردند که صغیر و کبیر که در این کشتی اند مهمان ملکه جهانند القصبه بمکه آمده زیارت نموده زر بسیار صرف نمودند و مایحتاج طوی از سر کار ملکه جهان میدادند و تنها ملکه جهان تا صبح در بقیع بسر میرد و زیارت سیده النساء مینمود و بنام حسنین خیرات بسیار مینمود و میخواست بزیارت امام حسین علیه السلام رود شبی بخواب دید حضرت خیرالنساء را که ما از تو خوشنود شدیم پسر تو محمد شاه چشم براه تو است بهندوستان برو پس ملکه جهان و کیلی بارز بسیار زیارت کربلا فرستاد و خود متوجه هند شد از غرائب آنکه در اینمدت یک کس از آنمردم نمرود و بیمار نیز نشد از نیکو اعتقادی ملکه جهان عرس در جلد اول خیرات حسان استکه خدیجه سلجوقیه دختر داود بن میکائیل سلجوق و برادرزاده طغرل بیک رکن الدوله است در سال چهارصد و چهل و هشت هجری خدیجه سلجوقیه را بزنی به القائم بامرالله ابن القادر بالله العباسی دادند و القائم صد هزار دینار مهر بداد در جهاز مشار الیها اوانی مرصع و طلا بسیار و اسباب تجمل بشمار بوده و ارباب سیر و تواریخ حتی صلاح الدین صفدی در کتاب وافی بالوفیات شرح اینمزاجت را نگاشته عرس در جلد دویت خیرات حسان در ضمن ترجمه زبیده مادر محمد امین مینوسد که جشن عروسی زبیده و عروسی بوران زوجه مأمون که شرح حال او پیش نگاشته آمد از جشنهایی است که در اسلام بندرت نظیر آن گرفته شده در موقع این عیش و شادمانی بسی اوانی زر پر از سیم و ظروف نقره مملو از درّ یتیم و نافه های مشک اذفر و طبله های عود و عنبر بعطارت و هدایا و تحف بسیار نیز از هر طرف آمد گویند در شب عروسی پرسنی مرصع بجواهر برای زبیده ترتیب داده بودند که جوهریان صراف و نقاد از تقویم آن اظهار عجز مینمودند عرس و ایضاً در آن کتاب است که ادیب فاضل کامل محمّد ذهنی افندی مؤلف کتاب مشاهیر النساء بمناسبت شکوه جشن عروسی زبیده شرحی از جشن مزاجتی که سلطان مرادخان برای پسرش ایلدرت بایزیدخان گرفته نوشته گوید یکی از دلایم بزرگی که در اسلام داده شده ولیمه عروسی ایلدرم بایزیدخان است که در سال هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاده و سلطان خاتون دختر قره مان ادغلی علی بیک را در سلک ازدواج در آورده و جشن این مناکحه را تالی بلکه مقدم بر جشن عروسی بوران و زبیده باید دانست در این سور کلیه ملوک اسلام و امرای اطراف دعوت

شدند و ایلچی هریک با هدایای ملوکانه بدربار سلطان آمد و از امرای مشهور عثمانی غازی اورنوس بیک در اینموقع صد نفر غلام و صد نفر کنیز تقدیم کرد در دست ده نفر غلام که مقدم بر سائر بودند طبقهای نقره بود پر از طلا و در دست ده نفر غلام دیگر که در عقب ده غلام اولی بودند طبقهای طلا بود پر از نقره و هشتاد غلام دیگر همه شمعدانهای نقره و مشربه های نقره ولکنها و ابریکها و سائر او نه نفره در دست داشتند و بنا بر مسطورات تاریخ منجم باشی ایلچیهای سلاطین از دیدن پیشکشی غازی اورنوس بیک از هدایای خود شرمند شدند و سلطان هدایای اورنوس بیک را بتوسط ایلچی مصر برای سلطان مصر فرستاد و هدایای سلطان مصر را به اورنوس بیک عطا فرمود و تقاونیم سائرملوکرا بامراء و علماء و صلحاء بذل کرد عرس در جلد سیم خیرات حسان استکه قطرالنندی اسم دختر ابوالجیش خمارو میباشد که از کمال حسن او را قطرالنندی گفته اند یعنی دانه شبینم مشارالیها ادبیه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتمد بالله عباسی او را تزویج کرد پدرش ابوالجیش پسر ابوالعباس احمد بن طولون صاحب مصر است احمد بن طولون در عصر المعتر بالله عباسی امیر تمام خطه مصر و بر شام بود چون او در گذشت پسرش ابوالجیش نیز در عهدالمعتمد علی الله بانتخاب رؤساء وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همینکه المعتمد علی الله وفات نمود و خلافت بالمعتمد بالله رسید ابوالجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطرالنندی را که همراه داشت درخواست نمود که به زنی بالمکنتی بالله ولیعهد و پسر المعتمد بالله دهد خلیفه امارت مشارالیه را تصدیق و امضا کرده و گفت دختری را خود تزویج خواهم کرد و دو کرور درهم پول نقره شیر بها بداد و در سال دویست و هشتاد و یک امر مراوجت صورت گرفت و هنگام حرکت دادن قطر الیندی از مصر عمه او عتامه بنت احمد برادرزاده خود را بدرقه کرد و ناصر جد مصر که در طرف شام است آمد و در آنجا قریه عیاسه را با اسم خود ساخت و معاودت نمود گویند قصد معتضد از گرفتن دختر خمارویه این بود که دولت بنی طولون را ضعیف سازد و امرای آنها را فقیر نماید چه خمارویه بملاحظه اینکه دختر خود را بخلیفه میهد بقدری تهیه دید و تکلفات و تشریفات بجای آورد که نظیر آن دیده و شنیده نشده بود عرس و هم در آن کتاب استکه ما هم آنا مرییه محمد اکبر شاه پسر همایون شاه است بواسطه انتساب باین پادشاه کمال شوکت و نفوذ را داشته پس از تیرامخان وزیر اعظم محمد اکبرشاه ما هم اناطوری مسلط شد و در امور دولت دخاله بهمرسانید که منعم خان وزیر اعظم بمثابه وکیل او بود پسرش او هم خان از اکابر امرای آندولت بشمار آمده و برای عروسی پسر دیگر شن باقی خان ترتیب جشنی داده که نظیر آن کمتر دیده شده است عرس در بحیره است که حسین بن جعفر که از علمای کبار بغداد بود نقلنموده که روزی با فضل برمکی به تفرج باغهای بغداد بیرون رفتیم و ندیمان و حریفان همراه بودند من آنروز بخدمت او مصلحتی داشتم چون بگفتم قبول کرد و گفت امروز با من موافقت نمای بمصاحبت او در باغ رفتم تفرج کرد و طعام خورد و قیلوله کرد بعد از آن از انجا بازگشت من هم با او بشهر بازگشتم ناگاه جوانی دیدم در راه خوش منظر و خوش لقا و بدامادی سوار شده با جمعی از مطربان سرود گویان میرود چون نظرش بر فضل افتاد از اسب در افتاده بوسه بر رکاب فضل داد و می گفت این رکابی استکه بر چتر شاهان شرف دارد این رکابی است که بر فرق فرقدان تفوق ارزد فضل پرسید که در اینصحبت یعنی در این کدخدانی چه خرج کرده گفت از ده هزار دینار زیاده فضل فرمود که صد هزار دینار باو بدهند گفت ای بزرگ این چه کرم است مرا سرافراز کردی الحال یک کرم دیگر کن گفت چه چیز عرض کردند مای خود را رخصت کن که فردا مهمان من شوند فضل تبسم نموده گفت صد هزار دینار دیگرش بدهند و رخصه داده ما را که تا سه روز در خانه آن داماد جشن نمائیم که او در میان اقران ممتاز گردد عرس زرقانی در شرح مواقف

آورده که اشعث بن قیس گندی از ملوک کنده بود و صاحب رباع حضرموت بود و در میان قوم خود وجیه و با آبرو بود بواسطه اسلام او و پس از رحله پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتد شد پس ابوبکر لشگری فرستاده او را اسیر نمودند و بمدینه نزد ابوبکر آوردند پس عودت باسلام نمود و ابوبکر او را از قید اسیری رها نموده و خواهر خود ام فروه را با او عقد بست پس اشعث تیغ خود را از نیام کشیده و داخل سوق الأبل گردیده هیچ ناقه و جملی را در آن بازار ندید مگر آنکه آنها را به شمشیر خود پی نمود پس صدای مردم بلند شد که اشعث کافر شد چون از کار خود فارغ شد شمشیرش را از دست انداخت و گفت ای مردم قسم بخدا که من کافر نشده ام ولیکن چون خلیفه خواهر خود را بمن تزویج فرمود باید ولیمه لایقه داده باشم و اگر این عرس در بلاد ما بود ولیمه آن غیر از اینها بود پس گفت ای اهل مدینه بخورید گوشتهای این شتران را و ای صاحبان شتران بیایند و قیمت شتران خود را از من دریافت دارید پس غزوموک و قادیسیه را حاضر شده و حروب عراق را با لشکر اسلام بود

۶۳ - گلشن شصت و سیم

در جوده‌های فائقه درباره سائل و مهمان و گلچین از گلبان‌های آن چند کلمت جود قاضی در مجالس در ترجمه شرف الدوله بن قریش چنین آورده که کرم او بمرتبه بود که به یک قصیده که ابن حیوس شاعر در مدح او گفته بود شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد لکن ابن حیوس بعد از ششماه زنده نماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه انشخص را خواست که بکشد و با او گفت وای بر تو میخوای که من طمع در مالی کنم که نفوس مردم بر آن مسامحه نموده و کف کریمان بآن بخشش فرموده و چیزی را که از فضل‌های عطیات ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آنمال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آنمال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او در مدینه خزان است اگر فرمایند باو بدهیم حکم شد تمام آنمال را باو دادند این ناچیز گوید که مراد از سائل نه فقط بلسان قال سئوال نمودن کسی است بلکه سائل بلسان حال که شعراء هم از این صنفند داخل در عنوان است کما لایخفی جود و هم در انکتاب در ترجمه ابودلف عجلی که از اعظام امرای مأمون و معتصم عباسی بود آورده که شعرای زمان مانند ابوتمام طائی و ابوبکر بن نطاح و علی بن حبله مداح او بودند و این دو بیت از ابوبکر بن نطاح در مدح جود او واقع است یا طالباً للکیمیا و علمه مدح ابن عیسی الکیمیا الأظیم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لأماک ذاک الدرهم ابن خلکان روایت نموده که ابودلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و بآن درهم او قریه خرید از نواحی نهر ابله و بعد از اندک روزی نزد ابودلف آمد و این دو بیت را بر او خواند بک اتبع فی نهر الابله قریه علیها قصر بالرخام شید الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ابودلف پرسید که بهای آن قریه که اخت قریه تو است چند است گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم بدو داد و گفت بدان ای ابوبکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا قریه‌های بسیار است و هر قریه اخت و خواهر قریه است که در پهلوی او واقع شده است زینهار که دیگر فتح اینباب نکنی که نهایت نخواهد دانست ابوبکر تبسم نموده آنزرها را بگرفت و به عقب کار خود رفت جود و هم در آنجا است که چون شیخ آذری عارف شاعر بدیار هند رفت ملک هندوستان سلطان احمد غاشیه ارادت شیخرا بر دوش کشیده حکم فرمود که پنجاه هزار دینار که بعبارت ایشان یک لک است بشیخ بدهند و شیخرا فرمودند که بشکرانه آن

گلشن شصت و سیم

پیش ملک سر بر زمین نهاد شیخ آنمال را قبول نکرد و سجده نمود و خود در اینباب میگوید شعر من ترک هند و جیفه چپال کرده ام باد بروت جونه بیک جو نمیخرم جود در مستطرف استکه از قعیس بن سعد بن عبّاده پرسیدند که کسی راسخی تر از خود دیده یا نه گفت بلی دیده ام چه وقتی در بادینه نازل شدیم در خیمه زنی که شوهرش حاضر نبود و با جماعتی انبوه بودیم مدّتی نگذشت که شوهرش آمده زن او را از ورود ما خبر داد پس انمرد ناچه را آورده نحر نمود و از گوشت او بریان کرده نزد ما حاضر ساخت چون روز دیگر شد باز ناچه دیگر را آورد و ما گفتیم هنوز بسیاری از گوشت ناچه که در روز گذشته نحر نمودی باقی است گفت بلی چنین است ولی ما میهمان را گوشت بابت و شب مانده ندهیم پس آن ناچه را نحر نمود همچنین هر روزی ناچه از برای ما نحر میکرد و ماندن ما در نزد او بطول انجامید چه هوا ابر بود و باران فراوان میبارید که مجال سیر و رفتن نبود تا آنکه هوا صاف شده و بیرون آمدیم و در وقت بیرون آمدن صد دینار در وثاق او نهاده و بزوجه اش گفتیم که از کمی وجه از قبل ما عذرخواهی کند چون روز بالا آمده و قریب بظهر شد دیدیم کسی از عقب سر ما فریاد میزند چون نگاه کردیم آنمرد میزبان را دیدیم که به عجله میآید وقتیکه بما رسید گفت ای قافله لثیمان بایستید ثمن میهمانی ما را بما دادید پس انصد دینار را بما ردّ نمود و قسم یاد کرد که اگر قبول نمائید شما را به همین نیزه که در دست دارم هلاک سازم پس ما آنوجه را گرفته و او مراجعت نمود جود و هم در آن کتاب است که وقتی مردی گوسفندی را فربه ساخته قصد فروختن او را نمود عبدالله بن جعفر رضوان الله علیه را چشم بآن گوسفند افتاد و بمالکش گفت این را میفروشی عرض کرد نه هبّه از من است بسته بشما پس گوسفند را تسلیم ملازمان عبدالله نموده و بمنزل خود برگشت هنوز مدتی از ورود من نگذشته دید صدای حمّالان از بیرون خانه بلند است چون بیرون آمد دید بیست نفر حمّال اند که ده نفر از آنها گندم حمل نموده و پنجنفر از آنها گوشت و چهار نفر لباس و یک نفر وجه نقد و عبدالله خودش نیز همراه آنها است پس تمام آنها را بانمرد صاحب گوسفند داده و عذرخواهی کرده مراجعت نمود جود در زهرالزّبیع استکه وقتی حجّاج یزید بن مهلب را که بکرم موصوف بود بجهت صد هزار درهم خراج که متوجه او بود جنس نموده بود کسان یزید وجه را نزد یزید برده بودند که به حجّاج تسلیم کنند و او را خلاص کنند در آنوقت فرزّدق شاعر بدیدن او آمده چون یزید را دید بگفت عربیّه اباخالد ضاقت خراسان بعد کم و قال ذووالحاجات این یزید یعنی ای اباخالد خراسان بر اهل خود بعد از شماستک شده است و میگویند صاحبان حاجه کجاست یزید فما قطرت بالشرق بعدک قطره ولا اخضر بالمروین بعدک عود پس یک قطره بشرق بعد از تو بنارید و چوبی در مروین بعد از تو سبز نشد ولا بالسترو و بعد عزلک بهجه ولا بالجواد بعد جودک جود و نیست سرودی را بعد از غزل تو خوشحالی و نمیباشد بصاحب کرمی بعد از بخشش تو جودی پس یزید بحاجب امر کرد که صد هزار درهم را بفرزدق بده و بگذار گوشت مرا که محتاج آنچه خواسته باشد باد بکند جود در کتاب عمده الطالب در ذیل حالات سید تاج المعالی که بعزّ نسب و فرط حسب و وفور کردم و بذل دینار و درهم از سادات قدسی همات ممتاز و بحکومه حرم و حجاز سرافراز بوده چنین مرقوم داشته که او بمثاله کرم و سخاوت داشتکه چون شنید نزدیکی از اعراب اسبی استکه شبذیز خیال به کرد او نرسیده و مصوّر تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده و صاحبش قسم یاد کرد که او را نفروشم مگر به بیست سر اسب اعلی و بیست نفر غلام و بیست کنیز و صد هزار درهم و یک هزار دینار سید جلال استاد و و اخیاس مذکوره را فراهم فرموده و به یکی از ملازمان خود تسلیم نموده و او را روانه بنزد آنمرد بدوی نمود قضاران بدوی بنه و خرگاه خود را از مکانی دیگر انتقال داده و خودش تنها بجهت حاجتی در مکان اولّ توقف نموده بود

در جودهای فائقه درباره سائل و مهمان

که غلام سید بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون کله ورمه و اسباب وی برفته بود و بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر با او باقی نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان را نموده و اسب مذکور را مذبح ساخته و بگوشت آن اداء حق مهمان نمود چون صبح شد غلام و ملازم آن سید آن مرد را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آنشخص صاحب اسم منم و اسبی که مقصود تو بود شب گذشته بجهت مایحتاج میزبانی تو مذبح گردید بوست و سر و یال و دم آن اسب را آورده بملازم نمودار کرد آن ملازم حیرت بر حیرتش افزود و در مکافات عمل آن اعرابی آنچه را که از برای بهای آن اسب همراه آورده بود از غلامان و جواری و اسبان و دراهم و دنانیر جمله را بآن اعرابی داد و از آنجا بسمت حرم معاودت نمود چون بحوالی حرم رسید و سید تاج المعالی شنید که او می‌آید باستقبال او شتافت و غلام را دریافت غلام بعد از تشرّف و دست بوسی آن امیر بی نظیر کیفیت را خدمتش معروضداشت و گفت چون اسب را برای مهمانی ما ذبح کرده بود مرا شرم آمد که با وجود آن مکرمت آنچه را که از برای بهای اسب داده بودی آنها را از او دریغ دارم لا-جرم بر او ایثار کردم امیر فرمودند قسم بخدا اگر آنها را باز پس می‌آوردی لاشک به بدترین صورتی کشته میشدی جود در زهرالزبیعت آنستکه میثم بن عدی گفته استکه سه نفر نزاع میکردند که سخی ترین مردم در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبدالله بن جعفر و دیگری میگفت عرابه او سی و سیم میگفت قمیس بن سعد بن عباده شخصی بایشان گفت باید هریک از شما نزد دوست خود بروید و او را امتحان بکنید و شاهدی بر صدق سخن و طبق دعوی خود بیاورید پس رفیق عبدالله بن جعفر نزد عبدالله رفته دید که عبدالله پای خود را برکاب گذاشته میخواهد سوار شود که بمزرعه خود برود آنمرد گفت ای پسر عم رسولخدا مردی غریبم که اخراجات من تمام شده است پس پای خود را از رکاب بیرون آورد گفت ناچه را بآنچه در میان خرجت بتو بخشیدم با شتر سوار بشو و خرج را صرف مؤنت بکن چون خرج را گشود دید ردائی چند از خز و چهار هزار اشرفی در میان آن بود پس دست قیس نزد او برفت و او در میان خانه بخواب بود کنیزی بیرون آمده بآنمرد گفت چه میخواهی گفت مردی غریب و فقیرم آقای خود را بیدار کن و حاجه مرا باو برسان کنیز گفت حاجه تو قابلیت آن ندارد که مولای خود را از خواب بیدار کنم این کیسه را که هفتصد اشرفی در آنست بگیر که در خانه قیس بغیر از این چیزی بهم نمیرسد و بسترخانه برو و ناچه که خود می‌پسندی با اسباب آن بگیر و یک نفر غلام از غلامان او بردار و برو پس اشرفی و ناچه و غلام را گرفت و گفت غریبه و اذا ما اخترت ودّ صدیق فاختبروه من الغلمان یعنی هرگاه بخواهی که دوستی صدیق خود را امتحان کنی پس تجربه بکن دوستی او را از خدمتکار آن پس دوست عرابه نزد او برفت دید که هر دو چشم او کور است و دو نفر غلام او را بمسجد می‌برند آنمرد گفت یا عرابه مردی غریب و محتاجم عرابه هر دو دست بهمزد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق برای من مال بجانگذاشته این دو غلام را بگیر مرد گفت چگونه ایشان را که فی الحقیقه ترا بمنزله چشم انداز تو بگیرم بخدا قسم که نخواهم گرفت عرابه گفت ایشانرا بگیر و الا آزادند پس آنها را گذاشته دست بر دیوار گرفت و برفت آنمرد هر دو غلام را گرفت چون هر سه نفر جمعشدند و هرکس هرچه از دوست خود دیده بود نقل کرد همگی باتفاق حکم کردند که عرابه از همه ایشان سخی تر است جود و ایضاً در آن کتاب استکه ابودلف را در ایام بیماریکه بآن وفات یافت ده نفر از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شدند و چون مرض او صعب بود ایشانرا دیدن او میسر نمیشد و باین سبب چند روزی در آنجا توقف نمودند روزی درین شدت بیماری و سکزی بهوش آمده افاقه برای او بهمرسید پس بخادم خود بشر گفت دل من بمن میگوید که جمعی ارباب حاجات خواهش ملاقات ما دارند ایشان را نزد ما بیاور خادم

گلشن شصت و چهارم

بیرون رفته اول ده نفر علویرا آورد یکی از ایشان که از اولاد جعفر طیار بود به تکلم آمده گفت اصلحک الله بدرستیکه ما از اهل بیت پیغمبریم و بتحقیق شکسته اند ما را مصائب و فقیر کرده اند ما را حوادث پس اگر بتوانی که تلافی کنی شکستگانرا و غنی بنمائی فقیران و بیچارگان را پس بکن ابودلف بخادم گفت مرا بردار و بنشان چون نشانیدند کاغذ و دوات طلب نموده بایشان گفت هریک از شما بدست خود بنویسید که هزار اشرفی از من باو رسیده است چون ده نفر تمام بنوشتند ورقعها را نزد او گذاشتند بخادم گفت که مال مرا بیاور پس برای هریک از ایشان هزار اشرفی شمرده بایشان داد و بخادم گفت یا بشر هرگاه من مردم پس اینرقعها را در میان کفن من بگذار که هرگاه در قیامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آنها را حجت بکنم که ده نفر از اولاد او را غنی کرده ام یا بشر هریک از ایشانرا نیز هزار درهم بده که در راه خرج کنند تا از هزار اشرفی چیزی بمصرف نرسانند تا بوطن خود برسند جود در تاریخ مجدی استکه شیخ ابوسعید خرگوشی گوید که در مصر درویشی بود که بجهت درویشان از اغنیاء صدقه میگرفت نوبتی درویشی را فرزندی متولد شده با خراجات آن درماند صورت احتیاج خود را بآن درویش گفته وی هرچند سعی کرد که بجهت او چیزی بستاند میسر نشد دست درویشرا گرفته بگورستان برده بر سر قبر کریمی ایستاد و گفت خدای ترا بیامرزاد که حاجت درویشان را روا میکردی و هرگز کسیرا محروم نمیساختی آنگاه یک دینار طلا که در کیسه داشت بیرون آورده آنرا بدو نیمه کرده نصفی را باو تکف نمود و نیمی دیگر را برسم قرض بوی داد پس در همان شب بواقعه دید که آن مرد کریم با او میگفت که دیروز زیارت ما آمدی و هرچه گفתי شنیدیم اما جواب نتوانستیم داد چه ما محبوس زندان خاموشانیم صباح بخانه مارو دوانهارا بگویی که در فلان نجاری پانصد مثقال طلا مدفون ساخته ایم بیرون آورده بآن درویش دهند صباح بخانه متوفی رفته پیغام رسانید و ایشان زرها را بیرون آورده باو تسلیم کردند که بآندرویش دهد شیخ گفت این نقود ملک شما است و کسی را در آن حقی نیست و خواب من بحسب شرع اعتباری ندارد وارثان گفتند که از مرورت نباشد که مرده چیزی بخشد و ما بخیلی کنیم شیخ آن زر را پیش درویش برد و واقعه را گفت درویش نیم دینار برداشته گفت اینقرض تو است باقی را بسائر درویشان ده که مرا احتیاجی نیست ابوسعید گوید که من متعجبم و نمیدانم که از این سه کس کدام سخی تراند جود و ایضاً در آن کتاب استکه قاسم بن عنان بن محمد طائی گفته که نوبتی از محلی بجهت یحیی بن خالد برمکی صد هزار مثقال طلا آورده بودند و در صحن سرای گذاشته هنوز بخزانه نقل نکرده بودند در این اثنا بیرون آمده خواست که سوار شود بر در خانه خود جمعی کثیر دید پرسید که اینجماعت بچه مهم آمده اند گفتند ارباب حاجت اند در اینحال یحیی یک پای در رکاب آورده بود بر زین راست ایستاده گفت آن صد هزار مثقال طلا را بایشان دهند و بآنها قسمت کنند و مثل اینسخاوت از هیچ آفریده نقل نکرده اند جود در تاریخ بحیره استکه وقتی قاآن خان در شکار بود مردی سه خربزه پیشکشی برد قاآن متحیر شد چه نقدی و جنسی که بآنمرد توان داد حاضر نبود موکا خاتون زوجه اش علی الزم حاضر بود با او گفت که این عقد مروارید که در گردن داری بدرویش بده خواص گفتند درویش قیمت اینجوهر ثمینه رنمیداد بار دو آید تا چیزی باو دهند خان گفت ارباب همت سزاوار نیست که کسی را در مقابل نعمت احسان نعمت انتظار فرمایند این عقد را باو دهید که باز بما خواهد رسید چون دادند درویش او را بمبلغی فروخت خریدار گفت این لایق سلطانت نزد قاآن آمد مرواریدها گرفته بخاتون داد و گفت نگفتم بما خواهد رسید و به تاجر دو مقابل آنچه خریده بود داد

۶۴ - گلشن شصت و چهارم

در تنطق جمادات است بنطق انسان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تنطق در ریاض السیاحه استکه از بدایع امور روزگار در بامیان که یکی از بلاد طخارستان است که واقع در میان کابل و بلخنت

در نطق جمادات تنبّطهای انسان

اینست که طرف غربی آن ولایه بمسافه یک فرسخ ملی است مشهور تبل اژدر و متصل است بحبل طولش قریب بچهل ذرع و عرضش شانزده کام و آخر آن تلّ دو شاخ کشته مانند سر اژدها و طولش سه درغ بیشتر و در آشنانها بمتابه دو چشم چشمه ایست آب باریکی از آن چشمه ها جاری است مسافه ده کام نرفته ریکه میگرد دو دیگر در در وسط آن تلّ شکافی است عرض آن یک درغ و طولش قریب شش درغ و عمقش پنجذرع در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل بصدای مهیب لفظ یا علی از او مسموع میگردد سالی چندبار خلق بسیاری جمع شده در آنجا و گوسفند ذبح می کنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده گوید ای آب تو را بولایه علی علیه السلام قسم میدهم که بالا بیا بامر آلهی در مدت نیمساعت آن آب بجوش و خروش آمده بمتابه بلند میگردد که دست جمهور خلائق بدان آب میرسد چون ابتداء حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم و هو علی کلشیی قدیر تنطق در کتاب النطق المفهوم است که مردی از بنی اسرائیل با فاحشه زنا نموده داخل نهی شد که غسل کند ناگاه صدائی از آن نهر بلند شد که ای فلان از خدا شرم نداری آیا از این گناه توبه نمیکنی و چنین پنداریکه بسوی خدا رجوع نمی نمائی پس آنمرد از نهر بیرون آمد در حالتیکه ترسان بود و می گفت دیگر خداوند را معصیت ننمایم پس از آن بر کوهی گذشت که دوازده نفر در آن کوه عبادت خدا را مینمودند پس با آنها بود تا آنکه در آن کوه قحطی پدیدار شد از آنجا پائین آمده درصدد تحصیل قوت شدند تا آنکه بآن نهر رسیدند چون چشم آن اسرائیلی بآن نهر افتاد و بهمراهان گفت من با شما نخواهم آمد گفتند چرا نیائی گفت بجهت اینکه در اینجا کسی استکه بر گناهی از من مطلع است و من خجالت دارم از اینکه او مرا به بیند پس از آنها جدا شده و رفقاییش بجانب آن نهر رفتند ناگاه صدائی از آن نهر بلند شد که ای بندگان خدا رفیق شما را چه شد که با شما نیامد گفتند بواسطه آنکه در اینجا کسی استکه بر گناهی از او مطلع است و او خجاله از آن دارد پس صدائی از آن بلند شد که یا سبحان الله یکی از شما بواسطه نافرمانی یکی از اولاد و اقبایش بر او غضب میکند و چون او توبه نمود باز او را دوست میدارد آیا خداوند دوست نمیدارد بنده را که بسوی او باز گردد پس مراجعه کرده آن اسرائیلی را از این کیفیت خبر دادند و او با ایشان همراه شده و در کنار آن نهر آمده مشغول بعبادت شدند تا آنکه اجل آنمرد اسرائیلی در رسید پس صدائی از آن نهر بلند شد که ای بندگان خدا رفیق خود را از آب من غسل دهید و او را در کنار من دفن نمائید تا آنکه حشر او در روز قیامت از کنار من باشد پس بگفت آن عمل نموده و چون او را دفن نمودند در بالای قبر او شب را بروز آوردند در حالتیکه قدری از آن شب را خوابیدند چون روز شد دیدند در کنار قبر او دوازده درخت سدر بقدرت الهیه روئیده شده و آنها اول سدره بودند که بر روی زمین روئیده شدند پس با خود گفتند ایندرختها را خداوند در اینمکان نروبانیده مگر بجهت آنکه دوستدارد که ما او را در اینمکان عبادت نمائیم پس در آنجا مشغول بعبادت خدا شدند و هرکدام از آنها که میمرد در پای یکی از آندرختها او را دفن مینمودند تا آنکه تمامت آنها از دنیا رفتند کعب که راوی این روایه است گوید که قبور آنها زیارتگاه بنی اسرائیل شد و از راههای دور میآمدند زیارت آن قبور تنطق و هم در آن کتاب استکه چون نوح علیه السلام بامر خداوند کشتی را تمام ساخت پس آن کشتی بصدآ آمده و تمام مردمان شنیدند که گفت لا اله الا الله اله الاوّلین والاخرین انا السّیفینه التي من ركبني بخا و من تخلف عني ملك الا الأمل الأخلص تنطق و هم در آن کتاب استکه چون نوح و همراهان در کشتی نشستند و متخلفین بواسطه زیادتی آب غرق شدند و آن کشتی در روی آب در سیر و حرکت آمد رسید محاذی بیت المقدس پس باواز بلند فریاد زد یا نوح هذا موضع بیت المقدس اینمحل بیت المقدس است که انبیاء از اولاد در آن ساکن میشوند پس از آن در

در سیر شد تا آنکه بمقابل موضع کعبه رسیده هفت شوط نمود و صدا را به تلبیه بلند کرد و نوح علیه السلام با او در تلبیه موافقت نمود و همچنین کسانی که با او در کشتی بودند تلبیه گفتند و نمیگذشت در محلیکه سیر میکرد مگر آنکه می گفت یا نوح این فلان محلّ است تا آنکه مغرب و مشرق را سیر کرده تا در محلّ و مسکن قوم نوح رسید پس فریاد زد یا نبی الله آیا صدای زنجیرهائی که بر گردن قوم تو است میشنوی تنطق و هم در آن کتاب از غلیان بن جریر روایه نموده که مطرف بن عبدالله با پسر برادرش از بادیه میآمدند ناگاه صدای تسیح از طرف تازیانه او بلند شد پس به پسر برادرش گفت اگر ما مردم را باین قضیه اعلام داریم هر آینه ما را تکذیب کنند پس از آن گفت کسی که این را تکذیب کند اکذب است تنطق و هم از عمرو بن جریر یجلی از بکر بن خنیس روایه نموده که سبحة در دست ابومسلم خولانی بود و بآن شماره تسیح میکرد تا آنکه زمانی خوابیده بود و آن سبحة در ذراع او دور میزد و بصدای طلق می گفت سبحانک یا بنت الثبات یا دائم الثبات چون ابومسلم از خواب بیدار شده و صدای سبحة را بآن تسیح شنید زوجه خود امّ مسلم را فریاد زد که بیا و نظر نما با عجب اعجاب و تا امّ مسلم آمد صدای تسیح بلند بود و وقتی که نشنید آن صدا خاموش شد تنطق و هم در آن کتاب است که بزرگی در راهی میگذشت قطعه نانی را دید ناگاه باواز بلند از آن قلعه نان شنید که یا فلان کلنی بالله قسم بخدا مرا بردار و بخور پس او را برداشته تناول نمود تنطق و هم در آنجا از ابو عبدالرحمن سلمی روایه نموده که گفت داخلشدم بر ابو عثمان مغربی در وقتی که کسی در آنجا از چاهی که در انمحلّ بود آب کشیده و به برکه میریخت پس آنمرد بابو عثمان گفت نمی شنوی که این برکه چه می گوید گفت نه گفت میگوید الله تنطق و هم در آن کتاب از ابو العباس المزنی روایه کرده که من در جیش امیر المؤمنین یعقوب بودم در وقتیکه بجهاد با کفار رفته بود وقتی هر دو در خیمه نشستیم بودیم که ناگاه صدای عوام الناس بلند شد که لشکر اسلام شکست خورد پس از این نداء خوفی در قلوب مسلمین داخلشده ناگاه صدای از قربوس زینی که در آن نزدیکی ها گذاشته شده بود بلند شد که انهمز جیش الکفار الساعه من یعقوب گفتم که این قربوس خبر خوشحالی داد پس یعقوب گفت الحمد لله مصدقا مؤمنا بما ذکرته پس در این اثناء مردی از لشکریان پدیدار شد که دستش خون آلود بود و خبر داد که لشکر کفار منهزم شدند تنطق و هم در آن کتاب آورده که مردی از کنار کنیفی گذشته از بوی تعفن آن که بمشامش رسیده گفت افتیه پس صدائی از آن کنیف بلند شد که من از مجاورت تو این بوی بد را یافته ام و تو عالمتری بمن در وقتی که پیش از تو بودم تنطق و فیه روی یزید بن علی قال مطر الناس بالمدينة مطر اجد افخرج النبی مه الی ناحیه المدینه فقال لفاطمه ان جائک ابناک و زوجک فابعثهم الی فبنیما رسول الله جالس اذا تاه علیّ فسلم فؤد النبی صلی الله علیه و آله ثم اخذ یده و اجلسه عن یمینه ثم اقبل الحسن والحسین علیهما السیلام فلما فؤد النبی علیهما و اجلسهما فبنیماهم جلوس اذ هبط جبرئیل علیه السلام و معه جام مکلل محمد بمبدین من نور فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام واحب ان یعجل لکشیئا من فاکهه الخبه فاخذ النبی صلی الله علیه و آله الجام فلما صار فی یده قال سبحان الله والحمد لله ولا آله الا الله والله اکبر دفعه النبی صلی الله علیه و آله و سلم الی علیّ علیه السلام فقال الجام مثل ذلك ثم اعطاه الحسن والحسین فقال مثل ذلك کرامه لهم تنطق و ایضاً در همان کتاب است که شیخ و قدوه ما ابو عبدالله محمد بن موسی بن نعمان گفت که از ابوموسی عیسی بن سلامه شنیدم که فرمود ابی العنیت شیخ ربیع ماردینی گفت که چند گاه در مدینه منوره بودم و مشک آب بدوش کشیده سقائی میکردم و حاجتی داشتم که هر روزه غسل میکردم و بروضه منوره مشرف شده و انجاح او را طلب میکردم تا آنکه روزی بحسب معمول وارد روضه منوره شده و نماز زیادی خواندم و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درود فرستادم پس ملتفت شدم که از تمام جهات

کلماتی می شنیدم که اشیاء آن حرم مطهر با من تکلم می کنند و چند روز بر این منوال گذشت که می شنیدم که حیوان و طیر و جمادات با من تکلم می کنند پس اگر کسی بود که آنچه را ایشان با من تکلم کردند مینوشت همانا اوراق و دفاتری را از تکلمات آنها با من مطروس میکرد تنطق و ایضاً در آن کتاب از عبادۀ روایۀ نموده که گفت از امیرالمؤمنین حلی شنیدم که فرمود که من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اودیۀ و شعاب گذر می کردیم پس نمیگذشتیم بهیچ درخت و سنگی مگر آنکه او بلسان فصیح به پیغمبر عرض میکردند السّلام علیک یا رسول الله و من سلام آنها را میشنیدم تنطق و ایضاً در آنجاستکه روایۀ شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده طهارت فرمود پس داخل خانه عمویش عباس شد و او پرده بر در خانه اش آویزان ساخت چون حضرت بیرون آمد پرسید که این پرده را که آویزان نمود امّ الفضل زوجه عباس عرضکرد که این کار عموی تو عباس است پس آن بزرگوار فرمود اللهم اغفر للعباس امّ الفضل گوید چون آنجناب ایندعا را فرمود تمام اشیاء گفتند آیین حتی عتبه در را شنیدم که گفت آمین آمین تنطق و فیه ایضاً روی عن ابن عباس قال کان رجل مّمن کان قبلکم عبدالله ثمانین سنه ثم انه اخطأ خلیئۀه خاف منها علی نفسه فاتی الغیافی فنادها ایها الغیانی الکثیرۀ رمالها الکثیرۀ دوابها الکثیرۀ تلالها هل فیک مکان یوارینی من ربّی تعالی فاجابته الغیافی باذن الله یا هذا والله ما فی بنت ولاشجر الا و ملک موکل به و کیف اواریک عن الله تبارک و تعالی قال فاتی البحر فقال ایها التبحر العزیز ماآنها الکثیر حیتانها هل فیک مکان یوارینی عن ربّی عزوجل فاجابه البحر باذن الله یا هذا والله ما فی دابۀه ولاحصیاء الا- و بها ملک موکل بها فکیف اواریک عندالله عزوجل قال فاتی الجبال فقال ایها الجبال الشواهی فی السّماء الکثیرۀ غیر انها هل فیک مکان یوارینی عن ربّی عزوجل فقالت الجبال والله ما فینا من حصّاء ولا غار الا و ملک موکل به فاین نواریک فقام یتعبّد هناك یلتمس التوبۀ حتی حضره الموت فبکی و قال یا رب اقبض روحی فی الارواح و جندی فی الاجساد و لاتبعثنی یوم القیامۀ تنطق و هم در آن کتاب استکه وقتی ابودرداء یکی را بالای اتش گذاشته چیزی طبخ مینمود و جناب سلمان نیز شرف حضور داشت ناگاه آن دیگ سرنگون شده و آنچه در او بود روی زمین ریخته و شروع نمود آن دیگ به تسبیح پروردگار چون ابودرداء صدای تسبیح آن دیگ را شنید پسر خود را فریاد زد که بیا و بشنو چیزی را که تاکنون پدر تو ندیده و نشنیده چون آن پسر حاضر شد دیگ از تسبیح نمودن خواموش شد سلمان فرمود اگر سخن نمیگفتی ای ابودرداء هر آینه میدیدی و می شنویدی از آیات العظمی آنچه را که نه دیده و نشنیده بودی تنطق و هم در آن کتاب استکه سلمان و ابودرداء وقتی نشسته بودند و در میان ایشان قصعه بود پس آن قصعه تسبیح نمود خدای را به نحویکه هر دو آنها شنیدند و قصعه چنانکه در کنزالعلوم واللّعنۀه است بمعنی صحفه است و آن بنا بر تفسیر صاحب کنزاللّغۀه فارسی بمعنی کاسه است تنطق و هم در آن کتاب از شیخ ابوالزّبیع مالقی روایۀ نموده که ما جماعتی بودیم که ماه رجب و شعبان و رمضان اجتماعی داشته و شبها را در نزد ابومحمّد رندی مشغول بقرائۀه قرآن و نماز بودیم شبی ابومحمّد مذکور مشغول بقرائۀه قرآن بود چون باین آیه رسید که و ان کان مکرهم نزول منه الجبال پس دیدم که سقف مسجد زایل شده بنحویکه آسمان را میدیدیم و ستارگانرا مشاهده می کردم و در آنوقت شیخ ابومحمّد سعید بن علی بر بام مسجد بود و در پیش روی او قدحی از آب گذاشته که از آن وضوء میگرفت پس آنقدح از جای خود بقدر دو ذراع جستن کرده و بنطق فصیح فریاد زد بنحویکه هرکس که در آن مسجد بود صدای او را شنید که می گفت الله الله پس ما انقدح را گرفته و در گوشه مسجد گذاشتیم و تا مدّ سه روز از او شبه زمین شنیده میشد تا آنکه بعد از سه روز آیین آن خواموش شد و جماعتی که این کیفیت را

گلشن شصت و پنجم

مشاهده نمودند زیاده از هفتاد نفر بودند تنطق و هم گفته است که از مطرف بن عبدالله شحیز حکایه شده که گفت من هر وقت داخل منزل خود می شوم صدای بتسیح ظروفی را که در خانه من است میشنوم تنطق و ایضاً از شیخ ابوکریم نامی روایت نموده که گفت هرگاه من به حج خانه خدا از راه عبدان میروم بهر کوهی که عبور می کنم میشنوم که من میگوید استودعتک الله یا ابا کریم تنطق و هم در آنجاست که روایه شده که پیغمبری عبور مینمود سنگ کوچکی را دید که آب بسیاری از او جاری است تعجب نموده که این چه سر است پس خداوند بقدرت کامله خود آن سنگ را به تنطق درآورده عرض کرد از وقتیکه قول خداوند را شنیده ام که فرموده ناراً و قودها الناس والحجارة خوف مرا گرفته و گریه میکنم که مبادا من آن سنگ باشم پس آن پیغمبر از باریتعالی مسئلت نمود که آن سنگ را در پناه خود نگهدارد و خداوند مسئلت او را اجابت فرموده آن را پناه داد و ایمن از آتش گردانید و آن پیغمبر از او درگذشت پس وقتی دیگر باز گذارش در آن معبر افتاد دید که آن سنگ مثل دفعه اول آب بسیاری از او جاری است سؤال فرمود مگر نه آنکه خداوند ترا ایمن از آتش گردانید پس این گریه از برای چیست عرض کرد آن گریه خوف و حزن بود و این گریه شکر و سرور است تنطق و فیه ایضاً مر عیسی علیه السلام بقریه باو اهلها فنادها فقال یا ارض این اهلک و ما صنعوا فتحرکت الأرض ثم نادها ثانیة فانتقضت ثم نادها ثالثه فاذن الله سبحانه لها فی کلامه فقالت یا روح الله الفظتهم عن منازلهم آجالهم و عزبتهم فیها آمالهم و خذلهم عندالموت ما لهم و احاطت بهم اعمالهم فصاروا استکانا فی القبور و فارقوا المنازل والقصور و عادت اعمالهم قلائد فی الاعناق و وقفت ارواحهم بین یدی الملک الخلاق فمهجهم فانیة و عظامهم بالیه فاتا الی جنه عالیة اوالی نار حامیه فبکی عیسی و بکی اصحابه و قال لهم هذه عاقبة الدنیا فالویل لمن آثرها علی خدمه المولی تنطق و فیه ایضاً و یقال ان مخراب زکریا کلمه و قال له یا زکریا انک نوری و نهاری فی ظلمات الیالی و الآن قد کبر سنگ ورق جلدک و لیس لک ولد فمن یقوم مقامک من بعدک فاعتم زکریا لذلک عمیا شدیداً تنطق و فیه ایضاً و حکى ان رخطین تنازعا فی ارض فانطق الله بسنه من جدار تلک الأرض فقالت انی ملکاً من الملوک ملکت الدنیا الف سنه ثم مت و صرت رمیماً الف سنه فاخذنی خزاف فاتخذ منی خزفتم اخذنی رجل فضرب منی لبنا فانافی هذا الجدار منذ کدا و کدا سنه فلم تنازعا فی هذا الارض تنطق و فیه لَمَا انقم الحوت یونس بلغه الی تخوم السفلی فسمع یونس تسبیح الحصى فقال هو مجاوبه للحصى سبحانک الایة

۶۵ - گلشن شصت و پنجم

در تلفظ حیوانات عجماء است بالفاظ مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تلفظ صاحب تاریخ بحیره در انکتاب مرقوم داشته که آنچه محرر اینرساله را مشاهده افتاد آنست که در اقصای شرقی هند بتاریخ هزار و هفده از هجرت خیرالبشر در نیکی از قصبات آنملک موسوم به عثمانی پورماری هر شب از درختی فریاد میزد و تا چهار نوبه اینعبارت را می گفت حقّی حقّی حقّی و تا صباح کار او این بود و قریب به ششماه که فقیر در آن قصبه بودم یکشب آنمار ترک این ذکر نکرد و خدا گواه است که این کلمه را بفصاحتی ادا کردی که هیچ تفاوت نبودی از گفتن او تا گفتن آدمی تلفظ و هم در آن کتاب است که آورده اند که در عهد خلافت متوکل در بعضی از قرای اهواز شخصی فوت شد چون جنازه او را برداشتند مرغی بر آن جنازه نشست و بزبان خوزی گفت که هر که با این جنازه است و اینجنازه را الله بخشید و و آمرزید تلفظ و هم در آنجاست که گویند در زمان خلافة الطایع بالله عباسی و پادشاهی صمصام الدوله دیلمی از دریای عمان مرغی در آمد بزرگتر از فیل سه روز پی در پی بر پشته نشسته بزبان فصیح میگفت قد قرب قد قرب تا سه نوبت بعد از سه روز دیگر کسی او را ندید دانشمندان از دریا برآمدن ان مرغرا تعبیرها می کردند بقولی بعد از یک سال فتنه چنگیزخان پیدا شد و اهل اسلام را یقین شد که آ» اشاره

در تلفظ حیوانات با الفاظ مردمان

چه بوده است که بتحقیق نزدیک است تلفظ و هم در آنجاست که گویند در ساحل سحر نیل مرغی است که سرش سفید است و باقی تنش سیاه است و آن مرغ از ماهیان دریا غذا دارد و هرگز از آنجا بجائی دیگر نرود و گویند هرگاه بپرد باواز بلند فصیح گوید الله فوق الفوق تلفظ و هم در آن کتاب از مترجم ابن جوزی نقل نموده که در عهد متوکل عباسی در قلمرو او طائری بزرگتر از غراب بر درختی فریاد کرد که یا ایها الناس اتقوا الله اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را گفت مکرر و روز دیگر همچنان آن کلمه را گفت بر آن موضع باز چهل نوبت تا یک هفته قریب به پانصد کس از اعیان ممالک این کلمه را شنوده بودند محضری کردند و همه گواهی خود بر آن نوشتند و بخدمت خلیفه معروضداشتند خلیفه کمال تعجب را نمود از این قضیه تلفظ و هم در آن کتاب است که در حدود بربر مرغی است هرچیز که از او به پرسند موافق سئوال جواب دهد و از کرانی و ارزانی اجناس چون پرسند هرچه گوید البتّه چنان شود در آن سال و مردم کمال احتیاط کنند از گفته او تلفظ در کتاب النطق المفهوم من اهل الصمت المعلوم تألیف احمد بن ظفر بک العاصی از عثمان بن ابی عاتکه نقل نموده که در غزوه در ارضروم رفته بودیم و الی لشکر اسلام سربیه را بطرفی فرستاده و مراجعه آنها را در روزی معین میعاد نهاده پس آنروز رسید و آن سریه نیامدند در این اثنا ابومسلم نیزه خود را بر زمین فرو برده و در مقابل او ایستاده نماز میخواند ناگاه طائری آمده بالای آن نیزه نشست و بلسان فصیح فریاد زد که سریه سالمند و آنها را غنیمت نصیب شده و در فلانروز نزد شما خواهند رسید ابومسلم بآن طائر فریاد زد تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من بیرون کننده حزنم از دلهای مؤمنین پس ابومسلم نزد والی آمده کیفیت را خبر داد و سریه در همانروز که آن طائر خبر داده بود سالمأ و غانماً وارد شدند تلفظ و هم در آن کتاب از سزی سقطی حکایه نموده که گفت وقتی در قریه از قرای شام نازل بودم دیدم دیدم مرغی را که بر درختی نشسته و تا بصبح فریاد میزد اخطات لا اعود سری گوید از اهل آن قریه از شأن آن مرغ سئوال کردم گفتند این مرغرا فاقدایفه می نامند تلفظ و هم در آن کتاب از اوزاعی نقل نموده که گفت مردی از اهل امانت و صدق و از برادران ما حکایت کرد که در خارج بیروت ضیعه داشتم و از بیروت بآنجا ذهاب و ایابی بود مرا وقتی در بین راه قطعه وافر از جراد و ملخرا دیدم که بهتر از آنها در عمرم ملخ ندیده بودم ناگاه یکی از آن ملخها را دیدم که بر ملخ دیگر سوار است و چیزی شبیه به برنس بر سر او است و بهر طرف که آن ملخ اشاره مینمود ملخهای دیگر فرمان برده و از انطرف میرفتند و آن ملخ بزبان فصیح میگفت الدنیا باطل و باطل ما فیها تلفظ و ایضاً از شیخ ابوالزبیع مالیقی حکایت نموده که گفت در بعضی از سیاحات خود منفرد و تنها بودم خداوند طیری را انیس من قرار داده بود که چون شب میرسید نزدیک من بیتوته مینمود و با من مکالمه میداشت و بسیاری از اوقات یا قدّوس یا قدّوس می گفت و چون روز میشد بالها را بهم میزد و میگفت سبحان الزّزاق پس از آن از نزد من بیرون میرفت تا آنکه وقت مغرب میرسید باز مراجعه میکرد و همین نحو بود تا وقتی که من در آن سفر بودم تلفظ و هم از شیخ مالیقی و او از محمّد بن بشیر روایه نموده که گفت در مکه بودیم که طائری از جانب مجرمی آمد و با محمد تکلم میکرد و صحبت میداشت تا آنکه روزی محمّد آمده گفت من اراده رفتن بشام را دارم از جهتش پرسیدم گفت جهه آنست که آن مرغی که با من مکالمه و موانسه داشت اینروز مرا وداع نموده گفت وعده من و تو در شام پس محمد همانروز آنکه بیرون آمده و بجانب شام روانه شد بعد از مدتی من هم با رفقا بشام رفتم چون با محمّد ملاقات حاصل شد از حال آن مرغ از او سئوال کردیم گفت بهمان نحو که در مکه با من موانست و مکالمه داشت اینجا هم بهمان نحو است تلفظ و ایضاً فی الکتاب المذكور روی ان سهل بن عبدالله التستری قال اول ما رأیت من العجائب والکرامات انی خرجت يوماً الی موضع خال فطاب لی المقام فیه و کأنی وحدت فی

قلبی قزبا الی الله و حضرت الصیلموه واردت الطهاره و كانت عادتی من صباى تجديد الوضوء لكل صلوة فکانی اغتممت لفقد الماء فبینما انا كذلك اذ دب یمشی علی رجلیه کأنه انسان و معه جرّہ خضراء قد امسک یدیه علیها قال سهل فلما رأیته من بعيد توهمت أنه آدمی حتّی دنی متی فلم و وضع الجرّہ بین یدى من بعيد قال سهل فجاء اعتراض العلم فقلت فى نفسى هذه الجرّہ والماء لا ادرى من این هو فنطق اللّذّب و قال يا سهل انا قوم من الوحوش انقطعنا الی الله بعزم المحبّه والتوکل فبینما نحن نتکلم مع اصحابنا فى مسئلة اذنودینا ان سهلا یزید الماء لیجدد الوضوء فوضعت هذه الجرّہ بین یدى و بجنبى ملک ان حتى دنوت منک قضبا هذا الماء فیها من الهواء و انا اسمع صریر الماء قال سهل فغشى علیّ فلما افقت اذا انا بالجرّہ موضوعة لاعلم لى باللذّب این ذهب فانا استخسر اذلم الکلمه فتوضأت فلما اردت ان اشرب منها نودیت من الوادى یا سهل لم تأذن لك بشرب هذا الماء ابعد عنه فبقیت الجرّہ تضطرب و انا انظر الیهی فلا ادرى این ذهب تلفظ و هم در آن کتاب از ابوبکر مغارفی روایه نموده که گفت وارد شدم بر علی بن بکار دیدم طبقی از جو در نزدش گذاشته و خودش متعهد پاک نمودن او است که آنرا تمیز ساخته و باسبش بدمد پس من باو گفتم یا اباالحسن آیا با این همه غلامان که تورست خودت باید جواز برای اسبت پاک کنی گفت من در بعضی از مغازی بودم که از برای جهاد در آنجا رفته ناگاه دشمن بر ما غلبه کرده و مسلمین منهزم شدند و من هم روی بفرار نهادم اسب من در رفتن کوتاهی میکرد من گفتم انا لهل و انا الیه راجعون ناگاه شنیدم که آن اسب هم گفت نعم انا لله و انا الیه راجعون چگونه در علوفه دادن بمن اتکال بفلانیه مینمائی پس من از آن وقت متعهد شده ام که علوفه او را بغیر وانگذارم تلفظ و هم در آن کتاب از احمد بن یحیی الجلاء روایه نموده که گفت من شتری را سوار بودم وقتی باواز بلند گفتم جل الله ناگاه شنیدم که ان شتر نیز بزبان فصیح فریاد برآورد جلّ الله و مثل همین را از احمد بن غطاء فیروزآبادی نیز نقل نموده تلفظ و فی الکتاب المذكور حکى الشبلی ان ابا حمزه کان من شأنه الجلوس فی مجلسه لا یخرج الاّ العظیم لایبعه القعود عنه فدخل علیه بعض الفقراء یوماً و لیس عنده شیئ فخلع قمیصه و دفعه الیه فخرج الفقیر فغلب علی اینجمزه الوجد فخرج مجرّد فبینما هو یمشی فی الصّیحره اذ وقع فی بئر فاراد ان یصیح فذکر العهد الذی بینه و بین الله فبینما هو فی البئر اذ عزّ رجلان علی جاده الطّریق فقال احدهما للآخر یا اخی هذا الشرفی وسط الطّریق لومرّ به من لم یعلم به لهوی فیہ فامض انت و اتنی فی القصب و انا انقل الحجاره و التراب ففعلا وسدّ اراس البئر و مضیا فاردت ان اکلمها لضعف البشريه ان اخرجانی ثم طمّاه فمعنی العهد الذی بین الله و بینى فقلت سیدی و عزّتك لا استغیث بغیرک فبینما انا كذلك و قد مضى بعض اللیل اذا التراب تیناثر علی رأس البئر کان انسانا ینبته فسمعت قائلاً یقول الا ترفع راسک لئلا یسقط علیک التراب ثم قال یا ابا حمزه تعلق برجلی فتعلقت برجله فاذا هو خشن الملمس فلما صعدت و صرت فوق البئر علی الأرض اذا انا بسبع عظیم فالتفت الیّ فسمعت قائلاً یا ابا حمزه نجیناک من التلف و ولیّ عنی فی الصّیحره تلفظ و هم در آن کتاب است که مردی در زمان رسولخدا کاوی را زین نهاده و بر آن سوار شده و بعضائیکه در دست داشت بگردن آنگاو میزد پس آنگاو بفرمان خداوند عالم بزبان آمده گفت ایمرد مرا عذاب مکن و از خدا بترس چه آنکه من از برای حراثت و شیار زمین خلق شده ام نه از برای سواری و اگر باور نداری از این پیغمبری که در میان شما مبعوث شده سئوال نما تا تو را خبر دهد پس آنمرد از آن کاو پیاده شد و جزع بسیاری نموده خدمت حضرت رسول مشرف شده و کیفیت را عرضه داشت حضرت فرمود تکلم اینگونه از حیوانات از اشراط ساعت است تلفظ و ایضاً در آنجاستکه در سرای نمرود گاوی بود در نهایت فیکونی و مرتین تجلی

و حلال بسیار در وقت مجادله او با ابراهیم خطاب بنموده گفته ای دشمن خدا اگر خداوند مرا اذن میداد هر آینه ترا بشاخ خود چنان میزدم که نتوانستی هیچ چیز طینتی را بخوری نمود چون این را از آن کاو شنید امر نمود تا او را ذبح نمودند پس خداوند بقدرت کامله خود او را بعد از ذبح زنده فرمود باز همان کلام را بنمود گفت تا سه مرتبه و در دفعه سیم بعد از زنده شدن و گفتن آنکلام را به نمود دو بال برادر روئیده و بجانب آسمان طیران نمود تلفظ و هم در آنجاستکه در مصر مردی بود گاوچران که او را مصعب بن ولید مینامیدند و زنی داشت راغونه نام و هر دو از اولاد عمالقه بودند و زاغونه یکصد و هفتاد سال از عمرش گذشته و در اینمدت اولادی از او نشده بود پس روزی مصعب دید که گاوی زائیده و گوساله را وضع نمود مصعب چون در اینمدت اولادی بخود ندیده چون وضع حمل انگاو و بچه او را دید آهی سرد از نهاد خود برکشید پس آنگاو بزبان آمده گفت ای مصعب غم مخور که عمّا قریب ولدی مشئوم از برای تو متولد شود که رکنی از ارکان جهنّم باشد پس مصعب نزد راغونه آمده و آن کیفیت را باو گفت و با او وقاع نموده نطفه فرعون منعقد گردید و هنوز بدنیا نیامده که مصعب سپری شد. چون راغونه وضع حملش شد و او را پسر دید نام او را ولید بن مصعب نهاد و در تربیتش کوشید تا شد آنچه شد تلفظ و هم صاحب آنکتاب گوید که اتفاق افتاد در زمان ما در سال ششصد و دو از هجرت که مردی از اهل سقط میددم که یکی از قرای بهناء استکه ازدیاری مصر است گفت روز سه شنبه بیست و سیم از ماه شعبان همان سال پس از اذان ظهر من مشغول شیار زمین بودم ناگاه شنیدم که آن گاویکه باو زمین شیار میکردم بزبان فصیح گفت لا اله الا الله پس من هم گفتم محمد رسول الله پس از آن مرا حالتی دست داد که مدّتی از خود رفتم تلفظ و هم در آن کتاب از عبدالله بن بکر السهمی روایه نموده و او از پدرش که گفت جماعتی از مسافری در سفری بودند و با آنها کسی بود که هر طائری را که میدید بهمراهان می گفت آیا میدانید که اینطائر چه گفت آنها می گفتند نمیدانیم پس آنمرد می گفت چنین و چنان و حواله میداد ایشان را بر چیزیکه نمیدانستند که در گفته خود صادق است یا کاذب تا آنکه یگله از گوسفند رسیدند که در میان آنها گوسفندی بود که سخله داشت و آن سخله عقب مانده بود و آن گوسفند پیوسته گردنرا کج نموده و با آن سخله نعوذّه و شبه مکالمه داشت پس بآن ها گفت آیا میدانید که این گوسفند به بچه خود چه میگوید ایشان گفتند نمیدانیم گفت میگوید به بچه خود که بیا و بما ملحق شو تا گرگ تو را نخورد چنانکه برادر تو را در سال گذشته خورد در همین مکان پس ایشان از راعی سؤال نمودند گفت چنان است که گفته تلفظ و ایضاً در آنجاستکه حمروه قواریری گوید که شبی در بعضی از اسواق قری جوانی با ما بود که جبّه و کسائی پشمینه داشت و در آن شب چندین مرتبه از خواب برجسته و باواز بلند میگفت لا اله الا الله چون صبح شد با او موانست نموده و از جهت آن فعل از او سؤال کردم گفت من از برای والدین خود و اهل قریه که در انجا بودیم شبانی میکردم شبی با آن گوسفندان از خواب بیدار شدم شنیدم که تمامی آنها بزبان فصیح لا اله الا الله میگویند و سرها را بجانب آسمان بلند نموده بودند من چون آن کیفیت را دیدم بقریه آمدم آن گوسفندان را بصاحبانش رد نمودم و انقطاع از خلق و توجه بخالق در نزد من محبوب افتاد و چون مادرم النحاله را از من مشاهده کرد گفت ای فرزند هرکجا که میخواهی برو و او سالی یک جبّه و یک کساء از پشم ترتیب داده بمن میدهد و من هرکجا که میخواهم میروم تلفظ و فیه ایضا روی عن ابی علی البردعی انه قال قال لی ابوسلیمان رکت حمارة لی من المقیمه ارید عین دریه و فی الطریق ذباب ازرق یؤذی البهائم فکنت اضرب رأسها واردها الی الطریق ففعلت هذا بها ثلث مرّات فقالت تله فی الثالثه یا ابا سلیمان ارجع ففی رأسک توجع تلفظ و فیه حکمی ان رجلاً قتل حیة

گلشن شصت و ششم

فی زمن سلیمان و كان للحیة قرین فجاءت الی سلیمان بالشکایة فقال لها ما القصیة قالت أنه مثل قرینی اقا لدعه فاقتله قال سلیمان لایجوز قتل المسلم لاجل الحیة فقالت یا بنی الله اجعله قیماً علی الأوقاف فیاً کلها فی الدنیا حتی اشقم منه فی النار مع حیات النار تلفظ و فیه و روی ان شایباً فی البریة و كان من ابناء الملوک صار مریضاً فجاءته حیة بباقة نرجس فتعجب الرائی من ذلك فانطق الله الحیة فقالت من اطاع الله اطاعه کلشیء تلفظ و فیه عن صالح الغائل أنه کان يوماً عند الشیخ علی بن ابراهیم المعروف بابن بنت ابی سعد من رجل آخر اذ خرج من جانب البیت ثعبان فجاء الیه و هو جالس یتوضأ فقال الشعبان اجیز یا شیخ حتی اشرب فنکتب الماء یكفه الا یسر فشرب الی ان ارتوی و مضی سیله عجیبة فی نودار الظرفاء حکى عن الحاج العبد الدائم و هو صدوق رکبدار قاضی القضاة الحنبلی المصری قال رزت بیت المقدس ثم رجعت قاصداً القاهرة فلما کنت ببعض الطریق انا و رفقتی اذ قال رجل یسمی عبد الواحد تحت شجرة فیها عش ابورزق و فیه فرخان فاخذهما والی البینه ثم رحلنا من تلک المنزل والفرخان معنا فاذا ابوهما تبعنا فناده یا عبدالواحد بالزب الواحد خذواحد واطلق الواحد فلما سمعنا صوبه حصل لنا رقة عظیمة فقلنا لعبد الواحد اطلقهما فاطلقهما فاخذهما و طارو هذا من العجائب

۶۶ - گلشن شصت و ششم

در تکلم و مقاوله اموات بازندگان و گلچشن از گلبنهای آن چند کل است تکلم البدر الباهر والبحر الزاخر السید محمد باقر اعلى الله مقامه در روضات الجنات از بعضی از سادات ثقات جبل عامل و اواز بعضی از موثقین نقل نموده که قریب بهمین اعصار مردی زارع در آن نواحی زمین شیار مینمود ناگاه نوک آله شیار بسنگی بند میشود و آنرا از جای حرکت میهد پس می بینید که جثه کفن پیچیده از زیر آن سنگ سر از زمین برمیدارد و مثل آدم متحیر و متوحش بطرف راست و چپ نظر می کند که پس از آن بانمرد زارع میگوید هل قامت القیامة و بزمین می افتد آن زارع چون این کیفیت را مشاهده می کند حالت غشوه بر او عارض میشود و بعد از انکه افاقه حاصل میکند و از حقیقه امر تفحص مینماید می بیند که در آن سنگ نقر شده است هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی تکلم در ریاض العارفین و فارسنامه ناصری در ترجمه زکی شیرازی که شیخ عبدالله بن ابی تراب بن بهرام بن زکی بن عبدالله ابی خیر است که از مخول فضلاء و عدول حکماء و کمال عرفای عهد خود بوده و استاد قاضی بیضاوی و قطب الدین علامه و ابوالنجاشی ظهیرالدین عبدالرحمن برغش بوده است از رساله الابرار فی الاخبار نقل نموده که او معلّم و استاد جمیع فضلاء و تمام علمای آنزمان بوده و قاضی بیضاوی از کرامه او نقل کرده که وی بعد از وفات زنده شد و فتوی علمای مصر را جواب نوشته باز درگذشت و بناء علیه وی را ذوالموتین لقب کرده اند وقد وقع هذا الامر فی سنة سبع و سبعین و ستمائة العلم عندالله والعهد علی الزاوی تکلم در طرایق الحقایق استکه در طرف غربی بیت المقدس قبرستانی است که بقبرستان مامیلا معروفست و در آن قبرستان قبری استکه بقبر وجدنا موسوم است و در وجه تسمیه آن قبر را باین اسم چنین گفته اند که وقتی سواری از آن قبرستان عبور نموده در حالیکه در هنگام سواری مشغول تلاوت قرآن مجید بوده چون بمقابل آن قبر رسیده این آیه را تلاوت مینموده هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً پس فوراً صدائی از آن قبر بلند میشود که بلی وجدنا ما وعد ربنا حقاً و از آنروز تاکنون آن قبر معروف بقبر وجدنا شده است تکلم حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقلنموده که در زمان الجایتو سلطان از مولانا جمال الدین میرگ که عالم عاقلی مقبول القول بوده مرویست که گفته در این سالها بشهر نیک از بلاد ترکستان رسیدم حکایه در آن یکماه واقع شده بود عجیبه که همه زبانهای اهل انشهر بذکر آن موافق بود و او آنچنان بوده که در آنسال لشکر کفار بجنگ ایشان آمده و مردم ترکستان را بمحاربه ایشان میفرستادند و از شهر نیک مردی قرابهدار نام با آنمردم

در تکلم و مقاوله اموات بازندگان

بجنگ رفت و شهید شد بعد از مدتی از یک گوشه خانه قرابهادر مذکور که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند منم قرابهادر مرا فلانروز کفار شهید کردند اکنون مرا در آنجا که هستم خوش است و من بدینشهر با هفتاد هزار روح به استقبال پیرزنی آمده که در خواهد گذشت بعد از سه روز دیگر چون ایشان بدینمصلحت میآمدند من نیز آمدم تا بنگرم که شما در چه حالتید میاید که اهل اینشهر را بگوئید که آفتی بدینشهر خواهد رسید صدقه دهند تا آن بلا دفع شود چون اهل قرا بهادر آن آواز را شنیدند انگوشه از خانه را که این آواز را از آنجا شنیده بودند کاویدند و هیچکس را ندیدند باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرا بهادر و روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت میکند با اهل شهر بگوئید تا صدقه دهند و این آواز همچون آواز اهل ابدانی نبود بلکه همچون بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل خانه در جواب گفتند که مردم شهر اینسخن را از ما باور نکنند جوابداد که اهل شهر را بگوئید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان سخن گوید همچنین کردند اهل آنشهر اینحکایت را مکرر از آنچوب شنیدند که می گفت دفع بلا- را صدقه دهید و بگوئید اللهم کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السئوال و تا سه روز این آواز را در آن شهر از مواضع مختلفه می شنیدند و بعد از آن که آن پیرزن درگذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجائب حالات است تکلم در کتاب النطق المفهوم من اهل الصمت المعلوم از ابی ربعی بن حراش نقلنموده که روزی بمنزل آمده عیالم گفت فلانی که از رفقای تو بود از دنیا گذشته جنازه او را تشییع نما چون رفتم دیدم او را کفن نموده اند من به بالای سر او ایستاده و از برایش طلب ترحیم و آمرزش مینمودم ناگاه دیدم که گوشه کفن را از صورت خود برداشت و گفت السلام علیکم من در جواب او گفتم و علیک السلام سبحان الله آیا خدا ترا بعد از مردن زنده نمود در جوابم گفت انی لقیته روحا و ریحانا و ربا غیر غضبان پس از آن گفت خدا مرا پوشانید بلباسی از سندس و استبرق و من امر مردن را آسان تر از آنچه شما بگماتان میرسد دیدم هیچ مگوئید که من از خداوند اتیندان نموده که شما را بشارت دهم و خبر نمایم مرا حمل نمائید و بسوی رسولخدا ببرید چه آنکه عهد فرموده که من نمیروم از مکان خود تا آنکه تو مرا ملاقات کنی چون اینسخنان را گفت خاموش شد و بحالت مردن عود کرد تکلم و ایضاً در آن کتاب از ابی عبدالله شامی نقلنموده که گفت با لشکر اسلام بغزوروم رفته بودیم پس ساعتی از ما از معسکر دور افتاده و در طلب کفار رفتند از آنمیان دو نفر در کناری واقع شده بودند ناگاه مردی پیر از رومیان را مشاهده کردند که الاغی در جلو دارد که بر آن پالانی گذارده و خورجین خود را بر او حمل نموده گفتند چون آنمرد پیر نگاهش بما افتاد تیغ خود را از نیام برآورد و آن را تیز ساخته و آن تیغرا چنان بقوت بر پشت الاغش وارد آورد که خورجین و پالان و الاغرا هریک دو نیمه کرد و بزمین رسید پس رو بجانب ما کرد و گفت ضرب دست مرا دیدید گفتم بلی گفت الحال مبارزت مرا آماده شوید پس ما قبول نموده و هر دو بر او حمله آوردیم و مبارزت نمودیم تا آنکه یکی از ما را بقتل رسانید ناقل گوید آنگاه بمن گفت آنچه را که برفیقت رسید دیدی گفتم بلی گفت الحال برگرد و با من مبارزت نما گفتم برمیگردم چون چند قدمی از او دور و بجانب اصحاب خود روان شدم با خود گفتم مادرم بعزایم بنشیند رفیق من زودتر از من در بهشت قرار گرفت و من بجهت حبّ زندگی دنیا بنزد رفیقان خود برمیگردم این چه بدبختی است پس بسوی آن پیرمرد برگشتم و از اسب پیاده شده شمشیر و سپر خود را برداشته و در مقابل آن پیرمرد رفتم ضربتی بر او نواختم بخطا رفت و ضربتی هم او بمن نواخت خطا شد پس سلاحمرا انداخته و نزدیک رفته او را در بغل زدم در این اثنا او بر من غالب آمده بروی زمین زد و بر بالای سینه ام نشست و کاردی را که با خود داشت تفحص مینمود که با او مرا بقتل رساند ناگاه دیدم رفیق من که کشته شده بود از جای برخاسته و از عقب سر او آمده و موی

پشت سرش را گرفته کشید و او را بروی زمین انداخت و مرا در قتل او یاری نموده تا آنکه او را کشتیم و لباسهای او را برداشته رو بجانب لشکر اسلام آمدیم و با همدیگر صحبت میداشتیم و گذارشات خود را بیان میکردیم تا آنکه بدرختیکه در آن نزدیکی بود رسیدیم ناگاه دیدم رفیق مقتول من در سایه آندرخت رفت و دراز شد و بحالت مقتولیتش برگشت پس من از دیدن این کیفیت متعجب و هراسان شده بلشکرگاه آمدم و لشکریان را از آنحال خبردار نمودم و آنها همراه من آمده و او را در سایه آندرخت مشاهده نمودند تکلم و ایضاً در آن کتاب از شیبان بن حسن نقل کرده که گفت وقتی پدرم با عبدالرحمن بن زید بغزوه رفتند پس نزدیک شدند بچاه عمیقی که آب خوردن را باید از آنچاه برداشت چون دلوی با آنها نبودند لذا دیگری را که همراه داشتند بریسمانی بسته و داخل در آنچاه نمودند چون بریسمان بوسط چاه رسید پاره شده و دیگ در آنچاه افتاد پس بریسمانهای بسیار از همراهان گرفته و بر سر یک دیگر بستند و سر بریسمانها را بر کمر و وسط یکی از آندو نفر بسته و آنرا در چاه بجهت بیرون آوردن دیگ داخل نمودند چون قدری داخل در میان آنچاه شدند ناگاه فریاد زد که آنچه را که می شنوم شما هم میشنوید یا نه گفتند بلی ما صدای مهمه اصغا مینمائیم پس گفت عمودی بمن دهید چون عمودی باو دادند و قدری دیگر رو بقعر چاه رفت دید مردی ببالای لوحه نشسته و آن لوحه بر بالای آب است پس بآنمرد گفت آیا تو از طائفه انس هستی یا از طائفه جن آنمرد گفت من از طائفه انسم گفت الحال که انس هستی از کجا و از چه طائفه و قبیله آنمرد گفت من مردی از اهل انطاکیه میباشم و مدتی گذشته من از دنیا رفته ام و از وقت مردن تاکنون خداوند مرا در اینجا حبس نموده بواسطه قرضی که از فلان بردمیه منست و اولاد من در انطاکیه موجود میباشند و ابداً مرا یاد نمی کنند و قرض مرا ادا نمی نمایند پس چون این کلمات را از او شنید دیگ را بیرون آورده و او را بالای آنچاه کشیدند چون بیرون آمد با رفقا خود گفت شما بروید که ما را غزوه دیگری در پیش افتاده پس از آنجا که بودند با آن رفیق خود راه انطاکیه را در پیش گرفته رفتند تا آنکه وارد انطاکیه شدند پس از آنمرد و منزل او پرسش کردند چون ایشانرا بخانه او دلالت کردند نزد اولاد او آمده و ماجرا را بیان کردند اولاد او گفتند او پدر ما می باشد و قضیه دین و مقروضیش از فلان حق و صدق است اینک ضیعه او را فروخته قرض او را ادا خواهیم نمود پس قرض او را ادا کرده و ایشان از انطاکیه بیرون آمدند و بان سرزمین رسیدند که آنچاه و آنمرد را در آنجا دیده بودند و هرچند در آن بیابان و اطراف آن گردش کردند اثری از آن چاه نیافتند تا آنکه مایوس گشته شب را در آنجا بسر برده خوابیدند پس آن کسی که در چاه رفته بود و آنمرد را دیده بود او را در عالم واقعه دید که آنمرد نزدش آمده و گفت جزاکم الله خیرا چه از انوقت که شما باعث اداء فراغ ذمه من از دین و قرض شدید خداوند مرا بحملیکه بوصف نیاید از بهشت داخل فرموده و در آنجا در نعمت و راحت میباشم تکلم و ایضاً در آن کتاب از عبدالله بن عمر نقل کرده که وقتی مهمان عجوزه شدم دیدم در کنار حجره او قبری است و صدائی از میان آن قبر بلند است که کسی میگوید بول و مابول شن و ماشن عبدالله گوید من از آن عجوز پرسیدم که این قبر از کیست و این چه صدا است که از او بلند است عجوز گفت این قبر شوهر منست و او در حال حیات خود از بول پرهیز نمیکرد و باو میگفتم وای بر تو شتر در وقت بول نمودن از بول خود پرهیز می کند و تو پرهیز از بول نداری و او از من نمی شنید تا آنکه از دنیا گذشت و از وقتیکه مرده است تاکنون می گوید بول و مابول و ماشن و ماشن که از او استماع میشود جهتش آنست که روزی مردی بسیار تشنه بر ما وارد شد و طلب آب نمود زوج من استهزاء او را دلالت بسوی مشک آبی خشکیده نمود و گفت آن آب است برو بیاشام و از آنوقت که از دنیا رفته تاکنون میگوید شن و ماشن و این جزای استهزاء او است از آن مرد عطشان تکلم و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس نقل کرده که گفت وقتی وارد قریه از قرای شام شدم و یا اهل آنقریه موانسه

نمودم گفتم عجیب تر چیزی را که در اینجا دیده اید از برای من حکایت کنید گفتند در اینقریه راهبی از نصاری از دنیا در گذشت طایفه نصارا آنرا در موضعی که خرما را در آنجا می خشکانند دفن نمودند و سابق بر آن قبری دیگر هم در آن موضع بود چون شب شد صدائی از آن قبر سابق بلند شد که ای اهل قریه اینجیفه و مردار خود را از نزدیک من دور سازید چه اینکه نزدیکی او بمن موجب اذیت منست پس اهل آنقریه در صبح آنشب آنچه را که از آن قبر شنیده بودند با همدیگرند اگره میگردند تا آنکه شب دویم رسید باز همان صدا را از آن قبر شنیدند تا سه شب امر بر اینمنوال بود تا آنکه مسلمانان اهل آنقریه اجتماع نموده و در باب آنراهب مقبور شور می نمودند و در شب چهارم از میان آن قبر آوازی بلند شد که قسم بعزت خدا که اگر این جیفه را بیرون نیاورید از نزدیک من هر آینه از آنچه که از آن کراحت دارید بترسید که بشما خواهد رسید پس مسلمانان آنراهب را از قبر بیرون آورده و موضع دفن او را پاک نمودند ابن عباس گوید که باهل آن قریه گفتم آن قبر را بمن نشان دهید چون نشان دادند دیدم در آن قبر پیرمردی جسیم که موی سر و ریش او سفید بود مقبور است و او از حواریین عیسی بن مریم علیهما السلام بود تکلم و ایضاً در آن کتاب از حفاری از طایفه بنی اسد نقلنموده که گفت من و مردی دیگر مقبره بنی اسد را حراست مینمودیم شبی در میان قبور بودیم ناگاه صدائی از یکی از آن قبور بلند شد که صدا زد یا عبدالله پس صدائی از قبر دیگر که در نزدیکی او بود بلند شد که چه میگوئی یا جابر پس از قبر اول آوازی آمد که فردا پدر ما بر سر قبر ما میآید صاحب قبر دویم گفت آمدن او چه فایده بحال ما میدهد و حال آنکه اواز برای ما طلب ترحیم نمی کند و قسم خورده است که بر ما طلب رحمت نکند و غضبناک بر ما میباشد و اینمضمون را مکرراً با همدیگر مذاکره مینمودند پس من به نزد رفیقم آمدم و او را از حرف زدن صاحبان آندو قبر با همدیگر خبردار کردم رفیقم چون گوش داد صدای ایشان را شنید و لیکن کلمات آنها را نفهمید تا آنکه من او را بکلمات ایشان واقف نمودم چون صبح شد مردی آمده و بما گفت قبری در اینموضع از برای من حفر نمائید و آن موضع میان آندو قبر بود که انکلمات را با یک دیگر می گفتند ما گفتیم اسم صاحب این قبر جابر و اسم صاحب قبر دیگر عبدالله است گفت بلی گفتیم هر دو پسران تو هستند گفت آری پس ما کیفیت را برای او نقل کردیم او گفت من کفاره قسم را میدهم و از برای آنها طلب رحمت می کنم

۶۷ - گلشن شصت و هفتم

در غرائب حالات ملائکه آسمان و تأثیرات نیرات آن در ارض باذن الله و گلچین از گلبانهای آن چند کلمت ملک در بحارالأنوار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایه نموده که فرمود دو ملک را حق بشهری فرستاد که اهل آنشهر را هلاک کنند پس صدای شخصیرا در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده است و عبادت خدا می کند و بسوی خداوند خود تضرع مینماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی خدا درباب اینمرد که تضرع مینماید شاید که خداوند او را با اهل شهر را به برکت او ببخشد و انملک دیگر گفت که بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم و ما را نیست در اینباب مراجعت نمائیم و چون آنملک مقام خود رفت و حال آنمرد را عرضکرد حق باو ملتفت نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که آن تضرع نماینده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب نیز بر او لازم شده است زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتیکه معصیه مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من و بر آن ملک که در اینباب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را بجزیره انداخت و تا اینوقت در آن جزیره میباشد و مغضوب حقتعالی است ملک و ایضاً بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایه نموده که فرمود مرد عابدی در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زبان مییافت و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه میداد تا آنکه نزد زنش نیز خیری نماند پس روزی گرسنه شدند و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پيله از رشته

گلشن شصت و هفتم

خود پس آن را بشوهر خود داد و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است این را بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم چون آنرا ببازار آورد دید که مشتریان برخواستند و بازار را بسته اند پس برگشته و گفت میروم به نزد این دریا و وضوء میسازم و آبی بر خود میریزم و برمیگردم و چون بکنار دریا آمد صیادیرا دید که دامی بدریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نمانده بود مگر یک ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت که بفروش بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمانرا بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی پس ماهیرا گرفت و ریسمانرا داد و بخانه برگشت و بزین خود آنچه گذشته بود نقل کرد و چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود پس عابد آن مروارید را گرفت و ببازار رفت و آنرا بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت ناگاه سائلی بدرخانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند پس آنمرد گفت داخل شو و چون داخل شد یک از دو کیسه را که زرها را بآنها کرده بود باو داد پس زنش گفت سبحان الله بیک دفعه نصف توانگری و مال را برطرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد عابد گفت که داخلشو پس سائل آمد و کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد و من ملکی بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت او را بجای میآوری پس خدا شکر تو را پسندید ملک و ایضاً زهب بن مبنه روایه نموده که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیک رفیع عائلتی بنا نمود و بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقراء را نطلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و می گفتند این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقراء و بایشان نیز چنین گفتند پس امر فرمود آندو ملک را که برای اغنیاء بروند و چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام نمودند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بزمین فرو برند ملک و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایه نموده که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار است و عاقبه نیکو برای پرهیزکاران است پس ابلیس از گفتار او در خشم شد و شیطان را در نزد او فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای توانگران است چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد پس راضی شدند بحکم اول کسی که پیدا شود در پیش روی ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را که تصدیق کند یکدست از دیگری را ببرد پس شخصی رسید و از او پرسیدند او گفت عاقبه نیکو برای توانگران است پس یک دست عابد بریده شد پس برگشت و همانرا می گفت که الحمد لله رب العالمین والعاقبه للمتقین پس شیطان گفت باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شد بآن شرط که تصدیق هر که بکند دست دیگر از آن شخص دیگر بریده شود پس دیگری پیدا شد و باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر آنعابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است پس شیطان گفت که اینمرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود بشرط کردن زدن پس بیرون آمدند و ملکی را خداوند بصورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان و چون قصه خود را باو نقل کردند دستهای عابد را بجای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن شیطان را زدند و گفت همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ملک در جامع الحکایات نصرالله بن شهر الله الترمذی و زبده التصانیف حیدر بن محمد خوانساری است که روایت است که در زمان پیش مردی بود خدا ترس و عمر بسیار کرده

در غرائب حالات ملائکه آسمان و تأثیرات نیرات آن

بود و صاحب خیر بود و در سالی دوبار زکوة دادی یک بار در اول سال و یکبار روز آخر سال و گفتی که مبادا عمرم بآخر سال نرسد پس در اول زکوة دادی و در آخر دادی بشکرانه اینکه عمرش بآخر سال رسیده و او از دنیا رفت و سه پسر بجای او ماند یکی را نام حجیر و دیگری را دمیر و سیم را نام نظیر بود پس مال او را تقسیم کردند و هر کدام را صد هزار دینار نصیب شد از زر نقد سوای املاک و اسباب پس ایشان بمال مغرور شدند و ترس خدا از دل ایشان بیرون رفت و بلهو و لعب مشغول شدند و بنیاد فروختن املاک کردند هر چند علماء و ناصحان پند و نصیحت میدادند ایشان را که ترک معصیت کنند و زکوة دهند مطلقاً قبول نمودند آخر الامر کار ایشان پریشان و شوریده شد و اموال از دست آنها بیرون رفت و چنان فقیر و مفلس شدند که آغاز گدائی نمودند و در این پریشانی باز معصیت خدا را میکردند وقتی چند گذشت ناگاه در حجیر علنی پیدا شد و مجروح شد بدن او و بوی بد از او میآمد پس او را از شهر بیرون کردند و در صحرا خرابه بود دور از آبادی در آنجا قرار گرفت و به خواری بسر میبرد پس بعد از چند وقت دیگر بر سر دمیر نیز مرضی حادث شد و مجروح گشت و متعفن گردید پس او را نیز از شهر خارج کرده و به نزد حجیر فرستادند چندی نگذشت که نظیر نیز نابینا شد آنرا نیز به نزد برادران بردند پس سه برادر بمحنت تمام در آن خرابه بسر میبردند و بگدائی امر خود را می گذرانیدند تا آنکه متنبه شده از معاصی توبه نمودند و روبخدا کردند و ناله و زاری بسیار نمودند ناله ایشان در ملکوت اعلی پیچیده غلغله در فرشتگان انداخت پس ملائکه دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتند و گفتند بار خدایا بر این ضعیفان رحمت آر و ببخشای و بعد از دعای بسیار دعاء ایشان باستجابۀ نرسید فرشته که مقدم ایشان بود عرض کرد خدایا تو ربّ رحیمی چه باعث شده است که باین درماندگان رحمت نکنی خطاب رسید که اینها مستحق رحمت نیستند عرض کرد اینها اگر چه معاصی بسیار کردند لیکن توبه نموده و بدرگاه تو آمده اند خطاب رسید ای فرشته تو را حاکم بر ایشان کردم برود با آنها شرط کن که دیگر گناه نکنند و هر چه تو طلب کنی از برای ایشان عطا کنم آن فرشته بصورت آدمی در آن خرابه رفت پس اول نزد حجیر شد پس حجیر چون آنرا بدید زار زار بگریست و گفت تو کیستی که پیش رانندگان آمده گفت مردی حکیم آمده ام ترا علاجی کنم اگر ترا مداوا کنم باز معصیت میکنی یا نه حجیر گفت شرط می کنم و سوگند میخورم که هرگز از اطاعت الهی باز نمانم و اگر مرا مالی پیدا شود زکوة دهم و خیر و احسان کنم انملک گفت که اگر خلاف کنی باز بدینعلت گرفتارت نمایم گفت قبولدارم فرشته دست بدعاء برداشت و گفت بار خدایا اگر توبه او قبول شده او را حجّتی ده فی الفور از پیسی خلاص شده روی بر خاک نهاد و شکر بسیار کرد و گفت ای جوانمرد چون این احسان را نمودی یک شتر ماده نیز بمن ده او را از خرابه بیرون آورده شتر آبستنی باو داد پس نزد دمیر رفت او را نیز با شرط علاج نمود و التماس ماده گاوی کرده گاوی باو داد پس نزد نظیر آمد و او را نیز بینا نمود و میشی باو داد پس هر سه برادر بنزد عیالات و اقربای خود آمدند و برکتی در مال ایشان پیدا شد و باندک وقتی صاحب جاه و مال فراوان شدند پس حجیر و دبیر آغاز فسق و معصیت را نمودند و ترک طاعت حق کردند خداوند بانملک فرمود که برو نزد آنمردم که برای ایشان دعا کردی و ببین که چگونه در معصیت افتاده اند ملک نزد حجیر آمد دید که در میان چها بالش تکیه زده گفت ایخواجه مردی بازرگانم یک قطار شتر بار ابریشم بسته بودم حرامیان بردند و روی رفتن بنزد اهل و عیالم را ندارم بمن ترحمی کن حجیر بغلامان خود گفت اینمرد دیوانه را بیرون کنید ای حجیر دیوانه نبستم آنمرد حکیم که تو را علاج کردم و با من شرط کردی که معصیت نکنی گفت من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بادی بوزید و فی الفور در بدنش پیسی پیدا شد بنحوی که در سابق بود چون به نزد دبیر آمد همانصورت واقع شد بعد از آن نزد نظیر آمد

دید که بر روی سجاده با چشم گریان نشسته و تسبیحی در دست دارد و ذکر خدا می کند بر او سلام کرد نظیر دید که مردی برهنه درآمد بی سؤال و طلب باو لباسی داد هرچه از او طلب کرد دو مقابل باو داد ملک گفت ای نظیر من آدمی نیستم بلکه فرشته ام و بامتحان نزد تو آمده ام بدانکه خدایتعالی برادران تو را بسزای خود رسانید و مال ایشانرا بتو کرامت فرمود نظیر سجده شکر بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن فرشته را ندید و از نزدش رفته بود ملک در معارج النبوه از عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ابومطیع نفی و ایشان از ابن عباس روایت نموده اند که فرمود روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب بر او اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه میتابد و تابش او بر من چنین اثر کرده آیا حال آن ملکی که متعهد امر آفتاب است چون باشد پس از روی شفقت دعا نمود که اللهم خفف عنه ثقلها و احمل عنه حرّها انملکرا بدعای ادریس از حرارت آفتاب خفتی پیدا شد و درصدد افتاد که این تخفیف حرارت از چه راه است از غضب الهی است بر او یا از رحمتش بحق تعالی مناجات نمود خطاب آمد این نتیجه دعای بنده من ادریس است آنفرشته را بجهت اینمعنی محبت ادریس در صمیم قلب مصمم گشته از خداوند عقد اخوت و شرف صحبت ادریس را مسئلت کرد خداوند او را اجازت تشرّف بشرف زیارت ادریس داده خدمتش مشرف شد بعد از زیارت ادریس باو گفت ای برادر تو را با ملک الموت محییّه است میخواهم که از او التماس کنی تا در اجل من تأخیر کند تا من بقیه عمر را در طاعت و خدمت خداوند بگذرانم تا روز حساب در نمازم آنملک از باریتعالی اذن خواسته ادریس در آسمان چهارم نزد قرص شمس برد و او را آنجا گذاشته خودش نزد ملک الموت رفت و کیفیت خواهش ادریس را باو گفت که تأخیر در اجلس را از تو خواهش دارد ملک الموت گفت این بدست من نیست امّا اینقدر هست که از وقت رحلت او تو را خبر کنم تا باو بگوئی که چه وقت است تا هرچه تواند ساخته گی خود کند فرشته گفت خوش باشد چون دفتر آجالرا عزرائیل نظر نمود گفت ای برادر از حال کسی سؤال می کنی اگر نمرده باشد آن فرشته گفت چگونه باشد این عزرائیل گفت در این دفتر ثبت است که او در نزد خورشید بمیرد و این کی را میسر شود و بآنملک گفت برو که وی فوت شده است چون ملک باز گشت دید که ادریس فوت شده است و آیه وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت از اینواقعه است انتهی ملخصاً و در بحارالانوار روایتی قریب باین از حضرت باقر علیه السلام نقلشده است تزییلات فیها تأثیرات الأولى قطب الدین علامه در شرح قانون فرموده استکه قمر را در این کره دوازده اثر بزرگ است اول اثر او در بحار استکه برای دریا در هر شبانه روزی دو مرتبه جزر و مدّ حاصل میشود و آن بحار مثل بحر فارس و بحر هند و بحر چین است و کیفیت حدوث مدّ و جزر بدینطریق است که چون قمر از مشرق آن بحر طلوع کند ابتدای مدّ دریا است و هرچه قمر ارتفاع پیدا می کند دریا زیاده میشود تا آنکه قمر بوسط السّماء رسد مدّ دریا به نهایت رسیده و چون قمر از وسط السماء روی بانحطاط نهاده ابتدای جزر میشود و همچنین جزر در زیاده است تا آنکه قمر در افق مغرب غروب میکند جزر تمام میشود و باز ابتدای مدّ است تا آنکه قمر بدائر نصف النهار تحت الارض رسیده باز منتهای مدّ میشود و روی بجزر می کند تا آنکه قمر بافق شرقی برسد همچنین است حالت او در تمام اوقات دویم زیاد شدن افحاح و اذمعه حیوانات و بیض آنها است در وقت زیادتی نور آن و نقصان آنها است وقت نقصان نور قمر سیّم زیادتی اخلاط است در بدن و دفع آنها بظاهر جلد در وقت زیادتی نور قمر چنانکه رطوبت بدن و نعومت او بحسّ دلمس زیاده ظاهر است و نقصان اخلاط است در وقت نقصان نور قمر چهارم زود رسیدن ثمر است وقت زیادتی نور قمر بدرستیکه مباشرین این امور شنیده اند از اثمار صوتی وقت کشیده شدن و نمو

انها پنجم جریان دم طمت است در بیشتر اوقات هنگام زیادتى نور قمر و توقف او است وقت نقصان نوروى ششم زیادتى موی حیوانات است در طول و عرض و نعومت در ازدیاد نور قمر و نقصان آنها در نقصان نور او هفتم نائم در نور قمر رطوبات در وی پیدا میشود چنانکه احساس میکند آن رطوبات را در دماغ و سترخاء بدن و فتور در حرکات را هشتم اگر گوشت حیوانات را در ماهتاب بیاویزند یا بر زمین بگذارند تغییر بود طعم در آنها پیدا میشود بخصوص اگر قمر زاید الثور باشد نهم ماهیان دریا و رودخانه ها میل میکنند از قعر آب بظاهر آن در نصف اول ماه و سمن زیاد در آن وقت از ایشان ظاهر است بخلاف نصف آخر که غالب قعر میاه هستند بلکه در یک شب در بحار چون قمر از مشرق طلوع می کند تا بوسط السماء رسیده ماهیان میل بظاهر آب می کنند و چون از وسط السماء روی بانحطاط نهاده میل به قعر میاه نموده دهم چون غرس اشجار کنند و قمر زایدالنور باشد درختان قوی میشوند و زودتر بثمر آیند یازدهم معادن و چشمه ها در نصف اول از ماه زیاد می شوند بطوریکه زیادتى آنها ظاهر است و این آشکار است برای کسانی که مباشر اینگونه امورات هستند یا استقراء و تتبع می کنند و در نصف آخر بضد اول است دوازدهم خروج حشرات الارض است از سوراخها در نصف اول ماه بیشتر از نصف آخر ماه الثانیه از شیخ ابوعلی سینا در قانون نقلشده استکه نضح ثمرات بقلیه اگر متدیر باشند نیز مانند ثمرات نجریه خواهند بود که زیادتى نور قمر و نقصان آن در آنها مؤثر است و بعضی از دهاقین یدعی تجربه اند سیما اهالی اصفهان که چون قمر زائدالنور باشد خربزه بیشتر بطرفد الثالثه شاهزاده علیقلی میرزا در کتاب غلک السیاده گفته استکه بعضی نسبت صرع مصروع را در زیاده و نقصان نور قمر گرفته اند و بتجربه و امتحان معلوم شده استکه امراض عامه مانند و با شدت آن در اوقات زیادتى نور قمر است و چون قمر روبرق نقصان نور نماید ان امراض نیز کم کم تخفیف می یابد تا اخر ماه و ایضا گوید که در طب اروپا مرضی است که او را بزبان لاتین سلنی ازوس گویند و آن مانند صرعست و از خوابیدن در ماهتاب پیدا میشود و هم گوید که تلاشی کتان و نصب نیز از تابش نور قمر است و این زیاده مشهور است جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی گوید کس نه بر آفتاب نور چراغ آورد*** کس نه بر ماهتاب خلعت کتان برد الزابعه و ایضا از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نقل نموده که در ازدیاد نور قمر شراب در خمها و ظرفها منقلب میشود و کدورت پیدا می کند بسبب دردیة او پس از آن نوشته استکه ابوریحان گفته عجیب ترین آثار قمر روایت ارسطاطالیس معلّم اول است در حجرالقمر و آن حجرى استکه بر او نقطه زردی است و چون نور قمر روبریادتى میگذارد آن نقطه منبسط میشود بطوریکه تمام آن حجر را فرو گرفته تا آنکه قمر بدرجه و مقام بدر میرسد پس از آن روی بنقصان نهاده مادامیکه قمر ناقص الثور میشود و چون راوی موثق است و نسبت کذب در روایات بوی داده نمی شود باید قبول کرد و حال آنکه امر محالی نخواهد بود الخامسه و ایضا از ابوریحان در آثار البلاد نقلشده است که اختصاص قمر باین تأثیرات سببش سه چیز است یکی آنست که او نزدیک تر است باینعالم از سایر کواکب پس تأثیر آن در اینعالم اولی است از تأثیر غیر آن در او و دیگر آنکه باقریش باینعالم سریعتر از دیگران کواکب است پس ممزوج میگردد نور کواکبها بعضی در بعضی و شکی نیست که این خود مبدأست از برای حدوث حوادث سیم آنست که کثیر التّغیر است بواسطه سرعت حرکتش بخلاف باقی کواکب چه آنکه حرکت آنها بطیئه است و چون چنین است پس استناد تغیرات اینعالم را بقمر دادن اولی است از استناد دادن تغیرات را بغیر آن السادسه در حیوة الحیوان استکه نورالقرنین نام او اسکندر بوده و پدرش از جمله ماهرین در علم نجوم بوده است و اغلب اوقات مراقب آسمان و طلوع و افول ستارگان بوده شبی بما در

گلشن شصت و هشتم

اسکندر گفت از بسکه من بیداری کشیده ام و مواظب ستارگان بوده ام عاجز شده ام و مرا خواب مستولی شده است تو در آسمان نظر نما تا من قدری بخوابم و هرگاه که ستاره باین اوصاف در اینمحل از آسمان طلوع نمود مرا بیدار نما تا با تو مواجهه نمایم چه هر نطفه که در آن وقت بسته شود انسانی میگردد که تا آخر دهر زنده بماند پس اوصاف آن ستاره و محل طلوع آن را بمادر اسکندر نشان داده بخواب رفت قضا را خواهر این زن که خاله اسکندر باشد در عقب در ایستاده و از مکالمه شوهر خواهرش باخبر گردید فی الفور خبر بشوهر خود داد و هر دو مراقب طلوع آن ستاره شدند چون طالع شد شوهرش با او مجامعه کرده نطفه خضر بنی منعقد شد و خضر پسر خاله و وزیر اسکندر بوده است چون پدر اسکندر از خواب بیدار شد دید ستاره از آن برجی که باید باشد خارج شده است بسیار متأسف شده بزنش گفت زحمات چهلساله من ضایعشد چه من چهلسال است که انتظار طلوع این ستاره را دارم چرا مرا از خواب بیدار نکردی زنش گفت خجالت مرا مانع شد پدر اسکندر گفت الساعه ستاره دیگر طلوع می کند که هر نطفه در وقت طلوع آن بسته شود سلطان گردد بر دو قرن آفتاب پس آن طالع شد و با مادر اسکندر مواجهه نموده نطفه اسکندر منعقد گردید پس اسکندر و خضر در یکشب نطفه ایشان منعقد شد و در یک وقت دنیا آمدند

۶۸ - گلشن شصت و هشتم

در گزارشات عجیبه اجنه و پریان و گلچین از گلبنهای آن چند کلت جنی در بحارالانوار و ضرایح راوندی استکه از حضرت باقر علیه السلام مرویست که ابوخالد کابلی مدتی ملازمت پدر مرا نمود روزی عرض کرد که مدتهاستکه والده خود را ندیده ام و اذن خواست از انحضرت در بیرون رفتن نزد والده خود حضرت فرمود ای کنکر فردا مروی از اهلشام می آید که صاحب عزت و ثروت میباشد و دختری دارد که او را جن آزار می کند و معالجه او را طلب مینماید و هرقدر مال از او در معالجه بخواهند مضایقه نمی کند و چون وارد شود تو برو زودتر از همه کس نزد او و بگو معالجه میکنم مشروط بانکه ده هزار درهم بمن بدی چون وارد شد رفت و گفت پدر دختر ضامن شد آن مبلغ را آنوقت در خدمت پدرم عرض کرد فرمود که بتو عذر می کند و نخواهد داد عرض کرد که ملتزم شده و تخلف نمیکند فرمود برو و سر خود را در گوش چپ آندختر بگذار و بگو علی بن الحسین پیغام داده که بروید و دیگر برنگردید پس آن جن رفت و دختر بهوش آمد و آرام گرفت و چون مال را از پدر دختر طلبید نداد و دفع الوقت انداخت ابوخالد خدمت پدرم عرض کرد فرمود بتو گفتم که عذر می کند ولیکن باز آنجن بآندختر برخواهد گشت پس تو باو بگو که چون عذر کردی و وفا نکردی برگشت حال اگر ده هزار درهم را بدست علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام دادی معالجه میکنم که برنگردد و او را ضامن میدهم آنمرد آنمبلغ را بدست انحضرت داد پس ابوخالد رفت و در گوش دختر گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید که از پیش ایندختر بیرون رو و متعرض او مشو و اگر دیگر برگشته ماترا بامر خدایتعالی میسوزانیم پس دختر بحال آمد و دیگر او را جن نگرفت پس آنمبلغ را ابوخالد گرفت و رفت بسفر و مادر خود را دیدن نمود جنی البحر الزاخر والدرالفاخر السید السند المعاصر الاقا میرزا محمد باقر الاصفهانی الخونساری اعلی الله مقامه در روضات الجنات در ترجمه مرحوم ملامحمد سرابی که از تلامذه مرحوم ملامحمد باقر صاحب ذخیره المعاد است از بعضی از احفاد مولای سرابی مزبور و بعضی دیگر از علماء حکایت نموده که مرحوم ملامحمد مزبور سفری بعبات عرش درجات مشرف میشد در ابتداء هر منزلی میدید شخصی در جلو حیوان سواری او پیاده راه میرود و چون بمنزل میرسند ان شخص را نمی بینند و از انظار غائب میشود پس روزی از یکی از اهل قافله از حالات انشخص سؤال فرمود او گفت ما نیز او را نمی بینیم مولای مزبور از شنیدن این کیفیت بر تعجبش افزود پس گفت چون وقت غذا خوردن

در گذارشات عجیبه اجنه و پریان

میشود می‌آید و قدری غذا از ما گرفته می‌رود و دیگر ما او را نمی‌بینیم پس چون وقت کوچ کردن از آنمنزل شد دید انشخص بطریق معهود در جلو راحله او راه می‌رود و پس دقت فرمود در کیفیت راه رفتن او دید که در هوا راه می‌رود پاهایش اصلاً در روی زمین نیست پس از دیدن این کیفیت خوف بر مولای مزبور مستولی شده انشخص را بنزدیک طلبید و از حالش استفسار نمود عرض کرد من مردی از طایفه جن هستم و شیعه علی و اولاد و طاهرین آن بزرگوارم مرا حادثه عظیمه روی داد پس با خداوند عهد نمودم که اگر مرا از آن حادثه نجات دهد با پای پیاده در رکاب یکی از علماء شیعه زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام بروم و خداوند از آنحادثه مرا نجات فرموده خواستم بعهد خود وفا کنم چون شنیدم که جناب شما عازم بتشرّف آن آستان قدس میباشید وقت را غنیمت دانسته خود را در رکاب مبارک شما کشانیدم پس مولای مزبور سؤال فرمود از آن غذاهائی که مردم در آنمنازل باو میدهند چه آنکه جنّ بصریح اخبار از اغذیه متداوله انسانی و خوردن آنها محروم است عرضکرد من آنطعامها را بفقراء زائرین میدهم پس سؤال فرمود که طعام شما اجنه چیست عرضکرد هرگاه شخص وجیه و صبیحی به بینم از بنی آدم او را به سینهای خود می‌چسبانیم و او را بوی مینمائیم و از بوی آن قوت و قدرت می‌گیریم چنانچه آدمیان از خوردن اغذیه قوت می‌گیرند پس هرگاه از آدمیان که به بینید در دماغ و عقل او اختلالی واقع شده و وحشتی در سینه و سر او داخل گردیده بدانید که از اثر بوی ما و به سینه چسبانیدن ماست و علاجش آنست که قدری از آب سراب خالص را و اگر مخلوط سرکه باشد بهتر است در یکی از سوراخهای دماغ او بچکانید چه باینعمل آن جنّی که اذیت باو رسانیده هلاک شود و صاحب آن علت باذن الله از برایش بهبودی حاصل کرد مولای مزبور فرموده چون چند منزل دیگر رفتیم در یکی از آن منازل وارد شدیم بر یکی از ارباب منزلت و شأن و صاحب غنی و ثروت پس در مهمانداری ما و اهل قافله دقیقه را نامرعی نگذاشت و ما را بانواع اکرام مکرم داشت پس آنرفیق جنّی ما در آن منزل آمده و بمن اطهار نمود که شما بصاحب منزل بگوئید که از برای تشریفات ما انخروس سفیدیکه در میان منزلت پنهان نموده ذیح نما پس من هم از میزبان این مسئله را نمودم و بمجّرد آنکه سر انخروس بریده شد صدای ناله و نوحه از زنان او بلند شده باندرون خانه رفت تا جهه را استعمال نماید طولی نکشید که با حال پریشان بیرون آمد چون از علت پریشانی حالش پرسیدیم گفت همینکه آنخروس را ذبح نموده اند یکی از دختران مرا حالت جنون دست داده و بیهوش بر روی زمین افتاده است و ما در مرض و دوای آن متحیریم پس مولای مزبور باو فرمودند که غم مخور که دوای آن دختر در نزد ما یافت میشود پس امر فرمود که قدری سراب حاضر نمودند و او را در میان آب انداخته چند قطره از آن آب را در یکی از سوراخ های دماغ او ریخته پس فوراً آن دختر از جای خود حرکت کرده و خوب شد و از گوشه منزل صدائی بلند شد که آه خود را به واسطه یک کلمه حرف که از زبانم بیرون آمد بکشتن دادم و سرّ خود را در نزد بنی آدم فاش نمودم و هرچند تفحص نمودیم صاحب صدا را نیافتیم و بعد از آن انشخص را دیگر در جلو راحله ندیدیم و معلوم شد که همان جنّی بوده که متعرض آن دختر شده و بآب سراب که خود گفته بود هلاک گریده جنّی قاضی میدی در شرح دیوان مرتضوی از جلال الدین دوانی و او از سید صفی الدین عبدالرحمن الایجی و او از شیخ ابوبکر و او از شیخ برهان الدین موصلی روایه کرده که وی گفت که ما از مصر بمکه میرفتیم در یکی از منازل مار بزرگی ظاهر شد مردم اراده کشتن او کردند پسر عمّ من پیشدستی کرده او را کشت بیک ناگاه او را در ربودند مردمان سوار شدند از عقب او اسب میدوانیدند تا آنکه عاقبت مأیوس شده برگشتند و او را از نظرها غائب کردند همکنان را حالت غریبی دست داد ناگاه نماز عصر همانروز را بخوان پیدا شد بغایت متغیر و پریشان احوال از او پرسیدند که ترا چه

حال پیش آمده است گفت مرا جنیان برده بودند چنانکه دیدید چون مرا بمیان خود بردند شخصی دویده در من آویخت که چرا برادر مرا کشتی و دیگری گفت که چرا پدر مرا کشتی و در من آویخته غوغا میکردند یکی از ایشان خود را بمن ملحق ساخته گفت بگو انا مقرّ بالله و بشریعه محمد رسول الله پس مرا بردند نزد بزرگی که برسندی نشسته بود وی باطلاق من اشاره کرده و گفت با وی چه دعوی دارید یکی دعوی خون پدر کرد بر من و دیگری دعوی خون برادر و من انکار کردم ماجرای کشتن مار را از ابتداء تا انتها نقل کردند پس آن بزرگ رو بایشان کرده گفت دست از او بدارید چه من از حضرت رسول در بطن النخله شنیدم که فرمود که من تزوی بغیر زیه فان قتل فدمه هدر یعنی هریک از شما که از صورت خود برآمده کشته شوید خون شما حلال است پس مرا بامر او بانیجا رسانیدند و بعد از نقل اینقضیه گفته است نکته ضوفیه گویند جن روح چندند قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا در آن اجسام غالب است چنانکه آب و خاک در انسان و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه نوعی که گذشت جنی از روضه الاحباب نقلشده است که پیش از بعثت خیرالمرسلین اخبار جن مبنی بر ظهور انحضرت بر زبان کاهنان انتشاری یافت از آنجمله یکی قصه ابوعامر یهودی است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آتیه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب بود بر روی شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابان منکر دیدم بر خود ترسیدم آتش چند از دور دیدم بسوی آتوها روان شدم جمعی دیدم که مشابیهت با انسان ندارند و خود را با تشها کرم می کنند و با یکدیگر باواز بلند در سخند موی بر اندام من برخواست و شتر بایستاد و بلرزیدن در آمد من خود را از شتر انداختم آنجماعت از نظرم غائب شدند باواز بلند گفتم پناه برئیس اینجمع میگیریم پس چهار نفر از ایشان ظاهر شدند و بر من سلام کردند و نزد من نشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجائی گفتم از قبیله غسیان بشام میرفتم که خبری از کاهنان آنجا از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ می کنند و من بحق تابع آنکسم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقه آیندگان مرا اخبار کند همه اشاره به یکی کردند و گفتند بدان رسیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از او سؤال کردم گفت ترا بچه کنیه خوانند گفتم ابوعامر گفت ابوعامر گفتم آری گفت شاد گردانم ترا و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری فراگیر علمی را که هیچ شک در آن نباشد سوگند یا دمی کنم به معمور سازنده بیابان خراب بی آب و بیاران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر بار یک میان را برانند بسوی گرمی ترین دلیران و وفاکنندگان بعهد که بهترین ناصحان و آمران باشد و فرود آید از آسمان کلامی که مردم را نیکوئی فرماید و مهار انقیاد دربینی گردنکشان کج خلق کند و افسانه گویان را خاموش سازد و ای ابی عامر بدرستی که خدایتعالی را بغضب آورده است مداومت مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیکست که بخوانند و برانگیزانند شکننده اکاسره و قیاصره را ابوعامر گوید گفتم آن کس که بخواند او را پادشاه همه باشد گفت کَلِّمًا و حاشا هو شریف کریم و اف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگوئی گفت بلی پس از آن شکل و شمایل حضرت ختمی مرتبت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داده گفت که امی باشد و دین حنیف در میان مردم بیاورد هر که پیروی او کند سعادت یابد ای ابوعامر این امور که من با تو میگویم گوش من از ملائکه کرام شنیده این بگفت و برخواست و بآن سه نفر گفت برخیزید پس از نظر غائب شدند و من در آنجا بودم تا صبح برکشته بمنزل خود رفتم تا به وقت ظهور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخدمت او رسیدم چون آنجناب مرا دید از اینقضیه با من حکایت فرمود چنانکه واقع شده بود

جَنّی در تاریخ مجدی استکه جَنّی را با ضحاک دوستی بود و آن جنّ قلم زَرّین و فجونی بضحاک داده گفت هرگاه ترا میل بزنی یا پسری باشد اینقلم را در دهان گیر و بجانب او بدم او فی الفور مطیع تو گردد و شیفته تو شود و بالجمله در ایام سلطنت دو قطعه گوشت به هیئت دو مار از دوشهای ضحاک برآمده و از آنها الهی عظیم باو میرسید و اطبا از معالجه آن عاجز شدند آن جَنّی که با او دوست بود گفت علاج این وجع مرهمی استکه از مغز سر آدمی ساخته شود بنابراین آن ملعون هر روز دو نفر از رعیت را می کشت و مرهم از مغز سر آنها ترتیب داده باو تسکین وجع مینمود بعد از مدتی نفیر عام برآمده کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را با مر ضحاک کشته بودند خروج کرده چرم پاره را که حدّادان در وقت کار بر کمر بندند بر سر چوبی نموده فریاد برآورد که هرکه طالب شاه افریدون است با من موافقت نماید پس خلاق با او موافقت نموده به البرز کوه رفتند و فریدون را بر سریر سلطنت نشاندند و متوجه دفع ضحاک شدند و ضحاک را دوالی از پس سرش تا کمرگاه او بریده بر دستهای او بستند و دیرابکوه دماوند برده بقتلرسانیدند پس فریدون آنچرم پاره را که کاوه در حین خروج بر سر چوب کرده بود بجواهر و یواقیست و زمرد گرانبها مرصع نموده و بدرفش کاویان موسوم ساخت و هریک از سلاطین کیانی که بر سریر سلطنت می نشست از جواهر چیزی بران میافزود تا بحدّی رسید که مقومان از قیمتش عاجز آمدند و در برابر هر لشکر که آن درفشرا بلند مینمودند فی الفور شکست خورده منهزم میشدند و این بواسطه عدوی بود که از شراره آتش در آن چرم پاره پر شده بود و چون لشکر اسلام در زمان خلافت عمر با سلطان عجم که یزدجرد بود بنای حرب گذاشتند چندین مرتبه عرب و لشکر اسلام شکست خورده منهزم شدند و اینخبر بمدینه رسید خلیفه خودش خواستکه بعجم رود پس در اینخصوص باحضرت امیر مشورت نمود حضرت فرمود انّ هذا الامر لم یکن نصره لاحد لا بکثرة ولا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جندالله الذی اعدّه و امده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیثما طلع کن قطبا و استدر الرّحی بالعرب انّ الأعاجم ان یظروا الیک یقولون هذا اصل العرب فاذا اقتطعموه استرحتم فیکون ذلک اشدّ لکلبهم علیک و طمعهم فیک فرمود غلبه عجم بواسطه آنعدوست که از شراره آتش در چرم دامن کاوه پر شده است پوستی حاضر کنند که من پر کنم آن پوست را از عدویکه غالب باشد بر عدد درفش کاویان پس پوستی را حاضر نمودند و حضرت بنابر آنچه اشتها دارد عدد صد اندر صد را بر آن پوست پر کرد و بنا به نقل سید جزائری در شرح غوالی اللثالی از بعضی از ارباب تواریخ بخواهش خلیفه حضرت امام حسن علیه السلام را هم همراه لشکر اسلام روانه عجم فرمود و در اینمرتبه لشکر اسلام غالب شدند و یزدجرد فرار کرد و دختران او اسیر شدند و غنائم بسیار بدست لشکر آمد از جمله آن علم بود که جواهراتش در میان آنها تقسیم شد و از انجمله فروش خسرو پرویز بود که بمقدار کف دستی از آن نصیب جناب امیرالمؤمنین گردید او را به بیست هزار دینار یا بیست هزار درهم علی الاختلاف فی النقل فروخت جَنّی در بحیره استکه یکی از ثقات نقل کرد از زبان وزیر بحرین که از بحرین شخصی دنیال شتر گم شده اش میگشت چون شترش را یافت گذارش بر قبرستان عجمان افتاد دختری دید در کمال حسن و لطافت و آنمرد را بنام خواند که من برای تو انتظار میبرم و آرزوی تو دارم چون به غایت صاحب حسن بود آنمرد نیز میل بصحبت او کرد پس شتر خود را خوابانیده نزد او رفت چون جمیع اعضای او را مشاهده کرد پاهای او را مثل پاهای بریافت موی ناک و کثیف و سمدار چنان دانست که از قسم بشر نیست آن دختر بلکه از اجنه است پس مرد بحیله که توانست ریسمانی را که همراه داشت یک سرش را بر قطب شتر بست و سر دیگر را حلقه کرده بزودی در گردن دختر افکند و بچابکی بر شتر سوار شده شتر را برجهانید هرچند او دست و پا زد آنمرد تا در قلعه بحرین هیچ جای قرار نگرفت چون شتر را خوابانید و بر او نگریست دختر را مرده یافت پس

گلشن شصت و نهم

وزیر را خبر کردند چون آمد صورتی ملاحظه کرد بغایه کربه المنظر و کره‌های بسیار بر جمیع اعضایش بود و تا چند روز آنمرده بر در قلعه افتاده بود و مردم میدیدند و تماشا میکردند از دور و نزدیک جَنی در کتاب آکام المرجان فی احکام الجانّ که از مؤلفات قاضی بدرالدین خفی است آورده که وقتی حضرت رسول ابوهیره را حافظ برزکوتی قرار داده بود ابوهیره گفت شبی میدیدم که آن اموال زکویه پراکنده میشوند و آنها از اطعمه بودند چون برخواستم و نگاه کردم آن کس را که آنها را پراکنده میکرد گفتم و دانستم که جَنی است باو گفتم فردا نزد پیغمبرت میبرم گفت آیا تعلیم بدهم ترا بکلماتی که اگر آنها را قرائت کنی در شب که در فرانس خود میخوابی حافظی تا به صبح از جانب حق تعالی تو را حفظ کند گفتم بلی گفت بخوان ایة الکرسی را پس من او را رها نمودم صبحش که در نزد حضرت رسول آمدم فرمود اسیر شب گذشته است چه شد من کیفیت را عرض کردم فرمود راست گفته است بتو اگرچه خودش کذب است جَنی و فیه ایضا حدثنا ابویوسف السّیروجی قال جئت امرأة الی رحیل بالمدينة فقالت انا نزلنا قریباً منکم فتزوجنی قال فتزوجتها ثمّ جئت الیه فقالت قدحان رجلینا فطلّقنی فکانت تأتیه باللیل فی هیته امرأة قال فینما هو فی بعض طرق المدینه ادزاهما يلتقط حبّاً فقالت له یای عین رأیتی قال بهذه فاؤمّات باصبعها فقالت عینه و قصّه صحابی داهم از گلشن چهل و سیم مناسب مندرجات در این گلشن است مراجعه شود

۶۹ - گلشن شصت و نهم

در قبایح اعمال شیطان و اولاد آن از سعادت بی نشان و گلچین از گلبانهای آن چند کلت شیطان بدانکه سرآمد تمامی اعمال قبیحه شیطان و سوسه او بود آدم و حوّا را در بهشت و ایشانرا از آنجا بیرون آوردن و مخالفت باری تعالی را نمودن در ترک سجده کردن بحضرت آدم در معارج النبوه از عرایس ثعلبی نقلنموده که خداوند بواسطه این اعمال قبیحه که از شیطان صادر شد او را بده بلا- مبتلا گردانید-ا- آنکه از مملکت بهشتش معزول ساختند و تمامی رویزمین و خزینه بانی آسمان دنیا او را مسلم بود و از همه آنها محروم گشت ب- آنکه خداوند او را از جوار خودش مخرج گردانید ج- مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم گردانید بعد از اینکه فرشته مقربى بود د- نام او را تغییر داد اول عزازیل بود بابلیس ملقب شد لا- نه ابلس من رحمۃ الله ای قنط ه- پیشوا و مقتدای تمام اشقیا گردید و- آنکه ملعون ابدش ساخت ن- معرفت را از وی سلب کردند ح- باب توبه بر روی او بیستند ط- او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی نیکی در وجود آید ی- او را خطیب اهل دوزخ ساخت تا در دوزخ از برای دوزخیان خطبه بخواند و ایشانرا از رحمت الهی نومید گرداند و ایضاً از عرایس نقلنموده که آدم را نیز بواسطه آن ترک اولی که از او سر زد مبتلا- بده عقوبت نمود اول بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجره و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین معاتب ساخت دویم لباسهای شان از اندامشان منشرع گردانید که فبیت لهما سؤاتهما و علماء را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر خود ایشان بود و اما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند بقرینه کلمه لهما سیّم پوست بدن آدم را سست و منظم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا در داد که لایجا ورنی من عصائی پنجم آنکه فرقت نهاد میان او و حوّا صد سال و بیک روایه دویمت سال ششم آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او و دشمنی او مر فرزندان آدم را تا بقیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر او فرمود که وعصی آدم ربّه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان که فی مشارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت

در قبایح اعمال شیطان و اولاد آن

بهدت ها و دردها و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت و امثال اینها دهم تعب از برای تحصیل معاش را بر آدم قرار داد که ولایخروجکما من الجنه فتشقی و فقهاء وجوب نفقه زوجه را بر زوج از کتاب خدا از این آیه استنباط کرده اند و ایضاً از آن کتاب نقل نموده که حواری نیز به سبب وسوسه نمودن او آدم را در خوردن از شجره منهیه و دختران او را تا بانقراض بنی آدم از دنیا بیانزده عقوبت مبتلا ساخت ۱- آنکه بخاسه در شکم و فرج او و دخترانش بودیعت نهاد که آن خون حیض و نفاس و استحاضه است ۲- ثقل حمل تا مدت نه ماه ۳- درد ولادت و هر نوبتی طعم مرگ را چشیدن ۴- محنت قتل کشیدن ۵- محکوم شوهران بودن ۶- زمام طلاق و اختیار آنرا بشوهران باز بستن ۷- نقصان میراث ۸- نقصان شهادت ۹- نقصان عبادت چنانچه در وقت حیض و نفاس ۱۰- نقصان دین ۱۱- محرومی از تحیه و سلام ۱۲- محرومی از جمعه و جماعت ۱۳- محرومی از پیغامبری ۱۴- محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت ۱۵- حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی شیطان در شواهد التنبوه از ابن مسعود نقل نموده که گفت روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله به صفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا حاضر بودند و ابوجهل نیز در میان آنها بود و آنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان در آمده گفت ای معشر قریش بگوئید لا اله الا الله ولید بن مغیره ابوجهل گفت که میخواهم امروز محمد را خجل سازم ابوجهل سوگند داد او را که البته چنین کن ولید آن صنم را بر گردن گرفت و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از جبل الوریذ اینک خدای من بر گردن من گو خدای تو تا به بینیم بعد از آن ولید الضنم را بجانهاده قریش وی را سجد کردند و مناجات کردند که ای خداوند ما و سید ما ما را مددکاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون آنصنم آوازی برآمد و بیتی چند در مذمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله باز گشت ابن مسعود گفت من نیز در عقب رسول خدا روانه شدم گفتم فداک ای و امی یا رسول الله شنیدی که آنصنم چه گفت فرمود که بلی یابن مسعود آن شیطانی است که بدرون اصنام درمیآید و مردم را بر قتل انبیاء برمی انگیزاند، هیچ شیطانی زبان به طعن اینبار دراز نکرد مگر آنکه خدای او را زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول خدا نشسته بودیم که ناگاه آینده آمده گفت السلام علیک یا محمد کلام وی را می شنیدیم وی را نمیدیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که از اهل آسمانی گفت نه فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده گفت من غائب بودم دیروز مرا خبر کردند که سفر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک صفا یافتیم او را به شمشیر زدیم و کشتم و شما را از وی رهانیدم یا رسول الله فرد الصباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه بان شادمان کردی رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی پرسید که نام تو چیست گفت بحج رسول خدا فرمود که میخواهی تو را نامی ازین بهترینم گفت بلی فرمود که ترا عبدالله نام کردم بعد از آن برفت ابن مسعود میگوید که هرگز بر ما شبی از آن درازتر نگذشت چون بامداد گردیم همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله ب صفا بیرون رفتیم مشرکان همه آنجا حاضر بودند رسول بمیان ایشان در آمد و فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله قریس برخواستند و نزد آن صنم رفتند و سجده و تضرع در گرفتند رسول صلی الله علیه و آله را بهمان آن بود که امروز باز مثل آنروز انجناب را مذمت می کند ناگاه ارجوف آنصنم آوازی برآمد که محمد بنی طاهر مطهر است که بسوی شما از جانب خدا مبعوث شده است او را تصدیق کرده و متابعت نمائید چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنمرا ناسزا گفتند و گفتند

هیچ خدائی را بیش از تو بر صفا نپرستیدم سحر محمد در تو اثر کرد دیروز مذمت محمد کردی و امروز او را محمدمت میگوئی پس وی را برداشتند و بر زمین زدند و شکستند پس روی برسولخدا آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین مبارکشرا خون آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد که عصای سنانداری در دست داشت گفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا نزدیک وی رسانید تا این عصا را بر شکم وی زخم چون عصا را بلند کرد دست وی خشک شد و رسول از شتر آن بدبخت برست و از آنمکان مراجعت فرمود شیطان در بحار از رئیس المحدثین و او به سند خود روایه کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از خال ذوالکفل فرمود او مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا و نام پدرش اویم بود و پیغمبرش پیش از او بود که او را البیع مینامیدند روزی البیع گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم کند بشرط آنکه بغضب نیاید و بروایه دیگر بشرط آنکه روزها را روزه باشد و شب ها را به عبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا درخواست و گفت من باز البیع اینسخن را اعاده کرد باز آن جوان درخواست و گفت من میکنم پس البیع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با اتباع خود گفت که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را بیض میگفتند گفت من اینکار می کنم ابلیس گفت برو و سعی کن شاید که او را بخشم آوری چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغشد رفت بخانه خود و خوابید که استراحت کند ایض آمد و فریاد کرد که من مظلوم ذوالکفل گفت بگو خصمت بنزد من بیاید گفت بگفته من نیاید پس انگشتر خود را باو داد که این نشانه را باو بنما و بگو که بیاید ایض رفت و ذوالکفل امروز خواب توانست بکند و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغشد و رفت که بخوابد ایض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتری را بردم قبول نکردم که بیاید پس دربان ذوالکفل باو گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ایض گفت نمیشود من مظلوم میباید که رفع ظلمرا از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفلرا اعلام کرد ذوالکفل نامه نوشت باو داد که برود و خصم خود را حاضر کند امروز نیز خواب نکرد و شب را عبادت احیا کرد و چون روز سیم از قضا فارغشد برختخواب رفت که بخوابد باز ایض آمد و فریاد کرد که نامه ترا خصم من قبول نکرد پس انحضرت درخواست از برای او بیرون آمد و دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را بافتاب میگذاشتند بریان میشد چون ایض این صبر را از انحضرت مشاهده کرد از او ناامید شد دست خود را از دست انحضرت جدا کرد و ناپدید شد پس باین سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آنوصیت شد و بعمل آورد شیطان و ایضاً در بحار از صدوق باسنادش از حضرت صادق علیه السلام روایه نموده که چون آیه والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر و الله فاستغفروا لذنوبهم بر پیغمبر خدا نازل شد که دلالت بر قبولی توبه گناه کاران دارد شیطان بکوه ثور که از جبال مکه است برآمد و باواز بلند عفاریت و ابالسّه خود را فریاد نمود پس ایشان در نزد او مجتمع شدند و گفتند ای آقای ما چه شده است که تو ما را فریاد زدی شیطان گفت این آیه بر پیغمبر نازلشده پس کیست از شما از برای این آیه یعنی کیست که نگذارد بنی نوع انسان بمفاد آن عمل نماید عفری از جای خود برخاسته و گفت من از برای او میباشم بچنین و چنان شیطان گفت نیستی تو اهل آن پس دیگری برخاست و گفت چنین و چنان می کنم شیطان گفت تو نیز اهل آن نیستی تا آنکه شیطان وسواس خناس برخاسته و گفت منم اهل این آیه شیطان باو گفت چگونه اهل هستی وسواس گفت بنی آدم را وعده داده و بآرزو و میدارم که معصیت خدا را نمایند و چون عصیان کردند توبه نمودن را از یاد

آنها میبرم شیطان گفت تو میباشی اهل این آیه پس وسواس را موکّل بر این آیه قرار داد تا روز قیامت شیطان و ایضا در بحار از عطیه برادر ابی العرام روایه کرده که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام از اشخاصیکه منکوح درد بر میباشند مذاکره نمودم حضرت فرمودند که نیست خدا را بکسانی که مبتلا نموده است آنها را بر این بلا حاجتی پس فرمودند بدرستیکه در دبرهای این اشخاص رحمهای منکوسه میباشد و حیار دبرهای ایشان مثل حیاء زن است و در وقت انعقاد نطفه ایشان اطیبی با پدران آنها شرکت نموده که نام او زوال است پس اگر شرکت او در انعقاد نطفه مرد شده یعنی فرزند پسر باشد آن مرد منکوح واقع میشود و اگر فرزند هذن باشد آن زن از زاینات میشود الخیر شیطان و ایضاً در بحار از کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایه نموده که فرمود بدرستیکه از برای ابلیس عون و ناصر و یآوری استکه نام آن تمربحیت و چون شب در آید پرمینمایند مابین خافقین را شیطان در کتاب آکام المرجان از ابی بن کعب روایه نموده (۲) که فرموده بدرستیکه از برای وضوء شیطانی استکه نامش دلهان است پس پرهیزید از وسوسه آب زیاد از قدر حاجت آب استعمال در وضوء نمائید شیطان و ایضاً از عثمان بن ابی العاص روایه نموده که گفت خدمت حضرت رسول عرض کردم بدرستیکه شیطان میلی بمن و نماز و قرائت من حائل شده است و مرا در نماز و قرائه به شبهه میاندازد حضرت فرمود آن شیطانی است که نامش خترب است پس هرگاه احساس کردی وسوسه او را استغاثه بخدا نموده و سه مرتبه آب دهان خود را بسمت چپ بیند از عثمان گوید چون بفرموده انحضرت عمل نمودم آنوسوسه از من رفع شد شیطان و ایضاً در همان کتاب استکه مجاهد گفته که از برای ابلیس پنج نفر اولاد است که هر کدام از ایشان را بر امری موکّل ساخته پس نام آنها را باین نحو بیان نموده ۱- بثر و ۲- الاعود و ۳- مسئوط اومسوط و ۴- دائم و ۵- زنبور اما بثر پس او صاحب مصیبات است و در آن مواقع امر مینماید مصیبت زده را به بثر و لطم حدود و شقّ جیوب و اما اعور پس آن صاحب زنا و موکّل بر آنست که امر بزنا مینماید و آنرا زینت میدهد در انظار و امبا مسئوط آن صاحب دروغ و موکّل آنست و خبرهای بی اصل را انتشار میدهد باین نحو که خبری را بر قلب القاء میکند پس انکس که خبر در قلبش القاء شده بمردم آن خبر را نقل میکند و میگوید آن را از کسی شنیدم که شخص او را میشناسم اگرچه نامش را نمیدانم و اما واسم پس آن شیطانی استکه با مرد داخل خانه میشود و عیوب اهل و عیال او را بر او ظاهر میسازد و مرد را بر ایشان غضبناک و بهانه گیر می کند و اما زنبور پس آن موکّل بر بازار است و علیم خود را در میان بازار استوار نموده شیطان فی البحار رو روی ان الله تعالی قال لا بلیس لا اخلق لآدم ذریه الا ذر انت لک مثلها فلیس احد من ولد آدم الا وله شیطان قد قرن به و قیل ان الشیاطین فیهم الذکور و الأناث یتوالدون من ذلک و اما ابلیس فانّ الله خلق له فی فخذہ الیمنی ذکراً و فی الیسری فرجاً فهو ینکح هذه بهذا فیخرج له کلّ یوم عشر بیضات و ذکر مجاهدان من ذریه ابلیس لعنة الله لاقیس و ولها و هو صاحب الطهارة و الصیلمة و الهفاف و هو صاحب الضحاری و مرّة به یکنی و زنبور و هو صاحب الاسواق نرین اللغو و الحلف الکاذب و مدح السّلمعه و بثر و هو صاحب المصائب نرین خمش الوجوه و لطم الخدود و شقّ الجیوب و الابيض و هو الذی یوسوس للانبیاء و الاعور و هو صاحب الرّنا ینفخ فی اخلیل الرّجل و عجز المرثه و داسم و هو الذی اذا دخل الرّجل بینه و لم یسلّم و لم ینکر اسم الله دخل معه و وسوس له و القی الشر بینه و بین اوله و مطرس و هو صاحب الاخبار رناتی بها فیلقیها فی افواه الناس ولا یكون له حقیقه و الاقبض و أمهم طرطبه و قال النّحاس بل هی حاضنتم انتهى اقول و من الشّیاطین شیطان یقال له الدّهار و هو صاحب المنامات

گلشن هفتادم

المدهشه كما في تفسير القمي في ذيل آيه انما النجوى من شيطان

۷۰ - گلشن هفتادم

در مکافات و مجازات عامل از عملیکه نموده بمثل آن و گلچین از گلبانهای آن چند کلست مکافاه در تفسیر روح البیان است که چون رستم بن زال با اسفندیار مبارزت کرد که با آن شجاعتیکه رستمرا بود مغلوب اسفندیار شد و چندین جمله سان ایشان واقع شد و در هر حمله جراحی بر رستم از اسفندیار وارد میشد و چون اسفندیار روئین تن بود حملات رستم بر او کارگر نمیشد تا آنکه رستم با پدر خود زال در امر او مشورت نمود زال گفت تو دست بآن نمی یابی مگر باین نحو که تیری را که دو سر داشته باشد تعبیه کنی و چشمان اسفندیار را نشانه آن قرار دهی و آن تیر را رها نموده چشمان او را نابینا سازی پس رستم بفرموده پدر عمل نموده و چشمان اسفندیار را بضرب تیر نابینا ساخت ویرا و ظفر یافت و در سبب اینقضیه چنین حکایه شده استکه اسفندیار در جوانی شاخه درختی در دست داشت و بآن شاخه بر صورت و سر طفل یتیمی که بر او غضب کرده بود میزد قضا را سر آن شاخه بر چشم آن طفل وارد آمده او را نابینا ساخت پس آن طفل بعد از گریه بسیار آن شاخه را بر زمین فرو نشاند و آن درختی قوی گردید و چون زمان مجادله رسم با اسفندیار رسید رستم از آندرخت شاخه شکسته و آنرا تیری تراشیده و همان تیر چشمان اسفندیار را نابینا ساخت وند مؤید حدیث کما ثدین تدان و ان کان من الغراز بمکان مکافاه در کتاب طرائق الحقائق از جناب حاجی میرزا تقی آقای قزوینی که از سادات عظام و من ذوی البیوت الکرام است نقل نموده که فرمود عم اکرم من حاجی میرزا عبدالکریم را املاک موروثی بود و بواسطه معایت اشرا ضبط دیوان اعلی شد بعلاوه محصلی شد ید العمل مبلغ گزافی نقد مطالبه مینمود در فضای بیرونی چند درخت انار داشت پای عم را بآندرختان بست و از شاخه آبها چوب برپای آن سید عالیجناب میزد تا آنکه چند کیسه زر که از ذخایر پدری بود مهلتانه گرفت و چون از هستی و مایملک چیزی نماند با کثرت عیال پریشانی حال بکمال رسید بخدمت نواب و الاعبدالله میرزا و ارایور خاقان که حاکم زنجان و خمسه بود شتافته ان شهنشا زاده املاک خالصه دیوانی را به عم سپرد اتفاقاً در قریه معلومه برای انظام رفتیم وقت مغرب داخل شد و صدای اذان نیامد تحقیق نمودیم نهنتند اهل اینقریه نماز میخوانند که محتاج بموذن باشند آدم خود را گفتم اذان بگوید چون صدای تکبیر بلند شد صاحب خانه که در منزل او بودیم و پیرمردی بود دوید و گفت در ده ما اذان نگوئید که آمد برای ما نمی کند تعجب نمودیم چند درخت انار در انخانه بود پای او را بدان بستند و از شاخهای آندرختان پاش نواختند بچند کیسه زر خود را از آن عقوبت خلاص نمود چون مهران کیسها را نظر کردیم علی المعنی بود از وی پرسیدند اگر شماستید مستد چرا منکر اذان میباشید گفت حکایتی از کیسه ها و درختان انار دارم در سالهای قبل نوکر دیوان بودم و مأمور بگرفتن سید علی و سید عبدالکریم نامی شدم در خانه آنها ورود نموده این کیسه ها را بمهلتانه دادند و چون اول هر ملاحظه نمودند من پای سید عبدالکریم را بدرخت اناریکه در فضای منزل او بود بسته و از شاخهای درختان انار دیگر که در آنجا بودند بریده بر پای آنستد میزدم و چون انار باغچه آنها خوب بود چند شاخه بریدم و آوردم در انخانه غرس نمودم حاجی میرزا تقی گوید ارشمنندن این کلام از قادر منتقم بسی ترسان شدم و معلوم شد که جز او مکافات عمل است و حق من له الحق رسید فاعتبروا اما اولی الأبصار مکافاه از کتاب خلق الانسان نقلشده استکه مهلتی وزیر گفت پیش از آنکه منصب وزارت بمن منفوض بشود از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او شوخی و مطایبه میکردند روزی بر سبیل مطایبه او را گرفته و هر دو

در مکافات عامل از عمل خود بمثل آن

پای او را بسته کردند و مقید نموده و کلید را برداشتند بعد از فراغ از شوخی که خخواستند قید را از او بردارند نتوانستند و کلید نیز از ایشان کم شد و هرچند که تدبیر کردند فائده نکرد و آن بیچاره مغلول و مقید بماند تا آنکه ببغداد او رسیدیم اهل کشتی بیرون آمدند و آهنگری را آوردند که غلّرا از او بردارند و آهنگر گفت میترسم که اینمرد دزد باشد باید داروغه شهر بیاید و او را به بیند آنوقت او را باز کنم پس رفتند و داروغه را آوردند جمعیکه با داروغه بودند او را دیدند ناگاه یکی از ایشان فریاد کرد که اینمرد برادر مرا در بصره کشته است و مدّتی است که من بطلب او میگردم پس کاغذی بیرون آورد مشتمل بر ادّعی خود و صدق آن که خاتم جمعی از اعیان بصره در آن بود و دو نفر شاهد هم اقامه نمود پس مرد مقید را بدست او دادند و بقصاص از خون برادر خود او را به قتل رسانید مکافاه در تاریخ مجدی است که در زمان هرون الزّشید دریاخانه اهواز فوجی از قَطّاع الطّریق پیدا شده متعرّض آینده و رونده میشدند این کیفیت بعرض خلیفه رسیده فرمود که مسرور خادم بآنطرف توجه نماید و دمار از روزگار ایشان برآورد مسرور بموجب فرموده عمل نموده با جمعی از سپاهیان متوجه آنصوب شدند و مجموع آنقوم خاکسار را بدار البواز فرستادند و سرهای ایشانرا برداشته متوجه دارالخلافه شدند و چون ببغداد رسیدند فرمود تا رؤس دزدان را تعداد نمایند بعد از آنکه شمردند یک سر کم آمده مسرور اندیشه مند شد زیرا که صاحب برید عدد آن سرها را نوشته و بخلیفه خبر داده بود و بیم آن بود که هرون از آن سر استفسار نماید و عتاب فرماید در اثنای این اندیشه پیری در نظر مسرور در آمد که بر شتری نشسته و طیلسان بر روی افکنده و مصحفی در دست گرفته قران میخواند چون نزدیک مسرور رسد سلام کرد مسرور از او پرسید که چه کسی و از کجا میائی جواب داد که مردی فقیر و قاری قرآنم و از حرم کعبه میآیم مسرور گفت در بشره تو غیر از آثار شرارت امری دیگر مشاهده نمیکنم پس فرمود تا او را گفته گردن زدند و سر او را آورده بعوض سر کم شده در سلک سرهای بریده انتظام دادند و چون لباس او را کاویدند کمند و کلمان و استره های تیز و خنجرهای خونریز و آلات دادوات دزدان و عیاران ظاهر شد و معلوم گردید که کسی از مردم را کشته و مجروح ساخته و چقدر از اموال ایشانرا که برده است مسرور دانست که در این امر سّری بود از اسرار قضا و قدر و موجب رسیدن او بود بمکافات و کیفر پس فرمود تا بار دیگر سرها را شماره کردند یکی از شماره که در اول امر بود زیاده آمد مسرور ببغداد او آمده صورت حال را به عرض هرون رسانید هرون مسرور شده گفت من بهلاک اینمرد خوشحال ترم که از فنای آن فوج قَطّاع الطّریق چه ایشان دزدان آشکارا بودند و این طرّار پنهان و فساد این یک از ایشان زیاده بود مکافاه در تاریخ نگارستان است که مقتدر عباسی در بیست و هفتم شهر شوال سال عشرين و ثلثمائه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از میان بردارد مردی تبریزی چابک سوار ملازم قاهر بود با یونس الاستاد موضعه داشت روزی در میدان مقتدر مردم را سلحشوری میکرد و مقتدر میخواست بهتر تماشا کند مردم و جانداران را از برابر خود دور کرد تبریزی فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر زد که سرسنان از پشتش سر بیرون کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون بازار سه شنبه رسید خرواری خار دوچار اسبش گشت و اسبش بدمید قضا را قلابی از دکان قصّیابی بر خلق تبریزی افتاد اسب از زیرش سبب تبریزی آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خارها را در زیر پایش برده اتش زدند و کان الله علی کلّشیئی مقتدرّاً مکافاه

مکافاة فاضل لیبب معاصر و سخنور ادیب ماهر میرزا حسن جابری در تاریخ اصفهان در ضمن وقایع هزار و سیصد و بیست از هجرت مینویسد قصه غریبه از سه سال قبل حاج سید صالح ابهری بخلاف با امام جمعه منہم یوسف ترکمان غلام حضرت امامت که در شہامت بی نظیر بود شبانه روی بسته درب خانه سید صالح رفته او را خواسته سید بیرون آمده بضربات یوسف شهید گشت بعد از چند روزی هم از جانب امام بغارت خانه اش مأمور شد از جمله منہوبات توله سگی بود که آورده و در خانه خود بانواع نعمت ها پرورده چنانچه شبی یک مرغ با ظرفی طعام باو خورانده و سه سال آن توله سگ در وثاق یوسف عزیزتر از اولادش مانده شبی بحال مستی سگ را در آغوش کشیده و دستی بر بناگوش سگ زده سگ پرید و پستان یوسف را درید که از نگایت آن بیهوش و زندگانی را فراموش نمود تاریخرا نگارنده سرود چون یوسف گشت صالح را بزاری سگش را برد و پرورد و شد استرگ چون شیر آن جڑه سگ درید پستانش بمرد و خون نخسبید اندرین جرک قصاصش را عزیزی یافت تاریخ سگ صالح گرفته یوسفی گرگ ۱۳۲۰ مکافاة ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبه وزارت یافت و روز بروز احتراماتش بسر حد کمال رسید تا در سنه اربع و اربعین و ستمائه بعد از سلطان غیاث پسرش عزالدین کیکاوس و الی انملک گشته صاحب یکبارگی حاکم مطلق العنان گشت اما نصرت امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بوده گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب سمش الدین باباطغرای و شرف الدین محمود حاکم که از آنجا او را بدرگاه خواسته خصمانرا بعالم فنا رسانیدند تا آخر میانه صاحب و شمس الدین باباطغرای بزبان رفته شرف الدین محمود چون بیوفائی صاحب را درباره رفیق خود ملاحظه نمود فرار کرده بقلعه کاخ پناه برده صاحب جمعی از امراء را بمحاصره آنجا فرستاد و او را بچنگ آوردند در حینیکه او را بدرگاه میروند بفرموده صاحب وی را بقتل آورده و سر او را در تو بره نهاده در قریه خبوق که خانه عامل آن سر در آنجا بود نزول نموده تو بره را بر میخی که در آنخانه بود درآویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع به قتل آوردند و سرش را بهمان قلعه فرستادند در آنخانه بر همان میخ درآویختند مکافاة در نگارستان استکه چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان را پرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روانه نمود به استدعای طلاق بغداد خاتون را که قتل چوپانیان بواسطه تعشق سلطان سعید باو واقع گردید نمود و شیخ حسن خوانخواهی او را طلاق داده بجرم سلطان فرستاد روزگار کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده و بعد از ارتحال سلطان ابوسعید شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان که محبوبه سلطان بود بعقد خود درآورد شعر چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات مکافاة در تاریخ مجدی است که در آنوقت که دولت احمد فرسای روی در ترقی نهاده و روز بروز اعتبارش زیاده میشد تا یعقوب نیست او را با مارت خراسان فرستاد در آنوقت که امیر خراسان بود روزی بشکار رفته خوشحال مراجعه نمود در اثنای طریق نظرش بر مردی افتاد که پسرکی خورد و پاکیزه بر دوش داشت احمد از وی پرسید که این پسر کیست گفت بنده زاده امیر است سئوال نمود که او را چه نام نهاده گفت مظفر احمد بر زبان راند که نیکونامی است و ما بدین اسم تفال نموده ایم که بر اعداء مظفر خواهیم شد و آنکودک را از آنمرد گرفته بوسه بر جبینش زد فرمود که هزار درهم بوی دهند آنمرد سیم استده شادمان بمنزل رفت و تصور نمود که این وظیفه او استکه هر سال از دیوان بوی خواهد رسید لاجرم باندک مدتی آنوجه را هباء منثوراً ساخت و بدستور اول کودک را در کنار

گرفته بر سر راه احمد بایستاد اتفاقاً احمد شکاری نکرده ملول و منغص از صحرا معاودت نموده بود چون آن شخص را با پسر در راه دید دانستکه بطمع آمده است از غایه قساوت قلب اسب را گرم ساخته آن کودک را از کنار پدر در ربوده چنان بر زمینش زد که مرغ روحش از قفس قالب در پرواز آمد و آن بیچاره نوحه کنان پسر خود را گرفته و بمدفن برد و به آب دیده وی را غسل داده در خاک سپرد راوی گوید وهم در آن چند روز عیاش که یکی از غلامان احمد مذکور بود بهرات تاخت آورده مادر احمد را باسیری برد و احمد بعزم اشقام بآنجا رفته بقتل رسید مکافاه در تاریخ بحیره است که روزی هادی عباسی با حضار نشست بود و فزاشی سراپرده او را میزد رو بحضار کرده گفت که چه میگوئید که تیری بر او بزنم که از پشتش آزاد جهد و بیرون آید حضار گفتند خلیفه میتواند زد اما نخواهد زد پس هادی تیری در کشیده چنان بر آن مسکین زد که از پشتش برآمد از این بی رحمی هادی جمیع مردم را بدآمد روز دیگر از این سبب در پای هادی چیزی برآمد هرچه خاریدند بیشتر و بدتر شد تا آنکه آن رنج آنرا کشت و بقولی همان ساعت که تیر زد بر آن فزاش مسکین آنزخم در پای او ظاهر شد مکافاه قال عبدالملک بن عمیر علی مافی الکتز المدفون للسیوطی رأیت فی هذا القصر ای قصر الاماره فی الکوفه رأس الحسین بن علی ترس بین یدی عبیدالله بن زیاد ثم رأیت رأس ابن زیاد بین یدی المختار ثم رأیت رأس المختار بین یدی مضعب بن الزبیر ثم رأیت رأس مضعب بین یدی عبدالملک بن مروان فلاسمع عبدالملک ذلك امر بهدم القصر مکافاه در فارسنامه ناصری استکه در سال هزار و دویست و نود و دو بواسطه نارضامندی پشکاران فارس حسینقلی خان قورت بیکلومیر پنج مأمور بگرفتن حسن علیخان حاکم خشت شد بعد از ورود بخشت بزمی و ملایمت بلکه به سوگند بقرآن مجید او را نزد خود طلبید بعد از ملاقات حکم بگرفتن او نمودند حسینعلیجان مدافعه کرده تیر تفنگی بر ران او آمده او را گرفتند و اموال او را بردند و او را در میانه خشت و کارزان خبه نموده گفتند از زخم گلوله بمرد و در سال دیگر در همانروز در طهران برادرهای حسینقلیجان بگلوله او را در سر میراث کشتند شعر هبید که میکنی تو پندار کان بدی گیتی فرو گذارد و گردون رها کند وامیست کرده های بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند

۷۱ - گلشن هفتاد و یکم

در فهم و دانستن زجر طیور است از بعضی از کسان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است زجر طیر دمیری در حیوة الحیوان از کتاب جلیس و انیس ابوالفرج المعافی بن زکریا نقل نموده که او گفته استکه ما را عادت چنان بود که روزها در نزد قاضی ابوالحسن میآمدیم و مؤانست مینمودیم روزی برحسب عادت زودتر در منزل او رفتیم و چون درب منزل را هنوز نگشوده بودند در بیرون در نشستیم ناگاه مردی عرب آمده نزد ما نشست و منتظر بیرون آمدن قاضی بود بجهت انجام امری که داشت در این اثناء کلاغی آمده بر بالای درخت خرمائی که در منزل قاضی بود نشست و صدائی نموده بعد از آن پرواز کرد و رفت آنمرد عرب گفت اینکلاغ گفت که صاحب اینمنزل بعد از هفت روز دیگر میمیرد و چون ما اینکلام را از آن عرب شنیدیم او را زجر نموده از نزد ما رفت بعد از آن اذن دخول داده شد چون وارد بر قاضی ابوالحسن شدیم او را متغیر اللون دیدیم پس از عله آن سوال کردیم گفت شب گذشته در خواب دیدم که شخصی این بیت را میخواند عربیه منازل آن عبادبن زید علی اهلییک والتعم السیلام پس از آنوقت قلب من ضیق شده است معافی بن زکریا گوید با قاضیرا تسلی داده و دعای خیر و طول عمر در حق او نموده بیرون آمدیم پس چون روز هفتم شد همان طور که عرب خبر داده بود قاضی فوت شد و بخاکش سپردند زجر طیر و ایضاً در حیوة الحیوان است که امیه بن صلت

گلشن هفتاد و یکم

روزی کاسه شراب در دستش بود غرابی بر دیوار نشست دو مرتبه صدا کرد قال بفيك التراب مرتبه ديگر صدا کرد قال بفيك الكتک ای التراب یعنی خاک بدهنت باد پس روی خود بجانب اهل مجلس نموده و گفت دانستید که اینغراب چه گفت گفتند نه قال زعم انی اشرب هذا الکاس و اموت گفت میگوید تو این کاسه شراب را میخوری و میمیری راست میگوید و خود این کلاغ هم می رود عقب این پشته و استخوان می بلعد و میمیرد فشرِب امیة الکأس فمات من حینه پس امیة کاسه شراب را اشامیده و بدرگ رفت و آن کلاغ هم در عقب آن پشته که امیة گفته بود رفته و استخوان در گلویش بند شده هلاکش ساخت و این امیة ملعون بنا بر نقل دمیری در توریة و انجیل و زبور خوانده بود که در عرب پیغمبری مبعوث میشود طمع داشت که خودش آن نبی باشد لذا چون حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله مبعوث شد حسد برد و ایمان نیاورد و در حق او نازل شد آیه و اقل علیهم بناء الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها زجر طیر در جلد سیم خیرات حسان است که فاقره از عرب زوجه مژه الاسدی و قائل اینمثل مشهور است خیر قلیل و فصخت نفسی گویند شوهر مشارالیه با سفر رفته چند سال او را تنها گذاشت او را در آن وقت غلامی بود که مواشی وی را میچرانید و فاقره کمال میلرا باو داشت وقتی شهوات غالب شده قصد صحبت غلام کرد در حال متذکر شده و گفت یا نفس لآخر فی السرة فانها تفضح الجزة و تحدت العزة و از آن قصد گذشت بعد از مدتی باز میلش بجنید ایندفعه نیز عنان نفس را کشیده گفت یا نفس موته تريخبرخرمن الفضيحة و ركوب القبيحة و ايتاك والعار ولبوس الثنار وسوء الشعار ولوم الدثار و ترك هوا نمود بارستیم که اینچنان پیش عاقره آمد او را مقهور کرد با خود اندیشیده گفت ان كانت مژه فقد تصلح الفاسدة و تكرم العائدة پس مرتکب آن فعل قبیح شد اتفاقاً شوهرش از سفر بازگشته همانوقت وارد منزل میشد و چون از کهان و عیافه خبری داشت در عرض راه از ناله غرابی دریافت که زوجه اش تا آنشب خیانتی نکرده اما در ایندم آخر مصدر کاری ناشایسته شده مختصر چون بخانه رسید فاقره تازه از عمل فارغ گردیده و نادم گشته از شدت پشیمانی میگفت خیر قلیل و فصخت نفسی شوهرش اینسخن را شنیده از فرط غضب لرزان شد و داخل خانه گردید فاقره از تاریکی و حال اغتشاش مژه را نشناخته گفت از چه میلرزی مژه جوابی داد و فاقره از صدا دانست که شوهر او است و کلام او را شنیده از واهمه زهره اش چاک شده صیحه کشید و بخاک افتاده جان بداد پس از آن مژه غلام خود را بکشت زجر طیر در تاریخ بحیره استکه یافعی در تاریخ خود گوید که اصل حکایة عبدالمؤمن که در مغرب زمین به سلطنت رسید آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی کاسه گر در خواب بود و پدر او بامر کاسه گری که شیوه او بود مشغول بود بیکبار از آسمان آواز ملائمی شنید چون سر بالا کرد و قطعه ابری دید سیاه که محاذی سر او بیابن میآید تیک درنگریست خیل زبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضاء جگر گوشه او عبدالمؤمن را فراگرفتند مادر عبدالمؤمن را اضطرابی دست داد خواست که بیتابی کند علی کاسه گر او را مانع آمده پس بی آنکه از آنها ضرری بعبدالمؤمن برسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر رفت و آنصورت را با او در میان نهاد وی گفت دور نیست که نور دیده است در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد و آخر چنان شد چنانچه در مکشوف چهارم از گلشن بیست و چهارم اجمالی از اینقضیه مذکور افتاد زجر طیر شاهزاده آزاده مرحوم علیقلی میرزا در کتاب فلک السیاده از کتاب حروب ابن قتیبه نقل کرده که کثیر غزه بجهت ملاقات عزه روانه مصر بود در راه اعرابی از بنی هند او را دید گفت یا ابا صخر عازم کجائی کثیر گفت بجهت ملاقات عزه بمصر میروم گفت در راه در پیش روی تو خیری آمد گفت ندیدم چیزی مگر غرابی را که از شاخ درخت بان او بیخته بود و بر خود را با منقار میکند گفت چون تو داخل مصر شوی غزه مرده است کثیر با تعییر از وی گذشت چون وارد مصر شد مردم

از تشیع

ص: ۲۶۸

در فهم زجر الطیر از بعضی کسان

جنازه غزه مراجعت میکردند گفت شعر و ما أَعَيْفَ النَّهْدِيِّ لِهِنَّ وَ أَجْرَهُ لِلطَّيْرِ لِأَعْرَ نَاصِرُهُ زَجْر طِير و ایضاً در همان کتاب استکه کثیر بعد از فوت غزه عاشق یکی از دختران همان قبیله شد که او را امّ حویرث می گفتند خواست او را خطبه نماید او انکار کرده که تو را مکت و تمولی نیست و از عهده مخارج من برنمیآیی لکن خود را حبس نموده زوجه دیگری نخواهم شد تا تحصیل مال کنی کثیر ناچار بسوی بعضی از بنی مخزوم رفته چون از مصر خارج شد آهوئی او را با رخ شد برای خود تطییر زده از او گذشت غرابی دید خاک از زمین کنده بصورت خود میریزد وی را مکروه آمده باز تطییر نموده تا اینکه داخلشد به بطنی از ازد که او را بنولهب میگفتند سؤال کرد آیا میان شما را خبری هست گفتند بلی او را نزد شیخی برده او قصه خویش را بیان کرد شیخ گفت تو چون مراجعت بمصر نمائی امّ حویرث مرده باشد و یا زوجه یکی از بنی اعمام خود شده بود این اشعار را گفت تیممت لهباً ابتغی العلم عندهم و قد تد علم العالمین الی لهب بمت شیخاً منهم ذامانۀ بصیراً بزجر الطیر منحنی الصیلب فقلت له ماذا تری فی بوارح وصوت غراب یفحس الوجه بالترب فقال جرى الضبی الريح بنصیها وقال الغراب جد یمنهل سكب فان لم تکن ماتت فقد حال دونها سواک خلیل باطن من بنی کعب ختم ذکره باید دانستکه زجر و عیافه که عرب در جاهلیت بآنها موع و در اسلام نیز با وصف منع شارع مقدّس باز ترک نکرده همان تفأل و تطییر است نهاییه آنکه اینها مخصوص بحیوانات است حالاً و محلاً واصواتاً چنانچه آهو چون از همین که جهه مبارکی است بر یسار رفتی او را با رخ گفتندی و تطییر میزدند و چون از یسار بیمین آمدی به ضدّ اولّ سانح گفتندی و شیخ کفعمی ره روایت فرموده که تفأل بارح و تشأم سانح عقیده اهل حجاز بود و اهل بخد بخلاف او قائل بودند و از حال طیور و اسامی ایشان مخصوصاً و همچنین از تغییر حالت و حرکت آنها گاه تطییر نموده و گاه تفأل زده و در ایران نیز اینعمل در نزد بسیاری متداول و متعارف است که چون جغد بآبادانی درآید از اصوات مختلفه او گاه تطییر و گاه تفأل میزند و اینمعنی در اصفهان و یزد شیوعی دارد و عرب و عجم را در این خصوص شعرهاست

۷۲ - گلشن هفتاد و دویم

در اقبالیهای دنیویّه کسانیکه بخت یار بوده اند و گلچین از گلبانهای آنها چند کل است اقبال در بسیاری از تواریخ مثل کنجدانش و فارسنامه ناصری و تاریخ و صیافست که از غرائب اتفاقیات قصه ملوک بنی قیس استکه جزیره قیس که یکی از جزائر معتبره خلیج فارس است منسوب بآنها است و آن چنان استکه قیصر نام ناخدای سیرانی وفات یافت که او را سه نفر پسر و زوجه بود پسر بزرگش را قیس میگفتند با برادران موافقت کرده اموال بازمانده پدر را بتاراج حوادث داده پریشانی روی آورده روی از وطن تافته در جزیره کیش که خالی از آبادی بود سایه بانی از خاشاک ساخته توقّف کرده از ماهی گیری گذرانی داشتند و رسم ناخدایان بندر سیراف چنین بود که هرگاه کشتی از بندر سیراف روانه بلاد بعیده میشد برای سلامتی کشتی از دعای اهل سیراف از هر خانه مال التجاره اگرچه یکمن ریسمان بود میخواستند تا ناخدائی تدارک سفر هندوستان دیده بقاعده معموله درب خانه قیصر آمده از زوجه او که پیره زالی بود مطالبه مال التجاره کرده پیره زال بیچاره گریان شده گفت که پسران قیصر ناخلف کشته اموال او را تلف نموده در جزیره کیش بسختی و بد بحثی میگذرانند ناخدا اصرار نمود که هرچه باشد بیاور پیره زال گفت جز گربه چیزی در خانه ندارم ناخدای همان گربه را بخواست پیره زال بااحتمال استهزاء برنجید و ناخدای او را استماع کرده گربه را گرفته در کشتی گذاشت و روانه مقصد گردید و بعد از چند روزی کشتی در دریا طوفانی شد و بعد از مدتی بجزیره رسیدند که از اکناف عالم افتاده بر سمپل اتفاق کشتی وارد انجزیره میگشت ناخدا غنیمت دانسته تا آنکه کشتی بساحل انجزیره رسید و ناخدای برای تدارک کار از کشتی پیاده گشته وارد جزیره گردید و چندین چیز خوب که داشت بتوسط ترجمان

به عنوان هدیه برای پادشاه انجزیره برد در این بین سفره طعام پادشاهرا انداختند و چندین نفر با چوبهای باریک پرشاخه ایستادند و چون طبقهای طعام را گذاشتند چندین موش از سوراخها بیرون دویده خود را در سر سفره انداختند و جماعه چوبدار چون موشها را از جانبی دوانیده از طرف دیگر در سفره میآمدند و ناخدا چون ملاحظه نمود با خود گفت گربه زن قیصر در ایندستگاه مرغوب و مطلوب خواهد بود روز دیگر گربه را در قفس کرده در موقع طعام پادشاه از قفس در آورد و چون چشم گربه بر موشها بیفتاد به دو سه حمله چندین موش را بکشت و باقی فرار نموده هریکی بسوراخی گریخت و پادشاه و اتباعش از هنر گربه تعجب نمودند و آنروز طعام را با سراحت خوردند و مال التجاره کشتی سیراف را از عشور معاف داشته خلعتی بناخدا دادند و ناخدا قصه زن قیصر و پسران او را بگفت و پادشاه جزیره ترحم کرده کشتی را پر از متاع آنجزیره برای زن قیصر و پسرانش بانعام بخشید و چون کشتی عود بسیراف نمود اهل بندر سیراف برای اخذ مال خود در کناره بیامدند و ناخدا در اول ورود زن قیصر را بخواست و واقعه را باو گفت و کشتی پر از متاعرا تسلیمش نمود پس زن قیصر کسی را از پی پسران خود بجزیره کیش فرستاد و بعد از آنکه حاضر شدند تمامی آنمتاعرا بایشان تسلیم نمود پس قمیس برادران خود بگفت که جزیره کیش برای ما میمنت نموده باید آنرا وطن ساخت پس آنچه از لوازم آبادی بود از سیراب خریده حمل جزیره کیش نمودند و باندک زمانی کیش را آباد داشتند و روز بروز بر آبادیش بیفزود و جزیره کیش را بمناسبت قمیس که پسر بزرگ قیصر بود جزیره قمیس گفتند و گار پسران قیصر ناخدای سیرافی بالا گرفت تا آنکه اولاد قمیس خود را بلوک بنی قمیس گفتند و سواحل دریای فارس را در تصرف درآوردند و سالها بر اینمنوال گذشت تا نوبه بملک سلطان بنی قمیس رسید در سال ششصد و بیست و شش اتابک ابوبکر پسر اتابک سعد پسر زنگی سلغری جزیره قمیس را مسخر داشت و ملک سلطان تقبل رسید و دولت ششصد ساله بنی قمیس سپری گردید اقبال ابن خلکان در ترجمه ابومحمد مهلبی که وزیر بالاستقلال معزالدوله بن بویه بود گوید که ارتفاع قدر و علوهمت و کثرت قیض جود او مشهور است علم و ادب و اهل آنرا بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی نهمت بر موجبات ذکر جمیل مصروف نمودی و پیش از آنکه بخدمت معزالدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر گوشت نداشت از غایت شدت محنت خود این اشعار را برشته نظم آورد الاموت بباغ فاشتریه فهذا العیش مالاخیر فیه الاموات لذیذ الطعم فیه یخلصنی من الموت الکریه اذا ابصرت قبراً من بعید وددت بانئی ممایلیه الارحم المهیمن نفس حرّ تصدق بالوفات علی اخیه اقبال در گنج دانش استکه سعدالدین که بانی مدرسه پائین پای مقدس رضویه است اموال بسیاری از هند بدست آورده و اینمدرسه با موقوفات آن از آن اموال است و کیفیت آن بدینقیمتست که سعدالدین در ابتدای ورود بهندوستان چندان بی خبره و بی بصیرت بوده که در کوچها گدائی میکرد روزی پیرمرد هندی او را دیده گفت اگر قبول میکنی که چشمهای ترا بسته بخانه بیرم در آنجا کار کنی اجرت خوب خواص یافت آن فقیر با خود گفت یقین استکه از قبول این تکلیف بدتر از اینکه هستم نخواهد شد و تن در داده پیرمرد هندی چشمهای او را بسته دست او را گرفته عصاکشان از راه های پس کوچه و پرپیچ و خم او را بخانه خود برد آنجا چشم او را گشود وی خود را در فضائی یافت که دیوارهای بلند کشیده انرا احاطه کرده بود هندی مکافی را باو نمود حفر کند چون حفر کرد هندی مسکوکات طلا و نقره بسیاری در آن دفن کرد و این کار روزهای مکرر بود صبحها سر معبر مخصوص آمده عصای او را کشیده بخانه برای حفر کردن میرد و عصرها باز بر سر معبر معین میآورد و آنچه از چشم دار میخواست بفهمد که از کجا بکجا آمد و شد میکند سر درنمیبرد تا روزی در تنهائی میان روز گربه بدست آورده و او را حقه نموده و پوست کنده پر از زر مسکوک نموده بهم بسته گربه را توکلت علی الله از دیوار بیرون خانه

در اقبالیهای دنیویّه دولتمندان

انداخته و صدای افتادن آنرا شنید فهمید که در میان گل و لجن افتاده چه صدای آن مثل صدای افتادن چیزی در میان گل و لجن بود پس وقتی که کارش تمام میشد بهوای تصوّرات چشم کور و دل بینا در کوچها گردش میکرد و به پیدا کردن گربه میپرداخت تا آنکه آن را در میان حوضچه ضرابه در میان گل و لجن یافت و آن را برده پنهان نمود و درست اطراف در و دیوار انخانه را نشان کرد و آنمحل را بشناخت از اتفاق چندی نگذشت که آنمرد هندی فوت شد و وره بی خبر آنخانه را هم بجهت تقسیم خواستند بفروشد هرکسی قیمتی گفت سعدالدین بصیر و مزدور جنیر با همان نفوذ جلد گربه و ذخیره بدست آورده انخانه را بخرد و مالک گنج و نقود مخزونه هندی گردید و جمله را بایران حمل کرد و قسمتی از آن را بمصرف بنای این مدرسه رسانید اقبال در کتاب فرج بعد الشده مسطور است که عبدالله صوری روایه کرده که جوانی در واسط همسایه من بود که مال موروثی تلف کرده بود و بمحنت فقر و فاقه گرفتار شده روزی او را دیدم که لباسهای فاخر پوشیده و اسباب مرتّب ساخته پرسیدم که این غنا و ثروت را ز کجا یافتی جواب داد که بعد از آنکه مجموع اموال پدر را صرف کردم چنانکه در خانه من هیچ باقی نماند شبی زوجه ام بدرد زادن گرفتار شده از من شیرینی خواست و چون بر ترتیب آرزوی او قادر نبودم حیرت بر من استیلا یافت از غایه خجلت از خانه بیرون آمدم و در کوچها میرفتم ناگاه روشنائی بنظرم آمد چون بیشتر رفتم در خانه گشاده دیدم و مردی نشسته یافتم که بطبخ مشغول بود بی اجازت وی درآمده سلام کردم آن مرد گفت در این نیمه شب کجا بودی من حال خود باو گفتم گفت در اینخانه در آی و بیاسای تا فردا که آفتاب درآید در کار تو نظری کنم پس گلیمی بجانب من انداخت و گفت این را در خود پوش من آن گلیم را بر دوش گرفته بخفتم و چون دو پاس از شب برفت دیدم شخصی در آمده سلام کرد و چیزی در پیش او گذاشته گفت اگر طعامی داری بیار که بغایه گرسنه ام صاحبخانه از او سؤال کرد که چرا دیر آمدی آنمرد جواب داد که از دیروز تا امشب در میان هیزم متواری شده بودم و این ساعت فرصت یافته این نقود را آوردم و این بغایت گران است نمیدانم نقره است یا طلا صاحبخانه طعام آورده بعد از آن شراب حاضر کرده اقدام لبریز و پیموده جوان را مست ساخت و تیغ کشیده سرش را از تن جدا کرده نزد من آمده خواست که معلوم کند که من در خوابم یا بیدار چندانکه مرا جنبانید حرکت نکردم پنداشت که من در خوابم چادری گسترده و گشته را در میان آن نهاده آنرا بر دوش گرفته بیرون برد و همان لحظه من همیانرا برداشته و از عقب او بیرون رفتم و بهر طرف میدویدم ناگاه بمسجدی رسیدم و بدرون آن مسجد رفتم و از درون در را بستم و ایمن گشتم و آنمرد تیغ کشیده در کوچها بطلب من میدوید ناگاه صدای پائی شنیدم گوش فرا دادم صدای آنمرد را شنیدم که میرفت با خود میگفت که زهی غبن فاحش که نسبت بمن وقوع یافت خون ناحق و حق الناس در گردن ماند و مال را دیگری برد و چون صبح دمید از مسجد بخانه رفتم و آن زرها را شمردم پنجاه هزار مثقال طلا بود اقبال در تاریخ مجدی استکه نوشیروان نوبتی به شکار رفته از حشم و لشکر بتقریبی دور ماند و در اثنای راه نظرش بر پیری خارکش افتاد که پشته خاری بر دوش کشیده شعر لنگ لنگان قدمی بر میداشت*** هر قدم دانه شکری میکاشت ناگاه استخوانی در پای او رفته خون از پایش روان شد پیر بیچاره قدری خاک از جای خشکی برداشت و بر آن ریش ریخت و در رفتار آمد نوشیروان را بر حال او رحم آمده و باو گفت ای پیر تو را وقت راحت و آسایش است نه هنگام مشقت و گذاش پیر جواب داد که ای سپهد دوران چهار دختر دارم و هر روز پشته خار فراهم آورده ببازار میبرم و بچهار درهم میفروشم و از آنجمله یک درهم را نان میخرم و دو درهم و نیم دیگر را صرف مایحتاج دیگر میکنم و میزهرم به پشه حصرف می کنم تا دختران جهه خود جامه ترتیب دهند و روزگار من بدینمنوال گذر است و اگر یک روز بصحرا نروم فرزندانم

گلشن هفتاد و سیم

بی قوت می مانند نوشیروان از مسکن او پرسید گفت منزل من در این قریه است و اشاره کرد بدهی که در آنحدود بود پادشاه عادل مرحمت گستر بنکوسیر پرتو التفات بر حال آن محنت زده انداخته انگشتی خویش را که گوی زمین در زیر او تعبیه بود بیرون کرده بدست پیر داد و فرمود اینده را با مواشی و مراغی و آنچه متعلق بمن است بتو بخشیدم پیر بآن ده رفته انگشتی را برئیس و مرئوس و امیر و مأمور نمود و ایشان کردن در چنبر او در آوردند و باندک روزگاری چندان نعمت و مال و سامان و جمعیت در سلسله پیر بهمرسید که مافوق آن متصور نبود و بعد از مدتی از این قضیه نوبت دیگر پادشاه رعیت پرور با دو سه کس از خواص در اثنای صید بآن ده رسید و از صاحب قریه پرسید که کیست گفتند شهریار سخاوت شعار اینقریه را بفلان پیر خارکس بخشیده است ملکرا از قضیه او یاد آمده پرسید که منزلش کجاست پادشاه را بدر وثاق پیر آوردند جمعی از ملازمان بنظر پادشاه درآمد که بدرسرای عالی نشسته بودند از ایشان سؤال کرد مهتر شما کجا است گفتند اندک کوفتی باو رسیده بدان سبب صاحب فراش است و امروز بیرون نمی آید پرسید این کوفت از چیست گفتند که در باغ کنیزگان گل بسیار باو زدند بدان سبب صاحب فراش شده نوشیروان متعجب مانده قصه استخوان که در اثنای راه پای او را مجروح ساخته بود یادش آمده فرمود که او را خبر کنید که مهمانی عزیز رسیده است ملا-زمان پیر را خبر نموده و رخصت بار داد پادشاه بدرون خانه رفته او را دید که در میان دیبای زربفت خوابیده و کنیزگان ترک بدلک و مالیدن او اشتغالداشتند چون نظر پیر بر مال پادشاه جهانگیر افتاد او را شناخته برجست و سر در پای مبارکش نهاد پادشاه فرمود که در آنروز استخوانی چنان در پای تو رفته هیچ از آن الم نایدی و امروز چون استکه بسبب کلی که رعنایان کلندام بجانب تو انداخته صاحب فراش شده پیر گفت ایخداوند مرد باید که در محنت و مشقت مصابرت نماید و در نعمت و راحت رخش تکلف در میان تنعم تا زرد نوشیروان را از حسن گفتار پیر خوش آمده او را بناوخت اقبال در زهر الزبیبست که چون تیمور لنگ به سلطنت رسید روزی به شکار میرفت مردی فقیر در صحرا دید که زرع میکرد از او پرسید چه نام داری فقیر گفت تیمور گفت عمر تو چند است گفت فلان مدّت پادشاه دید که عمر و نام او موافق است با عمر و نام خود و هر دو در یکشب متولد شده اند چون نیکو تأمل نمود دید که پای او نیز لنگ است پس مشابّهت تمام با هم حاصلشد پادشاه گفت هرگاه این همه مشابّهت من و تو هست چگونه تو به فقر و فاقه مبتلا شده و من پادشاهی رسیده ام فقیر گفت به سبب آنکه طالع من وقتی بود که دلو خالی بود پس پادشاه را از اینسخن خوش آمده باو گفت همچنانکه خدایتعالی ترا در نام با ما شریک کرده سزاوار آنستکه در دولت نیز با ما شریک باشی پس او را ندیم خود گردانید اقبال در تاریخ مجدی استکه وقتی هرون الرشید قران میخواند چون باین آیه رسید که ایس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی هرون حاجب را طلبید گفت در بغداد و تفحص نمای و پست ترین مردم را نزد من آر حاجب بعد از شرط تفحص ناگاه مردی را دید در خرابه نشسته و سکانی چند دور او حلقه زده با خود گفت از اینمرد خسیس تر نیست که بمصاحبت گلاب راضی شده است پس او را نزد رشید آورد رشید از او پرسید نام تو چیست گفت طولون گفت پیشه تو چیست گفت سبکبازی گفت یزعم فرعون میخواهم ترا بایالت مصر فرستم میتوانی امور آنجا را انتظام دهی فرمود بلی پس تشریفی فاخر باو پوشانیده و مهماتش ساخته روانه مصرش نمودند و چون وارد مصر شد ارتکاب امور خطیره نموده مدّتی مدید حکومت نمود و احمد بن طولون پسر او است

۷۳ - گلشن هفتاد و سیم

در ادبارهای ده‌ریه بخت برگشتگان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است ادبار در ریاض السیاحه استکه در مدّت خلافت مقتدر عباسی که بیست و چهار سال و یازده ماه و

در ادب‌های دهریّه بخت برگشتگان

شانزده روز بود سپاهیان دوبار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبه اول با عبدالله بن مقرّر تبعیت کردند یکی از معاریف حکایت نمود که در آنروز که با ابن معترّ بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبدالله بیعت نمودند و داود بن جراح را وزیر کردند پرسید قاضی که خواهد بود گفتم حسن مشتنی ساعتی تأمل نموده گفت اینکار باتمام نخواهد رسید و سرانجام نخواهد گرفت گفتم از کجا میگوئی جواب داد که این هر سه در مضیی که بایشان رجوع شده کمال استحقاق را دارند و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند اما روزگار در تنزل و تراجست و مستحق باید که محروم باشد همچنان شد که او گفته بودو آن منصب یکشب بیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلانرا معلوم شود که هنر در هر زمان باعث حرمان بوده است ادبار در تاریخ نگارستان و سایر کتب سیر و تواریخست که یکی از اکابر بغداد میگوید که سالی در عید اضحی در وقت قربانی نمودن ما زنی بمنزل ما آمد و خواهش نمود که پوست آن قربانی را باو بدهم دیدم مادرم او را بسیار احترام میکند و با او بادب تکلم مینماید از مادرم پرسیدم که اینزن کیست گفت مادر جعفر برمکی است من برخاستم و به نزد او رفتم دیدم چادر بسیار مندرسی بر سر دارد پرسیدم ای مادر از عجایب روزگار که دیده از برای من نقل نما گفت عجائب بسیار دیده ام لکن از همه اعجب که در احوال خودم تماشا کرده ام این است که در سال گذشته در مثل چنین روزیکه عید اضحی است هفتصد کنیز داشتم و بر جعفر پسرم خشمگین بودم که در حقّ من تقصیر میکند و آنروز از برای هریک از آن کنیزان گوسفندی قربانی کردم و در این عید بجهت پوستیکه میخواهم بزیر خود بیندازم محتاجم انشخص میگوید دلم به حال او بسیار سوخت او را دلداری داده و بقدر مقدور وجهی بجهت مایحتاج او تقدیم نمودم ادبار فی کثر الفوائد للعلامة الکراچکی ذکر او انّ المتمناه ابنة النعمان بن المنذر دخلت علی بعض ملوک الوقت فقالت انا کنا ملوک هذه البلدة یحیی الیناخرجها و یطیعنا اهلها فصاح بنا صائح الدهر فشق عصانا و فرق ملائنا و قد اتیتک فی هذا الیوم اسئلك ما استعین به علی صعوبه الوقت فبکی الملک و امر لها بجائزة حسنة فلتیا اخذتها اقبلت بوجهها علیه فقالت انی محییک بتحیة کنا یسخی بها فاصغی الیها فقالت شکوتک یدا افتقرت بعد غنی ولا ملکک ید استغنت بعد فقر و اصاب الله بمعرفک مواضعه و قلّمدک المن فی اغناق الرجال ولا ازل الله عن عبد نعمة الا جعلک السبب لردّها علیه والسّلام فقال اکتبوا فی دیوان الحکمة ادبار در زهر الربیعست که خلیع شاعر گوید شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبید و در آنوقت از قوادم رشید بود پس خوف بر من مستولی شد و خوط استعمال کردم و دل بر مرگ نهادم زیرا که دشمنان سعایت من نزد او کرده بودند که من او را هجو کرده ام چون به منزل او داخلشدم دیدم که در میان صحن خانه نشسته و قریب سیصد زان مغتیه نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا گفت و بعد از زمانی سر بالا کرد و جواب مرا گفت و گفت یا خلیع ترا نطلبیده ام مگر برای امر چیزی که هست بدانکه امشب از برای ما پسری متولد شده است و دو مصرع برای او گفته ام آنها را تمام نمیتوانم کرد گفتم آنها را برای من بخوان خواند عربیّه و یفرح بالمولود من آل برمک بغاه الندی والسّیف والرّمح والفضل یعنی و خوشحال میشوند بمولود از آل برمک کسانیکه میخواهند بخشش و شمشیر و سنان و فضل را پس من فی الفور گفتم و تنبسط الآمال فیہ لفضله ولا سیما انکان والده الفضل و منتشر میشوند آرزوها در آنمولود بسبب فضل او خصوصاً اگر بوده باشد والد او فضل پس او را خوش آمده دوازده هزار درهم بمن بخشید و مرا به نزد برادر خود فرستاد و او مرا مثل این عطا کرد پس نزد پدر فرستاد و او هم دوازده هزار درهم بمن داد پس برگردیدم با سی و شش درهم و چون ایام برانکه بآخر رسید بمصر رفته بودم روزی بحمام داخل شدم پسری برای خدمت من آمده پس اینشعرا بخاطر من آمد و آنها را خواندم دیدم که آن پسر بیهوش افتاد او را از

سبب

ص: ۲۷۳

بیهوشی پرسیدم گفت از گفتن و خواندن تو این شعرها را بود آیا میدانی که آنها را بکجا گفته بودی گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام در وقتیکه از برای او پسری متولد شده بود آن پسر گفت من آنمولودم که تو اینها را بولدت من گفتم پس من از بی اعتباری دنیا بسیار تعجب نمودم ادبار در تاریخ بحیره استکه مهدی عباسی را خویشی بود به غایه بیطالع مردم در باب او به مهدی سخنان گفتند آخر روزی گفت یاران من در کار او تغافل ندارم و بر شما ظاهر میکنم که اینرا بی طالع آفریده اند پس فرمود که بدره زری بر سر جسد انداختند و او را بکاری فرستادند که او را البته میبایست از جسد گذشت و بر سر بدره قدم نهاده و رفت و آمد و آن زر بنظرش نیامد و آنرا برنداشت گفتند که سبب چه بود که شما اینچنین بدره بر نداشتید مگر آنرا ندیدید گفت چون بر سر جسد رسیدم بخاطرم رسید که آیا از پلی چنین پنهآوری اگر چشم نداشته باشم چگونه میگذرم پس چون در سر جسر رسیدم امتحان چشم خود کرده چشم را بر هم نهادم تا بآخر پل و جسر رسیدم دیگر خبر ندارم که بر سر جسر چه بود حصار آفرین بر درک خلیفه نمودند ادبار در تاریخ حبیب السیر استکه انکه امیر اسمعیل سامانی بنا بر مبالغه معتضد که کیسه عمرو بن لیث را در سینه داشت با ده هزار سوار که رکاب ایشان چوبین بود بجنگ عمر و لیث که ایاله خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را از جانب خلیفه داشت رفته از آب آمویه عبور کردند و عمر و با هفتاد هزار سوار با استعداد در برابر صف آرا می گشته چون آواز نمیزد و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو بن لیث آغاز توشینی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب گشته عمرو را گرفته در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشگانش افتاد که براهی میرفت او را طلبیده و از گرسنگی شکایت کرد شاگرد پیشه در حال قطعه گوشت بهمرسانید بنا بر فقدان دیگ آنرا در سطل اسب انداخت و آتش افروخت و بطلب حوائج رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل کرد دهانش از حرارت شوربا بسوخت بتعجیل سر از سطل خواست که بدر آرد دسته سطل اسب در گردنش افتاد بدوید عمرو از مشاهده اینصورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان بر آورد که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد دواب مطبخ را بزحمت میبرند و می کشند و حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میرد فاعتبروا یا اولی الابصار و هم در آنجاستکه عمرو را بیغداد بردند و بحکم خلیفه در محبس افتاد و در نهایت کار او مورخان اختلاف دارند عقیده زمره انکه معتضد در سكرات موت هر سنگی فرستاد تا او را کشت و مذهب فرقه انکه در وقت فوت معتضد هیچکس یاد عمرو نکرد و او در حبس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر محبس خانه را به قتل عمرو مأمور گردانید و چون او می دانست که معتضد همان لحظه می میرد دامن عصمت خود را بخوان او ملوث نساخت و بعد از انکه مکتفی برسند خلافت نشست بنا بر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حال او چیست گفتند در قید حیات است مکتفی اظهار بشاشت نموده قائم که وزیر مکتفی بود دانستکه اگر عمرو زنده ماند منظور نظر خلیفه خواهد شد پس بنا بر عداوتیکه با عمرو داشت قاصد قتل او شده معتمدی را فرستاد ناکارش را باتمام رسانید و با مکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در قید حیات است اما حالا چنان معلوم شد که مهم او از مهم گذشته و از دنیا رفته است ادبار در تاریخ نگارستان استکه دولت بنی امیه بریختن بولی از هم پاشید تبیین اینمقال انکه مروان الحمار که آخرین خلفاء جابره و فراعنه بنی امیه است چون در کنار آب زاب در شهر سنه اثنتی و بشین و مائه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تصغه صفوف از اسب فرود آمده بقضا و حاجت نشست اسبش گریخته در میان لشکر اوفتاد مردم را گمان آن شد که مکر او را کشته اند لا-جرم چنانکه در تصوّر نمی گنجد دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان حمار که آنحال مشاهده کرد

سراسیمه کشته بر زبان

آورد اذا تمّت المدّة لم تنتفع العده و آن در میان عرب مثل شده ذهبت الدوله ببوله ادبار و ایضاً در آن کتاب استکه چون ابومسلم مروزی قحطبه بن شیب طائی را بدفع مروائین بعراق فرستاد او با آن جنوده نامعدود متوجه عراق عرب و شام گردید چون به کنار فرات رسید یزید بن مبره که در آن اوان از قبل مروان حمار و الی عراقین بود با لشکر پیشتر بعزم مدافعه برآمده در برابر آمد شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد فی الفور شعله حیاتش فرو نشست و آب که ماده حیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از آنکه مردم بآن اطلاع یابند یزید بن مبره را که بشجاعت مشهور بود بشکستند و لشکری چنان را متأصل گردانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون اینخبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر را بشکند دیگر در آن دولت ایندجیر بنا شد ادبار در مستطرف استکه شیخی از طائفه همدان حکایه کرده که در زمان جاهلیت قوم من مرا با هدایای بسیار در نزد ذی الکلاع حمیری فرستادند مدّت یک ماه معطل شده و ملاقات او مرا میسر نشد تا آنکه بعد از یکماه روزی سر خود را از روزنه غرفه در او نشسته بود بیرون آورد ناگاه تمام آن کسانی که در زیر آن غرفه بودند بیک بار بر زمین افتاده و از برای او سجده نمودند پس از مدتی او را در بلده حمص دیدم که یک درهم به قصاب داده گوشت خرید در حالتی که سفره اش را بر عقب دابه خود بسته بود و این اشعار از ذی الکلاع گوشزد اهالی اصقاع است عریّه افّ للدّنيا اذا کانت کذا انا منها فی بلاء و اذی ان صفاعیش امرء فی صبحها جرّعته فمیا کأس الرّدی ولقد کنت اذا ما قیل من انعم العالم عیشاً قیل ذا ادبار در ریاض السّیاحه استکه چون قاهر بالله عباسی بر او رنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن چابلیق حاجب را بقتل آورد با آنکه ایشان در بیعت او اهتمام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کنیزان او را شکنجه کرد و بر سر مادر مقتدر چوب زده مجموع اموانش را بستد و او در آن عقوبت بمرود و برادرش احمد را گرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند او را گرفته میل کشیدند مدّتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجدها گدائی میکرد و می گفت ایها النّاس صدقه دهید شخصیرا که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود و تا عهد متقی خود را خلع نکرد چون با متقی بیعت کردند متقی از قاهر رخصه خواست قاهر گفت بجهت این رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم و مدّت خلافتش یکسال و پنجماه و هشت روز بود ادبار در نگارستان است که در اواخر عهد سلطان ملکشاه سلجوقی در شهر سنه اربع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح پرفتوح ذو السعادات ابوعلی شرف شاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اولاد امجدش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبات و مستقلّات شهر از او و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال ششصد و ششهاز دینار زر سرخ میشد و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت و ارثش منحصر بدختری بود جمیع املاک و اسباب باو رسید و آنها باندک وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید نظم مکن بمال تفاخر مناز بسیاری بنعمتی که مصون از فناء و زوال ادبار بتوسط یکی از ثقات از والد مرحوم شیخ محمد طاهر دزفولی که از علماء عصر و یکی از اطراف شبهه اعلمیه بود بعد از رحلت ایه الله مرحوم میرزای شیرازی اعلی الله مقامه نقلشده که والد شیخمرحوم که ظاهراً اقا شیخ محسن نام داشته اند فرمودند که در زمانی که در اصفهان در نزد حاجی کلباسی و حجه الاسلام رشتی قدس الله سرهما تلمذ مینمودم بعضی از مسائل فقه و اصول بر من مشکله و بکرات در حل آنها با آندو بزرگوار صحبت داشته و حل اشکالم نشد تا آنکه وقتی در هوای بسیار گرم در یکی از محلات اصفهان بجهت مهمی که مرا بود میرفتم گذارم

گلشن هفتاد و چهارم

بدر کتب خانه افتاد که شخصی معمم و معمر چند نفر اطفال را در آنجا تعلیم قرآن و کتب فارسیه میداد چون بسیار رفته شده بودم و علاوه عادت بکشیدن غلیان داشتم از او اذن گرفته که در نزد او نشسته غلیانی بکشم چون مرا اذن داد و داخل شدم و امر به یکی از آن اطفال نمود که غلیانی از برای من ترتیب دهد من با خود گفتم خوب است که من میزان فهم اینمرد را بدست آورم بعضی از مسائل نحو و صرف را از او سؤال نمودم آنها را بطریق صواب جواب داد پس بعضی از شاکل بنحو و صرف راندا و سؤال نمودم آنها را بطریق صواب نیز جواب داد پس بعضی از مشکلات معانی و بیان و بدیع و منطق را سؤال کردم باز جواب صواب داد تا آنکه آن مشکلات از فقه و اصول را که با اساتید صحبت میداشتم و جواب صواب نمی شنیدم از او سؤال کردم و تمام آنها را جواب داده رفع اشکال از من نمود و تا غلیانرا حاضر ساختند مرا چنین اعتقاد شد که آن ملّا مکتبی از میان نوع رعیت اعلم من فی الارض است فی یومنا هذا پس زبان بملامت او گشوده و او را توبیخ نمودم که تو با اینمقام از علم چرا باید مرتکب اینشغل شوی گفت مرا ملامت مکن چه من بخت خود را آزموده ام پدر من از جمله متمولین بود بواسطه اعتناء بامر تحصیل از اموال او نموده از دست رفت و با کمال مفلوکی در فلان مدرسه بودم وقتی مروی از تأمل انمحلّه بمکه معظّمه رفته از برای ختم انعام طلب آنمدرسه را دعوت نمودند و از من دعوت نکردند من بی دعوت رفتم چون بدرخانه آنجایی رسیدم از هیچیک از طلباب جلوگیری نکردند مگر از من از چنگ ملازم درب خانه گریخته داخل شدم بعد از خواندن ختم بهر یک یک اشرفی داده و بمن ندادند بالاخره دو قران کهنه بمن دادند وقت بیرون آمدن آن ملازم دامن قبای مرا گرفته بفرق من میزد تا بالاخره دامن قبایم را با جیبی که آندو قران در آن بود بکارد برید و من لت خورده و محروم بیرون آمدم آن ثقه از شیخ نقل کرد که فرمود من بعد از آمدن بدزفول سه مرتبه وجهی نقد با بعضی از اجناس از برای انشخص بعنوان هدیه فرستادم و در هر سه مرتبه قافله که آن هدیهها با او بود در میان دزفول و اصفهان است درخوان گرفتار شد

۷۴ - گلشن هفتاد و چهارم

در قتیلان در راه محبوب و غیر آن و گلچین از گلبنهای آن چند کل است قتیل در عقول عشره است که در قصبه لکنهو از توابع هندجونی بود سید زاده ناگاه در گذری نگاهش بر هندوزنی افتاد و در نخستین دیدار دل از دست داد و شیفته و مبتلای او گردید از آنجا که مشک و عشقرا نتوان نهفت این گفتگو را فواه عوام افتاد و رفته رفته ما چرا بگوش مادر معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازمه عشق است او را در پرده مماسعت و در جلباب احقاء در کشید و کار بر عاشق بیچاره تنگ ترازویده مور و ضیق تراز دل بخیل گردید و آن دلشده ناتوان شدت فراق را نتوانست تحمل نمود ناچار گشاد کار و بسط کردار خود در جان دادن یافت و مردانه و کریمانه مانند مقامران جان درباخت اکسر محبتس رمس قلب معشوقه را نیز طلای ساخته چون خبر جان دادن عاشق بگوش حریفش برخورد بیهانه از کنج بیت الاحزان برآمده در جرکه تماشاویان برکشته خویش رفته و بدو گفت بیت خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر*** که آه اینچه کس است و که کشته است اینرا پروانه صفت روبروی شمع مجلس الفت خویش*** نهاده فی الفور جان بحق تسلیم کرد قیل و ایضاً در همان کتاب است که در یکی از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل آراسته قضا را بر سر چاهی نگاهی بهندوزنی کرد و بیک دیدن هندوی او شده و یوماً قیوماً آتش عشق او زبانه کشیدن آغاز نهاد و دود ابتلای عشق سر و پای عاشق تا فرو گرفت و چون سر و آرا دکان با کسی الفتش نماند و از روی حیرت خاموشی بر آل غالب آمد و از کار جهان و جهانیان رفت القصه بدر واقرباً او علاجش را در این یافتند که نوبتی بطریقی او را بنمانند شاید که مزاجش بحال اصلی بازآید چون راه دیگر نیافتند کار منحصر در این دیدند که پیش شوهرش بروند و صداقت و پاکی عشق پسر و بی گناهی دلبر را

در قتیلان در راه محبوب و غیر آن

نمایند و برخصت یک دیدار منت بر خود نهند شاید که شفقت کند و اجازه نگاه واحدی بدهد و چنین کردند چون شوهر زن را یقین حاصل شد که دامان محبت آن دلداده از اغراض نفسانی پاک است از سر مرحمت اذن دیدن دیدار داد و آن جان ستان آمده در برابر گرفتار خویش نشست و از روی مهربانی حرف زدن آغاز نهاد زمانی که او از دلبر بگوش آن دلداده در خورد چشم بگشود و عجز و مشاهده اش کاری کردند که او را ره سپار سرای باقی نمودند محبوبه او هم که ناوک محبت اینقاضی زاده بر قلبش خورده و زخم نهانی کاری داشت مرهم ناسور خود را در این یافت که جان شیرین بر فرهاد خود بدهد و از طعنه رقبا و گفتگوی اقربا وارهد پس فی الفور آمده سر آبخوان را در زمین برداشته بر زانوی خود گذاشت و روبرویش نهاده جان بمالکان و داد تسلیم نمود و فریاد و غریو از خلق برخواست قتیل و ایضاً گفته است که در زمان صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه گورکانی فی شهر سنه سبع و اربعین بعد الألف در قصه کوزه اتوابع صوبه الله آباد هند هیبت الله نام که از دوستان مؤلف بود و در آن محفل قیام داشته گفت که زنی سیده رو پوشیده و دست بر دست مادر خود گذاشته در دربار عالم حاکم آنجا استغاثه نمود که شوهر مرا هندوان همسایه به تهمتی ناحق شلاق زده اند و سید بیچاره نزدیک بمردن است بجهت رضای خدا بداد او برسید در همین گفتگو شخصی در رسید و گفت ای سیده چه ایستاده شوهرت بمرد و آن سید مرده بود آن سیده بمحض شنیدن اینحرف کف دست بر ران خود زده افتاد و نقد جان را بوالیان اتحاد سپرد حاکم که به نزد او بدآوری رفته بودند گفت مگر این زن مکرری ورزیده باشد هر چند تفحص کردند اثری از مکر و عذر ظاهر نشد و آن سیده مرده بود پس غوغا از حاضران و تماشاگران بلند شده و هر دو انزن و شوهر را بخاک سپردند سبحانه ما اعظم شانۀ قتیل صاحب بستان السیاحه در ضمن ترجمه شهر بنارس نوشته است که اکابر و اعظم هندوان و معارف و اعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان او رنگ زیب بن شاه جهان تاجری از خراسان با مال فراوان بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندونی دل داده در پی دل فتاده چهلشبانۀ روز گرد کوی معشوقه گردید و در آمدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهده آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پیره زنی را احضار کرده گفت نظم خانه دل ما را از کرم عمارت کن*** پیش از آنکه اینخانه رو نهد بویرانی عجزه گفت دلخوشدار و خاطر رنجه مداد که این درد را چاره نمایم و ترا از این اندیشه فارغ گردانم آنگاه جلوابی پرست داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت مبارک باد مایه زندگانی تو در گذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعده هر روز از جهه غسل عبادت بیرون خرامید دلدادۀ خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آندو رافتاده را پرسید که آن بلا را چه شد و بر سرش چه آمد گفتند آن درد را از سر تو دور گردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار ننگ آن بر آینه خاطر تو نشیند و گرد بدنایم ضمیر تو را مکدر نسازد معشوقه از استماع اینخبر کدورت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب گردید آنچه گردید و در باطن چندان متأثر گردید که کل رخسار او مانند کهربا گشت و هم در اینچندروز از غم عاشق از اینعالم در گذشت مادر و پدر آن دلبر از مشاهده آنحال صدای آه و ناله برآورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مردگان آن نازنین را سوختند چونروز دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعله عظیم از آنمحل ظاهر شد و از جوانب امکان جولان نموده قرب دو سه ساعه در گردش

بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون اینخبر عبرت از بگوش دور و نزدیک رسید جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت او رنگ زیب این امر غریب را معروضداشتند آن شهریار چند کس از عقلای هر دیار جهت تحقیق آنکار از سال داشت و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار همان وقت آن شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطقی گشتی از جهت سیر و تماشای آن امر غریب هر روز ازدحام تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات یا اینکه بجذب معشوقه همان هنگام عاشق ناکام که در آمدت بصحرا و جنگل بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه برآوردی منیل بعمارات و آبادای کرده بان هنگامه گذر نمود و آن شعله را به نظر درآورد و بمجزد مشاهده روی بشعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهاند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت الله خان عالی که ناظر سرکار او رنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز دوره این حکایت را بسلك نظم کشیده قتیل و ایضاً در آن کتاب استکه جمعی کثیر از عقلاء معرفت مصیر برای فقیر در آن شهر دلپذیر حکایط نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دلداد و جان در هوای آندختر نهاد و در اندک زمانی از عشق آندختر بی پا و سر شد پدر آن دلارام از انامی بترسید و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقه خود را چند گاه مشاهده نمود و از نزدیکان آن دیر آشنا در مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر کنک فرو شد عاشق جانبا از شنیدن اینسخن برآشف و روی باتشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آربی خردان جائی را نشان دادند آنفاسق جان باز از پی دلنواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند جهت خورسندی و خوشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آندلبر وفاکیش بظاهر خرمی نموده و گفت خوب کردد که آن آتش ننگ را بآب گنگ غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداختید ایشان جائی معین را بنظر انخورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام دیتین خود را جمع نموده و در همان مکان که نشان داده بودند انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همکنان از مشاهده اینغریق ببحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمودند پدر دلبرزار و نالان بدانمکان آمده غواصان جمعشده آندو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آورده و هرچه سعی کردند که از یکدیگر جدا کنند میسر نشد و آخر الامر بفرموده حاکم که مرد شیعه بود در یکمقام دفن کردند و گنبدی بر سر قبر ایشان برآوردند قتیل در تاریخ بحیره استکه بزرگی نقل کرد که در دیر هرقل بودم بتفرج رفتهم جوان خوب صورتی را دیدم که دست و پا مقید و مسلسل پشت بر ستون داده با خود ترنمی داشت سلام کردم جواب داد و گفت عربیه سجن و عشق و اغتراب و فرقه و صبر جیب ادیهن عظیم و کل امرء وافی موایق عهده علی کل هذا انه الکریم گفتم از کجائی گفت از سر من رأی گفتم ترا چه افتاده است که در بند گرفتاری و چنین ضعیفه و نزاری گفت عاشقی مظلوم و ببلائی غربت مأخوذ و از مشاهده احباب محروم مرا صحبت او خوش افتاده ساعتی نزد او بصحبت نشستم و در احوال او تأملی

کردم گفت شما را باور شد که من گفتم مظلومم گفتم الله اعلم سگی بنزدیک او بود در ربود که بر من زند بگریختم بخندید و دست باز کشید و گفت شکایت کردن بر کسی که بر تو رحمت نکند ثمره جز شدت محنت ندهد گفتم حبیب تو مرد و جان بتو سپرد تیز تیز در من نگریست و گفت حقّ است آنچه میگوئی گفتم حق است گفت اکنون چه میگوئی من نیز بمیرم گفتم اگر در محبت دمی داری و در وفا ثابت قدمی بمیر فی الحال سر بر سنگ زد و لب فرو بست پیش رفتم و سرش برداشتم جان را بمراقبه جانان فرستاده بود قتیل و ایضاً در انجاستکه در تاریخ اهل هند آمده که در زمان سلیمان افغان در یکی از قصابات هند زنی با شوهر خود براهی میرفت نوعی که عادت آن مردم است و نام آن زن برده بود در اینوقت بزه را نظر بر مردی من یار افتاد و من یار در اصطلاح اهل هند کسی را گویند که از لاک سوارود برنجین و دستبند بساز و برای عورات بزه دردم نزد من یار آمده دست خود را پیش او بداشت که سواری موافق دست من بساز من یار نظر بر صورت و ساعد او کرد عاشق تر از مجنون شد بر لیلی پس او را به نهاد دست برنجن در دست کردن مدتی نگاهداشت آخر شوهر بزه را طلب نمود بر به برآمده با شوهر خود روان شد اما مرد من یار که نامش سبید بود بیطاعت شده بر درخت بلندی برآمده از عقب ایشان نظاره میکرد و تا مطلوب مینمود بر درخت بود چون بزه از نظرش غائب شد از درخت در افتاد و بمرد او را دفن کردند بعد از چند روز بزه را با شوهر گذار بران قبر افتاد بزه گفت ما از اینموضع که پیش گذشتیم این قبر نبود اینقبر کیست برادر بسید حاضر بود گفت ای نازنین پیش از این بدو سه روز زنی با شوهر خود از اینمکان میگذشت نظرش بر برادر من بسند اعتماد پیش آمده یصار شد دری ساعد مسعود خود را باو نموده التماس دستبند نمود بیک دیدن بسید بر او عاشق شد پس ایزن بعد از نیل مقصود روان شد برادرم بر ایندرخت برآمده اندام معشوقرا از دور میدید چون محبوب از نظرش غائب شد مُرده از درخت بیفتاد بزه دانسته بسید در وفای او مرده به سر سبند آمده او را اواز بلند بنام خواند ناگاه نعره عظیمی از قبر بر آمد و قبر شکافته شد و بزه قدم در قبر نهاده و داخل قبر شد و باز دهن قبر بهم آمد شوهر بزه بیطاعت شده قبر را بشکافت و بزه را ندید در قبر اما چون نیک ملاحظه کرد جمیع علامات و آثار بزه را در بسند دید حضار تعجب نموده و قبر را بستند قتیل و ایضا از بزرگی نقل کرده که جوانی را در بازار بغداد هزار تازیانه زدند و نفس نکشید پس از آن بزندانش بردند من بر عقبش رفتم چون ازدحام کمتر شد گفتمش ما همه عذاب چگونه صبر کردی گفت عاشقم و عاشق باید صابر باشد و چون محبوبم حاضر بود آه نزدم و نفس نکشیدم چه احساس درد نمیکردم گفتم ترا عشق مجازی باینحال دارد اگر حقیقی باشد حال ون شود نعره بزد و بیفتاد چون بالینش رفتم جوان مرده بود قتیل در مجالس المؤمنین از تاریخ جهان آوا نقلنموده که سیف الدوله صدقه بن منصور که بناء شهر حله از او است از شیعیان بود وقتی میرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع پناه بر صدقه آورده هرچند سلطان او از حلیداشت وی نداد مهمّ تقبال رسید سیف الدوله با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر سپاه سلطان ملک شاه آمده در نهم رجب سال پانصد و یک در آنمعرکه در راه سرخاب ابن کیخسرو کشته گردید قتیل در زهر الزّبیع استکه یکی از مساجد منبر بسوخت مسلمانان بگمان اینکه نصاری اینکار را کرده اند کاروانسرای ایشان را آتش زدند و سوختند اینخبر پیدادش رسید امر کرد که مسلمانان را گرفته بعد و ایشان رقعها بریده و بَرُقعها کشتن و دست بریدن و تازیانه زدن نوشتند بر مسلمانان پاشیدند هرکس را که رقعها بر او افتاده بود بموجب آنچه در آن نوشته بود عقوبت میکردند یکی از مسلمانان که رقعها قتل بر او افتاده

بود میگفت مرا از کشته شدن پروائی نیست مگر آنکه مادری پیر دارم که بیکس میماند یکی که بجانب او نشسته بود گفت مرا رقعہ افتاده است که در آن تازیانه نوشته اند تو رقعہ قتل خود را بمن بده و رقعہ مرا که در آن تازیانه است بگیر پس رقعہ را باو داد و رقعہ قتل را از او گرفت پس آنکس را که مادر داشت بموجب رقعہ اش تازیانه زدند و آنمرد را بقتل رسانیدند

(۷۵) - گلشن هفتاد و پنجم

در بیان قبور معاریف از مردمان جهان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قبر در بستان السّیاحه در ذیل بیان آفسو مینویسد که نام دو موضعست یکی از بلاد شیروانست که وی را نیز شماخی گویند و دیگر نام یکی از مدائن چین که داخل بلاد ترکستان است تا آنکه میگوید شنیده شده است که قبر امام جعفر صادق علیه السلام را در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال به زیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بدان تربت می کنند چنانچه قبر حضرت امام محمد باقر را در نواحی شهراند خوندمن بلاد طخارستان و قبر جناب ولایه مآب علی بن ابیطالب در بلخ از آن مشهورتر است که کسی تواند انکار نمود چشمت گشا قدرت یزدان ببین یزیدون لیطفؤوا نورالله بافواهم والله متم نوره ولو کره الکافرون این ناچیز گوید که در کتاب خزینة الجواهر بعد از نقل کیفیت ظهور مزار شریف که در قریه خواجه خیران که از قبرای بلخست و نسبت دادن آن قبر را بحضرت امیر علیه السلام با آنکه قبر آن بزرگوار در نجف اشرف بودنش اظهر من الشمس است چنانچه مرقدو قبرا مامین همامین صادقین در مدینه بودن آنها این من الامس است بیانی در سرّ ظهور خوارق عادات از مکانهای منسوبه بآن سادات کائنات نموده ام هر که خواهد بانجا رجوع کن که مناسب اینمقام است قبر در مجالس المؤمنین است که ابویوب انصاری که یکی از بزرگان صحابه است در زمان معویه با لشکر اسلام بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا که با لشکر خصم ملاقات شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محلّ دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغشدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد برایشان واقع شد و ایشان متشبه شده دست از آن برداشتند کلکار این گلزار بنده خاکسار العبد المحتاج و اقلّ الحاج امیدوار بفضل و کرم حضرت خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی بعرض برادران ایمانی و اخلاء روحانی میرساند که این قبر شریف و مرقد منیف بنیانش منظمس و اثرش مندرس شده و بمروور دهور نسبتاً متیابل کان لم یکن شیئا بود تا آنکه در سال هشتصد و پنجاه و هفت هجری سلطانمحمدخان ثانی عثمان اسلامبول را فتح نمود و دارالخلافه قرار داد و بتوجه آق شمس الدّین که از اولیاء الله و بکرامه و کشف معروف بین الخواص والعوام بود آن قبر شریف پیدا شد چنانچه این کیفیت را اینداعی از تاریخ فتح اسلامبول مفصّلاً در عنوان هفتم از جلد سیّم کتاب الجنتیة العالیه و جتبه الغالیه نقلنموده ام و در وقت عبور از اسلامبول بقصد زیارت مکه معظّمه و مدینه الرّسول در یکی از ایام عشره اخری ماه رمضان المبارک سال هزار و سیصد و سی و دو از هجرت سید الأنام بر زیارت آن قبر شریف مشرف شده و فیوضات کامله برده اللهم تقبل متا بقبول حسن و سبب لنا العود بوجه مستحسن قبر سید سند جزائری در جلد دویم زهر الزّبیع از شیخ اجل شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی والد شیخنا البهائی ره نقل فرموده که در دفعه اولی که شیخ زین الدّین طاب ثراه که معروف بشهید ثانی است باسلامبول رفتند من با ایشان بودم روزی در خارج اسلامبول بمکانی

در قبور معاریف از مردمان جهان

رسیدیم شهید مرحوم ایستاده و فرمود زود استکه کشته گردد در همین مکان کسی که از برای او شأن و رتبه جلیله است پس در مرتبه دویم که شهید را باسلامبول بردند از برای کشتن در همان مکان شیخ شهید بقتلرسید و الآن بر قبر منوبر او قبه بنا نموده و مزار و مطاف مردم اندیاری است و باسم مزار زین الدین ولی کالشمس فی راعه النهار اشتهار دارد رحمه الله علیه قبر در کتاب تحفه العالم و زهر الزبیع و بسیاری از کتب سیر و تواریخ استکه چون ابوموسی اشعری در سال نوزدهم از هجرت که سال هفتم از خلافت خلیفه ثانی بود شهر شوشتر را فتح نمود و داخل شهر شده و در خانهای شاپور که والی آنجا بود از جانب یزدجرد و او را کشته بود داخل شده و در خزائنش گردش میکرد و آنها را مضبوط میساخت بخانه رسیدند که دری محکم داشت ابوموسی گفت در اینخانه چیست گفتند چیزیکه بکار آید نیست گفت لابد باید این را زرا مکشوف کرد پس امر کرد در آنخانه را گشودند درون خانه سنگی بزرگ گذاشته دید که جسد مرده روی آن گذاشته و با پارچهای زر تار و صوف او را کفن نموده سر او را برهنه گذاشته اند که تا گردن سر و صورتش باز است و قامتش قامت مردی طویل تر از حد مردان بلند آن عصر بود بنحوی که مایه حیرت شد ابوموسی از اهالی شوش پرسید که این کیست گفتند بدن سروی است مستجاب الدعوه و در بابل وقتی گرانی و قحطی میشده مردم باو پناه برده ملتجی میشدند و او دعا میکرده باران میآمده و کشاکش میشده تا وقتی مردم اینشهر مبتلا به قحطی شدند آنچه بمصلأه از برای دعا رفتند که بلکه بارش بیاید اثری ندیدند تا آنکه رسولی ببابل فرستادند و اینمرد را خواستند اهالی بابل نگذاشتند که از میان ایشان بیرون آید لابد پنجاه نفر از اهالی شوشرا ببابل بعنوان رهن فرستادند تا اینمرد باینشهر آمد و بدعای او خداوند رحمت کرده باران فرستاد بعد از آن اهالی شوش بمراجعت او راضی نشدند و از آن پنجاه نفر مرهون گذشتند و او در اینشهر بود تا از دنیا رفت و او را در اینخانه با صورت گشاده گذاشته اند که ببرکت او همیشه این نواحی در خصب در وهیئه باشد ابوموسی صورت اینحال را بعمر نگاشت عمر از اصحاب جوهای اینمطلب شد کسی ندانست جز حضرت امیر که فرمودند آن دانیال نبی است و قصه دانیال را با بخت النصر و اسیری او از بیت المقدس ببابل را بیان فرمودند و بعمر فرمودند صواب آنست که بابو موسی امر شود که آن جسد را از دخمه بیرون آورده بر او نماز گذارده و لوازم دفن و کفن او را بجای آورده در مکانی که دست مردم شوش بدان نرسند دفن کنند بحسب فرمان حضرت امیر، عمر بابو موسی نوشت بهمان دستورات از دخمه بیرون آورده کفنی بر بالای کفن اول پوشانیده نماز گذارند آنگاه آب رودخانه شوشتر را گردانیده در گذرگاه آب قبری حفر کرده باهک و سنگ و ساروج محکم ساخته او را دفن نمودند و سر قبر را با سنگهای بزرگ محکم پوشیده آب را بمجرای خود جاری نمودند و الحال آب از روی آن قبر میگذرد قبر در کنج دانش استکه فی تکریس که ملکه بابل بوده مقبره از برای خودش در بیرون یکی از دروازه های بابل بنا نمود و بر روی سنگی که می بایستی بر روی قبر نصب کرد اینعبارت را رسم کرده بود هریک از سلاطین بابل که بعد از من پادشاه کنند وقتی مستأصل و بی پولی شوید قبر مرا بشکافند آنچه لازم دارند از آنجا میباند ولی در صورتیکه کمال احتیاج داشته باشند این کار را مرتکب شوند و الا مورث شومی و بدبختی ایشان میشود سالها از اینمقدمه گذشت تا آنکه پادشاهی ایران بداریوش رسید روزی از این دروازه بابل عبور میکرد مقبره در نظرش آمد پرسید این قبر کیست یکی از اهالی آنشهر کیفیه را بیان کرد او حکم بکندن و نبش آن قبر نمود چون قبر را کردند استخوان پوسیده بی مکر پس آنجا دیده شد و نیز لوحی یافتند که بر آن رسم بود اگر تو حریص ترین مردم بمال دنیا نبودی بکمان مالی که خسیس است فی خذواته مایل نمیشدی که نبش قبر من نمائی و مزار مرا بکاوی و زیر و رو کنی داریوش بسیار خجل شده

از کرده نادم و پشیمان شد قبر در سرّ الاسرار عالم جلیل القدر الشیخ عبدالرحیم الکرمانشاهانی طاب الله ثراه از جابر جعفری از حضرت باقر علیه السلام روایه نموده که در زمان خلافت عمر خلیفه عاملی را بسوی یکی از بلاد شام فرستاد انشخص خواست مسجدی در آنجا بنا کند پس اساسه آن مسجد را حفر نموده و آنرا بنا نمودند چون باتمام رسید خراب شد ثانیاً او را بنا کردند باز خراب شد تا سه مرتبه آنعامل کیفیت و چگونگی را بعمر نوشت از هر یک از اصحاب رسول خدا علاج پرسیدند کسی چیزی نگفت متحیر مانده خدمت حلال مشکلات حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد انجناب فرمود جسد پیغمبری در آنجاستکه قومش او را کشته و بخون خودش آغشته نموده در آنجا دفن کرده اند بعامل خود بنویس که آ «محل را نبش کنند و او را در فلان موضع دفن نمایند بعد از آن مسجد را بنا کنند که دیگر خراب نشود پس بفرموده آنحضرت عمل نموده مسجد را بنا کردند بر حال خود باقی ماند و در روایه دیگر استکه آنجناب فرمود چون طرف راست مسجد را بجهه اساسه آن حفر کنند او را خواهند دید نشسته و دست بر بینی نهاده و او پیغمبر اصحاب اخدود است و قریب بهمین مضمون در باب اصحاب اخدود از جلد پنجم بحار الأنوار است قبر فی کنز الکرارجکی قدس سرّه روی عبدالرحمن بن زیاد الأفیقی قال خرجت بافریقیه مع عمّ لی الی مزروع لنا قال محفرنا موضعاً فاصینا تراباً هشا فطمعنا فیه فحفرنا عامه یومنا حتی انتهینا الی بیت کهیئه الأزج فاذا فیه شیخ مسجی و اذا عند رأسه کتابه فقرأتها فاذا هی انا حسان بن سنان الاوزاعی رسول شعیب النبی الی اهل هذه البلاد دعوتهم الی الایمان بالله فکذبونی و فی هذا الحفیر الی ان یبعثنی الله فاخصمهم الیه یوم القیامه قبر و فیه ایضاً عن صارم الأعرج مولی بنی زریق قال حفرنا بئراً فی دورینی زریق فرأینا اثر حفر قدیم فعلمنا انه حفر قدیم مستأثر فحفرناه فا فاضینا الی صخره عظیمه فقلبناها فاذا تحتها رجل قاعد کانه یتکلم فاذا هو لایشبه الأموات فاصبنا فوق رأسه کتابه فیه انا قادم بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن هربت بدین الحق من اتملک الکافرو انا اشهد ان الله حقّ و وعده حقّ لا اشکرک به شیئاً ولا اتخذ من دونه ولیاً مرشداً قبر و فیه ایضاً عن عبدالله بن الموهّب قال اصاب بعض عمّال معویّه محضراً بمصر احتفروه بعض اهلها لحاجتهم فافضی بهم ذلک الی مخضب عظیم مطبق فظنوه مألماً فبعث العامل الیه امنائه لیحفروا ما فیه فلما فتحو اصابوا شایباً علیه جیه صوف و کساء صوف و خفّ الی نصف ساقه و اصابوا عند رأسه کتاباً بالعبرائیه فیه انا حبیب بن نوباجر صاحب رسول الله موسی بن عمران من احبّ ان يأخذ بالثاموس الأكبر فلیخالف بنی اسرائیل فانهم قدتوا کلوا الحکم و عملوا بالهوی و باعو الرضاء و ترکوا المنهاج الذی اخذ علیه میثاقهم قبر در منابع الحکم که تالیف یکی از فضلاء معاصرین است چنین آورده که مروان حمار از خلفای بنی امیه در شام بتخریب شهری امر کرد در انجا خانه یافتند که دختری بپا ایستاده مانند آفتاب قامت و گردن بلندی داشت و در پیش او لوحی بود که در آن نوشته شده بود انا بلقیس صاحبه سلیمان بن داود ضرب الله ملک من یخرّب بیتی قبر در اخبار الدول است که قبر سام بن نوح در قریه نوبی است که از اعمال دمشق است و هم قبر محی الدین نووی مصحح مذهب شافعی در آنجاست قبر و هم در آن کتاب است که قبر عزیز نبی در میان استکه در میان بصره و واسط است و آنرا مدینه الیهود گویند قبر و ایضاً در آنجاستکه قبر لوط علیه السلام در قریه کفر بر یک است که نزدیک بحبرون مدینه ابر آیمست و قبر صفورا دختر شعیب در کفر هنده استکه یکی از قرای اردن و واقع در میان طبریه و عکاست قبر و هم قبر جعفر بن ابیطالب را در گرگ الشویک ضبط کرده که در طرف اراضی بلقاء است قبر و قبر حضرت نوح را در قریه کرک ضبط نموده که در ذیل جبل لبنان واقع شده است قبر و هم گفته استکه قبر ابوالحسن خرقانی که از کبراء عرفاء است در قارص است که از بلاد شرقی مملکت روم است

قبر و نقل‌نموده که قبر افلاطون در قونیه است که کرسی بلاد قرمان است قبر و هم نقل نموده که قبر بنی هاشم بن عبد مناف عبد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در غزه است که در میان شام و مصر واقع شده و در آنجا از جهت تجارت رفته اجلس رسید و همانجا دفن شد قبر و قبر حضرت ابراهیم را در حیرون نوشته که نزدیک بیت المقدس است قبر و قبر شعیب را در حطین که قریه است واقع در میان طبریّه و عکا ضبط کرده قبر و هم قبر سلیمان بن داود را در بعلبک ثبت نموده است قبر و ایضاً قبر حبیب سخار را در انطاکیه که در قرب حلب است ضبط کرده قبر در بستان السیاحه است که قیدار اسم فرزند اسمعیل است و قبرش در قریه قیدار که یکمترلی زنجان است واقع شده قبر در ینابیع المودّه قبر عمر بن علی را در نهاوند نوشته

۷۶ - گلشن هفتاد و ششم

در کتب نفسیه علماء اسلامیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کتاب بدانکه یکی از کتابهای نفیسه کتاب تحریر شیخ زاهد عارف ابوالعباس احمد بن فهد حلی است که از شاگردهای شیخ جلیل علی بن خازن حاری و ایشان از تلامذه شیخ سعید شهید محمد بن مکی بوده اند و جهت تالیف انکتاب از انجناب بنابر آنچه قاضی در مجالس خود ذکر نموده این است که جناب شیخ مذکور در یکی از رؤیای صالحه خود دید که سید اجل مقتد امیر مرتضی علم الهدی دست خود را بر دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده و با همدیگر در آستانه حضرت امام حسین علیه السلام براه میروند و لباهاس حریر سبز در بر دارند شیخ پیشرفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت اهلا بناصر اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولهم آنگاه از مضیقات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی نصیف کن که در آن تحریر مسائل و تسهیل طرق و دلائل آن بنمائی و در اول آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عملنموده خطبه را تمام کرد تحریر را نوشت کتاب از کتب نفیسه است کتاب کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق که مشهور برئیس المحدثین است و در قصص العلماء است که آن کتاب را بامر خود حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه تالیف فرموده چه آنکه حضرت امام علیه السلام را در مکه در خواب دید که باو امر فرمود که کتابی در غیبه ما تصنیف کرده و عمر معمرین را در آنجا نوشته باش پس آنکتاب را نوشت و بکمال الدین و تمام النعمه نام نهاد کتاب و از کتب نفیسه کتاب لمئه و مشقیه است که از مصنفات شهید سعید محمد بن مکی است که آنرا از برای شیعیان خراسان نوشت که بناء اعمال شرعیه خود را بر طبق آن قرار دهند چنانکه قاضی در مجالس مرقوم داشته که چون سلطان علی مؤید که آخرین سلطان از طایفه سربداریه و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذاهب حق بود بسریر سلطنت نشست میانه او و شیخ شهید قدس سره که از اعظام مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان ملک بود باستحقهای لایق و کتابتی مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت خود حجتها به شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند و بر شما واجب است که متوجه ایندیار شوید و اهل ایندیار را ارشاد فرمائید و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایه خواهیم نمود چون خدمت شیخ بر مضمون کتابت مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال نمود اما کتاب لمئه و مشقیه را

باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیّه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجه من بانجا ساقط میشود معذور خواهند داشت انتهى و شهید ثانی در شرح لمعه در شرح قول مصنف که فرموده اجابۀ لبعض الدیانین چنین مرقومداشته که آن بعض شمس الدین محمدآوی بوده که از اصحاب سلطانعلی مؤید ملک خراسان و ما والاها در آنوقت بوده و بعد از آن مکاتبه سلطانرا با شیخ شهید نقل نموده تا آنکه میگوید پسر شهید ابوطالب محمد فرموده است که لمعه را والد در هفت روزنه بیشتر تألیف فرمود پس شمس الدین آوی ان نسخه اصلرا گرفت و هیچکس قدرت نداشت که آنرا نسخه کند زیرا که رسول بآن بخل میورزید و آنرا نسخه گرفت بعضی از طلبه و حال اینکه آن نسخه در دست رسول بود از بابت تعظیم و رسول آن نسخه را بهمراه خود برده پیش از آنکه مقابله شود پس به سبب آن خلل در آن نسخه حاصل گشت پس از آن مصنف آنرا بحسب مقام اصلاح فرمود و بسا اتفاق افتاد که مخالف و مغایر نسخه اصل شد و صاحب لؤلؤ فرموده است از این نقل شهید شارح چنین استفاده میشود که آنچه در اهل الآمل گفته که تصنیف لمعه در هفت روز در ایام حبس شیخ شهید محمد بن مکی در قلعه دمشق واقعشده بی اصل خواهد بود این ناچیز گوید که در وقت تصنیف این کتاب شریف خوارق عاداتی ظاهر شده که کاشف از قبولی اینخدمت است از انوجود مقدس نسبت بساحه قدس شرع اقدس اول آنکه این کتاب را در مدت هفت روز تألیف فرموده چنانکه از خلف با شرفش نقلشد و این از اجل کرامات است چه آنکه فقط مسائل مهمه عبادات را بحسب فتوی با ملاحظه تمشیت امور ضروریّه تعیثیه نتوان در هفت روز نوشت بلکه مسائل طهارت و صلوه را در هفت روز نتوان انجام داد بلکه کتابت لمعه را در هفت روز بسیار مشککست که کسی بتواند چه جای تصنیف آن دویم آنکه بنا بر نقل صاحب قصص العلماء در حین تألیف لمعه بغیر از کتاب مختصر نافع محقق مرحوم کتابی دیگر در نزد آنجناب وجود نداشته و این را در قصص از علماء نقل نموده که چنین فرموده اند و این نیز از اجل کرامات است چنانچه کرامه بودن این در نزد فقیه مستنبط از جمله واضحات است سیم آنکه شهید شارح در شرح و در قصص از علماء نقل نموده اند که علماء عامه هر روز در دمشق در خدمت شهید مرآوده مینمودند پس چون شروع بتألیف لمعه نمود ترسید که مبادا علماء عامه بنزد او آیند و از اعتقاد او مطلع شوند پس چنان اتفاق افتاد که در آن هفت روز که بتألیف لمعه اشتغال داشت احدی از عامه بنزد آن بزرگوار تردد نمودند و این از الطاف خفیه رب الارباب و از کرامات آنجناب شهادت مآب است و اگر نقل صاحب امل الآمل هم اصلی داشته باشد که آنرا در حبس تألیف فرموده آن نیز از جمله کرامات باهره او است که کسی را برای قتل حبس نمایند و او در محبس فقه را از طهارت تاویات با کمال اغتشاش حواس باین تنقیح و تهذیب تصنیف نماید و از جمله خصائص شیخ شهید بنا بر نقل اقامیرحسین بن سید حیدر کرکی که دختر زاده محقق ثانی شیخعلی بن عبدالعالی کرکی و پسر خاله مرحوم میرداماد است در رساله که در صلوه جمعه تألیف فرموده اینست که آن بزرگوار یعنی شهید اول از هزار نفر از فقهاء اجازه دارد و این موهبتی استکه مخصوص بخود آنجناب است و در احدی از فقهاء تحقق نیافته کتاب سید سند در روّضات الجنّات بعد از اینکه کتاب نهایه شیخ الطائفه را از کتب نفیسه شمرده و فصلی مشع در تمجید آن کتاب مستطاب تسطیر فرموده کرامتی از شیخ مرحوم نسبه بآنکتاب از حدائق المقربین آقامیرمحمد صالح خواتون آبادی نقل نموده که محصل آن اینست که جماعتی از ثقاء نقل کرده اند که جمعی از اجلاه شیعه مثل حمدانی قزوینی و عبدالجبار

در کتب نفیسه علماء اسلامیان

بن عبدالله المقرئ الزازی و حسن بن بابویه مشهور بحسکا در بغداد بودند و نسبتاً به کتاب نهایی شیخ طوسی تعرضاتی داشتند که آن کتاب ابواب و فصولش غیر مرتب و مسائل آن خالی از خلل و قصور نیست و اتفاقاً هر سه آنها به نجف اشرف جهت زیارت مشرف شدند و این در زمان حیات شیخ بود و در آنجا هم لسان اعتراض را بر آن کتاب گشوده و آنچه را که در بغداد درباره آن گفته بودند مجدداً سرودند پس با خود قرار دادند که سه روز روزه گرفته و شب جمعه را غسل نموده داخل حرم مطهر شوند و در انمکان شریف مشغول نماز و عبادت باشند و انکشاف حال انکتاب را مسئلت نمایند و چون چنین کردند هریک از آنها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدند که بآنها فرمود در فقه اهل بیت طاهرین کتابی که بر او اعتماد توان نمود و رجوع و اقتداء را شاید مثل کتاب نهایی شیخ که شما در حال او تردّد دارید نوشته نشده است چه آنکه مصنف او در این تصنیف قصد خود را وجهه الزب قرار داده و آنرا خالصاً لوجه الله تصنیف نموده پس در صحه آن شک نداشته و عمل خود را بر طبق او قرار داده و فتاوی مندرجه در آنرا نشر دهید زیرا که آن بی نیاز کننده است عاملرا از جهت حسن ترتیب و اتقان و تهذیب از سائر کتب پس چون از خواب بیدار شدند هریک خواب خود را نوشته و اظهار داشت که من خوابی در صحت مطالب کتاب نهایی دیده ام و چون نوشته های خود را مقابله و موازنه نمودند هر سه خواب مطابق بود پس مسرور شده و مجتمعاً خدمت شیخ مشرف شدند پس لدی الورد شیخ بآنها فرمودم که کفایه نکرد شما را آنچه من میگفتم در فضل کتاب نهایی تا آنکه فضل و صحه او را از امیرالمؤمنین شنیدید پس این باعث شد که علماء شیعه عمل بر فتاوی نهایی نموده و اعصار متمادیه او را مرجع احکام قرار دادند حتی اینکه جماعتی از علماء ذکر نموده اند که شیعه در میان ایشان مجتهدی نبود از بعد از قوت شیخ تا مدت هشتاد سال و در این مدت عمل آنها بر طبق فتاوی مندرجه در نهایی بود کتاب در قصص العلماء است که از جمله کتب نفیسه کتاب عناوین مرحوم امیرفتاح بن علی مراغی است و او از شاگردان شیخ موسی و شیخعلی ولدان فقیه اکبرالشیخ جعفر بوده است و کتابش مقصور بر تأسیس قواعد کلیه فقهیه است و تسجیل نمودن آنها است بادلّه و بیان مواقع جریان آنها و تفریع فروع و آنکتاب بهتر از قواعد شیخ شهید است چه قواعد شهید دارای قواعد کلیه و تفریعست لیکن قواعد را بادلّه اثبات نکرده بلکه بحکم و مصالح انجام داده و بهتر است نیز از کتاب عوائد مرحوم حاجی ملااحمد نراقی قدس سره چه آنکه ان کتاب هم اگرچه دارای قواعد کلیه است اما چند منقصت دارد اول اینکه تفریع فروع در این کتاب قلیل است و چندان فروع ندارد دویم آنکه جمیع قواعد را متعرض نشده بلکه قریب بنصف قواعدیکه در عناوین است زیادتیر ندارد سیم آنکه بسیار دقایق حکمیّه و فلسفیّه در آن کتاب است و اکثر قواعد معروفه مسلمّه فقهیه را که موروثه از اسلاف اشرف فقهاء است بندقیقات فلسفیّه از دلالت انداخته و از مذاق فقاهت و فهم عرفی دور افتاده مجملاً کتاب عناوین در اینباب امتیاز از کتب اتراب دارد چه آنکه قاعده بسیار ذکر کرده و استحکام آن قواعد را بادلّه بسیار نموده و تفریع فروع بیشماند کرده و از مذاق فقاهت و فهم عرف در ادله لفظیه تجاوز نکرده و دور نیفتاده است و اکثر تحقیقات انکتاب از مرحوم شیخ علی بن شیخ جعفر و برخی از شیخ موسی برادر او است چنانکه صاحب عناوین بهمین مضمون اعتراف دارد کتاب و از جمله کتب نفیسه تفسیر کشاف زمخشری است که علاوه بر حسن اسلوب و اتقان وضع باعث تشیع و هدایت قاضی زاده تته که مرحوم شیخ احمد بن نصرالله دیلی توی سندی است گردید و مجمل اینقضیه بنا بر نقل قاضی در مجالس المؤمنین این است که در ایام جوانی شیخ احمد مردی عرب از

گلشن هفتاد و هفتم

اهل عراق بولایه تته رفته و رفته رفته شیخ احمد با او انس گرفته و عادت اهالی عراق و مذاهب آنها را از او پرسیده و آنعرب اظهار داشته که مذهب اهالی آنجا تشیع و اثبات امامت بلافضل امیرالمؤمنین است و امامت یازده فرزند او و این را اثبات نموده اند بادلّه عقلیه و نقلیه از قرآن و حدیث چون شیخ احمد این را از آنعرب شنیده دغدغه و تردّد بخاطرش افتاده سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در این بین شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشف را بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولینکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطرابش بیش از پیش شد در مقام تحصیل کشف برآمد اتفاقاً در آن ایام شخصی از بزرگ زادگان عراق که میرزا حسن نام داشت از راه مرموز و تته متوجه ولایت هند شده چون به بلده مرموز رسید شبی حضرت امیر علیه السلام را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبان ماست و آرزوی مطالعه کشف را دارد باید که چون بانجا رسی نسخه که نزد تو است باو بدهی میرزا حسن از خواب بیدار شده واقعه را در پشت کشف نوشت و متوجه تته گردیده چون به ظاهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعہ داده و پیغام داد بشیخ احمد که ما را آرزوی ملاقات تو است پس خادم منزل قاضی تته را پیدا کرده رقعہ و پیغام را رسانیده شیخ احمد با جمعی از طلباب باستقبال او بیرون رفتند چون بخدمت میرزا رسید فی الفور کشف را باو داده و واقعه که در پشت آن نوشته بود نشان داد پس استکشاف بعضی از مقاصد امامیه را از میرزا حسن نموده و بعد از آن مطالعه کشف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شعه است نموده مستبصر بحق گردید

۷۷ - گلشن هفتاد و هفتم

در معدلتهای امراء و پادشاهان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است معدله در تاریخ مجدیسست که در قدیم الایام در کنیات که از اعمال مجرات است جمعی مسلمانان متوطن شده مسجدی و مناره ساخته بودند و کفار هند به سببی از اسباب با مسلمانان حرب کردند و آنمسجد را سوخته و مناره را خراب کردند و هشتاد مرد مسلمانرا شهید ساختند و خطیب علی نام که واعظ و خطیب مسلمانان بود گریخته تظلم بدرگاه رای برد ارکان دولت بجهت موافقت مذهب جانب کافران را گرفته سخن او را بر رای عرض نکردند خطیب بر سر راه رامی در عقب درختی پنهان شده چون رای بانجا رسید بیرون آمده او را سوگند داد که فیل خود را بازدار و سخن من استماع تمامی رای ایستاده خطیب صورت حال را که در قصیده که بر زبان هندی پرداخته بود برای رامی خواند رامی او را بخواص خویش سپرده چون بقصر خود رسید با وزیر گفت من میخواهم که سه روز از حرم بیرون نیایم باید که امور ملک را مضبوط داری و چون شب درآمد رای بر جمازه نشسته در یک شبانه روز چهل فرسخ طی کرده از هزاوله بکنبایت رفت و در لباس سوداگران بیازار درآمد از مردم قصبه مذکوره استفسار نمود و از هر که پرسید جواب داد که بر مسلمانان ظلم کرده اند و بی گناه ایشانرا به قتل آوردند رای مطهره از آب دریا پر کرده بازگشت و در روز سیم شب هنگام بهزاوله رسیده روز دیگر بارداد و ارکان دولت را حاضر بباخت و فرمود تا خطیب که تظلم نموده بیاورند چون خطیب را حاضر ساختند و سخن تمام کرد جماعه کفار خواستند که بهانه کنند و سخن او را باطل سازند رأی آبدار خود را گفت که مطهره مرا باینجماعت ده تا آب خورند هر که از آن آب چشید دانستکه آب دریاست پس رأی گفت چون مرا با کسی اعتمادی نماند چه اختلاف دین وقت در میان بود پس من خواستم که خود تحقیق اینقضیه کنم بنفس خود رفتم و معلوم کردم که بر مسلمانان ظلم کرده اند و نباید که در ملک من چنین حیفی بر جماعتی واقعشود که در ظلّ امان من باشند و امر کرد که تا هر صنفی از اصناف کفار مثل برهمنان و پارسایان و مهان و واله و سوده و مغان دو نفر از سرداران ایشانرا سیاست کردند و یک تنگه

در معدلتهای امرا و پادشاهان

زر به خطیب داد تا مسجد و منا را عمارت کند معدله و هم در آنجاستکه از خواجه عبدالحمید مرویست که در عهد سلطانمحمود سبکتکین یکی از حجاب بارگاه سلطان که از بلاد خراسان بغزنین میرفت در عرض راه بخسرو آباد رسید بالاغی محتاج بود دراز گوش روستائی را گرفته بی اذن صاحبش بار کرده بمنزل دیگر برد صاحب اخبار اینمعنی را پیدادشاه نوشت و چون حاجب بغزنین رسید بیارگاه درآمد با سلاح بجای خود ایستاد سلطان مهترقنفلرا طلبیده گفت با اینمرد بکوی که مادام که من بر تخت سلطنت متمکن باشم امثال ترا چه زهره دیارا که بارکش رعیت را بالاغ گیرند او را بخسروآباد برده بفرمای تا مردم جمعشوند و در برابر خلایق او را بدو نیم زن و بگو که جریمه او این استکه دراز گوش رعایا را به الاغ گرفته است معدله و ایضاً در آن کتاب استکه در بعضی از تواریخ مسطور است که در وقتیکه رکاب سلطان سعید سنجر به طرف طالقان حرکت فرمود کودکی از طالقان بیرون آمده بر سر تلی ایستاده بود سلطان پنداشت که زاغی است کمان از سلاحدار بستد و تیر در کمان نهاده چون مرغ چهار پر تیر از آشیان کنان پرواز کرد کبوتر روح کودک قفس قالب را وداع کرد شعر چو بوسید پیکان سر انگشت او*** گذر کرد از مهره پشت او سلطان فرمود تا مشاهده نمایند که از چه جنس مرغ بود سواران تاختند و آن کودک را بر سپری خوابانده نزد پادشاه آوردند چون کودک را بآنحال دید سلک مروارید بالماس مژه از بهم بگسست و فرمود تا هم آنجا سراپرده بزدند و مثال داد تا اولیای او را بطلبیدند پدری درویش داشت که بمحنت فقر و فاقه درمانده بود سلطان فرمود تا طشتی پر زر حاضر کرده شمشیری بر زبر آن نهادند و بآنمرد خطاب کرد که بخطا و غلطه فرزند ترا کشته ایم اینک تیغ و سر و اینک طشت زو هر کدام که اختیار کنی فرمان تر است که مرا طاعت عذاب قیامت نیست انمرد زمین بوسیده گفت هزار جان مقدس فدای شاه باو کلاه گوشه ترا باید که نقصان نباشد اگر عمامه خورشید پریشان کرد و چه زیان سلطان فرمود تا زر را تسلیم او کردند و آنمرد از ارباب ثروت شد معدله در زهرالزبیع استکه وقتی مردی گریه کنان نزد ملک شاه آمد و گفت خربزه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما آنرا بجبر از من گرفته است ملک شاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی از مجلس برخاست و اظهار بیماری مینمود و سراغ خربزه میگرفت و بغلامان گفت هر جا که خربزه به بینید برای من بیاورید یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد پادشاه آوردند و او یکی از امراء بود پادشاه باو گفت هنوز موسم اول خربزه است این را از کجا بدست آوردی امیر گفت غلامان من برای من آورده اند پادشاه فرمود باید غلامان را نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت و غلامانرا پنهان ساخت و پادشاه گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را بغلامی تو دادیم بخدا قسم اگر ادرا مرخص کردی ترا خواهم کشت پس انشخص دست اسیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سیصد اشرفی باو داد و خود را خرید پس آنمرد نزد سلطان آمده گفت غلام خود را برضای خود فروختم پادشاه گفت خوب کردی بسلامت برد معدله در تاریخ حافظ ابرو آمده که عمرو بن لیث وقتی در زمستان سخت با لشکریان بسیار به نیشابور درآمد و لشکر او در خانهای مردم نزول کردند از آنجمله پیره زالی پنجدهست عمارت خوب داشت در همه نزول کردند و آن پیره زال شکایت بیکی از امراء عمرو برد او گفت وقتی که من در نزد عمرو لیث باشم تو شکایت نمائی پیره زال زنی بود رابعه وقت خود قران دادن و قران خواندن نزد عمرو لیث شکایت نمود و گفت من پیره زالی هستم در اینملک پنجدهست عمارت دارم همه را ملازمان تو نزول کرده اند یکخانه زان نشسته ام

با پنج دختر و عروس و مناسب نیست ایشان با لشکریان تو در یکمنزل باشند عمرو گفت پس مردم یا در این سرما بکجا روند و چه کنند راست بوده است که زنانرا عقل نبوده است دور شو چون از نظر آورد رشد آن امیر گفت این زنی است صالحه و عابده اگر در حق او ترحمی رود بجای خود است عمرو بن لیث فرمود او را بخوانند چون خواندند گفت قران میدانی گفت بلی گفت این آیه را در مصحف خوانده که ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزّه اهلها اذله و كذلك یفعلون پیره زال گفت بلی امیر سلامت باشد خوانده ام چنین است اما عجیب است از ملک که آیه بعد از این را نخوانده آنجا که خداوند عالم به پیغمبر فرموده فتلك بیوتهم خاویه بما ظلموا ان فی ذلك لآیات لقوم یعلمون اینسخن بسیار در عمرو لیث اثر کرد و رقت نمود و فرمود ایما در هر پنجمنزل خود را صاحب شو که بعد از این مردم من در شهر نخواهند بود و فرمود دمنای کردند که بعد از سه ساعه هر که را در شهر یا در منزل رعیت به بیند بکشند و شادیاخ که الحال در شهر نیشابور باغی است انجا لشکرگاه شد و جمیع لشکر او در آن زمستان انجا خیمه زدند و این از جمله عدالت‌های او بود معدله در تاریخ بحیره است که چون بفرموده المعتضد بالله امیر احمد سامانی بر سر عمرو لیث لشکر از بخارا برآورد چون از کوچه باغ بخارا میگذشت نظرش از دیوار باغ بشاخ میوه داری افتاد و خواجه نظام الملک در سیر الملوک نقل میکند که در دل امیر احمد گذشت که اگر سپاه عداله مرا منظور داشته اینشاخ میوه را نه شکستند من بر عمرو لیث ظفر میابم و اگر شکستند برمیگردم و نمیروم بخراسان پس شخصیرا از معتمدان خود موکل کرده گفت حاضر باش و هر که این شاخ را بشکند نزد من آر دوازده هزار سپاهی از آنجا گذشتند و هیچیک از بیم عدالت امیر احمد نگاه بر انشاخ نکردند آن شخص آمده بعرض رسانید قصه را امیر سر بر زمین آورده سجده شکر کرد پس نتیجه اش آن بود که در روز جنگ که عمرو لیث با هفتاد هزار کس در برابر او آمده اسب عمر تندی نموده عمرو را در ربود و بخدمت امیر احمد آورد و دستگیر شد معدله در مجالس المؤمنین در ترجمه مجدالملک قمی که وزیر سلطان برکیارق بن ملک شاه و از شیعیان حضرت ولایه پناه حضرت امیرالمؤمنین و بانی قبه حسن بن علی علیه السلام در بقیع که زین العابدین و محمدباقر و جعفر صادق علیهم السلام و عباس بن عبدالمطلب در انجا مدفونند بوده و همچنین چهار طاقی عثمان بن مظعون و مشهد امام موسی و امام جواد در مقابر قریش بغداد و مشهد سید واجب التعظیم حضرت عبدالعظیم علیه السلام در ری از آثار او است چنانکه نگاشته که سید سعید فخرالدین شمس الاسلام الحسنی روایه فرموده که روزی در خدمت مجدالملک بودم بازرگانانی غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام و دیگری ماوراءالنهری سنی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی داشتند مجدالملک بفرمود تا ماوراءالنهری را که عمر نم بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را به یکی از شهرها حواله ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی و علی را نسیه گفت میدانم اما اینکار برای آن کردم که جوانیان بدانند که در پادشاهی معامله تعصب مذهب روانباشد و لهذا رعایت او سنبازه نیز شامل بود و ایشانرا نیز مراعات نمودی معدله در ریاض السیاحه است که شاهزاده عباس میرزا بن خاقان فتحعلیشاه قاجار امیری معدلت مدار بود و از معدلت‌های او انکه وقتی پیره زنی از مردی لشکری نزد ان جناب شکایت نموده عرضکرد که یکی از لشکریان شاه زاده کاسه ماست این بیچاره را خورده آن شهریار با حضار ان لشکری فرمانداد و بعد از استفسار لشکری از ترس و خوف پای در دادی انکار نهاد و آن شهریار بعد از تأمل بسیار بآن پیره زن فرمود ما شکم این لشکری را پاره کنیم اگر خلاف عرضکرده باشی تو را اجاره کنیم انگاه فرمانداد که شکم او را چاک و وجود انظالمرا از لوح هستی پاک کنند چون آن لشکری شکم چاک

شد معلوم شد که گناه از لشکری بوده و بران پیره زن بیچاره ستم نموده بیک سیاست سطوة و مهابت آن شه‌ریار در دلها قرار گرفت و ظلم و جور به بیعوله عدم شتافت بیست قهر و لطفی از برای خاص و عام شرع میدارد روابگذار کام ختم ذکره ختم من تاریخ الاثار البافیه عن القرون الخالیه تألیف الحکیم العالم نادره الفلک اعجوبه العالم محمّد بن احمد المسکنی بابی الریحان السیرونی الخوارزمی انواع الملوک بالألقاب الواقعه علی اشخاص تلک الأنواع ملوک الفرس الساسیانه شاهنشاه و کسری ملوک الثاس تدن ملوک الرّوم باسیلی و هو قیصر ملوک الأسکندریه بطلیموس ملوک الیمن تع ملوک الترتک الخزرج والفرزغرخاقان ملوک الترتک الغزیه حتوبه ملوک الصّیین پغپور ملوک الهند بلهرا ملوک قنوج رابی ملوک الجثه النجاشی ملوک النوبه کابیل ملوک جزائر البحر الشرقی مهراج ملوک جبال طبرستان اصفند ملوک دناوند مصمغان ملوک غرجستان شار ملوک مرو ماهویه ملوک نسابور گنبار ملوک سمرقند طرخون ملوک السّیریر الحجاج ملوک دهستان صول ملوک جرجان اناهند ملوک الصّیقالبه قتیار ملوک السّیریانین نمروود ملوک القبط فرعون ملوک بامیان شیربامیان ملوک مصر العزیز ملوک کابل کابلشاه ملوک الترمذ ترمذشاه ملوک خوارزم خوارزمشاه ملوک سرخس زادویه ملوک نساء وایبورد بهمنه ملوک کش یندون ملوک فرغانه اخشید ملوک شیروان شیروان شاه ملوک بخارا بخار خداه ملوک کوزکانان کوزکان خداه ملوک اسروشنه افشین و باید دانست که جوزجانان معرب کوزکانان که در حوالی بلخ واقع است و در عهد سلاطین سامانی و غزنوی مقرر سلطنت آل فریغون بوده و قبر شریف یحیی بن زید بن علی بن الحسین در آنجاست

۷۸ - گلشن هفتاد و هشتم

در کفایت‌های نیکوی وزیران و گلچین از گلبانهای آن چند کل است کفایه در بحیره است که گودرز عجمی وزیر نرسی بن هرمز بود مشهور است که چون دولت ساسانیان به نرسی بن هرمز رسید سلسله اشکانیانرا برانداخت اما از ایشان دختر برادر حرم خود برسم زنی نگاه داشت شبی بر سرمستی بر آن‌دختر خشم گرفت دختر را بگودرز وزیر داد که همین دم سرش را بردار چون گودرز او را برآورد دختر را جامد یافت هماندم قطع الت رجولیت خود کرده آله مقطوعه را در صندوقچه نهاد بمهر پادشاه رسانید و بخزانه دار سپرد و دختر را در خانه که در زیرزمین بود مخفی داشت و سر کنیزکی را بعوض سر دختر بنرسی نمود و از آن دختر بعد از چند گاه پسری آمد که موسوم به شاپور شد و در اخر ایام حیات روزی پادشاه آرزوی فرزندی کرد گودرز پیش آمده قضیه را نقل کرد بعد از امتحان بسیار چون نرسی را صدق گفتار وزیر بتعین پیوست وزارت ایرانرا بر فرزندان او مقرر کرده و لغت نامه کرد و تولیت نوبهار بلخ که عبارت از بتخانه بزرگ باشد بر او مقرر کرد و آن تولیت بر اولاد او متقرر بود تا زمان سلیمان بن عبدالملک که جعفر و خالد را طلب فرموده از بلخ بواسطه امر وزارت و برانکه از اولاد گودرز وزیراند کفایه خالد پدر جعفر برمکی چنانکه در تواریخست وزیر منصور دوانقی بود و منصور در ابتداء خلافت خواست که مداین را ویران سازد و بغداد را بنا کند از اینمعنی در خلوت با خالد سخن راند خالد او را از اینعمل منع کرد که بعد از نی بقرنها پادشاهان گویند که پادشاهی خواست عمارتی کند تا عمارت دیگر را ویران نکرد او را این آرزو میسر نشد ابو جعفر گوش بر قول او نکرد و

گفت شما هنوز جانب مجوس را نگاه میدارید گویند تا مدت مدید چندین هزار کس کار کردند و چندین هزار دینار خرج شد اندکی از آنعمارت ویران شد خلیفه از آن عمل پشیمان شد باز در خلوت با خالد از آن عمل سخن کرد که ویرانی اینعمارت مشکست توجه میگوئی این نوبت خالد برعکس گفت که خلیفه را نبایست خراب کردن او را چون این کار نمود البته تمام کند که مبادا پادشاهان گویند که پادشاهی ساخت و پادشاهی نه توانست خراب کند البته خلیفه مدائن را ویران کند و ایوان او را که عبارت از طاق کسری باشد باید نهاد زیرا که آن اثر عظیمی است بر نبوت عمّراه ات محمد مصطفی علیه السلام که در شب ولادت آنجناب اینعمارت شکافته شده است ابو جعفر باینحرف نیز التفات نکرد کفایه در بحیره استکه معویه بن عبدالله اشعری وزیر مهدی عباسی بود و پدر او عبدالله بنده سفّاح بود و بمیراث بمنصور رسید و بواسطه فضل و هنری که داشت منصور او را آزاد ساخته و وزارتش داد و اینمعاویه بس با امانت و دیانت بود از انجمله یکی آنستکه گفت روزی بخدمت مهدی رسیدم او را غضبناک دیدم از او پرسیدم که سبب غضب خلیفه چیست گفت بواسطه عبدالله بن الحسن استکه سه بار خروج کرد و فتنه انگیخت و من اغماض فرمودم و بهیچ نوع ترک فتنه نمی کند و از من شرم نمی دارد اینساعت فرموده ام که او را بیاورند و در پیش من سیاست کنند تا دیگر از اعبرت شود معویه گوید که من چندان صبر کردم که او از خشم فرود آمد آنگاه گفتم چون خلیفه اینحکایت به بنده گفت اگر آنچه صلاح دین و دنیای او باشد نکویم خیانت کرده باشم از آنروز که خلیفه بر تخت خلافت متمکن شده هیچ علوی را در پیش او نگشته اند و هیچکس در حبس ملاک نگشته و امراء و عمّالی که در سرحدّها هستند به هیچکس چنین حکمی نشده و این نام بزرگیست مر خلیفه را و سعادت شگرف که در دنیا موجب ثنای جمیلست و در عقبی وسیله ثواب جزیل التثبه انقسیم سخنان بر زبان نباید آورد و سیرت بدلّ نباید کرد که امروز میگذرد فردا مبادا در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام باعث شرمندگی شود چون اینفضول گفتم آب در چشم مهدی گشت و مرا گفت حق یار و یاور تو باد که نیکو نصیحتی کردی که باین ارشاد تو خشم از من بتمامت دور شد و اگر تو نمی آمدی هر آینه من عبدالله را سیاست میکردم و پشیمانی سود نمیداشت در اینسخن بودیم که عبدالله در آمد چون ظر مهدی بر وی افتاد گفت مرا چرا رنجه میداری و در خون خویش سعی میکنی عبدالله گفت خلیفه راست میگوید من بعد توبه میکنم اگر عفو فرمانی جز طریق اخلاص سلوک نمیدارم مهدی فرمود که او را باز برید تا در کار او تأمل کنم چون مهدی آنشب بخفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در خواب دید که او را در کنار میگرفت و میفرمود تو آن کسی که فرزندان من از شر او ایمنند پس دست مهدی بگرفته و بر سینه خود میمالید و می گفت که این آن دست استکه فرزندان من از شر او ایمنند چونمهدی از خواب در آمد فی الفور فرمود که عبدالله را حاضر کردند عبدالله از خوف دست از جان شسته بود چون پیش مهدی رسید گفت انعم زاده ترک فتنه بکوی و اگر سوگند خوری که دیگر فتنه نکنی ترا چندان مال بدهم که دیگر محتاج نگردی عبدالله سوگند یاد کرد مهدی فرمود که او را پیش آوردند و بر روی او بوسه داد و فرمود که از بیت امال او را سیصد هزار دینار بدهند و چندان ضیاع که حاصل آن در سالی دوازده هزار دینار میشد و همچنین چندان از دیگر چیزها که او معمور شد کفایه و هم در آن کتاب استکه ابو عبدالله یعقوب بن طحّان او نیز وزیر مهدی عباسی بود او را تشیع و حبّ علوین نسبت کردند مهدی بر او متغیر شد و بجهت امتحان یکی از علویان را بدو داد تا بکشد یعقوب علوی را امان داده و پنهانی بجانب بصره روان کرد مهدی فهمیده کس فرستاد و او علوی را از راه بگرفت و پنهان کرد و احوال او را از یعقوب تفحص کرد گفت کشتم او را بسر خود سوگند داد او برگشتن اصرار نمود مهدی علوی بدو نمود و او را از وزارت عزل کرد

در کفایت‌های نیکوی وزیران

و محبوس ساخت یعقوب تا عهد هارون در حبس بود هارون او را خلاص کرد یعقوب رخصت مکه گرفته بمکه رفت و مجاور شد کفایه بدانکه سه نفر موسوم به فضل باختلاف بوزارت هرون الرشید و محمّدامین و عبدالله مأمون نائل شدند اول فضل بن یحیی برمکی که دو سال در زمان حیات یحیی پدرش که وزارت هرونرا داشت بالنیابه از پدرش وزارت نمود و بعد از پدر بالاستقلال وزیر شد دویم فضل بن ربیع بن الایمان که بعد از برامکه وزارت هرون را یافت و چون هرون الرشید در طوس درگذشت تمام خزائن را برداشته و ببغداد نزد محمّدامین رفت تا آنکه محمّد امین کشته گشت سیّم فضل بن سهل که وزیر مأمون بود در تاریخ گزیده استکه اصل فضل بن سهل از اکاسره بود و در اوائل دین کسری را داشت بر دست یحیی برمکی مسلمان شد و در آنروز که مسلمان میشد غسل کرده جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست سرود کبری میگفت او را گفتند چون مسلمان شدی نغمه کبری چیست گفت برخود روا نمودم که زمانی گذرانم که مقلّد دینی نباشم و مأمون امور کلی و جزئی مملکه را در دست اینفضل نهاد و او را ذوالریاستین لقب داد چنانچه علت این تلقّب در اول گلشن هفدهم گذشت و اگر در مملکت فتنه تولید میشد فضل آنرا مخفی میداشت تا رفع آن میکرد قدر و منزلتی که این فضل بر درگاه مأمون داشت کم کسی از وزراء را آن قدر قدر و منزلت او را دست داده چنانکه بنا بر نقل صاحب تاریخ بحیره و دیگران مأمونرا خادمی بود که ریحان نام داشت و مردی بود سخت پارسا و نیکو اعتقاد و دروغ کم گفتمی روزی مأمون با عبدالله سهل هاشمی در خلوت شطرنج میبخت و فرموده بود که کسی را بدرون نگذارند بیاید و فضل بن سهلرا از این مقدمه خبر نکنند و اگر کسی بگوید او را سیاسته کنم پس فضل بن سهل بر در سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید که خلیفه چه میکند گفت شطرنج میبازد پس فضل بن سهل در آمد و به نزدیک مأمون رفت و شطرنج از پیش او برداشت و گفت اینخلیفه وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان بگویم که خلیفه در نماز است و او را در میخواند و تو در بازی شطرنج باشی مأمون گفت روا نداری که لحظه خرم باشم گفت روا دارم که خلیفه همه عمر خرم باشد ایما اینکار که در پیش گرفته ایم مهمل مانند مأمون او را گفت و گفت زهی وزیر دانا و زهی کاردان مردا که توئی روز دیگر مأمون خدام را جمع کرده در مقام تفحص شد که دیروز فضلرا از لعب ما که خبر کرد ریحان آنجا حاضر بود مأمون از او نیز پرسید گفت من گفتم گفت چرا گفتمی گفت او از من پرسید و من هرگز دروغ نگفتم ام آنچه راست بود لاجرم گفتم مأمون گفت نیکو کردی که صلاح دولت ما در آن بود و ریحانرا صد هزار دینار بجهت راستگوئیش انعام بخشید کفایه علی بن عیسی صاحب کتاب کشف الغمه از وزیرای المقتدر بالله عباسی بوده در بحیره استکه او پس فاضل و دانا بود و در هیچ حال جانب دینداری را فرو نگذاشتی و رضای حق را بر رضای مخدوم مقدم داشتی آورده اند که او را بمهمی بمکه معظمه فرستادند بوسهل زیاد میگوید که من در خدمت او بودم و فصل تابستان بود و مو در غابت حرارت روزی میگفتم من از حضرت پروردگار یکشربت آب یخ آرزو دارم گفتم در اینمواضع این آرزو از جمله محالات است تا مادر این سخن بودیم ابری بر آمد و روی هوا را پوشید و بارانی عظیم آمد و در اثنای آن تگرگی باریدن گرفت چنانکه خلق از کثرت ژاله در ناله آمدند و من غلامان را گفتم تا سبوها را پر از ژاله نموده و علی بن عیسی صائم بود آنروزان تگرگ را نگاهداشتم تا وقت افطار در رسید آنرا پیش بردم چون آنرا دید فرمود که شربت‌ها سازند و در مسجدالحرام آمد و بدست خود بسادات و مجاورین داده و خود از آن تجرّع نمود و و گفت پشیمانم که چرا از حضرت پروردگار مغفرت التماس نمودم و او را در مکه معظمه اجل در رسید و در آثار البلاد آورده

گلشن هفتاد و نهم

که علی بن عیسی روزی با کوهی تمام برنشسته بود غربا او را پرسیدند که این کیست پیرزنی میگذشت گفت افتاده است از نظر خدا که مبتلا شده باین بلا وزیر شنیده در دم استعفا نمود و بمکه رفته مجاور شد تا از دنیا در گذشت کفایه در کفایه صاحب بن عبّاد که در اول وزیر مؤیدالدوله دیلمی و بعد از آن وزیر فخرالدوله شد بنا بر نقل صاحب بحیره چنین آورده اند که وقتی در زمان فخرالدوله صاحب تا چند روز آزرده بود و کم بخدمت میآمد فخرالدوله کس بخدمت او فرستاده تحقیق نمود که باعث آزرده‌گی وزیر چیست اگر از جانب ما است به تدارک مشغول شویم و اگر از جانب دیگر است وزیر اعلام کند تا تلافی آن کرده شود صاحب گفت معاذالله که بنده را از خداوند ملامتی باشد و آن آزرده‌گی از ممر مملکه باشد بد دلت خداوندگار مملکت بر نظام است پس چون صاحب را تنها یافت گفت چه حال بوده است وزیر عرضکرد که منهیان من نوشته بودند که خاقان چین با فلان سپه سالار سخنی گفت و من ندانستم که چه گفت مرا ظن آن در گلو پیچید که چرا خاقان سخنی گوید با یکی که ما ندانیم امروز کاغذ دیگر رسید که منهی نوشته بود که آنسخن چه بوده است پس رفع آن ملال از من شد و خاطر از دغدغه لشکر فارغ گشت کفایه در حالات خواجه ابومنصور ریابی که وزیر طغرل بیک سلجوقی بوده چنین نوشته اند که او بسیار متدین و خداترس بود و یکی از عادات حمیده او این بود که هر بامداد که نماز سبحرا ادا کردی بر سر سجاده نشسته مشغول اوراد بودی تا آفتاب طلوع کردی انگاه بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی افتاده بود سلطان او را خواست او بر سر سجاده بود و اوراد میخواند و هیچ بدان امر التفات نفرمود دشمنان وقت یافته در سعابتش کوشیدند چون خواجه حضور آمد سلطان بانک بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای سلطان من بنده خدایم و نوکر تو تا از بندگی خدا فارغ نشوم نمی توانم بخدمت تو آمد سلطانرا از آن دلیری او خوش آمده محمد بیش گفت و فرمود خدایرا همیشه بندگی میکرده باش تا به برکات طاعات تو اسباب و دولت ما منظم گردد دریاب بر وزن کتاب از قرای خبابداست این ناچیز گوید که نقطه مقابل خواجه ابومنصور ابوالمحاسن خواجه عبدالرزاقست که برادرزاده نظام الملک وزیر بوده چه او از فحول علماء و اکابر فضلاء زمان خود بوده و بنا بر نقل صاحب بحیره سلطان سنجر فرمود تا او را از مدرسه و محراب بمسند وزارت آوردند و تمام امور مملکه با او مفوض گشت و در زمان وزارتش لباس زهد و ورع را تغییر داد و افعال ناپسندیده پیش گرفت و بر درگاه سلطان شراب خوردن آغاز کرد هم با آن افعال ناپسند از دنیا رفت

۷۹ - گلشن هفتاد و نهم

در قضاوتهای معجزه قاضیان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است قضاوه ابن جوزی در کتاب از کبایه از شعبی روایه نموده که زنی نزد خلیفه ثانی آمده گفت شکوه مینمایم بسوی تو از بهترین اهل دنیا مگر کسی که از او در عمل خیر سبقت گیرنده و یا آنکه عملش مثل عمل او است و انشخص که گفتم وصف او را شب را تا به صبح بیدار و مشغول بعبادت پروردگار است و روز را تا به شام به صیام اقدام دارد پس از آن آنزن را حیا عارض شده عرض کرد اقلنی خلیفه در جوابش گفت جزاک الله خیرا بتحقیق که ثناء جمیل نمودی چون آنزن از مجلس انصراف نمود کعب بن سور که حاضر محضر خلیفه بود گفت اینخلیفه این زن در شکوای خود مبالغه را از حد گذرانید عمر پرسید از چه کس شکوه نمود کعب گفت از شوهر خود که با او مباشرتی ندارد پس خلیفه امر با حصار او و شوهرش کرد چون حاضر شدند بکعب گفت میان اینها حکم کن کعب گفت آیا من حکم کنم و تو شاهد و حاضر باشی عمر گفت تو متفطن شدی در امر اینها آنچه را که من متفطن نشدم پس لابد حاکم قضیه هم باید تو باشی پس کعب رو بشوهر آنزن نموده گفت خداوند تبارک و تعالی در قرآن میفرماید

در قضاوت‌های معجزه قاضیان

فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع روزه بگیر ای مرد سه روز را و در روز چهارم نزد زنت افطار کن و شبها را هم توزیع نموده سه شب را عبادت بگذران و شب چهارم را نزد زوجه ات بیتوته نما خلیفه گفت ای کعب حکم تو درباره اینها عجیب تر از تفتن تو بود بدعوی آزنن پس خلیفه دابه بکعب داده قاضی بصره قرار داده و بآنجایش فرستاد قضاوه و ایضاً از ابن لیث روایه نموده که مردی از اهل خراسان شتران چند بمرزبان مجوسی که وکیل ام جعفر بود سی هزار درهم فروخته بود و مرزبانی در اداء ثمن ملاحظه میکرد تا آنکه آن خراسانی به تنگ آمده کیفیت را به یکی از اصحاب حفص بن غیاث قاضی اظهار داشت آنمرد گفت نزد مرزبان رفته هزار درهم از ثمن شترانت را گرفته و بگو مرا قصد رفتن بخراسان است بالقی وجه را بدیگری حواله میکنم که باو بدهی و چون هزار درهم را از او گرفتی نزد من آمده تا چاره کنم آنمرد چنان کرد و چون نزد آن کسیکه از اصحاب حفص بود آمد باو گفت چاره اینستکه بمرزبان بگوئی شما فردا که سوار میشوید و اراده رفتن بسرای ام جعفر را دارید چون راه شما از درسرای قاضی است زحمت کشیده آنجا فرود آئید تا من در حضور قاضی شخصی را از جهت گرفتن مابقی ثمن شترانرا از شما وکیل نمایم و قاضی هم مستحضر از این امر باشد و چون نزد قاضی حاضر شد ادعای مابقی ثمن شتران خود را از او بنما که قاضی خواهد حکم بتأدیه آن وجه نمود چون آنمرد چنین کرد قاضی مرزبان را حکم به حبس نمود و این خبر بام جعفر رسید نزد خلیفه هرون الزشید رفت و از حفص بن غیاث شکایت کرد که وکیل مرا امر بحبس نموده خلیفه تمثانی نوشته مضمونش آنکه در حکم نمودن بر مدیونی و اداء دین مرزبان ملاحظه نماید و آن تمثال را بخادمی داده که نزد قاضی برد وقتی خادم وارد شد که آنمرد خراسانی شهود اقامه نموده و حفیص مشغول نوشتن سچل و حکم بر مرزبان بود خادم خوواست تمثال خلیفه را باو بدهد قاضی گفت تأمل و صبر کن با این سچلرا بنویسم چون سچل نوشته شد و حکیم بدادن وجه کرد آنگاه تمثال خلیفه را گرفته مطالعه نمود چون بر مضمونش مطلع شد بخادم گفت بخلیفه بگو که این تمثال اگر قبل از حکم و نوشتن سچل بود فائده از برای مرزبان داشت اما انحال که حکم صادر شده و سچل نوشته شده فائده از برای او ندارد پس مرزبان تا تمام وجه شتران آنخراسانی را در محضر قاضی رد نمود خلاصی پیدا نکرد قضاوه و ایضاً در اذکیاء ابن جوزی استکه مردی نزد ابن حازم آمده گفت که شیطان مرا وسوسه مینماید و بشک می اندازد که تو زن خود را طلاق داده و مباشرت تو با آزنن حرام است ابو حازم گفت مگر او را طلاق نداده گفت نه ابو حازم گفت تو در روز گذشته نزد من آمده و زن خود را مطلقه نمودی والحال انکار مینمائی آنمرد چون این را از ابو حازم شنیده گفت قسم بخدا که من تا امروز نزد تو نیامده ام و زن خود را بهیجوجه طلاق نگفته ام ابو حازم گفت چون شیطان تو را در طلاق زوجه ات وسوسه کند بهمین نحو از برای او قسم یاد کن و در حلیت زوجه است دغدغه بخاطر راه مده قضاوه در کتاب ثمرات الاوراق استکه مردی زن جمیله داشت و او را بسیار دوست میداشت و برعکس آزنن را از او بسیار بد می آمد و بدین واسطه مدتی متمادی در میان ایشان تشاجر و تشاخ بود تا آنکه روزی آنمرد از شدت انزجاریکه از آزنن پیدا کرده بود باو گفت تو سه طلاقه اگر مرا مخاطب نمائی بکلامی و من مثل آنرا در جواب آزنن سکوت کرد و متحیر شد که چه بگوید زیرا که اگر همین کلمات را در جواب او می گفت چنانچه مقتضای قسم او بود آزنن مطلقه میشد پس نزد قاضی ابی جعفر طیری فرستاده و از ایشان طریق چاره را مسئلت نمود قاضی گفت در جواب او بگو انت طالق ثلاثا بتاتا ان انا طلقتك چه اگر اینکلام را بگوئی هم جواب او را بهمان الفاظیکه او گفته است

داده و هم وفای به قسم خود نموده و این نحو از طلاق مبتنی بر مذهب عامه است کمالات یخفی قضاوه در کتاب اذکیاء است که وقتی رئیس دزدان با جماعتی که تابع او بودند وارد منزل شخصی شده و او را گرفته خواستند که به قتلش برسانند و اموال او را سرقت کنند بالأخره بشفاعت بعضی از آنها رئیس از قتلش درگذشت بشرط آنکه بطلاق ثلث و بقرآن قسم یاد کند که کسی را از ایشان اسم نبرد که دزد او است و ایشانرا بمردم شناساند پس تمام اموال او را در حضورش بردند و در میان بازارها متاع و اثاث السیئت خود را میدید که دزدان میفروشنند و از خوف زن طلاق بودن و حث قسم نمودن قادر بر اظهار نبود تا آنکه کیفیت را بابوحنیفه اظهار داشت ابوحنیفه گفت بزرگان قوم خود و متدینین آنها و امام جماعه ایشانرا نزد من حاضر نما چون حاضر شدند ابوحنیفه بایشان گفت آیا دوست میدارید که خداوند اموال اینمرد را باو برگرداند تماماً گفتند بلی دوست داریم پس امر نمود که: جمیع جوانان و اجلاف آنطائفه در مسجد جامع اجتماع نمایند چون جمع شدند بآنمرد گفت یک یک که از میان جامع میخواهند بیرون بروند من سئوال میکنم که این دزد تو است یا نه اگر دزد نیست در جواب بگو دزد من نیست و اگر دزد تو بود ساکت باش و چیزی مگو چون چنین کردند دزدان معلوم شده و اموال آنمرد مسترد گردید قضاوه و ایضاً در انکتاب استکه وقتی شریک بن عبدالله قاضی وارد شد بر مهدی عباسی مهدی از جهه تشریفات او بخادم خود گفت احقر للقاضی عود او غرض خلیفه از عود عود بخور بوده خادم بیرون رفته عودیکه از آلات لهو است حاضر نموده و در دامان شریک گذاشت شریک مضطرب شده گفت یا امیرالمؤمنین این چه چیز است مهدی بخطای خادم ملتفت شده گفت ایها القاضی این عود را صاحب عس در شب گذشته از دست کسی گرفته است و ما خوشداشتیم که او بدست قاضی شکسته گردد شریک گفت جزاک الله خیرا یا امیرالمؤمنین پس شریک عود را شکسته مشغول صحبت با خلیفه شد چون مدتی گذشت خلیفه از شریک سئوال نمود که اگر کسی امر نماید و کیل خود را باوردن چیزی مقین و آن و کیل غیر آنرا بیاورد و آن تلف شود حکم چیست شریک گفت البینه ضامن است انوکیل پس خلیفه رو بخادم نموده گفت ضامن شو غرامه آنچه را که تلف شد قضاوه در تاریخ مجدی استکه یحیی بن اکتب که قاضی القضاة بغداد بود یکی از علماء را قضاء ناحیه از نواحی اسلام داده خواست که او را امتحان نماید که در علم قضامهاتی دارد یا نی پس از وی سئوال نمود که اگر در آنولایه دو نفر ما در یکدیگر را بحاله نکاح و زوجیت درآورند و از تو استفسار نمایند که قرابه میان اولاد ایشان چگونه است بجهه حکم میراث تو در جواب چه خواهی گفت ان عالم از جواب عاجز فرو ماند یحیی بن اکتب گفت هر دو پسر عم یکدیگر باشند قضاوه و هم در آن کتاب است که مردی خدمت عبدالملک مروان رفته عرض کرد که من زنی خواسته ام و پسری از من مادر زن مرا در بحاله نکاح آورده و از مال دنیا چیزی نداریم ما را عطائی فرمای تا در مصالح خود صرف نمائیم و میان اقربای خود مراجعت کنیم عبدالملک گفت اگر از پسر تو و مادر زنت فرزندی متولد شود و از تو نیز ولدی تولد نماید ایشانرا با یک دیگر چه قسم قرابتی باشد اگر جواب من بگوئی عطائی گرامند نبود هم آنمرد گفت ای خلیفه اینمسئله را از نایب خود که زمام مصالح جمهور را باو تفویض نموده سئوال کن اگر او جواب گوید من چیزی نخواهم و الأمر بنعاصی ده عبدالملک از تا شب خود پرسید وی لحظه تأمیل نموده عاقبت بعجز خود اعتراف نمود شخصی از اهل عراق که در انمجلس حاضر بود گفت اگر من جواب این مسئله را بگویم آنچه مطلوب منست بمن رسانی عبدالملک گفت بلی انشخص گفت پسر پدر پسر پسر را عم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبدالملک او را تحسین نموده و حاجت او را روا کرد قضاوه و در همان کتاب اینقضیه را در ضمن نوادر احکام و قضایای صادره از ائمه

و قضّات نوشته است که از یکی از ثقات مرویست که گفت فاضلی در مدرسه از مدارس بخارا بدرس اشتغال داشت مردی آمده گفت ایمان قابل زیاده و نقصان است یانی انفاضل جواب داد که نه انشخص گفت پس لازم آید که ایمان من با ایمان حیدر کزّار برابر باشد و او را بر من فضیلتی نبود فاضل جواب داد که آفتاب در فصل تابستان چون به برج آید حرارت در اقالیم سبعة بدرجه کمال رسد بلکه در بعضی از کره ارض که در غایه انخفاظ است حرارت بمرتب رسد که از زیر بگدازد و چون خورشید بنقطه جدی آید برودت در مواضعی که از کره مرتفع است بحدی رسد که هیچ حیوان در آنمحل تعیش نتواند کرد و با وجود اینحال هیچ تغییری در ذات آفتاب ظاهر نشده است بلکه تفاوت در بروج است همچنین ایمان آفتاب که از برج ذات امیرالمؤمنین حیدر تابد چنانست که آفتاب ظاهری از نقطه اسد میتابد و چون از بروج ذوات اقران من و تو پرتو افکند همچنان بود که از نقطه جدی بود و دلو میتابد پس ترقی ایمان بواسطه استعداد ماده است و تنزل آن بجهت استعداد آن قضاوه بدانکه قضاوتهای غریبه ائمه معصومین و لایما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاده از حدّ و خارج از حد است ولکن لکوت المسک فی الحتام به بیان یکی از آنها در اینمقام ختم مینمائیم کلام را از تفسیر کاذر نقلشده که در زمان حضرت امیر علیه السلام مردی چوبی بر سر مردی زد انمضروب دعوی کرد که از این چوب روشنائی چشم من و شنوائی گوش و گوئیائی زبان و بویائی بینی از من تباه شده پس بحکومته نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند حضرت یضارب فرمود راضی هستی که او را سوگند دهم و تو چهار دیه بدهی عرضکرد راضی نباشم چه او سوگند بدروغ خورد و دیه بستاند باید من بدانم که این جنایت لازم است امیر علیه السلام آنمرد مضروب را وعظ گفت و بخدای ترسایند و گفت اگر خلاف میگوئی رجوع کن آنمرد اصرار کرد و طریقی نبود بصدق و کذب او حضرت فرمود ظنّ من آنست که او خلاف میگوید و دروغ و لکن من حکمی کنم که دروغ از راست ممیز گردد آنگاه فرمود که اینمرد را به برید و در برابر قرص آفتاب بدارید اگر چشم باز کرده در قرص آفتاب نگرد و چشم برهم نزند و از چشمش آب نریزد راست میگوید و اگر نه دروغ گوید و ناگاه آواز بلند در گوشش زنید اگر بهراسد دروغ گوید و اگر نهراسد راست گوید که گوشش را آفت رسیده و در زبانش سوزنی بزنید اگر خون سیاه برآید راست میگوید و اگر سرخ آید دروغ و پاره پنبه را در آتش نهید و در زیر بینی او بدارید اگر عطسه دهد دروغ میگوید و اگر نه راست گوید همچنان کردند مرد دروغزن بود امیر علیه السلام بفرمود تا او را ادب نمودند و گفت ترا بیش از این نیست که چوبی بر سر او زنی و در جراحت هائی که خطر نفس در آنها باشد قصاص نشابد کردن و دندانی که در مقادیم باشد دیه هر یکی پنجاه دینار است و آنچه در مؤخر بود بیست و پنج دینار آنگاه فرمود که هر که صدقه کند قصاص بادیه را یا آنچه او را واجب باشد در شرع آن کفارتی باشد او را چنانچه رسولخدا فرموده که هر که از تن خود چیزی بصدقه کند خدا او را کفاره گناهانش کند

۸۰ - گلشن هشتادم

در تأثیرات احترام و اهانه ما از عزائم ملک مئان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است احترام در تفسیر روح البیان استکه سبب نائلشدن عثمان بیک جدّ سلاطین آن عثمان بمقام منبع خلافت و سلطنت این بود که وقتی در قریه وارد شده شب را در خانه یکی از اهل آنقریه منزل نمود قضا را در انحجره که او منزل داشت مصحفی بود بر دیوار آویزان شده او را برداشت و بر طاق گذاشت پس از آن با خود گفت من چگونه در حجره که مصحف و کلام الله مجید در آنست بخوابم و پاهای خود را دراز کنم پس انشب را تا به صبح با وجود کثرت تعب و خسته گی مسافرت که داشت احتراماً للقران نخواستید و بدو زانوی ادب در ان حجره نشست و از فردای انشب ابواب فتح و فیروزی بر روی او مفتوح گردیده تا آنکه رشید بآنمقامی که رسید اهانه در تاریخ نگارستانست که ابن جوزی گوید که در سنه ثلث و عشره و اربعمائه در موسم حج در

گلشن هشتادم

حینی که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر چشم میل استلام حجرالاسود نموده نگاه بکرزی که در دست داشت سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگیرا عبادت کنم نه محمد و نه علی مرا از این منع کنند حاضران را از انحرکت شنیع وحشتی دست داده از او کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام ایستاده بودند بیک بار شخصی از یمن آن شقی را به خنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را به قتل آوردند و بسوختند بعد از آن چهار نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که بر این اتفاق نموده بودیم ایشانرا نیز از عقب آن ملعون روانه جهنم گردابندند و در حجر سه سوراخ بقدر سرسوزن شده ریزه های او را بمشک و گلاب آکنده کردند و آنرا بجای خود نهادند این ناچیز گوید که این قضیه ربطی به قضیه قرامطه ندارد که حجرالاسود را از محل خود کنده و به بحرین بردند چه تاریخ آوردن آنرا از بحرین بمکه معظمه سال سیصد و سی و نه در زمان مطیع عباسی ضبط نموده اند احترام در تاریخ مجدی و دیگر کتب استکه سبب قرب بشرحافی بدرگاه آله آن شد که نوبتی براهی میرفت کاغذ پاره بنظرش درآمد که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آنرا از خاک برداشته خاک از او دور کرد و آورد مطیب ساخته در شکاف دیواری نهاد در خواب دید که بجای آنکه نام خدای را مطیب گردانیدی خداوند ذوالجلال ترا در دنیا و آخرت مطیب ساخت تا کارش بجائی رسید تا زنده بود حیوانات بجهت احترام او که پایش برهنه بود روث در طرق و شوارع بغداد نمی انداختند که مبادا پای او بروث آنها ملوث شود چنانچه در اثر چهارم از گلشن چهل و یکم مرقوم افتاد اهانه در تذکره الاولیاء است که شیخ ابوالخیر اقطع گفته استکه وقتی در کوه لبنان بودم سلطان میآمد و هر که را میدید یکدینار بر دست مینهاد و یک دینار هم بمن داد و من بدست خود گرفته در کنار رفیقم انداختم پس بشهر آمد چنان اتفاق افتاد که بی وضو مصحف برگرفتم چون بمیان بازار رسیدم قومی دزدی کرده بودند و گریخته و خلق بهم برآمده در زاهدان و عرفاء او یختند شیخ گفت من مهتر ایشانرا خلاصی دهید و مرا اخذ کنید پس با مریدان گفت هر چه با من کنند هیچ مگوئید عاقبت شیخرا بردند و باتهام دزدی دستش ببریدند چون ایشانرا معلوم شد از حال شیخ بسی تشویر خوردند و عذرها خواستند پس چون بخانه رفت عیالش فریاد برآورد گفت ایزن خاموش که جای تهنیت است نه جای تعزیت که اگر دست ما نه بریدندی دل ما بریدندی از آنکه این دست خیانت کرد و بی وضو مصحف برگرفته و سیم لشکری در کنار رفیق انداخت احترام در معارج النبوة و شرح صلوات و سائر از کتب بابرکات چنین آورده اند که تاجری در بلخ دو پسر داشت و از جمله میراث او سه تار از موی مبارک رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بود چون آن دو برادر خواستند که میراث را تقسیم نمایند هریک یکتار موی را برداشتند برادر بزرگ گفت که آن تار موی دیگر را بدو نیم کنیم و هریک نصفی از آنرا بر میداریم برادر کوچک گفت که قطع کردن موی مبارک انحضرت از ادب دو است برادر بزرگ گفت که چون به قطع آن راضی نمی شوی آنرا تو بردار و در مقابل مقداری از مال بمن بگذار برادر کوچک گفت که من هر دو تار موی مبارک را بر میدارم و تمام میراث را بتو میگذارم که مرا موئی از آن بجهانی می ارزد برادر بزرگ راضی شده موها را به برادر کوچک داده تمام تر که را در تصرف آورد و آن صاحب دولت موها را در حقه پاکیزه قرار داده در گریبان جان نهاده و پیوسته آنها را بیرون آورده میوسید و بر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد و بسی برنیامد که غبار ادبار بر صفحه روزگار برادر بزرگ نشست و اموالش تلف گشت و برادر کوچک را مراد از شاخسار اقبال شکفت و بر اقران و امثال برتری بهم رسانید و چون وفات نمود یکی از اولیاء بلخ رسولخدا را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید و باو فرمود که بمردمان بگو که هر که را

در تأثیرات احترام و اهانه از عزائم ملک مَنان

حاجتی باشد بسر قبر فلانرفته دعا کند تا حاجتش برآورده شود آن شخص عرض کرد یا رسول الله سبب این کرامه چیست فرمود که در تعظیم موی من مبالغه نمود لهذا در زمان حیات بخوشی گذرانید و بعد از وفات قبر او محل استعجاب دعا گردید و نیز بر من صلوات بسیار میفرستاد اهانه ثالث الطبرسیین استاد بالمحدث الحاج میرزا حسین التوری البه الله من حلال التور و اسکنه بحبوحة دارالسرور در کتاب دارالسلام نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والده ام شده بود در حاتیکه در جیب پائین قبایش مهری از تربة حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود پس والده ام او را رجز نموده و گفت تربت را در این جیب نهادن بی ادبی است و موجب استحقاف است و شاید در زیر رانت واقع شود و شکسته گردد اخوی عرض نموده بود که تابحال دو مهر تربت در زیر رانهای من واقع شده و شکسته گردیده پس متعهد شده بود که بعد از این مهر تربت را در آن جیب نگذارد پس والد علامه ام بعد از چند روز دیگر در حالتیکه اطلاع از این قضیه نداشت در عالم واقعه چنین دیده بود که حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه در کتابخانه ایشان وارد شده و در نزد او نشسته و اظهار ملاحظت بسیاری با ایشان نموده و فرمود که پسران خود را بطلب تا ایشانرا جایزه و خلعت دهم و والد را پنج پسر بود پس همه را حاضر ساخته و در جلو آن حجره که حضرت تشریف داشت ایستادند و در نزد آنحضرت پارچه ها گذاشته شده پس یک یک را حضرت میطلبید و پارچه بعنوان خلعت باو میداد چون نوبه بان برادرم که مهر تربت در جیب پهلوی قبایش گذارده بود رسیده ان بزرگوار نظری غضب آلود باو نموده و رو بجانب والد نموده فرموده بود که این پسر دو مهر از تربت قبر مرا در زیر رانش گذارده و شکسته پس آنحضرت آنرا مثل سایر برادرانش در اندرون حجره نطیبیده و خلعتش را نیز بخوبی خلعت دیگر از برادران نداده بلکه قاب شانه از ترمه در بیرون حجره از برای او انداخته پس والد دم از خواب بیدار شده و خواب خود را برای والده ام نقلنموده والده قضیه خود را بان برادرم از برای ایشان ذکر کرده پس والد در صدق رؤیای خود تعجب بسیار نموده و اهانه موسی بن عیسی غدار نسبت به تربت این امام والاتبار و باعث شدن آن اهانه تعجیل قرارش را در دارالبوار مذکور در اواخر جلد عاشر از بحارالانوار است هرکس بخواهد نابهنجار حوع کند احترام در کتاب مختصر رونق المجالس که اصل آن از ابوحفص عمر بن حسن نیشابوری و مختصرش از عثمان بن یحیی المیری است چنین آورده که مردی مجوسی در یکی از ایام ماه رمضان با پسرش که صغیر بود در میان بازار مسلمانان عبور مینمودند پس آن طفل چیزی از خوردنی را که همراه داشت خواستکه بخورد پدرش منعش از خوردن نمود و گفت آیا نمیدانیکه اینماه رمضان است پسر گفت میدانم ولیکن روزه آن بر مسلمانان واجب است نه بر ما مجوسی گفت ای پسر چنین است که میگوئی اما ما هم باید از این ماه احترام نمائیم و آنرا توقیر کنیم پس چیزی نگذشت که باریتعالی آنوالد و ولد را بواسطه این احترام هدایه نموده و بشرف اسلام مشرف ساخت و از نیکان شدند(۲) اهانه قرمانی در تاریخ اخبارالبدول از محمد بن ربیع بن سلیمان نقل نموده که من در آنسال که قرامطه در مکه معظمه داخلشده و حجرالاسود را از جای خود کنده و ببحرین و هجر بردند در مکه بودم و در مسجدالحرام ایستاده بودم ناگاه دیدم مردی از قرامطه که بر بالای بام کعبه برآمده و قصد کندن میزاب را داشت پس من طاقتم طاقشد و عرض کردم بار خدایا من نمیتوانم این کیفیت را مشاهده کنم پس آنمرد چون خم شد که ناودان را بکند ناگاه بمغز سر او بالانی پشت بام در میان حجر اسمعیل افتاده و فی الفور جان بمالکان دوزخ داد احترام مشمول عنایات حضرت باری حسن الشیعی السبزواری در کتاب مرغوب محبوب خود که موسوم بمصاییح القلوب است چنین آورده که در بغداد مردی زنی را دوست میداشت و مدتی در آن محنت و مشقت و خواری بود همچنین است که والله عبدالشهوۀ اذل من عبدالرّق یعنی بنده شهوت از بنده درم خریده بدتر است آنمرد بر مراد قادر

۲- و احترام ساحران فرعون از حضرت موسی مشهور و در قران حمید مذکور است مشهره

گلشن هشتاد و یکم

نمیشد تا اتفاق افتاد که در شب برات یعنی شب نیمه ماه شعبان بهمرسیدند مرد خواستکه مراد خود حاصل کند زن گفت امشب همه مردم آشنای با خدای باشند و ما بیگانه این نه رواست مرد گفت مرا نیز اینمعنی در خاطر است راست گفتمی احسنت بر زنیکه هنگام مراد نفس خود از خدایا کند یاد کردن همه آن نیست که گوئی الله بلکه هنگام گناه خدای را نگاه کند و از وی به ترسد و آن گناه را نکند القصه هر دو پای بر سر نفس اماره نهادند و آن هوا را از دل بدر بردند و از جهت احترام آنشب از هم جدا شدند و روی بحضرت حق آوردند و تا روز بطاعت و عبادت بسر بردند بامداد پدر دختر دست او را گرفته و پیش آنمرد آورد و گفت دوش حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که مرا فرمود دختر خود را پیش فلان کس برده و عقد شرعی کن و بوی ده تا بدانی که هر که برای رضای خدا از هوای نفس خود برخیزد و بخدا گریزد و احترام عزائم آلهیه را نگاه دارد حق تعالی آنحرام را بجلال مبدل گرداند اهانه سید جلیل و عالم نبیل شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی که از سده روضه رضویه و از علماء زمان شاه طهماسب ثانی از سلاطین صفویه است در کتاب جعل المتین که در معاجز بعد از دفن امیرالمؤمنین است و استاد بالمحدث الثوری نورالله مرقد در دارالسلام از آن کتاب نقل فرموده و فصلی فصیل مؤلف و مؤلف را در آنکتاب ستوده است از ابن طاوس نقل کرده که اسمعیل عباسی نقل کرده که با عم خود داود در کوفه در عصر روز جمعه حاضر بودم بمن گفت تو و جمعی از عباسیین شب نزد من حاضر شوید چون شب شد بخدمت عم خود رفتم دیدم که انتظار ما را می کشد و غلام حبشی پیش او حاضر بود گفت با اینغلام جمعی از عمله برداشته به نجف اشرف بروید و آنجا قبری هست میگویند که قبر علی بن ابیطالب است آنرا کنده و آنچه آنجا باشد نزد من بیاورید ما روانه نجف شدیم چون بدانموضع رسیدیم و آن قبر را دیدیم ما بگوشه نشسته عمله شروع در کندن قبر نمودند و می گفتند لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم تا بقدر پنج و شش ذرع کندند سنگی عظیم پیدا شد و هرچه سعی مینمودند سنگ شکسته نمی شد آخر الامر غلام حبشی پیش رفته کلنگی گرفته بر آن سنگ زد صدائی عظیم برآمد نوبت ثانی زد باز همان صدا برآمد نوبت ثالث غلام نعره زده بیهوش شد دیدم که زبانش بند شده و خون از مرقش تا ناخنهای دست راست اش میرفت و استغاثه میکرد و حرف نمیتوانست بزند او را بر استری حمل کرده بسرعه روانه کوفه شدیم و در راه گوشتهای بدن او بریخت چون بکوفه رسیدیم غلام مرد و ما به نزد داود آمدیم و احوال را گفتیم داود روی به قبله کرده توبه دانا به نمود و روز دیگر زیارت آن قبر مطهر رفته و ان قبر را تعمیر نموده و صندوق را ساخت این ناچیز گوید قضیه ابراهیم دیزجی و اهانه قبر سیدالشهداء مشهور و دیدن طائفه روسیه آثار اهانه بمرقد ثامن الحجج والائمة علیهم السلام را کالتور علی الطور است

۸۱ - گلشن هشتاد و یکم

در مطایبات ظرفاء و خوش طبعان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است مطایبه در کتاب زنبیل است که ناپلیون اول بناپارت روزی با حکیم باشی خود مسمی بگورویزار که حکیم دانشمندی بود صحبت میکرد در اثنای صحبت باو گفتند که بطبیعت از یک نفر چند اولاد بعمل میآید و آنچه تجربه شده است چیست چون در فرنگستان بمذهب عیسوی یک زن جائز است و غالباً در زمان کهولت زن اختیار می کنند که در سن کهولت زن جوان داشته باشند کورویزار عرض کرد آنچه تجربه شده و اغلب بر اینست در سن بیست سالگی تا پنجاه سالگی ممکنست که ده دوازده اولاد از یکمرد بعمل آید و از سن پنجاه سالگی تا شصت سالگی چهار پنج شش نفر اولاد ممکن است که بعمل بیاید و از سن شصت سالگی که گذشت زن آدمی هر ساله توأم میزاید ناپلیون بسیار خندیدند و باو انعام وافر مرحمت کرد و منظور حکیمباشی آن بود که در سن شصت سالگی شمسی و بالاتر دیگر از شخص اولاد بعمل نمیآید و زن او از جای

در مطایبات ظرفاء و خوش طبعان

دیگر حمل میگیرد که بگردن انمرد بگذارد و بجهه دلخوشی انمرد ممکن است که هر سال توأم بزاید کنایه از اینکه تو سپر نشده و انمرد پیر هم بر خود قبول میکند که از قوه رجولیت نیفتاده ام سهل است زن من هر سال توأم میزاید مطایبه و ایضا در همان کتاب است که ناپلیون اول غالباً شبها به تغییر لباس در میان اردوهای خود میگشت و از احوال صالادات های خود جويا میشد در یکی از اسفار یکی از صاحب منصب ها یکنفر از سرباز کسر داشت یکنفر از اهالی جرمن را اجیر کرده بجای آن سرباز فرانسه گذاشته بود چون از حالت ناپلیون خیر داشت احتیاطاً بان سرباز بدل گفته بود اگر شخصی نزد تو آمد و از تو جويا شد چنین جواب بده و آن سرباز هیچ زبان فرانسه نمیدانست به تعلیم همینقدر یاد داده بود اول بگو از فلانشهر ثانی بگو بیست ثالث بگو دو سال و رابع بگو هر دو و ناپلیون غالباً همین چهار کلمه را می پرسید که از کدام ولایه هستی صالادات میگفت از فلان شهر ثانی جويا میشدند چند سال عمر داری ثالث میپرسیدند چند سال است که داخل نظام شده رابع میپرسیدند بتو مواجب چه رسیده برحسب اتفاق شبی در گردش بآن فوج رسید و اتفاقاً قراولی با آن سرباز بدل بود و آن سرباز از زبان فرانسه بجز آن چند کلمه چیز دیگر نمیدانست ناپلیون که باو رسید در سؤال تقدیم و تأخیر شد اول جويا شد که از کدام شهری گفت فلان شهر ثانی پرسید که چند سال است نوکری میکنی گفت بیست سال ثالث پرسید که چند سال از عمرت گذشته است گفت دو سال ناپلیون خندید دانست که این بدل است رابع پرسید من دیوانه ام یا تو گفت هر دو و خیلی بر خنده او افزود و هیچ حرف نزد فرد آنصاحب منصب را خواست و معلوم شد که بدل بوده است گفت بحرف آخری که آن سرباز زد از تقصیر تو گذشتم مطایبه و ایضاً در آن کتاب است که زحر بن قیس جعفری با فتح زاء معجمه و سکون حاء حظی آن شخصی است که رؤس مبارک شهداء کربلا را بشام بدرگاه یزید بن معویه برد و توفع انعام و احسان داشت و یزید هیچ باو جایزه نداد بغلط همه روضه خوانها زجر با جیم میخوانند و بعد از آنکه عبارت سبط ابن جوزی را در اینخصوص نقل میکند میفرماید وقتی به یکی از روضه خوانها که فی الجمله ادعای سواد میکرد تعلیم کردم که بعد از این زجر باجیم نخواند قبول نکرد و بالای منبر روایت دیگر هم کرد که اهل بیت را بر قبه های شتر سوار کردند دانستم که بر قبه های شتر بوده و معنی انرا ندانست قبهها را قبهها خوانده است دیگر دم در کشیدم و چنین میدانست که اگر رجز اسم باشد در آن زجر و عذابی متصور است که در ررضر بجاه نیست مطایبه و ایضاً در همانکتاب است که و گیره طعامی است که در بناء جدید داده میشود چنانچه شاعر گفته مشعر قرار دادم اگر خانه کنم بنیاد*** و گیره بتو از خایه ریز خواهم داد و خایه ریز عبارت است از خاکینه که از تخم مرغ و روغنست آقا جلال خانه خریده بنائی نموده بود شاهزاده اعتضاد السیلمنه فرمودند آقا جلال و گیره ما را نمیدهی او عرضکرد و گونه میفرماید بدهم حاضر است معنی و گیره را ندانست حمل بفارسی کرد در هر حال آقا جلال جواب خوبی داد مطایبه در بسیاری از کتب معتبره مثل مشکول و غیره است که در بغداد عابدی بود رویم نام تکلیف قضا باو کردند قبول کرد روزی جنید باو رسید و گفت کسی که خواهد امانتی به کسی سپارد در خفیه که هیچکس مطلع نشود باید که بسپارد برویم بجهه آنکه پنهان کرد خواهش و دوستی دنیا را چهلسال تا دست یافت بر دنیا مطایبه از کلام بعضی از ظرفاء است که کسی که نقل کند برای تو اینکه دیدم مکاری خوشخلق و قوادی بدخلق و مهتریکه چو حیوانرا نمیدزدید یا خطاطی که از آنچه که باو میدهند بدوزد نمی دزدید یا معلّم اطفالیکه کم عقل نبود پیری بر خری سوار بود و خود را بسیار حرکت میداد و می جنبانید گویا تندتر از آن خر میخواست برود برخوردار به بعضی از ظرفاء و پرسید که تا فلان قریه چهقدر راه مانده مرد ظریف گفت سه فرسخ پیر پرسید که چه وقت میرسم بآن ده

گلشن هشتاد و یکم

مرد ظریف گفت اما تو بعد از یکساعت و اما خری که سواری بعد از دو روز دیگر مطایبه فی کتاب احبار الأوّل فی تاریخ المصر والقاهره نقلاً عن کتاب التّوادر اللّطیفه مات مأبون یقال له قرنفل فراه شخص فی المنام فقال ایش حالک یا قرنفل قال لاتسئلنی عن شیئی قال الی این صرت باقر نفل قال الی جهنّم قال ویحکک و من یلوط بک فی جهنم قال یزید بن معویه مطایبه در محاضرات راغب اصفهانی است که مرد شیعه در بغداد دید کدام کوری را که می گفت کسی که فلسی بمن دهد خدای تعالی تو را سیراب کند از دست معویه مرد شیعی گوید من همراه آن گدا رفتم تا آنکه بمکانی خلوت رسیدم پس سیلی بر آن گدا زدم و گفتم حضرت امیرالمؤمنین را معزول کردی از سقایه حوض کوثر گدا گفت میخواهی که خدایتعالی سیراب کند اینمردم را بیک فلس از دست علی بن ابیطالب نه والله چنین نیست مطایبه در کتاب عقول عشره که از تالیفات یکی از دانشمندان هند است چنین آورده که شخصی صراحی تهی در دست داشت محتسب دید او را شک گرفت شخصی پرسید که از برای چه اینمرد را تنگ گرفته محتسب گفت این آلت شراب در دست دارد پرسنده گفت من که آلت زنا در ازار دارم چرا مرا از آن نمی پرسی محتسب بخندید و از او درگذشت مطایبه و هم در آن کتاب است که مردی لایابالی و بی قید در مجلس ملائی وارد شد اتفاقاً وقت نماز رسید آنمرد عالم با جمعی از طلاب برای نماز برخاستند بی قید بدستور نشسته ماند آنعالم بعد از فراغ از نماز رو به بی قید آورده و به تهدید مشروع کرد که چرا نماز ادا نکردی بی قید گفت خدایتعالی در قرآن نماز را منع کرده است آنعالم گفت استغفرالله کجا چنین است که در قرآن نماز منع شده باشد بی قید گفت پس لاتقربوا الصّیله چیست آنعالم گفت تمام آیه را برخوان بی قید گفت بر تمام مصحف که عمل کرده است من بر همینقدر عمل میکنم مطایبه و هم در آن کتاب است که شاه جهان پادشاه گورکان بسعدالله خان وزیر اعظم خود گفت که در مردم وظیفه خور تقلب بسیار است شما بغور این برسید وزیر بعرض رسانید بنحویکه ارشاد شود بعمل آوریم حکم شد که از هرکس که وظیفه خوراست سندهای آنها را گرفته و نصف آنچه در سندش نوشته است در حق او مجری دارند تا آنکه وقتی مردی طالب علم حاضر شد که از جمله وظیفه خوران بود سعدالله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طلاب خان از او سؤال کرد که بنای مسلمانی بر چند چیز است او گفت بر ده چیز خان متعجب شد که مردی طالب علم باشد و چنین سخنی نگوید سعدالله خان اعاده سخن کرد و گفت فهمیده بگو آن مرد باز همان سخن گف که فهمیده میگویم خان گفت که تو خود را عالم میخوانی و چنین سخن میگوئی او گفت که نواب هرچه از وظیفه هرکس دارد بالمناصفه میکند ترسیدم که از چیزهای دیگر هم نصف کسر نماید و اگر من بنای مسلمانی را بر پنج چیز می گفتم و شما آن را بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من نقصان میشد مضاعف از برای آن گفتم که اگر نواب بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من قصور و فتور واقع نشود خان بسیار محظوظ شد و آنچه وظیفه داشت مضاعف فرمود مطایبه در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقلنموده که محمّد بن زید که والی گیلان بود فاضل دیندار نیکوسیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکیرا نام معویه بود و دیگریرا نام علیمحمد چون نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود و اینمرد را پدر او از کنار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاد پس محمد تبسم نموده یا او احسان فرمود مطایبه و هم در آن کتاب است که روزی علوی بی قید را با شخصی نزاعی شد و در آن اثناء علوی با وی گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و حال آنکه از آن پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد انشخص گفت صلوات بر آل میفرستم و اما من الطّیبین والظّاهرین نیز میگویم مطایبه و هم در آن کتاب است که

بعد از اینکه سفّاح تبحر یک سدیف بن میمون الکوفی بنی امیه را در یک مجلس حاضر ساخته و تمام را هلاک ساخت و فرش بالای انکشتان انداخته و سفّاح با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود در میان غذا خوردن نظر سفّاح بسدیف افتاد دید که بدستی نان میخورد و دست دیگرش را در پشت خود بر زمین میمالد سفّاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می افشارم تا بمیرد سفّاح بخنید و او را نوازش فرمود و اخراً امر سدیف از عباسیان برگشته بابراهیم بن عبدالله بن الحسن ملحق شد و ذمّ عباسیان مینمود تا آنکه ابراهیم کشته شد و بعد از کشتن او سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر پیدا و بفرموده منصور بر دست عمّ او کشته شد و بعضی گفته اند او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند مطایبه در ریاض السیاحه استکه چون شیخ نجم الدین الدّابه در فتنه چنگیزیّه از خوارزم بیرون آمده بردم رفت و در قونیه با شیخ صدرالدین قونوی و جلال الدین رومی او را اتفاق صحبت افتاد روزی در یکمجلس جمع بودند نماز شام رسیده از وی التماس امامه نمودند و او در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون را خواند و چون نماز باآخر رسید مولانا جلال الدین با شیخ صدرالدین بمطایبه گفت یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما مطایبه در گنج دانش بعد از اینکه شرحی در خصوص مدرسه فاضلیّه که از مدارس مشهد مقدّس رضویّه علی مشرفه الف سلام و تجیه است می نگارد می گوید بانی اینمدرسه شروطی جهه سکنا در آن قرار داده و آنرا بر روی سنگی رسم و در محلّیکه در مدّنظر است نصیب نموده و از جمله این استکه سه طایفه نباید در اینمدرسه منزل نمایند هندی و مازندرانی و عرب چه هندیها بی حقیقت و دروغگو میباشند و مازندرانیها جنگی و شرورند و اعراب ناتمیز و کثیف اند وقتی یکی از طلب عرب بمشهد مقدّس علی مشرفه السّلام آمده خواست در مدرسه فاضلخان ساکن شود متولی و رئیس مدرسه باو گفت باینجهه که در این سنگ رسم شده ممکن نیست که تو را اذن داده باینمدرسه داخل شوی عرب همینکه وقفنامه را خواند دستهای خود را بلند نموده سر بجانب آسمان کرد و گفت ای فاضلخان خدا ترا رحمت کند که حرف راستی زده و حقیقت را برخورده گفته

۸۲ - گلشن هشتاد و دویم

در موادّ تاریخ امور نمایان و گلچین از گلبانهای آن چند کل است تاریخ تاریخی است که جناب سلاط الأقطاب الاقا سید مهدی الواعظ الیزدی الاصل والحائری الجوار در فوت مرحوم حجّه الاسلام آقای حاجی سیدحسین کوه کمری اعلى الله مقامه انشاء فرموده است من لا عقب له ولا ولد قد مات فارخ دخل الخلد ۱۲۹۹ تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت مرحوم آیه الله الحاج میرزا محمّدحسن الشّیرازی نورالله مضجعه انشاء نموده است چونکه از داعی حق آمد صوت گفت لئیک و نصیبش شد موت هاتنی از پی تاریخش گفت شده میرزا حسن اعلم فوت ۱۳۱۲ تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت مرحوم حجّه الله فی زمانه علی الأنام و مقتدی الخواص والعوام الحاج شیخ زین العابدین المازندرانی الحائری اعلى الله مقامه انشاء فرموده است قد مات من كان علوا الهمة تاریخه قضی حلیه الرّحمة ۱۳۰۹ تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت مرحوم حجّه الاسلام الحاج میرزا محمّدحسین الشّهرستانی الحائری اعلى الله مقامه انشاء فرموده است من فقدته ركن الشريعة منهدم*** والعالم التحرير فينا مغدم لِمَا قضی كهف الور از حبه*** الآن شهرستان علم قدهم ۱۳۱۵ تاریخ و ایضاً تاریخی دیگر است از آنجناب از برای اینعالم غائب در تراب و چون یک عدد از آن ناقص و کم است استعانت بفرد جسته و فرموده است مات من كان عديماً في المثال ايه الله الكبير المتعال استعن بالفرد في تاريخه این شهرستان ۱۳۱۵ علم و کمال تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت والد ماجد خود و هو انجناب المستطاب البحر الزّاهر الحاج سید محمد باقر الیزدی الشارح للفرائد لشیخ مشایخنا التستری اعلى الله مقامهما فرموده است عن موته اخبر اخوان الصّفا

گلشن هشتاد و دویم

تاریخه فضی علی الدنيا العفا ۱۲۹۸ تاریخ و ایضاً در تاریخ فوت عمّ ماجد خود السید السید المبرء من کلّ شین الحاجّ سید حسین الواعظ الیزدی صاحب کتاب الرّق المنثور البسه الله فی الجنان من حلل الثور فرموده است سرودم از پی تاریخ فوت آنسرو از اینجهان بجنان رفت صاحب منبر ۱۳۰۷ تاریخ و ایضاً در تاریخ تذهیب سرهای گلدسته حضرت ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است زهی تاریخ شایسته مطلقاً کشت گلدسته ۱۳۱۹ تاریخ و ایضاً در تاریخ آینه نمودن شاهزاده شعاع السیلمنه ابن المرحوم مظفرالدین شاه القاجار حرم محترم شاهزاده آزاده السیلمنه سید احمد بن الامام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را که واقع در بلده مینوپراز شیراز و معروف بشاه چراغ است انشاء فرموده مرقد من زادت کراماته رجائنا منه عنایاته زین بالمرآة تاریخه و من شعاع الحقّ مرآته تاریخ و ایضاً در تاریخ آن بفارسی انشاء نموده ای شاه چراغ فارس وی میرسطاع و من ای بقعه تو جلوه کنان بین بقاع ۱۳۲۲ در آینه های حرم محترمت تاریخ ظریف گفته ام تافت شعاع ۱۳۲۲ تاریخ عالم ممخّرد آقا میرزا محمد همدانی که مجاور بلده طیبه کاظمین و ملقب بامام الحرمین بود در تاریخ وفات حجّه البرایا من الله الباری شیخ مرتضی بن محمدامین الأنصاری طاب ثراه فرموده است قضی المرتضی مأوی الشریعه جنه و انّ بحار العلم من موته غاضت و کم لیدیه من ید عند ذی طوی و کم سحب جد واه علی الخلق قد فاضت و کم لجاج قدحار غواص فکرة بساحلها یثتها و افکاره خاضت و مال عن الدنیا و عن زهواتها فلله من نفس اتبهن وارتاضت ولما اطمأنت نفسه و زکت الی رضی ربها مرضیه ارحوا فاضت ۱۲۸۱ تاریخ و ایضاً در این خصوص انشاء فرموده انّ الامام المرتضی و من استقام به الرّشاد مدغاب عننا قلت فی تاریخه ظهر الفساد و ایضاً فرموده اعلمت یوم المرتضی عننا ترجل والرّشاد فی التبر والبحر اقتضی تاریخه ظهر الفساد و ایضاً در کتاب یواقیت الفصوص خود فرموده مدّت زندگانی مرحوم شیخ انصاری در دار دنیا شصت و هفت سال بوده و من الاتفاق انکه جمل شصت و هفت مطابق با وفات آن مرحوم است و در اینباب این اشعار را انشا فرموده است انکه از آباء سبع و امهات اربعه دیر دیر آید چه او اندر جهانی زود رفت عالمی کاین نه صدف را یکدر شهوار بود کرد عالمرا یتیم واندر منضود رفت با هزاران همّ و غم بعد از وفاتش گفتمی روز عمر شیخ و تاریخ وفاتش شصت و هفت ۱۲۸۱ تاریخ و ایضاً در تاریخ جلوس سلطان عبدالعزیز خان عثمانی بر سریر سلطنت انشاء نموده است وهب العزیز لعبده عزّاله خضع العلی و علی سریر خلافة کانت له قدر اعلی سجدة الوری شکراله شکراله سجد الوری و ابوالمحاسن قام بعد (کنیه نام الحرمین است) جلوسه نیشی الثناء و یقول فی تاریخه ملک علی العرش استوی و درفصوص الیواقیت است که چون سلطان از انشاء این تاریخ باخبر شد مکتوبی از برای من از اسلامبول مرقوم داشته فرستاد و در آن ثناء بر تاریخ و مؤرخ بود و در ضمن این دو بیت را مرقوم فرموده بود وجب الحق علی کل فتی مستقیم فی الجوار الکاظمین ان یراه دائماً مقتدیاً باین داود امام الحرمین تاریخ و ایضاً در تاریخ وفات مرحوم مغفرت لزوم عالم جلیل مبرّء از کلّ شین الحاجّ شیخ عبدالحسین الطهرانی المشهور بشیخ العراقین انشاء نموده و حین دعی الحسین الیه عبدا سری مستقیماً شوقاً لرفده و زال من الهدی اقصاه ارخ فسبحان الّذی اسری بعبده ۱۲۸۶ تاریخ و ایضاً قال فی الفصوص و من حقائق التواریخ یا قلناه نی وفات الحسن الحسینی بن خلیل الله المحلّاتی الشّهر بآقاخان الموت لایفوته انسان یدرک کلّ التّاس این کانوا لاینج منه ملک مقرب ولا رعیت ولا سلطان فی کلّ یوم خبر یأتینا مضی فلان

در مواد تاریخ امور نمایان

و قضی فلان کما اتی ناع من الھندنعی مورّخا قدمات آقاخان تاریخ و ایضاً در تاریخ تذهیب قبه شامخه عسکرین علیهما السّلام از جانب سنتی الجوانب سلطان ایران ناصرالدّین شاه قاجار انشاء فرموده است لله قبه سمت علی السما المکوکبه العسکرین سلیلی سادّه منتجبه نور هدی سخّاله نار قری ملّتهبه قد صاغها من ذهب ذوهمم مہذبہ من جعل الله له السلطان والنصر هبه و من بعد له عدت ایرانها معشوشبه ناصر دینہ الّذی حمی بسیف مذہبہ ندشاوها من ذهب ارّخت عرض ذہبہ ۱۲۸۲ تاریخ و ایضاً در تاریخ تباه شاهزادہ آزادہ مرحوم معتمدالدولہ حاج فرھاد میرزا غفرالله له صحن شریف کاظمین علیهما السّلام را انشاء نموده لّمّا بناسبط ملوک الفرس صحنا یضیی نورہ للکرسی لنور عرش الله موسی الکاظم و سبطہ الجواد للمکارم فاق علی الفردوس و القصور قلت مورّخا ریاض التور ۱۲۹۸ حسن عقیدہ و خلوص تیہ از یکی از علماء دارالخلافتہ طهران کہ با این شاهزادہ والاشان کمال خخلطہ و آمیزش را داشته مسموع شد کہ وقتی در مجتمعی سترگ و مجلسی بس عالی و بزرگ کہ اعاظم شاه زادگان در آن مجلس حضور داشته مذاکرہ از ذخایر و اندوختہای خود مینمایند و ہریک اظهار میدارد کہ مرا در فلان بانک چقدر ذخیرہ و اندوختہ میباشد تا آنکہ نوبت بشاہ زادہ فرھاد میرزا غفرالله له میرسد کہ انجناب نیز از حاضرین در انمجلس بودہ پس ایشان چیزی نمی فرمایند جمعی از حضار بایشان عرض میکنند کہ حضرت والا ذخائر خود را بیان فرمایند شاهزادہ مرحوم میفرمایند مرا دو ذخیرہ است درد و بانک کہ مقدار و مبلغ یکی از آنها را میدانم و از تعیین دیگری عاجزم اما آن ذخیرہ کہ مقدار آن معین است یکصد ہزار تومان است کہ در بانک امامین ہمامین کاظمین است و غرضش از این فرمایش مصارف عمارت صحن مقدّس آن دو امام انام است و اما آن ذخیرہ کہ قدر آن معین نیست ذخیرہ است کہ در بانک امام السعداء و سید الشہداء حضرت حسین بن علی علیهما السلام دارم و تعیین آن موکول بنظر کیمیا اثر آنسرور است و مقصودش از این ذخیرہ زحماتی است کہ در تألیف کتاب قمقام کہ در بیان مصائب آن امام انام و در میان کتب مرآتی کالبدر التمام است کشیدہ و مصارفی است کہ از جہت طبع و انتشار آن مصروف فرمودہ تاریخ در مآثر والآثار از کتاب موائد مرحوم حجّۃ الاسلام حاج میرزا محمدحسین شہرستانی علی الله مقامہ نقل نموده کہ در اوصاف خلقیہ و خلقیہ مرحوم شیخ مشائخنا التستری صاحب کتاب فرائد الأصول و مکاسب در فقہ و غیرہما من التالیف چنین فرمودہ است کہ وی مردی بلند بالا ریش سرخ آبلہ رو بود ولی نورانی و ملیح و خوش محاورہ و شوخ برادرش شیخ منصور در تاریخ او گفته است کہ غدیر سال ۱۲۱۴ ولادت فراغ سال وفات و حقیر گفته ام کہ بالواحد الفرد استعنت مورّخاً علم الھدی فی الخلد حیّ یرزق تاریخ و ایضاً از موائد نقلنمودہ کہ در ترجمہ استادش فاضل اردکانی از واردات خاطر شریفش این تاریخرا در فوت وی نوشتہ کہ زبس آہ بر شد زماہی بماہ*** نھان گشت تاریخ در زیر آہ آنگاہ در موائد مینویسد کہ مراد تکرار عدد آہ است کہ شش ماہشد دوہست و ہفدہ مرتبہ کہ عدد زیر است تاریخ و ایضاً در مآثر والآثار در ذیل ترجمہ حجّۃ الاسلام مرحوم حاجی ملّاعلی کنی ساکن دارالخلافتہ طهران مرقوم داشتہ کہ فوتش در بامداد پنجشنبہ بیست و ہفتم محرّم الحرام سنہ یکہزار و سیصد و شش ہجری بسنّ ہشتاد و شش تقریباً در طهران اتفاق افتاد و از این رھگذر تلمہ غیرمسدود در اسلام پدید آمد و در تاریخ این سانحہ گفته اند کہ زجنت شد یکی حورا برون باجلوہ و کفا*** علی در جئہ المأوی علی را میہمان دارد تاریخ و ایضاً از مرحوم میرزا حیدرعلی ملّقب بمجد الادباء بمتخلّص بشرّیا نقلنمودہ کہ در تاریخ اینسانحہ گفته است کہ سرود مرتجلا مجد بھر تاریخش*** علی بنزد محمّد بخلد کرد سفام تاریخ و ایضاً

گلشن هشتاد و سیم

از مجدالدباء در تاریخ این شیخ العلماء نقل نموده که گفته است ثریا با یکی گفت بتاريخ وفات او بمرگ حجّه الاسلام هم دین مرد هم دنیا ۱۳۰۶ تاریخ و ایضاً در آن کتاب است که ثریا در تاریخ فوت سیدالمجتهدين اقا سید صادق طباطبائی همدانی الأصل طهرانی المسکن ساخته که آن مصیبت را ثریا از پی تاریخ گفت دین یتیم از مرگ آن محیی دین شد آه آه تاریخ و نیز از ثریا در اینخصوص نقل کرده که گفته است سیدصادق عماد دین احمد شد بخلد*** از جهان آن سید راد مؤید شد بخلد پس ثریا در میان پای ادب بنهاد و گفت جایگاه صادق آل محمد شد بخلد ۱۳۰۰ تاریخ در مآثر والآثار این تاریخرا در وفات خلد الشیان آقا سیداسمعیل بهبهانی الاصل و طهرانی المسکن از ثریا نقلنموده که گفته است بخواستم سنه فوتش از ثریا گفت فقه آل محمد بخلد کرد مکان تاریخ و ایضاً در اینخصوص از ثریا است که گفته پای ناله در میان آورد و گفت*** کوه علم و حلم پنهان شد بخاک ۱۲۹۵ تاریخ و نیز در آثار این تاریخرا از ثریا در وفات مرحوم آقامیرزا صالح عرب مشهور بداماد نقل نموده که گفته است صالح داماد کاهل علمرا بود از رؤس*** از جهان در حجله جنت بعشرت کوفت کوس بهر تاریخش ثریا بی توانی برنگاشت*** صالح داماد را گرویده حور عین عروس ۱۳۰۳ تاریخ و ایضاً از ثریا نقل کرده که این تاریخرا در وفات مرحوم حاج میرزا حسین مشهور بداماد که اخوی مرحوم آقامیرزا صالح عرب بوده و در کربلا یمعلى فوت نموده سروده است بهر تاریخش ثریا بی تأمل باز گفت*** شد حسین بن حسن لاحق بشاه کربلا ۱۳۰۳ تاریخ و ایضاً در اینخصوص از او نقل نموده که گفته اشک ریزان مجد پای اندر میان بنهاد و گفت*** واحسینا شد بلند از مرد و زن در کربلا ۱۳۰۳ تاریخ و نیز از ثریا در تاریخ وفات مرحوم حاج شیخ محمد حاج شیخ رضائی و نصب فرزندش اقا شیخ جعفر سلطان العلماء بجای پدر نقلنموده که گفته است سربر آورد از پی تاریخ او مجد و سرود*** از محمد مسجد و محراب ابر جعفر رسید تاریخ و نیز از برای تاریخ وفات مرحوم آقامیرزا مرتضی صدرالعلماء طهران سروده است که کلک مجدالدباء از پی تاریخ نگاشت*** صدر فردوس بدانمجلس صدر العلماء ۱۳۰۱ ختم ذکره حتم در سال هزار و سیصد و بیست و دو که داعی دو سال بود از نجف اشرف معاودت نموده و در بلده نهاروند بجهت صله اقارب و ارحام پای بند بودم مکتوبی از شیراز از آقائی رسید و در آن فوت مرحوم حجّه الاسلام فاضل شرایبانی مسطور و تاریخی نیز از آن آقا در اینخصوص مزبور بود و آن اینست عالم متصف بالعدل*** فاضل ما مثله من کامل غاب عنّا قلت فی تاریخه*** یرحم الله جناب الفاضل داعی حسب الوظیفه مکتوبش را جواب و این تاریخرا در این باب گفتم قد نقل من بیننا الی الرضوان*** عالم کان حقاً فرید الزمان قلت فی تاریخه مع کثره الهّم یومن الشرع بعد شرایبانی ۱۳۲۲

۱۳۲ - گلشن هشتاد و سیم

در معالجه غریبه طیبیان و گلچین از گلبانهای آن چند کلاست معالجه در تاریخ بحیره المجمع النوادر نقل کرده که در زمان سلطان ملک شاه سلجوقی در هرات طبیعی بود که مشهور بود باسمعیل حکیم و بس ادیب و حاذق بود روزی در بازار میگذشت ملاحظه نمود که جوان قصابی گوسفندی کشته و از پیه کرم او پاره را برآورد و خورد حکیم را از اینصورت کراهه آمد بقالی همسایه آن قصاب بود او را طلب نمود و گفت هرگاه اینجوانرا عارضه دست دهد مرا خبر کن ناگاه روزی آوازه افتاد که فلان قصاب فجائه شد بقالرا سخن حکیم بیاد آمد دویده حکیم را خبر کرد چون بر سر او آمد فرمود که فلان رگ را بگشایند بمجرد گشودن خون سیلان کرد آنقدر که حکیمرا مقصد بود و در ساعه جوان برخواسته بحال خود آمد و به دکان خود رفت معالجه و ایضا در بحیره است که شیخ الاسلام عبدالله انصاری با اینحکیم بزرگ پیوسته در تعصب بودی و او را قصد میفرمودی و کتابهای او را میسوختی این از تعصبی بود که مردم نسبت باین حکیم

در معالجات غریبه طیبیان

اعتقاد تمام پیدا کرده بودند که او مرده زنده می کند تا آنکه شیخرا مرض فواق پیدا شد اطباء هر چند علاج کردند سود نداشت و ناامید شدند قاروره شیخرا بدو فرستادند و از وی علاج خواستند بر نام غیری چون حکیم اسمعیل آن قاروره را بدید گت این قاروره فلان است و فواقش پدید آمده و در آن عاجز شده اند او را بگوئید تا یکسیر پوست پسته با یک سیر شکر عسکری بکوبند و او را دهند تا بازخورد و برهد و بگوئید که علم بیاید آموخت پس از آندو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و از فواق پرست معالجه و ایضاً در آنجاستکه وقتی شخصیرا مالیحولیا بر آن داشته بود که ماری بحلق او رفته و روز بروز از این بیم میکاهید ناکار آن شخص بهلاکت رسید خویشان قصه را بخدمت محمّد بن زکریای رازی که سرآمد اطباء دوران و کتب او ناسخ کتب طیه پیشینیان است عرضکردند که فلانی میگوید که من دیدم که ماری باین رنگ و این قسم بدرون من رفت حکیم فرمود که مثل آنماری گرفته بیاورند آوردند و بر سر آن شخص رفته گفت ترا امروز به میکنم و چیزی مقیتی باو داده و چشم او را فرمود بستند بعد از آن که چیزها را از گلویش به طشت ریخت اشاره کرد که مار را در طشت افکندند و چشم او را گشوند آن شخص چون آن مار را در طشت دید صحت یافت و بحال خود عود نمود معالجه و هم در آن کتاب استکه گویند ابتدای ظهور تریاق فاروق آنست که روزی اندروتاخس که از بزرگان اطبای یونان است در سنّ بیست سالگی بسفیری میرفت در اثناء راه بموضعی رسید که درخت خار در آنجا بود و هنوز از آنجا نگذشته بود که نظرش بر پسری افتاد که در پنج دیواری بول میکرد افعی پای او را گزید پسر آن افعی را به سنگ گشت و متوجه درخت خار شده قدری از آن درخت بدهان گرفت و بسرعت آنرا خورده راهی شد اندروتاخس از مشاهده آن متعجب نموده بجانب پسر توجه نموده از او پرسید که ای پسر مار ترا گزید و تو هیچ آزار نیافتی جهه چیست پسر گفت به برکت حبّ الفار اگر حبّ الفار را نمیخوردم هلاک میشدم حکیم از او پرسید که تو اینحکمت از که آموختی گفت از پدر خود چه هرگاه او را مثل اینحالت پیش آمدی حبّ الفار را با عسل خوردی و شفا یافتی پس اندروتاخس تتبع کرده او را بدرجه اعلی رسانید تا آنکه اندروتاخس دویم لحم افاعی در آن دخالت داد چه بعضی از کتب محققین از اطباء چنین استظهار کرده اند که تریاق فاروق به سعی نه نفر از حکماء کبار در مدّت هزار و چهارصد و شصت سال باتمام و انجام رسید معالجه و هم از ابن الصدور نقلنموده که گفت مرا غلامی بود که ممد من میکرد در جمیع امور و امید من بدو بود و مردی جلد و معتمد بود وقتی چنان اتفاق افتاد که در آلت او علتی پیدا شد و آناسی در او ظاهر شد هر چند اطباء علاج کردند مفید نیفتاد وقتی با طیبی آشنا بود طیب او را ضیافت نمود و او حال با طیب بیان کرد طیب سبب حدوث انعلت را از او پرسید غلام گفت بگویم بشرط آنکه مرا نصیحت نکنی بدانکه من روز در صحرا بودم ناگاه شهوت شدید بر من غلبه نمود و نار بچه سوراخی طلبدن گرفت ناگاه درازگوشی در آن صحرا در چریدن بود بمقتضای قضا بآن درازگوش نزدیکی کردم و باین بلا مبتلا کشم طیب گفت مرض معلوم شد در ساعت غلامانرا گفت که دست او را محکم بگیرند پس آلت او را چرب کرد و قدری روغن در منفذ ذکر نیز بریخت و آهسته آهسته میمالید تا بانجا که آماس بیشتر بود رسید و بزور مالید چنانکه غلام بفریاد آمد ناگاه زور سختی بکرد جو دانه از منفذ ذکر بیرون افتاد و چنانکه پر باد شده و دو برابر جو شده بود پس اندک چرک و خونی از آن موضع برآمده و باندک زمانی صحت یافت طیب گفت ترا آفریدگار از این علت صحت داد باید که دیگر کرد این امور نکردی آن غلام از آن کار توبه کرد و از نیکان شد معالجه در فرج بعد الشده نقلنموده که در مصر طیبی بود قطع نام وقتی مردی از معارف مصر بسکته گرفتار شد بییان هر چند در آن باب معالجات کردند فائده بر آن مترتب نگشت اولیای او باسباب تجهیز او مشغول گشتند قطع گفت شما خود دل از حیات او برداشته اید مرا تدبیری بخاطر رسیده بدانعمل نمایم اگر از حیات ما چیزی باقی باشد شفا یابد و الا

ضرری بوی نرسد قطع تازیانه بدست گرفته برخواست و ده تازیانه به قوبت تمام بروی زد و نبض او را احتیاط کرده حرکتی در او نیافت غلامرا فرمود تا ده تازیانه دیگر بقوت هرچه تمامتر بر مسکوت زد هم اثر نکرد ده تازیانه فرمود تا بروی زدند چون ملاحظه نمود اندک حرکتی در نبض او پدید آمد قطع اطباء را گفت که نبض مرده حرکت میکند گفتند نه آنگاه فرمود که تازیانه بروی میزدند تا نالیدن آغاز کرده چشم بمالید و بنشست از او پرسیدند که ترا چه حالت پیش آمده و خود را چگونه مییافتی گفت مرا خوابی برده بود که هرگز خوابی چنان نکرده ام قطع غذایی موافق باو داده صحت یافت اطباء از قطع پرسیدند که باینمعالجه چگونه متفطن شدی جواب داد که نوبتی بسفر حجاز میرفتم و جمعی از اعراب را بیدرقه گرفته بودم یکی از انطائفه از شتر افتاد و سخته شد پیری هم از رفقای ایشان تازیانه بر وی میزد تا سکوت برخواست من دانستم که بضرب تازیانه حرارت غریزی در بدن او اعادت کرده او را برافروخته گردانید معالجه در کتاب اذکیاء ابن جوزی استکه ابومنصور بن ماریه که از رؤساء بصره بود حکایت نمود از بعضی از شیوخ آنجا که گفت یکی از بستگان ما را مرض استسقاء به نحوی عارض شده بود که او را بیحال نموده و از حیوة او مأیوس شده بیگداهش بردند و هرچند اطباء معالجه فرمودند مفید نشد و آن بیچاره دست از جان شسته ترک استعلاج نمود و هرچه آرزو می کرد میخورد تا آنکه روزی بر در خانه نشسته بود دید که مردی ملخ بریان میفروخت مستسقی دور طل از آن ملخ خریده بخورد بعد از لحظه اسهالی شدید در طبیعت او حادث شده قریب دویمت مجلس او را اطلاق واقعه شد روز دیگر علت استسقاء بالتمام از او زایل شده صحت یافت طیبی او را دیده از کیفیت صحت او استفسار نموده مرد صورت حال باز نمود طیب گفت آن ملخ فروش را میشناسی گفت هر روز از در خانه من میگذرد طیب از او التماس نمود که او را بمن نمای روز دیگر ملخ فروش را پیش طیب برده طیب از وی سؤال نمود که ملخرا از کسی میخری یا خود صید میکنی گفت که خودم صید میکنم طیب از او درخواست کرد که آزمین را که از آنجا ملخ صید میکنی بمن نمای ملخ فروش طیب را بموضعی برد که آن ملخها را از آنجا گرفته بود طیب ملاحظه کرد دید که مار زبون در آنموضع بسیار رسته بود گفت ملخ از ایندوا خورده بوده است لاجرم آنخاصیت از او ظاهر شده چه اگر یکمقال مار زبون به مستسقی دهند مجموع مواد باسهال دفع کند اما در استعمال آن خطری عظیم است و چون در ملخ سورت آن شکسته بود ضرری بآن شخص نرسید معالجه و هم در کتاب اذکیاء است که ابوبکر جفانی گوید روزی وارد شدم بر مجلس قاضی حسین بن ابی عمرو که قاضی القضاة بغداد بود پس او را غمگین یافتم پرسیدم که باعث بر حزن مولانا چیست جواب داد که یزید مائی که از حدّاق اطباء بود امروز از دنیا رفته است من گفتم مولانا را بقاء باد یزید مائی چه کسست که در فوت او مولانا که قاضی القضاة بغداد است محزون گردد قاضی گفت او در علم طبّ مهارتی کامل داشت که اگر در اینشهر کسی را مرض حادث گردد و مانند او کسی نباشد که در معالجه او سعی نماید کار دشوار شود آنگاه گفت در جوار من یکی از مخدّرات را دروی عظیم در رحم پیدا شده از حیات مأیوس شد یزید مائی را حاضر کردند و صورت واقعه را باو گفتند بعد از تفحص بزبان آورد که اگر موضع علت را بمن نمائید و بگذارید که من دست در آن محلّ برم علاج میسر گردد و الا فلا و چون مائی مردی پیر بود و رخصت شرعی هم در اینباب وارد است بآن رضا دادند مائی فرمود تا آن مخدّره را بخانه تاریک بردند و جمعی زنان او را محکم بگرفتند مائی دست در فرج وی کرده بعد از لحظه جانوری مثل دیوچه از آنجا بیرون آورد و گفت اینجا نور باعث آنوجع بود گفتند تو اینمعنی را از کجا دانستی گفت که چون از مبادی مرض سؤال کردم گفت که من روزی در حجره که طلایب بقر را در آنجا می نهند که در میان باغی بود نشستم و از آنروز تاکنون باینعلت مبتلا شدم پس من دانستم که یکی از شپشهای گاو در فرج او رفته و بر سر رحمش مستحکم شده گوشت آن موضعا میخورد و آن محلّ جراحت شده و جمعی

در معالجات غریبه طیبیان

مفرط بدانجهت بروی مستولی کشته بود و در کتاب فرج بعد الشده اینقضیه را با فی الجمله اخلاقی بانقل این جوری ایراد نموده است معالجه در تاریخ مجددی استکه آورده اند که مردی را مخرج اسفل مقعدش مسدود شده ورم کرده بود و هر چه میخورد طبیعت آنرا از طرف بالا دفع میکرد اطباء از معالجه آن عاجز ماندند مریض بخدمت محمد بن زکریا رفت حکیم فرمود که دو مثقال سیماب بخور مریض چون بخورد فی الفور مجرای دبر کشاده شده آن ورم برطرف گشت از محمد زکریا پرسیدند که بیان فرمای که حکمت درو آن سیماب چه بود گفت که روده آن منکوس شده بود و قوت سیماب او را بحال طبیعی برد معالجه در مستطرف استکه وقتی که مأمون الرشید در بلده طرطوس بود او را صداعی شدید عارض شده که بمعالجه اطباء علاج پذیر نشد چون خبر اینمرض به قیصر روم رسید کلاهی را نزد مأمون فرستاده که بر سر گذارد تا صداع او رفعشود چون کلاه را آوردند مأمون ترسید که مبادا آن مسموم باشد واین مکیدنی از قیصر باشد پس آنرا بر سر آورنده آن نهاد دید که اثری ظاهر نشد پس کسیرا که مبتلا بصداع بود طلبیده و آن کلاه را بر سر او نهاده فی الفور صداع او زائلشد پس از آن انکلاه را کشاده در لحمه آن رقعہ دیدند که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم کم من نعمه لیه تعالی فی عرق ساکن و غیر ساکن جمعسق لا یصدعون عنها و لا ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران و لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم تدنیل فی المقام دخیل بدانکه شش چیز از برای حیات انسانی بلکه از جهت کلیه صاحبان روح جوانی از جمله ضروریات است و مراعات آنها فائده عظیمه در حفظ صحت دارد اول لطافت هوای محیط که محتاج است انسانی بآن برای ترویج قلب و تعدیل روح دویم مأكول و مشروب چه انکه هر غذا که لطیف تر است کثیر التغذیه و جید الکیموس باشد که از آن خون صالح تولید و پیدا شود و غذا کثیف برخلاف اینست و آب اگر چه تغذیه بدن نکند و لیکن بدرقه غذاست و بهترین آنها آبی استکه چشمه اش بمشرق روان باشد و منبعش دورتر بود سیم نوم و یقظه است و نوم مبر و ظاهر بدن و مسخن بدن باطن او است و تعیظه بصد آن است و مدت خواب کمتر از شش ساعت و زیادتر از ده ساعه نباید باشد و کثرت بیداری مضر دماغ و مفسد هضم است چهارم حرکت و سکون است حرکت مسخن بدن و سکون میرد آن پنجم استفراغ و احتباس است استفراغ مثل استعمال فصدوقی و مسهل و جماع و حیض و احتباس ضد اینهاست و هر دو باید معتدل باشند ششم اعراض نفسانی است مثل غضب و فرح و خوف و غم و خجالت و بدا منت رسته ضروریه عبارت است از اینها ختم شل عن ارسطا طاليس عن الدم قال عبدك و ربما قتل العبد مولاہ قيل فما تقول فی السوداء قال لص حاذق یجول فی بیتك فیسرق اجل ما فی منزلك یعنی العقل قيل فما تقول فی الصفرا قال كلب عفو یغضب بلا شیئی و یرضی عن لا شیئی قيل فما تقول فی البلغم قال سلطان جائراذه غضب لا یرضی دون ان یقطع بدا او رجلا

۸۴ - گلشن هشتاد و چهارم

درادویه نافع از برای بیماران و کلچین از کلبانهای آن چند کل است دواء در مشکولیکه بخط مؤلفش بود و در آن هم خط شریف شیخنا البهائی زاد الله بهائی فی الجنه بود این دواء را از برای بواسیر نوشته و فرموده بسیار نافع است صبر زرد مصط کی پوست ملیله زرد ملیله سیاه کل سرخ مقل ازرق مقل را یک شبانه روز در آب خیسانیده خوب حل کند و سائر دواها را خوب کوبیده با مقل خمیر نمایند و بقدر بخود حب هائی ساخته یک شب در میان در وقت خوابیدن ده عدد میل کند نفع عظیم دارد و باید از خوردن ترشی و لبنیات اجتناب نماید دواء در زنبیل معتمدی نوشته است دواى درد دل که مجرب است پوند کندم تباشیر عرق نعناع شریں نبات سفید و اگر بتاشیر نباشد مفیثا بدل او است آب صاف جوهر تریاک قطره خوب مخلوط و مزوج کرده هر خمیاعست نیم فنجان قهوه خوری بنوشند دواء و هم در آنجاستکه کنه کنه پانزده کندم در میان دو سیر آب که مثقال است ریخته دو سه

گلشن هشتاد و چهارم

قطره جوهر کوکرد ملایم نیز ریخته بخورند که اثر او در قطع تب و نوبه بیشتر است دواء در مشکول سابق الذکر است که ایندواء برای دردپا در صورت نداشتن بواسیر بسیار نافع است صبر زرد پوست هلیله زرد صولنجان هر سه را نرم کوبیده و مخلوط ساخته حب کنند و قدر خوراک از شش نخود تا نیم مثقال باقتضاء مزاج است دواء در تریاق اربعه ایندو شعر گفته شده است جنطیانا و مرو حب الفار پس از راوند و هر چه هست در آن هست تریاق اربعه اینها جمله اخلاط را برابر دان دواء سفوف ارسطو از قرابادین شفائی نقل شده که اینسفوف از برای هضم غذا و خوشبوئی دهان بهترین سفوفهاست دو قاشق سه قاشق یک و دو ساعت بعد از خوردن غذا میل نمایند قرفه ساذج عود هیل سارون مصطکی هلیله کابلی فرنجمشک تارمشک زیره کرمانی دارچینی اشنه فلفل دار فلفل زنجبیل قرنفل اناردانه جوزبوا کافور قاقله کبار عنبر مشک نبات سفید شش مقابل ادویه فوق دواء در زنبیل معتمدیست که نسخه تجربه فاضل تحریر کامل و طیب ماهر عبدالحسین خان که برای خاقان مغفور در ایامی که نظارت آن پادشاه را متصدی بوده و از برای تخلیل غذای او ترتیب میداده اینست قرفه ساذج عود هیل سارون مصطکی پوست هلیله کابلی فرنجمشک زرنب زیره کرمانی عنبر دارچینی دواله دار فلفل فلفل قرنفل اناردانه جوزبوا قاقله کبار وج زردنباد زنجبیل طباشیر سنبل الطیب نیمدرم نبات سه ورم مروارید دواء در خرقة مرتضی قلی شاملو که از برای حفظ الصحه نادرشاه نوشته است حب مسهل که بجهت جمع امراض نافع و بهر مزاجی سازکار و بدل ایارجات شب هم میتوان داد و روز نافع تر است پوست هلیله زرد سورنجان مصری صبرسیاه ده مثقال هر سه مساوی و از یکمثقال تا چهار مثقال خوراک آن باشد دواء و هم در آنجاستکه علاج حبس البول هرگاه پول ببندد و نیاید باید اول مغز تخم خیار مغز تخم کدو مغز تخم خربزه همه را کوبیده شیره کشیده تخم کاکنج سه مثقال قند یک مثقال شربت کرده بنوشند و در میان روز همین شربت را بخورد و غذا آب لوبیا و خروس بچه و اسفناج نافعست نوع دیگر برک سیب و نعناع کوفته و پخته بکلاب ضماد کند و تخم سداب کوبیده و جوشانیده در او نشیند نوع دیگر مشک طرامشع و نشاسته نرم کوبیده و بکلاب ضماد کنند نوعدیگر نفت سیاه را نیم گرم کرده ذکر را در آنجا نهند کشاده گردد نوعدیگر ده مثقال مسکه با نبات داخل کرده بخورند پول بکشاید نوعدیگر جدواخطائی را بسایند یک قطره در احلیل چکانند و برزهار طلایه نمایند پول بکشایند نوعدیگر شیره تخم کدو و شیره تخم خشخاش با یک دانک و نیم حجر الیهود بخورد دواء فی الکنز المدفون للسیوطی لمنع نزف الدم یؤخذ کراث المانده و یخرط مثل الملوخیه و نعیمیر بالماء و یطبخ حتی یتوی ثم یصفی مائه و یرد و یسقی منه المنزوف و یتحمل فی فرجها بالتفل فانه ینقطع عنها باذن الله مجرب مراراً عدیده عن الشیخ موسی السقطی و الله اعلم دواء در کتاب درة المنتخبه فی الادویه المجربه است که صاحب صداع و دردسر هرگاه استشمام کلاب نماید و یا آنرا بر سرو جبهه طلای نماید فی الفور صداعش ساکن شود و هم چنین کبابه را هرگاه کوبیده و با کلاب خمیر نموده بر پیشانی صاحب صداع بندند صداع او ساکن شود و همچنین هسته شفتالو را هرگاه کوفته و در آب ریخته و آنرا بر سرو جبهه طلایه کنند نافع صداع است و همچنین ثمرحناه را هرگاه کوبیده و با کلاب یا آب مخلوط کرده و سر را بآن طلایه کنند از برای صداع و رفع آن نفع عظیم دارد دواء ریحان سفید فارسی را چون بسیار استشمام کنند

در ادویه نافع از برای بیماران

کنند نافع از برای زکام است و همچنین کاغذ کهنه قدیمی را هرگاه سوخته و مزکوم را بآن بخور دهند نافع است و همچنین مشک و عنبر را هرگاه در میان روغن باز شده ریخته و آنرا بالای آتش گذاشته تا نیم گرم شده پس از آن سر را بآن تدهین نمایند رفع زکام میکند و همچنین هرگاه مزکوم که از پیران باشد چون دماغ خود را تدهین نموده و قدری قرنفل سائیده را سعوط نماید نافع از برای زکام است و دواء از برای عطسه نمودن که گاهی مزکوم را در نزد تعدر خروج نفس را بینی بواسطه سد مجاری آن حاجت میافتد و هم چنین اسباب سکتته و حوامل در نزد تعلق مشیمه بآن محتاج میشوند کهنه سفید رنگ را سوزانیده و نرم نموده و قدری قلیلی از آنرا در دماغ نفخ نموده باعث فتح عطسه میشود و باید مواظبت نمایند که در دهان داخل نشود که موجب اسهال میشود و در تعطیس کندر و زنجبیل و عاقر قرحاً اثر عظیم دارند دواء از برای تنویم و کثرت خواب که احیاناً مریض و غیر او را بآن احتیاج میافتد زیاد بوئیدن سیب جالب نوم و اثر عظیم دارد دواء و همچنین خشخاش سفید را در میان خرقة نموده و کسی که مبتلای به بیخوابی شده آنرا ببوید خوابش برد و همچنین اگر قدری از چرک کوش الاغ را در میان شربتی حل نموده و بخورد بیخواب دهند خوابش دست دهد چرک کوش آدمی هم همین اثر را دارد دواء از برای آرامی طفلیکه بی آرامی میکند و در خواب میترسد هرگاه مرقشیشا را معلق بآن طفل نمایند آرام میشود و همچنین هرگاه از موی مادر طفلیکه بیقرار است فتیله ترتیب داده و بآن طفل معلق کنند آرام گیرد دواء نیل الصباغرا بمقدار چهار شعیر اگر در آب ریخته و بعاشق دهند عشقش زایل شود و همچنین کنه شتر را هرگاه در آستین عاشق به بندند بنحویکه نداند مزیل عشق او میشود و همچنین استخوان لُق را هرگاه بر عاشق معلق کنند مزیل عشق او است و همچنین هرگاه قدری از سنک تاریخ قبر حک نموده و در میان آب ریخته بعاشق بدهند زوال عشق او است دواء کف مریم و آن کیا است که شبیه به کف انسانی است هرگاه کفی از آنرا در خانه معلق نمایند در آنخانه کس مصروع نکردد و روغن بندق را هرگاه مصروع سعوط کند افاقه حاصل کند و جند بیدستر را هرگاه بر سر مصروع طی نمایند او را نفع عظیم بخشد و همچنین سنک چینه دان خروس از برای رفع صرع و جنون بسیار نافع است دواء هرگاه فلفل سیاه را کوبیده و در میان روغن زیتون جوشانیده و آنرا بر مفلوج بمالند باعث رفع فلج او خواهد شد و هم چنین هرگاه روزی بوزن یک درهم سداب را ناشتا بخورند نافع است از برای رعشه و تشنج دواء صمغ عربی را هرگاه با کلاب سائیده در چشم چکانند نافع از برای درد او است و همچنین شیر زن را هرگاه در حالتیکه تازه دوشیده شده از پستان و هنوز گرم است در چشم چکانند نافع از برای درد آنست و همچنین هرگاه ذبابی را گرفته در خرقة از کتان سفید بسته بنحویکه آن ذباب بآن بسته شدن نمیرد یعنی آن خرقة کتان را وسیع به بندند و در کردن کسی که چشم او درد می کند معلق کنند بالخاصیه درد آن ساکن گردد دواء هرگاه چرک کوش انسانی را بر میل آلوده کرده و در چشم کسی که شب کور است بکشند رفع شبکوری او شود و باید اینعملرا سه شب متوالی بجای آورند دواء هرگاه فجلا گرفته و سر او را خالی کرده و شیر او را بیرون آورده و در عوض روغن کل ریخته و در بالای آتش گذارده تا گرم شود پس دو سه قطره از آنرا در کوشیکه درد می کند بچکانند موجب تسکین درد او خواهد شد و همچنین خب حدید را هرگاه در میان سرکه که از شراب انقلاب شده سائیده و آن سرکه را بقوام افتاده و بر کوشیکه چرک و قبح از آن میآید بمالند باعث قطع چرک و قیح آن میشود دواء هرگاه بوزن دو شعیر کافور را در میان شب نم نخود ریخته و صاحب رعاف بآن سعوط کند خون دماغش ایستاده و بسته میشود و هم چنین هرگاه سداب را چه تر باشد و چه خشک با سرکه مخلوط ساخته و بر سر صاحب رعاف به بندند رعاف او قطع کرد و همچنین پوست تخم مرغرا هرگاه سوزانیده و نرم نموده و در بینی سعوط نمایند باعث قطع رعاف است

همچنین

ص: ۳۰۹

گلشن هشتاد و پنجم

و همچنین کمون را هرگاه در میان سرکه سائیده و آنرا صاحب رعاف استشمام کند رعافش بسته گردد دواء هرگاه سیر را بدندانیکه از سردی بدرد آمده شد بمالند دردش را ساکن کند و هرگاه قطره از قطران در سوراخ دندانیکه او را کرم خورده بریزند فی الفور درد او را ساکن سازد و هرگاه قدری از تنکار را در سوراخ دندان کرم خورده که درد گرفته بگذارند دردش آرام شود و هرگاه دندان ناب سگ یا دندانی از روباه را بر طفلی که هنوز دندان دریناوردده معلق نمایند و بیاویزند دندانش باسانی بیرون بیاید دواء هرگاه غاریقون را در میان رب انکور جوشانیده و بآن غرغره نمایند و یا قدری از آن را در دهان نکاهداشته و آب آنرا فرو برند از برای ورم خلق نفع عظیم بخشد و هرگاه زالو در حلق چسبیده باشد اگر بقدری انقوزه غرغره نمایند خارج شود و همچنین دود کوکرد باعث اخراج زالو از حلق است و کیفیت ورودش در حلق باین نحو است که کبریت را در آتش گذاشته و نئی را در دست گرفته یک سر او را در بالای کبریت گذارد و سر دیگرش را در حلق فرو برد که دود کبریت از میان آن نی بحلق رسد دواء هرگاه عطش مفرط داشته باشد سنک کوچکی که در چینه دان مرغست سائیده در میان آب و آن آب را بیاشامد رفع عطش او خواهد شد و همچنین هرگاه دو حبه از کبابه چینی را صاحب عطش مفرط در دهان خود بگیرد و آب دهانرا فرو برد عطش او ساکن گردد و تابشیر هم مشهور النفع است در رفع عطش دواء هرگاه خولنجان را صاحب نفخ معده در دهان بگیرد و آبش را فرو برد نافع است از برای آن و همچنین هرگاه نانخواه را کوبیده با عسل مخلوط نماید و بخورد همین اثر را دارد دواء هرگاه مقدار ربع رطل از روغن نارگیل را صاحب کرم معده بخورد کرم را باسهال دفع نماید و خوردن سیر هم در اخراج کرم از معده همین اثر را دارد و خوردن نانخواه را هر روز بقدر درهمی و پس از آن آب بالای آن اشامیدن از برای اخراج کرم از معده مجرب است دواء هرگاه زن حامله را خود کهرباً بیاویزد از سقط حمل ایمن گردد و هرگاه عقرب مرده را در میان خرقة گذارند و بر زن حامله بیاویزند همین اثر را بخشد اگر چه عادت او سقط جنین باشد و تعلیق مرجان بر حامله نیز همین خاصیت را دارد و تعلیق آن بر اطفال باعث حفظ آنهاست از عاهات دواء دواء هرگاه زنی بسختی بزاید بقدر درهمی از زعفران را چون بخورد فی الفور بار بگذارد و باید اینعمل بعد از مایوسی از زائیدن باشد و هرگاه شیشه را بر دست گرفته و بقوت تمام در آن نفخ کند موجب سهل زائیدن او باشد دواء الزنبار و هو عروق الکافور اذا دق و عجن بماء و هی بمقدار الخرزة و ترکت یجف و علق علی حقو المنقطع من النکاح من عله فانه یعود الیه کما کان علیه و یزید فی الامغاط الترچس اذا اخذ منه ثلث دراهم و نقع فی الحلب یوماً و لیله و اخرجت و سحقت و طلی به الذکر دون رأسه فعلاً عجیباً خصوصاً للغینین

۸۵ - گلشن هشتاد و پنجم

در زنان صحابیه و راویه احادیث و اخبار از امامان و کلچین از کلبانهای آن چند کلت صحابیه ابن حجر در اصابه از تاریخ اصفهان که از تالیفات ابن منده است از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت چون من وارد مدینه منوره شدم زنی اصفهانیه را دیدم که پیش از من بشرف حضور حضرت رسول مشرف شده و اسلام آورده بود و او مرا بسوی آنحضرت دلالة و راه نمائی کرد و نام او ام الفارسیه بود صحابیه زیزه بکسر زاء و تشدید نون و یاء دو نقطه و بعضی بباء موخده مثل عنبره گفته اند از نسوان عصر سعادت نشان حضرت خواجه کائنات و جاریه رومیة الاصل بوده و بنابر مسطور است ابن اثیر و مسفورات ابن حجر ابتدا در تحت تملک یکی از پسران عبدالدار از کفار بنی مخزوم بود و بعد از آن بحضرت رسول ایمان آورده بشرف اسلام مشرف گشت چونمالک او از اسلامش آگاه شد اصرار در ارتداد او نمود و از آنجا که او قبول ارتداد نمیکرد همیشه او را عذاب مینمود تا آنکه ابوبکر از حال او خیردار شده وی را بخیرید و آزاد کرد و بعد از اینکه زیزه قبول دین اسلام کرد چشمان او کور شد مشرکین گفتند چون زیزه از لات و عزی بیزاری جسته بایندرد

کرفتار

ص: ۳۱۰

در زنان صحابیه و راویه اخبار امامان

کرفتار گردیده است او در جواب گفت لات و عزی از حال پرستندگان خود بیخبراند قضای آسمانی مرا باینروز نشانیده و خالق من میتواند دوباره بینائی دهد و صباح روز دیگر با دیده های بینا از خواب برخاست کفره قریش با هم گفتند این نیز از سحرهای محمد است صلی الله علیه و آله صحابیه در مسامرات محیی الدینست که زینب بنت حجش که از نسوان طاهرات حضرت سید کائنات است ده حدیث از آنحضرت روایه نموده و در اصابه از نزه بنت رافع روایه نموده که چون وقت عطا دادن عمر شد دوازده هزار درهم بزینب عطا داد بره گوید بمن گفت ثویی را به بالای ایند را هم بیفکن چون افکندم گفت دست زیر ثوب نما و مشت خود را پر نموده به بنی فلان بده و همچنین قبضه قبضه انمال را بارحام و ایتم قسمت کرد و اینفعل را بمرد و منظر عمر بجای آورد پس بره باو گفت غفرالله لک یا ام المؤمنین قسم بخدا که ما را هم در اینمال حقی است پس زینب فرمود آنچه در زیر ثوب باقی مانده حق شما است بزه گوید چون ثوب را برداشتیم در زیر آن نبود مگر هشتاد و پنجدرهم پس زینب بعد از تفریق این عطا دست بجانب آسمان بلند نموده عرض کرد اللهم لا یدرکنی عطاء عمر بعد عامی هذا بار خدایا عطای عمر جز اینسال که مرا درک کرده در دیگر سال درک نکند و او در بین سال دویم وفات کرد و درک زمان عطا و اعطاء نمود صحابیه در اصابه استکه ضباغه نسبت عامرین قرط از زنان استکه در عصر حضرت رسول بشرف اسلام مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده است و او از اجمل نساء عرب و از حیثیت جئه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را می گرفت معذکک موئی وافر داشت که بدن خود را بدان می پوشانید قبل از اسلام ضباعه در تحت هوده بن علی الحنفی بود چون هوده در گذشت عبدالله بن جدعان از اسخیا و اشخاص صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی بعبدالله بن جدعان نداشت رهائی و طلاق خود را درخواست مینمود عبدالله بن جدعان گفت ترا از قید اینمزاجت رها مینمایم بشرط اینکه هشام بن مغیره مخزومی شوهر نکنی و اگر کنی بموجب سوگند و عهد سه یکی آنکه صد شتر قربانی کنی دیگر آنکه بکوئی در مسافت ما بین اخشبان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی پاینده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون ساتر به طواف خانه کعبه اجلها الله پردازی بعد از آنکه باین شرایط عبدالله او را رها کرد هشام بن مغیره او را بگرفت و اولاً از طرف خود یکصد نفر شتر قربانی نمود ثانیاً زنان بنی مغیره را برآن داشت که طنابی تاییده در میان دو کوه اخشبان امتداد دهند ثالثاً بیت الله را حکم کرد بمشار الیها واکذارند تا در خلوت عریاناً طواف کنند مطلب بن ابی واقعه السهمی گوید صنباعه عامریه با حضرت رسول ص همسال بود و من در وقتیکه او خانه کعبه را عریان طواف میکرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال می گرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف صنباعه را مشاهده مینمودم او لباس خود را بیرون می آورد و میگفت الیوم بیدو بعضه او کله و مابدا منه فلا احله و با موهای خود عورتین خود را می پوشاند و در هنگام طواف جوانب و اطراف او دیده نمی شد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره مخزومی بماند تا او درگذشت و صنباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینه منوره مهاجرت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تزویج او میل فرمودند و مطلب را به پسر سلمه بن هشام اظهار نمودند اما چون حضرت را از کبر سن او خبر دادند رأی مبارک انجناب منحرف شد صحابیه در خیرات حسان عاتکه بنت زید بن عمر و بن نفیل که عمزاده عمر و خواهر سعید بن زید که از عشره مبشره است از صحابیات بشمار آورده و گفته استکه بیجمال و دانش مشهور بوده اول عبدالله بن ابوبکر بعد از آن عمر بعد از آن زبیر بعد حضرت امام حسین او را تزویج کرده و در وقعه کربلا در مرثیه آنحضرت گفته است مرثیه و حسینا و لا نسیت حسینا اقصده اسنه الاعداء خادرده بکربلا صریحاً جادت المزن فی ذری کربلاء گویند عبدالله بن ابوبکر طوری مفتون عاتکه بود که بهیچ کاز اقبال نمی نمود حتی یک نماز جمعه را ترک کرد لهذا ابوبکر حکم کرد که او را طلاق

دهد

دهد پس از جدائی حالت آشفتگی بهم‌رسانید ابوبکر باو رحم نمود اذن رجوع داد بعد از آنکه عبدالله در محاربه طائف بزخم تیری در گذشت عمر او را بزنی گرفت و بعد از عمر در تحت ازدواج زیر که از عشره مبشره است بنا بر اعتقاد عامه بیرون آمد چون او نیز در وقعه جمل در وادی سباع در حالتکه در زیر درختی خفته بود بدست عمرو بن جرموز کشته گشت بشرف ازدواج حضرت سیدالشهداء نائل گردید و معروف شده بود که هر کس عاتکه را بزنی گیرد مقتول و شهید خواهد شد چنانکه اینچهار نفر شوهر او همگی مقتول شدند صحابیه در اصابه عاتکه نسبت عبدالمطلب را که از عمات حضرت ختمی مرتبت است از صحابیات شمرده و از ابن سعد روایه کرده که او در مکه اسلام آورده و بمدینه هجرت نمود اگرچه در خیرات خسان فاضل معاصر استکه از شش دختر عبدالمطلب جز صفیه ظاهراً هیچیک بشرف اسلام مشرف نشده اند و در اصابه خوابی غریب از او نقل کرده و آن بنا بر ترجمه خیرات حسان اینست که بعد از وقوع هجرت عاتکه بنت عبدالمطلب در مکه خواب دید شتر سواری بمکه آمد و ندا کرد که ای جماعت بیوفا تا سه روز دیگر بمحل محاربه و جائیکه در آنجا خواهید افتاد و مرد برسید بعد در بالای کعبه و پس از آن در ذروه کوه ابوقبیس این ندا را تکرار کرد و سنگی بزرگ برداشته بیاین انداخت آن سنگ قطعه قطعه شده هر قطعه بخانه افتاد عاتکه از اینخواب چنین استنباط کرد که به قریش یعنی باهالی مکه که هنوز در کفر و شرک بودند بلائی نازل خواهد شد آنخواب را برای برادر خود عباس نقل کرد و تعبیر آن فی الحقیقه جنگ بدر بود و در اصابه استکه اگرچه عاتکه خواب خود را پنهانی عباس گفت اما پوشیده نماند و منتشر شد ابوجهل شنید و عباس بطور استهزاء گفت گویا نبوت بزنان شما هم سرایت کرده خلاصه سه روز از آنخواب گذشت که خبر مقدمه جنگ که در آن تدمیر مکیان بود بمکه معظمه رسید صحابیه در خیرات حسان استکه در وی بنت الحارث بن عبدالمطلب از بنات عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از صحابیات بشمار آید و در تاریخ ابوالفداء در بیان حلم معاویه حکایتی از انیزان بشرح ذیل مسطور است روزی اروی بحضور معاویه آمد و مشارالیها در آنوقت زیاد پیر شده بود معاویه اظهار ملاحظه کرده باو گفت مرحبا بک یا خاله حال تو چگونه است اروی در جواب گفت ای همشیره زاده حالم خوب است اما از آنجا که تو کفران نعمت کردی و با ابن عم خود بدرفتاری نموده بخلاف برخواستی و در صورتیکه حق تو نبود خود را خلیفه نامیدی و غضب اینحق را روا داشتی ما که از این خاندانیم بیشتر از همه کس به بلایات مبتلا هستیم از وقتیکه حضرت رسول فرمودند یتیم و عدی و امیر به غضب حق ما پرداختند و ما را از حقوق خود محروم ساختند حکم شما را شد و ما در میان شما شدیم مثل بنی اسرائیل در میان قبطیان و تابعین فرعون و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مانند هرون شد پس از حضرت موسی عمرو بن العاص که حاضر محاضر بود از مقاله اروی متغیر شده گفت ایعجز کوتاه کن عقل تو تمام شده است اروی گفت یابن النابغه تو بچه رو سخن گوئی و حال آنکه مادرت در مکه فاجره شد مشهوره که باجرت قلیلی مردم را متمتع میساخت در وقتیکه تو متولد شدی پنجنفر مدعی پدری تو شدند چون از مادرت حقیقت حال را پرسیدند گفت این پنجنفر همه با من مقاربت کرده اند این مولود در هر کدام شبیه تر است از او است و اربخار که تو به عاص بیشتر شباهت داشتی تو را باو الحاق نمودند معاویه گفت عفی الله عیا سلف ای اروی حاجتی که داری بگوی اروی گفت دو هزار دینار میخواهم که با آن برای بنی الحارث در دشت همواری آبی جاری ابتیاع نمایم و دو هزار دینار دیگر برای تهیه مزاجت جوانان فقیر از بنی الحارث و دو هزار دینار هم برای رفع بعضی شداید و سختی ها معاویه شش هزار دینار باو تقدیم نمود اینست آنچه در تاریخ ابوالفداء نوشته شده و اینقضیه را بنحوی البسط در خیرات حسان از لیب افندی در کتاب جواهر ملتقطه اش نقلنموده هر که طالب باشد بانجا رجوع کند صحابیه در اصابه ام شریک را در عداد صحابیات بشمار آورده و از زنانیکه

از مکه بمدینه هجرت نموده اند و قضیه از او نقل کرده که ترجمه صاحب کتاب مصابیح القلوب ملخفش اینست که او از مکه روی بمدینه نهاد تا بخدمت حضرت رسول آید چون اسلام آورده و متمکن از اظهار آن در آنجا نبود پس در راه یهودی همراه وی افتاد پرسید کجا میروی گفت زیارت پیغمبر خدا میروم جود را سخت آمد هیچ نگفت پاره ماهی شور بام شریک داد بخورد چون روز گرم شد تشنه گی بر آن ضعیفه غالب شد از آن جهود آب خواست گفت ندهم تا بمحمد کافر نشوی ام شریک گفت معاذالله و این هرگز نباشد جهود فرود آمد و مطهر در زیر سر نهاد و بخفت ام شریک بجانبی دیگر رفت و بنشست چون ساعتی برآمد کوزه دید از هوا فرو گذاشته فراگرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب بیدار شد و گفت دانم که بغایت تشنه شده باشی اگر میخواهی که آبت و هم بمحمد کافر شو ام شریک گفت من بیزارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد کوزه آبی دید گفت خدائی که کسیکه قصد زیارت رسول او را می کند او را تشنه نمیگذارد دین او که بر رسولش فرستاده بر حق است و این رسول بر حق پس در حال کلمه شهادتین بر زبان آورد و مسلمان شد پس ام شریک چون به نزدیک مدینه رسید جبرئیل آمد که یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که ام شریک زیارت تو میآید استقبال وی کن زهی سعادت و دولت زهی حلال و جلال*** که شاه هر دو جهان آمدش باستقبال پس خواجه باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی افتاد و در دست و پای آن یگانه هر دو سرا افتاد و گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هرچه در او است مال و ملک من بودی فدای خادمی از خادمان حضرت تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم این را بخشیدم مرا قبول کن خواجه توقف کرد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که وی را قبول نما و اینخاص تو است که زنی بی مهر خود را بتو بخشد تو را حلال بود و این آیه آورد وامرته مؤمنه ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبى ان يستنكحها خالصه لك من دون المؤمنین صحابیه خوله بنت ثعلبه زوجه اوس بن صامت صحابی از جمله زنان صحابیه است که عندالله بسیار قدر و منزلت داشته که قصه ظهار اوس او را باعث تشریح حکمی از احکام الهی شد چنانچه در تفاسیر در تفسیر آیه قد سمع الله قول الّتی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله الایه مذکور است در خیرات حسان استکه گویند عمر در ایام خلافت خود روزی با چند نفر به پیرزنی برخورد مدتی متمادی ایستاده با مشارالیها گفتگو کرد و همراهان او ایستاده منتظر بودند یکی از همراهان بعمر گفت بجهت پیرزنی جمعیرا معطل مینمائی عمر گفت آیا میدانی اینزن کیست این همان خاتون جلیل القدری است که شکایت بدرگاه پروردگار برد و حق جلّ وعلایه شریفه قد سمع الله را در حق او نازل فرمود والله اگر تا شام میایستاد و با من تکلم میکرد می ایستادم و جز برای نماز سخن او را قطع نمیکردم و نمیرفتم و برای نماز هم که میرفتم اگر او باز طالب گفتگو بود معاودت مینمودم صحابیه در اصابه استکه ام ورقه بنت حمزه بن عبدالمطلب که از صحابیات است در وقت غزوه بدر از حضرت رسالت مسئلت نمود که با انجناب بآن غزوه رود از برای مداوای مرضی و مواظبت جرحی و امید رسیدنش بدرجه رفیعه شهادت حضرت باو فرمود یا ام ورقه تو در منزل خویش آسوده بنشین که زود استکه خداوند هدیه میفرستد شهادت را از برای تو در منزل خودت تا آنکه در زمان خلافت عمر ام ورقه غلام و کنیزی داشت که آنها را تدبیر نموده و مدبر و مدبره قرار داده بود شبی آنها ام ورقه را خبه کردند و او را در قطیفه پیچیده در کنار حجره گذاشته فرار کردند صبح آنروز عمر گفت چه شده استکه من صدای قرائت ام ورقه خاله خود را دیشب نشنیدم پس داخل منزل ام ورقه شد دید که او را خبه نموده و در قطیفه پیچیده و در کنار حجره گذاشته اند عمر گفت صدق الله و رسوله و بادش از فرمایش پیغمبر آمد که فرموده بود بام ورقه که خدا شهادت را بعنوان هدیه در منزلت میفرستد پس بمنبر بر

آمده و مردم را از آن کیفیت خبر داد وزیر باحضر غلام و کنیز امّ ورقه نمود آنها را پیدا کرده نزدش حاضر ساختند پس از آنها سؤال نمود و ایشان اقرار به قتل امّ وقه نمودند عمر بعد از اقرار امر نمود که هر دو را بدار آویختند و آنها اول مصلوب بودند که در زمان اسلام در مدینه مصلوب شدند تدنیل ذکره فی المقام دخیل مولانا محمّد که معروف بشاه قاضی و از علماء جلیل هند است که معاصر با قطب شاه هندی شیعی بوده اند در مجموعه خود چنین آورده که من روی عن رسول الله من النساء فاطمه بنت رسول الله و امّ سلمه زوج النبی و امّ ایمن مولاة رسول الله و زینب العطاره الخولاء و عایشه بنت ابوبکر و امّ هانی بنت ابیطالب و میمونه زوج النبی و صفیه بنت عبدالمطلب و من روی من النساء عن امیرالمؤمنین حبابه الوالیه و نصره الا زدته زوت ان علیاً قال ما رمدت عینی منذ نقل رسول الله من روی من النساء عن الحسن حبابه الوالیه و من روی من النساء عن الحسن فاطمه بنت علی و حبابه الوالیه و من روی من النساء عن علی بن الحسن حبابه الوالیه و امّ البراء و من روی من النساء عن ابی جعفر خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسن و حبابه الوالیه و من روی من النساء عن ابی عبدالله امّ فروه و فاطمه انبتا ابی عبدالله و امّ بکر سلمی مولاة ابی عبدالله و کلثم بنت یوسف بن عمران میثم و ام سعید الاحمعیه و سعرة و میه اختا محمّد بن ابی عمیر و امّ البد اقنوا بنت رشید الزیات امرئه داود الرقی و سلمه مولاة ابی عبدالله و حبابه من روی من النساء عن الکاظم ابی ابراهیم حبابه و جویریّه امرئه عیسی بن موسی الهاشمی و مرینه البارقیه من روی من النساء عن ابی الحسن حلیمه بنت موسی من روی من النساء عن الجواد زینب بنت محمّد بن یحیی من روی عن الهادی کلثم الکرخیه روی عنها ابو عبدالرحمن الشعیری و ابواحمد بن داود بن کلثم رحمه الله

۸۶ - گلشن هشتاد و ششم

در بیان دانشمندان از طائفه نسوان و گلچین از گلبانهای آن چند کلمت امرأه در قصص العلماء از مقایس مرحوم شیخ اجل شیخ اسدالله کاظمینی نقل نموده که شیخ شهید محمّد بن مکی المعروف بالشهید الاول رضوان الله علیه در اغلب اجازات اجازه میگرفت برای خود و برای دو فرزندش محمّد و علی و همچنین اجازه میگرفت برای دو دخترش و دو دخترش هر کدام انها فقیه و صاحب اجازه بودند و یکی از آنها فاطمه نام داشت و او راست المشایخ می گفتند یعنی سیده مشایخ و بنا بر بعضی از نسخ بنت المشایخش میگفتند و کنیه او امّ الحسن بود و او عالمه و فقیهه و صالحه و عابده بود و پدرش بر او ثناء میفرستاد و زنان را امر میکرد که باو اقتداء نمایند و در احکام باو رجوع کنند و همچنین شهید ثناء میفرستاد بر زوجه خود که مکثا باّم علی بود و او فاضله و پرهیزکار و فقیهه و عابده بود امرأه در خیرات حسان استکه امام سیوطی در اواخر مزهر از اهالی قالی نقل کرده گوید امّ الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بشمار میآید وقتی بیمار شد از علّت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالدکّه فشهدت ماء دبّه فاقلت حجبتّه من ضعيف تلعه فاعترتني زلخه گفتند اینچگونه گفتار است گفت مگر گفتار اقسام داد نهاییه من بعربی فصیح با شما سخن گفتم پوشیده نباشد که جبجنه بضم هر دو جیم شکنبه گوسفند است که عربهای بدوی آنرا پاک کرده و از گوشت قورمه شده پرمینمایند و ضعیف گوشتهایی است که برای بریان شدن روی آتش میگذارند و بلعه بکسرهما و فتح لام مشدّد و بزغاله ماده است و زُلخه بضمّ زاء و فتح لام مشدّد وجعی است که به پشت انسان عارض میشود و در وقت شدت مریضی که باینوجع مبتلا شده نمیتواند حرکت کند بنابراین معنی کلام الهیثم اینست که من درد که آتش میخورم بعد به ضیافتی حاضر شدم و شکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قارورمه بود خوردم و مبتلا-بدرد پشت شدم امرأه و هم در آن کتاب استکه از مسطورات اشخاصی که وقایع غربیه عالمرا نوشته اند چنین مستفاد

در دانشمندان از طایفه نسوان

میگردد که بنت خدا و پیروی در سال ششصد و بیست و چهار در اسکندریه ظاهر شده و خلقتاً بازو نداشته و پستان های او مثل پستان مرد بود با پای خود قلم می‌گرفت و مینوشت و بخوبی از عهده تحریر مقصود و مرام خود برمی‌آمد یکی از وزراء مصر او را احضار کرد و هنر او را معاینه نمود و وظیفه برای او قرار داد گویند مقبره مشارالیها هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد امرأه و هم در آن کتاب است که جانان بیگم از زندهای مملکه هندوستان و پدرس عبدالرحمیان بن بیرامخان که ملقب بخان خانان بوده خود از علم و فضل بهره وافر داشته و تفسیری بر قرآن کریم نگاشته جهانگیر پادشاه از سلاطین هندصیت حسن صوری و فضائل معنوی او را شنیده بخواستگاری او فرستاد او دندانهای خود را کنده و گیسوان خود را بریده در جعبه گذاشته نزد پادشاه فرستاد و پادشاه این حرکت را دلیل عفت او دانسته تحسین کرد مشارالیها در سال هزار و هفتاد در گذشت و این شعر از اوست شعر عاشق ز خلق عشق تو پنهان چسان کند*** پیداست از دو چشم ترش خون گریستن امرأه و هم در آنجاست که جهان خاتون شاعره بوده است شیرازی و مالدار معاصر با عبید زاکانی شعرا و ظرفاً غالباً در مجلس او حاضر میشده و کمال احترام را باو مینموده اند این شعر رشیق از اوست شعر مصوری است که صورت ز آب میسازد*** ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد امرأه و هم در آن کتاب است که صفیه دختر جمال خلوتی است که از اکابر خلوتیه بوده در عصر سلطان بایزیدخان ثانی سلطان عثمانی جمال خلوتی از بزرگواران زمان خود بشمار آمده و چون در آن اوان در اسلامبول متوالیاً زلزله میشد و طاعون مردم را هلاک مینمود جمال خلوتی از جانب شخص سلطان و قاطبه علماء و صلحاء مأمور شد که بمدینه منوره رود و بروضه مقدسه نبویه متوسل شود و دفع آن بلیات را ملتمس گردد و همانروز که مشارالیه عازم شد و باسکدار قدم گذاشت همه بلاها رفعتش و دیگر کسی آسیبی ندید و ایندلیل بزرگواری و ترفع مقام جمال خلوتی است امّا خود از آن سیرت نیک و فروتنی که داشت گفت من چقدر مستوجب عقوبت و سخط بوده ام و معلوم میشود صدماتی که مردم اسلامبول می کشیده اند بواسطه بودن من در میان آنها بوده چه تا پای من از میان آنها بیرون آمد بکلی آسوده شدند رحمت بر آن نهاد پاک باد خلاصه او ترک عزیمة نکرد و قصد حج و زیارت خانه خدا نمود و در حوالی حجاز راه سرای قرب را پیش گرفت و ترویج صفیه دخترش به سنبل افندی بر حسب وصیت او شد و سنبل افندی از اخص خلفای جمال خلوتی بوده است امرأه و ایضاً در آن کتاب است که عایشه دختر یک نفر چری باشی بوده از اعیان شام در تاریخ یغما سال هزار و شش هجری میگوید عایشه مذکوره که انوقت زوجه بگری بیک آلائی بیکی شام بود با حمل سه ماهه دو پسر آمد و پس از آن جرابی انداخته چون او منشق شد چهارده طفل تمام الاعضاء در آن دیدند که دو از آنها ذکور و باقی اناث بودند و هنوز حیات در آنها سرایت نکرده بود و حکماء این را غلط طبیعت گویند و این هم مناسب با مندرجات گلشن صد و یکم است که در غرایب تولیدیه است کما لایخفی امرأه و هم در آن کتاب بعد از اینکه فصلی مشبع در جلالت شأن و بناله قدر زبیده خاتون زوجه هرون الرشید نوشته گوید که زبیده علاوه بر کمالات نفسانی در ادبیات و انشاء اشعار مرتبتی عالی داشته است و از بزرگواریهای زبیده اینکه روزی غربی او را مخاطب نموده ایندو شعر بگفت غریبه از بیده انبه جعفر*** طوبی لسائلک المئاب تعطین من رجلیک ما*** تعطی الا کف من الرغاب کسانیکه در خدمت زبیده بودند خواستند عرب را اذیت کنند او خود مانع شد و گفت قصد این بیچاره مدح بوده از عهده ادای آن برنیامده شنیده است که گفته اند شمالک اندی من یمین غیرک خواسته است نظیر اینمضمون را به نظم آرد قصور خیال او را از دقیقه دیگر غافل نموده بعد از آن امر کرد جائزه باو بدهند و او را بر لغزشی در شعر اتفاق افتاده واقف سازند تا منتشر نسازد

امراً در روض الزیاحین یافعی و نفحات جامی است که شیخ ابوالزبیر مالقی گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات را در بعضی دیها مراد اعیه زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتیکه از وی شهرت گرفته بود و آنزن را فضا میخواندند چون بان دیه که آنزن انجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل می دوشد ما قدحی نو خریدیم و بیامدیم پیش آنزن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم که میخواهیم به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آوردند بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل از فضا وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی فقیریم روز عید شوهر من گفت وی مردی صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتیم که ما را رخصت است در ترک قربان و خدایتعالی احتیاج ما را میداند باین گوسفند اتفاقاً در آنروز مهمانی رشید شوهر را گفتیم ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و آنرا بکش اما جائیکه طفلکان ما نه بینند که برگشتن او گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی از دیوار خانه برجست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفته دیدم که آنرا پوست میکند در تعجب ماندم و قضا را گفتم گفت که شاید که خدایتعالی عوض داده باشد بهتر از آن که مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند بدرستیکه این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و اگر متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما دلها خوش گردانید یافعی میگوید که مراد از مریدان که آنزن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد از برای ذکر و تلبیس و از برای تحریص مریدان بر طیب قلوب و معنی آن است که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است پس شما نیز خوش گردانید دلهای خود را تا خوش شود آنچه نزد شماست امرأه و هم در نفحات است که شیخ نجیب الدین علی برغش گفته است وقتی زنی از شهر گلپایگان بشیراز آمده بود وقتها بخانه ما میآمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز در خانه ما میبود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی میدانست ان حالرا و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حقتعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی فرستادی در آنظرف کردی و ان ظرفها تهی بود و سرهای آنها پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفها است مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا آنچه در اینظروف است قوت نسازی گفتم انها تهی است گفت چون تهی است که سرهای آنها پوشیده است گفتم سر آنها را پوشیده ام تا پاک بماند آنزن برخواست و سرهای آنها را برگرفت و گشاده گذاشت و گفت از ان تهی است که دهن برهم نهاده است چون سر آن گشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حقتعالی او را قوت فرستد هر چیزی مناسب آنچه برساند در وقت حاجه پس قوت اینظروف غله است چون تهی شکمی وی ظاهر گردد پرغله و خوب گردانند پس چون آنزن این تصرف بکرد در حال حقتعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدایتعالی بود امرأه در سامرات محیی الدین است که غانمه بنت عامر از فصحای زنان بنی هاشم بوده و چون کار بنی امیه بالا گرفت و بنای تحقیر هاشمیان را گذاشتند و با امویها از جانب هاشمیها مفاخره کرده است و صورت مفاخره او بدین نحو است غانمه گفته است هاشمیان در شان و مجد و معاد اصل و کریمترین خلق بودند و از حیثیت علم و حلم بزرگوارتر عبد مناف که شاعر در حق او میگوید شعر کانت قریش مضیه فتقلفت*** فالمدح خالصه لعبد مناف از ما هاشمی هاست هاشم پسرش که عمرو نام داشت و هر وقت کاروان قریش در تابستان شام و در زمستان بیمن میرفتند ترتیب تزید برای آنها میداد و باینجهه هاشم نامیده شد و شاعر در حق او گفته است مروالعلا هستم الثرید لقومه*** و رجال مکه مستنون عجاف نیز از ما است عبدالمطلب باعث فیض و برکت قریش و اسباب نزول

در دانشمندان از طایفه نسوان

رحمت بر آنها که شاعر در مدح او گفته است و نحن سنی المحل قام شفیعنا بمکة مدعود المیاه تفور هم از ما است ابوطالب پسرش بزرگ قوم که شاعر او را اینطور ستوده آتیة ملکاً فقام بحاجتی باز از ما است پسر دیگر او عباس بن عبدالمطلب که سید عالمیان او را بر مرکب خود سوار کرده و از مال خود باو بذل فرموده و شاعر در ثنای او گفته است ردیف رسول الله لم ترمثه ولا مثله حتی القیامة یولد ایضاً از ماست حمزه که در حق او گفته‌اند ابا یعلی بک الارکان مدت و انت الماجد البر الوسول هم از ماست جعفر ذوالجناحین که اجمل و اکمل ناس است نه غدار است و نه جبار و در عوض دو دست او دو بال عطا شده است که در بهشت برین با آنها پرواز کند و شاعر در حق او گفته است هاتو اکجعفرنا و مثل علینا انا اعز الناس عند الخالق از ما است حضرت ابوالحسن علی بن ابیطالب علیه السلام که مختار بنی هاشم است و فارس یکه تاز و از همه کریمتر و شاعر در ثنای او میگوید علی الف الفرقان صحفا و الی المصطفی طفلاً میا از ماست به سبط نبی حضرت حسن بن علی علیهما السلام که سید جوانان بهشت است و شاعر در مدح او گفته یا اجل الانام یا بن الوصی انت سبط النبى و ابن علی از ماست

حضرت حسین بن علی علیهما السلام که جبرئیل او را بر دوش گرفته و شاعر حضرتش را چنین ستوده حبّ الحسین ذخیره لمحبه یا رب فاحشرنی خدا فی حزبه از ما است و هر کس را همینقدر شرف و شرافت کافی و وافی است امراة در خیرات حسان است که عبادیه کنیزکی بوده است که مجاهد حامری او را به عباد پدر معتمد امیر اشبیلیه تقدیم کرده و منسوب باو شده از اینجهت وی را عبادة گفته‌اند و چون ظرافت طبع و فضل و کمالی داشته و در نظم و شعر و کتابت ماهر بوده از ادیبه‌های اندس بشمار آمده است محفوظات او را در مفردات لغة زیاد گفته‌اند صاحب نفخ الطیب از این علیم شارح کتاب ادب الکاتب ابن قتیبه نقل کرده گوید عبادیه از افاده‌ها که در محضر علمای عصر خود کرده اینست که گفته است حالتیکه در هنگام خنده در صورت بعضی جوانان پیدا میشود اگر در زرخندان است آنرا نونه گویند و اگر در صورت است فحسه و این در آن وقت از غرائب اطلاعات ادیبه بود و از علمای اشبیلیه کسی نمیدانست و در قوت و قدرت طبع عبادیه گویند شبی در فراش مولای خود عباد خوابیده بود عباد بیخیالی دچار بیخوابی شده برخاست و نشست و اشاره بعبادیه که در خواب بود کرده و گفت تمام و مدت‌ها یسر و تصبر عنه و لا یصبر عبادیه بیدار شده و فوراً گفت لئن دام هذا و هذاله سیهک و جداً و لا یشعر و این منتهای قدرت طبع است. امراة و هم در آن کتاب است که فاطمة الفقیهه و حشر علاءالدین محمد بن احمد السمرقندی مؤلف کتاب معتبر مشهور تحفة الفقهاء است پدرش او را به بمولانا علاءالدین کاشانی با زوجه و پدر زن هر سه در کاشان در یکخانه منزل داشتند و باهالی فتوی میدادند و هر مسئله که علاءالدین را شبهه حاصل شدی او را بزوجه‌اش عرضه داشته حل مینمود بعد از چندی بحلب رفته سکنی گرفتند و بعد از مدتی زوجه او هوای کاشان نمود مولانا رعایة میل او را مضمیم شد که بکاشان برگردد سلطان نورالدین از اینفرم مستحضر و واقف شده علاءالدین را احضار کرد و خواهش ماندن حلب را نمود مولانا گفت اینمیل بکاشان رفتن از جانب عیال منست و چون او دختر استاد من است متابعتش را بر خود لازم می‌شمارم سلطان با مولانا قرارداد خواجه از طرف خود نزد فاطمه الفقیهه فرستاد توقف در حلب را از او خواهش کند پس چنین کرده یعنی خواجه بر در خانه فاطمه آمده اذن دخول طلبید فاطمه بتوسط همان خواجه بشوهر خود پیغام داد که آیا شما اینقدر از عالم فقا است دور افتاده‌اید که نمیدانید نظر کردن من باینخواجه همانطور حرام است که نظر کردن بسایر مردان چون خواجه در حضور سلطان پیغام فقیهه را

بشوهر رسانید سلطان نامه مخصوصی نوشته مطلب را در آن درج ساخته و بتوسط خاتونی آنرا برای فاطمه فرستاد فاطمه خواهش سلطانرا قبول کرد و در حلب بماند تا آنکه از دنیا برفت و در مقبره قبور الصالحین دفن شد چندی بعد از آن هم علاءالدین در گذشت و در پهلوی قبر فاطمه بخاک سپرده شد و عواب حلب قبور رانیزن و شوهر را قبر المرثه و زوجها گفته‌اند و در تذکره الخطاطین است که مستفیتن نزد فاطمه رفته او فتوی نوشته بعد از آن پدر و شوهر آنرا امضا مینمودند امراه فی زنبیل المعتمدی لما ارادت سکینه بنت الحسین بن علی علیهماالسلام الرحیل من الکوفه الی المدینه بعد قتل زوجها المصعب حف بها اهل الکوفه و قالوا احسن الله صحابتک یا ابنه رسول الله(ص) فقالت لا جزاکم الله خیراً من قوم و لا احسن الخلفه علیکم قتلتهم ابی و جدی و اخی و عمی و زوجی اتمیموئی صغیره و ارلمتمونی کبیره امراه و هم در آنجاستکه اصمعی گفته است که در میان زنان اعراق الناس فی الخلفه عائکه دختر یزید بن معاویه است که پدرش و جدش خلیفه است و برادرش معاویه بن یزید هم خلیفه است و شوهرش عبدالملک بن مروان خلیفه است و اولاد او ولید و سلیمان و هشام خلفاء هستند محرر گوید عجب است که نگفته است که اعرق الناس فی الامامه فاطمه دختر حسن بن علی علیهماالسلام است که پدرش و جدش امام است و عمش حسین بن علی (ع) امام است و شوهرش علی بن الحسین (ع) امام است و پسرش امام محمد باقر(ع) امام است و امّ الائمه نیز او است

۸۷) - گلشن هشتاد و هفتم

در معارضه دلیل و خجّه المثل آنست و گلچین از گلبانهای آن چند گل است معارضه فی الكتب المعبره مثلا کتر الکراجکی و مشکول القزوینی و غیر همان الشیخ المفید ابا عبدالله محمد بن النعمان قدس الله روحه العزیز دخل مجلس و قاضی بغداد فسال القاضی رجل من اهل المجلس سمعنا ان النبی(ص) نقل علی بن ابيطالب(ع) يوم الغدير فكيف تعود الخلفاء مجلس الخلفه فقال القاضی لا ترك الدرايه اى قعودهم فى المجلس الخلفه بالروايه هى نص غدیر خم فلما سمع المفید هذا جلس حتى خرج كل من فى المجلس و التفت قاضی الیه و كان صبیا فقال مالك يا صبى فقال المفید سمعنا عايشه و طلحه و زبير خرجوا علی بن ابيطالب(ع) بالبصره فما قول القاضی فيهم فقال القاضی خرجوا ولكن تابوا عن ذلك فقال المفید الحرب درايه و التوبه روايه و العاقل لا يترك الدرايه بالروايه فقال القاضی من انت يا صبى فقال انا محمد بن محمد بن النعمان فقال القاضی انت المفید حقا انت المفید حقا قلب بالمفید اقول قلبته من كتاب المشكول الذى هو بخط مؤلفه المولى كمال الدين حاجى بابا القزوينى من تلامذه الشیخ الجليل البهائى و عليه خط الشیخ المزبور البه الله من حلال النور معارضه در تاریخ گزیده استکه معویه در دمشق منتصف رجب سنه سنتین از هجرت بمرد گویند بوقت وفات با یکی از خواص گفت بر خود از این سه کار بزرگتر نمیدانم اول آنکه در حق البيت طمع کردم و به تغلب بردم دوم آنکه زن حسن را بفریتم تا او را از هر دادیم آنکه یزید را ولیعهد کردم و در همه نظر رواج کار یزید بود. مخفی نماند که افرار معاویه به تغلب خودش و اقرار نبیره اش یعنی معاویه بن یزید بتغلب پدر و جدش باطل مینماید ان تاویلی را که مریدان معاویه در حق او کرده اند که جنگ او را امیرالمؤمنین علی با جتهد بود چه انکار ایشان بعد از آنکه خودش اقرار به تغلب و غاصبیت نماید ثمر ندارد و هم رد میکند این تاویل را آنچه که مولی یعقوب بینانی لاهوربی در شرح تهذیب ملاسعدالدین گفته است چه آنکه ملاسعد در مبحث امامیه ان کتاب از فعل معاویه باینعبارت عذر خواسته که والحق تعظیم جمیع الصحابه و الکف عن الطعن فيهم حتى عن معاویه بن سفیان فانه و ان بغی علی علی الامان جبهه صحبه للنبی ینبغی ان یراعی ایضاً فهوذ و اعتبارین فبا علبا رفیه جهه الطعن و باعتبار یوجد فيه جهه التعظیم فلا ینبغی ان یترک جهه التعظیم للنبی بوجود الطعن للمولی فمعارض بخالدین ولیدبن عقبه کان اخاعثمان لام فانه فارغ علیا علیه السلام فی حیوه رسول الله و شاهده و قال له انا اشبت منک جنانا واحد اسنانا فقال له علی اسکت یا فاسق فانزل الله فیها افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستون

قسمه الله مع فاسقا مع انه كان صحابيتاً فترك فيه جهة التعظيم النبي بوجود اطعن للولي و در كشاف مسبب نزول اين آيه شريفه را همين منابذه بيان نموده و صاحب استيعاب هم در ترجمه وليد مزبور را همين را گفته و ابن ابى الحديد در شرح نهج از شيخ خود ابى القاسم البلخي همين را نقل نموده و از محب طبرى در رياض النضره فى فضائل العتره در ذكر آياتى كه درباره اميرالمؤمنين نازل شده همين استفاده ميشود و در تاويل نمايندگان فعل معويه زياده از ده وجه است و چون اين گلزار نه معد از براى اينگونه از كار است به همينقدر قناعت شد معارضه در طبقات النجاه سيوطى استكه روزى عضدالدوله بويهى در ميان سواري از ابوعلى فارسى نحوى كه از معاصرين و مخصوصين او بود پرسيد كه نصب مستثنى بچه چيز است گفت بقدير استثنى عضدالدوله گفت سبب تقدير استثنى چيست و چرا امتنع نكنند ما مرفوع شود ابوعلى عاجز شده گفت اينجواب ميدانى بود كه گفتم بعد از اين رجوعه و تامل نموده جواب متنع نكنند ما مرفوع شود ابوعلى عاجز شده گفت اينجواب ميدانى بود كه گفتم بعد از اين رجوع و تامل نموده جوال مفتوح بعرض رسانم. معارضه در مجالس المؤمنين استكه قاضى عضد در شرح مختصر الاصول در مقام بيان اختلافيكه اصوليين دارند در انكه واو عطف از براى جمع مطلب است يا از براى ترتيب بحسب زمان از جانب قائل بترتيب ايندليلرا ذكر نموده كه شخصى نزد پيغمبر(ص) خطابت ميكرد در اثنای خطبه فرمودند كه بئس الخطيب القوم انت قل و من عصى الله و رسوله بئس اكر ذاو از براى ترتيب نبودى بايستى كه در ميان آندو عبارت فرق نبودى و رد و لمقين پيغمبر موجه بودى و مولانها شمس الدين محمد آملى صاحب كتاب نفيس الفنون در شرحيكه بر مختصر الاصول نوشته فرموده است اولاً ميتوان گفت كه واو از براى مطلق جمع است و معدلك ميان آندو عبارت فرق بسيارى است زيرا كه در جد اذكر كردن خداى تعظيمى هست كه در ضم او با غير بطريق تشينه آن تعظيم نيست و ميتواند بود كه رد پيغمبر بر آن خطيب از براى آن باشد كه تعظيمى را كه بجد اذكر كردن خدايتعالى از او حاصل ميشد ترك نموده و ثانياً با آنكه خود قاضى در دو سه كلمه پيشين از اين گفته كه ذكر خدا و رسول به صيغه تشينه منافى تعظيم و مردود رسول كريم است و در مرتبه تقويه جواب بلافاصله مخالفت آنرا نموده و در چند موضع از كلام خود جمع ميان خدا و رسول بضمير واحد نموده چنانكه ناظر بر عبارت او مشاهد و محسوس است و اينعتى با آنكه عصيان است با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقه و ذهول معارضه در منابع الحكم استكه زيادبن سميه وقتى بسائلى يك درهم داد سائل گفت والى عراقين را نزييد كه در مقابل سئوال من درهمى عطا نمايد زياد گفت بسا هست خداوندى كه مالك خزائن زمين و آسمان است باخص عباد خود يك لقمه و يا يك خرما رزق ميدهد و ما يكبر عندى ان اصل رجلاً بماء الف درهم و لا يصغر عندى ان اعطى سائلاً زغيفا اذا كان رب العالمين يفعل ذلك معارضه در مجالس قاضى استكه شهر زورى در تاريخ الحكماء آورده كه شيخ ابوعلى سينا به مجلس درس على بن مسكويه صاحب كتاب طهاره الاعراق فى حلم الاخلاق در آمد و تلامذه را در اطراف او نشسته ديد و چون شيوه او امتحان فضلاء و اظهار مزيت با اكابر علماء بود لاجرم خورى بابى على مسكويه داد و گفت بيان مساحت اينجور را بشعير است تحديد كن ابن سكويه هم جزوى را كه در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت كه اصلاح اخلاق خود بكن تا من استخراج مساحت خود نمايم. معارضه و هم در آنجاستكه در زمانى كه شاه اسمعيل ثانى رحم الله اسلافه از زندان قلعه قهقهه خلاصى يافته پادشاه شده و بواسطه خير از در تناول افيون و استمرار عادت بحبس و سكوم از حركت كردن و سواري عاجز و زبون شده بنابر آن ميخواست كه دفع منازعه پادشاه روم و اوزبكان باظهار موافقت در مذهب نمايد تا او را در مدافعه ايشان حركت نمايد كه ميرزا محمد ذم شريفى و ملاميرزا جان باغنوى عمرى و ابوحامد پسر شيخ نصرالبیان شیرازی

گول خورده بودند و او را راستی کمان برده بودند و بنابراین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن زمان از ادکیای فضلالی امامیه و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظره او همیشه عزم و بهوت و پایداری بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد این سؤال که دفع آن در نظر ایشان ملح ق بمجال بود و بجانب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئله خلق که از امعات مسائل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال خود را بخدایتعالی نسبت می کنند و لا مؤثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را در اینباب اشتباهی واقعه شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه در اینمسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک از ایندو طائفه آنست که فعل ما غیر از ما و مابین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایت ظاهر است و اما صوفیه بنا بر آنکه قائلند بوحدهت وجود و مابین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود میباشد. معارضه فی کنزالفوائد للعلامه الکرارجکی قدس سره وجدت فی مالی شیخنا المفید قدس الله نفسه ان ابالحسن علی بن میثم رضی الله عنه دخل علی الحسن بن سهل والی جانبه لمجدد عظیمه الناس و حوله فقال له قدرایت عجا قال و ما هو قال رایت سفینته تعبر الناس من جانب الی جانب بغیر ملاح و لاناصر قال فقال له الملحد ان هذا اصلحك الله لمجنون قال و کیف قال لانه یذکر عن خشب جماد الاحیله له و لا قوه و لا حیوه فیہ و لا عقل انه یغیر الناس و یفعل فعل الانسان کیف یصح هذا فقال له ابوالحسن فایما اعجب هذا او هذا المائ الذی یجری علی وجه الارض یمینة و یسرة بلاروح و لا حیلہ و لا قوی و هذا النبات الذی یخرج من الارض و المطر الذی ینزل من السماء کیف یصح ما ترجمه من ان لا مدبر له کله و انت تنکران تكون سفینة متحرک بلا مدبر و تغیر الناس بلا ملاح قال فبهت الملحد معارضه در طرایق استحقاق است که بعد از اینکه سیدبرهان الدین خلیل الله بن سید نعمه الله کهنبانی بعد از پدر بمسند ارشاد نشست و از هر دیار روی توجه بصوب او می شد حاکم کرمان را بار شاهرخ میرزا که سلطان وقت بود عریضه کرد و از قبول عامه آنجناب و دولت و ثروت او شرحی نگاشت و سلطان او را بنا بر مصلحت مملکت بهرات طلبید هر وقت که سیدبرهان الدین بدربار سلطان میرفت با محفه و پالکی میرفت و با پادشاه بر یک مسند جلوس میفرمود حامیدین غرض خود را بلباس دولتخواهی هر قدر بحضور شاهی جلوه میدادند شاهرخ التفت میفرمود تا آنکه روزی امیر فیروزشاه که از امرای بزرگ دولت شاهرخی بود در محضر شاه بسید برهان الدین گفت بر شما اعتراض وارد است. اول آنکه حضرت سلطان برحسب شرع اولالامر است و احترام ظل اللهی فرض عین شما هر وقت بحضور میآید بمحفه چرا می نشینید اگر پیاده نباید آمد بر اسب سوار شوید و در حوالی عمارت پیاده گردید بحضور بیاید. دویم آنکه چرا در پهلوی سلطان می نشینید سیم آنکه چرا اخراج املاک کرمانرا بحاکم مملکه نمیدهید سیدبرهان الدین جواب داد که سلطان از حضرت صاحبقران بزرگتر نخواهد بود و پدر من با مخفه نزدش میآید و وقتی بحضور امیرکبیر این بیت را خواند ملک من عالمیت بی پایان ملک تو از ختابست تا شیراز و من از پدر خود شنیدم که از حضرت رسالت(ص) روایت نمود که فرموده است که هر که خواهد فرزندان من در پیش او بایستند به تحقیق که حرامزاده است و من یقین میدانم که اه زحشاه حلال زاده است و اگر شما را دغدغه ایست نمیدانم اما خراج نه دادن سبب منازعه یزید و جدم حسین بن علی(ع) نیز همین بوده است هر چه شما از من میطلبید واگذاشتم برو و تصرف کن چون سخن باینجا رسید شاهرخ شاه بامیر فیروز فرمود تو را با این فضولها چه کار و از سید عذرخواهی نمود معارضه و ایضاً در همان کتاب است که در وقتی که شاه طاهر دکنی که ترجمه حال او در مجلس حکمای از مجالس المؤمنین است بطرف رسالت از جانب برهانشاه باحمدآباد بید رفت همگی طالب علمان بزیارت وی رفته بکریکی از علمای دکن که خود را

اعلم علمای عصر میدانست از کمال غرور بمنزل وی نرفت بعد از چند کاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طهماسب را بمنزل خویش آورد پس یکبار در طلب وی فرستاده اینسطر را نوشته با وی بنمود قال النبی (ص) الاجابة سنة موكده شاه طاهر در تحت آن نوشت کز یارۀ القادِم فادالعارضا تساقطا آن فاضل هندی از اینجواب دانشمندی شاهرا فهمیده بدیدن وی رفت و خود را قطره دید در جنب بحر ز خار پس خجل شده معذرت خواست

۸۸ - گلشن هشتاد و هشتم

در محاکمه میان اقوال قائلان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است محاکمه بدانکه صلوات فرستادن بر حضرت رسول (ص) و آل آنسرور تعظیم و تسجیل آن بزرگواران است در دنیا با علاء کلمۀ ایشان و بقاء شریعت و احکام آنها و در آخرت بمضاعف شدن ثبوتات و ارتفاع درجات ایشان و بعضی گفته‌اند که فائده و ثمرۀ صلوات عائد صلوات فرستنده میگردد لان الله قد اعطاهم من اعلاء الکلمة و علو الدرجه و رفع المنزلة ما لا- یؤثر فیه صلوات مصل ولا دعاء داع چنانچه فوائد و عوائد گریه کنندگان بر حضرت ابیعبده الله الحسین عاید بخود با کیان است نظر بمفاد و اخبار کثیره چه انکه حقتعالی عطا فرموده بآن سرور و آل او مقام و درجه و مرتبۀ را که اثر نمیکند در آن صلوات هیچ صلوات فرستنده چنانچه عطا فرموده است بجناب سیدالشهدا مقام و مرتبۀ را که اثر نمیکند در آن گریه هیچ گریه کننده و قیل بل غایه الصلوات و فائدها طلب زیاده کما لهم و قربهم من الله تعالی اذ مراتب استحقاق نعم الله تعالی غیر متنایمیه و حکیم سبزواری در میان قائلین ایندو قول چنین محاکمه نموده که چون امت مرحومه اوراق اعضان درخت وجودات مقدسه آنها میباشند پس عود فائده صلوات بآنها عود بآن ذوات مقدسه است و بالعکس زیرا که اوراق از ناحیه شجره است چه جای شاخها محاکمه در بسیاری از کتب معتبره مقاتل است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در وقت رفتن حضرت علی اکبر بجناب میدان و قربانگاه رفع شبیه نحو السماء و قال اللهم اشهد علی هولاء القوم الخ یعنی آن بزرگوار محاسن شریف خود را بروی دست گرفته و بجانب آسمان بلند نمود و عالم جلیل معاصر و الواصل الی رحمه الله الملك الغافر الحاج میرزا محمد القمی حشره الله مع النبی الامی در کتاب اربعین الحسینیه فرموده و از نعمات زایدۀ غلطی است که در بعض مؤلفات هم دیده واقع شده که لشکریان چون مشاهده جمال شاهزاده را نمودند گفتند ما با پیغمبر جنگ نکنیم و از اینقبیل انحرافات در السنه و افواه شیعه بسیار شده و علمای مذهب همه مبرای از اینگونه کلمات داهیه هستند و از این قبیل است عبارت و رفع سبابته الی السماء و قال اللهم اشهد علی هولاء القوم که در زبان اهل مرثیه شبیه خوانده شده و در نسخ مصحفه هم شبیه نوشته شده و بر اهل بصیرت مخفی نیست که عبارت سبابته بوده و در نسخه معتمدۀ قدیمه نیز موجود است و این هیئت حال شخصی است که خدا ربا بگواهی طلبید و معهود نیست که در مقام تظلم کسی محاسن خود را بآسمان بلند کند انتهی محل الحاجۀ من عبادته این ناچیز گوید آنچه را که از قول لشکریان نسبت بخرافات افواه و السنه شیعه داده کلامی است متین و دری است ثمین و اما آنچه را که از نسخ مقاتل که این رو سیاه انام و موسفید ایام در فقره ثانیه از کلام آن جز علام که متعلق ینفرین امهم اسبت در وقت میدان رفتن علی تشنه کلام دیده‌ام چه از خطیۀ و قلمی و چه از مطبوعه و مبسومی که علامت صحت از اغلبی از آنها لاشح بود کلمۀ شبیه ضبط نموده‌اند و تصحیف تمامی این نسخ در ضبط این کلمه از مستبعدات است و اینکه فرموده است که معهود نست که در مقام تظلم کسی محاسن خود را بآسمان بلند کند خلاف مشاهد و محسوس است زیرا که اولاً رفع محاسن بآسمان در وقت تظلم نمودن بساحۀ قدس خداوند سبحان از جور و کین اهل بغی و عدو ان از حضرات مشایخ و پیران از جمله محسوسات بالعیان است و نظر بفرمودۀ حضرت خاتم الانبیاء که فرموده اکثر اعمار امتی بین استین و اسبعین حضرت سیدالشهداء که در آنوقت پنجاه و هشت سال از عمر مبارکش گذشته بود

از جمله پیرمردان است و چنین فعل در چنین سن و در چنین وقت داب و دیدن ایشان است و همانا اینفعل از آنجناب اشاره است بآخر رسیدن عمر آنحضرت و امکان عادی نداشتن در چنین وقتی که محاسنش سفید شده تولید چنین جوانی از نسل مبارکش نظیر زکریا که در وقت طلب فرزند نمودن از حق الله رهب انی و من العظم منی و اشتعل الراس شیبا گفت و ثانیاً آنکه مجرد معهود نبودن رفع شبیه باسما در وقت دیدن تعدی و عدوان باعث غلط بودن لفظ شبیه نمیشود در السنه و افواد مرثیه خوانان زیرا که بسا از آداب و رسوم که قبل از بجا آوردن آنرا معصوم وجودش غیر معهود و جوازش در حکم شرع محجود بوده و بعد از دیدن آنرا از ارباب عصمت فعلش سنه سنیه بین رعبت گردیده و اگر نه چنین باشد فعل معصوم بحجیته کجا قرین باشد استدراک ارفع من ساک بلی قول ایشان که در وقت گواهی طلبیدن حضرت عزت را معهود و متعارف رفع انگشت سبابه و شهادت است بسمت آسمان کلامی است عالی و جوهری است خالی و همچنین در وقت اظهار شهادت بتوحید هم رفع سبابه بجانب آسمان معهود و مشهود از موحد فرید است و اینعبد خاسر غائب علّه رفع آنرا در بند و مقام در کتاب لیلۃ الرغائب فی نکات اخبار المصائب ذکر نموده‌ام ولیکن این امر باعث غلط بودن کلمه شبیه فی رفع شبیه نحو السماء و موجب مصحف بودنش در کتب کثیره از حدائق علماء نخواهد شد و ممکن است که این اختلاف نسخ و اقوال که در لفظ رفع شبیه نحو السماء است ناشی باشد از اختلاف رویه ناظرین که ناقل اینقضیه‌اند چه آنکه از الفاظ معصوم بودن اینفقره غیر معلوم است پس توان محاکمه باین نحو نمود که شاید آنحضرت در وقت اشاره فرمودنش بجانب آسمان بانگشت مبارک سبابه‌اش اشاره فرموده باشد ولی این رفع ید و انگشت از نزدیک ذفن شریفش بوده که قهراً شبیه مبارکه‌اش هم بلند شده باشد پس بعضی در مقام نقل هم. ان رفع شبیه را که در مرانی و منظر ظاهر و هویدا بوده است دیده پس و رفع شبیه نحو السماء نقل نموده و بعضی رفع دست مبارک و انگشت سبابه‌اش را دیده و منفعت برفع تبعی شبیه مبارکه آنحضرت نشده است پس در مقام نقل و رفع سبابه نحو السماء نقل نموده باشد و الله العالم محاکمه بدانکه مقام محبت عبد بساحه قدس باریتعالی بالاترین مقامات و شامخترین درجات است چه آنکه ماوراء عبادان قریه و لا بعد موطن الیهولی نموطن ارفع از اینمقام کدام است و اعلی از اینمدرجه را چه نام و انمقام که حاصل شد بلحاظ منشاءش متدرج بدو درجه و متنوع بدو نوع میشود چه اگر از اعمال اعمال فرضیه حاصل شد آنرا قرب فرائض خوانند و اقصی کمال آن آنستکه درباره اینچنین محب صادق آید عین الله الناظره و یده الباسطه و ادیه الواعید و خبیه المکین چنانچه در زیارت امیر(ع) وارد شده است و ملحفش آنست که بنده چشم و گوش و دست خدا کرد دو اگر از اعمال اعمال نقلیه حاصل شد فضلاً عن الفرائض آنرا قریب نوافل نامند و منتهای معراج آن آنستکه در وصف این چنین محب صادق آید حدیث قدسی معروف که در ضمن روایه کافی است که لایزال بع ب تيقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت سمع الذی سمیع به وبصره الذی دیده التی یبطش بها و برحله التی یمشی بها ان دعا فی احبته و ان سالنی اعطیته و ملحفش آنست که خدا گوش و چشم و دست بنده شود بآن بیا تا اینکه در توحید هر یک از فقرات زیارت امیر(ع) و اینحدیث شریف شده است که علامه مجلسی (ره) بعضی از آنها را در مرآة العقول نقل فرموده است و بالجمله اولی مقام قرب خلق است بحق و ثانی مقام قرب حق است بخلق و کیفکان البته عبادتیکه از اهل مقام محبت صادر شود و بهترین عبادات است چنانکه در کافی بسند حسن از حضرت صادق(ع) روایت نموده است که فرمود القباد ثلثه قوم عبدو الله خوفا من النار فتلك عباده العبيد و قوم عبدو الله شوقا الی الجنة فتلك عباده الاجراء و قوم عبدو الله جتاله فتلك عباده الاحرار

وای افضل العبادۀ چه آنکه آن بزرگوار عبادتی را که ناشی از حب پروردگار باشد بهترین عبادت فرموده و در حدیث نبوی است که عبدالله فی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر خیر کثیر زیرا که عبادت در مقام رضا بهترین عبادات است و اولاً و بالذاتم او مکلف به است و اگر ممکن نشد انوقت تکلیف بعبادتی دارد که ناشی از مقام صبر باشد و باید دانستکه عبادت مقام صبر همان عبادت بقصد فرار از نار و یا قرار در جنات تجری من تحتها الانهار است چنانچه عبادت مقام رضا همان عبادت در مقام محبت است زیرا که رضا اول اثری است از محبت و در میان علماء اثنا عشریه بلکه فقهاء سنیّه عمریه هم خلاف استکه عبادت در مقام صبر یعنی عبادتیکه قصد عابد از آن فرار از آتش و یا قرار در بهشت و قرین با حوران ماهوش باشد آیا شرعاً صحیح و مسقط تکلیف است یا نه جمال الصالحین سیدبن طاوس عطرالله مرقدہ الشریف اصراری بلیغ در بطانش نموده و شهید اول نورالله مضجعه المنیف در قواعد شهره در فسادهای دعوی فرموده و فخر رازی از عامه در تفسیر خود در ذیل تفسیر آیه یدعوه خوفاً و طمعاً اجماع متکلمین را در عدک اجزاء اقامه ساخته و راه نظر ایشان اینست که اینعبادت محض و خالص از برای خدا نیست بلکه در آن جلب نفع و دفع ضرر ملحوظ شده است چنانچه اگر کسی مدح و ثنا کند و یکی را بجهت طمعی که در نعمت آن دارد و یا بجهت خوفی که از سطوات او دارد مدح و ثنای او را خالص نمیدانند چه البته سلطان خواه غیر آب و نان خواه است آنکه آب و نان خواهد سلطان نخواهد و اینکه سلطان خواهد آب و نان نخواهد ولیکن با همه این تفصیل حق آنستکه اینچنین عبادتی صحیح و فجری و مسقط تکلیف است بادلۀ اربعه از کتاب و سنه و عقل و عادت چنانچه دلالت اینها را بر صحه ان مشروحا در کتاب بیان رفیع در حالات خواجه ربیع بیان نموده ام هر کس که بخواهد بآن کتاب رجوع کند و جواب از اشکال اینکه اینعبادت محض خدا نیست و ممحض بودنش از جهت باریتعالی جایش خالی است چنانچه راه نظر مانعین از صحه هم همین است آنستکه عبادت خالصه لوجه الله آن عبادتی است که عابد در بجای آوردن آن نظر بخلق نداشته باشد که منجر بر یاء شود و اما آنچه که از ناحیه مقدسه خالق است مثل فرار از عذاب و نسیته بودن از رب الارباب را قصد نمودن پس غیر مضر بصحه عبادت و غیر محل بخلوص اطاعت است و بالجمله اینعبادت خالص نیست چون قصد غیر از خدا هم در آن دخیل استکه آن قصد فرار از نار و یا سکون در دارالقرار است و خالص است چون قصد غیر خدا و آنچه از غیر خدا او است در آن نیست و توان محاکمه نمود میان قول مانعین در صحه و مشهور که قائل بصحته اند باینکه واحد مقام محبت باشد که تکلیفش در آن مقام عبادت حب الاهی است اگر حسنات الابرار سیئات المقرین تکلیف آن همان عبادت مقام رضا و حب الله است نه غیر آن و کسیکه فاقد آنمقام و در مقام صبر متمکن و مستدام است عبادتش ولو بلحاظ آن قصود باشد صحیح و مجزی و مستحق ثواب است از خداوند منتسب بکلی و جزئی خذ هذا واغتنمه فانه لم یسبقنی الیه احد فیما اعلم و بعبارة واضحه ان اجمارع و شهرت که سید و شهید و فخر رازی بر بطلان اینچنین عبادت دعوی نموده اند منزلند بر اینمورد خاص از قصد فرار از نارونیۀ دخول در جنات تجری من تحتها الانهار که میتواند عبادۀ بمقام رضا و حب الله را بجای بیاورد و عمد این قصدها را مینماید و خود را از مقام رفیعی که در عبادت دارد تنزل میدهد نه در تمام موارد این قصود فتایل و تبصر محاکمه من المحاکمات الجیده محاکمه شیخنا الجلیل البهائی فی الاربعین بین المتأخرین و العلامه فی الکعبین فی آیه الوضوء فانهما عند اکثر العامه العظمان النایتان عن یمین القدم و شماله و اما عند اصحابنا فالذی ذکره متأخر و هم انهما النایتان فی ظهر القدمین بین المفصل و المشط و موصلابۀ ظهر القدم و ظاهر عبارات اکثر علمائنا

بظاها مشعرهً بذلك و ذهب العلامة قده الى ان الكعب هو المفصل بين الساق و القدم قائلان هذا هو مذهب اصحابنا و نسب من فهم من كلام الاصحاب غير هذا الى عدم لتحصيل كما في المختلف و المنتهى ثم ان جميع من تأخر عن العلامة من اعيان علمائنا انكرو و اهذوا القول و شنعوا عليه في نسبه هذا القول الى علمائنا تشينعا بليغا و ادعوا انه احداث قول ثالث و ممن شنع عليه الشهيدان و المحقق الكركي و عباراتهم مذكوره في الاربعين الشيخ الجليل البهائي نقل عبارات اللغومين و ارباب التشریح ان من معاني الاربعه للكعب هو العظم الناتي في القدم الداخلة طرفاه في جفرتي عظم الساق و كثيراً يعبر عنه بالمفصل ايضاً و قال هذا هو الكعب عند العلامة لانفس المفصل فانه لا ينكران للكعب عظامان مايتان في القدمين خايه الامر ان المتبادر من الناتي ما كان نتوه محسوساً و هو ما قال به المتأخرين و غلطوا من قال بانهما المفصلان لانه لانتو فيهما و غفلوا عن لعظمين النابتين فيها الآن القوه الباصره عن ادراك نتوها قاصره و من اراد تنقيح المسئله كما هي فعليه باربعين البهائي محاكمه قال شيخنا الطريحي في المجمع نقل عن ابن سينا ثبته في بحث علمه بالمعلومات عجز من جوابها و هو ان علمه في الازل متعلق بكل مفهوم فلا بد للمفهومات من وجود خارجي اذ دمنى و على التقديرين هي قائمه بانفسها او غيرها و على تقدير قيامها غيرها فهي قائمه بذاته او غيره و الكل محال و يمكن ان يق ان منشاء هذه الشبهته من الحصر المذكور في قوله لا بد للمفهومات من وجود خارجي اذ دهنى و هذا الحصر ان ثبت في حق المخلوق لكن لا يلزم ثبوت مسئله في حق الخالق الله هذا و قد نقل عن صاحب المحاكمات احتمال با وجود الذهنى من غير قيام الوجود الذهنى بشى انتهى بعين عباراته

۸۹ - گلشن هشتاد و نهم

در جوابهای مسکته که از مکابران داده شده است و گل چین از گلبانهای آنها چند گلست جواب در مجالس المؤمنین است که روزی کثیر شاعر که از موالیان البيت بوده سواره بر راهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر(ع) پیاده میآمد و کثیر آن حضرت را نمیدید یا در عدم رعایه ادب و پیاده شدن تقیه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میروید و کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من به سبب طاعه و فرمان برداری امام در سواری افضل است از حال مخالفت او در پیادگی و اینجواب را سید مرتضی رحمه الله علیه در سلک جوابات حاضره تنظیم ساخته است جواب دائم در آن کتاب استکه سلطان محسن بن سید محمد که ولایه جزائر را داشت روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم او بود و بطریق سادات مشعشع جامعه هاشمی استین فراخی میپوشید در مجلس او حاضر بود در آن اثنا یکی طبقی بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجه را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجه در آن گنجیده هیاتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه بسید فرمود برخیز برو و چون سید دانست که حمل آن نارنجه نمی تواند نمود و مع هذا اطعم در اسب و زین مرصع آن که همیشه در برابر دیوان سلطان قیمها بود نموده فی الفور در مقام جواب برآمده و مثل مشهور را که لا- يحمل عطایا کم الا مطایا کم است بر زبان راند پس سلطانرا آنجواب خوش آمده آن اسیرا با زین مرصع باو بخشید و امر فرمود که آن نارنجه را بر آن اسب محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند. جواب و ایضاً در آن کتاب است ملک اسپندار فخرالدوله نام آور بن شهیراکم المقلب بشاه غازی در ترغیب رعیت بطاعه و عبادت ساعی بود تا بحدیکه در روز جمعه امر نموده بود که هیچ آفریده بهیچ کاری نپردازد و در مسجد جامع رفته بگذاردن نماز قیام نماید و جمعی از ضعفاء مشاع و متحرفه بدرگاه شاه رفته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود باید مشغول بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم در مسجد نیائیم از خدام پادشاهی اذیه و ایذاء بیاییم حکم چیست شاه غازی حکم نمود که جبهه مردم ضعیف وظیفه معین سازند تا بجهت نفقه عیال در روز جمعه از

عبادت اهمال نورزند تا آنکه وقتی محبتی را معلوم شد که مردی بی وضو نماز نمیگذارد و تبأدیب او مشغول گردیدن شخص گفت چرا مرا اذیت مینمائی گفت وظیفه میخوری و نماز بی وضو بجای میآوری انمرد گفت آنچه سلطان بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است اگر شما میخواهید که وضو سازم باید چیز دیگر برای مزد اینکار مقرر نمائید و این قیل و قال به سمع شاه غازی رسیده او را از اینجواب خوش آمده آنچه جهه نماز گذاردن آنمرد فرموده بودند ثلث دیگر بر او افزودند جواب قرمانی در تاریخ اخبار الدول آورده است که روزی ابان با هرون الرشید بر سر سفره نشسته بودند که در آن ظرف هریسه بود و در وسط آن روغن مرغ ریخته شده بود ابان گوید من میل بان روغن نموده و سم را بجانب آن ظرف هریسه برده خواستم که قدری از آن روغن را بجانب خود بیاورم تا کل تمام آنروغن که در وسط بود بواسطه انعماس دست من در آنطرف بجانب من توجه نمود هرون چون اینرا مشاهده نمود گفت یا ابان اخترقتها التعرق اهلها من در جواب گفتم نه چنین است یا امیرالمؤمنین بلکه ستفساه الی بلمدیت پس هرونرا از جواب من بسیار خوش آمد جواب و هم در آنکتاب است که شبی هرون الرشید امر باحضار ابویوسف قاضی نموده حاضر شد باو گفت یا ابا یوسف من کنیزی را تازه خریده‌ام و میخواهم الآن با او هم بستر شوم پیش از آنکه استبراء بشود آیا حيله و علاجی در نزد تو از برای اینکار هست ابویوسف گفت بلی او را به یکی از اولاد خود ببخش پس از آن او را تزویج نما چه در اینصورت استبراء ساقط میشود پس هرون امر نمود که صد هزار درهم باو بدهند ابویوسف گفت اگر خلیفه مصلحت میدانند امر بفرماید که الآن انوجه را حاضر کنند هرون گفت الان انوجه را حاضر سازید پس بعضی از غلامان عرض کردند که الحال خزانه دار در منزل خود آرمیده و در خزانه قفل است ابویوسف گفت مگر در خانه بسته نبود که از عقب من آمدید پس با اینکه در بسته بود باز شد غلامان از جواب عاجز مانده اند کی نگذشت که صد هزار درهم را حاضر نمودند پس ابویوسف انوجه را قبض نموده بمنزل خود مراجعه نمود. جواب در مکتوب پنجاه و چهارم از مکتوبات شیخ شرف الدین یحیی منیری است که مردی نزد حاتم اصم آمده او را گفت بچه روزگار میگذرانی که دخلی و خرجی نداری حاتم گفت از خزانه حق آنمرد گفت نان از آسمان بتو میآید گفت اگر زمین از آن او نبود از آسمان فرستادی آنمرد گفت شما مردمانرا بسخن بسته می‌کنید گفت زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آنمرد گفت من با توسججه برنیام حاتم گفت هر آینه باطل با حق در نیاید. جواب و هم در مکتوب هشتاد و دوم از آن کتاب است که وقتی شبلی بیمار شد طبیعی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد شبلی گفت از چه چیز از چیزی که روزی منست یا از چیزیکه روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد اگر پرهیز از غیر روزی من میگوئی خود آن بمن نمیدهند پس بگو پرهیز از چه کنم طیب حیران بماند. جواب در بسیاری از کتب تواریخ و مجالس قاضی است که مجدالدوله ابوطالب ستم بن فخرالدوله بویه بعد از پدر پادشاه ری و نواحی آن شد و مادرش سیده دختر شیروته بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معتدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهاننداری ممهّد میکرد روز بادر پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و شخص عارض سخن گفتی و چون رسل از اطراف آمدی بی تقلین کسی جواب بسزا گفتی از جمله سلطانمحمود غزنوی پیغام فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا- جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود من از اینمعنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چیست اما اکنون از آن فارغم جهه آنکه سلطانمحمود پادشاه عادل عاقلیست و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهری کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او محروم

نشود و برنخیزد و میدانم که سلطان بدینجهه به چنین مختصر ولایت نشود و باینجواب مسکت پادشاهی چنانرا از جنگ بازداشت جواب قاضی در مجالس از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده که یکی از شعرا در مدح حسن بن زید که والی گیلان بود و از سادات جلیل القدر علوی بود قصیده گفت که اولش اینست لا تقل بشری ولا کن بشرمان *** عزة الداعی وعید المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول مقدم مینمودی بهتر خواستی بود و باید که دیگر در اول شعر خود لفظ لانیآوری انشاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمات قول لا اله الا الله است چون حسن آن بشنید او را مستحسن اتاد و جائزه نیکو داد و هم ابن کثیر نقل نموده که از جمله تواضع او این بود که وقتی شاعری در مدح او قصیده گفت که یکمصرعش اینست الله فردو ابن فردزید حسن چون آنمصرع شنید بر او متغیر گردید و گفت چرا نگفتی الله فردو ابن زید عبد بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخسارمه خود را بخاک مالید و انشاعر را چیزی نداد جواب در روضات الجنات در ذیل ترجمه میرغیاث الدین منصور دشتکی شیرازی چنین آورده که وقتی قیصر روم کتابتی پادشاه مغفور شاه طهماسب اول فرستاد و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا فلان و فلان و فلان را لعن و دشنام می کنی و چرا مردم شما را سجده می کنند و حال آنکه سجده غیر خدایتعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آنرا مختصر و شاعرانه بنویسد میر در جواب مسئله اول نوشت که آن سه نفر از خادمان جد بزرگوار مانند شما را با این و کالت فضولی چه کار است و در جواب مسئله دویم نوشت که مردم سجده ما نمی کنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایه مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده که اینچنین پادشاه شیعی نواز دشمن گداز را پشت و پناه دین ما ساخته است و جواب را نزد قیصر فرستاده قصیر لا جواب ماند جواب در مجالس المؤمنین است که چون خواجه نصیرالدین طوسی در حله سیفیه در مجلس شیخ المحققین الشیخ ابوالقاسم صاحب کتاب شرائع الاسلام تشریف بردند در اثنای درس کتاب شرائع بود و اتفاقاً مبحث قبله در میان بود و چون طرفین از اظهار شوق و عزام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود که بافاده مشغول شوند پس قاری درس اینعبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است بخواند که وستجیب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که هر ادنیاسرا از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استیجاب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور مذکور داشتند جواییکه مستحسن طبع خواجه افتداد و آن جواب اینست که فرمود التیاسر من القبلة الى القبلة منه غفر له الی و بعد از مراجعه خواجه بجانب بغداد شیخ رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلالی این طایفه مشهور است جواب در منابع الحکم است که هبته الدین الحسینی الشهرستانی چندی قبل جواب سؤال ذیل را توسط حجله العلم منطبعة نجف اشرف از علماء و فضلالی اسلام استعلام نمود. س لم سقطنا و یم نرتقی از اطراف عالم جوابها نوشتند از آنجمله السید محمدعلی محرر مجله روضه المعارف در جواب سؤال اول بطریق ایجانه نوشت ترکنا کتاب الله و سنن بینه یعنی ترک العمل بهما و در جواب سؤال دویم نوشت باتباعهما یعنی عمل نمودن به کتاب و سنه موجب ترقی دین و دولت است و الحق جوابی متین و گوهری ثمین است. جواب در معارج النبوة است که روزی درویشی با جامه شوخکین بنزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی در هم کشید یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب اینمقدار ندانسته که با جامه شوخکین پیش پادشاهان آمدن عیب است درویش مردی عارف بود گفت با جامه شوخکین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامه شوخکین از پیش پادشاهان

بیروتن آمدن عیب است پادشاه را اینسخن خوش آمد و آندرویشرا بخلقه وافرۀ فاخره مخصوص گردانید. الهی درویشی با جامۀ شوهگین بدر گاه پادشاه مجازی میرود خلعت مییابد مدت پنجاه و شصت سال میشود که با جامۀ وجود آلوده بمعاصی و زلات شبانه روزی بینجبار بدر گاه تو میائیم به کرم خود ما را بخلعۀ رحمت و مغفرت خود مخصوص گردان. جواب در تاریخ گزیده استکه بوعلی سینا با کوبۀ وزارت در گذر بود ناگاه شنید که کناسی از قعر چجاه مبال اینشعر را میخواند گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ بر سبیل استهزاء گفت کجایش گرامی داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کرده کناس گفت از آنکه بنزد همت مرددی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون نوائی خواستن و دیگر آنکه بوقت رحیل کناس را از محنت کناسی مردن نیک و آسان بود اما دنیادار را در خود شناسی و کوبه و طنطنه ناشناسی مردن سخت دشوار باشد شیخ اینجواب صدق و حق را شنیده ساکت شد. جواب در تاریخ اخبار الدول قرمانی استکه بعد از آنکه قرامطبه بتوسط شنبر بن حسنت قرمطی حجرالاسود را که مدت بیست و دو سال الا چهار روز در نزد ایشان بود بمکه معظمۀ عودت دادند یکی از قرامه به یکی از علماء گفت من از قلۀ عقول شما مسلمین متعجبم که چگونه تصدیق مینمائید که این همان سنگ است که ما برده‌ایم شاید که غیر از آن باشد عالم گفت حجرالاسود علامتی دارد و آن این استکه در زیر آب فرو نمیرود و مثل چوب در روی آب میایستد چون تجربه کردند چنان بود که انعام گفۀ بود.

۹۰ - گلشن نودم

در الهامات غیبیه در مقام جواب از خصمان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است. الهام در مجالس المؤمنین استکه بعضی از مخالفان بعرض خلیفۀ عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر طوسی معروف به شیخ الطایفه بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعۀ امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح که دستور اعمال و ادعیۀ سنۀ متهجدان ایشان است بر آن گواهی میدهند زیرا که در دعای روز عاشورا از انکتاب واقعت استکه اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی و ابدا به اولاً ثم الثانی ثم الثالث ثم الرابع و العن یزیدبن معاویۀ خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد و چون با کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر شد و چون کتاب را گشودند و دعای مذکور را باو نمودند و گفتند اینرا چه عذر خواهید گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیرالمؤمنین مراد از آن عبارت نه آنستکه غمازان گمان برده‌اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد بشانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قید اربن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که به سبب بغیه از بقایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل انمعصوم نمود و مراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بر قتل علی بن ابیطالب کرد خلیفه چون آن تأویل را شنید تصدیق او نمود و او را انعام داد و از ساعی و غماز انتقام کشید. الهام فی کتاب زهرالریع عن محاضر الرأغب الاصبهانی قال یحیی بن اکثم شیخ بالبصره بمن اقتدیت فی جواز المتعۀ قال بخلیفۀ الثانی فقال کیف هذا و هو کان اشد منعا فیها قال لان الخبر الصحیح قذاتی انه صعد المنبر فقال ان الله و رسوله اجلا لکم متعتین و انا احرامهما علیکم و اعاقب علیهما فقبلنا شهادته و لم نقبل تحریمه الهام و هم در الکتاب است که وقتی سیدرضی اعلی الله مقامه در نزد خلیفه نشست و محاسن خود را بلند نموده بدماغ خود میرسانید خلیفه باو گفت گمانم آنستکه از آن رائحۀ خلافه استشمام میکنی سید فرمود چنین است بلکه بوی نبوت استشمام میکنم الهام در مجالس قاضی نورالله مرقدۀ استکه از جمله علمای اهل خلاف که

در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رسیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از خشیشی به خشیشی متشبث و متوسل میگردد و چون شیخ راه پرواز از او را بست و سائل او را در هم شکست باقلانی خواستکه شیخرا خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف به قدرت شیخ در فنون علم نموده گفت الک فی کل قدر معرفه یعنی آیاترا در هر دیکی کفکیری است شیخ در جواب فرمود نعمو ما تمثلت بادوات اییک یعنی خوب کردی که بدیک و کفکیر که از ادوات پدر باقلا- پر تو است تمثیل نمودی باقلانی ملزم شده خجل گردید و اهل مجلس بر او بخندیدند الهام و هم در آن کتاب است که کسی از ابوالحسن علی به اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی که از اکابر متکلمین از امامیه است پرسید که چرا حضرت امیر(ع) خلف فلان و قامت ما بر از او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهلا راز بود قامت دراز او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود. الهام در زهر الربیع آورده که متوکل تیری به گنجشکی بینداخت تیرش خطا کرد وزیرش باو گفت احسنت متوکل گفت مرا استهزاء میکنی وزیر عرضکرد مقصود من آنست که به گنجشک احسان کردی. الهام و هم در آنجا است که روزی شریک بن اعور نزد معاویه بود معاویه باو گفت تو شریک نام داری و خدا را شریک نیست و پدر تو اعور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود گردیدی شریک گفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مگر سک ماده که فریاد می کند و سگان را بفریاد میاورد و تو پسر صخری یعنی کوه و زمین هموار از کوه بهتر است و پدر تو حرب است و صلح از حرب بهتر است و مادر تو امه امت یعنی کنیز پس او را تصغیر نموده امیه گفتند پس چگونه امیر ما شدی پس از مجلس بیرونرفت و می گفت ایشمنی معاویه بن حرب و سیفی صارمی و معنی لسانی یعنی آیا مرا دشنام میدهد معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من تیغ منست و زبان من با من است الهام و ایضاً در انکتاب استکه ناصبی به یکی از شیعه گفت آیا ام المؤمنین عایشه را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت به سبب آنکه پیغمبر بمن خواهد گفت که زن دگر نبود که دوست بداری بغیر از زن من آیا تو راضی میشوی که کسی زن تو را دوست بدارد الهام در جلد دوم از کتاب سابق الذکر استکه یکی از دوستان من در نجف اشرف حکایه نمود که من در بعضی از باغات بغداد مشغول وضو ساختن بودم و گمانم این بود که کسی از اهل خلاف بر حالم مطلع نیست پس بطریق شیعه وضو ساخته و پاهای خود را مسح نمودم چون سر بلند ساختم ناگاه یکی از بزرگان مخالفین را دیدم که بر عمل من مطلع شده فی الفور پاهای خود را شستم پس بمن گفت این چگونه وضوئی بود که اولاً پاهای خود را مسح کرده و بعد از آن آنها را شستی گفتم بلی اعزک الله در اینمسئله میان خداوند عالم و ابوحنیفه خلاف واقع شده چه خداوند در کتاب خود امر بمسیح رجلین نموده و فرموده فامسحوا برؤسکم و ارجلکم و ابوحنیفه حکم بغسل آنها کرده پس من از خوف خداوند پاهای خود را مسح نمودم و از خوف سلطان که بر مذهب ابوحنیفه است آنها را شستم پس آنمرد تبسم نموده و از من در گذشت الهام و هم در آن کتاب استکه درنزد سلطان بصره مردی شیعی بود که در نزد سلطان موجه بود و حوائج مؤمنین را در نزد او عرضه میداشت و واسطه در انجام آنها میشد سید جزائری قدس سره میفرماید من آنمرد را دیده بودم روزی من با سلطان و علماء بصره که از اهل سنّه و جماعه بودند در منزل او بودیم پس سلطان از او پرسید عایشه افضل است یا فاطمه آنمرد شیعی گفت عایشه سلطان از گفته او تعجب نمود چه این گفتار خلاف مذهب او بود پس سلطان گفت سبب افضلیت عایشه چیست آنمرد

گفت بجهه

ص: ۳۲۸

چيست آنمرد گفت بجهتۀ اينکه خداوند تفضيل داده است مجاهدين را بر اعدين و عايشه در حرب بصره مجاهده نمود و فاطمه از خانۀ خود پای بعزم جهاد بيرون نهاد سلطان چون اينرا شنيد گفت هذا تشنيع لطيف الهام و هم در آنکتاب است که مردی را نزد معاويه حدثی صادر شده و بمعاويه التماس نمود که آنرا از مردم پنهان بدارد چون مردم جمعشدند معاويه بايشان گفت بدانيد که از فلان کس شرطۀ سر زده است پس آنمرد گفت کسیکه به یک ضرطه بمردم محرم و امين نشود چگونه بامور امت امين خواهد بود الهام در تاريخ مجدی استکه آورده اند که چون عبدالرحمنه بن محمد اشعث بر حجاج خروج کرده شکست يافت جمعی کثير از مردم او را اسير کردند و از جمله زن یکی از امراء گرفتار شد چون او را نزد حجاج بردند حجاج با او عتاب آغاز کرده سخنان درشت میگفت و آنزن سر پيش انداخته و نظر بر زمين دوخته بود و نه نظر بر روی او میکرد و نه جواب او را میداد حاجب گفت ای زن امير با تو سخن میگويد و تو در او نظر نمیکنی زن جواب داد که من شرم میدارم که در شخصی نظر کنم که خداوند جل ذکره نظر خود را از او برداشته و در او نظر نکند حجاج گفت اينمعی از کجا بر تو ظاهر شده زن جوابداد که اگر خداوند بتو نظری داشتی تو را به ظلم کردن نگذاشتی حجاج انصاف داده و گفت راست میگويد پس هزار درم بوی داده و بمسکنش فرستاد الهام و هم در آن کتاب استکه روزی يحيی بن سعيد بن العاص بمجلس حجاج آمده حجاج خواستکه انفعالی باو رساند گفت ای يحيی عبدالله بن هلال میگويد که يحيی بابليس مويماند يحيی گفت تو منکر اينسخن مباش که بزرگان مشابه بزرگان باشند من بزرگ انسم و ابليس بزرگ جن پس بعيد نبود اگر باو مانم و اين عبدالله بن هلال مردی مشعبد بود که می گفت من شيطانرا می بينم و استاد منست حجاج از اينجواب در تعجب ماند چه يحيی آن سخن را چنان تاويل نمود که انفعالی باو ملحق نگشت. الهام در تاريخ ابن اعشم مسطور استکه چون معاويه بمدينۀ طيبۀ آمد بمنبر رفته خطبه خوانده در اثنای خطبه سخنها بذکر حضرت اميرالمؤمنين علی عليه السلام راند و آنحضرت را بيدی ياد کرد و زبان نکوهش اسدالله الغالب دراز کرد حضرت حسن سلام الله عليه در آن مجلس حاضر بود برخواست و فرمود ايزد شما هيچ پيغمبری و هيچ وصی را نفرستاد الا مجرمان و فاسقان بعد اوت او برخواستند قوله و كذلك جعلنا لكل شى عدوا من المجرمين بعد از آن فرمود من پسر علی ام و تو پسر صحری و مادر تو مد است و مادر من فاطمه بنت رسول الله و جدۀ من خديجه کبری است و جدۀ تو فتيله است میان ما دو نفر لعنة خدای بر آن کس باد که سرشت او نکوهيده تر و نسب او خسيس تر و نفاق او بیشتر است اهل مجلس امين گفتند و سخن معاويه انقطاع يافته خوار و خفيف از منبر فرود آمد. الهام در تاريخ مجدی استکه چون حجامۀ ملحد را گرفته نزد هرون الرشيد بردند هارون با او گفت يا عدوالله تو از نادقۀ کباری حجامه گفت چگونه زنديق باشم که فريضه گذارده ام و سنت بجای آورده ام هارون گفت ترا تيغ زنم تا افترا نمائی حجامه جواب داد که اگر چنین کنی رسول خدا را خلاف کرده باشی هارون پرسيد که چگونه گفت آنحضرت تيغ ميزد که بمسلمانی اقرار کنند و تو تيغ ميزنی که بکفر اعتراف نمایند پس هارون از اينجواب متحير مانده و او را رها کرد الهام و ايضاً در همان کتاب استکه هشام بن عبدالملک مردی از ندما را در معرض خطاب و عتاب آورده بود و آن شخص خود سخنان دلپذير بيان مينمود هشام بانک بر او زد که با وجود آنکه در معرض عقوبت من ايستاده هنوز فصاحت عرضه میداری آنمرد گفت خداوند جل ذکره با وجود عظمت و کبريای خویش و کمال نقصان و جرائم عباد ميفرمايد که در روز قيامت گناه کارانرا بايد که سخن خود را مستوفی عرضه داشت نمایند و آنچه را که از حجت و برهان توانند ادا نمایند چونحال بر اينمنوال باشد چرا با تو سخن نتوان

گفت هشام از این کلام متأثر شده از جریمه او در گذشت الهام و هم در آنجاستکه عبدالملک بن مروان عتبه را طلییده گفت میخواهم که امارت مصر را بتو تفویض نمایم گفت این مهم از من بر نمی‌آید عبدالملک در غضب رفته او را دشنام داده گفت عملیکه دیگران بآرزو میخواهند بتو میدهم و تو ممت نمیداری عتبه جواب داد که آفریدگار تبارک و تعالی در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنا و اشفقن عنها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً آفریدگار جل ذکره با کمال بزرگی و قدرت خود امانت خویش را بر آسمان و زمین عرضکرد آنها قبول نمودند قادر مختار و منتقم جبار خشم و غضب نفرمود پس اگر تو عمل مصر بمن عرض کنی و من قبول نکنم چرا خشم گیری عبدالملک او را تحسین نموده تشریفی فاخر داد الهام و ایضاً گوید که ابراهیم بن مهدی گوید روزی در نزد معتصم نشسته بودم پسر صغیر مأمون که دو ساله بود در آمد و من انگشتری یاقوت در انگشت داشتم آنرا بیرون آورده میکرد ایندم پرسید که این چیست گفتم که این انگشتری است که در زمان دولت پدرت ساخته بودم و اکنون در زمان خلافت عمت از کرو بیرون آورده‌ام برفور گفت همچنانکه شکر پدرم که ترا تا الحال زنده گذاشت نمیگذاری شکر عتم که بدوله و انگشتری از کرو بیرون آورده خواهی گذاردن من بغایه خجلشدم و اهل مجلس او در تعجب شدند الهام مردی را گفتند که هیئت زشت داری جوابداد که آن زشتی مرا زیان ندارد زیرا که صورت خود را نمی‌بینم الهام وقتی نادرشاه خواست پنجه طلایی بالای قبه نجف اشرف نصیب کند گفتند چیزی هم باین نپجه بنویسند هر کس چیزی گفت نه پسندیدند نادر شاه خودش گفت بنویسید یدالله فوق ایدیهم پس همه تحسین کردند میرزا مهدیخان گفت ان کلام را خدا بزبانش جاری کرد او معنی اینکلام را نمیفهمد عوام است بروید پرسید به ببینید دو دفعه میگوید آمدند پرسیدند شما چه فرمودید بنویسند ما فراموش کردیم آنرا گفت همانچه گفتم معلوم شد حرف زن دیگری بوده که او اینحرف را بر نادر شاه الهام کرده نه آنکه خودش میدانست

(۹۱) - گلشن نود و یکم

در اصلاح امور مشکله و انجال مارب معضله بتدبیر تدبران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است تدبیر در تاریخ کامل ابن اثیر استکه علی بن محمد احدب مزور خطوط بود و شبیه بخطوط مردم را چنان مینوشت که اگر با اصل آن خطوط موازنه مینمودند هیچ کس اصل و شبیه را فرقی نمیگذاشت و او از خاصان عضدالدوله دیلمی بود و اگر عضدالدوله میخواست فتنه در میان دو نفر اندازد علی بن محمد احدب را میگفت که نوشته بخط یکی از آندو نفر مینوشت و عضدالدوله آنرا برای دیگری میفرستاد و با آن فتنه آندو نفر را بخصوص می‌انداخت و در غیر وقت حاجه دست احدب را در کیسته کرده مهر مینمودند و احدب کسی را گویند که استخوان پشتش برآمده و استخوان سینه‌اش فرو رفته باشد و در لسان اغلب ایرانیان آنرا قوزی گویند و از جمله تدابیر حسنه عضدالدوله که بآن قیصر روم را مرعوب نموده و بدانواسطه چندین سال رشته مجبه و مودت قیصر با او استوار بود اینستکه تاجری را بخواست و مال فراوان باو داده روانه مملکه رومش نمود و بعد از ورود خدمت امنای دوله رسید و تحفه و هدیه برای هر یک بفرستاد و خود را تاجر نصرانی بگفت و باینوسیله با تمامت اعیان مراوده و دوستی کرده از مقربان درگاه قیصر گردید و بعد از مدتی اظهار نمود که بعد از تفحص در ملت مسلمانی میلی تمام بمسلمانان یافته‌ام میخواهم خرابه که در نزدیکی منزل منست او را مسجد مسلمانی کنیم او را اذن دادند و بعد از حفر زمین برای اساسه عمارت صندوقی ظاهر شد که اثار کهنه گی داشت و قفلی بر او بود صندوق را بمجلس قیصر بردند و قفل آنرا شکستند طوماری در صندوق دیدند همه گفتند گنجنامه علا شد که خداوند نصیب قیصر نموده چون طومار را باز کردند در او نوشته بود که در سال سیصد و سی و

هشت هجری پادشاهی در مملکت فارس بر سریر سلطنت نشیند و چندین نشانه و علامه از عضدالدوله در آن نوشته بود و آن پادشاه را شاهنشاهی روی زمین روزی شود و تمامی سرکشان در چنبر اطاعه او درآیند قیصر از تاجر پرسید تو بمملکت فارس رفته و پادشاه آنجا را دیده تاجر گفت مدتها در فارس بوده‌ام و با پادشاه معامله داشتم و فلان نشان و فلان نشان با او بود و با من کمال مهربانی را میفرمود چون مقالات تاجر را با نوشته طومار موافق یافتند قیصر تاجر را خواسته تحفه و هدیه مناسب برای عضدالدوله روانه داشت و خود را از مقرین و دوستان صمیمی عضدالدوله قرار داد تاجر عود بفارس نمود و قصه صندوق که از عضدالدوله همراه برده بود بعرض رسانید و آن طومار بخط احدب و املاء عضدالدوله بود و آنرا چنان شبیه بخط رومیان نوشته بود که قیصر و امناء دولتش نفهمیدند و باین تدبیر مادام ابخوه عضدالدوله از جانب قیصر آسوده خاطر و فارغ البال بود تدبیر فی روضان الجنات ان بهلول - کان بجمع نایومب له عند مولاه من کنده و کانت له کالام و ربما اخفی عنها شبتا و ذفنه فجاء یوما بعشره دراهم کانت معه الی حربه فدفنها و رآه رجل فلما خرج ذهب الرجل و اخذ الدرهم و عاد بهلول فلم بجدها و کان قدرای الرجل یوم دفنها فعلم انه اخذها فجاء الیه و قال یا احی ان لی دراهم مدفونه فی مواضع کثیره متفرقه و اریدان اجمعها فی موضع دفنت فیہ هذه الايام عشره دراهم فانه احزر من کل موضع فاحب کم نهبلع جملتها قال الرجل هات قل خذ عشرين درهما فی موضع کذا و خمسين فی موضع کذا حتی طرح علیه مقدار ثلثمائة درهم و قام من بمن یدیه و فی فقال الرجل فی نفسه الصواب ان اژد العشره الی موضعها حتی یجمع الیها هذه الجمله ثم اخذها کلما فردها و جبت بهلول فدخل الخربه و اخذ الدرهم و ضره مکانها و عطاها بالتراب و مر و کان الرجل یتحدث البلول وقت دخوله و خروجه فلما خرج مر بعجله فکشف عن المواضع فتلوث یده بالخره و لم یجد شیئا فقلن بخلیه بهلول علیه ثم ان بهلول عاد الیه بعد ایام فقال احسب یا سیدی عشرين درهما و حمت عشر دراهم و شم بديک فوشب الرجل لیضربه فعدى بهلول تدبیر در مجالس المؤمنین در ترجمه ملک الکلام بتداریه از سی استکه در وجه اشتها او به بند ار چنین گفته‌اند که او در اوائل حال بغایت مفلس بود و چون گنجینه ول او از محبت البیت مملو بود در ان ایام پریشانی کنجی شایگان باو نمودند و او در تصرف آن بسیار تامل کرد و با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت کنجی حواله من شده اما در اندیشه‌ام که چون فقر و اختلال ما به سبب تصرف در اینمال یکباره به ثروت و غنا استدلال یابد اهل روزگار بسر وقت یافتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنجها داغهای زر برداشته در خانه‌های اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره‌مند شوند آنگاه بغیر اغیال بقیه آنمال را متصرف شویم که اگر در اینمرتبہ مردم شهر ما رازدار و صاحب ثروت بسیار یابند پندارند که از آنرها که شبها نثار میشد نصیبی بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر پندار باین تدبیر آن گنجرا متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و تخلص شعر خود را هم همان لقب بندار قرار داد تدبیر و هم در آن کتاب استکه ابن منیر شاعر که ضمیرش از حب اهلبیت منور بود بنابر تصدیق یافعی و این خلکان و غیرهما غلامی داشت تر نام و او را زیاده از حد وصف دوست میداشت وقتی ابوالرضا که نقیب اشراف بود و هم مرجع شیعیان اطراف بنقریبی آن غلام را در نزد خود نگاهداشته بود و باو نمیداد پس ابن منیر قصیده بنظم در آورده و در آنجا تخویف سید مذکور نمود به انکه اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع بمذاهب اهل سنه انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده به سیدنقیب رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو رد کنید که مبادا

از اسلام بکفر انتقال نماید و الحق که آن قصیده در اعلا درجه از فصاحت و بلاغت است هر کسیکه بخواهد بمجالس رجوع کند و ایضاً فرموده است که مانند اینحکایت است در نخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب اهل سنت آنکه شریف حسن بن زید شهید رضی وزیر خود را بنابر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته و او را حبس نمود وزیر این ابیات از مخبس نوشته بخدمت شریف فرستاد و موجب استخلاص خود را باین تدبیر فراهم آورد و آن ابیات این است اشکوالی الله مالقیت *** اجبیت قومابهم بلیت *** لانتهم الصالحین جهراً *** و ما تشیعت مابقیته *** امسح حتی بیطن کفی *** ولو حلی جینفه وضیت *** و قاضی این هر دو قضیه را از تذکره ابن عراق نقل فرموده تدبیر در ریاض السیاحه است که از معلمات وقایع زمان مکفی عباسی خروج ذکرویه بود و او دو پسر داشت یحیی و حسن اما حسن خال بزرگ سیاهی بر روی داشت میگفت این علامت امامه است و خود را صاحب الشامه السوداء خواندی در بادیه طابقه نبی کلاب را دعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرد چون بگفتی اینخبر را شنید با لشکر فراوان بدرقه رفته محمد بن سلیمانرا با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخوارج نزدیک شدند کسان محمد هزار من نفت آورده در گوشه میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه از میدان گریختند و خوارج ایشانرا تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت و خوارج را فرو گرفت محمد عنان بگردانید و هر که را که از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامه با هر دو پسرش گرفتار شدند. تدبیر در مجالس المؤمنین است که صاحب لطائف الطوائف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز بمجرمی که باو اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی به ضعف نهاد و لشکر خصمان غالبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر داده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده‌ام که در این محاربه ما را ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بآن اشارت قویدل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتیکه تنور حرب تهافت و ضعف به لشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر وی روی به گریز نهند آن محرم چون حال چنان دید کبوتران را پنهانی سر داد و ایشان بر بالای سر آن دو لشکر به پرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند بیکبار به تکبیر گفتند و لشکر خصمرا بشکستند و سر ابن زیاد ملعونرا برداشتند تدبیر و هم در انکتاب از کتاب حقایق الانوار فخرالدین رازی نقل نموده که چون ابومسلم مروزی از جانب ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد حیلۀ ساخت و مردی بازرگانرا پیش مروان حمار فرستاد و آنمرد مروانرا گفت یا امیرالمؤمنین من مردی تاجر و مالیکه داشتم بابراهیم داده‌ام و تو او را محبوس گردانیده‌ای من ضایع خواهد شد مرا می‌باید که او را به بینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آنمردا را پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را دید گفت ای بنده خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی گفت به پسر حارثه یعنی ابوالعباس سفاح و او برادر او بوده و ما در سفاح ریطه بنت عبدالله بن عبید بن عبدالملک حارثی بود این ناچیز گوید که مراد از مالیکه آن تاجر گفت خلافت است یعنی چون تو گرفتاری خلافت را بکه حواله مینمائی و چون او ابوالعباس سفاح را معین نمود این بود که ابومسلم هم دعوت از برای او نمود تا آنکه آن امر چنانکه در کتب

تواریخ

ص: ۳۳۲

است بر سَفّاح مستقر شد تدبیر در تاریخ روضه الصفاست که در سنه ۷۷۹ که شاه شجاع مصر در قصر زر منزل داشت امیر سید شریف جرجانی بار دو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بدون واسطه بحال خود آگاه گرداند در آن اثنا مولا اسعدالدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع می‌رود و خود را در لباسهای لشکریان بوی نمود و گفت مردی غریب تیر اندازم و از ولایت مازندران بآنداعیه آمده‌ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت مملتس مرا بعرض رسانی و در رکاب مولانا سید با مولانا سعدالدین تا بدرگاه بیامد مولانا بوی گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم مولانها بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلیدند و میرسید شریف ببارگاه در آمد و چون از کیفیت تیراندازی پرسیدند جزویکه از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد بدستع شاه داد شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال میترسید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را به شیراز آورد و منصب تدریس دارالشفای خود را بان سید فضیلت انما تفویض نمود. تدبیر صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که روزی هادی و مهدی در ایام حکومت و خلافت بر خری سوار بودند و سیر باغچه خاص خود میکردند در این اثنا شخصیرا که بر مهدی خروج کرده بود گرفته آوردندان باغای طاغی چون خلیفه را باخصار بی سلاح دید دست خود را خلاص کرد و شمشیر از میان یکی کشیده رو بخلیفه دوید نوعیکه جمیع ملازمانش گریختند و خلیفه را مجال گریز نماند خلیفه چون حال را چنان دید در ساعیه تدبیری کرده و گفت بزن کردن اینطاغی را طاغی عقب نگریست که مبادا کمی او را زخم بزند خلیفه او را در بغل گرفت جامدار رسید و او را کشتند تدبیر در بحیره استکه مسلم بن عبدالملک چون برای فتح روم بآنجا رفت قلعه عظیم را در محاصره انداخت فتحش ممکن نشد تا آنکه شبی سگ سیاهی را نزد خیمه خود دید و فردا او را بالای برج دید دانسته شد که رخنه هست پس از انبانی را براز آرد کرد و چرب نمود و سوراخش کرد سگ آنرا برد بر اثر آن رفتند رخنه را یافته فتح القلعه شد

۹۲ - گلشن نود و دویم

در کنایات ملیحه که از کنایه گویان صادر شده است و گلچین از گلبانهای آن چند گل است کنایه در فارسنامه ناصری استکه سلطان ایران ناصرالدین شاه قاجار در روز بیستم از ماه جمادی دویم سال هزار و دویست و هشتاد و هفت از دارالخلافه طهرانه بعزم زیارت ائمه عراق حرکت نموده و روز سیزدهم ماه رجب اینسال شهر همدان را از فرقدوم مزین کردند و از غرائب اتفاقات که نواب اشرف و الاحشانم الدوله سلطان اویس میرزا حکمران همدان فرمودند آنستکه پیش از ورود موکب همایون مرد تاجر شوشتری در همدان وفات یافت و به تقریبی قاضی همدان اموال او را تصاحب نمود و وارث او را محروم داشت و چون از جانب حکومت مطالبه ایضال مالیه بوارث شد جناب قاضی بعد روزهای غیرموجه متعذر گردید و چون موکب اعلا تشریف فرمای همدان شدند و دو سه روزی گذشت روز پانزدهم این ماه علماء و اشراف همدان شرفیاب حضور مبارک شدند و چون نوبه معرفتی از جناب قاضی رسید اعلیحضرت شهریار فرمودند قاضی همدان ایشانند و این کنایه از حکایتی است که شیخ سعدی در کتاب گلستان فرموده است که قاضی همدانرا حکایت کنند که با تبلند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش روزگاری متلهف و پوئان و مترصد و جویان و برحسب واقعه گویان از یاد تو غافل نتوان گرد هیچم سر کوفته ام نتوانم که نه پیچم چون اینمعامله به سمعش رسیده زائد الوصف رنجیده دشنام بی تحانشی دادن گرفته و سقط گفتن سنگ برداشت و تسبیح از بحرمتی فرو نگذاشت قاضی با خود گفت همانا از وقاحتش بوی سماجت

می‌باید پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند. انگور نو آورده ترش طعم بود روز داو سه صبر کن که شیرین گردد این بگفت و بمسند قضا باز آمد الی آخر حکایت و چون شب شد جناب قاضی پبای خود بمنزل من آمد و از فرمایش اعلیحضرت شهریار سئوال نمود باو گفتم گویا کیفیت معامله شما با مالیه تاجر شوشتی بعرض همایونی رسیده باشد و اراده انتقام را دارند قاضی از این سئوال و جواب سخت بترسید و روز دیگر اموال تاجر را بوارث او بداد. کنایه در مجالس المؤمنین آورده که روزی حضرت امیرالمؤمنین در میان آندونفر که بلند بالا بودند ایستاده و چون انجناب میانه بالا و کوتاه تر از آنها بود یکی از ایشان بحضرت عرضکرد که تو در میانه ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا آنحضرت فرمودند که لولا انکا لکنتم لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانچه قضیه لولا علی اه معروف و مشهور است کنایه و هم در آن کتاب از تذکره عبدالله بن متعز نقل نموده که یکی از آشنایان ابو تمام طائی که شاعری معروف است گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه در قزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر انقدر مرتب دیدم که در میان آنها ناپیدا بود و کسیرا نمیدید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای اباتمام زحمت بسیار در مطالعه میکنی و صبر و طاقت بسیار در اینجنت بکار میری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیک است که اگر یکساعت بيمطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از لاین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت اینکه در یمین منست هاروت است و اینکه در یسار منست ماروت است و من از ایشان سحر میآموزم پس من نگاه کردم دیدم که آنچه در طرف یمین او است شعر مسلم بن صریح الفوانی است و آنچه در یسار او است شصعرب ابی نواس است. کنایه و هم در آن کتاب است که کثیر عزه از موالیان اهل بیت بود و معدلک با بنی امیه مصاحبت مینمود و بنحوی معروف به تشیع بود که هرگاه عبدالملک بن مروان از او چیزی میپرسید یا شعری میطلبید باو میگفت بحق علی بن ابیطالب که از فلاں چیز مرا خبر ده یا فلاں شعر را بر من بخوان روایه است که در وقتی بحب ضرورت عبدالملک بن مروان را مدحی گفته بود پس حضرت امام محمد باقر(ع) از روی استبعاد باو فرمودند که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود بانکه دشمن ما را مدح گوئی در جواب عرض کرد که ای مولای من او را من در آنمدح که امام المهدی نگفته‌ام بلکه او را شجاع گفته‌ام که نام مار هم آمده است و اسد گفته‌ام که بمعنی کلب است پس آنجناب از گفته او تبسم فرمودند کنایه و هم در آن کتاب است که یکی از افاضل زمان بصاحب بن عبّاد وزیر مکتوبی نوشت در غایه عدوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عبّاد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر آن منشآت خاصه او است که آن فاضل در آنمکتوب درج کرده در جواب او این آیه را نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا این کالای است که بسوی ما باز گردانیده شده و جهة ملقب شدنش بصاحب آنستکه چون از مخصوصین ابن عمید وزیر رکن الدوله بن بویه بود و بیشتر از اوقات در مصاحبت او بود لذا ملقب بصاحب گردید کنایه در جلد دویم از کتاب زهرالربع سید سند جزائی است که وقتی علماء شیراز چهار حدیث از احادیث مشکله اصول کافی نوشته خدمت شیخنا الاجل بهاءالدین فرستاده که منت بر ما گذاشته این احادیث را توضیح فرمائید جناب شیخ در جواب ایشان مرقوم داشت که ظاهر از مکتوب شما اینست که تمام احادیث آن کتاب را فهمیده‌اند مگر همین چهار حدیث پس بر ما منت نهاده توضیح باقی اخباریکه در آن کتاب است برای

ما نوشته بفرستید چه تمام احادیث آنکتاب در نزد من از مشکلات احادیث است کنایه فاضل سیوطی در طبقات النجاء بعد از اینکه عضدالدوله دیلمی را در عداد علماء ادبیه و عربیت شمرده و گفته است که ابن هشام خود راوی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده ذکر کرده که چون ابوعلی فارسی نحوی کتاب ایضاح النحور التصنیف نموده بنظر او رسانید عضدالدوله آنرا نه پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان جونست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبی کسب کرده‌ام نیست پس ابوعلی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد عضدالدوله مطالعه او نموده فرمود که ابوعلی از آن سخن که ما درباره کتاب ایضاح او گفته بودیم به تقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا می‌فهمیم و نه خودش می‌فهمد کنایه شیخ فاضل حسن بن محمّد بن الحسن الاسترآبادی النجفی در کتاب آیات الاحکام خود در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم بنا بر نقل قاضی در مجالس گفته است که حکایه کرد مرا پدر من که اسکند استرآبادی عالمی متبحر بود که از غایه همت و استغنائی از خلق بتجارت امور معاشیه خود را میگذراند روزی میرسید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحنه اش از غبار نیل که در فروختن او بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکند از روی تعرض بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آنست که غبار در گاه ملوک بر آن نشیند و بسبب صلات و عطایای ایشان معتکف در گاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده‌ام در آن نیز عمری ضایع کرده‌ام و کمان چنان استکه در آن معایب معاقب باشم این ناچیز گوید که اسکندر در ایندو فقره که یکی ملازمت سلطان و دیگری کثرت اثاریه بنان است تعریضی ملیح فرموده است تا بغالم جرجان چه اشتهاور او در مولع بودنش باین دو فقره غنی است از بیان کنایه در کتاب لطائف الطوائف که از تالیفات فخرالدین علی بن حسین کاشفی است چنین نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جیم بوده است روزی با یکی از علماء شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندانم مقرر شیراز بود و بغایت حقیرالجثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته و مبحث ایشان بغلظت و خشونته انجامیده و اتفاقاً در پیش مولانا پادشاه دوات و علمی بوده است قاضی بر سیبل تعرض گفت که از پس آن دوات آوازی می‌آید به بینید کیست و چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت که از یک نطفه بیشتر از این متکون نمیشود قاضی از آنجواب خجل گردید و از گفته خویش نادم و خجل گشت این ناچیز گوید که مولانا پادشاه همانا کلام ملوکانه فرموده زیرا که قاضی عضد در زمان خود معروف بوده استکه مادرش غیر را بر فراش پدرش داخل مینموده چنانچه در کلمات بعضی از معاصرین او و مجالس المؤمنین شهید سعید تصریح باینمطلب شده است کنایه در اخبار الدول استکه بعضی از فضلاء گوید در بلده قدموس کدزم بر قبری افتاد که بر سنگ آن منقور بود متمم پسر کسیکه باد در فرمان و باود هر وقت میخواست و را حبس مینمود و هر وقت میخواست او را رها میکرد این امر بر من عظیم آمد پس نگاه کردم در مقابل آن قبری دیگر دیدم که بر سنگ آن منقور بود که بر قول صاحب آن قبر مغرور مباش چه پدر آن مردی آهنگر بود که با درادرم آهنگری حبس میکرد و هر وقت که میخواست میدمید و آنرا رها مینمود کنایه در تاریخ حبیب السیر استکه روزی شاه شجاع که والی شیراز و معاصر با خواجه حافظ بوده بزبان اعتراض خواجه را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزل چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یکغزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است

اما معهدا شعر حافظ در اطراف آفاق اشتها تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهد بنابراین کنایه شاه شجاع در مقام ایدای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش اینست که مسلمانی از این استکه حافظ دارد *** وای اگر از پی امروز بود فردائی *** شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این بیت مستفاد میگردد که حافظ به قیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسد که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین العابدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شهر شیراز تشریف داشته رفته و کیفیت حال را بدیشان عرض نمود مولاناها فرمودند مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بدینمعنی که فلاینی چنین گفت تا بمقتضای اینمقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنابراین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود بیت اینحدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده با دف و نی ترسانی و بدینواسطه از آندغه نجات یافت و در مجالس المؤمنین بعد از اینکه آنچه را که ما از جیب السیر نقل نمودیم ذکر کرده فرموده استکه ظاهر مرا و خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز بود بعد از آن کیفیت نماز او را و غزلیکه خواجه در تعریض بآن انشاء کرده که یک شعر او اینست شعر ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غزه مشو که کربۀ عابد نماز کرد بیان فرموده کنایه نقل فی الزنبیل عن کتاب جامع صفوی روی الشیخ الجلیل الفقیه محمدبن شهر آشوب فی کتاب المثالب ان الصادق (ع) مثل عن فلان و فلان فقال کانا امامین قاسطین عادلین کانا علی الحق و ما تا علی الحق فرحمه الله علیهما یوم القیمه فلما خلا المجلس قال له بعض اصحابه کیف قلت یابن رسول الله (ص) فقال نعم اما قولی کانا امامین فهو مأخوذ من قوله الله و جعلنا هم ائمه یدعون الی النار و اما قولی قاسطین فهو مأخوذ من قول الله و اما القاسطون فکانوا بجهنم حطبا و اما قولی عادلین فهو مأخوذین قوله الله و الذین کفروا برّبهم یعدلون و اما قولی کانا علی الحق فالحق علی (ع) و امیا قولی و ماتا علیه فالمراد و أنّهما ماتا علی ظلمها اياه و اما قولی فرحمه الله الخ فالمراد ان الرسول ینصف له منهما اخذ من قول الله و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

۹۳ - گلشن نود و سیم

در بناهای ممتازه در اقالیم جهان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است بناء در ریاض السیاحه در ذیل بیان با میان که از ولایت طخارستان است چنین مرقوم داشته که در قدم الزمان در جبال انمکان عمارات خوب بر وضع مرغوب کنده‌اند و بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست در آن دیار چنان اشتها دارد که آن عمارات شش هزار خانه است و بر خردمندان مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بوضع سراهای ارباب دولت از کوه تراشیدن و مانند آنعمارات اصحاب قدرت اتمام کرد ایندن در غایت صعوبت و در کمال اشکالست و چند صورت دیگر به شکل انسان تراشیده منجمله دو هیکل بزرگ که صورت مذکر و مؤنث آنرا ظاهر گردانیده‌اند مذکر آن موسوم به صلصال و مؤنث به شما سه طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان آن دو صورت را نموده‌اند و پشت آنها را بکوه داده‌اند و کمال صنعت را ظاهر کرده‌اند در السنه و افواه به بیت مذکوراند و در کتب لغۀ بت با میان مسطور است و در زیر تیان خاری است طولانی بیش باریک و بغایت ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آنغار نبود فقیر نهایت آن غار را معلوم نتوانست نمود و حقیقت آن نیز معلوم نگشت بناء و هم در آن کتاب استکه در سمت شرقی با میان بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان

نداده‌اند راقم دفتر احوال آنغار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برای برای العینو مشاهده کرده از هزار یک و از بسیار اندک مینماید در شهر سده هزار و دو بیست و بیست و یک برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها گاه برداشته که وقت رفتن بریزند تا هنگام مراجعه راه کم نشود و هشت نفر آذوقه حملنموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ با سامان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمامی آنغار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزار خانه و هزار باب دکان و مشتمل بر چندین چهارسوقهای رفیع و صفهای منیع همگی بطرز بدیع و بطور غریب بسیار خوشن و بغایت دلکش مرتب و منظم گردانیده‌اند که فی الفور خرد خورده گیر از دیدن غار چنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه تاب از شنیدن چنین آثار در وادی عبرت بیهوش عجب تر آنکه انغار بغایت مظلّم و تار و مغربش بدوره آن حصار است اکنون بین الجمهور بغار ضحاک مشهور و الله اعلم بحقایق الامور بناء بدانکه از انبیه معظمه دنیا کعبه معظمه است زادها الله شرفا و تعظیماً دان علی اختلاف الاوقات ده مرتبه خراب و بنا شده چنانچه در مقام الفضل فقیه المعنی اقامحمدعلی بن الوحید البهبهانی و در عقول عشره که از مؤلفات یکی از دانش‌مندان هند است متعرضند اول ملائکه زمین بقرموده حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمول خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین هم در بیت الحرام طواف بجای آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهلسال بوده دویم از حضرت آدم بود که بتعلیم جبرئیل (ع) آدم و حوا حفر زمین آنرا نموده و خانه را از گل ساختند سیم بنای اولاد آدم است که در زمات شبث خانه از گل و سنگ مرتب نمودند چهارم بنای ابراهیم (ع) است پنجم بعد از انهدام بنای ابراهیم اول کسبیکه وضع آن نمود الیاس بن نزار بن معدبن عدمان بود ششم بنای جرهم و عمالقه است هفتم بنای قصی بن کلاب بوده که جد سرور کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هشتم بنای قریش است و ایشان ارتفاع خانه کعبه را نه ذرع از بنای سابق بر آن بلندتر گردانیده و بیست و هشت ذرع ساخته بودند و سبب بنای قریش را چنین گویند که خانه کعبه سنگی چند بر هم نهاده و بدون سقف بود و قریش خزانه خود را در وی نهادندی اتفاقاً شبی خزانه بدزدی رفت لاجرم قریش انجا را بلند و مسقف نمودند و بروایتی آنکه نوبتی از سیل دیوار خانه کعبه فرو نشست و قریش بتعمیر آن قیام ورزیدند و در آنوقت رسولخدا (ص) بیست و پنجساله و بقولی سی و پنجساله بود و آنحضرت حجرالاسود را در روز دوشنبه بدست مبارک خود بجایش نصب فرمودند نهم بنای عبدالله بن زبیر است که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر با مرزید پلید مرعبدالله را بواسطه رسیدن سنگ منخبیق در حد انهدام بود پس عبدالله بن زبیر بعد از هلاکه یزید انخانه را ویران ساخته بطریقیکه خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد نظر بحدیثی که از عایشه از قول حضرت رسول خدا باو رسیده بود که کعبه را خراب کنند و بر قواعد ابراهیم (ع) بسازند و بنای قریش را که برخلاف بنای ابراهیمست بکنند دهم بنای حجاج است و آنملعون چون ابن زبیر را به قتل رسانید بعبدالملک در جواب نوشت که هر نوع در جاهلیت بوده چنان نمای پس حجاج در سنه هفتاد و چهار از هجرت خانه را خراب ساخته و آنچه را که ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده و باقی را چنانچه بود وا گذاشت معروف چنان است که هرون الرشید خواست که بنای حجاج را براندازد و مثال ابن زبیر اساسه نهد در اینباب با مالک مشورت کرد مالک گفت بگذار خانه

کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و خصوصیات این بناء شریف بسیار و مزایای آن بی‌شمار است و این عجاله را گنجایش ذکر آنها نیست پس به همینقدر اقتضا رفت بناء در عقول عشره استکه قصر عمدان از غرائب عمارات است بیمن که ضحاک برای تسخیر زهره بنا نهاده بود ارکانش را از سنگ الوان بنا نهاده که هر طرفی از آن برنگی ظاهر می‌گشت و در میان حقیقتی قصر خانه بود که سقف آن را از یک تخته سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر رنگش صورت شیری ترتیب داده بودند که چون باد در آنجا رسیدی از آن تمثالها آواز شیری برمی‌آمدی و بلندی آن چندان بود که در وقت طلوع آفتاب سایه‌اش سه میل راه رفتی و در بحیره استکه در زمان خلافت عثمان شبی بیدار شد چنان به نظرش درآمد که مگر ستاره صبح طالع شده بمسجد رفت و از سنن و فرائض فارغ شد و هنوز صبح حقیقی نشده بود چنانکه بعد از ساعتی صبح شد و اصحاب جمع آمدند عثمان قضیه را با اصحاب بیان نمود همه گواهی دادند که چراغ قصر عمدان خواهد بود که از جانب یمن تابیده است چون شب دیگر امتحان کردند چنان بود پس بوالی یمن فرمانداد در خرابی آن قصر و انعمارت را ویران کردند و مال بقیاس از انمحل یافتند و آن اموال را به بیت المال نقل کردند و در عقول عشره استکه بر آن قصر نوشته بودند که هادم آن یک سال بیشتر زندگانی نیامد و چنان بود چه عثمانرا در همان سال به قتل رسانیدند بناء قصر خورنق و سدیر از انبیه ممتازة جهان بود و در عقول عشره آورده که بهرام گور سنمار نام مهندسرا که ماهر بود فرمود تا برای او دو قصر بنا نهد یکی خورزوق و آن معرب خوردنگاه است و دیگر سدیر و آن عمارت مشتمل بر سه گنبد بوده و گویند که عمارت مذکور صبح ارزق بودی و هنگام ظهر سفید و بعد از آن زرد و چون باتمام رسید بهرام سنما را نعمت فراوان داد سنمار گفت اگر دانستی که با من اینچنین احسان میکنی عمارت از این بدتبر ساختمی بهرام از خوف آنکه مبادا برای دیگری از آن بهتر بنا نماید او را از بام انعمارت انداخت و هلاک ساخت و جزای سنما ضرب المثل شد و بعقبی گویند نعمان بن منذر ساخت در وقتیکه بهرام را به حیره برد بناء در کتب تواریخ است که سلطان خدا بنده در سلطانیة قزوین گنبدی برای خود ساخته که قطرش صد کز است و ارتفاعش صد و بیست کز اینعمارت با چنین تکلف در عرض چهارروز اتمام پذیرفت بناء در ریاض السیاحه در ذیل بیان جعفرافی بندر بادکوبه چنین نگاشته که از حیرت افزای روزگار یکی آتشکده آن دیار است که سمت قرقی بندر مذکور مقدار سه فرسخ دور واقع است طابقه هنوز از اقصی بلاد هند آمده بروش کیش خویش پرستش بجا می‌آورند و راه و رسم عبودیت در انمحل میسپارند و قاعده روشن کردن آتشکده مذکوره چنانست استکه چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده نموده شعله از خارج بر آنزمین مینمایند پس فی الفور مشتعل میگردد و اگر اراضی آن کشت و زار بود زراعت سوخته و معدوم میشود و چون خواهند که منطفی شود قدری خاک بر آن آتش مشتعل ریخته انطفاء می‌پذیرد عجب تر آنکه اگر اراده نمایند که آن آتش را بجائی دیگر نقل کنند زمینی امثالی نیم ذرع حفر نموده ابنائی را محاذی محفور دارند چون آن انبان پر باد گردد سر آنرا محکم سازند و هر کجا که خواهند حمل و نقل نمایند و چون اراده کنند که مشتعل گردد لوله آهنی بر لب ابنات گذارند و شعله از خارج بر لب دیگر لوله مذکوره گذارند مادامیکه باد در انبان بر لوله برسد مانند چراغ که روشن کنند روشن خواهد شد. بناء در فارسنامه ناصری استکه از آثار قدیمه در بلوک خضر بقعه قبر حضرت جاناسب حکیم است در پهلوی مشرقی قریه کراده یک فرسخ میان جنوب و مغرب شهر خضر عمارتی چار گوشه بی روزنه در گاه ارسنگ تراش و کج به ارتفاعه پنجذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قبر جا ماسب ساخته شده و معلوم میشود که اینعمارت بی رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته‌اند و بر سنگها در دوره بالای آنعمارت نجلیکه

میانه ثلث و کوفی است نوشته‌اند استعمر طبا نجریل الثواب و اتقن امانا من الیم العذاب فی ز من الملک العادل المجد لموک الاسلام الفخر لسلطین العجم صاحب السیف و القم غیث الحق و الدنیا و الدین کیخسرو زید معدله حسام الملک حسن الدماوندی بقتبل الله منه الحسنات و یعف عنه السيئات العمارة التي كانت منسوبة الى الحكيم القديم الحكامء المحققين الخسرواينين الواقعة في قرية خاو من ولاية خفر زیاده بر این ناخوانده بماند در فارس مشهور است هر فرمانفرمائی از برابر اینقبر بگذرد و از اسب پیاده نگردد در آنسال معزول گردد حضرت اشرف والا خاج فرهاد میرزا فرمودند من این تجربه را کرده پیاده نگشته در سنه ۱۲۵۸ از آنجا گذشتم و در همان نزدیکی از ایالت فارس معزول شدم بناء ایضاً در فارسنامه ناصری در ضمن بیان بلوک داراب که از بلوکات فارس است چنین نگاشته که از غرائب داراب خانه ایست سرپوشیده دو فرسخ کمتر مشرقی شهر داراب سینه کوهی چسبیده بزمین تراشیده و در کاه بزرگی فلکی و خانه که درازی داخلی آن نزدیک بده دوازده ذرع در این او مابین اندازه پهنای و شش هفت ذرع بلندی از اینکوه در آورده و چندین ستون سنگی که سر آنها به سقف خانه و پای آنها بحصن خانه چسبیده در آورده و میان سقف اینخانه را برای روشنائی سوراخ کرده‌اند و این خانه پیش از مسلمانی اهل فارس یا بتکده و یا عبادتخانه مجوس بوده و بعد از استیلای دولت اسلام اینخانه را مسجد مسلمانی نمودند و محرابی رو بقبله برای آن از سنگ در آوردند و در کنار محراب بخط ثلث نوشته‌اند بفرمان پادشاه زمان اتابک ابوالمظفر ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی سلغری در ماه رمضان المبارک سال ششصد و پنجاه و دو این محراب ساخته و اینخط پرداخته گردید و این از عجائب است بناء در زنبیل معتمدی است که کشتی درل یعنی کلیسای اعظم سنت پترز که در شهر روما در مملکه ابطابی واقع است از ابنیه غریبه عظیمه دنیا است در کل ممالک عیسویون از او بزرگتر بنائی نیست طول ۸۴۰۰ فوت عرض ۷۲۵ فوت ارتفاع گنبد تا سر خاج ۵۰۰ فوت و دور آن کلیسا ۲۴۶۵ فوت است و در مدت یکصد و پنجاه سال انکلیسا تمام شده و مخارج آن کشتی درل آنچه معلوم شده دوازده ملیان پوند شده است و در بالای گنبد مناره ساخته‌اند که بالای مناره شکل کره تعبیه شده که بحوف آن کره شانزده نفر آدم قرار میگیرد و هر فوت دوازده اینچ است هر اینچ سه شعیر است که به طول به یکدیگر ملصق باشد و هر سه فوت یک یارد انگلیس است که در معنی هر یارد یک ذرع آنهاست و هر ملیان دو کرور است و هر پوند دو تومان و دو ریال رایج ایران است و در اینزمان که تفاوت در عیار بهم رسیده هر پوند دو تومان و هفت هزار دینار است.

۹۴ - گلشن نود و چهارم

در مخلوقات غریبه الخلیقه خالق مئان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است خلیقه در تاریخ بحیره است که اهل تاریخ آورده‌اند که سطح کاهن پسر مسعود بن نمازن بن زب است و بحصه پیوسته که استخوان اعضاء نداشته مکر عظام سر و دست و اصابع دکل و بعضی مورخان بر آنند که روی او در سینه‌اش بوده چون او سطحی بود از گوشت لاجرم به سطح ملقب شد هر گاه در غضب رفتی پر باد شدی و بنشستی و مطلقاً بر قیام قدرت نداشتی و او را مثل جامه در هم پیچیدندی و بمجالس بردندی و چون از او سخن خواستندی او را مثل مشک دوغ حرکت دادندی بسخن آمدی و سطح میگفته که یکی از جنیان در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات با موسی آنچه میگذشته او آنرا می شنیده پس مرا بر مغیبات او مطلع میگردانند و او سیصد سال بوده از عهد عمرو بن ربیع تا زمان ولادت حضرت خیرالبشر خلقه در کتب معتبره است که شق نیز در فن کهانت و اخبار از مغیبات ثانی اثین سطح بوده و اعجوبه دوران خود بوده و بقولی پسر خاله سطح بوده و ولادت سطح و شق در یک روز اتفاق افتاده و شق بحسب خلیقه نصف بدن آدمی بوده و یک دست و پا نداشته است

خلقه از باب پنجم از کتاب بحرالسعادة نقل شده است که یاجوج و ماجوج از فرزندان جوهر بن یافت بن نوح اند و یاجوج بغایت کوتاه قامتند چنانچه قامت هر یکی مقدار یک شبر بیش نیست و ماجوج در غایت درازی چنانچه قامت هر یک بقیاس شصت کزاست و یاجوج از تر کند و ماجوج از دیلم و بهر قدیر با ایشان مخلوقی هستند بسیار و بیرون از وهم و قیاس چنانچه در بحیره از نسخ معتبره نقل نموده که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو امم یاجوجند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده است که ماجوج دو گروهند که هر یک از ایشان بچهارصد فرقه منقسم شوند و هر فریقی چهارصد برابر تمامی امه محمد صلی الله علیه و آله و هر یک از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامی ایشان منحصر در سه صنفند صنف اول جماعتی هستند که هر یک از ایشان صد و بیست کز طول قامت بود و عرض کمتر از این باشد و صنف دوم را صد و بیست کز طول و صد و بیست کز عرض و ضعف سیم طایفه باشند که طول و عرض آنها از یک شبر تا چهل ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم کوش نامند که کوشهای ایشان با قد ایشان برابری کند و وهب بن منبه گوید که یک کوش ایشان ظاهر و باطن پشم دارد مثال پشم شتر و یک کوش ایشان موئی دارد مثل موئیکه پیش از پر بروید و در گرما و سرما بهر دو محتاجند و بقوت چنان باشند که فیل و کرکدن با ایشان مقاومت نتواند کرد و گویند ضعیف ترین ایشانو سنگ صد منی را بسر انگشت بیندازد و از وحوش هر چه بدست ایشان افتد جان نبرد و گویند هر چه در عالم است مرگ خود نداند الا قوم یاجوج و ماجوج که ایشان وقت فوت خود بدانند و وهب بن منسه گوید که وقت مرگ خود را از آن شناسند که هزار پسر از هر کدام که در وجود آید که همه سجد تیراندازی رسند و در سواری ماهر شوند مادر و پدر دانند که وت موت ایشان است چون اثر آنها در ذات خود مشاهده کنند مردان و زنان از هم جدا شوند و ساختگی کار مردن نمایند خلیفه غسق و حشر آدم است و در کافی است که محل نشستن او یکجریب در یکجریب بوده و هر انگشت او را سه کز طول بود و ناخنهای آن مانند داس بود و اینها کاشف از ضخامت جثه او است و در تفسیر کارز است که پسر او عوج را بلندی قامت بیست و سه هزار ذرع و ثلث ذرعی بود و در وقت طوفان آب از بلندترین جبال چهل کز در گذشت و عوج را هنوز بسر زانو نرسیده و در همان تفسیر است که وقتیکه حضرت موسی را با جباران جنگ بود عوج یک لخت کوه بریده بر سر خود برداشت بقصد آنکه بر سر سپاه حضرت موسی اندازد و همه را هلاک کند پروردگار عالم مر غیرا فرمود که بمنقار آن سنگ را سوراخ کرده در گردن او افکند و حضرت موسی بموجب وحی بجنگ او رفته با آنکه قد مبارکش چهل ارش بود چهل ارش دیگر چنین کرد و چهل ارش طول عصای آنحضرت بود سر عصا بر شتالنگ او رسید و در افتاده جان بداد مشهور است که استخوان ساق او بر سر دریای نیل افتاده و چندین هزار سال مثل پل بود و مردم مصر و قوافل بیشمار از روی آن آمد و شد میکردند تا آنکه در ظهور ملت بیضاء اسلام برطرف شد خلیفه در زنجیره است که و بار شهریست میان صنعا و شجردان موسوم است بوبار بن سام بن نوح و در آن شهر مردم خوب بودند و قبایل بسیار و اموال بیشمار فرمان خداوند نبرداند پس مسخ شدند و نسناس کششد چنانکه یکدست و یک پا و یک چشم دارند و دائم مثل بهائم در کنار دریا چرا کننده خلقه در نگارستان است که ابن جوزی گوید که در شهر سنه اثنی و حمین و ثلثمانه دو شخص آورده اند که معده ایشان بهم چسبیده بود و دیگر جوارح و اعضاء هر یک علیحده بود نزد حاکم موصل و مادر ایشان همراه بود یکیرا هوس زنان بود در سر و دیگری را عشق خوش پسران لاله عذار قضا را یکی از این دو مریض شده فوت شد و پس از چند روز متعفن شد و دیگری که در حیوه بود عذاب می کشید تا آنکه پس از مدتی این نیز هلاک شد خلیفه در زنجیره است که در

کتاب معتبره آمده که حجاج بن یوسف چون از مادر متولد شد مخرج زیرین او بسته بود بمحنت زیاد آن موضع را گشودند اما او شیر از پستان مادر نمیگرفت ابلیس علیه اللعنه بصورت حکیمی حارث بن کلدیه نام آمده گفت بزغاله را کشتند و خونس را در او مالیدند و حجاج را در خونس نشانند و در روز دیگر آدمیرا کشتند و خونس را داده مالیدند و در روز سیم ماری را کشتند و خونس را در او مالیدند و حجاج را در خونس نشانند پس بعد از این همه آنوقت شیر خورد غرض که در صغرش آنملعون در تمنای خون اینهمه بود و هم از آنملعون منقول است که میگفته هیچ چیز نزد من از خون آدمی ریختن لذیذتر نیست و عبدالله سهل در کتاب اوائل آورده که اول کسی که اختراع محمل کرد و بر او نشست او بود و زندان بی سقف نیز اختراع او است و زنانرا با مردان در یک زنجیر کشیدن اختراع او است گویند چون بمرد پنجاه هزار مظلوم در زندان او بودند آنچه بدست خود گشته بود زیاده از صد و بیست هزار میشد و در جنگها خداوندا خلیقه و ایضاً در همان کتاب است که گویند خدایتعالی انوری شاعر را پسری داده بود که مقعد او منفذ نداشت زیاده از سه روز نزیست چون به او آمدند انوری میفرمود که یاران یک مقعد درست در عالم درآمد و او نیز نماند و در دنیا زیست نمود خلیقه و ایضاً گوید که در زمان سلطان ابوسعید چنگیزی مردی بود در سلطانیه که اصلاً دست نداشت و بر اندام مثل غرس مو داشت و ریشی داشت بس طویل و گدائی میکرد و سخنش را کسی فهم نمیکرد و لعنت نمیشد خلیقه و هم در آنجاست که ثقة نقل کرد که روزی در کشمیر مردم را به بیگار میگرفتیم شخصی طویسل اللحیه بنظر درآمد که اکثر محاسنش سفید شده بود گفتم اینرا نیز بگیرید بر کشته گفت من عورتم چون اعضای باطنی او را مکشوف ساختم چنان بود که میگفت و راقم الحروف نیز مثل این مشاهده کرده قریب سه اچین در قریه موسوم بکالیاده شبی بموضعی نزول کردیم که نی شکر زراعت کرده بودند تا صبح شخصی بر در خیمه با محافظت زراعت خود میکرد و چون صحبتشد جمعی گواهی دادند که این زنست نه مرد ریشی داشت بس طویل و صورتی داشت بس مردانه اما یقین شد که زن است خلیقه و ایضاً گوید که ناصریه قریه ایست نزدیک طبریه و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده‌اند بشومی اینعمل تا حال در انملک دختر که میشود بکر نباشد و در آن موضع درختی است که بصورت زنی باشد ثمره آندرخت و او را دو پستان و دو دست و دو پا باشد و فرج او مفتوح باشد خلیقه و ایضاً نوشته است که در غرائب الاسرار آمده که در حدود چین قومی میباشند به شکل آدمی اما موی ایشان شبیه موی بوزینه است و آن قوم قارند بر پریدن چنانکه از شاخی به شاخی پرواز کنند. خلیقه و از ختان بن ثابت نقل نموده که گفت زنی دیدم که اصلاً دست نداشت و هر کاریکه مردم بدست میکردند آنزن پپای خود میکرد خلیقه و ایضاً از محمدبن زکریا نقل نموده و او از تاریخ یافعی که یافعی میگوید که چون بیمن رسیدم تمثال انسانی دیدم که از پاهان بصورت زنی و از کمر تا فرق دو زن و یک بدن بود و چهار دست و پا داشت و دو سر و هر دو طعام میخوردند و سخن میکردند چنانکه وقتی با یک دیگر جنگ میکردند و وقتی به صلح بودند خلیقه و ایضاً از جامع الحکایات نقل نموده که صاحب تاریخ دیالمه میگوید که دو شخص را از دیار ارمن نزد ناصرالدوله آوردند پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب به بیست و یک سال از عمر هر دو گذشته بود و اکل و شرب و خواب هر دو مخالف یک دیگر بود خلیقه و ایضاً در سجره است که ثقة از زبان وزیر بحرین نقل کرد که نوبتی در وقت غوص یکی از غوصیان چون سر از آب بر آورد آدم آبی بر پایش چسبیده او نیز دستش را گرفت و بر آورد ملاحان او را در کشتی افکنده نزد وزیر بحرین آوردند همه چیز او بآدمی شبیه بود الا پوست بدنش که بغایت نرم بود و موی زردی داشت و ناطق نبود و فریادی میکرد مثل حیوانات سه روز آنرا نگاهداشتند هیچ چیز نمیخورد و بمردن نزدیکشد

آخر وزیر فرمود که او را بدریا اندازند ملاحان باز او را در کشتی نشاندند بدریا بردند با وجود آن ضعف و ناتوانی چون دانستکه در قعر او آب است از بیست کز راه خود را در آب افکند و رفت خلقه در تاریخ مجدی استکه یکی از مورخان در تصنیف خود آورده که در هر موز مردی را دیدم که بیک پای میرفت و بر عصائی تکیه زده آنرا بعوض پای دیگر بر زمین مینهاد و از تهیگاه او یک پای دیگر بیرون آمده بود و از پشت او بالا- رفته بمیان دو کتف او رسیده و آتمرد آن پای را هرگاه که میخواست حرکت میداد خلقه و ایضاً در تاریخ مجدی و تاریخ اخبار الاول المعروف بتاریخ الحقی و دیگر از کتب معتبره استکه ابوالعباس که ملقب باحزاب الدوله بود حکایت کرده که از محمدبن سلمه شنیدم که گفت نوبتی نزد یحیی بن اکثم رفتم صندوقی دیدم پیش او نهاده قاضی مرا مخاطب ساخته و گفت سرایضند و قرا گشای چون سر صندوق را گشودم جانوری دیدم که سر از آنجا بیرون آورد سر و روی او بر شکل آدمی و باقی اعضاء او بر شکل مرغی بود که آنرا زاغ گویند لیکن سه پایه نهنداشت و در پیش سینه و آبخور و دو پيله برآمده مانند دو پستان چون آن هیئت عجیبه را مشاهده نمودم حیران شدم و خدای جل و جلاله را بپاکی یاد کردم چون قاضی آثار هراس در بشره من مشاهده نمود گفت از او سؤال کن که نام تو چیست چون پرسیدم جواب داد شعر انا زاغ ابوالعجوه انا لیث مع اللهوه فلا یرقب فی تحت و لا یحذر فی السطوة انگاه روی بمن آورده گفت ایجوان شعری بخوان من غزلی بر زبان راندم او را دیدم که مدار یک کز از زمین پرواز نموده گفت زاغ زاغ و باز بزمین افتاد من از قاضی سؤال کردم که اینجا نور را از کجا آورده اند گفت حاکم بمن اینجا نور را برسم تحفه نزد مأمون فرستاده و در اینباب نامه نوشته که شرح حال در نامه مسطور باشد خلقه و ایضاً در تاریخ مجدی استکه در زمان سلطان شمس الدین ایلتمش در دهلی زنی فرزندی آورده بود که تمامه اعضاء او پر موی بود مانند خرس و دندانهای زیرین نداشت و بعضی از اعضاء او هم نجرس میمانست و چون دندانهای زیرین او نبود سخنش معلوم نمی شد و راست طبع نبود و گاهی پموجی بر خواسته رقص میکرد و از عجایب اتفاقات آنکه دختری از آنمرد متولد شد که مانند او بود از اهل آنروزگار نقل کردند که مادر او خرسی برده با وی مجامعه کرده و آنعورت بآن جوهر نفیس حامله گشت سلطان املتیش او را بتحفه بدار الخلافه فرستاد خلقه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب گوید که گوساله دیدم در ولایت از آن که چهار چشم داشت و اینصورت در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بود و شومه آن در آن ایام سلطان وفات نمود و دولت او بدودمان هلاکو رسید و در آثار الباقیه استکه حاکم سنجاب بجهته نوح سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو بال و بآنها پرواز میکرد

۹۵ - گلشن نود و پنجم

در اختراعات بدیعه صناعات و پیشه وران و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اختراع در زنبیل معتمدی استکه کلیسیلو که به تلفظ فرانسه کالیه گویند منجم معروف مشهور است که اقمار مشتری را او پیدا کرد و بدر و هلال زهره را او معین نمود و بعضی بر آنند که واضح دوربین او است اگر قبل از او دوربین بوده ناقص بوده مشارالیه به تکمیل او پرداخت چنانچه دوربین بزرگ را او مخترع شد که یک چیز را هزار مرتبه بزرگ نشان میداد در شهر یبیه که از شهرهای ایتالیاست در سنه ۱۵۶۴ مسیحی مطابق سنه ۹۷۳ هجری متولد شده و در سنه ۱۶۴۲ مطابق سنه ۱۰۵۱ هجری وفات یافت اختراع در کنزالعلوم و اللغه است که ساعت آلتی است که بآن وقت شناخته میشود و کثیره ایشوعست اول مخترع آن اعراب بوده است در خلافة هرون الرشید چه اول آنرا از چوب ترتیب میدادند پس رشید ساعتی بزرگ را هدیه فرستاد از برای شارلمانی امپراطور رومان در اروپا پس دیدن آن اروپائیان را باعث دهشت و تعجب شده پس در صدد تحسین و اتقان این اختراع برآمدند

تا اینکه رسید اتقان او بانچه حالیه مشاهده میشود اختراع و فی الکتاب المذكور ادیزون طبیعی امریکی ولد سنه ۱۸۷۴ مسیحی انقطع عن الدراسة صغیر الطلب القوت فاکب علی العلم بنفسه حتی بلغ فيه و خصوصاً فی فرع الکهربائیة مبلغاً جعل فيه نادره جيله و کفی انه مخترع فونو غراف اختراع و در همان کتاب است که اسطول لفظ یونانی معرب معناه مجموع السفن الحربیه و المراكب الحربیه قدیمه برع فیها انفتیقون فیالقرن الخامس و العشرین قبل المسیح و تلاهم اليونانیون و کانت تصنع من ابخشب و تسیر ما بشراع و قد اخذها العرب عن الرومان تا آنکه میگوید اول کسیکه کشتی جنگی را در کاربرد در اسلام معاویه بود در زمان عثمان و بواسطه کشتی جنگی در سنه ۲۸ هجری جزیره قبرص را فتح نمود پس از آن عمل اساطیل رونق گرفته تا آنکه کارخانه از برای او ترتیب دادند و اول کارخانه در تونس نباشد در زمان خلافت عبدالملک مروان پس از آن انشاء دار الصناعات اساطیل شیوع یافت در امریکا و اندلس و مصر و بواسطه سطول و کشتی جنگی سردینیا و سیلیاد کرید و قبرص و غیر اینها از جزائر بحر ابيض فتح شد اختراع و ایضاً قال فی لغه اکادیمیا انه اسم کان يطلقه اليونانیون علی حدیقه المرزوعه زیتوناً و غیره و کانت مرسحا للالعاب الرياضیه سمیت باسم مهدیها للجمهورنه و هو اکادیموس و کان الفیلسوف افلاطون تیردد علیها لالقاء دروسه علی تلامذته من هنا اطلق لفظ اکادیمیه علی کل مجمع علمی اول من اسس اکادیمیه فرنسا ریشلیو ۱۶۳۵ م و کونها من اربعین عضوا و کلفهم تحریر القاموس الفرنسی ثم تلاها اکادیمیات اخری للاداب والاثار القدیمه و الصنایع الجمیله و العلوم الطبیئیه و یطلقون علی مجموع علمائها کلها انستیتوا ای ندوه العلماء اختراع امیرالامراء وظیفه ایست که اختراع نمود او را راضی عباسی و سبب این اختراع را در کنزالعلوم و اللغه چنین نوشته که خواست خود را در راحه اندازد از فشار اترافی که در زمان معتصم بعنوان حراسه از خلیفه معین شدند رفته رفته غالب بر خلفاء شده بنحویکه جز اسم خلفاء بر آنها چیزی نماند پس راضی بالله اختراع نمود امیرالامرائی را باین نحو که یکی از آن اتراک را والی بر دیگران قرار داد که حاکم بر آنها باشد و ایشانرا در تحت نظام در آورد و فی الواقع باینکار سلطنت تامه با تراک داده و نتیجه حاصل نکرد چنانچه در تواریخ خلفاء عباسیه ثبت و ضبط است اختراع و فی کنزالعلوم و اللغه پایان هود و نیس بابان الطبیعی الفرنسی الذی اکتشف قوه منرونه تجار الماء و هی النظریه التي اتبتی علیها اختراع الآله النجاریه البحریه و قد صنع بنفسه اله تجارایه بحرایه فی الماینا سنه ۱۷۰۷ م و سبب هجرته الی الماینا الاضطهادات الدینییه فی فرنسا فی القرن السابع عشر اختراع و فيه ایضاً فی لغه باسکال ریاضی و طبیعی و فیلسوف فرنسی اختراع و هو ابن ثمانیه عشره سنه اله للحساب و هو مکشف قوانین ثقل الهواء اختراع و فيه ایضاً البالون هو القبه الطیاره و هی مکنه من خلاف رقیق دو شکل کروی متی ملئت بالهواء الحارصارت اقل ثقلاً من الهواء فتسبح فيه اختراع هذه القبه الطیاره الاخوان ایسین و یوسف مونجلیفر توفی الاول سنه ۱۷۹۹ م و الثانی سنه ۱۸۸۱ و کانا یصنعان الورق فی مدینه الونای بفرنا اختراع و فيه فی لغه بسیکلت هی العجله التي سماها بعضهم بالدراجة و هی لیست کما قدبنوهم من مخترعات هذا القرن او الذی سبعة فانه یوحیدرسم فی المكتبه الاهلایه بباریس تمثیل رجلاً من الرومان یرتاضون علیها و هی و ان کانت موسسه علی نفس النظریه التي تاسست علیها بسیکتنا الحالیه الا انها کانت غلیظه التركيب بطیئته السیر اختراع و فيه فی لغه بوصله هی آله کالساعه بتحرک فی وسطها ابره محموله من وسطها تستعمل لمعرفة مواقع الشمال و الجنوب الارضین فی ای نقطه من نقط الارض یقال ان الصینیین هم الذین اخترعوا البوصله و یقال ان مخترعها هم العرب اختراع و فيه ایضاً فی لغه یومب یطلق هذا الاسم علی کل کره من المعدن

مجوّفه و شائله فی جوّفها مواد الساییه و هذه المقدوفات یضع الان من الحدید الزهر و تخشی بمواد سریعۃ الالتهاب و الفرقه فنذف لاحراق المساکن و المعسکرات و جمیع ما یاذی الیه العدو و لا یعلم من اکتشف هذه الائمه المیدهۃ فیقال انها کانت معروفه لدى الصنین من القدم و یقال ان مکشفها ضابط فرنستی سنه ١٤٠٣ و همیزعم ان مخترعها احد اعیان الغرنسین الی ان قال فعل البوهب فی النفوس مریع فطیع فانه قد تقع الیومیۃ فترقع فهتلک ثلاثین نفساً و روی فی حرب سجرى انها وقعت فمحتت مقدم السفینۃ و اصابت مائه تسمه و قد اکتشف بعد ذلك بومب یحمل فی الجیب و یلقى الیه فیلتهدف بمجرد ملامسه للارض اختراع و فیہ ایضاً التراموای کلمه انجلیزیه مرکبه من کلمتین ترام بمعنی قضیب منبعج و ویع بمعنی طریق هذه الخطوط الحدیدیه المنبهجه الی یکن وضعیها فی اوساط الطریق بدون ان تعرقل سیر الماره و لا المركبات الاخری فیها صنعت فی انجلزه منذ اول الاقرن التاسع عشر و ذلك انتم اولاً کانوا اخترعوا عربات علی سطح خشبی لنقل الفحم الججرى من شمال انجلزه و کان ذلك سنه ١٧٧٠ م ثم اخترعوا القضیان تلحدیه البارزه علی نحو ما علیہ قضبان استکه الحدیدیه العادیه ثم ابدلت با نقضیان المحفوره الی علی شکل الیمیا زیب علی نحو ما علیہ قضبان تراموای القاهره و کانت تلک اتقضیان معروفه بل ذلك فی امریکا تاسس التراموای فی انجلزه لنقل الناس فی شوارع المدينه منذ سنه ١٨٤٠ بواسطه ایخول ثم حال دون امامه حائل من القعوبه ثم توجه الیه بطرائق اخری فینج و تاسس شله فی اکثریلا- و اوروبا ثم ابدلت قوه ایخول بقوه البخار ثم بقوه الکهرباء کما مو شانہ الآن فی القاهره و قد حدث بسببه فی کل بلد من سهوله الاتصال ناطمت معہ احوال الناس و اسعت اعمالهم و کان ذلك سبب ثروت ما ترمی تلک الخطوط الجدیدیه فی کل قفطر اختراع و فیہ ایضاً فی نفقه ترسلی هو رجل طبیعی ایطالی مخترع یا روسترو و یکتشف نوامیس الضعظ اتجوى سنه ١٦٤٧ مطابق سنه ١٠٦٨ هجرى و قال فی نقه بارومتر مواله نقیاس الضفط الواقع من الهواء علی اجسام الارضیه اختراع و فیہ ایضاً التلسکوب هو المنظار الفلکی و هذه الکلمه الاورویبه آیته من البونانیه من تیل ای بعید و سکوبیوای اختر و هو مرکب علی نظریه العدسات البلوریه انظر عدسه و اول تلسکوب ظهر فی اوروبا کان من صنع العالم الهولاندى میتیوس سنه ١٦٠٩ م ثم ضیع العالم الایکوسى غریغوی تلسکوبا ذمرا ته فی سنه ١٦٦٣ م صنع نیوتن الفلکی الانجلیزی تلسکوبا اخر سنه ١٦٦٦ مشابه للسابق و لم یره ثم جواء الفلکی الالمانی هرشل المنوفی سنه ١٨٢٢ م قکمل صنع التلسکوب و اعطاء الصوره الی هو علیها الآن من الاتقان و قد وضع تلسکوب فی مرصد باریس سنه ١٨٧٥ تمن به المرصدان یرى القمر علی بعد ٣٠ فرسخاً و ذلك لانه یکبر قطر مرثياته عماتراه و العین المجرده ٢٤٠٠ مره و لا یزال العلم دائباً علی تحسین هذه آلاله للوقوف علی بدائع السماء اختراع و فیہ ایضاً تلفراف کلمه اروویبه مشتقه من المبوبابته من تیل ای بعید و غراف ای اکتب و قد کلفت الامم من اقدم الازمنه بایصال اختبارها باسرع یا یکن تجنباً لخطر او تهیتوا الطاری حتی ان الیونانیین الاقدمین کانوا اتیخاطبون عن بعد شاسع یناریسعونها علی قمم الابراج فیتفاهمون بضوئاً لیللاً و بدخانها نهاراً الی ان قال ولكن اختراع التلفراف بمعناه العصرى ینسب لکودشاب المهندس الفرنسى فانه اختراع انه تفل الحركات عن بعد فی الهواء سنه ١٧٩٣ م ثم اخذ فی بیان تکمیلہ من الامائده بما لا مرید علیہ اختراع و فیہ ایضاً التلفون هو الیه معدة لنقل الکلام الی جهات بعیده و اسمها مشتق من الیونانیه من نقطه تیل ای بعید و فون ای صوت و هو آله ترکب کآله التلفراف من عدتین احدهما موجوده فی نقطه الارسال و الاجزی فی نقطه الاستقبال من سلک موصل بینهما و یوجد من هذه الآله انواع کثیره علی قرب عهدہا اذاول تلفون مغناطیسی انشئ

کان سنه ۱۸۷۶ م بواسطه بیل الانجریزی ثم شرع فی بیان سرسریان الصوت فی سلك السفلون اختراع و فيه ایضا فی نقه جو تامبرج هو رجل المانی ولد سنه ۱۴۰۰ م و ینب الیه اختراع الطباعة اختراعها اولانجمر حروف کل کتاب یطبع علی الخشب ثم اخذه علی الورق باتفغظ فکان یلزم لكل کتاب حفر خاص ثم اخترعت بعده بزمان مديد الحروف المتفرقة اختراع و فيه ایضا اعلم مان المیکروبان اسم علمی یطلق علی البجراثیم الحيوانیه او النباتیه الدقیقه المنشره فی الهواء و الارض و فی کل مکان و اشکالها مختلفه فهی اما سیدیره او مستطیله او غیر ذلك و من خصائصها انها تکثیر بسرعه مدهشه بمعنی ان الواحده منها لو وجدت و سطاناسباً قلدفی الساعه الواحده الوفا من الملامین و قد لا یتجاوز حجم الواحده منها جزءاً من الالف من المیلیمتر و لكنها زعماً عن هذا الصغر تفعل الاعاجیب فی عالم الطبیعه فهی التي تحلل الاجسام و تحدث التخمر و التعفن و لیس جمیع انواعها ضارا بالانسان بل منها ما هو نافع بل ضروری لحيوته مثل المیکروبات التي فی معدته التي بواسطتها ثم له وظيفه ایضم الاطعمه و تحللها علی ان منها ما هو سبب اکثر الامراض الهائله كالسل و البرص و غیرهما و مما یساعد علی تمو جمیع اشکال المیکروبات وجود الرطوبه و قلیل من الحراره و اول من اکتشف المیکروبات العلامه باستور الطیب الفرنسی الأشهر فخدم الانسانیه بذلك اجل خدمه اذ عرفت بواسطته الآن اسباب الامراض بعضاله و کیفیته ابادتها و التوقفی منها و لقد کان الطیب الجراح عقب عمله الجراحی یعنی بالجرح الذي احدثه و لا یتیمکن من لاهه الا بعد غناء شدید اما الان و قد عرف ان سبب ذلك هجوم المیکروبات علی الجرح و تکاثرها فيه فبقادومونه بالمطهرات من محلول السلیمانی و غیره فلا تمر علیه ایام الا ثم اختراع و فيه ایضاً المیکروسکوب هو المنظر المعظم للدقائق فیری به ما لا یری بالبصر من الاجسام البالغه حد الصغر و هذه الآله المركبه من عدستین زجاجتین کعدستی النظاره العادیه فابعدسته الاولى ترسم المرئی مکترا وئ العدسه الثانيه برسم ذلك الرسم المبتکر تکبر افیکبر عن اصله مات من المرأه فتراه العین فی دقائقه الصغری ختم ذکره حتم و هم در آنکتاب استکه کولومب نام کسی استکه تکشف نیکی دنیا شد اصلاً ایتالیانی ولی مستخدم اساینا بود سه کشتی با جمعیتی از جانب دولت برداشته تا چند ماه روی آب بود تا آنکه همراهانش مایوس شده اراده قتلش نمودند بعد از اینکه قدری از اراضی آنجا نمودار شد مطمئن شدند پس چند مرتبه آمد و رفت کرد تا آن مملکه را کاملاً کشف کرد وقتی بعضی از نظر او از باب حسد گفتند اینحکیم کاری نکرده چه این اکتشاف را دیگران هم قادر بودند چون کولومب اینرا شنیده از آنها دعوت نموده و در وقت گستردن خوانت امر نمود بهر یک از آنها تخم مرغی داده و گفت التماس من آنست که هر کدام تخم مرغ خود را بر سر خود راست گذارد پس همگی جد و جهد نموده نتوانستند پس فرمود که این امریست آسان انگاه سر بیضه را قدری شکستند پهن شد و بالای سر گذاشته ایستاد چون جانشین اینرا دیده گفتند ما هم اینرا میدانستیم گفت پس چرا پیش از من نکردید پس دانشمند که این تعریض بر آنها بود اظهار حجلت از گفته خود نموده و زبان بستند از تنقیض او و این اکتشاف در سال ۱۴۹۳ مسیحی بوده

۹۶ - گلشن نود و ششم

در فرجهای بعد از شدت درماندگان و گلچین از گلباغهای آن چند گل است فرج در کتاب فرج بعد الشده استکه سارخ نام مردی برزگر نقل کرد که وقتی از بصره بیرون آمدم گفتند که در بیراه دزدی است خواستم که برگردم رفیقی بمن دچار شده گفت اندیشه مکن که من حریف دزد هستم لاجرم من همراه او شده و میرفتم تا بمنزلی رسیدیم و بر سر راه فرود آمدیم ناگاه دیدم که آندزد از کمین برآمده حمله آورد و بر رفیق من و اخر او را زبون کرد و خون او را ریخته قصد من نمود من آنچه داشتم پیش او نهادم و تضرع بسیار کردم مفید واقع نشد سپس دستهای مرا بسته روان شد و مرا در ان

بیابان افکند من از گرمای آن بیابان مثل ماهی بر خاک می‌غلطیدم تا آنکه خود را گشودم و بهر طرفی دویدن گرفتم ناگاه چشمم بر سیاه خانه افتاد چون نزدیک بآنخانه شدم اتفاقاً خانه آندزد بود چون مرا دید بدر دوید و شمشیری کشیده قصد من کرد باز من بنیاد تضرع کردم زنش گفت اینرا در این نزدیکی بکش و دورتر بر او دست مرا گرفته دورتر آورد و بر سر پا نشانند چون دست با شمشیر بلند کرد ناگاه شیری از عقب او برآمده و او را در ربود و من از شر او خلاص شده براه خود رفتم فرج در تاریخ بحیره استکه سعدالدین ابهری که در سلک وزرای سلطان تکش انتظام داشت پیوسته در عیب و بدگوئی طایفه اسماعیلیان بود و سلطان تکش نیز او را بر قلع و استیصال ایشان میگماشت تا آنکه ایشان نیز قاصد جان او شدند و یکی از قداثان را بر قتلش نامزد کرده فرستادند فدوی مذکور در حوالی منزلش ساکن شده فرصت میجست اتفاقاً در آنروها وزیر بنا بر عداوتیکه که با صاحب کبیر شهاب الدین مسعود خان خوارزمی و وحیدالدین عارض داشت در خدمت سلطان ایشانرا بجمع قبائح منسوب میساخت لاجرم هر دو را سلطان بوزیر داد که آنچه خواهی بکن وزیر چون سالها در این آرزو بود هر دو را دست بسته بدر خانه خود آورد و از وفور غرور فرمود که حمیدالدین را گردن بزنند و صاحب را نیز فرمود که بر سر پا نشانیده گردن زنند هنوز او را نکشته بودند که فدائی فرصت یافته بدرون دویده بقتلش رسانید مردم وزیر فدائی را کشتند و صاحب از میانه جان سلامت برد فرج در کتاب فرج بعد الشده از قاضی ابوالقاسم تنوخی نقل کرده که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمروبن تمیمی بودم که غلامی از غلامان او درآمد و فریاد کرد که فلان وکیل ما را در بیشه شیر گرفت و حاضران جملگی بر فوت او اظهار ندامت کردند و تعزیه ابوعلی بجای آوردند وی گفت سبحان الله چند سال قبل از این هم در آن بیشه شیری پدر او را به بیشه درون برد قاضی گوید روز دیگر در مجلس بودیم پیش ابوعلی که وکیل او در آمد از دیدن او ما را حیرت افزود و حقیقت حالرا سئوال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه درون برد از غایت خوف مرا بیهوشی دست داد چون بهوش باز آمدم خود را در بیشه تنها دیدم برجستم دیدم که شیر با گرازی در جنگ است من گریزان شدم ناگاه پایم بیدره درآمد آنرا برداشته در بغل نهادم و بجانب مأمنی شتافتم چون از محل خوف و خطر گذشتم سر آنرا گشودم نوشته دیدم بخط پدرم سر آن بمهر از بغل بیرون آورد و پیش قاضی نهاد ابوعلی خط پدرش را شناخت و کمال تعجب باو دست داد فرج در تاریخ بحیره از صاحب طبقات ناصری نقل کرده که گفته است من در سفر هندوستان بخواجه بلخی که از عالم معنی خبری داشت رفیق شدم و از صحبت یکدیگر مخطوظ بودیم تا آنکه روزی گفت عجیب قضیه در این روزها در ترمذ واقع شد چنانکه پسرکی را مغولی در قتل عام ترمذ باسیری برده بود و تربیتش مینمود چنانکه آن کودک محسود اقباء مغول کشته بود و اقبای آنمغول از ترس او هیچ نمی‌یارستن گفت که بسیار آن پسر را میخواست چون آنمغول فوت کرد جمیع حصیاد آن پسر زبانرا یکی کردند که چون فلان تو را بسیار دوست میداشته در دخمه نیز شما باید با او همراه باشید چه رسم مغول استکه چون کسی از اکابر ایشان بمیرد او را تنها بدخمه نمی‌نهند و نابالغ چندی با او رفیق میکنند زنده پس آن پسر باین راضی شد چون آنمغول را در قبر در آوردند همه رفتند پس آن مسلمانزاده که غسلی برآورده بود و پاکیزه بدخمه درآمده بود در گریه و زاری درآمده گفت ایخداوند من مسلمان زاده‌ام پس چگونه روا باشد که حشر من با کافری چنین شود در اینحالت بود که ناگاه دید دو کس با عمودها درآمدند و بر آنمغول دویدند و بآن پسر گفتند تو کیستی که بوی مسلمانی از تو میآید آن پسر حال اسیری خود را گفت یکی از ایشان عمود خود را بر دیوار زد که شکافته شد پس باو اشاره برآمدن کرد

بیرون دویده

ص: ۳۴۶

خود را در صحرای ترمذ دید و از آنجا که قبر آن مغول بود تا صحرای ترمذ سه ماهه راه بود و از آن شرارها که از عمود ایشان جسته بود برویش اندکی رسیده بود خون از زخمش میچکید و به تمیشد هر چند که مدتی از آن قضیه گذشته بود و از بدایع امور است فرج فی المستطرف لماوجه سلیمان بن عبدالملک محمد بن یزید الی عراق لیطلق اهل السجون و یقیم الاموال گوید چون سلیمان محمد بن یزید را روانه عراق ساخت تا آنکه مجوسین را رها کند و اموالی را که گرفته بودند بصاحبانش تقسیم کند محمد بن یزید بن ابی مسلم تنگ گرفت تا آنکه خلافت به یزید بن عبدالملک رسید او یزید بن ابی مسلم را والی فریقیه نمود و در آنوقت محمد بن یزید در آنجا از جانب سلیمان ولایه داشت چون فهمید که سلیمان مرده و خلافت به یزید بن عبدالملک رسیده و او یزید بن ابی مسلم را والی نموده و فرستاده است او را خوف غلبه کرده پنهان شد و یزید بن ابی مسلم هم کمال سعی را در پیدا کردن او نمود تا آنکه در یکی از روزهای ماه رمضان نزدیک بمغرب او را پیدا کرده نزد یزید بن ابی مسلم آوردند یزید خوشه انگور در دست داشت و منتظر دخول وقت افطار بود چون چشمش بر او افتاد گفت یا محمد بن یزید دیر گاهیست از خدا مسئلت مینمایم که مرا بر تو تسلط دهد محمد گفت قسم بخدا که من هم مدتی مدید است که از خداوند مسئلت میکنم که مرا از شر و کید تو پناه دهد پس یزید گفت قسم بخدا که این حبه از انگور آنخورم مگر آنکه ترا بقتل رسانم پس امر نمود کتفهای محمد بن یزید را بسته و بالای قطعش نشانند و جلاد هم بالای سر او ایستاده در این اثنا وقت مغرب داخل شده اقامه نماز گفته شد پس یزید آنخوشه انگور را از دست خود گذاشت و از برای نماز برخاست و اهل فریقیه باطناً اجماع بر قتل یزید نموده بودند و در انوقت فرصت یافته یکی از آنها در وقت سر برداشتن از سجده چنان عموندی بر فرق او زد که فی الفور قالب تهی نمود پس از آن بمحمد بن یزید گفتند هر کجا که میخواهی برو فسجان من قتل الامیرونک الاسیر فرج و فی الکتاب المذکور و قال اسحق بن ابراهیم للموصلی رأیت رسول الله فی النوم و هو یقول اطلق القاتل فارتعت لذلك و دعوت بالتشموع و نظرت فی اوراق السجین فاذا ورقه انسان ادعی علیه بالقتل و اقربه فامرت باحضاره قلما رایته و قد ارناع فقلت له ان صدقتی اطلکتک فحدثنی انه کان هو و جماعه من اصحابه یرتکبون کل عظیمته و ان عجز اجائت لهم بامرأة فلما صارت عندهم صاحب الله الله و غشی علیها فلما افاقت ثالت انشدک الله فی امری فان هذه العجوز غربتی و قالت ان فی هذه الدار نساء صالحات و انا شریفه جدی رسول الله (ص) و امی فاطمه و الی الحسین بن علی فاحفظوهم فی فقمته و وهنا و فاضلت عنها فاشتد علی واحد من الجماعه و قال لابدمنها و قاتلنی فقتلته و خلصت الجاریه من یدہ فقالت سترک الله کما سترتی و سمع الجیران بصیخته فدخلوا علینا فوجدوا الرجل مقتولا و اتسکین بیدی فامسکونی و اتوابی الیک و هذا امری فقال استحق قد وهلتک الله و لرسوله فقال و حق اللذین و هبتنی لهما لا اعود الی معصيته ابد فرج و فیه ایضاً قال بعض جلساء المعتمد کنابین یدیه لیله فحقق رأسه بالناس فقال لا- ترجوا نعتی اغفی سویته فغفا ساعه ثم افاق جر عامرعو باد قال امضوا الی السجن و أتونی بمنصور الجمال فجاؤا به فقال له کم لك فی السجن قال سنه و نصف قال علی ما ذا قال انا جمال من اهل الموصل و ضاق علی الکسب بلدی فاخذت جملی و توجهت الی بلد غیر بلدی لاعمل علیه فوجدت جماعه من الجند قد ظفر و القوم غیر مستقیمی الحال و هم مقدار عشره انفیس و جدوهم یقطعون الطریق فدفع واحد منهم شیئا للاعوان فاطلقوه و امسکونی عوضه و خدوا جملی فناشدتهم الله فابوا و سخت انا و القوم فاطلق بعضهم و مات بعضهم و بقیة انا فدفع له المعتمد خیمائه دینار و اجری له ثلاثین دیناراً فی کل شهر و قال اجعلوه علی جمالنا ثم قال اتدرون ما سبب فعلی هذا قلنا لا

قال رایت رسول الله (ص) و هو يقول اطلق منصور الجمال من اتسجن و احسن اليه فرج و في الكتب المعتره من العاثة و الخاصه مثل المستطرف والبحار و غيرهما ان الوليد بن عبد الملك كتب الى صالح بن عبدالله عامله على المدينة المنورة ان اخرج الحسن بن الحسن بن علي (ع) منت اتسجن و كان مجوساً واضربه في مسجد رسول الله (ص) خمسمائه سوط و اخرجه من المسجد واجتمع الناس و سعد صالح يقرأ عليهم الكتاب ثم نزل يأمر بضربه فينمايقرء الكتاب اذ جاء علي بن الحسين (ع) فاخرج له الناس حتى الى جنب الحسن فقال يا ابن النعم مالك ادع الله بدعاء الفرج يفرج الله عنك قال ما هو يا بن العم فقال قل لا اله الا الله ايحلم الكريم الى آخر كلمات الفرج ثم انصرف عنه و اقبل الحسن يكررها فلما فرغ صالح من قراءة الكتاب و نزل قال اراه في سجنه مظلوماً اخروه و انا اراجع امير المؤمنين في امره فاطلق بعد ايام واتاه الفرج من عند الله فرج در مرآة الجنان يافعي استكه عون الدين بن بيره بغايت تنگ دست شد كه مضطر گرديد چون شنیده بود كه دعاء بر سر قبر معروف كرجی مستجاب است لذا بدانموضع رفته و دو ركعه نماز کرده و دعاء فرج نمود ميگويد كه از آنجا برآمده متوجه شهر شدم در يكي از محلات بغداد بمسجدي رسيدم بخاطرم گذشت كه در آنجا دو ركعت نماز گذاردم چون وارد شدم شخصي بيمار را ديدم كه در حالت نزع بود پيش رفته سر او را بر كنار گرفتم چون اين بديد چشم گشود گفتم دلت چه ميخواهد گفت به بيرون آمده ردای خود را نزد بقالی كه بيرون مسجد بود گرو گذاشتم و به گرفتم باو دادم پس بمن گفت بوريا را بلند كن چون كردم از زير خاك كوزه برآمد مملو از زر گفتم هيچ وارثي داري گفت برادري دارم ميگويند مرده است الحال از آن تست بردار كه بتو قربت كردم واصل من از رصافه است چون باينجا رسيد جان بداد بعد از تكفين و تدفين او آنرها را شمردم پانصد دينار بود چون به كنار شهر رسيدم ناگاه كسي از روز في اشاره بمن كرد چون بدانجا رفتم او را بغايت شبیه به شخص مذکور ديدم چون كفيه حال از وي سئوال كردم معلوم شد كه او برادر آن ميت است زرها را نزد او نهادم ويرا حيرت تمام دست داده بر من آويخت هر چند مبالغه كرد كه از اين زر چيزي قبول كن نكردم در همانروز اينسخن بداد الخلافه رسيد اشرف خزانه را بمن حواله كردند آهسته آهسته بپايه بلند وزارت رسيدم فرج در فرج بعد الشده استكه علوي كوفي گويد كه از كوفه با جمعي بعزم حج بيرون آمديم يكي از همراهرانرا مرض استسقاء دچار شد در اندك روزي شكمش آماس كرد همه گمان كرديم كه او خواهد مرد تا آنكه از سواري باز ماند او را مثل اموات بر شتر بار كردند جمعي از اعراب باديه در تاخته آن قطار شتر را كه آنمرد در آن بود بردند آن مرد گويد چون اعراب بخانهای خود رسيدند و مرا ديدند دورم افكندند من در پس خانهای ايشان افتاده بودم و بگدائي لقمه از آنها يافته ميگذراندم و بمرگ خود راضي بودم روزي اعراب از باديه آمده ماران و افاعي آوردند سره دم افكنده بر ايشان كباب کرده ميخوردند من يقين كردم كه اگر از آنها بخورم ميميرم از ايشان طلبيدم مرا يكي دادند من آنرا خوردم در خود حالتی ديگر يافتم بخوابيدم عرق بسيار کرده بيدار شدم طبيعت مستعد اطلاق بود در دو شب و دو روز دويست مجلس اطلاق شد چونروز ديگر شد خود را سبک ديدم و آماس رفته بود قدری زاد از آنها گرفته بكوفه آمدم و از آن مرض مهلك نجات يافتم.

۹۷ - گلشن نود و هفتم

در زهد سلاطين و خواتين و اميران و گلچين از گلبانهای آن چند گلست زهد در كتاب عدة الداعي مذکور استكه سبب اينكه معاويه بن يزيد بن معاويه ترك خلافة کرد اين بود كه دو كنيز داشت كه يكي صاحب حسن و جمال بود و ديگرى صاحب ادب و كمال و آنها وقتى با همدیگر صحبت ميداشتند پس آنكنيز با كمال بانكه صاحب حسن و جمال بود گفت همانا كه جمال تو

بکبر ملوک مبتلا- ساخته آنکنیز گفت چه ملکی مقابل ملک حسنت زیرا که آن مالک بر ملوک است و سلاطین مملوک مالک حسن و جمال هستند پس سلطنت حقیقه صاحب حسن و جمال راست کنیزک صاحب کمال گفت چه خوبی در سلطنت و چه خیری در سلطان است چه اگر قائم بحقوق آن باشد و عامل بشکر این نعمه فرمان دهی گردد لذتی از برای آن در سلطنتش ممکن نیست و همیه منعض العیش است و اگر سلطان منقاد و مطیع به شهوات خود شود و لذات خود را مقدم بر وظائف سلطنت بدارد و مضییح حقوق آن گردد و از شکران نعمت اضراب کند و اعراض نماید پس قرارگاه او در آتش جهنم است پس چه چیزی در سلطنت است که ایندو مخدور بزرگ را داراست معاویه بن یزید بن معاویه چون اینکلام را از آن کنیز شنید متأثر شد بنحویکه خود را از خلافت خلع نمود و در خانه خود رفته در را بر روی خود بست تا آنکه بعد از بیست و پنجروز از دنیا گذشت. زهد محیی الدین در فتوحات چنین آورده که پادشاهی با خیل خدم و حشم براهی میگذشت خدمت یکی از بزرگان رسید عرضکرد ایها الشیخ باینجامه و لباسها که من پوشیده‌ام نماز رواست یا نه آن بزرگ تبسم نموده سلطان از سر تبسمش سؤال نمود فرمود از کم عقلی تو و نادانیت تعجب کرده تبسم نمودم ای سلطان حال تو بحال سگی میماند که در مرداری افتاده باشد و از آن سیر خورده باشد و سر تا پای او از خون و نجاست آلوده شده باشد چون او را بول آید پای خود را از زمین بردارد که قطرات بول و ترشحات آن باو نرسد شکم تو از حرام مملو است و مظالم عبادالله بر ذمه است بسیار است و تو از آنها استیحاشی نداری و دغدغه بخاطر راه ندهی اما از این دغدغه و توحش داری که نماز من در این جامه‌ها رواست یا نه سلطان چون اینکلام از آن بزرگ بشنید از اسب پیاده شد و بگریست و بخاک مذلت افتاد و ترک سلطنت نمود و ملازم آن شیخ گردید و آن شیخ او را تا سه روز ضیافت نموده بعد از سه روز ریسمانی در نزدش حاضر کرده و گفت ایام ضیافه گذشت برخیز و هیزم از بادیه بدوش آورده و میفروش و صرف معاش خود نما آن سلطنت ریسمانرا گرفته و میرفت و بر سر خود هیزم میآورد از بیابان و در بازار میفروخت و وجهش را صرف معاش خود میکرد و مردم بعد از سلطنت وی چون او را بانجالت میدیده میگریستند محیی الدین بعد از نقل اینقضیه گوید که آن سلطان خالوی من بود و نامش یحیی بن یفان و سلطان تلمسان بود. زهد در ایقاظ الهمم که شرحی است بر حکم ابن عطاءالله اسکندری چنین آورده که یکی از مشایخ نقلنموده که مردی در ناحیه مغرب بود که از زهاد دنیا بشمار میآمد و در عبادت تجیدی اکید داشت و معاش او منحصر بود بصید ماهی و آنچه را که صید مینمود قدری از آنرا میخورد و مابقی را تصدیق میداد و او را مریدان بسیار بود وقتی یکی از مریدانش خواستکه بیکی از بلاد مغرب مسافرت کند آن شیخ باو فرمود که چون بفلان بلند رسیدی نزد فلان رو که برادر دسنی منست و او را از جانب من سلام برسان و از قول من از او التماس دعاء بنماء چه آنکه او دوستی از دوستان خدا است آن مرید گوید من در مسافرتم چون بآن بلد رسیدم از منزل انشخص پرسش کردم که او را دیده سلام شیخرا باو برسانم پس مرا دلالت کردند بسرائی ملوکانه چون بانجا شدم گفتند که او در نزد سلطان رفته است توقف کن تا بیاید من از دیدن آن سرا و تجملات آن و از شنیدن اینکلام در حیرت افتادم که چگونه شیخ در حق اینمرد فرمود که او دوستی است از دوستان خدا و بالجمله چون ساعتی توقف کردم آنمرد از نزد سلطان در سرا آمد در حالتیکه بر اسب ملوکانه سوار و لباس شاهانه در بر داشت و همینت و شوکت او بر من بسیار نمودار گردید تجدیکه سلام آنشیخرا بخواستم باو برسانم بعد از آن با خود گفتم جواب شیخرا چه بگویم در وقت مراجعت پس لابد شده نزدیک رفتم و سلام شیخرا باو رساندم چون نام شیخرا شنید گفت چونخدمت ایشان مشرف شدی سلام مرا باو برسان و بگو

برادرت میگوید تابکی مشغول بدنیا میباشی و چه قدر رغبت باو داری بست دنیا داری من از گفته او متعجب شده که چگونه اینمرد با اینخشمیت دنیوی به شیخ که قوت او از صید ماهی است پیغام میدهد که دست از دنیا داریت بردار پس چون بخدمت شیخ مشرف شدم کیفیه را باو عرضه داشتم شیخ فرمود برادرم راست میگوید زیرا که خداوند دل او را از محبت دنیا و مال دنیا شست و شو داده و مال دنیا را در دست او قرار داده و من اگرچه خداوند مال دنیا را از دستم گرفته است ولیکن گوشه قلب من هنوز متعلق باو است و محبت و دوستی آن هنوز از قلبم بیرون نرفته است. زهد یاقوت حموی در معجم البلدان چنین آورده که ابوشعیب برائی اول کسبست که در محله برائا سکونت اختیار کرده کوخی از برای خود ترتیب داده و در آنجا مشغول عبادت بود روزی دختری از منشیان بزرگ و صاحب ثروت که در قصور عالیه تربیت شده بود از کنار کوخ او عبور نمود چون نظرش بابو شعیب افتاد از وضع مسکن و حال او خوشش آمده بنحویکه مجذوبه و اسیر محبت او گردید پس نزد ابوشعیب آمده عرضکرد که من میخواهم خادمه شما باشم ابوشعیب فرمود اگر اراده خدمت من داری و در گفته خود صادقی باید این زی و هیئت را که الحال داری تغییر بدهی و از این لباسهای ملوکانه بیرون آئی و آنها را از خود سلب کنی تا قابل خدمتگذاری من گردی آنحضرت بفرموده او عمل نمود و از آنچه بود از اموال دنیویه دست کشید و لباس تساک پوشیده نزد ابوشعیب آمد پس ابوشعیب او را از برای خود عقد بست و بزوجیت قبول نمود چون آن دختر داخل در کوخ ابوشعیب شد قطعه حصیر پاره در میان آن کوخ دید که افتاده و ابوشعیب آنرا بجهت حفظ از ضرر رطوبت زمین آنرا در انجا انداخته بود پس آنحضرت باو عرض نمود که من با تو مصاحبت نمینمایم مگر اینکه این حصیر پاره را از زیر خود بیرون بیندازی چه آنکه من از تو شنیدم که میگفتی زمین میگوید ایفرزند آدم قرار میدهی میان من و خودت حجاب و حال آنکه فردا جای تو در شکم منست پس ابوشعیب آن حصیر پاره را از کوخ بیرون انداخت و مدت مدیدی آنزن با ابوشعیب در آن کوخ مشغول عبادت بودند تا اجل آنها بسر رسید و بر انا که ابوشعیب مذکور در آنجا سکنی داشته محله بوده است در سمت قبلی از محله کرخ بغداد و چنانچه حموی در معجم البلدان متعرض است و در آنجا مسجد جامعی بوده است مخصوص بطایفه شیعه زهدت بضرالله بن شهر الله ترمذی در اول باب دوازدهم از کتاب جامعه الحکایات خود چنین آورده که حضرت امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود مردی را امارت داده و بشهری فرستاد و ان امیر روانه شد و یک نفر غلام سیاه همراه داشت تا مهار شتر وی بگرفتی و دیگر کسی نداشت چون به نزدیک آن شهر رسیدند مردمان آنجا باستقبال او بیرون آمدند ویرا دیدند که بر شتری سوار شده و غلامی سیاه مهار شترش را گرفته از وی پرسیدند که چه خبر داری از امیریکه میآید غلام گفت امیر اینست که بر شتر نشسته است مردم همه پیاده شده و برسم عجم سر بر زمین نهادند امیر از شتر فرو آمد و سر بزمین نهاد گفتند یا امر تو چرا سجده میکنی گفت شما سجده کردید خدایرا من نیز سجده کردم گفتند ما ترا تواضع نمودیم امر بخروشید گفت پنداشتم که امیرالمؤمنین(ع) مرا بامیری فرستاده‌اند ندانستم مرا فرستاده تا به خدائی بگیرند و سجده کنند از آنجا برگشت و بمدینه بخدمت حضرت رفت و مثال عمارت را نزد آنحضرت بر زمین نهاد و گفت مرا بجائی فرستادی که چون خداوند مرا سجده نمایند حضرت امیر(ع) نامه بانقوم نوشت که اینفعل شما از عادات کبری است باید آنرا از میان بردارید و بغیر از خدا کسیرا سجده ننمائید پس آنحضرت دو مرد را از انصار بخواند و بان شهر بامیری فرستاد چون نزدیک آنشهر رسیدند و بجائی فرود آمدند کسن شهر فرستادند که هیچکس را نخواهیم که باستقبال ما بیرون آید پس آندو مرد بشهر وارد شدند و بجائی فرود آمدند

و ساعتی بودند و جوانی از طعام بیاوردند که بطعامهای الوان آراسته بود و نزد ایشان نهادند چون لقمه از آن طعام بخوردند و کاسه را از پیش ایشان برداشتند گفتند چرا کاسه را بر میگیرید که این طعامی خوش است و ما را هنوز اشتها غالب است بگذارید تا بخوریم گفتند ما دیگر طعام میآوریم برفتند و چند گونه طعام لذیذ بیاوردند و در نزد ایشان نهادند آنها دست باز گرفتند و در یکدیگر نگریستند و گریستن گرفتند و گفتند که امیرالمؤمنین (ع) ما را باین جایکه فرستاده است که تا هر طعامیکه نصیب ما در آنجهان خواهد بود ما در اینجهان بخوریم تا ما را در آنجهان نصیبی نباشد برخیز ای برادر تا برویم این دنیا بدان نیززد که بهشت را بدان بدل کنیم پس برخواستند و رو در راه نهادند تا بخدمت آنحضرت آمدند و منشور امارت خود را نزد آنجناب گذاشتند آنحضرت غمناک شده فرمود ایقوم شما هر یک گوشه گرفته‌اید پس من چگونه اینکار بسر برم روزی چند برآمد دیگری را فرستاد و بنام او نشان بنوشت و باو داد و او را بجانب انشهر روانه فرمود چون بانجا رسید در گوشه فرود آمد خبر در شهر افتاد که امیری دیگر آمده است خلق همگی بیرون آمدند چون نزد وی رفتند سلام کردند و از برای شترش علف بیاوردند نگذاشت و گفت شتر من علف شما را نخورد و بروید خراجی که بر شما واجب شده است بیاورید تا بروم و چند روز در آنجا بود و نان ایشانرا نخورد و شترش را از علف ایشان نداد این ناچیز گوید که قضیه سلوک سلمان در امارت مدائن مصدق ایقضیه بصدق مقارن است کمالایخی علی اولی النهی زهد در مستطرف از عبدالله بن المعلم روایه نموده که گفت وقتی از مدینه منوره بقصد حج بیت الله بیرون آمده در بین راه یکی از بنی هاشم را که از اولاد عباس بن عبدالمطلب بود ملاقات نمودم که ترک دنیا نموده و اقبال بسوی دار اخرت کرده بود پس با او مأنوس شدم و باو گفتم میشود که تو با من هم محمل شوی چه آنکه مرا راحلهای بسیار است و میتوانم که هم محمل خود را بر یکی از آنها حلها سوار نمایم آنمرد در جواب گفت جزاک الله خیرا من اگر بخواهم سواری و آسایش را از برای من میسر است و من باختیار خود ترک آنها را نموده‌ام بعد از آن گفت من مردی از فرزندان عباس بن عبدالمطلب هستم و در بصره ساکن بودم و در اول امر بسیار با نعمت و ثروت و صاحب اموال کثیره و مالک غلام و کنیز و صاحب خدم و حشر بودم روزی یکی از خدام خود را امر نمودم که رختخوابی از حریر از برای من گسترده کند و بالشتی بزرگ گل آکنده از جبهه من بگذارد چون رختخواب را گسترانید و من داخل در جامه خواب شدم در بین خواب دیدم که بدنم سوزشی پیدا کرد چون نیک ملاحظه نمودم دانستم که از اثر برگ سبزی است که بر اطراف گل روئیده میشود و خادم غفلت نموده که آنرا از میان جامه خواب بردارد پس خادمرا بسیار زدم و آن برگ سبز را بیرون انداخته دو مرتبه خوابیدم ناگاه مرا خواب در ربود و در عالم واقعه مردی را با هیئت منکره دیدم که بمن گفتن که از این بیهوشیکه داری افافه پیدا کن و از این خواب بیدار شو و اینشعر را بمن خواند یا خل انک ان توسیدلینا *** و سدت بعد الیوم صم الجندل *** فامهد لفسک صالحاً تسعد به *** فلتندم غداً اذا لم تفعل *** من از وحشت از خواب بیدار شدم و ترک مال و منال و اهل و عیال و ریاسه و اعتبار و شهر و دیار را نموده و بسوی خدای خود گریختیم و اینحال منست که می‌بینی پس مرا وداع نموده و رفت

۹۸ - گلشن نود و هشتم

در اول کسیکه ابداع نموده است امیرا از امور نمایان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اول کسی که ابداع تصنیف نمود در اسلام بنا بر نقل صاحب کشف الظنون عبدالملک بن عبدالعزیز بصری است و گرنه ابوسعبد بن عروفه و گرنه ربیع بن صبیح است و بنا بر نقلی سلمان فارسی اول کسیکه قرآنها را نقطه گذاشت ابوالاسود دلی است و قال السیوطی فی رساله الاوائل اول مخلوق خداوند نور محمدی است چنانچه مفاد بعضی از اخبار است و

گفته شده است که اول مخلوط الهی قلم است اول چیزیکه قلم نوشت اینکلمات است انا التواب اتوب علی من تاب اول چیزیکه خداوند از انسان خلق میفرماید فرج او است اول چیزیکه بعد از مردن از انسان متعفن میشود شکم او است اولا قریه که نباشد در روی زمین بعد از طوفان قریه ثمانین است اول شهریکه بعد از طوفان نباشد مدینه حزان است اول کسیکه ساعات لیل و نهار را تقسیم بدوازده ساعت نمود نوح بود و بدینواسطه اوقات عبادات ممیز شد اول کسیکه بعد از اسلام بناء مسجد گذاشت که در آن نماز خوانند عمار یاسر بود اول کسیکه بر منبر خطبه خواند حضرت ابراهیم بود اول کسیکه در اسلام منبر ترتیب داد تمیم داری بود که از برای رسولخدا منبر ترتیب داد اول درختیکه نوح بعد از طوفان غرس نمود درخت آس بود اول آیه که از قرآن نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم بود چنانچه منقول از ابن عباس است اول کسی که حضیان را از برای خدمت خاصه خود اخذ کرد معویه بود اول کسی که قرآنرا حفظ نمود ابوالأسود دثلی بود بامر عبدالملک بن مروان و بعضی گفته‌اند حسن بصری است اول کسیکه همزه و تشدید و روم و اشمام را ابداع نمود خلیل بن احمد است اول کسیکه تصنیف غریب القرآن نمود ابو عبیده معمر بن مثنی است اول کسیکه تصنیف غریب الحدیث نمود ابو عبیده مذکور است و گفته شده است که نصر بن شمیل است اول کسی که قضاء را چهار قرارداد از برای هر مذهبی از مذاهب اربعه قاضی خاص قاضی القضاة طاهر سیرس بود اول کسی که در حکام قرآن تصنیف نمود شافعی است اول کسی که تدوین احادیث کرد زهری است اول کسی که احادیث را تنويع بانواع مشهوره نموده است ابن صلاح است اول کسی که مغازی نوشت عروه بن زبیر است اول کسی که در کلام تصنیف نمود واصل بن عطا است اول کسی که در اصول فقه تصنیف نمود شافعی است بالاجماع اول کسی که در فقه تصنیف نمود ابوحنیفه است اول کسی که در امر دین را برای قیاس کرد ابلیس است اول کسیکه زبانش بعریه گشوده شد اسمعیل است اول کسی که علم نحو را وضع نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام است اول کسیکه علم صرف را وضع نمود معاذ الهراء است اول کسی که وضع نفقه را بر حروف قرار داد خلیل است اول کسی که وضع علم عروض نمود هم خلیل بن احمد است اول کسیکه عنوان قصیده را معنون نمود مهلهل و گرنه امراء القیس است اول کسیکه شعر فارسی گفت ابوالعباس بن الجبود المروزی است و گرنه بهرام گور است که گفت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله اول کسیکه در بدیع تصنیف نمود و او را این اسم نهاد عبدالله بن المعز است اول کسیکه در معانی و بیان تصنیف نمود عبدالقاهر جرجانی است اول کسیکه احداث فلسفه و حکمه را نمود روم است و این در زمان موسی(ع) شد اول کسیکه منسوب بفلسفه و مشهور بآن شد فلوطرخیس بود در مصر اول کسی که در ریاضیات تکلم نمود و او را بصورت علم مصور کرد اقلیدس است اول کسیکه در هیئت فلک تکلم نمود و علم هندسه را پدیدار کرد بطليموس بود اول کسیکه علم منطق را اختراع نمود الرسطاطالیس است که از اهل استخر بوده و در عهد اردشیر بن دارا اول کسیکه علم طب را وضع نمود بقراط است اول کسی که تاریخ اسلام را از هجرت نبوی قرار داد عمر است بمشورت امیرالمؤمنین علی در سال شانزدهم از هجرت اول کسیکه اسم دیوانرا احداث نمود از برای دفتریکه ارباب عطیه و اهل جیش دارند هم عمر است پس از آن اسم دیوان اتساع حاصل نموده در اطلاقش بر ملوک و اتباع او از امراء و حکام دعوانان اول کسی که در مصر تکلم نمود در مقامات اهل ولایه و ترتیب احوال ذوالنون مصری بود اول کسی که غنا سرود.

شیطان بود اول کسی که دلالت نمود بر ترکیب افلاک و قدر سیر کواکب و کشف کرد از وجوه تأثیرات آنها ادريس بود چنانچه ثعالبی در لطائف المعارف گفته و در اختبار امامیه است که اول کسیکه واضع علم رثل شد و اخبار از ملاحم داد و اختیارات سال را نوشت دانیال نبی بوده است اول کسیکه خط کوفی را بخط معهورین زمان تحویلداد که خط نسخ است ابوعلی بن مقله وزیر و گرنه برادرش حسن بوده اول کسی که فارسی نوشت طهمورث سیمین پادشاه فرس بود اول کسی که بعد از نوشتن حمد خداوند در کتابت نوشت و اسئله ان یصلی علی محمد هرون الرّشید است اول کسیکه اتخاذ کاغذ کرد یوسف علیه‌السلام است اول کسیکه دفتر محاسبات در دیوان جعل نمود خالد برمکی است اول کسیکه بر اهل دولت در وقت نصب آنها بامارت و ولایتی خلعت داد رشید بود که در وقت وزیر نمودنش جعفر برمکی را باو خلعت داد اول کسیکه جعلت فداک گفت حضرت امیر(ع) بود که در مجلس پیغمبر(ص) باجنابش مخاطبه میفرمود و جعلت فداک میگفت چنانچه در کشاف است و از طریق عامه وارد شده است که ابن عمر بوده اول کسی که خشت را پخت همامان بوده اول کسی که نوروز را تجلیل نموده و جشن گرفت جمشید است اول کسی که مهر جان را اتخاذ کرد فریدون است اول کسیکه در آخر خطبه آیه ان الله یأمر بالعدل و الاحسانرا خواند عمر بن عبدالعزیز است اول کسیکه در آخر خطبه ان الله و ملائکة الایه را خواند مهدی عباسی است اول کسی که خطبه را نشسته خواند بجهت کثرت لحم و بزرگی شکم معاویه بود اول کسیکه استراحت نمود در خطبه یوم الجمعة عثمان بود و هم او اول کسی است که خطبه یوم عید را پیش از نماز عید خواند و ایضاً اول کیست که اخراج زکوة را تفویض بخود مردمان نمود اول کسی که تمنی موت کرد یوسف بود اول کسیکه کیمیا اخذ کرد قارون است اول کسیکه لباس سرخ پوشیده و لباس را بلند قرار داده که بخاک کشیده قارون بود اول زنیکه پیغمبر اختیار فرمود خدیجه بود اول فرزندیکه از برای حضرت آدم متولد شد قایل بود اول فتنه که در بنی اسرائیل اتفاق افتاد درباره زنان بود اول قضیه که از قضاهای رسول خدا(ص) رد شد علانیة دعوت معاویه بود زیاد بن سمیه را به برادری خود و این را ابن عساکر از سعید بن مسیب نقل کرده و هم از عمرو بنم نفعه نقل نموده است که اول ذلتی که بر عرب داخل شد قتل حسین بن علی و ادعاء معاویه بود برادری زیاد را اول هاشمیه که از هاشمی متولد شد و متولد گردید و از او هاشمی فاطمه بنت اسد بود اول کسی که در اسلام بناء زندان گذاشت علی بن ابیطالب(ع) بود و خلفاء پیش از آنجناب مقصّر را در چاهها حبس مینمودند اول زمانیکه خمر پدیدار شد زمان نوح(ع) بود اول کسیکه سگ را از برای حراسه نگاهداشت هم آن بزرگوار بود اول کسی که همسایه بهمسایه و دوست را بدوست گرفت مروان بن حکم بود اول گناهیکه باو معصیت خدای واقع شد حسد است اول کسیکه اخذ سلاح نموده و جهاد کرد و بنده به بندگی گرفت ادريس بود اول کسیکه قتال در راه خدا نمود ابراهیم بود که چون روم لوط را اسیر نمودند او جهاد کرده و لوط را از آنها استقاد کرد اول کسیکه کمان ترتیب داد هم آنجناب است اول کسیکه اسب را مرکوب سواری قرار داد اسمعیل بود و پیش از آن در جزو حیوانات وحشی بودند اول سربکه در اسلام از بلدی بلدی نقل شد رأس محمّد بن ابی بکر بود اگر صحیح باشد حمل آن بسوی معاویه و گرنه سر عمر بن حمق بود اول غزوه که رسولخدا بنفسه تشریف برد غزوه ودان بوده است اول کسیکه سر اوایل پوشید حضرت خلیل بود اول کسیکه قبا پوشید حضرت سلیمان بود اول کسیکه عمّامه گذاشت ذوالقرنین بود اول کلمه که ابراهیم در وقت انداختنش باتش گفت حبسی الله و نعم الوکیل بود اول چیزیکه از این امت برداشته میشود حیا و امانت است

اول کسیکه حقه آتشین میپوشید ابلیس است اول کسی که در ظل عرش میایستد کسی استکه مدیون ناداخورده خود را مهلتن دهد اول چیزیکه از زن در روز قیامت سئوال میشود از نماز او است پس از آن از رفتار با شوهرش اول چیزیکه در میزان گذاشته میشود در روز قیامت خلق نیکو است بروایه ام الدراء و بقولی نفقه مرد است بر عیال خود اول چیزیکه از آدمی به تکلم آید در وقت سئوال در قیامت فخذ و کیفیتن است اول کسی که داخل بهشت میشود تاجر راستگو است اول طعامی که اهل بهشت در بهشت میخورند زیادی کبید حوت است تمام شد ترجمه آنچه که فاضل سیوطی در رساله اوائل خود ذکر نموده با تغییری اندک و در روضات الجنات استکه ابن شهر آشوب در معالم العلماء فرموده که غزالی گفته استکه اول کتابیکه در اسلام تصنیف شده است کتاب ابن جریح است در آثار پس از آن کتاب محمد بن راشد صنعانی است در یمن پس کتاب موطاء لمالک فی المدینه ثم جامعه سفیان الثوری پس از آن در معالم العلماء فرموده و گفته شده استکه صحیح بلکه مشهور آنست که اول کسیکه در اسلام تصنیف نموده امیرالمومنین پس از آن سلمان فارسی پس ابوذر غفاری پس اصبع بن بناته پس عبیدالله بن ابی رافع پس زین العابدین (ع) بوده استکه صحیفه سجادیه را تصنیف فرموده اول کسیکه اختراع کرد علم میزان را جابر بن حیان صوفی بوده اول کسیکه مناظره در تشیع کرده است کمیت بن زید استکه از شعراء معروفه است اول فقه مصنف شیعه کتاب علی بن ابی رافع بوده و گفته اند کتاب عبیدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی است که آنرا بحضرت صادق عرضه داشت و آنجناب او را تحسین فرموده و در وقت خواندن آن فرمود که از برای مخالفین کتاب فقهی مثل این نیست اول کسیکه علم خلاف را موضوعداشت عبدالله بن عمر بن عبی الدبوسی است که از تلامذه ابوحنیفه بوده اول کسیکه علم مناظره را انشاء کرد قفال مروزی است اول متکلم بر طبق قانون الحکمه اوائل افلاطون الهی است اول منقح حکمه از زاوید ارسطاطالیس بوده اول واضع علم مجسطی واصطربلاب بطلموس است اول متکلم در علم موسیقی فیثاغورس است اول کسیکه حد شرعیرا باطل نمود اولی و گرنه معاویه بود چنانچه در ربیع الابرار است اول واضع طلسمات بلیناس حکیم است اول کسیکه از علماء حکمه و فلسفه اسلام آورد فارابی است که بمعلم ثانی لقب دارد اول حکیمی که شرب خمر نموده و تابع شهوات و ملازم ولایه و حکام بوده ابوعلی بن سیناست اول کسیکه در تسخیر اجنته تألیف نمود محمد بن احمد طبری صاحب کتاب شامل بوده که در علم تسخیر است اول کسیکه در ملل و نحل تألیف نموده محمد شهرستانی است اول کسی که ابداع تصوّف را نمود ابوهاشم کوفی است اول کسیکه سر تراشیده و اعمال حجّرا بجای آورد آدم (ع) بود اول کسیکه از پسران پیغمبران بآن ختنه شد اسحق بن ابراهیم است اول حدوث آبله در قوم فرعون و از برای عذاب ایشان بود اول بیت وضع للناس بیکه مبارکا اول مسجدیکه در رویزمین شد احداث مسجدالحرام است و پس از آن بیت المقدس بعد از مزی چهار سال احداث شد اول موضعی که از رویزمین خداوند در آن عبادت شد نجف است چنانچه گفته اند اینمضمون حدیث است اول مدفون بنجف جناب بن الارت است چنانچه در منتهی المقال است اول مخترع نوره سلیمان نبی است اول واضع حمام جمشید است اول بانی مدارس نظام الملک وزیر است اول کسیکه عمامه سبز را نشانه سیادت قرار داد ملک اشرف سلطان مصر است در سنه ۷۷۳ و بعضی گویند لباس سبز را و مخصوصاً عمامه را مأمون از جهت حضرت رضا ترتیب داده و چون آنجناب پوشید بدیگران از بنی هاشم نیز تعدی نمود و انسب آنست که من بابالملک فی الختام بیان اوائل بنام این امام اختتام پذیرد قائده فیها عانده

شیخ مؤمن شبلنجی در نورالابصار گفته که نسل زینب و عبدالله جعفر را فقهاء عنوان کرده و در ده مسئله مطرح انظار قرار داده‌اند و یکی از آنها این است که آیا جایز است که ایشان خود را بشار سادات که عبارتست از علامت خضراء معلم سازند جواب این شعار سبز را در شرع اصلی نیست نه در کتاب وارد است که ایشان بایست این نشانرا داشته باشند و نه در سنت همانا دو نوبت سادات را از غیر بنا دات بجامه امتیاز نهادند یکی علامت خضراء بود و دویم عمامه خضراء اما علامه خضراء و شعار اخضر عبارت از پارچه سبز بود که سادات بر طرف دستار قرار میدادند و مردم بآن نشان ایشانرا می‌شناختند و اصل جامه عمامه سفید بود و اینشعار نخست در مصر بامر ملک اشرف شعبان بن حسین از طبقه اتراک ایجاد گردید و این در سال ۷۷۳ بود و اما عمامه خضراء و دستار سبز را سیدمحمد شریف متولی پاشاهی مصر در سال اربع بعد الالف ایجاد کرد و اشراف را مقرر داشت که در پیش وی حرکت کنند بر حالیکه هر یک را دستاری سبز بر سر بوده باشد و اینکه از الوان سبز را در شعار اختیار کردند برای آنستکه سیاه شعار بنی عباس بود و زرد شعار یهود و کبود شعار نصاری و سرخ مختلف فیه و در باب این شعار بسی اشعار گفته‌اند از جمله جابر بن عبدالله اندسی اعمی گفته جعلوا الابناء الرسول علامه انّ العلامة شأن من لم یشهر نور التّبوءه فی و سیم و جوههم یعنی الشریف عن الطراز الاخضر پس چون در اینباب از سنه و کتاب اصلی نداریم که تخصیص یا تعمیم را بر آن اصل بناگذاریم تلبس بنی جعفر را نیز از مجوزات می‌شماریم عجیبه در فارسنامه ناصری است که از اتفاقات نادره روز شنبه اول محرم عید نوروز جلالی و چهاردهم ادار ماه رومی سال هزار و چهارصد و هشتاد و نه اسکندریه ماه و آفتاب در اول برج حمل بودند که اول سال عرب و اول سال فرسی و اول سال رومی در یک روز بوده است غریبه در زینل معتمدیست که از غرائب اتفاقات این است که روز یکشنبه اول محرم الحرام سنه ۱۲۷۱ مطابق با اول میزان بود اول هفته روز یکشنبه اول سال عرب محرم الحرام و اول ماه عرب اول عقد هشتم که هفتاد سال گذشته داخل عقد هشتاد است اول فصل خزان که اول میزان است و کمتر اتفاق افتاده که اینطور بشود اول ماه اول سال اول عقد اول فصل اول از شماره اعداد هفته مطابق بشود تدنیل فی المقام دخیل در کتاب معتبری از کتب احادیث و اخبار که از مؤلفات یکی از علماء اخبار از تابعین ائمه هست و چهار علیهم صلوات الله الملك الغفار و از مطاوی آن کمال صحت و اعتبار لاسخ و اشکار بود و بواسطه سقطیکه در اول و آخر آن واقع شده بود طریقی از برای دانستن نام مؤلف و مؤلف در دست نبود بابتی از برای اواخر واقعه در لسان اخبار منعقد نموده و این احقرشطری از آنها را بالمناسبه در ذیل این گلشن ایراد نمودم آخر چیزیکه پیغمبر بامیرالمؤمنین تعلیم فرمود این بود که یا غلی اذ اصلیت فصل صلوة اضعف من فی خلفک و لا تتخذن مؤذنا یاخذ علی اذانه اجرا آخر کلمه بنده اگر لا اله الا الله باشد در وقت موت داخل بهشت می‌شود کما فی النبوی آخر طعمیکه بنده در وقت مردن در دهان خود میابد طعم انگور است آخر وصایای انبیاء این بوده که حب الاعمال الی الله تعالی الصلوة کما فی الصادقی اخر پیغمبریکه داخل در بهشت میشود سلیمان بن داود است بواسطه سلطنت دنیویه که داشت کما فی الصادقی اخر وصیت حضرت امیر باولادش وصیت بحسن معاشرت با مردم بود کما فی الباقری اخر کلام آنحضرت در منا بر این بود که میفرمود مارنت مظلومانند قبرض الله نبیه اخر کلام مختصر اگر صلوات بر نبی و آل آن سرور باشد داخل

بهشت میشود کما فی العلوی اخر کسی که از آتش جهنم نجات یابد و بیرون بیاید از آن مردی است موسوم بهام کما فی الباقری آخر وصیتی که خضر بموسی فرمود این بود که کسیرا بر گناهی که از او سر زده تمیر و سرزنش منها کما فی السجادی آخر اوصیاء عیسی (ع) حضرت ابوطالب بود کما فی العلوی آخر آیه از قرآن که بر پیغمبر نازل شد آیه الیوم اکملت لکم دینکم الایه بود کما فی الباقری و الرضوی آخر کسی از ائمه (ع) که در زمان رجعت قبض روح شریفش میشود حضرت امیر علیه السلام است کما فی الصادقی آخر اوصیاء حضرت امیر است کما فی البحار علی آخر الاوصیاء و اخر من اخی النبی و آخر من فارقه و آخر من و سده فی قبره و خرج آخر دولتها دوله ائمه طاهرین است کما فی الباقری آخر پیغمبران است حضرت محمد است و آخر شرایع شریعت آنحضرت است و آخر کتاب آسمانی قرآن است کما فی الرضوی آخر کلام حضرت خلیل در وقت انداختن او در آتش حسبنا الله و نعم الوکیل کما عن ابن عباس آخر کلام اهل جهنم چیزی است که در قرآن خداوند از ایشان حکایه میفرماید فی قوله ربنا غلبت علینا شقوتنا و کتبا قوماً ضالین الی قوله ظالمون ثم بعد ذلك لهم شهیق کشهیق الحمار کما فی مجمع البیان آخر کسی که از مردم داخل بهشت میشود کسی است که از غیبت کردن توبه نماید کما فی مجموعه الوریام اخر کسی که در وقت اراده سفر کردن حضرت رسول او را را اسلام میداد و وداع میفرمود حضرت فاطمه بود کما فی الباقری آخر قولیکه جبرئیل در وقت رفتنش از نزد حضرت رسول بانجناب عرض میکرد این بود که یا محمد ایاک و مشاره الناس فانها تکشف العوره و تذهب بالعز کما فی الصادقی آخر چیزی که سزاوار است گفته شود در وقت حرکت نمودن از مجلس سبحان ربک رب العزه عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین کما فی النبوی و العلی آخر صحیفه زالنیدن اعظم طعامهاست از حیث برکت کما فی النبوی آخر نماز سلام است کما فی الصادقی آخر روز پنجشنبه آخر ماه از جهه حجامه نمودن بهترین اوقات است کما فی الصادقی آخر کسی که از صحابه باقی مانده بود جابر بن عبدالله انصاری بوده کما فی الصادقی آخر روزیکه بنده میخواهد از دنیا برود مال و اولاد و اعمال او در نزدش ممثل شوند کما فی العلوی آخر کسی که از اعمام رسول خدا از دنیا رفت عباس بن عبدالمطلب بود کما فی المناقب آخر آیه که در احکام دین نازل شد آیه یستفتونک فی الکلاله آلیه است کما فی جوامع الجامع آخر اشعاریکه سیدحمیری انشاء نموده این اشعار است احب الذی من بات من اهل وده تلقیاه بابشری لدی الموت یضحک الاشعار کما عن المفید نقلاً عن المرزبانی آخر عمر حضرت رسول کتابی مختوم از جانب رب العزه در دستورالعمل ائمه در دار دنیا بر آن جناب نازل شد چنانکه در همان کتاب است که قال ابو عبدالله ان الله عزوجل انزل علی نبیه کتاباً قبل وفاته فقال یا محمد هذه وصیتک الی الجنه من اهلك قال و ما النجبه یا جبرئیل فقال علی بن ابیطالب و ولده و کان علی الکتاب خوانیم من ذهب فدفعه النبی (ص) الی امیرالمؤمنین (ع) و امران یغک خاتماً منه و یعمل بما فیہ ثم دفعه الی ابنه الحسن ففک خاتماً و عمل بما فیہ ثم دفعه الی الحسن ففک خاتماً فوجد فیہ انم اخراج بقوم الی الشهاده فلا- شهاده لهم الا- معک و اشتر نفسک لله عزوجل ففعل ثم دفعه الی حلی بن الحسن ففک خاتماً فوجد فیہ ان اطرق واصمت و الزم منزلک و اعبید ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی محمد بن علی ففک خاتماً فوجد فیہ حدث الناس و افتهم و لاتخافن الا- الله عزوجل فانه لا سبیل لاحد علیک ففعل ثم دفعه الی ابنه جعفر ففک خاتماً فوجد فیہ حدث الناس و افتهم و انشر حکوم اهل بیتک و صدق آبائک الصادقین الصالحین و لاتخافن الا الله عزوجل فانت فی حرز

و امان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی و كذلك یدفعه موسی الی الذی بعده ثم كذلك الی قیام المهدی (ع) آخر بنده که امر کرده میشود از جانب باری تعالی که او را بجانب آتش ببرند فی الكتاب المذكور عبدالرحمن الحجاج قال قلت لا یعبده الله حدیث یرویه الناس فیمن یؤمر به آخر الناس الی النار فقال اما انه لیس كما یقولون قال رسول الله (ص) اخر عبد یؤمر به الی النار فاذا امر به التفت فیقول الجبار ردوه فیردوه فیقول له لم التفت الی فیقول فما كان ظنک بی فیقول یا ربّ کان ظنی بک ان تغفر لی خطیئتی و تسکنی جنتک قال فیقول الجبار یا ملائکتی لا عزتی و جلالی و آلائی و علوی و ارتفاع مکانی ما ظن عبدی ساعة من خیر قطّ و لو ظنّ بی ساعة من خیر ما زوی عنه بالنار راجیزواه کذبه و ادخلوه الجنة ثم قال رسول الله لیس من عبد یظن بالله خیرا الا کان عند ظنه به آخر نمازیکه پیغمبر ادا فرمود در ملحفه بود کما روی رزاره عن ابی جعفر انه قال ان اخر صلوة صلیها رسول الله بالناس فی ثوب واحد الا اریک الثوب قلت بلی فاخرج ملحفه فذرعها فکانت سبع اذرع فی ثمانیه اشیار

۹۹ - گلشن نود و نهم

در غضب الهی باظهار آیات مدهشه در زمین و آسمان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است مدهشه در تاریخ بحیره استکه گویند در زمان خلافت المعتصم بالله در بغداد تگرگی باریدن گرفت چنانکه اقلش از بیضه شتر مرغ بزرگتر بود در یک روز سیصد و هفتاد کس از صدمه آن مردند و اکثر عمارات دارالسلام خراب شد و در آنروز صوت هائلی بگوش میرسید و گوینده را نمیدیدند و انکس مناجات میکرد و میگفت ارحمک عبادک واعف عن عبادک و اما اثر قدم انشخص پدید بود بدرازی یک گز و پهنای یک وجب و مابین قدم او پنج گز بود مدهشه و ایضا از مترجم ابن جوزی نقلنموده که محمد هاشمی در تاتریخش آورده که در عهد متوکل سیزده قریه از قرای قیروان از زلزله زمین فرو رفت چنانکه از ساکنان مواضع زیاده از چهل کس نجات یافتند مدهشه و هم از تاریخ قوام الملکی نقلنموده که از زبان شیخ ابوعلی نقل کرده که روزی در حوالی جوزجان آهن پاره بوزن یکصد و پنجاه من از هوا افتاد بنوعیکه اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند چون او را نزد والی جوزجان آوردند سلطان محمود قدری از آن طلب نمود هر چند خواستند که قدری از آن جدا کنند مبسر نشد آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده قطعه از آن جدا ساختند و نزد سلطان بردند هر چند سعی کرد که از آن تیغی بسازد مبسر نشد چه اجزای آن اکثر مثل دانهای حاورس بود که بهم اتصال یافته باشد و در غایست صلابت مدهشه و هم صاحب تاریخ قوام الملکی از ابونصر هرمزی نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان در افتاد که نه سنگ بود و نه آهن شیخ ابوعلی نیز در شفا نقل میکند که اینحکایت نزد من از روی تواتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن عبدالواحد بن محمد جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی که شعراء آنرا بحدت تعریف کرده اند از اینجوهر ساخته اند مدهشه و ایضاً در بحیره از ابن جوزی نقلنموده که در سالیکه سلطانمحمود سر ملک عراق آمد و فتح انملک نمود در حوالی ری تگرگی بارید که هر یک بوزن صد من بود و در صد من از انجمله یکیرا بوزن صد رطل یافتند و جائی که فرود آمد موازی یکجریب زمین را فرو برد مدهشه قرمانی در اخبار الدول از ابن عساکر و او از محمد بن زید حکایت نموده که گفت من بالای کوه ابوقیس بودم در هنگامی که حجاج منجیق در آنجا از برای گرفتن عبدالله زبیر که متخصن در مسجد الحرام بود استوار کرده ناگاه دیدم صاعقه از آسمان نازلشده و گویا آن موازی حماری احمر بود و از اصحاب منجیق پنجاه نفر را تقریباً سوخته و شراره در پرده کعبه معظمه افتاده و پرده را سوخت و از شراره آتش پرده بنیان کعبه سست گردید مدهشه و ایضاً در اخبار الدول استکه در زمان متوکل عباسی بادی شدید السموم در عراق وزیدن گرفت که زراعات کوفه و بصره را سوخت و مسافرنرا هلاک ساخت و تا بهمئذ متصل شد و زراعات و مواشی آن بلد را

نیز بسوخت و از انجا به موصل و سنجار رسیده و مردم را از معاش بازداشت و اسواق معطل و شوارع و طرق مهمل گردید و آن باد تا پنجاه و پنجروز مستمر بود هدهشه و ایضاً نقلنموده در زمان متول زلزله مهموله در دمشق حادث شده که چندین خانه را خراب و خلق بسیاری در زیر مانده هلاک شدند و هم گوید که در زمان آنملعون زلزله عظیمه در دامغان شده که بنقلی چهل و پنجهزار کس بآن هلاک شدند و دو دانگ بسطان خراب شد و قم و اصفهان و کاشان و جرجان و نیشابور جملگی در یک روز خراب شدند و هم در حفر موت زلزله شد که مزرعه را از جای کنده بمزرعه دیگر انداخت که قریب دو فرسنگ مسافت مابین آنها بود و اصلاً خلل در آنمزرعه راه نیافت و هم. در انطاکیه کوهی از زلزله کنده شده در دریا افتاد و از صدای افتادن آن در دریا مردم بسیار هلاک شدند مدهشه در بحیره آورده که در عهد متوکل عباسی در قریه از قرای مصر سنگ بارید چنانکه بوزن هر یک ده رطل از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی فرود آمده آتشی از آن جنه جمله آنمکان را بسوخت و از محمدبن زکریا در نسخه که در غرائب ربع مسکون نوشته نقلنموده که وقتی ابری غلیظ واقع شد در میان اصفهان و خوزستان و از او آوازی معلوم می شد مثل آواز نحل و چنان بارانی بارزید که بیم بود عالم عرق شود و ضفادع بسیار از آن ابر بزیر افتاد و هم از آن ابر ماهی بسیار بزیر افتاد و از آنماهی مردم گرفتند و نمک سود کردند و آنماهی بود بسیار لذیذ و خوش طعم و نمک سود شده و بقدر یک ذراع بود در طول و مردم بسیار از آن ذخیره کردند مدهشه در اخبار الدول آورده که در سال دویست و هشتاد و پنج در زمان خلافت معتضد بالله مکتوبی از دیبل باو رسید که ماه در شوال منحرف شد بنحویکه تا روز دیگر عصر هو ظلمانی و تاریک بود پس از آن باد سیاهی وزیدن گرفته و تا ثلث شب طول کشید وزیدن آن و در عقب آن زلزله عظیمه حادث شده که عامه بلد را خراب کرد و عده کسانی که از تحت ردم بیرون آوردند بصد و پنجاه هزار نفر رسید و در همانسال در بصره اول بادی زرد وزیدن گرفت پس از آن بادی سبز و در عقب آن بادی سیاه حادث شد و در عقب این بادهها تگرگ باریدن گرفت که وزن هر یک از آنها بصد و پنجاه درهم موازنه شد و ششصد نخله را باد از ریشه برآورده و در یکی از قرانیک سیاه و سنگ سفید از آسمان باریدن گرفت و جماعتی از مردم و مواشانی هلاک شدند مدهشه و ایضاً از کتاب شذوراین جزری که در تاریخست نقلنموده که در سال سیصد و چهل و شش آب دریا رو بنقصان گذاشت بنحویکه هشتاد ذراع پائین افتاد پس کوهها و جزیرهها و سایر چیزهائی که دیدن آنها در دریا معهود نبود دیده شد و در ری و نواحی آن زلازل شدید نمودار شد و شهر طالقانه بزمین فرو رفت و پیش از سی نفر از ساکنین آن زنده نماندند و یکصد و پنجاه قریه از قرای ری بزمین فرو رفت و زلزله تا حلوان اتصال یافته و اکثر مزارع و قری بزمین فرو رفتند و استخوانهای اموات از قبور بیرون افتاده و آبها از شکافها که در زمین از شدت زلزله پیدا شده بود در روی زمین جاری شد و در ری کوهی از جای خود کنده شد و قریه از جا کنده شد و نصف روز میان زمین و آسمان با ساکنین معلق بود پس از آن افتاده بر زمین فرو رفت و از شکافهای زمین آبهای متعفن و دودهای غلیظ نمودار گردید مدهشه و ایضاً از تاریخ فاضل سیوطی نقلنموده که در زمان خلافت راشد بالله ابری در بالای بلده موصل نمودار گردید و آتش از آن باریدن گردفت و چندین موضع از آن بلده سوخته شد و هم در بغداد عقاربی طیاره ظاهر شده که جماعتی از اطفال را هلاک ساخته و مردم باضطرابی شدید افتادند و این تا مدتی باقی بود و هم در یمن خون از آسمان باریدن گرفت و اراضی و ثياب از آن رنگین شدند مدهشه و ایضاً از تاریخ شذور الذهب نقلنموده که در سال پانصد و سی و یک اهل بغداد ماه رمضانرا که سی روز تمام بود

روزه گرفتند و در شب سیم و یکم با آنکه هوا صاف و ذره گرفتگی و ابر در آسمان نبود هر چه تفحص کردند ماه در افق دیده نشد و در سال پانصد و سی و سه در جزیره زلزله عظیمه حادث شد در مساحت ده فرسخ در ده فرسخ و خلق بسیاری از آن هلاک شده پس از آن امکان بزمین خف شد و در امکان آبی سیاه ظاهر گردید و در همان سال در جلب در یکشب هشتاد و یکم تبه زلزله واقعه شد و همچنین در شیزر و حماه و مقره و طراس و انطاکیه و حلب زلازل عظیمه شد بنحویکه اهل شیزر بالتمام هلاک شدند و باقی نماند از ایشان مگر یک زن و یک خادم و از اهل کفر طاب یک نفر نجات نیافت و تل حرانرا زلزله دو نیمه کرد مدهشه و ایضاً نقلنموده که در سال هشتصد و پنجاه و یک شهر قرقص که از توابع فیوم است که از بلاد مصریه است ظاهر گردید در حالتیکه مدتها بود که آن شهر با قرائی که از توابع آن بودند در نیل غرق شده بودند و در این شهر جامعی است و از خصوصیات آنجامع اینست که هر کس در داخل آن بخوابد چون بیدار شود خود را در خارج آن می‌بیند و در شبهای جمعه نوری از آن ساطع میشود و در میان آن نور مردی عظیم ایستاده و مشغول به تسبیح و تحمید باری تعالی است و تاکنون حال بدینمنوال است و اگر حائفن یا جنب در آن داخلشود در برویش بسته گردد و شخصیکه مقداری افیون همراه داشته خواسته بود که داخل آن گردد هر چند تفحص نموده در آن جامعه را پیدا نکرده بود و چون افیونرا از خود انداخته بود در نمودار گردیده بود مدهشه در عقول عشره استکه در سال هزار و هشتاد هجری نزدیک میدنی پور از اعمال بنگاله بر سر راه سلطانی سرائی بود در آن منزل بادی ثمبابه سخت وزید که مردم سر او مترددین که در آن سرا بیتوت داشتند از شدت آن سه میل و چهار میل بریده بودند و افتاده بعضی را پا و بعضیرا سر و بعضی از کمر از هم جدا شده بودند گویا که از شمشیر قطع کرده‌اند و هم گوید که متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی چه هر گاه باد شمال وزیدی هزار دینار از آن تصدق کردی مدهشه از جمله آیات مدهشه نارخالدبن نسان عنی است و کیفیه آن بنا بر آنچه علامه مجلسی ره در بحار از حضرت امام محمدباقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهما روایه نموده این استکه روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالدبن سنان نام داشت و عنسی بود و ایشانرا بسوی خدا خواند و باو ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم میرسید و بعضی از ایشانرا میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون میآمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحزین میگفتند و در وقت معینی بیرون میآمد از غاریکه نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمنت ایمان خواهید آورد گفتند بلی و چون آتش پیدا شد آنحضرت استقبال آن نمود و آتش را بقوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آنغار شد با آتش و قوم او بر در غار نشستند و گمان بردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد پس بعد از ساعتی بیرون آمد از غار و سخنی می‌گفت که مضمونش اینست که اینست کار من و امر من و آنچه می‌کنم از جانب خداست و بقدرت او است و بنوعس یعنی قبیله او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من غرق میریزد پس گفت که اکنون ایمان می‌آورید بمن گفتند نه آتشی بود که بیرون می‌آمد و برگشت پس گفت در فلانروز خواهم مرد و چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله از کوره خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان کوره خردم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خیرخواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و چون آنحضرت فوت شد او را دفن

کرده پس رسید روز وعده که او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کله کوره خر آمدند و بر سر قبرش ایستادند قوم او خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند در حیات او ایمان نیاوردید پس از فوت او چگونه ایمان میآوردید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشته برگشتند و او در میان زمان عیسی و حضرت محمد بود و نام دخترش محیاء بود این ناچیز گوید که از جمله آیات مدهشه نار مدینه منوره است که در ملحمة هفتم از گلشن بیست و سیم مذکور شده است مدهشه در عقول عشره از اکبرنامه نقلنموده که در سال هفتصد و دوازده در کشمیر زلزله عظیم روی داد چنانکه اکثر قری و بلداد رو بخرابی آوردند و دو قریه که جهلاو پاره و آدم یونس نام آنها بود با عمارات و اشجار از اینطرف دریای بهست انتقال نموده بآن کنار بهست ظاهر گردیدند و در مواضعی که کنار کوه و جبال بودند از افتادن کوه و سنگ قریب شصت هزار نفر بدار بقاء شتافتند مدهشه فی الاحتجاج روی عن علی بن یقظین انه قال امر ابو جعفر الدوانیقی یقظین ان یحفریثرا یقصر عبادی فلم یزل یقظین فی حفرها حتی مات ابو جعفر و لم یستنبط منها الماء و اخبر المهدی بذلک فقال له احفر ابدا حتی یستنبط الماء و لو انفقت علیها جمیع ما فی بیت المال قال فوجه یقظین اخاه ابا موسی فی حفرها فلم یزل یحفر حتی ثقبوا اثقبا فی اسفل الارض فخرجت منه الریح قال فهالهم ذلک فاجزوا به اما موسی فقال انزلونی قال فانزل و کان راس البر اربعین ذراعاً فاجلس فی شق محمل و دلی فی البر فلما صار فی قعرها نظر الی هول و سمع دوی الریح فی اسفل ذلک فامرهم ان یوسعوا الخرق فجعلوه شبه الباب العظیم ثم ولی فیہ رجلا فی شق مجمل فقال ایونی بخبر هذا ما هو قال فنزلا فی شق محمل فمکشا ملیسا ثم حرکا الحیل فاصعد قال لهما موا ریتما قالوا امر عظیماً رجالا و نساء و بیوتا و آتیة و متاعاً کله ممسوخ من حجارة فاما الرجال و النبأ فعلیهم شایبهم فمن بین قاعد و مصطجع و متکی فلما مسناهم اذا ثیابهم تتعنا شبه الهباء و منازل قائمه قال فکتب بذلک ابو موسی الی المهدی فکتب المهدی الی مدینه الی موسی بن جعفر یسئله ان یقدم علیه فقدم علیه فاجز فبکا بکاء شدیداً و قال یا امیر المؤمنین هؤلاء بقیة قوم عاد غضب الله علیهم فساختم بهم منازلهم هؤلاء الاصحاب الاحقاف قال فقال له المهدی یا ابالحسن و ما الاحقاف قال الرمل مدهشه در سال هزار و سیصد و یازده در شب دوشنبه هشتم جمادی الاولی دو سابقه و نیم از شب گذشته در مشهد مقدس رضوی زلزله عظیمی شده و طول نکشید باز در ساعت هشت از آن شب زلزله شد و باهای ارض فیض قرین ضرری نرسیده اما در قوچان چنان زلزله شدید بوده که تمام شهرش از زلزله خراب شد و قریب یک ربع از نفوس سکنه آن بوادی عدم شتافتند و عمارات شجاع الدوله و تلکرا فخانه منهدم شد که گویا از اصل نبودند و یک قطعه از کوه در صحرا غلطید و چند قلعه دیگر خراب شد و منارهای امامزاده مدفون در آنجا شکست یافت و در همان شب در قوچان قریب هفتاد مرتبه زلزله واقعه شد مدهشه و در سنه هزار و سیصد و چهل و یک از قریب بطلوع فجر روز شنبه نهم شهر شوال المکرم تا آخر آنروز در تربت حیدریه و نواحی آن بغتته از این زلزله هلاک شدند و تا روز بیست و سیم آناه زلزله باقی بود الله الحافظ

۱۰۰ - گلشن صدم

در کشف از نسبی که مخفی است انتساب منسوب بسوی آن و گلچین از گلبانهای آن چند گل است نسب فی روضات الجنات عند ترجمه لاحمد بن حنبل احد ائمه الاربعه لاهل الخطل ما هذا الفظه رابع اربعه الناس و سابع سبعة لیس یکون بواحد منهم القیاس الامام عزالدین ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل بن

هلال بن اسد انشیبانی السل مروزی الاصل البغدادی المنشاء و المسکن و الخاتمة ينتهي نسبه الغير الميمون ذى الشديه الملعون رئيس الخوارج على امير المؤمنين و لهذا اشتهر كونه منحرفا عن الولاء له بالشده مع انه مع كبار ائمة لاهل السنه و الجماعة القائلين بخلافته و فرض اتباعه و موالاته ولو بعد الثلثة لا محاله بل يروى عنه انه قال احفظ واحذر مما قد رويته بالاسناد عن النبي (ص) ثلثين الف حديث فى فضائل على بن ابيطالب و عن الامام الثعلبي انه ينقل عن احمد بن حنبل المذكور انه قال ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله ما جاء لعلي (ع) من الفضائل و عن مناقب ابن شهر آشوب المازندراني نقلاً عن صاحب كتاب مغرقة الرجال انه قال كانت عداوة احمد بن حنبل لامير المؤمنين (ع) ان جدّه ذى التشديه قتله امير المؤمنين يوم نهروان التي و فى وفيات الأعيان لابن خلكان ما يقرب من ترجمه بهذا البيان نسب و فيه ايضاً عند ترجمه ولايى نعيم الاصفهاني صاحب كتاب حليه الاولياء نقلاً عن السيد الجليل الامير محمد حسين الخاتون آبادى من اسباط علامه المجلسي (ره) قال و ممن اطلعت على تشييعه من مشاهير العلماء العائمة هو الحاظ ابو نعيم المحدث باصفهان صاحب كتاب حليه الاولياء و هو من اجداد جدى اعلامه ضاعف الله انعامه و قد نقل جدى تشييعه عن والده عن ابيه عن آباءه حتى انتهى اليه قال قال و هو من مشاهير محدثي العامة ظاهرا الا انه من خلص الشيعة فى باطن امره و كان يتقى ظاهراً على وفق ما اقتضته الحالو لذا ترى كتابه المسمى بحليه الاولياء تحوى على احاديث مناقب امير المؤمنين (ع) ما لا يوجد فى سائر الكتب و مدار علمائنا فى الاستدلال باخبار المخالفين على استخراج الاحاديث من كتابه ثم قال و لما كان الوالد اعرف بمذهب الوالد من كل احد لم يبق شك فى تشييعه فرجمه الله و قدس سره و انعم عليه فى الجنان ما ارضاه و سره انتهى و قال صاحب رياض العلماء ان ابانعيم هذا كان من الاجداد العالیه لمولانا محمد تقى المجلسي (ره) و ولده الاستاد الاستاد و المعروف أنه كان من محدثي لعلماء العامة ولكن سماعي من الاستاد المشار اليه ان الظاهر كونه من علماء اصحابنا و القائه عن المخالفين كما هو الغالب من احوال ذلك الزمان و الله العالم بحقيقه الحال نسب و فيه عند ترجمه لاحمد الجامى المعروف بزنده پيل ما هذا الفظه الشيخ ابونصر احمد بن ابى الحسن بن محمد بن جرير بن عبدالله بن ليث بن جرير بن عبدالله التجلى الصّحابي الشّيعي هو الجامى الخراساني المعروف بزنده پيل احمد جام كان من اعظم ائمة الصوفيه و كابر مشايخهم الكشفييه و ينتهي نسبه الى اسمعيل بن ابراهيم الخليل بخمسة و ثلثين واسطه كما نقل عن كتاب خلاصه المقامات الذى الفه فى بيان احواله المولى ابوالمكارم بن علاء الملك الجامى و در مجالس المؤمنين استكه در بيست و دو سالگى جذبۀ از جذبات الهى كه لجذبۀ من جذبات الرحمن يوازي عمل الثقلين بوى رسیده بکوه نامق كه ارمحال ترشيز است شتافت و در آنجا بخدمت خضر رسیده تلقين ذكر يافت و هيجه سال در كوه برياضت و عبادت مشغول بود در سالچهارصد و هشتاد كه عمرش بجهل رسیده بود بنابر اشارت غيبى از كوه متوجه ولايه جام شد و پادشا عباد مشغول گرديد و ششصد هزار مرد بيگانه بدست آنمرد بيگانه توبه يافتند تا انكه مينويسند كه شاه اسمعيل امتحان حال او را در تشيع و تسنن برديوان اشعار او نهاد و از آن فال حالش را گرفت دذر اول صفحه اين قطعه را ديد كه مشتملست بر مناقب ائمه طاهرين و اعتراف بحقيقت مذهب جعفرى و اختصاص بعلامى سده سنه حيدرى و شعر اول از آن قطعه اين است اى ز مهر حيدر م هر لحظه دردل صد صفا است از پى حيدر حسن ما را امامى رهنما است الخ نسب و فيه ايضاً عند ترجمه ابن خلكان المورخ المشهور ما هذا لفظه الشيخ المقتدى الامام و العالم العلم العلام قاضى القضاة و زين الحكام شمس الدين ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان المكارلى اللاريلى البرمكى الشافعى الاشعري الى ان قال و اما البرمكى فهو نسبه منه الى

البرامكة الوزراء المشهورين لنبي العباس و ذلك لان نسبه ينتهي بست وسائط مذكورة في مواقعها الى يحيى بن خالد البرمكى وزير هرون الرشيد و قال في وجه تسميه جدّه تجلكان قيل انه افتخريوما في مجلس كان له على بعض قرنائه بمفاخر آباءه الذينهم آل البرامكة الوزراء المشهورون ف قيل له في ذلك خلّ كان بمعنى دغ كان ابى كذا و تحدى كذا و نسبي كذا و حدثنا عمّا يكون في نفسك الاين كما يقول في ذلك الشاعر انّ الفتى من يقول ها اذا ليس الفتى من يقول كان ابى نسب و فيه ايضاً عند ترجمه لوالد الشيخ الجليل بهاء المله و الدين محمد العاملي (ره) ما هذا الفظه الشيخ الورع البارع عز الدين حسين بن عبد الصمد بن شمس الدين محمّد بن على بن حسين بن صالح الجبعي العاملي الحارثي المهداني والد شيخنا البهائي ره نيتتهى نسبه الشريف كما استفيد لنا من مواضعه الى الحارث بن عبدالله بن الاعور المهداني المشهور الذي هو من خواص اصحاب امير المؤمنين ولد اليه هذه الأشعار كما في مجمع البيان و غيره نقلا عن رواية الامامية يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبا الى آخر الاشعار نسب و فيه ايضاً عند ترجمه للسيد الجليل ابن زهرة الجلي ما هذا الفظه السيد الجليل المتفقه البنيه عز الدين ابوالمكارم حمزة بن على بن ابى المحاسن زهرة بن الحسن بن زهرة الحسين الامامى المعروف بالسيد بن زهرة الجلي نيهى نسبه الهمام الى الامام الجعفر بن محمد الصادق باثنتي عشرة وسائط وسادات اجلاء و هو نفسه من كبار فقهاءنا الاصفياء النبلاء و كذا ابوه الكامل الذي يروى هو عنه و تحده السيد ابوالمحاسن و اخوه الفقيه الكامل الاديب السيد ابوالقاسم عبدالله ثم ذكر جملة من اولاده و احفاده و بنى عمومته بالجلالة و النبالة فارجع نسب و فيه ايضاً عند ترجمه للشيخ عبدالقادر الجيلاني المدفون ببغداد نقلا عن نصّ انشيخ المذكور في فاتحه كتابه الموسوم بالمواهب الرحمانية و الضوخ الربانية ما هذا لفظه يقول الغوث الاعظم و باز الله الاشهب الافخم ابومحمد محيى الدين عبدالقادر بن السيد ابوصالح المقلب بجنكي دوست ابن موسى بن عبدالله بن يحيى الزاهد ابن محمد بن داود بن موسى بن عبدالله بن موسى بن عبدالله بن الحسن المثنى ابن الامام الهمام الحسن بن على بن ابيطالب و قال انسيه السند في الروضات بعد جملة كلام في ترجمه الرّجل و بيان حاله و دعاويه الواهية في مقاله تمهّ قال صاحب كتاب شجرة الاولياء و هو السيد الفاضل المتبجر النسابة احمد بن المحمد الحسينى عند عدّه لموسى بن الجون ابن عبدالله المحض من شجرة الحسن المثنى ابن مولانا الحسن المجتبى ما يكون نصّه بعدا الترجمة هكذا اعلم انّ معتقد بعض الناس ان عبد القادر الجيلاني الذي هو مدفون ببغداد و العامّة نيرعمونه صاحب مقامات و كرامات بل من جملة الواصلين الى الحق و اشتهر عندهم بعلم الشروق قد كان من جملة اولاد محمد بن داود بن موسى بن عبدالله بن موسى الجون مستدلا علب ذلك بيت شعر يرويه عنه رجل يضراني و مضمون ذلك البيت انا من ولد خير الحسينين و قد انكره جمهور علماء الانساب و قالوا لم يصح عن احد النقل بكون الرّجل من جملة السادات بل قال بعضهم انّ الرجل نفسه ايضاً لم يدع ذلك و الا- ادعاه بالنبيه اليه احد غيره مدّة حيوته و انّ اول من اظهر هذه الدعوى الباطلة هو نصر بن ابى بكر بن الشيخ عبدالقادر المذكور انتهى و قال السيد الاجلّ الافضل في هذه الصناعة احمد بن على بن الحسين الحسينى في كتابه الموسوم بعمدة الطالب في انساب آل ابيطالب في طي ذكره بعقب عبدالله بن المحض ابن الحسن المثنى الشيخ الجليل البارز الاشهب صاحب الخطرات محيى الدين عبدالقادر الكيلاني فقالوا هو عبدالقادر محمّد بن جنكي دوست بن عبدالله بن محمد للمقلب بالوارد لم يدع الشيخ عبدالقادر هذه النية ولا احمد من اولاده و انما ابتداء بها ولد ولده القاضي ابوصالح نصر بن ابى بكر بن عبدالقادر و لم يقيم عليها بنه ولا عرفها له احد على انّ عبدالله بن يحيى رجل حجازى لم يخرج

من الجاز و هذا الاسم اعمی جنکی دوست اعجمی صریح کمانراه و مع ذلك فلا طریق فی اثبات هذا النسب الا بالنینه العادلۃ و قد اعجزت القاضی ابا مصالح عنها و اقترن بها عدم موافقه جدّه الشيخ عبدالقادر و لا اولاده له و الله علم فلیتفطن و لا تعفل ثم اعلم ان من تصریح هذین العلمین من انّ الشیخ المذكور لم یدع هذا النسب لنفسه فی ایام حیوته یتظهر ما فی کلام السید السند من المساقجه فی نسبه فاتحه کتاب مواهب الرّحمانیه الی الشیخ المذكور بل من سوق العبارة و هذا التصریح یتعلم أنّه من منسوجات غیره کما لا یخفی علی اولی النهی نسب در مجالس المؤمنین نسب سید محمد بن سید فلاح مشعشی را که رئیس سادات مشعشع بوده است که مدتی در خوزستان ولایت داشته‌اند چنین آورده که سید محمد بن سید فلاح بن هیبه الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالغنائم بن ابو عبدالله الحسین بن محمد بن براهیم المجاب بن محمد صالح بن امام الموسی الکاظم (ع) پس از آن نوشته که مسقط الراس او واسطه و در سلك تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و از اعظم مجتهد انم شیعه اثنی عشریه الست منخرط بود جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت در حین اختصار آنرا به یکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سید بجیله آنرا از او گرفته و از ریکدر علوم غریبه اعراب حدود خوزستانرا مرید خود ساخت و ایشانرا ذکرى مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن این کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیره چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا زخم کردن و دیگر اشیاء عجیبه میشدند و روزگار او بالا گرفت خود را ملقب بمهدی ساخته و در سال ۸۲۸ ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت تا آخر آنچه که از حالش در انکتاب است نسب فی الروضات عند ترجمه لابن جوزی الواعظ صاحب مؤلفات کثیره ما هذا الفظه الشیخ الحافظ الواعظ المتفنین المفضل جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی الحنبلی البغدادی الصدیقی المقلب ببن الجوزی بفتح الجیم نسبتبه الی فرضته الجوز الذی هو موضع مشخور فی بغداد و قیل الی مشرعه الجوز الذی هو مکان منها کان یسکنه بعض اجداده ینتهی نسبه بست عشره واسطه الی قاسم بن محمد ابی بکر نسب در مجالس المؤمنین در ترجمه شیخ شهاب الدین سهروردی چنین مرقوم داشته الشیخ المؤید با نفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی اگرچه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او تا محمد بن بر این وجهست که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی بن نصیر بن قاسم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن قلاسم بن محمد بن ابی بکر انتهی و در ندره منبریه اول از گلشن چهل و هشتم قضیه از او نقلنموده‌ایم مراجعه شود نسب و ایضاً از کتاب خلاصه المناقب که از تالیفات نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه امیر سید علی همدانی است نسب سید مزبور را بدینوجه نقلنموده که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محب بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهد علیهما السلام نسب و ایضاً در ترجمه قطب الدین محمد رازی نوشته است که نسب شریفش بر وجهیکه عمده المجتهدین شیخعلی بن عبدالقال قدس سره در اجازه که جهه عم بزرگوار اینخاکسار نوشته بسلسله ال بویه میرسد و در ترجمه جلال الدین محمد دوانی فرموده که نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر و تلمذش را در مبدا امر در نزد تلامحی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباد صحابی و از افاضل تلامذه سیدالمحققین میرسد شریف است مرقوم داشته و ظاهراً ملامحی الدین والد قطب الدین صاحب کتاب مکاتب معروف است.

در غرائب تولیدیه و امور عجیبه دیگر از قبیل آن و گل چین از گلبانهای آن چند گل است غریبه غریب‌ترین امور تولیدیه تولد دجال ملعون است و بنا بر نقل صاحب بحیره و دیگر از کتب معتبره والدین آن ملعون یهودی و در قریه میبودند که موسوم است به مجمع الاکبر و بقولی مجمع السیول که مزرعه شعب بن حارث بود نام پدر او قطنی بود یا صائد و بروایه صاحب مصابیح صیاد بود و اسم مادر او حارسه و بقول جهودان گیاهنه و نام دجال یوشن بود و والدین او ساحر بودند و یهودی الاصل بودند و مادر دجال را سی سال بود که فرزند نشده بود روز چهارشنبه ولادت او شده وقت طلوع شمس و با محاسن از مادر زاد و چون متولد شد فی الفور بسخن درآمد و خود را باد کردن گرفت و زود زود میباید و چشم راست او چون دانه انگوری که پر باد باشد بود و چشم چپ او ممسوح بود و بروایتی انکه چشم راست آن ممسوح و چشم چپ وی سبز و بیرون آمده و این اعجوبه را مادر نام دجال کرد و پدر ویرا مسیح لقبکرد و کنیتش را ابوجوشن نهادند و چون باد برخواست و روان شد و مردم را از امور گذشته خبر داد و بر پیشانی او نوشته بود که هو الکافر بالله عقیلا خبر شد از ولادت او و بقولی عبدالله مسعود و محمد بن مسلمه بکفایه مهمی رفته بودند چون بمجمع السول رسیدند مردم قویه دجال را گفتند هر دو نزد آن لعین آمدند بر پیشانی او به نقش صنع یزدانی هو الکافر بالله دیدند پس از اینمشاهده بخدمت خیرالبریه آمدند اندوهگین و از آنچه دیده بودند آنسرور را آگاه ساختند حضرت فرمود لعنه الله هذا دجال تا انکه آنجناب بان قریه تشریف بردند از جهه دیدن او بتفضیلیکه در کتب معتبره اخبار و تواریخست غریبه یکی از جمله غرائب تولیدیه تولد نجمان بن پنجاس است که در حین تولد مرموزاتی گفت که دلاله بر مطالب آتیه میکرد از قبیل بعثت خاتم الانبیاء و قضصیه جانگداز کربلا و غیر اینها و مرموزات آن در میان یهود معروف به نبوت هیلد است که بلسان فارسی بمعنی وحی کودک است و در مفتاح النبوه است که چون غرض از آن وحی مبارک بشارت بظهور حضرت خاتم النبیین و ذکر اوصاف حمیده آنجناب و اخبار بوقایعی است که بعد از انحضرت تا زمان ظهور مهدی آل محمد (ص) و مبسوط حضرت عیسی (ع) بن مریم و زنده شدن مردگان اتفاق خواهد افتاد و هر چند بسیاری از الفاظ آنوحی غیرمفهوم است زیرا که با خبر از و ماقعه ایست که هنوز وقوع نیافته یا خبر آن بما نرسیده نهاییه بسیاری از آن عبارات ظاهر است که معنی دارد و هرگاه علماء یهود در آن توغل مینمودند و آنرا مثل سائر کتب خود تفسیر نمیکردند چاره بغیر از این نداشتند که ترک دین آباء و اجداد خود نموده طریقه حقه محمدی (ص) اختیار کنند و این بامزاج ایشان که مجبول بمرعصیت و لجاجه است مطلقا موافقت نداشت فلهدا بقدر وسع و طاقت سعی در اخفاء کتاب مذکور نمودند و چنان کردند که نشان آن در صفحه روزگار نمانده کسی از آن خبر نداشته باشد اما چون امور عالم منوط بمشیت دیگری است نسخه در کنف حفظ الهی محفوظ تا چندی قبل از این که کتابی از کتب بنی اسرائیل را که موسوم است بتاکیده و مصوه بقالبخانه برده بودند که بقالب رسانند و نسخه مذکوره با آن کتاب در یکجلد بوده بقالب رسیده علماء بر صحت آن شهادت دادند زیرا که بنمای امر بقالبخانه بر اینست که تا کتابی صحت نه پیوندد و علماء بر خوبی و درستی آن شهادت ندهند و سجال نویسند آن را بقالب نمیزند لاجرم چون کتاب مزبور بقالب رسیده فی انجمله نسخه آن در عالم انتشاری بهم رسانده یکی از آن نسخ در دارالعباده یزد بنظر مولانا اسمعیل که فی الحقیقه اعلم از جمیع علمای عصر خود بوده رسیده آنجناب در معانی آن تأمل فرموده بسیاری از آنرا بنحویکه یقیناً جزم حاصلست که مراد از اینعبارت همان بوده تفسیر نموده اند و پاره دیگر در پرده ابهام مانده و بعد از آنکه آنمرحوم بجوار رحمت ایزدی رفته مولانا حاجی بابا فرزند ارجمند

وی نیز در آن توغل و تأمل نموده برخی از فقرات آنرا ضمیمه افکار والد خود فرموده و کیفیت تولد نجمان بنا بر آنچه در کتاب مفتاح النبوه متعرض است چنان است که یکی از علماء یهود که او را پنجاس میگفتند و مستجاب الدعوه بود زوجه داشت راحیل نام و آن ضعیفه بسیار خدا ترس بود و مطیع و فرمانبردار شوهر و صاحب حسن و وجاهه تمام بود و پیوسته از خدا مسئلت مینمود که او را فرزندی کرامت فرماید و در اینمسئلت تضرع و گریه و زاری بسیار میکرد تا اینکه نوبتی پنجاس بقریبی گریه و زاری راحیلرا شنید و عجز و تضرع او را در طلب فرزند دید دلش بران ضعیفه سوخته و در طلب فرزند با آزن همداستان گردید و تیر دعای ایشان بههدف اجابت رسید و اثر حمل در راحیل ظاهر شد و بعد از ششماه از ابتدای حمل پسری نیکو سیرت و پاکیزه صورت قدم بعرضه عالم نهاد و تولد آن مولود در روز پنجشنبه اول تشرین اول ارسال چهارصد و بیست از خرابی بیت المقدس و در مرتبه ثانیه بود و این تاریخ سی و چهار سال مقدم است بر تاریخ ولادت با سعادت خاتم الانبیاء محمد(ص) و اینمولود انجامان نام کردند و چون متولد شد بسجده افتاد و بعد از سر برداشتن گفت که این پرده آسمان که شما می بیند نهصد و پنجاه و پنج پرده دیگر هست و بر بالای آن پرده‌ها چهار حیوان است و بر بالای حیوانات کرسی بلند پایه هست و بر بالای آن کرسی آتش سوزاننده و خدمتکاران آن کرسی و کرسی تمام از آتش است چون پنجاس اینسخنانرا از فرزند خود شنید او را از سخن گفتن منع بلیغ نمود با تندی باو گفت که خاموش باش پس نجمان خاموش شد و تا دوازده سال دیگر سخن نگفت و راحیل پیوسته گریه و زاری میکرد و می گفت که کاش ما را فرزندی نبود که عاقبت فرزند ما لال و بیزبان شد روزی پنجاس از مدرس خود بازگشته داخل خانه شد و راحیل بطریقه که حادث او بود بخدمت پنجاس دعا کند تا خداوند عالم او را گویا گرداند یا او را از ایشان بگیرد پنجاس گفت تو خواهشمندیکه نجمان سخن گوید اما چون گویا گردد مردم از آن خوف بردارند راحیل التماس کرد که دعا کن که خدا او را گویا گرداند و سخنان مخفی و مجمل گوید پنجاس دهن بر دهن نجمان گذاشته او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخن مجملی که کسی نفهمد مگر در وقتیکه آن سخنان بعمل آید و باینشرط او را رخصت سخن گفتن داد چون آن کودک گویا شد پنج وحی مطابق و موافق حروف ابجد گفت که تمام آنها اخبار رموز آینده است و خبر داد که شما مرا بدست خود دفن خواهید کرد و بعد از چندی آنمولود مسعود جانرا بجهان آفرین سپرد و او را در قریه کفربرعم که از قرای بیت المقدس است در مقامیکه چهل نفر از علماء یهود دفن بودند دفن کردند. غریبه یکی از غرائب تولدات قضیه آلان قواء و تولید او است سه پسر توأم با همدیگر را بدون مساسه بشر چنانکه در تاریخ نجیره از جمیع کتب معتبره تواریخ نقل نموده که در زمان ابومسلم مروزی در قبائل مغول قضیه عجیب واقعشد چنانکه دیون نویان نام مغولی که در آن اوان فرمان فرمای قبائل بود وفات یافته مادر فرزندانش آلان قواء که دخشر جوسته بن سلدوز بن مشکلی خواجه که از نسل فتیان خان بود و خانزاده آن دودمان بود از قبل پسران خود که یکی بکدی و دیگری بکیده نام داشتند بسر و روی آن قبیله قیام مینمودند اتفاقاً بعد از انکه این زن سه فرزند آورده بود بقول روات و العده علیهم فی دفعه الاعتراضات شبی در خلوت خود خوابیده بود ناگاه قبه بارگاه دریده شد و نوری فرود آمده داخل وجود آلان قواء شد و این نور چند شب متواتر از سر شب تا صبح صعود و نزول میکرد تا آنکه پس از چند روز آثار آبستنی بر او ظاهر شد برادران و پسران او را از اینمعنی آگاه شدند و با او عتاب کردن آغازیدند که اینچه عملست که کرده در تو آثار آبستنی از وجه زنا عارض شده این چه حالتست که ما را پیش آمده و ما را در میان شعب و قبائل مغول فضیحت شدیم چون آلان قواء

مبالغه ایشانرا در این مرتبه دید گفت از امشب تا چند شب مرا امتحان کنید تا شما را معلوم شود عمل من برادران انشب بدر خرگاه او بسر بردند و آن نور که ساعه بساعه زیاده میشد و داخل وجود آلان قوامی گشت معاینه دیدند و مشاهده نمودند چونروز شد دست تعرض از دامان او کوتاه کردند و در تعظیم او کوشیدند تا آنکه آلان قواء پس از چند گاه سه پسر آورد بیک شکم که یکی از آنجمله پور بحر خان است که جدنهم امیر چنگیز است و جد چهاردهم امیر تیمور و از آن دو پسر دیگر نیز فرزندان شدند که تا حال در میان قبائل از نسل ایشان هستند و معتبراند این ناچیز گوید که از شهود اینقضیه میتوان تصدیق آنرا نمود چه مثلی است معروف که بروباه گفتند شاهد تو کیست گفتن دم من و لعمری ان هذا توطئه عن الاولاد و الاخوان فی رفع الفضيحة عن هذه الست النسوان فتدبر غریبه قاضی میبیدی در شرح دیوان مرتضوی علیه السلام چنین آورده که طفلی در یزد متولد شد و انواع سخنان بفصاحت و بلاغه تمام می گفت و قرآن میخواند و اشعار بلند عربی میخواند و از امور غیبی خبر میداد و سر بزرگی داشت و چون دو ساله شد فوت کرد غریبه قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون آورده که از ملک العلماء دوران و قدوة الحکماء زمان جمال الملة والدين صاعد بن نجم الدين بن مصدق الكاشفري المعروف بكمال الدين ترکستانی شنیدم که از دختر نجم الدین حفص که یکی از فحول علماء و اعظم فضلاى خوارزم بود مولانا را خداوند فرزندی داد سرش مثل سر آدمی و باقی بدن مثل مار دمبدم نزد مادر آمده شیر میخوردی و برکه در آنجا بود بعد از شیر خوردن خود را در آن برکه انداختی و باز بیرون آمده میآمد و شیر میخورد و اینچنین تا مدت دو ماه زنده بود و آخر او را بفتوی فقهای آنعصر بقتل آوردند غریبه در عجایب المخلوقات آورده که در بلخ زنی بچه آورد در سال اول که زائید بچه او مثل آدم دو نیمه کرده از سر تا پایی و در سال دویم فرزندی آورد بر یک تن دو سر و بر هر سری آنچه لازمه سر باشد هر کدام از آن دو سر بوقتی میل طعام کردند و بوقت خاص میل خواب رفتن غریبه در عجایب المخلوقات از تاریخ بافعی نقل کرده که گفت در ولایه یمن زنی را دیدم که بچه آورد و بزرگ شد نیمه زیرین او بر هیات دیگر زنان و بالا تنه از آن بر صورت دوزن و مثل دوزن کار میکرد غریبه در بحیره استکه بتاریخ نهصد و هشتاد و دو در ملک بنگاله زنی بیک شکم ماری و پسری آورد و روز بروز هر دو بزرگ میشدند تا اینکه اینمار روزی در تنور خفته بود ندانسته آتش در تنور ریختند مار بسوخت و پسر هم در بیرون بمرد و از ثقه شنیده شد که مثل اینماری وقتی در تنور سوخته بود وجود آنمار طلا شده بود و آن قسم طلا را بغایت اعتبار میکنند و الله العالم غریبه و هم در آن کتاب استکه آنچه را که این راقم حروف را مشاهده افتاد از این قسم آنست که در سلطان پور که یکی از قصبات لاهور است در وقتیکه در نزد میرزای لشکری صفدرخان بود عورتی که در خدمت ایشان بامر کارزی قیام مینمود فرزندی آورد بصورت مار و مثل اطفال او را روز بروز شیر میداد و بزرگ میکرد و همه روزه او را بکازرگاه میبرد تا چند سال گذشت روزی اینمار بدستور معهود در میان رخوتی که مادر برای شستن برده بود خوابیده و الغورت از آندور بود ناگاه شخصی آمد که رخت به شستن دهد ما را دید کینه دیرینه در حرکت آمده و سنگی برداشته و مار را کشت مادرش از اینقضیه آگاه شد در او در آویخته او را نزد قاضی برد و دعوی خون فرزند خود کرد قاضی فتوی نداد گفت حسب الشرع چیزی بر او لازم نمی آید چه او مار کشته نه آدم که خون بها باید داد و بهمین قطع شد غریبه در اخبار الاول که تاریخ مصر و قاهره است و هم در

تاریخ بحیره استکه حکیم مصری که یکی از ثقات است نقل کرده که در مصر بهنگام ولادت خریطه افتاد که قریب به چهل فرزند در او بود حکیم مزبور فرمود که هر چهل پسر شدند و بحد بلوغ رسیدند که من از مصر برآمدم و پس از چند سال در سفر هندوستان احوال ایشانرا تحقیق نمودم گفتند اکثری کدخدا شدند و هر چهل برادر سلامت‌اند و العده علی الراوی غریبه و ایضاً در بحیره استکه بتاریخ هزار و هیجده که راقم حروف در سفر پر خطر هند بود مشاهده نمود که یکی از سادات مشهد مقدس را خداوند عالم پسری کرامت فرمود که در عظیم جثه زیاده از یک انگشت خضر نبود و از کوچکی دهانش سر پستان مادر بدهنش نمیرفت و قطره قطره شیر بدنهانش می‌چکانیدند و در سال دویم از ولادتش چنان ترقی کرد که جثه‌اش برابر بطفل دو ساله بود از والد او سبب ترقیرا سؤال کردم گفت هر شبه لته چربی بر فرقهش مینهادیم و این بالیدن از او است غریبه و ایضاً در آنکتاب از عجائب الدنیا نقلنموده که در ولایت دهستان شتری بچه آورد مرکب الاعضاء چنانکه در روی داشت یک روی آن بصورت شتر و روی الدنیا نقل کرده که در ولایت دهستان شتری بچه آورد مرکب الاعضاء چنانکه در روی داشت یک روی آن بصورت شتر و روی دیگر بصورت عورتی و یک چشم درمیانه سر داشت و چهار دست و پا داشت و اعضای درونش تمام دورو بود از یکطرف میل شیر میکرد و از یکطرف میل علف غریبه و ایضاً در بحیره استکه اعجوبه‌ترین اینفسم اخبار قصه سلامان و ابسال استکه رئیس الحکماء شیخ ابوعلی سینادر شفاء آورده‌اند و آخوند ملاعبدالرحمن جامی در سلامان و ابسال در نسخه هفت اورنگ ذکر کرده‌اند و اینقضیه بوالعجب چنان استکه گویند پادشاهی بود پیش از این وانلک دغدغه کرد که آیا بی وجود زنان ترکیب بندی نطفه میشود یا نه حکیمی در خدمت آن پادشاه بود او بر آن برفت که تواند بود و حضار سخت نقیض گرفتند تا آنکه حکیم را واجب شد که صدق گفته خود را ادا نماید فرمود که قدری از کل فخار آوردند و از آن کل مثل حبی ساخت و در گرمابه معتدلی چهلشبهانه روز نهاد و آنچه خواست دیگر از ادویه نافع باویار کرد و نطفه را بر جمیع اعضاء انصورت مالید پس از چهلروز بقدرت پروردگار آن ترکیب بحرکت آمد و لایق غذا شد دایه را که موسوم بود بابسال آوردند در مقام تربیت انطفل شد رفته رفته بسر حد تمیز رسید و بر مادر خود ابسال عاشق شد و اینقضیه است بس دور و دراز اگر از این زیاده خواهند به نسیختن مذکورترین رجوع نمایند این ناچیز گوید که قضیه سلامان و ابسال را بدوتخو ذکر نموده‌اند و از برای هر یک از آنها تأویلی بیان کرده‌اند و ما یکی از آنها را در جزء اول از کتاب الجنه العالیه ذکر نموده‌ایم طالب آن بانجا رجوع نماید غریبه و هم در آن کتاب از تاریخ بهادر شاهی نقلنموده که سلطانمحمود خلجی که پادشاه مالوه بود در سنه اربعین و ثمانمائه که به تسخیر سرکجه رفته بود و آنرا مسخر کرده در آنجا جمعی کثیر آمده نزد سلطان گواهی دادند که در این ایام امر عجیبی در اینجا واقع شده و ان چنانست که عوریترا بشوهر دادند و او در خانه شوهر چهار فرزند آورد روزی جوکی نزد آنعورت آمده قصد زنا کرد عورت او را دشنام داده از او دور شد جوکی گفت تو مرد خواهی شدن بعد از چند روز فرج آنعورت بنیاد درد کرد چنانکه آنعورت از درد بیشعور شد آنگاه از سوراخ فرج او ذکری برآمد باد و خصیه و آنزن مرد شد و بعد از آن شهوت مردی بر آن غلبه کرد زنی بخواست و او را از آن چهار فرزند شد حالا هر هشت فرزند هشتصد سلطان با حضار بغایت متعجب شدند و چندین مورد را مؤلفین در تألیفات خود از اینتقلیل نقلنموده‌اند که صاحب آله انوشیه بعد از گذشتن مدتی از عمر او دارای آلت ذکوریه شده است غریبه در جیب السیر از تاریخ یافعی نقلکرده که مالک دنیا روزی در مسجدی بود شخصی آمده گفت یا شیخ دعاء نمادر

حق کسیکه چهار رسالت که حامله است و الحال بشدت کربه گرفتار است شیخ دعا کرد بعد از زمانی آن شخص آمد با پسر چهار ساله که دندان برآورده بود و در تفسیر کارزاست که هرم بن حیان زاهد نیز تولدش چنین بوده

۱۰۲ - گلشن صد و دوم

در نجات از غرق و حرق و لسع و هدم بنیان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست نجات در کتاب فرج بعد الشده است که نسیم بن ابراهیم الکردی حکایه کرده که در دیار آذربایجان رودی است که آنرا کر خوانند و از سرعت رفتن آن آب بکشی از وی گذر توان کرد و قعری عمیق دارد و کنار آن سنگ مسلمان است و آنرا مشارعی نباشد و عمیق احراف و خشونت اطراف آن بغایت هایل و آنرا پلی است که ممر راه گذریان بدان پل بود وقتی من با لشکر خود از آن پل میگذشتم چون بمیان پل رسیدم عورتی را دیدم که طفل شیرخواره را در قماطی سرخ پیچیده و در آغوش کشیده میرفت اشتری با بار میگذشت دوش بدانعورت زد و عورت بمیان پل از پای درآمد و بچه اش از دستش رها شد و در آب افتاد و آن پل بغایت بلند بود و از سقف پل تا سطح آب بعد بسیار بود و در میان آن سنگهای بزرگ بود لهذا احدی در هلاک آن کودک شک نکرد و از جزع مادرش و لوله در لشکر افتاد و چون کودک از دست رها شد من ملاحظه کردم چون بآب رسید غوطه بخورد و در حال بر سر آب آمد و در حوالی آن پل ورود بر پهنای آن رود عقابان بسیار آشیانه نهاده بودند اتفاقاً در آن ساعت که کودک در آب افتاد عقابی بر سر آن آب در پرواز بود چون کودک را دید که بر سر آب آمد سرخی قماط را کمان کرد که گوشت است از هوا فرود آمده مخالب در قماط آن کودک استوار کرد و او را از سطح آب در ربود و هنجار صحرا و خشکی پیش گرفت و مرا در خلاص ان طفل طمع افتاد و سواران را بفرمودم تا بر صوبی که عقاب قصد آنموشعرا داشت بتاختند و من نیز موافقت کردم و چون عقاب کودک را بر زمین نهاد به تمیزق قماط ابتدا کرد پیش از آنکه مخلب و منقار او بطفل رسد سواران بدو رسیدند و او را از جوانب به صیحه و تویح از سر آن طفل فراری کردند چنانکه از حیرت و دهشت باستیلا- بر طفل نپرداخت و آن طفل را همچنان در قماط آنجا رها کرد و ببرید چون طفرا برگرفتند سلامت بود و هیچ زخمی و جراحی و آسیبی بدو نرسیده بود پس طفرا نکونسار کردند تا آبی که در گلوی او از رود رفته بود از جوفش بیرون آمد و او سلامت از قعر دریا و جو هو او چنگال عقاب بما در رسید نجات سید سند جزائری در انوار العمانیه فرموده در زمانیکه من در طریق دریا بجهه طلب علم مسافرت مینمودم ناخداثی از برای من نقل کرد که روزی از روزها باد زیادی میوزید و دریا در کثرت تموج بود و ما کشتی خود را میراندیم در این اثنا یکی از جاسین کشتی بر لب کشتی بجهه قضاء حاجه آمده بود که ناگاه باد شدت نموده و او را در میان دریا انداخت و بزیر آب رفت یکی از اهل کشتی دست در آنموضعیکه او افتاده بود فرو برد بامید آنکه او را بیرون بیاورد ناگاه دست شخصی بر دستش خورده آنرا گرفت و از میان آب بیرون آورد و چون هوا سرد بود بلا تأمل لحافی بر او پیچیده و تا چند ساعت بسروقت او نرفتند چون بعد از چند ساعت او را از زیر لحاف بیرون آوردند و شروع بحرف زدن نمود دیدند که این آنمردی نیست که از ایشان در دریا افتاده پس از او سؤال نمودند که تو کیستی و باعث بر غرق تو چیست آنمرد گفت هفت روز است که کشتی ما شکسته و من بر تخته چسبیده شنا می کردم تا بلکه خلاف از غرض بشوم و امروز بواسطه تعب و گرسنگی از امساک آن تخته عاجز شده تخته از چنگم رها شد و ساعتی در بالای آب بودم پس از آن بیهوش شده حالت خود را نفهمیدم مگر الان که در اینمرکب با شما هستم پس آنمرد رفیق ایشان غرق شد و اینعریق نجات یافت

نجاه حقیر که

مؤلف این کتاب است در سال هزار و سیصد و چهارده از نجف اشرف بعزم درک زیارت مخصوصه اربعین سید الشهداء و امام الشهداء علیه‌السلامن با جماعتی از آقایان طلاب و اهل علم بیرون آمدیم و شب را در کاروانسرای میرزا بسر برده که تقریباً از نجف اشرف سه فرسخ است تا آنجا و چون صبحشد بعد از اداء فریضه بعزم خان شور حرکت نمودیم و هر کدام الاغی از مکاری کرایه کرده سوار بودیم و آنروز هم قدری هوار برودت داشت و باد شدیدی روبروی ما میوزید تا آنکه تقریباً نصف مسافت میان خان میرزا و خان شورا را طی نمودیم ناگاه حقیر دیدم که یکی از طلاب ترک که با ما همراه بود تمام لباسهای او آتش گرفته و فریاد سوختم سوختم از او بلند است و سر در بیابان گذارده و آب چندان هم در میان قافله نبود که بر بدن او بریزند پس تمام اهل قافله قطع ب/ر هلاک او نمودند و چاره هم از برای خاموش کردن جان او نداشتند و آن بیچاره فریاد زنان در میان آن بیابان میدوید که در این اثناء غدیری را مشاهده میکند که بواسطه بالا گرفتن آب شط فرات آن غدیر پر از آب گردیده و الحال که آب شط پائین افتاده آن غدیر در آن بیابان مملو از آب است پس خود را در میان آنغدیر انداخت و آتشها خاموش شده بود که با رسیدیم و اگرچه بحمدالله از غرق نجات یافت ولیکن بسیاری از بدن او مجروح شده بود بعد از آن از کیفیت سوختن لباس و آتش گرفتن او سؤال نمودیم رفقای او گفتند که در این باد شدیدی که روبروی ما میآمد این آقا میل بیغاره کرده ما هر چند او را منع کردیم ممتنع نشد تا آنکه بعد از تلف نمودن کبریت‌های زیاد از برای آتش زدن بیغاره بیغاره‌اش را آتش افتاده و او ملتفت نشده بود تا اینکه بوی کهنه سوخته بلند شد و تا خواستیم که آن آتش را خاموش سازیم باد شدت نموده رفته رفته تمام لباسهای تن او در گرفت بنحویکه مشاهده نمودید نجات در فرج بعد الشده است که ابن ابی سلمه العسکری گوید که به چشم خویش دیدم که مردی اصفهانی از مشاهیر ارباب نعم مطوح شده بود و تمامت اعضاء و جوارح او از حرکت باز مانده و زبانش گران گشته و در عسکر طبیعی حاذق بود که از اطراف اصحاب امراض و ارباب علل را نزد او میآوردند و او معالجه میفرمود و آن مفلوجرا غلمان و حواشی او مکرم و محرم بر امید نداد ابعکسر آوردند و روز بیگانه بود که بمقصد رسیدند در حوالی شهر کاروان سرائی بود که از بسیاری عقاب جواره که در آنجا بود آنرا خالی گذاشته بودند و هیچکس در آنجا نزول نکردی ایشان از انوجه که الغریب کالاعمی بودند در آن خان نزول کردند تا روز دیگر منزل طلب کنند و تمامت غلمان و خهدم او که با آن ملفوج بودند بر بام رفتند و او را در صحن سرای گذاشتند بدان سبب که در زعم ایشان بود که نشاید مفلوج را بر بام در شب نم بخوابانند و چونروز دیگر از بام فرود آمدند مفلوجرا دیدند که نشسته بود و پیش از آن کسی بایستی که از او از این پهلو بآن پهلو گردانیدی و بزبان فصیح سخن میگفت و حال آنکه در مدّت ایام افلاج جز بر موز و اشارت مراد خویش تفهیم نتوانستی کرد و همانروز پپای خویش از کاروانسرای بیرون بشهر آمد و عجب تر آنکه نه او و اصحاب او هیچکس سبب صحت را ندانستند طیب را حاضر کردند و کیفیت حال را باو شرح دادند و بیان موجب شفاء را التماس کردند طیب حاذق در تمامت اعضاء او تأمل کرد اثر گزیدن کژدمی بر انگشتی از انگشتان پای او دید او را گفت در حال از این کاروانسرا نقل کن که اینموضع جراران است و هر کژدم جراره که شخصیرا نیش بزند در حال هلاک کند و تو بچیزی شفا یافته که هزار کس بدان مرده‌اند و سبب این آن بوده که حرارت زهر آن جراره بروت فالجر دفع کرده است و برودت فالج با حرارت زهر مقاومت نموده و چون از هر دو یکی غالب

نشده است مضرت یک دیگر را دفع کرده‌اند و تو شفاء یافته اما بعد از این حدت حرارت جزاره در اندرون تو اثر خواهد کرد و من به شربتی مبرد آنرا دوا کنم و تمام صحت حاصل کرد و چنان شد که او کیفیت که بعد از چندی حرارتی وافر بردی مستولی شد و بیک دو شربت تسکین یافت و آنمرد خوشدل و تن درست بولایت خود رفت نجات و ایضاً در آن کتاب استکه جمعی از نقله اخبار و حمله آثار چنین حکایت کرده‌اند که از وفود اعراب مردی در ایام خلافت هشام بن عبدالملک روزی به نزد وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین در اینراه که می‌آمدم عجائبی دیدم که جنس آنرا ندیده بودم و مثل آن از کسی نشنیده بودم هشام پرسید که آن چیست گفت چون من متوجه حضرت امیرالمؤمنین گشتم و بمیان دو کوه طی رسیدم از طرف دست راست نگاه کردم شیری دیدم می‌آمد مثل فیلی و از جانب دست چپ نگریستم ثعانی قصد من داشت چون میلی من در میان دو خصم قوی و دو دشمن سهمناک متحیر فرو ماندم و بزاری و بیچارگی خدایرا میخواندم و دست برداشتم و سر سوی آسمان کردم و ایندو بیت بطریق مناجات خواندم غریبه یا دافع المکروه قدترهما** فنجنی یا رب عن اذا هما و من اذتی من کادنی سواهما لاتجعلن بدادی من قراهما ترجمه یا دافع رنج و بلا بینی که شیر و ازدها دارند قصد این کذا زیشان رهائی ده مرا وز غیر ایشان نیز هم میسند کز جور و ستم این هر دو اصل رنج و غم خایند عضوم ناشتا چون اینمناجات بخواندم آن شیر و ازدها هر یکی از طرفی فرود آمدند و من چون مرده که در وی هیچ حرکتی نبود و رمقی او را نمانده باشد بر جای بماندم و ایشان آمده مرا ببوئیدند و بازگشتند نجات سید جزائری در انوار النعمانیه فرموده که جماعتی از دزدان وارد منزلی شدند در شب تا متاع صاحب منزل را سرقت کنند چون وارد منزل شدند دیدند صاحب منزل طفل شیر خواره دارد که گهواره‌اش در حجره که پدر و مادرش خوابیده و اثاث البیت آنها در آنجا است بسته شده با خود گفتند خوب است که اول گهواره اینظفرا گشوده او را در میان صحن منزل بریم چه شاید که بیدار شود و گریه کند و پدر و مادرش از گریه او بیدار شوند و ما را دستگیر کنند پس گهواره آن طفلرا در میان صحت آوردند و بعد از آن اثاث البیت را جمع نموده رفته رفته در میان صحن منزل کذا شدزدان گفتند اگر چه ما تمامت اثاث البیت را بیرون آورده‌ایم ولیکن احتیاطاً خوب است بحجره برگردیم و تفحص کنیم که شاید چیزی باقی مانده باشد چون وارد حجره شدند مادر الطفل بیدار شده گهواره طفل خود را ندید پس شوهر را بیدار کرده و مضطربانه از حجره در طلب طفل خود بیرون آمدند چون وارد صحن منزل شدند فی الفور حجره بر سر دزدان خراب شد و آنها چون اثاث البیت و طفل خود را با گهواره‌اش در صحن منزل دیدند متعجب شدند و علت آنرا ندانستند تا وقتی که صبحشد و خاکهای حجره را خواستند بیرون بریزند ناگاه جنازه‌های دزدان نمودار شد که تماماً مرده بودند نجات و ایضاً فرموده استکه عالمی از علماء شوشتر که از اصدقاء من بود منزلی در کنار رودخانه که از میان شهر می گذرد داشت شبی سفره گسترده و خود با اهل و عیالش بر کنار سفره نشسته میخواستند که غذا تناول نمایند اتفاقاً از آوردن نمک که در وقت غذا خوردن مستحب است ابتدا بآن غفلت کرده بودند پس بزن خود فرموده بود که برو نمک بیاورد آنزن از جای برخاسته رفت که نمک بیاورد قدری آمدنش تأخیر شد پس پسرش رفت آن هم آمدنش تأخیر شد پس از آن دخترش را فرستاد آمدن آن نیز طول کشید از عقب خادمه را که داشتند فرستاد و تمامت آنها در حجره تحتانی رفته و جستجوی نمک مینمودند چون

آمدن آنها بسیار بطول انجامید و کسی در آن حجره فوقانی باقی نمانده بود مگر خود انعام ناچار آن هم از جای برخاسته و بطلب ایشان در حجره آمد و بمجرد رسیدن بانجا آن حجره فوقانی که مسکن آنها بود و خوان طعام در آن گسترده بودند با هر چه از اثاث البیت که در آن بود بیک مرتبه خراب شده و در میان شطّ افتاد و بقدرت الهیه آن عالم و اهلیت او از هدم و پس از آن از غرق نجات یافتند و بعد از نقل این قضیه سید در انوار میفرماید که در این تاریخ که من مشغول تألیف این کتاب میباشم بعضی از آنها در بلده شیراز موجود و در قید حیات اند ختم در تاریخ نگارستان از آثار البلاد نقل نموده که یکی از فقیران نخجوان نقل کرده که روزی در کنار آب ارس با جمعی نظاره می کردیم ناگاه دیدیم که شخصیرا آب میبرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بقدر لمحّه که با خود آمد اط او پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعیرا نام برد که از آنجا تا نخجوان پنجروزه راه بود پس اندکی طعام طلبیده شخصی که بجهت طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری بر او که از غرق نجات یافته افتاده در گذشت ممکنان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند

۱۰۳ - گلشن صد و سیم

در مجالس المؤمنین استکه جمال الدین خلیعی موصلی پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ایضاً ناصبیه بود پسر متولد نمیشد به مقتضای عقیده فاسده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدایتعالی او را پسری روزی کند بشکرانه آن او را بر آن دارد که همیشه زائران امام حسین (ع) که از بلاد شام و جبل عامل می آیند و عبور می کنند از موصل قتل نمایند و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه شده بود بعد از اندک مدتی حمال الدین متولد شده و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بفرموده مادر در غقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آن اوقات از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی است نزدیک کربلا رسید و غبار آنسرزمین بمشام او درآمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشانرا بکشد و در آنجا ببرکت وصول غبار آنخاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ م. بیرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف نمودن در او متوقف شد و مالک دوزخ باتش خطاب کرد که چرا از مؤاخذه او توقّف می کنی در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در آن تصرف خواهم کرد لاجرم به شستن او مبادرت نمودند و باراده الهی آن غبار بتمامی از او دور نشد در اینمرتبه چون آتش در او نیز تصرف نمود دیگر باره مالک باتش عتاب و خطاب کرد او همانجواب سابق را بگفت آخر جمال الدین در آن اثناء از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده نمصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس ظاهر نموده مجاور آستان ملائک پاسبان امام حسین (ع) شد و چون طبع او قدرت تمام بر شعر داشت بمداحی اهلیت اشتغال نمود این ناچیز گوید که شهرتی عظیمه دارد که خلیعی همانوقت که از خواب بیدار شد فی الفور کیفیت خواب خود را بایندو و شعر برشته نظم درآورد اذا رمت النجاة فرزحینا لکی تلقی الالد فریرغین فان النار لیس تمس جسمنا علیه غبار زوار الحسین سوء خاتمه در مجالس المؤمنین بعد از نقل روایه معروفه نبویه که بحان بن ثابت فرمودند لازلت یا حسان مؤید ابروح القدس ما نصرتنا بلسانک میفرماید مخفی نماند که حضرت رسالت دعای حسانرا بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین (ع) میداشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای او را بر

سبیل اطلاق نمودی و مانند اینست آنکه خدایتعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروطه ساخته بواسطه علم به تغییر مآل بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال او ظاهراً در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء الآیه و در مقام مدح اهل بیت و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود جزم و قطع بجزای ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت احوال ایشان آنرا مشروط بشرطی و موقت بوقتی ننموده چنانکه میفرماید و يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم بوجه الله لا یرید مسکنم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطیراً فوقهیم الله شر ذلك اليوم ولقیهم نضره و سروراً این ناچیز گوید که از جمله مقاماتیکه حسان اظهار کفر باطنی و ابراز انحراف خود را از امیرالمؤمنین علی نمود وقتی بود که حضرت امیر(ع) قیس بن سعد بن عباده را از حکومت و ایاله مصر معزول نموده بواسطه بدگمان شدنش از او و این بدگمانی انجناب از فیتس بتحریک و تدبیر معویه بود چه نامه‌ها به قیس نوشت که او را از ولایت حضرت امیر منحرف کند و اثری ببخشید پس در مجالس میگفت که هر چند قیس دم از ولای علی میزند اما در سر مکتوب بمن مینویسد و شرایط اخلاص بجای میآورد نسبت بما و اینکلمات آن ملعون باعث شده که حضرت درباره قیس بدگمان شده و او را از ایالت مصر معزول نمود و محمد بن ابی بکر را بجای او نصب فرمود چنانچه در روضه الضیفه متعرض است و هم در آنجاستکه چون قیس بمدینه آمد ملول و محزون بود از آنچه نسبت باو واقع شده بود پس در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل خلیفه سیم سعی نمودیو حضرت امپراتور معزول گردانید و آن جرم عظیمک در گردن تو ماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معویه برو که از او عزت و جاه تمام خواهی یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سرو کردن ترا سبکبار میکردم و مروان نیز از اینمقوله سخن با قیس گفت قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال بجانب آن کعبه آمال متوجه بصفین شد و جناب امیر(ع) هم در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود حسن عاقبه فی البحار و المجلد الثانی من زهر الربیع عن الامام زین العابدین قال کان فی بنی اسرائیل رجل ینس القبور فاعتل جارله فحاف الموت فبعث الی النباش فقال له کیف کان جوارى لک قال حسن جوار قال ان لی الیک حاجه قال قضیت حاجتک و قال(ع) فاخرج الیه کفنین فقال احب ان تأخذ اجتهما الیک فاذا ادفنت فلا تنسبني فاتع النباش من ذلك و ابی ان يأخذه فلم یزل متی اخذ اجتهما الیه و مات الرجل فلما دفن قال النباش هذا قد دفن فما علمه بانی ترک کفنه او اخذته لأخذه فاتی قبره فنبشه فسمع صائحاً یقول و یصیح به لا تفعل ففزع النباش من ذلك و ترکه و ترک ما کان علیه و قال لولده ای اب کنت لکم قالوا انعم الاب کنت لبنا قال فان لی حاجه الیکم قالوا قل ما شئت قال احب اذا امامت ان تأخذونی فتحرقونی بالنار فاذا صرت رماد ادفقونی ثم تعمده و ابی ریحاً عاصفا فذر و انصفی فی البر و نصفی فی البحر قالوا نفع فلما مات فعل به ولده ما اوصاهم به فلما ذروه قال الله جل جلاله للبر اجمع ما فیک و قال للبحر اجمع ما فیک فاجتمع الجميع فاذا الرجل قام بین یدی الله جل جلاله فقال الله سبحانه ما حملک علی ما اوصیت به ولدک ان یفعلوا بک قال حملنی علی ذلك و عزتک خوفک فقال الله جل جلاله فانی سارضی خصومک و قد امینت خوفک و غفرت لک سوء خاتمته فی البحار و الجلد الأول من کتاب نزهة

المجالس للشیخ

ص: ۳۷۲

عبدالرحمن الصّی فوری الشّافعی کان رجل یخدم موسی (ع) و یقول حدثنی موسی کلیم الله حدثنی موسی بختی الله ثم افتقدته موسی ایاماً فسأل عنه فجاء رجل یقود خنزیراً فسأل عنه الرجل فقال هو هذا الخنزیر فدعا موسی ربّه ان یردّه الی حاله فاوحی الله الیه یا موسی لودعوتنی بما دعا به آدم (ع) فمن دونه ما اجبتک ولاکن بخیرک بما صنع أنّه کان یأکل الدنیا بالمدین و قال النبی (ص) من طلب الدنیا بعمل الآخرة طمس وجهه و محق ذکره و ابنت اسمه فی النار رواه الطّبرانی حسن عاقبه در السنه وافواه علماء اخبار مشهور و در کتاب قصص العلماء تنکابنی مسطور است که در اوقاتی که مرحوم سید بحرالعلوم در مکّه معظمه مجاورت داشت امام جمعه از اهل سنت در آنجا بود که از مدباننش و اشهر مردمان بود و در همانروزهای جمعه میآمد و اقامه نماز جمعه میکرد و میرفت و در میان راه با احدی سخن نمیگفت و بجای دیگر هم نمیرفت و از مسلمین و مشاهیر علمای آن مکان شریف بود پس روزی مرحوم بحرالعلوم از آن امام جماعت سؤال نمود بعد از اینکه در عقب او نماز خوانده و همراهش رفته تا وارد منزلش شد و دید کتابخانه دارد مملو از کتب علمیه که در میان کتابخانه شما چه کتاب است آن شخص در جواب گفت که فیها ما تشیهة الانفس و تلذ الاعین یعنی در کتابخانه من است هر چه نفس را بآن اشتها و چشم از آن لذت میرد و مقصودش آن بود که همه کتابها در کتابخانه من موجود است پس بحرالعلوم مرحوم در مقام نقض همین سخن برآمده چند کتاب از کتب عامه را اسم برده و گفت اینها در کتابخانه شما موجود است گفت این کتب که گفتی در اینجا نیست پس بحرالعلوم فرمود که ابوحنیفه کتابی در رجال تألیف نموده آیا آنکتاب در اینجا وجود دارد آن شخص گفت که آنرا ندارم لیکن آن کتاب بنظرم رسیده و آنرا دیده‌ام سید فرمود در آنکتاب در وصف جعفر بن محمّد الصادق گفته است که من در نزد او تلمذ مینمودم و هر روزی مسقطات او بالنسبه بمن هفتاد مسئله بودس سید خودش در مقام تعجب برآمده و گفت که جعفر بن محمد آیا چقدر علم داشته که مثل ابوحنیفه عالم متبحری که وحید اعصار بود روزی هفتاد مسئله از او اخذ مینمود و جعفر بن محمد الصادق را تلامذّه بسیار بود که اکثر علماء و فضلا بودند و در خدمت او استفاده تلمذ می نمودند آیا مسقطات جعفر بن محمّد بهر یک از آنها چه قدر بوده و آیا مثبتات او که بکسی تعلیم نمیکرد و خودش آنها را میدانست لاغیر چقدر بوده است و آیا جعفر بن محمّد چگونه کسی باشد که مانند ابوحنیفه اینقدر او را توصیف و تعظیم نموده و امام جمعه تمام اینها را شنیده و سکوت داشت پس سید مرحوم از جای خود برخاست که بمنزل خود معاودت نماید امام جمعه نیز با سید برخاست و آنجناب را تا بدرخانه اش مشایعت نمود و همراه سید رفت تا بدر منزل سید رسیدند پس سید مرحوم باو تکلیف فرمود که شما باندرون منزل ما نزول فرموده زمانی استراحت نمائید امام جمعه گفت من نمی نشینم و مقصودم این بود که منزل شما را دانسته باشم پس از مراجعت تقریباً یکسال از آن تاریخ گذشت پس روزی امام جمعه سید را بنزد خود احضار نمود چون سید مرحوم بمنزل او تشریف فرما شد دید که امامجمعه در حالت احتضار است پس آنمرد منزل خود را خلوت کرده بسید عرضه داشت که از آنروزیکه شما تعریف و توصیف از جعفر بن محمّد الصادق فرمودید من شیعه شده‌ام ولیکن تقیه می نمودم و کسی را اطلاع از احوال من نیست اکنون که مرا عمر باخر رسیده تو را وصّی خود ساختم مرا شیعه تغسیل و تکفین نموده و نماز خوانده دفن فرما این را گفته و روحش بآشیان قدس پرواز نمود و بحرالعلوم حسب الوصیّه او را بمذهب شیعه غسل داده و کفن نموده و نماز خوانده و دفن فرمود سوء خاتمه عمر بن حسن نیشابوری در کتاب رونق المجالس از ابی نصر سمرقندی روایت

نموده که گفت در شهر بلخ مردی بود که او را ابوصالح مؤذن می‌گفتند و مدت چهلسال در مسجد بلخ مؤذن بود و اذان می‌گفت روزی بالای مأذنه مشغول اذان بود ناگاه نظرش بخانه مجوسی افتاد دید دختری در نهایت حسن و جمال در صحن آنخانه راه می‌رود پس مفتون آن‌دختر گردیده از مأذنه فرود آمد و بر در سرای انمجوسی رفت و آن‌دختر را از آنمجوسی خواستگار شد مجوسی گفت ما را در تزویج این‌دختر شرطی است هر کس که آن شرط را بجای آورد من دختر خود را باو تزویج میکنم ابوصالح مؤذن گفت آن شرط چیست مجوسی گفت آنشرط آنست که در کیس مجوسیه درآمده و شرب خمر نماید ابوصالح قبول دین مجوسیه را نموده و فی الفور خمر طلبیده آشامید پس آن‌دختر را باو تزویج نمودند چون خواست که بحجله گاه درآید از بالای سریری که از برای داماد و عروس مهیا نموده بودند بروی زمین افتاد بواسطه لغزشی که در پای او پدیدار شد و فی الفور گردش خورد شده و جان بمالک دوزخ سپرد پس آنمجوسی جسد نحس او را در نمده کهنه پیچیده و بیرون آورد در میان خرابه که قریب بمنزل او بود انداخت مردم چون ابوصالحرا ندیدند در طلب و جستجوی او برآمدند و بعد از سه روز بدن نحس او را در میان آن‌خرابه یافتند به کیفیتی که ذکر شد پس آنمجوسی را گرفته و مطالبه دیه او را از او نمودند مجوسی کیفیت را از برای ایشان بیان نمود پس آنها را یقین حاصلشد که ابوصالح از دین اسلام بیرونرفته و مرتد شده است پس آنمجوسی را امر نمودند که جسد نحس او را برداشته و در نائوس مجوسیان و قبرستان آنها برده دفن نمود و این عاقبت امر بود بعد از اینکه چهلسال از برای مسلمانان مؤذتی کرد نتیجیر بالله من سوء الخاتمه قال الله تعالی و نقلت افئدتهم و ابصارهم کمالم يؤمنوا به اول مرة حسن عاقبه و سوء خاتمه فی حیوة الحیوان و الجلد الاول من نزهة المجالس و اللفظ للثانی کان ببلاد الکفر راهبان یخدمها اسیر مسلم و کان الاسیر کثیر التلاوة للقران فحفظا منه آیتین الاولى و اسئلو الله من فضله و الثانیة و قال ربکم ادعونی استجب لکم فاکلا طعاماً فی بعض الايام فغصص احدهما بلقمه فناوله الأسیر خمر افلم ینتفع به فقال فی نفسه یا رب انت قلت و اسئلو الله من فضله و انت قلت ادعونی استجب لکم فان کان حقاً فاستفنی ماء فخرج ماء من صخرة هناك فشرب منه فذهب غصصه و کان ذلك سبباً لا سلامهما و اما الاسیر فانه مات کافراً

۱۰۴ - گلشن صد و چهارم

در رؤیه مردمان ابرار در لباس اشرار و عکس آن و گلچین از گلبانهای آن چند گل است رویه قاضی در مجالس از رجال کشی نقلنموده که حضرت امام موسی(ع) بعراق آمدند علی بن یقظین که از محبان خاندان بود و در سلک وزراء و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملائت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله اولیاء مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی یعنی بدرستیکه از برای خدا دوستانی است که در میان اولیاء ظالمان و در لباس ایشان‌اند و این برای آنستکه بواسطه بودن ایشان در میان اولیاء ظلمه ظلم و ستم از اولیاء الله دفع شود یعنی آنها اعانه مینمایند دوستان خدا را ولو در آن لباس و در میان آنطائفه‌اند و تو یا علی یکی از ایشان هستی رویه و هم در آنجاستکه در اخبار وارد شده که روزی یکی از مسلمانان و موالی اهل بیت بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام آمد و گفت یا بن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آندرگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آنباب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مردی چنان و چنین بینی که از جمله حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر(ع) مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاریکه در ایندرگاه دارم بسازی و چون آنشخص خود را

باو رساند و پیغام. حضرت امام را ادا نمود آنحاجب امثال اشارت علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورده و چون آنشخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام علیه‌السلام مراجعت نمود گفت یابن رسول الله آنحاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود بیهوش شود و در حال پیش آنجبار رفت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت فرمود که حقتعالی ما را ابن کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه ملازم و مقرب باشد تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتی‌ها یل حادث شود بنشیمت آن قیام نمایند رویه سید جلیل جزائری در انوار النعمانیه فرموده استکه نقل نمودند از برای من که جماعتی از مؤمنین اهل عراق قصد شام نمودند بجهت تجارت و انجاح مرام خود پس در بعضی از سراهای شام داخلشدند و منزل نمودند و در شبی از شبها در سحر بیرون آمدند بجهت رفتن بحمام یا بمسجد پس غلامان عسس ایشانرا گرفته و در نزد او آوردند و در آن اوقات اتفاقاً در شام دزدهای زیاد پیدا شده بود چون آنها را پیش روی عسس نگاهداشتند و گفتند اینها دزدند آن شخص سر خود بالا نمود در حالتیکه غضبناک و عظیم الهیته بود و لباسی رومی پوشیده بود پس از آنها سؤال نمود از بلد آنها گفتند ما از اهل عراق هستیم پس شناخت که آنها از شیعیان امیرالمؤمنین میباشند گفت اینها دزد رافضی مذهب اند و قسم یاد نمود که آنها را بانواع سیاسات اذیه و آزار رساند پس حکم نمود که آنها را بمنزل او ببرند تا خودش که بمنزل رفته ایشانرا به قتل رساند پس غلامان ایشانرا بمنزل آن عسس بردند و حبس نمودند چون صبح نزدیک شد عسس بمنزل خود آمد و آن مؤمنین یقین به قتل خود نمودند پس امر نمود که غلامان و اعوان او متفرق شدند پس در خانه را بسته و بعضی از خدام منزل او لباس سفیدی از برای او حاضر ساخته آن لباس رومیرا از تن بیرون آورد و لباسهای سفید را در تن نمود و مصلاتی از برای او در بالای زمین گسترده که در میان او مهر و سبحة و قرآنی و صحیفه بود پس وضوء بوفق مذهب شیعه ساخته و در بالای آنمصلی بکمال تضرع مشغول نماز شد چون از تعقیبات فارغ گردید امر نمود باحضر آن مؤمنین و گفت بایشان که خوف نمائید که من هم مثل شما شیعی مذهب میباشم و املاک زیاد دارم که غله آنها از مخارج و مصارف من زیادتر است و اصلاً و ابداً احتیاج باینمنصب ندارم و معدلک هر سال مبلغی خطیر بسطان داده و اینمنصب را از برای خود مقتر مینمایم و نیست اینفعل مگر بجهت خوف برامثال شما شیعیان که مبدا ضرری بر یکی از شماها وارد گردد چه آنکه عسسالی که پیش از من متصدی اینعمل بودند شیعیانرا که می یافتند بانواع و اقسام بلاها مبتلا مینمودند پس امور آنها را تمشیت داده و مخفیانه ایشانرا از شام بعراق روانه نمود رحمه الله علیه و علی امثاله رویه فی الجلد الثانی من زهر الریبع روی الصدوق طالب ثراه باسناده الی عبایه بن ربیع قال ان شاباً من الانصار کان یأتی عبدالله بن العباس و کان عبدالله یکرّمه و یدینه فقیل له انک نکرّم هذا الشباب و تدنیه و هو شابّ سوء یأتی القبور و ینبشها باللیالی فقال ابن عباس اذا کان ذلک فاعلمونی قال فخرج الشباب فی بعض اللیالی یتخلّل القبور فاعلم عبدالله بن عباس بذلک فخرج ینظر ما یکون من امره و وقف باحیته ینظر الیه من حیث لا یراه الشباب قال فدخل قبراً قد حفر ثم اضطجع فی اللحد و مادی با علی صوته یا ویحی اذا دخلت لجدی و حدی و نطقت الارض من تحتی فقالت لامرحبابک و لا اهلا قد کنت ابفضک و انت علی ظهری فکیف و قد صرت فی بطنی بل و یحیی اذا نظرت الی الانبیاء و قوفاً و الملائکه صفوفاً فمن عدلک عدا من یخلصنی و من المظلومین من یستفذننی و من عذاب النار من یجیرنی عصیت من لیس باهل ان یعصی عاهدت ربی مره بعد اخری فلم یجد عندی صدقاً و لاوفاء و جعل یردد هذا الکلام و

یکی فلما خرج من القبر الرمّه ابن

عباس و عانقه ثم قال له نعم النباش نعم النباش ما ابشك للذنوب و الخطايا ثم تفرقا قال السيد بعد نقل هذه الرواية ماقوال ما فعله الشباب هو احد معاني ماورد من قوله (ص) موتوا انفسكم قبل ان تموتوا قال(ص) اذا اعيد الرجل كفته كان مأجوراً كلاً ما نظر اليه اقول و هذا ايضاً معنى ثانی بموتوا انفسكم رويۀ در تاريخ بحيره از خواجه عبدالله انصاری روايۀ نموده که گفته است دو سال پيش از آنکه سبکتکين هرات را بگيرد یکی از لشکريان او از روستائی خرواری هميه خريد و گفت هر روز هميۀ خود را بما بفروش و او را تسلي نمود روستائی را پدري بود پيش وی و با هم دوستی کردند و صحبت ایشانرا با هم دست داد پس روز عرفه عيد قربان بود سپاهی گفت امروز چه نيك روزی است که حاجيان در حجّ اند روستائی گفت بلی اين چنین است به از اين روزی نميباشد خوشوقت کسیکه بآن سعادت برسد سپاهی گفت اگر خواهی مکه را بتو بنمايم روستائی گفت چه چیز به از اين اگر به از اين اگر میسر شود گفت باین شرط که با کس نگوئی گفت نگويم آنگاه دست او را گرفته مکه را باو نمود چنانکه بر قلیل و کثیر مکه اطلاع یافت بازش بجای خود برآورد روستائی گفت عجب است که با اینحالت شما در میان اینمردم جندی و سپاهی میباشيد گفت اگر در میان اینمردم من نباشم که تو را رضا کند که زن و فرزند مسلمانان را ازعوانان خلاص کند آنگاه روستائی دعای خیر در حق او کرده روان شد رويۀ در جامع النورین واعظ سبزواری و بعضی دیگر از مجاميع معتبره استکه پوریای ولی مردی بود پهلوان که آينه بر زانويش بسته بود و آن کنایه از آنستکه اين پهلوان تا بحال از کسی زمین نخورده و الا این آينه‌ها که در سر تنکه بسته شکسته ميشد وقتی اصفهان آمده و با تمام پهلوانهای آنجا کشتی گرفته و تمامی آنها را بزمین زد و گفت همه پهلوانها باید بازوی مرا مهر کنند چنانچه مرسوم در میان اینطایفه است و همگی هم بازوی او را مهر نمودند مگر پهلوان پای تخت سلطنتی که گفت من با او کشتی میگیرم اگر او مرا بزمین زد انوقت بازویشرا مهر میکنم پس قرار گذاشتند در روز جمعه در میدان عتیق اصفهان با یکدیگر کشتی بگیرند و از جانب سلطان مردم را از برای حضور در آنجا در روز موعود اعلام نمودند پس چون شب جمعه رسید دید پیره زنی ظرفی از حلوا در دست دارد و بمردم میدهد و میگوید مرا حاجتی است دعا کنید که حاجۀ من برآورده شود چون بدر حجرۀ پوریا رسید که یکی از جرات آن میدان بود قدری از آن حلوا را پوریا داده و از او التماس دعا در آنجاح حاجۀ خود نمود پوریا که دلش بحال او سوخته پرسید چه حاجۀ داری پیره زال گفت پسر من پهلوان پای تخت سلطان است ما جمعی بیچاره هستيم که کفالت ما با او استو او از مواجبي که از سلطان دارد معاش ما را متعهد است و چنین قرار شده است که فردا با این پهلوانی که تازه باین شهر آمده و تمام پهلوانها را بزمین زده مصارعه کند و کشتی بگیرد و اگر از دست او بزمین خورد و مغلوب گردد مواجب او قطع و نان ماها تماماً بریده ميشود لذا من اینحلوا را پخته بمردم میدهم که دعا کنند که پسر من مغلوب نگردد چونروز جمعه شد سلطان با تمام امراء و ارکان و سائر مردمان در میدان عتیق اصفهان از برای تماشای آن پهلوان جمعشدند پس آندو پهلوان برهنه شده و لباس مصارعه بر تن استوار کرده در وسط میدان آمدند چون دست بهم دادند چنانچه مرسوم آنها است که در اول مصارعه دست بهم دیگر میدهند پوریا دید که لقمۀ زیر دست او است اين پهلوان و در نزد او وقعی ندارد و همان نحو که ایستاده ميتواند که او را بزمین زند و احتیاج نیست که خود را زجر دهد در زمین زدن او لکن در آنحال حاجت آن پیره زن بخاطرش آمده با خود گفت پوریا تو تمام پهلوانها را زمین زده و این پهلوان هم که زمین خورده تو هست اگر امروز این پهلوانرا بزمین زدی با آه آن پیره زن چه خواهی کرد خدا را خوش نیاید

که باعث قطع نان جماعتی گردی اگر مردی در اینجا خودت را بزمن بزن پس شروع نمود بمصارعه و در این اثناء خودش را بزمن انداخت و آن پهلوان پایتخت بدو کنده زانو روی سینه‌اش نشست پس بواسطه اینعمل گویند در آنحال حالت مکاشفه از برای او حاصل گردیده و یکی از اولیاء حق شد و در ریاض العارفین ترجمه از برای پوریا بعنوان قتالی خوارزمی منعقد است هر که خواهد بآنجا رجوع کند رویه و ایضاً در همان کتاب است که در زمان منوچهرخان کرجی معتمدالدوله که در اصفهان حکومت داشت جوانی ارمنی از ارامنه جلفای اصفهان پنج حلقه انگشتی که قیمتهای گزاف داشتند خریده رو بجانب جلفا رفا چون بانجا که منزل او بود رسید دید انگشتیها نیست و آنها را کم کرده پس خدمت منوچهر خان آمده کیفیت را عرض نمود و مستدعی شد که ایشان امر کنند که جارچی جار زند که هر کس آنها را پیدا کرده بارمنی برساند مبلغ یکصد تومان صاحب انگشتیها باو خواهد داد و بر اینمضمون هم جار کشیده شد تا آنکه روز جمعه در وقت عصر که معتمدالدوله با چند نفر از علماء که در آنوقت در محضرش حاضر میشدند از برای خواندن دعای شریف سمات چنانچه رسم او بر این جا ریشده بود نشسته بودند و مشغول خواندن آن دعاء مبارک بودند در این اثناء مردی باز از خواب و سرد مدار که لباسش منحصر بیک کلیجه نمد و پیراهن در تن نداشت حاضر شده بملازمان گفت میخواهم خدمت خان مشرف شوم هر چند که گفتند الحال وقت تشرف نیست قبول نکرده و گفت کار لازمی دارم چون خبرنگار داند فرمود که بیاید چون وارد آن مجمع شد سلام نموده و عرضکرد من انگشتیهای آنمرد را یافته و آورده‌اند حاجی معتمدالدوله باو گفت روزی چقدر اجرت بتو میدهند گفت دو عباسی معتمدالدوله فرمود بدبخت میخواستی این انگشتیها را در بغداد مثلاً برده و یقیمت گزاف میفروختی آنمرد عرض کرد من شما را مردی عارف میدانستم اگر من این انگشتیها را بمردارمنی نمیدادم روز قیامت عیسی(ع) به پیغمبر ما می گفت که ائت تو مال ائت مرا در دنیا خورد آنوقت پیغمبر ما حجات میکشید من نخواستم که اینحرف را عیسی برسول ما بگوید پس انگشتیها را بارمنی رو نمودند و آنهم بوعده دادن مبلغ صد تومان وفا نمود رویه و اما دیدن اشرار را بلباس اخیار چون فوق حد احصاء و خارج از استقصاء بود لذا بیان همین حدت اقتضا رفت در بسیاری از کتب معتبره استکه شبی اجنع عرضکرد از برکه وجود شریف علوی عبّاد و زهاد بسیار شده حضرت فرمود بلی در این اثناء صدای او بقرائه آیه امن هو قانت آناء الیل آلا بلند شد اصیغ گفت دلم میخواهد که صاحب این تعجد و تلاوت را بشناسم حضرت فرمود همین متهجد قاتل منست یعنی ابن ملجم است رجوعه بحالاتش مناسب است

۱۰۵ - گلشن صد و پنجم

در رسوم خاصه و آداب مخصوصه بلاد و مردمان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست رسم در زنبیل معتمدیست که در کاشان رسم ولایت است که اگر اخیانامیان دو محله نزاعی واقعشود یا دو نفر از اعیان با یکدیگر جدائی نمایند هر که بکمک و اعانه برود فانوس روشن کرده میرود و گاهی شده است که روز روشن چندین فانوس از طرفین روشن کرده‌اند و این اقتباس از آتش حرب است و تا آن نزاع بر پا است آن فانوسها مشتعل است. رسم ایضاً در کتاب مذکور بعد از اینکه فصلی فصیل در اوضاع مملکت برمان و کیفیات و گزارشات آنها نوشته میگوید در واقعات احکام غریبه دارند و قرارشان در اثبات حق اینطور است یکی آنکه مدعی و مدعی علیه بدهنشان برنج میگیرند بقدر معلومی هر کدام که زودتر آنرا جاوید و خورد کرد او در ادعای خود صادقست یکی آنکه مدعی و مدعی علیه هر یکی شمعی بقدر معلومی بدست میگیرد و روشن میکند شمع هر که

زودتر خاموش شود او بر باطلست یکی آنکه در جائی مگاک کودی دارند که بقدر دو نیزه آب دارد و بدست مدعی و مدعی علیه چوب معینی میدهند هر که زودتر بعمق آب فرو رفت و چون را در زمین نصب کرد و بالا- آمد او بر حق است و در سیاست مخصوص پادشاه گردن میزنند با چوب هم میکشند و اگر دزدی بشود گاهی سیاست میکنند در خیانت دولت و پادشاه نمی کشند بلکه ریسمان بازوی شخص بسته میان کوچه و بازار میگردانند و در سر هر گذرنگاه میدارند و زنگ میزنند که مردم خبر شوند و خیانت او را بدانند که عبرت دیگران بشود تا آنکه مینویسد پادشاه برمان در اوائل ربیع الأول سال هزار و دویست و نود و شش وفات یافت و پسرش که پادشاه شد همانروز هفتاد و چهار نفر از برادر و اقارب خود از زن و مرد و بچهای صغیر کشت و چند نفر را زنده بچاه انداختند و چند نفر را زهر دادند رسم در ریاض الشیاحه استکه مستنصر عباسی که اولاد سی و هفتمی از عباس بن عبدالمطلب و آخر خلفاء عباسیه بود که بدست هلاکوخان مغول مقتول گشته بکثرت سیم و زر و وفور در و جواهر و بسیاری نخوت و تکبر از سایر خلفاء ممتاز بود و از سلاطین اطراف و خوانین اکناف هیچکس را در حضرت او بار نبودا در آستانه دارالخلافة سنگی برنگ حجرالاسود انداخته و از پیش طاق قصر استینی از اطلس سیاه آویخته بود هر که بدانجا میرسید آن سنگ را میوسید و آن آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می مالید و چون سوار شدی طلسان سیاه بر سر کشیدی و مردم بر گذرگاه او غرفه‌ها و منظره‌ها ساخته بودند و در روز سواری او آنها را کرایه مینمودند نوبتی کرایه آنها را حساب کردند هزار مثقال طلا برآمد رسم در فارسنامه ناصری در ذیل ترجمه شیخ محمد لاهیجی نوربخشی که یکی از شراح گلشن راز شیخ محمود شبستری است چنین آورده که وقتی شاهنشاه جهان شاه اسمعیل صفوی طاب ثراه در شیراز از آنجناب پرسید چرا لباس دائمی خود را سیاه و پیروانت را به سیاه پوشی امر نموده در جواب گفت برای مصیبت جناب سیدالشهداء امام حسین مظلوم پس شاهنشاه فرمود در ایام عاشورا کفایه است در جواب گفت در تمام عمر هم کم است رسم در گنج دانش است که هنوز فرق و طرق بسیاریند و مذاهب و عقاید مختلفه دارند جهت امتیاز فرق و بطواف هر یک بر پیشانی جداگانه و طرحی دیگر صندل و زعفران مانند تا از هم تفاوت پیدا کنند و همه را درگردن سجه مانند از چوب چیزهای بزرگ و کوچک تراشیده دارند که زنار عبارت از آنست و آفتاب و مهتاب و آبهای آنها و اکثری از حیوانات بزرگ و کوچک و متوسط چون فیل و گاو و میمون و درختهای بزرگ و جانوران دیگر همه را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند خاصه کاه را که عظیم حرمت کنند و بول و براز آنرا تیمنا و تبرکاً ضماداً بکار برند و در جائیکه مسلمانان گاو کشند آنزمین را از طبقات جهنم دانند و از آنراه عبور نکنند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورند حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند هر کدام علیحده بجهت خود طعام میزنند بعد از آن کیفیت طعام خوردن آنها را ذکر نموده که خالی از غرابه نیست هر که خواهد بانجا رجوع کند رسم و هم او نقل کرده که اهل ریاضتش چنان بوده که رودخانه عظیمی را دارد در نهایت بزرگی از کوههای سند خیزد و آبهای زیاد نیز بر او ملحق گردد و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن به شدت خوف بر انسان مستولی گردد و قریب به منبع آن جائی است که در فراز کوه مشرف برودخانه که از فراز قلعه کوه تا محاذی آبمسافه زیادی است پر از اشجار بلند و بسیار و بر تمام شاخهای آندرختها از قلعه الی پائین لب آب همه خنجر و شمشیر و آلات قاطعه و برنده چون الماس بسته و نصب نموده‌اند و مرتاضین جهت تحصیل ثواب و پاک شدن از گناهان و دوباره آمدن روحشان بحید یکی از رایان بنشو و نمای دنیا لباسهای فاخر و نو پوشیده و خود را از آرایش و روغن آلات و عطریات مالیده خود را

از بالای آنکوه بزیر اندازند تا در راه بدن ایشان بنوک آنحربه‌های آبدار و الماسکون تابلب رودخانه رسیده پاره پاره و قطعه قطعه گشته هر ذره از گوشت و پوست بدنشان سر نی‌ها و نوک نهان و تیرها و نیش خنجرها مانده تا بآب غرق و فنای محض و معدوم گردند رسم و گروهی از مرتاضین ایشان چنانچه در همانکتاب است از پادشاه اذن گرفته جهه سوزاندن خود در خارج شهر جائی آتش عظیمی برافروزند و ندا در دهند که فلان در روز فلان بتحصیل ثوبات اخروی در فلانجا خود را در آتش اندازد و خلاق بر در خانه او و حوالی آتش جمعیت کنند و شوری عظیم در آنشهر بر پا کنند و او از خانه خود بیرون آید و رخوت فاخره پوشیده و تمامی بدن و لباس خود را ذهیات و عطریات مالیده و لفظ بسیاری بروی خود ریخته و کبریت و سندروس بر خود و لباس خود آلوده و مجمره آهنی پر از آتش افروخته بر سر نهاده و دسته‌های گل بر اطراف خود بند کرده اقوام و خویشان بر آن مجمره کبریت و سندروس بخور کنند و از پس و پیش سازنده و مطرب و بازیگر با ساز و نواز و رقص در کمال بشاشت و خوشوقتی از کوچه و بازار عبور نموده بهر یک از دوستان و آشنایان که بر خورد شاخه از گل و ریحان داده و او در حقیق دعا کند تا از شهر بیرون آیند تا آنکه بحوالی آتش رسید پس بعضی از آنها چون بنزدیک آتش رسد اعضاء خود را با خنجر پاره پاره کند و اگر بتواند خودش آنها را در آتش اندازد و بعضی دیگر شکم خود را پاره کنند و دیگرانش در آتش اندازند. رسم قال شیخنا الکر احکی فی کتاب التعجب و من عجیب ما سمعت انهم فی المغرب بمدینه قرطبه یاخذون فی لیلۃ العاشوراء رأس بقره تیتة و یجعلونه علی عصا و یحمل و یطاف به الشوارع و الأسواق و قد اجتمع حوله الصیان یصفقون و یلعبون و یقفون به علی ابواب البیوت و یقولون یا مسی المروسه اطعمینا المطنسفه یعنون القطناف و انها تقدمهم و یکرمون و تیرکون بما یفعلون و حدثنی شیخ بالقاهره من اهل الغرب کان یخدم القاضی ابا سعید بن العارفی (ره) انه کان مّمن یحمل هذا الرأس فی المغرب و هو صغیر فی لیلۃ عاشوراء فرأی هذا من فرط المجته لأهل البیت و شدۃ التفضیل لهم علی الأمام و قد سمع هذه الحکایه بعض المتعصبین لهم فتعجب منها و انکرها و قال ما یستخبر مؤمن ان یفعلها فقلت اعجب منها حمل رأس الحسین (ع) علی رمح عال و خلفه زین العابدین ثم ذکر رحمۃ الله کیفیه اسد آل الله من القوم الذین یظهرون الإسلام و یقرؤن القرآن علی جذو ما ذکر فی کتب المرائی رسم در اخبار الدول استکه خطلخ قومی از ترک‌اند و شوکت آنها از همه اتراک زیادتر است خواهران خود را بزنیه گیرند و زنی بیش از یک شوی نگیرد و اگر شوهرش مرد شوهر نکند و زانی و زاینده را میسوزانند و مهر زنها تمام دارائی شوهر است و سلطان ایشان نباید زن بگیرد که اگر زن گرفت او را بکشند رسم و هم گفته استکه مردم بلاد خرز را رسم این استکه وقتی سلطان ایشان بسن چهل‌ساز رسید او را میکشند و میگویند عقلش ناقص شده و قابل سلطنت نیست

۱۰۶ - گلشن صد و ششم

در خواص احجار و جواهر غالیه الاثمان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست خاصیه در نفایس الفنون استکه حجرالیهود سینیگی است دریائی و گویند در دریا نرم باشد باد بر او جهد سخت شود و او را از جانب مغرب آرند و او میل بکبودی دارد و در افشان بود و اغلب او کرد بود بقدر جوزی خورد و بر او خطها باشد گویند سنگ مئانه را پاک کند و خون از مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود و در بحیره استکه او در همه روزها متحرک باشد الا روز شنبه که ساکن است و از اینسبب یهودش گویند سبک گزیده و عسرالبول را مفید است و اگر چیزی از آن در ظرفی کنند و چند روز بگذارند در عدد بیفزاید خاصیه در عجائب المخلوقات است که یکی از تجار که بجهه سود بسیار تحمّل خطا بر بحار مینمود و پیوسته بسفر دریا مشغول بود حکایت کرد که نوبتی بدریایی

سرانندیب رفتم و در آن شهر پادشاهی بود دانا و اگرچه کافر و بت پرست بود اما علماء و تجار را تربیت میکرد و ایندو طایفه را بغایت خویش مخصوص میساخت و من در آنمدت گاه گاه نزد او تردد میکردم و او از من سیر سلوک عجم و احوال ملوک ماضی را استفسار مینمود و من از آنمقوله سخنان میگفتم و بتدریج میان من و رای اتحاد تمام روی نمود چون عزیمت سفر کردم رای با من گفت که اگر بجیزی احتیاج داری بیان نمای تا از خزانه تسلیم نمایند گفتم شنیده‌ام که در خزانه ملک روغنی است که چون آنروغن را در بدن خود بمالند تیر و شمشیر در آدمی کار نکند و کارد و خنجر در بدنش نفوذ ننماید اگر ازوی عنایت و کرم فرمائی بعید نباشد رای اشاره کرد تا از خزانه او دو پاره سنگ بیاورند هر یک مقدار بیضه کبوتری که بعضی نقطهای سیاه داشتند گفت چون این سنگها را در روغن بجوشانند هر کس که از آنروغن در اندام مالد تیر و تیغ در بدنش کارگر نباشد تا آنوقت که اندامشرا بشویاد و خوردن آنروغن هم همین خاصیت را دارد راوی گوید که در راه غلام آن سنگها را در روغن انداخته بجوشانید و از آنروغن قدری بخورد هر چند که شمشیر بروی زدند نبرید و متألّم نشد و تیغ کند گردید خاصیه در بحیره است که مقناطیس سنگی است که آهنرا بخود جذب کند و چون بوی سیر و پیاز بوی رسد از آنحالت باز ماند و چون بسرکه و خون میش بشویند باز باصلاح آید و در نفایس الفنون است که معدن آن در دریای فلزم است و گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و شیخ ابوعلی سینا گفته است اگر کسی مغناطیس حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشک شود آندست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و در تاریخ مجدی است که مؤلف جامع الحکایات آورده که نوبتی در کشته نشسته بودم و از هند بطرف کعبه معظمه میرفتم ناگاه بادی صعب برخواسته و ابری سیاه و مظلم بر روی هوا تراکم گشت و افواج امواج متلاطم شد دریا در جوش و اهل کشتی در خروش آمدند معلم که دلیل و راهبر کشتی است راه گم کرد فی الفور آهنی مجوف بهنیت ماهی بیرون آورده سنگی سیاه برداشته بقوت بر آن آهن مالید و آن آهن را بر طاس آبی انداخته بگردانید آن آهن بر سمت قبله ساکن شد و معلوم عنان کشتی بدانصوب انعطاف داد من از مشاهده آنحال متحیر گشته تصرف آنصورت نمودم گفت آن سنگ که بر آهن مالیدم سنگ مغناطیس است و خاصیه مغناطیس آنست که چون او را بقوت بر آهن مالد چنانکه اثر آن بر آهن بماند آن آهن جز به سمت قبله نایستد و چون اینمعنی را امتحان کردم چنان بود که او گفته بود خاصیه سنگ یرقان سنگی است خورد و کسی که او را یرقان باشد اگر آن سنگ را با خود دارد و بر او نگردد صحت یابد چنانچه در نفایس است و در تاریخ مجدی آورده که یکی از ملوک فرس را پسری بود و او را با آن پسر محبتی عظیم و دوستی مفرط بود ناگاه آن پسر معلول بعلت یرقان شد هر چند اطباء حاذق و حکیمان برجنس فائق معالجه نمودند و در آن باب سعی بلیغ کردند آثار صحت بظهور نه پیوست و پادشاه از اینمعنی بغایت متألّم شد یکی از طبیبان بر زبان راند که سنگ یرقان باید بدست آورد شاید که بخاصیت آن حجر اینمرض مندفع شود ملک بتفحص آنسنگ برآمد طبیب گفت که پرستوک معدن آن سنگ را میداند و آنرا از معدن آورده در آشیانه خود نهد پس بدستور آن طبیب بچهای پرستوکی را زعفرانی کرده بعد از چند روز حجر یرقان را در آشیانه پرستوک یافتند و قدری از آن را بر دست پسر بستند و در آب انداخته آب آنرا خورد و باندک روزی مرض بکلی زایلشد و عقل در اینمعنی حیرات است که اینجوان بی فهم و عقل اینعلم را در کدام کتاب خوانده و از چه استاد شنیده است. خاصیه گویند در دیار مصر سنگی است که هر کس او را با خود دارد اگر سنگ مثانه داشته باشد سنگ مثانه اش ریزه ریزه گردد و از مخرج بول بیرون آید محمد عوفی در جامع الحکایات آورده که از شخصی شنیدم که وقتی علت ریگ مثانه بر من

استیلا یافت و هر چند اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد نوبتی پیری که مسافرت بسیار کرده بود بر حال من وقوف یافت گفت در ملک مصر سنگی است که چون آنسنگ را حرکت دهند آوازی از میان سنگ مسموع گردد و چون آنرا بشکند سنگی فاخته گون از میان آن بیرون آید و خاصیت آن حجر آنست که هر که آن سنگ را با خود دارد سنگ ممانه اشرا ریزه ریزه کند و از مخرج بول بیرون آید پس طلب شفاء مرا بر آن واداشت که تا بمصر رفتم و آن سنگ را بدست آوردم و بخاصیۀ آن حجر از آن مرض خلاص شدم. خاصیۀ در تاریخ مجدی است که در کتب تواریخ مسطور است که چون متوکل عباسی بختیشوع طیب را گرفته بقتل رسانید و اموال او را بخزانۀ فرستاد در میان صندوقهای جواهر و نقایس او صندوقچه یافتند که به تکلف مهری بر آن نهاده متوکل گمان برد که در آنجا جوهری بغایت نفیس باشد چون سر آنرا گشادند سنگی دیدند متوکل غلام بختیشو غرا که محرم اسرار او بود و در علم طب و حکمت مهارتی تمام داشت طلبیده از وی سؤال نمود که این سنگ چیست و خاصیۀ او چه چیز است غلام گفت که اگر خلیفه عهد کند که مرا آزاد ساخته بدرقه همراه کند تا بزوم روم خاصیۀ اینسنگ را می گویم والا فلا متوکل بر آنجمله پیمان بسته غلام گفت چون این سنگ را بر موی مالند موی را حلق کند و آدمی را از زحمت اسیره و محنت نوره خلاص کند متوکل خوشحال شده امر کرد که مردی را که موی بسیار در پای وی بود حاضر ساخته باستعمال آن عمل اشتغال نمودند مجموع مویهای او را پاک ساخت متوکل فرمانداد تا غلام را بولایت روم برند غلام گفت چون خلیفه درباره من این لطف فرمود واجب است بر من که تمامت اینعمنی را در خدمت او عرض کنم که خاصیۀ این سنگ چیست متوکل گفت بگوی غلام بر زبان آورد که هر سال بوقت طلوع شعری او را باید در خون میش انداخت تا خصیۀ او بماند و چون فصل تابستان برآمد متوکل او را در خون میش انداخت آن خاصیۀ باطلشد و چونغلام رفته بودا متوکل متأسف و متحیر گشته مدتی محزون میبود. خاصیۀ یاقوت معدن آنو در حدود سر اندیب باشد و گویند در حدود زبکنار کوهیست که آنرا کوه برف نامند و در زیر آن کوه یاقوت سرخ باشد و آن بر چند قسم و چندین رنگ است و بنا بر نقل صاحب نفایس الفنون از خواص او آنستکه اگر کسی آنرا با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه را ببرد و تشنگی را بنشانند و بعضی گویند انوشیروانرا یاقوتی بود شب افروز که آنرا کوبی خوانند بشب چون چراغ برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست و اینمعنی مستبعد نیست چه یاقوترا این خاصیۀ است که چون اخگر درخشد در تاریخ آمده استکه سلطان ملک شاه قاصدی پیش سلطان ابراهیم که از فرزندان سلطانمحمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رفت زمستان بود دید که آتشدان زرینی نزد او بود و اخگری که در آنجا بود از آتش سرختر نمودی و همچون آتش درخشدی قاصد از آن در حیرت آمد سلطان ابراهیم قدری از آن آتش بکفچه زرین برداشت و گفت دست بیار که بدین آتش دست نسوزد و بر دست او ریخت او ندانست که آن یاقوت است و ابوریحان گفته است که نیم مثقال یاقوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و ممسوح و طولانی بود هزار هزار ارزد. و فی اخبار الدول للقرمانی ابن برمک جد یحیی بن خالد البرمکی کان جالساً مع ملک الهند فی قصر مشرف علی البحر و فی ید الملک خاتم یاقوت احمر یغلب نوره نور الشمس قد الضاء المجلس منه فلم ازل انظر الیه فلما رأنی فعل ذلك نزع من اصبعه در ماه فی البحر فاستجیب منه و طنت انی جنیت جنایه فلما رأنی ضحک و دعا بسقط فاخرج منه سمکته فی فضبه فی رقبتها سلسله طویلۀ فالقاها فی البحر فغاصت ثم ظهرت بالخاتم فی فیها فجذیها و اخذ الخاتم ورده الی اصبعه فتحرت

و لم اعرف سببه و فيه عنه ايضاً ثم قال خرجت و اتيت دمشق و يفت هشام بن عبدالملك فاكرمني و سئلني عن خبري فاخبرته فامرني ان اتخذ له معجوناً فتشاغلت بعلمه فانا في بعض الايام في منزلي مشغولاً بدق اجزاء المعجون الذي امرني به و اذا بغلما نه مجموا على و قالوا امير المؤمنين يطلبك فلما حضرت مجلسه و دخلت من الباب قال اتركوه اذهب لا تقربني ان معك سمّاً فاخرجوني و عدت الى منزلي و انا متحير فاغتسلت و لبست ثيابي و رجعت اليه و سألته عما كان فقال كان معك ثم او عبث بشيء من السموم فقلت لا والله يا امير المؤمنين الا- اني كنت ادق الأفيون و هو من جمله اجزاء المعجون و هو سمّ فقلت فكيف علم امير المؤمنين ذلك فقال ليفي عضدي كبشان من الياقوت اذ القيني انسان معه سم انتطجا فلماً وقعت عيني عليك انتطح الكبشان فعلمت ان في يدك شيئاً من السموم خاصية در نفايس الفنون استكه زمرد معدن آن در ولايت سودان مغرب است و در بربر بالاى صعيد مصر هم گویند و آنرا اقسامی است و از خواصّ او آنست كه هر كه زمرد با خود دارد خواب بد نه‌ببند و قوت دل دهد و از صرع ايمن باشد و خون شكّم و اسهال باز دارد و در بعضی از كتب تواريخ آمده است كه در قدیم يك قطعه زمرد بوزن دوازده درم بدوازده هزار دينار زر مغربی فروخته‌اند و در اخبار الدول است كه هديه فرستاد سلطان هند از برای هرون الرشيد قضيب زمردی را كه طول آن زياده از يك ذراع بود و بر سر آن قضيب صورت طائری بود كه از ياقوت احمر مصور شده بود و قيمت شد آن طائر از ياقوت بتنهائی قطع نظر از قضيب نموده بصد هزار دينار. خاصية يكي از جواهر غاليه الماس است و معدن او را در هندوستان نوشته‌اند و از خواصّ او آنست كه اگر ريزه از آنرا بخورد جگر او را پاره پاره كند و اگر في الفور جگر گوسفند بلغ كند خورنده او آن الماس كه خورده در آن جگر گوسفند مخلوط شده براه قی بیرون آید و ريزه از او بر سر مشقب بنشانند و بدان سنگهای سخت را سوراخ نمایند در بحيره آورده كه از ثقاب شنیده شده كه در جبال جنوبی هند راجه می‌باشد كه هرگز هيچيك از ملوك ملايمت نكرده و دشمنرا بر او دست نيست چه از هيچ طرف بيگانه به ملك او نتواند در آمد و در ملك او نیز معدن الماس می‌باشد بدین نوع كه در سالی يك هفته و زمینی كه همه سال در او الماس یافته‌اند مردم خود را بر آن زمین تعیین كند البته الماس یافته شود و جمیع مردم الماس بخدمت او آورند و این از همه عجيب تر كه هيچكس الماس را نتواند از او پنهان كرد چه شب در عالم خواب البته او را معلوم میشود شخصی كه بآنملك رسیده بود نقل كرد كه مرا اينحال واقعه شد از آنزمین التماس يافتم چونروز ديگر خواستم كه برآيم گماشتگان را چه مرا نزد راجه بردند راجه گفت مرا دوش چنین گفتند كه تو الماس يافته بدین شكل و این اندام چونراست می گفت من عاجز شده الماس را برآوردم و تسليم كردم گویند در آن فصل مرغان الز كوه خطابان حدود می‌آیند و آب و هوای آنرا هر اینجا ممیت است كه اگر آن مرغان اگر الماس در مخلب نداشته باشند زنده نمانند و قول ديگر آنكه هر سال مرغان آنملك را علتی دست میدهد كه الماس علاج آن ميكند پس بمعدن الماس رفته الماس می‌آورند. خاصية مرقشيشا در ساحل بحر مغرب است و از خاصيت او استكه هر كس آنرا ببیندا چندان بخندد كه از خنده هلاك شود در بحيره است كه چون اسكندر از دريايمغرب گذشت سپاه او بجائی رسیدند كه هر كرا چشم برانمکان افتاد از خنده هلاك شد كيفيت را با حشر شناسان گفتند ایشان گفتند شك مرقشيشاد در اينجاست پس تمام سنگها را جمعكرده بكرباس بسته حصاری برآوردند و روی آن كچ نمودند اگر نادراً مسافری از نردبان آنحصار رفته بدرون آن بنگرد از خنده بميرد گویند ملك زاده اينقول را استوار نداشته چون بآن

موضع رفته امتحان کرد قبول نمود

۱۰۷ - گلشن صد و هفتم

در فوائد نباتات و اجزاء هر فرو فروان حیوان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست فائده در خریدۀ العجائب ابن وردی است که درخت خرما اول درختی است که بر روی زمین استقرار یافته و پیغمبر (ص) فرموده است گرامی دارید نخله را که عمته شما است و آنرا عمته انسانی فرموده بجهت آنست که از فاضل طبنته آدم خلقت شده و هم بجهت اینکه از چندین جهت شبیه بانسانست اول از حیث استقامت قامت دویم از حیث طول قامت سیم از حیث امتیاز نخله ذکر از میان نخلهای ماده چهارم از حیث اختصاص آن بلفاح و آبستن شدن پنجم آنکه بوی طلع آن مثل بوی منی انسان است ششم آنکه از برای ثمره آن غلافی است مثل مشیمه انسان و بجهت دان آن هفتم آنکه چون سرش قطع کنند مثل انسان بمیرد هشتم آنکه پیه اندرخت را اگر آفتی رسد نابود شود چه پیه آن مانند مخ انسان است نهم آنکه هر گاه نخله ذکر بانثی نزدیک باشد نخله انثی زیاد بارور شود دهم اگر نخله انثی را قطع الفت شود از ذکر یا بالعکس انثی بارور نشود از الم فراق یازدهم اگر زیاد آب بخورد فاسد شود دوازدهم آنکه اگر آب از سرش بگذرد بار ندهد مثل انسان غریق باشد و او را مثل امراض انوسانی امراضی باشد از جمله آنکه مثل انسان مغموم شود و علاجش آنست که بقدر دو ذراع از اسفل او را قطع کرده و در خلال آن آهن گذارند و از جمله آنکه عاشق گردد و علامت آن آنستکه بدرخت دیگر میل کند و بارش کم شود و علاجش آنست که میان آن نخله و معشوق او که باو متمایل شده ریسمانی به بندند یا از آن معشوق سعفه بر این عاشقمعلق کنند و یا از طلع آن معشوق بر او ریزند و از جمله منع ثمره است و علاجش آنستکه صاحب نخله طبری بر دست گرفته و با یک نفر دیگر نزد آن نخله رفته و بان همراه خود بگوید که میخواهم باین طبر این نخله را قطع کنم چه آنکه بار نمیدهد پس آنمرد همراه بگوید که او را قطع نکن چه امسال بار میدهد و صاحب نخله اصرار بر قطع آن کند و آن همراه شفاعة کرده مانع شود پس صاحب نخله طبری که در دست دارد سه ضربه از پشت طبر بر او بزند که آنسال بارور شود و ثمره کثیر دهد و از جمله آنکه ثمره اش را بانتهای نرساند و مثل زنی که بچه سقط کند بارش را قبل از تکمیل بریزد و علاجش آنکه کمر بندی از سرب ترتیب داده بر میانش بندند که دیگر ثمره اش را سقط نکند و بعضی از فوائد آن از این مکاتبه بعضی از ملوک روم بخلیفه ثانی معلوم میشود که نوشت بخلیفه که شنیده‌ام در بلاد تو درختی است که ثمره میدهد که شبیه بگوشهای حمار وحشی است و پس از آن منشق میشود از چیزیکه مثال لؤلؤ منظوم است پس سبز میشود مانند زمرد پس سرخ و زرد میشود و مثل ریزهای طلا و قطعههای یاقوت پس میرسد و بمانند بهترین فانودجها میشود پس خشک میشود و از جمله قوت قرار داده میشود و ذخیره کرده میشود از برای مؤنه فلله درها شجره و اگر گوینده بمن راست گفته باشد پس چنین درخت از درختان بهشت است چون این نامه بعمر رسید در جواب او نوشت که کوبنده بتور است گفته است و این همان درخت است که مسیح در زیر آن تولد یافته و گفته است انی عبدالله اتا فی الکتاب فائده و ایضاً در جزیده است که زیتون بر دو قسم است بنسانی و تری و بری آن اسود است و زیتون درخت مبارکیست و روئیده نمیشود مگر در بقاع شریفه طاهره مطهره و از حضرت رسول (ص) روایت شده که خون آدم در دار دنیا آمد او را درد شکم عارضشد و ضربانی در بدن پیدار گردید پس بسوی باریتعالی از مرض خود شکوه نمود جبرئیل از جانب حقتعالی بر او نازل شده و درختی از زیتون همراه داشت پس آنرا بآدم داده و عرض کرد او را غرس کن و چون به ثمر آید از ثمره آن گرفته فشار ده و روغن آنرا بگیرد و بر تن خود استعمال نما چه آنکه روغن

آن شفاء از تمامت دردها است مگر از داء سام و مرض و موت و گفته‌اند که درخت زیتون تا سه هزار سال عمر میکند و از خواص آن درخت اینست که بر تشنه‌گی صابر است مثل نخله و چوب آن در وقت سوزانیدش دود ندارد و روغنش هم دود ندارد و اگر شخصی جنب ثمره آن بخشیند فاسد میشود و قلیل الخمل میگردد و باید در شهرهائی غرس شود که تردد در کنارش زیاد شود که گرد و غبار از کثرت ماره بالا گیرد و ثمره‌اش نشیند که این باعث زیادی نضح و کثرت و سوته او میگردد و هرگاه چند میخ از چوب بلوط در اطراف آن بزمین کوفته شود باعث کثرت ثمره او میگردد و اگر کسیرا از هوام الارض گزیده باشد چون قدری از ریشه درخت زیتون را بر جای گزیده شده بگذارند فی الفور بره حاصل شود و خاکستر برگ درخت زیتونرا بجای توتیا در چشم کار برند و صمغ آن از برای بواسیر نافع است و اگر برگ آنرا در میان آب خیسانیده و در آن آب قدری نانم ریخته بخورد مار دهنده فوراً هلاک شود و فوائد دیگر هم از برای اوست و بهمین قدر اختصار شد. فائده در خاصیت زرد آلو در بحار و کتاب سابق الذکر از حضرت رسول خدا(ع) روایه نموده که خداوند پیغمبری را بقومی مبعوث فرمود و آنها را در هر سال روز عیدی بود که در آنروز اجتماع مینمودند پس آن پیغمبر در آنروز به نزد ایشان آمده و آنها را بسوی ایمان بخدا دعوت فرمود آنجماعت گفتند اگر تو در دعوی خود صادقی که از جانب خداوند بما مبعوث شده پس خدای را بخوان تا از اینچوب خشک که در اینجا افتاده ثمره ایجاد فرماید که بر رنگ لباسهای ما باشد و الوان البسه ایشان در آنوقت زعفرانی رنگ بود تا ما بتو ایمان بیاوریم پس آنجناب خدای را خوانده آنچوب سبز شد و برگ و ثمر بیرون آورد و ثمره آن زرد آلو بود و برگ آنرا هرگاه صاحب درد دندان مضع کند وجع دندان او برطرف گردد و آن تر و سرد است و سریع العفونه و خوردن آن باعث تبرید معده است و مفسد طعام است حکایت شده استکه وقتی طیبی گذشت بر کسیکه درخت زرد آلو غرس میکرد پس از آنغراس پرسید که چه میکنی آن مرد گفت از برای خودم و برای شما کار میکنم طیب گفت چگونه از برای من کار میکنی آنمرد گفت درخت زرد آلو میکارم چه من بشمره و پول آن انتفاع میبرم و شما بمرض کسیکه از آن بخورد منتفع میشوید از گرفتتم حق الطبايه از او. فائده در سما و العالم از حضرت باقر و آنجناب از حضرت امیرالمؤمنین(ع) روایه نموده که فرمود بخورید انجیر را زیرا که آن نافع قولنج است و کم نمائید خوردن ماهی را چه گوشت ماهی موجب دبول بدن و باعث کثرت بلغم و سبب غلظت نفس است و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام رضا(ع) روایه نموده که انجیر کند ردهانرا برطرف میکند و استخوانرا سخت میکند و مور را میرویانند و دردها را میبرد که با آن بدواتی دیگر حاجت نیست و شبیه‌ترین میوه‌هاست بمیوه‌های بهشت و هم از حضرت رسول(ص) روایه نموده که خوردن انجیر دفع میکند نقرس و بواسیر را و قوت مجامعت را می‌افزاید و از حضرت ابی جعفر علیه‌السلام روایت نموده که چون ملک قبطیان بعزم خراب کردن بیتالمقدس با سپاه خود بیرون آمد مردم در نزد جبریل پیغمبر اجتماع نموده و شکوه کردند از این امر خرقیل گفت شاید من امشب با خدایتعالی در اینخصوص مناجات کنم پس چون شب در رسید با خداوند مناجات نمود خداوند باو وحی فرمود که من کفایه شر آنها را از شما خواهم فرمود پس به منکم موکل بهوا امر شد که نفسهای قبطیان را گرفته تماماً هلاک شدند پس چون روز شد خرقیل قوم خود را از هلاکت ایشان خبر داده بیرون آمدند و قبطیانرا مرده دیدند پس خرقیلرا از مردن آنها بدعای او چیزی در قلب خلجان نموده و با خود گفت که فضیلت سلیمان پیغمبر بر من چیست که من نیز مثل آنچه را که او کرده است نمودم پس بمکافات این خلجان قرحه بر جگر پدیدار شده او را بسیار

اذیۀ میکرد تا آنکه تذلل و تجشع از برای خدایتعالی نموده و در میان خاکستر نشست پس از جانب خداوند جل و علا باو وحی شد که بگیر شیر انجیر را و از ظاهر بدن خود آنرا بسینه‌ات بمال تا رفع مرضت گردد چون خرقیل چنان کرد مرض او رفعشد. فائده در بحارالانوار از حضرت امام رضا(ع) روایۀ نموده که بخورید خربزه را که در آن ده خصلت است و دردی و فسادی ندارد و خوردنی است و آشامیدنی است و گلست و آشنانست که دهانرا پاک میکند و تا نخورش و قوت جماعرا زیاد می‌کند و مثانه را میشوید و ادرار بول می‌کند در یک مثانه را دفع می‌کند و ایضاً در بحار از کتاب روضه از حضرت امام رضا(ع) نقل نموده که این اشعار را در توصیف بطیخ انشاء فرموده است عربیۀ اهدت لنا الایام بطنیحۀ من حلل الارض و دارالسلام تجمع اوصافاً عظماً و قد عددتها موضوفۀ بانظام کذاک قال المصطفی المحتبی محمد جدی علیه‌السلام ماء و حلواء و ریحانۀ فاکهۀ و من طعام ادام تنقی المثنائۀ و تصفی الوجوه تطیب النکھۀ عشر تمام فائده در بحارالانوار از حضرت صادق روایت نموده که فرمود کاسنی بهترین سبزیها است و فرزندان را بسیار نیکو میکند و پسر می‌آورد و ایضاً فرموده که با دروج فتح شده می‌کند و اشتهای طعام را زیاد میکند و سل را میبرد و آروق را خوشبو میکند و امان است از خوره و چون در شکم ساکن شود همه دردها را زایل کند و از حضرت صادق(ع) روایۀ نموده که فرمود بخور تره را که در آن چهار خصلت است کند دهانرا برطرف می‌کند و بادها را دفع می‌کند و بواسیر را قطع میکند و هر که بد او مبت کند بر آن از خوره ایمن است و از حضرت صادق و آنجناب از جدش رسول خدا روایت نموده که فرمود بر شما باد بخوردن کرفس که خوراک حضرت الیاس و یسع و یوشع بن نون است و از حضرت امام موسی(ع) روایت نموده که خوردن سیب ترش و گشنیز مورث فراموشی است و از حضرت امام جعفر مرویست که بر روی زمین سبزی شریف تر و نافع تر از برگ خرفه نیست و آن سبزی حضرت فاطمه است و در حدیث دیگر فرمود که بر شما باد بخوردن کاهو که خونرا صاف می‌کند و از حضرت صادق منقول است که هر که تره تیزک را بعد از نماز خفتم سیر بخورد تا صبح نفس او بو را کشد بسوی خوره و در حدیث دیگر فرمود که کاسنی و بادروج از ما است و ترتیزک از بنی امیه است و از حضرت صادق(ع) مرویست که خدایتعالی دفع کرد از یهودان خوره را بخوردن چغندر و بیرون آوردن رگهای گوشت و از حضرت امامن موسی(ع) مرویست که جناب رسول خدا(ص) وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین(ع) که با علی بر تو باد بخوردن کدو که دماغ و عقلرا زیاد می‌کند و آنجناب امر میفرمود زنان خود را که کدو در طعام زیاد کنند و از حضرت صادق مرویست که در ترب سه خصلت هست تخم او طعام را هضم می‌کند و ریشهام قطع بلغم میکند و برگش مورث ادرار بول است و از حضرت صادق مرویست که خوردن کزر قوت جماعرا زیاد می‌کند و امان میدهد از قولنج و دفع بواسیر می‌کند و در چهار حدیث معتبر وارد شده است که بخورید شلغم را که هیچکس نیست مگر آنکه در اورک خوره هست و شلغم آن رگ را می‌گدازد و از حضرت صادق منقولیست که بخورید بادنجان را که درد را میبرد و بآن درد نیست و از حضرت صادق منقول است بچیدین سند که پیاز کند دهنرا میبرد و بلغمرا زایل میکند و سستی و واماندگی را برطرف میکند و پیهای بدن را محکم میکند و بن دندان را سخت میکند و قوت مجامعت را می‌افزاید و نسلرا زیاد می‌کند و تب را میبرد و بدن را نازک میکند

و احادیث بسیار در مدح ارشم وارد شده است که تقویت معده می‌کند و اگر در صبح ناشتا سفوف کرده بخورد رطوبت معده را دفع میکند فائده در حیوة الحیوان است که نشستن در بالای پوست شیر بواسیر را میبرد و نقرس را زائل میکند و اگر پیه پیشانی آنرا روغن کل مخلوط نموده و بصورت مالند بلوک و جمیع مردم از او در هیبة افتند و کئه شتر را اگر بر آستین شخص عاشق ببندند عشقش زایل شود و مخ ساق آن را هرگاه در پنبه گذارده و زن عقیم آنرا بردارد تا سه روز و بعد از آن با او مجامعت نمایند حامله شود و خصیة هرگوش را هرگاه بر موضعیکه مار و عقرب گزیده بمالند فی الفور برء حاصل شود و هرگاه شاخ و سم بز کوهی را کوبیده و در میان روغن ریخته کسی که بسیار راه می‌رود بر ساق و بدن خود از آنروغن بمالد خستگی نه بیند و هرگاه بخون افعی اکتحال کنند باعث جلای بصر میشود و اگر دل آنرا خشکانیده با خود دارند سحر بر ایشان کارگر نشود و خصیة بط را هرگاه برشته نموده و مرد آن را بخورد و فوراً با زن خود جمع شود آنزن حامله گردد باذن الله و اگر از اجزاء گوزن با کسی باشد آنرا خواب نبرد تا آنکه او را از خود دور نماید و آشامیدن خون گوزن موجب تفتت سنگ مثانه است و زهره ببر را هرگاه در آب ریخته و بر سر صاحب سرسام و برسام بمالند موجب صحت او گردد و زهره طوطی را هرگاه کسی بخورد فصیح للسان و جزى الکلام گردد و زبل قاطر را هرگاه زنیکه بیچه در رحمش مرده باشد بخورد بیچه او سقط شود و زبل خشکیده آنرا اگر صاحب خون دماغ در دماغ خود فرو برد رعاف او حبس شود و زبل گاو را هرگاه سوزانیده و زن حامله با آن دود دهند بیچه او چه زنده باشد و چه مرده از او جدا شود و هرگاه صاحب مرض صرع خاتمی ترتیب داده و فص آنرا از سم الاغ قرار دهد ایمن از صرع گردد و هرگاه بگیرد دو چشم مرغ سیاه بسیار سیاه را با دو چشم گرنه سیاه و آنها را خشکانیده و سحق نموده و بدیده کشد روحانیتن در نظر او بیابند و هر چه را که از ایشان سؤال کند جوابشرا خواهند داد. فائده دمیری در حیوة الحیوان آورده که اکتحال بآنچه در جوف خفاء است باعث زوال رطوبه چشم و موجب رفع پرده است بگذارند فوراً برء حاصل شود. فائده فی الجلد الاول من نزهة المجالس بعد الزحمن الصفوری الشافعی رای رجل خفاء فقال ما اراد الله بخلقها لا صورة خسته و لا رایحه طيبة فابلاه الله بقرحه عجز عنها الاطباء فحضر طیب و قال ائتونی بخفساء فاحرقها و جعل رمادها علی القرحة فبرأ باذن الله فقال صاحب الفرحة اراد الله ان يعرفنی ان اقبخ الحیوانات اعز الادویة عندی قائده در زنبیل معتمدی است که در نمره چهاردهم روزنامه اختر که بتاريخ ۱۲ محرم سنه ۱۳۰۳ در اسلامبول طبع شده در باب مکس و منافع آن مینویسد که در باب منافع اینحیوان ضعیف برای بنی نوع انسان روز نامه صحت تفصیلی نوشته بود ترجمه آنرا خالی از مناسبتی ندیده ذیلاً مینگاریم این یکی معلوم است که بمناسبت تغییر موسم و درآمدن تابستان اینحیوان بکثرت ظاهر میشود اگرچه در ظاهر مردم را اذیت می‌کنند ولی باطناً فوائد بسیار برای حفظ صحت بنی نوع بشر از وجود آنها حاصل میشود چنانکه مرسن نام حکیم که از اطبای حاذقه انگلستان است میگوید با وجود اذیتی که از نوع مگس بآدمیان میرسد نباید او را مانند حیوان موذی نگاه نمود چه نوع مگس برای بنی نوع انسان از حیوانات بسیار خیرخواه است و وظائف سودمندی که درباره حفظ صحت آدمیان از آنها بظهور میرسد مستحق انواع احترامند که در آنباب لازم است برای اثبات مدعا شرح و بسطی داده شود که

همه کس را

ص: ۳۸۶

از کمال خیرخواهی و درجهٔ منافع اینجوان ضعیف در خصوص نگاهداری صحت بنی آدم آگاهی حاصل آید در حالتیکه مگس از پرواز مانده جانی می‌نشیند خواهید دید که بمحض نشستن پاهایشرا بهم‌دیگر مالیده پس از روی پره‌های خود گذرانیده بعد از آن دستهای خود را بلند نموده بسر و صورتش بهم‌دیگر خیلی مالیده آنگاه با خرطوم خود تا هر جایی که میرسد بدنش را می‌لیسد تماشا کننده چنین می‌پندارد که این عملیات محض توجه طهارت است و حال آنکه مطلب غیر اینست طیب موحی الیه بمناسبت تجربه و تحقیقی که خود بعمل آورده است میگوید این عملیات که از مگس مشاهده می‌شود برای طهارت نیست بلکه برای تلف کردن هوام بسیار کوچکی است میکروب نامی است که مخلوط هوا و محل صحت و با ذره‌بین در صورتیکه بدقت نگاه کرده میشود مشهود میگردد هوام مذکور در حالت طیران مگس روز بال و پر آن جمع میشود اینو است که مگس پس از فراغت از پرواز جایی که نشسته است بواسطهٔ دست و پا و خرطوم هوام مذکوره را که بوحوش نشسته جمع کرده فرو میرد طبیعت مومی الیه نخست چنین گمان کرده بوده است که مگسها تخم خودشانرا میخورند روزی در روی کاغذیکه مگسها نشسته مجلس مهمانی غریبی داشته‌اند بواسطهٔ ذره‌بین نگاه کرده دیده است خیلی هوام سفید صغیر الجثه روی کاغذ جمع است و مگسها آن را طعمهٔ خود می‌کنند سپس همان کاغذ را جایی پاک کرده نگاه میدارد پس از اندک زمانی کاغذ را معاینه میکند که باز هوام مذکوره روی آن جمع شده و از این بکی دریافته بوده است که خوراک مگسها پیوسته همین هوام میکروب نام بوده است نه تخم خودشان طیب مومی الیه میگوید این هوام برای حفظ صحت خیلی مضر است بعلت اینتکه تولید آن از کثافت است چنانکه در هر جا که مواد کثیفه است هوام مذکوره بیشتر پدید آمده مگسها نیز برای صید آنها آنجا جمع میشوند و این یکی واضحست نوع مگس در جائیکه تمیز و پاک است کمتر یافت شده و آنکه هست ضعیف و خفیف است ولی بخلاف جای کثیف که مگس در آنجا هم فراوان و هم فربه و چاق تر است.

۱۰۸ - گلشن صد و هشتم

در منافع اعضاء ظاهره و باطنهٔ انسان و گلچین از گلبانهای آن چند گل است منفعه در حیوة الحیوان از ابن بختیشوع طیب نقل نموده که از چیزهایی که ذکر شده از خواص و منافع اجزاء انسان و تجربه نیز بر آن شاهد است چیزهایی است که حکیم جالینوس گفته است و از آنجمله این است که هرگاه موی آدمی را سوزانیده و با گلاب داخل کرده و بر سر زنی که درد مخاص دارد بگذارند ولادت بر آن آسان گردد. منفعه و هرگاه منی آدمی را بر موضع برص بمالند آنرا زایل کند و اگر منی آدمی در جره ریخته شود هر چه کیک در آن حجره باشد بر آن منی جمعشوند و در آن حجره بغیر از آن موضع کیک یافت نمی‌شود. منفعه و هرگاه آب دهن آدمی تا سه مرتبه بر دهان مار افتد باعث هلاک آن گردد. منفعه و اگر در شبی که باد بسیار در آن میوزد چراغی از روغن آدمی روشن کنند باد ساکن شود و اگر موی گیس زن را بآن طولانی که هست بریده و در دریا اندازند بنحویکه از دریا بیرون نیاید مار آبی گردد و باذن الله منفعه و هرگاه کسی که در چشم آن سفیدی باشد و بیشتر پستان زن باشکر طبر زد اکتحال نماید باعث رفع آن سفیدی کرده و هرگاه طفل شیر خواره را که کبود چشم باشد چهلروز از شیر جاریهٔ جثیه شیر دهند چشم آن سیاه گردد. منفعه و هرگاه بول صبتی را گرفته و قدری خاکستر درخت انگور را در آن ریزند و بر بالای ریش و قرحه گذارند آنرا مندمل کند و هرگاه اول دندانیکه از طفل میافتد بر زنی آویزان باشد حامله نگردد تا آن دندان با او است منفعه و هرگاه بزهرهٔ آدمی اکتحال نمایند از برای سفیدی چشم نافع است و جالینوس و ابن ماویسه گفته‌اند

که زهره آدمی ستم قاتل است منفعه و هرگاه استخوان آدمیرا سوزانیده و نرم نموده و قدری صبر زرد در آن داخل کرده در بینی کشند که مرض باسور دارد بهبودی حاصل گردد و باسور مرضی است که در مقعده و بینی حادث میشود و جمع آن بواسیر است چنانکه در کتاب کنزاللغه مرقوم داشته منفعه و هرگاه کرمهاییکه از آدمی دفع میشود گرفته شود و خشک کرده آنرا نرم نمایند و در چشم کسی که سفیدی در چشمش افتاده باشد بکشند سفیدی آن زائل شود و اگر فضله آدمی را خشکانیده نرم بکوبند و بیزند و با سرکه عجین کنند در حالتیکه در آن سرکه قدری عسل هم مخلوط کرده باشند و محلیرا که آکله دارد بآن طلی نمایند رفع آکله آن شود باذن الله و همچنین هرگاه بآن خنایکه در گلو حادث میشود طلی نمایند بره حاصل گردد منفعه و هرگاه موی آدمی را معلق بدارد کسیکه او را درد شقیقه است دردش ساکن شود و اگر موی آدمی را بر سرکه تر نموده و بر موضعیکه آنرا سک نیش زده باشد بگذارند بره حاصلشود و اگر خون آدمیرا با آرد حله و آب سداب عجین نموده و بر بالای هر جراحتی که در بدن باشد بگذارند بره حاصل کند منفعه و هرگاه خون حیض دختر باکره باثیئه جوانرا گرفته و اندکی شراب کهنه در آن ریخته و صاحب سفیدی چشم بآن اکتحال کند سفیدی چشمش زائل شود و خرقة حیض زنان را هرگاه بر دنبال کشتی آویزان کنند از صدمه باد ایمن گردد و هرگاه زنی را درد ناف باشد خرقة حیض رال سوزانیده بنحویکه خاکستر گردد پس قدری از آن خاکستر را با اندکی گشنیز بآب نیم گرم ریخته بنحویکه مثل خمیر نشود و بآن اطراف ناف را طلاویه نموده باذن الله از درد ناف بره حاصل کند و همچنین در وقت نفاس هم اگر ناف را درد بگیرد علاج اینست. منفعه و هرگاه رجیع طفلرا که در وقت ولادت از او جدا میشود گرفته و خشکانیده و نرم کوفته و در چشمیکه سفیدی دارد بکشند سفیدیش زایل گردد و اگر مقدار نخودی از رجیع خشک آدمی را نرم کوبیده و در میان آب نیم گرم بریزند و بصاحب قولنج بیاشامند باذن الله تعالی او را از آنمرض بره حاصل گردد و هرگاه در میان سرکه ریخته باشند در رفع قولنج مؤثرتر باشد و هرگاه رجیع آدمی را که تازه دفع میشود و هنوز گرم است گرفته و در شراب کهنه ریخته ب حیوانی که دلش درد گرفته بدهند موجب افاقه آن میگردد. منفعه و هرگاه دستها و پاهای انسانی را در میان طشتی شسته و آب آنرا هر کس بخورد چنان محبتی درباره کسی که دست و پای او شسته شده است پیدا کند که طاقت مفارقت او را نداشته باشد و این سرّی است عجیب و مجرب منفعه و هرگاه کسیرا مرض لقوه و فلج باشد اگر از شیر زن سیاه یا حبشیه با روغن زنبق مخلوط نمودن سعوط نماید او را باذن الله بره حاصل گردد و مقدار سعوط از آن از برای انسان کامل اسن و العمر یک قراط است و از برای طفل یکحبه است و اگر در آن قدری از انزروت داخل کرده و بچشمیکه در آن سرخی باشد بکشند او را نافع باشد. منفعه و هرگاه انجدان را نرم کوبیده و در میان بول کودک نابالغ ریخته و به حیوانی که آفت از غولان پیدا کرده بخوراند او را بره حاصل گردد و هرگاه بخوانند که زن مایل بمفارقت غیر از او نباشد قدری از موی آنزن را گرفته و سوزانیده و خاکستر آنرا در وقت مجامعت بر سر احلیل گذارده و با او مجامعه کند که دیگر آن زن قبول مجامعت غیر او را ننماید و اینسرّی است عجیب منفعه و هرگاه جزئی از منی آدمی را گرفته و جزئی زنبق را در آن داخل کرده و ساحل لقوه از آن سه روز سعوط نموده او رد صحت و بره حاصل گردد باذن الله تعالی و هرگاه بول طفلی نابالغ را گرفته و در ظرفی نموده بالای آتش بگذارد تا گرم شود ولته را در آن انداخته تا تر شود پس از آن بر چشمیکه ورم نموده و یا سرخ شده باشد بگذارند او را بره حاصل گردد باذن الله منفعه و هرگاه منی

آدمی

ص: ۳۸۸

را در حالتیکه تازه از احلیل بیرون آمده و گرم باشد گرفته و بر موضعی که مبر و صست طلایه کنند رنگ آن موضعا تغییر میدهد و برنگ بدن مینماید باذن الله تعالی و هرگاه بخواهند که پستانهای دختر تا سن کهولت شکسته نشود بگیرند از خون اول حیضی که آندرختر می‌بیند و از آن سر پستانهای او را رنگین کنند و طلایه نمایند که پستانهای او هیچوقت شکسته نگردد و اینسریست عجیب و مجرب منفعه و هرگاه گرفته شود خون حیض در حالتیکه گرم و تازه باشد و بآن چشمیرا که نقطه افتاده و یا ورم کرده ملطع کنند باعث زوال نقطه و ورم آن گردد منفعه و هرگاه بخواهند که بدن انسانی فربه گردد بگیرند پیه مرغابی ماده را و آنرا کوبیده با قدری از بورق و کمون کرمانی و آدر جلسه پس از آن بندقه و کلولها از آن ترتیب داده و تا هفت روز آنها را بمرغ سیاهی داده تا بلغ کند و آن هفت روز باید متوالی باشد پس بعد از هفت روز آنمرغرا ذبح نموده و از آن آبگوشت ترتیب داده هر کس که از آن بخورد چه زن باشد و چه مرد چنان فربه شود که گوشت و پیه بدنش بحد غلبه و افراط رسد و هرگاه از برای فربهی عملی ابلاغ از آنچه ذکر شد بخواهند بگیرند زهره آدمی را و با اندکی از آب داخل کرده و آنچه ممکن است که خیسیده شود در آن از گندم در آن ریزند و صبر کنند تا گندمها باد کند و خیسیده شود پس آنها را در نزد مرغی سیاه ریخته تا هفت روز متوالی تا آنها را بخورد پس آنمرغرا ذبح نموده و بدستور سابق بخورند که در فربهی اثری عظیم دارد. منفعه و هرگاه بخواهند که شیر زن بند شود و قطع گردد بگیرند جلسدا و آنرا نرم کوبیده و با آب خمیر کرده و بر سر پستانهای زن طلایه نمایند که شیر پستان او باذن الله قطع خواهد شد و اگر بخواهند که شیر زن زیاد شود بگیرند یک دانه خنطرا و آنرا نرم کوبیده در میان روغن زیت بریزند پس از آن قطعه کبودی بر سر چوبی بسته و در میان آن زیت داخل کرده و بزیت آلوده نموده و بآن سر پستان زنرا طلایه نمایند که شیر آتزن باذن الله و اجازه زیاد خواهد شد و هر دو اینعملها صحیح و مجرباند. منفعه و هرگاه صورت کودکی صبیح المنظر را مصور نموده و در وقت جماع در مقابل نظر زن گذاشته شود اگر حامله گردد فرزندی بزاید که در اکثر اعضا و جوارح شبیه بآنصورت باشد تایید فیه تسدید این ناچیز گوید که تائید مینماید اینرا آنچه در زهر الزبیع سید سند جزائری است چه آنجناب در آن کتاب از حضرت امام رضا(ع) روایت نموده که پادشاه بخت النصر بدانیال پیغمبر عرضکرد میخواهم مرا پسری مثل تو بهم رسد دانیال فرمود قدر و منزلت من در دل تو چقدر است پادشاه گفت بزرگتر قدری و عظیم تر محلی دانیال فرمود پس در وقت مجامعت مرا در نظر آورده و دل خود را متوجه من کن بخت النصر بموجب سخن دانیال عملنموده پس برای او متولد شد پسریکه اشبه خلق بود بحضرت دانیال علیه السلام منفعه و هرگاه استخوان جناح راست هدهد را بادندان آدمی در زیر سر کسی که در خواب است بگذارند از خواب بیدار نشود مگر وقتیکه آنها را از زیر سر آن بیرون آورند و هرگاه دتلان انسان مرده را بر کسیکه درد دندان دارد معلق نمایند درد دندانش ساکن گردد و آب دهن آدمی را در وقتی که ناشتا باشد اگر با ثالول بمالند آنرا برطرف کند و شیر زن را هرگاه قدری عسل در آن داخل کرده بخورند از برای تفتت و ریز ریز نمودن ریگ مئانه بسیار نافع است. منفعه و هرگاه بول آدمی را بر جای سگ گزیده بمالند آنرا نفع بین بخشد و طائفه گفته‌اند اگر مکلوب و سگ دیوانه گزیده را قدری از خون انسانی شریف و حسیب بدهند فی الفور او را برء حاصلشود و قول شاعر را بر این امر شاهد آورده‌اند که گفته غریبه احلامکن لسقامو الجهل شافیة کما دمائمک تبری من الکلب و قلامه ناخن آدمی را هرگاه آدمی دیگر بخورد در حالتیکه آنرا سوخته باشند آن کسیکه آنرا خورده چنان شیفته

صاحب قلامه گردد که نخواهد آنی از او جدا شود منفعة و هرگاه لعاب انسان روزه دار بگوشی که کرم داشته باشد بریزد باعث خروج کرم آن گردد و اگر با لعاب روزه دار قدری رزاوند داخل نموده و بر بواسیر بگذارند موجب بهبودی آن گردد و بریده ناف کودک را گرفته و قدری از آنرا در زیر نگین انگشتری بگذارند هر کس که آن انگشتری را در دست کند از قولنج ایمن باشد و هرگاه زن عورت خود را بموی آدمی بخورد دهد از تمامت دردهای رحم ایمن گردد منفعة و هرگاه زن پستانهای خود را بخون نفاس طلایه نماید تا زنده است دیگر حامله نگردد بشر آنکه آن خون از خون نفاس اول خودش باشد و اگر اول دندانیکه از طفل میافتد پیش از آنکه بر زمین برسد برداشته شود و آنرا نگین انگشتری قرار داده و بر زن معلق بدارند هم باعث حامله نشدن او گردد. منفعة و هرگاه صاحب جرب بعرق بدن زن طلایه نماید موضع جرب خود را بره حاصل کند و هرگاه خاکستر درخت انگور را داخل در بول آدمی نموده و تمجلیکه خون از آن میآید بگذارند باعث قطع خون آن گردد و هرگاه بول طفلیکه به بیست سال نرسیده باشد گرفته شود در ظرفی و از آن مبروص بیاشامد او را بره حاصل گردد باذن الله و اجازته منفعة و هرگاه خون بکارت را در وقت افتضاض آن بر پستان دختر مانند پستانش بزرگ نشود و هرگاه بریده از ناف طفلرا زنیکه درد دست دارد بر دست خود بیندد و درد دستش ساکن شود منفعة و هرگاه پوست ختنه گاه طفلرا که بریده میشود بگیرند و خشک نموده بسایند و قدری از مشک را در آن خلط نموده و در میان گلاب بریزند و آن گلاب را مبروص بیاشامد از مرض برص نجات یابد و اگر مجذوم هم آنرا بیاشامد بره حاصل کند. منفعة و هرگاه که بخواد کسی او را دوست داشته گریبان پیراهن خود را شسته و آب آنرا ندانسته بخورد آنکس دهد که در عمل محبت اثر عظیم دارد. منفعة و هرگاه عرق آدمی را گرفته و قدری از گرد و غبار سنگ آسیا در آن ریزند و بر بالای پستانیکه ورم نموده باشد بگذارند ورم آن برطرف شود و همچنین از برای قطع شیر از پستان بعد از ولادت طفل نفع کامل بخشد یعنی باعث او را رشیر گردد. حتام نفعه عام و ایضاً در حیوة الحیوان استکه اطباء گفته‌اند هرگاه بخواییکه بدانی زن ولود است یا نه او را امر کن که سیری را در میان پنبه گذارده و آنرا بخود بردارد و هفت ساعت درنگ کند و پس از گذشتن هفت ساعت آنرا بیرون بیاورد پس دهان او را بیوی اگر بوی سیز از دهانش بیاید آنرا معالجه کن که و بود است و اگر نه پس نخواهد بچه آورد و از رازی نقل نموده که این مجرب است.

۱۰۹ - گلشن صد و نهم

در نوادر از اخبار وارده از سید المرسلین (ص) و ائمه طاهرین (ع) و گلچین از گلبانهای آن چند گل است نادره فی لفائف الآثار و جواهر الاخبار للشیخ سلیمان بن محمد العاملی المعاصر للشیخ الجلیل البحر و المترجم فی امل آبله فی ذیل قوله ألم غلبت الروم قرء فی الشواد غلبت بفتح و سینغلبون بانضم و علیه بناء ما فی الاستغاثه لابن میثم ره قال لقدروینا من طریق اهل البیت فی اسرارهم و علومهم و التي خرجت منهم الی علماء شیعتهم ان قویاینون من قریش ولایسوا حقیقه منها و هذا مما لا یعرفه الا معدن النبوة و ورثه علم الرسالة و ذلک مثل بنی امیه ذکر و انه لیسوا من قریش و ان اصلهم من الروم و فیهم تاویل هذه الایة الم غلبت الروم معناه انهم غلبوا علی الملک و سینعلبهم علی ذلک بنوا العباس نادره در کتاب مشکول که بخط مؤلفش بود و بر آن خط شیخنا الجلیل البهائی بود از حضرت رسول (ص) روایت نموده که هرگاه در خانه مؤمنی هزار لقمه حلال باشد و در میان آنها یک لقمه حرام باشد موکل می کند

خدایتعالی ملکیرا که نگاهدارد اینلقمه حرام را تا بیاید فاسقی و بخورد آن لقمه حرام را و هرگاه بوده باشد در خانه فاسقی هزار لقمه حرام و در میان آنها یک لقمه حلال باشد موکل میکند خدایتعالی ملکی را که نگاهدارد آن لقمه حلال را تا بیاید مؤمنی و بخورد او را این ناچیز گوید که مؤید است این روایه را قضیه سید نعمه الله کهنانی با شاهرخ بن امیر تیمور که ما آنرا در نمایش ششم از گلشن پنجاه و هفتم نقل نموده‌ایم نادره در مجموعه مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقلنموده که حضرت صادق از ام جابر پرسید که در چه کاری عرضکرد که میخواهم که تحقیق کنم که از چرنده و پرنده کدام بیضه می نهند و کدام بچه میآورند فرمود که احتیاج باینمقدار از فکر نیست بنویس که گوش هر حیوانیکه مرتفعست بچه میاورد و هر کدام که متخصص است بیضه مینهد ذلک تقدیر العزیز العلم باز با آنکه چرنده است و گو او منحض و بسر او چسبیده بیضه مینهد و سلحاء که چرنده است چون بدینمواست بیضه می نهد و گوش خفاش چون مرتفعست و بسر او چیده نیست بچه میاورد نادره و فيها ایضاً قال الصادق (ع) لمن ساله عن الکیما هل لها وجود امر لا انما سالتمونی عن اخت النبوه و عصمه المروه و الله لبقدر کان و انه لکائن و لاف ی الارض شجره و لا ندره و لا شینی الا و فیه منه اصل و فصل نادره فی المشکول الذی سبق ذکره قال النبی صلی الله علیه و آله من قبل غلاماً بشهوه عذبه الله تعالی فی نار جهنم و انکان ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و عنه اذا غتسیل الواطی بماء البحر لم یحشر یوم القیامه الا جنبنا نادره فی روضات الجنات و مجالس القاضی التتری قدس الله سرهما نقلاً عن شیخنا اللموسی فی مجالسه ان الامام علی بن محمد النقی صاحب العسکر قال لابی السری سهل بن یعقوب بن اسحاق المقلب بابی نواس لکثره ما کان ینخالع و یطائب معه الناس توطئه الاهر تشیعه علی الطیبه یا ابا الستری انت ابونواس الحق و من تقدمک ابونواس الباطل اقول یظهر من هذه الراویة ذم ابی نواس الشاعر الموسوم بالحسن بن هانی المعاصر للامام علی بن موسی الرضا علیه السلام و المادح لجنابه فی بعض الاحیان دان ورد فی حقه احادیث المدح ایضاً و احتمال السید السند فی الروضات بعد ان ذکر جمله منها تبشعه فی آخر حاله فقال و فی کل ما ذکر من الروایات ایضاً من الدلاله علی حسن حال الرجل و خیریه ماله و امامیه مذهبه ما لا یخفی و ظاهر ان اصحاب المعرفه و العلم و العقل لا یموتون الا و هم راجعون الی هذا الامر انشاء الله و تفصیل القول فی کتابین ثم اقول تحمیل قویاً ان ینکون المراد بالحق و الباطل فی کلام الامام نلاحظاً الی الخلاصه و المجون لان ابی نواس الشاعر ایضاً فیه خلاعه کما فی تراجمه لا ناظر الی مذهبهما فافهم نادره در جلد دویم از زهر الربیع استکه در اخبار وارد شده که هرگاه کسی بخواهد بر خود قرار دهد و ملتزم شود که طاعتی از طاعات یا عمل صالحی را بجای آورد پس آنرا بر خود بواسطه عهد و نذر و قسم واجب نکند چه آنکه در آنوقت شیطان او را بوسوسه میاندازد تا آنکه خلاف آنها را بنماید و کفاره بر او واجب شود و در حدیث وارد است که اگر ابن آدم با خدا عهد نماید که سر خود را بدیوار زند هر آینه شیطان او را وسوسه کند تا آنکه مخالفت کرده سر خود را بدیوار زند نادره و فیه ایضاً عنه صلی الله علیه و آله انه قال ان الله فرح بتوبه العبد المؤمن من المضل الواجد و من اعترض الوالد و من الظمان الوارد نادره و فیه ایضاً قال رجل من اصحاب امیرالمؤمنین صلیت خلفه (ع) صلوه الصبح فلما فرغ من الصلوه اقبل علينا بوجهه و قد غلبته کاتبه تدل علی طول خرنه فلم یزل كذلك حتی طلعت الشمس فبداء تقلب کفیه بطناً و ظهراً و قال انی رایت اصحاب محمد غیر مارانیکم کانوا

یصبجون صفرا قد باتو الله او قیاماً ینسلون آیات الله و یتنعمون بذکره تارة علی اقدامهم و تارة علی جباهم فان ذکر جلت قدرته مادوا کما مید الشجر يوم الريح العاصف و اراکم قد اصبحتم غافلين نادرة در اخبار الدول در ذیل عنوان بلاد بربر که در اراضی غرب است از انس بن مالک از حضرت رسول (ص) روایت کرده که چون در محضر مبارک آنجناب وارد شدم و با من غلاموی بود از اهل بربر حضرت فرمود او را بفروش اگر چه بیکدینارش بیع نمائی عرض کردم جهتش چیست یا رسول الله فرمود ایشان امتی هستند که خداوند پیغمبری را بر ایشان مبعوث فرمود پس او را ذبح کرده و پخته و گوشت پخته او را مردان ایشان خوردند و آبگوشت آنرا از برای زنان خود فرستادند خداوند قسم یاد فرموده است که نه از اینطایفه پیغمبر قرار دهد و نه بسوی ایشان رسول فرستد. نادرة فی کنز الکبر اجکی و من کلام النبی صلی الله علیه و آله انکم فی زمان من ترک عشر ما امر به هلک و سیاتی علی الناس زمان من عمل بعشر ما امر به نجی نادرة فی المجلد الثانی من زهر الربیع جاء فی الحدیث انّ علیاً علیه السلام قال یوما لفاطمه انّ لی معک صبحه عشرتین ما اکت معک لقمه طیبه فبکت فاطمه علیها السلام و لما خرج من الدار اتت الی ابیها و حکت له قول ابن عمها و شکست الیه الفقر فقال لها رسول الله اذا اطبخت له شیئا فدبریه و طیبته فبکت و قالت یا رسول الله اذا لم یکن فی البیت شیء فبماذا اطیب الطبیخ و افخر طبیخنا کف دقیق شعیر غیر منخولا- علی ماء حار من غیر دسم فما تصنع فاطمه بذلك فهبط جبرئیل و قال یا رسول الله لا ذنب لفاطمه و صدق علی (ع) لانها ما نغصت علیه الزاد والدی نغض لذه القوت علیه قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت فاذا ارفع اللقمه الی فیه ذکر الموت فافتکر فیه و ذکر القبر و السؤال و العرص و الا هوال فلا یجد لها طعاماً انّ علیاً فی وادی و فاطمه فی وادی نادرة من کتاب المیزان للشیخ عبد الوهاب بن احمد الشعرانی قال علی علیه السلام لو شئت لا و قرت لکم ثمانین بغیر امن علوم النقطه التي تحت الباء نادرة قاضی در مجالس المؤمنین فرموده است که عبدالله بن طاوس از اصحاب امام رضا (ع) و باخبر آنحضرت عمر او بسیصد سال رسید در کتاب مختار کشی از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا (ع) عرض نمودم که دختر خود را به برادر زاده خود عقد نموده‌ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می‌آورد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تو است یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از آنجماعه یعنی اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائی است پس گفتم از پدرزان تو بمن رسیده که فرموده ایاکم و المطلقات ثلاثا فی مجلس واحد فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لافیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم نادرة و ایضاً از عبدالله مزبور روایه نموده که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدرتر از هر داد یعنی موسی بن جعفر را فرمود آری او را زهر داد درسی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت در آنوقت محدث از پیش او غائب شده بود گفتم محدث کیست فرمود او ملکی است اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول میبود و او با ائمه میبشد و چنین نیست که هر چه طلبند یابند مؤلف گوید که از اینجاست که گفته‌اند مشاهده الابرار بین التنجلیس و الاستار و قال العارف الشیرازی مثنوی یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن کهر پیر خردمند رمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق چمان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر

طارم اعلا نشینم گهی شت پای خود نه بینم اگر درویش بور یکحال هاندی سر دست از دو عالم بر نشاندی نادره در رجال کشی استکه احمد بن ابی نصر بزنطی روایه نموده که وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا را بفرموده مأمون از مدینه میآوردند و او را بجانب بصره بردند و بکوفه درنیاروندند من در آنوقت بقاسه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و کثیر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه را که از آن مصحف حفظ کرده بودم فراموشم شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن یاد آید میسر نشد. نادره فی الجواهر و الوافی مرسله عن ابان قال امیر المؤمنین فی بریره ثلث من اتسنن حین اعتقت فی التخییر و فی الصدقه و فی الولاء اقول یوضح و سنین هذا الخبر ما رواه فی الفقیه عن الحلبي عن ابیعد الله انه ذکر ان بریره کانت عند زوجک لها و هی مملوکه فاشترتها عایشه فاعتقتها فحیزها رسول الله و قال ان شئت تقر عند زوجها و ان شئت فارقته و کان موالیها الذین باعواها اشترطوا علی عایشه ان لهم ولائها فقال رسول الله (ص) الولاء لمن اعتق و تصدق علی بریره ملجم. قاهدته الی رسول الله فقلقته عایشه و قالت ان رسول الله لا ما کل لحم الصدقه فجاء رسول الله و اللحم معلق فقال ما شان هذا اللحم لم تطنج فقالت یا رسول الله صدق به علی بریره و انت لا تأکل الصدقه فقال هولها صدقه و لیاهدیه ثم امر بطیحه فجاء فیها ثلاث من السنن قال فی الوافی بعد یقله الروایه بیان آنسته الاولی تخیر المعقه فی فسخ نکاحها و الثانیه ان الولاء لمن اعتق و ان اشترط البابی لنفسه و الثالثه جل الصدقه لبنی هاشم اذا اهداها لهم المصدق علیه لانها لیست لهم بصدقه ثم اقول مضی قوله جاء فیها ثلث سنن ای انها الباعث علی اظهار هذه الاحکام و السبب بعینها کما لا یخفی نادره در کتر اللغه است که نماصف بمعنی خدمتکار است و جمع آن نصف است و در حاشیه اینمقام بعضی از فضلاء مرقوم داشته که گویا از اینجا باشد که در السنه مذکور است که مظلومه النساء جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرموده اند ما رأیت کافراً نصف من یزید یعنی ندیدم هیچ کافر را با خدمت و حشم ترا از یزید پلید لعنه الله نادره در جاشیه کتر اللغه گفته است یکی از معانی تولید تربیه نمودن میباشد و حدیث قدسی یا عیسی است نبی و اما ولدتک محمول بر همین معنی است ای انا ربتک و صاحب اوقیانوس هم همین معنی را در اینحدیث اختیار نموده نادره فی المجلد الثانی من زهر الریبع روی عن رسول الله (ص) من دعا لظالم بالسقا فقد احب ان یعضی الله فی ارضه و عنه (ص) من اعان ظالمًا و لو بخطّ حرف او شطر کلمه لتی الله و هو علیه عصیان و عنه (ص) من جبی الظالم در هما کتبه الله علی منجر به فی النار و عنه یحصل لا - عوان الظلمه فی جهنم اظافر من حدید من نار فیحکون بها حتی بتدوا افتدتهم فیقولون بارتبا الم نکن نعدک فیقول بلی و لکنکم کنتم للظالمین اعوانا و عنه المعین للظالم کامعین للفرعون علی موسی قال السید السند الجزائری بعد نقل هذه الختار اقول الظالم یطلق ناره علی الکافر و اخری علی من یظلم النماس حفوقهم و ثائلا علی الفاسق لانه ظلم نفسه و الظاهر هناتنا و لها کلها نادره و هم در آنکتاب استکه از لقمان بن بشیر روایت شده که گفت پدرم تصدق علی ببعض قدری از مال خود را بمن داده نزد حضرت رسول مشرف شده که آنجناب را شاهد بر این صدقه قرار دهد آنجناب از پدرم پرسید که نسبت پیام اولاد اینعمل را نموده یا مخصوص بنعمان است پدرم گفت این مخصوص بنعمان است و دمکران از اولادم را

در اختصاص بچیزی منظور نداشته‌ام حضرت فرمود به پرهیزید و عدالت بورزید در اولاد خودتان پس چون پدرم معاودت بمنزل نمود آنچه را که بمن داده بود از من گرفت سید بعد از نقل این روایت فرموده است که آن محمول بر کراهت است در نزد اصحاب مگر آنکه ترجیح داده شود فرزند به فضیلتی اخرویة مثل علم و صلاح و کثرت عیال و شدت حاجه و مثل اینها چه در اینصورت ترجیح جایز است بدون کراهه نادره در اصحابه ابن حجر در ترجمه اخضر بن ابی الاخضر از طریق حارث بن حصیره از جابر جعفی از محمد بن علی بن الحسین عن ابیه از اخضر بن ابی الاخضر روایت نموده که گفت قال رسول الله انا اقاتل علی تنزیل القران و علی یقاتل علی تاویل نادره در جامع کرامات الاولیا از حلیه الاولیاء ابونعیم اصفهانی نقل نموده که او از حارث بن عمر روایه کرده قال انطلقت فاتیت المدائن فاذا انا برجل علیه بیاض رثه و معه ادیم احمر یرک فاطقت فرانی فقال مکانک یا عبدالله فقلت لکمن کان عنبدی من هذا الرجل فقال سلمان الفارسی فدخل بیته فیس ثياباً بیضاء ثم اقبل و اخذ بیدی و صافحنی و سألتی فقلت یا ابا عبدالله ما زیتنی فیما مضی و لا ترایتک و لا عرفتنی و لا عرفک فقال بلی و الذی نفسی بیده لقد عرفت روحی روحک حین رایتک الست الحارث بن عمیر قلت بلی قال سمعت رسول الله یقول الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف نادره در اصابه از ابولیلی غفاری روایت نموده که گفت از حضرت رسول خدا (ص) و آله شنیدم که فرمود سبیکون من بعدی فتنه فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیمه و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامه و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین اقول الحمد لله الذی اظهر الحق علی السنه المخالفین و اقلقهم حتی نقل مثل ابن حجر الذی قالوا فی کتبهم عبد ذکر اسمه هو شیخ الاسلام و علم الاعلام اما الحفاظ فی زمانه قاضی الفضاة فی اوانه هذا الخبر و اضرا به فی حق علی (ع) فی کتابه نادره و هم در اصابه است که عمره نسبت برساء از حضرت رسول (ص) روایه نموده که فرمود الدنيا خضرة علوة فمن اصاب منها من شیء من حله بورک له فیهِ و رب متخوض فی مال الله و مال رسوله له النار یوم القیامة نادره فی الفقیه فی جمله حدیث ذکر فیهِ بناء الکعبه من ابراهیم الخلیل فلما هم ای ابراهیم بنائه قعد علی رکن ثم نادى هلم الی الحج فلو نادا هم هلمو الی الجیح لم یخج الا من کان یومئذ انسیا مخلوقا ولكنه نادى هلم الی الحج فلی الناس فی اصلا ب الرجال و ارجان النساء لییک داعی الله لییک داعی الله فمن لتی مره حج حجه و من لبی عشر حج و من لم یلب لم یجج الحدیث فی الوافی بیان اهلهم الی الحج ماوی جنس الانس بلفظ المفرد و لذا اعهمو تدذاؤ الموجودین و المعدومین و لو نادى الافراد بلفظ الجمع لم یشمل المعدومین بل اختص بالموجودین و ذلک لان حقیقه الانسان موجوده بوچود فرو ما و تمثل جمیع الافراد وجدت اولم نوجد و اما بالفرد الخاص منه فلا بصیر فرد اخصا جزئینانند ما لم یوجد و هذا من لطائف المعانی نطق به الامام لمن وفق لفهمه و قال فی المجمع البحرین قیل لفظ ملم خطاب لمن یصلح ان یحیب و ان لم یکن حاضرّاً و لفظ مملوا موضوع للموجودین الحاضرین و یفسره الحدیث ملهم الی الحج فلو مادی سلموا الی الحج لم یحج یومئذ الا من کان نستاً مخلوقاً نادره فی المجمع فی لغه علل فی الحدیث اعیان نبی الام احق بالمیراث من ولد نبی العلات بنو العلات اولاد الرجل من افهات شتی سمیت بذلک لانّ الذی تزوجها علیها کانت ناهلاً ثم عل من هذه مثاله لو ترک اختلاب فالمال کله للاخت للاب و اللام النصف بسميته

و الباقی ردا او العلل الشرب الثانی یقال علل بعد نهل نادره فی الکافی العده عن البرقی رفعه ان امیر المؤمنین قضی فی رجل و امرأه تا ما جمیعاً فی الطاعون ما تا علی فراش واحد دید الرجل و رجله علی المرأه فجعل الیراث للرجل و قال انه مات بعدها نادره فی الفقه قال الصادق (ع) ان الله تعالی آجی بین الارواج فی الاظله قبل ان یخلق الاحباء مابقی عام فلوقد قام قائمنا اهل البیت ورث الاخ الدنی آخی بینهما فی الاظله و لم یورث الاخ فی الولاده نادره فی التهذیب المفید عن ابن قولویه عن ابیه عن سعد عن احمد عن ابی اشیم عن یونس قال سألت الرضا عن الرجل یكون له الجاریه اليهودیه و النصرانیه فیواقها فتجمل ثم یدعوها الی ان تستلم فتأبئ علیه فدنا ولادتها فماتت و هی تطلق و الولد فی بطنها و مات الولد یدفن معها علی النصرانیه او یدفن علی فطره الاسلام فکتب یدفن معها نادره فی الکافی علی بن مهزیار عن فضاله عن موسی بن یکر عن زراره عن ایجعفر (ع) قال حیوة و الموت خلقان من خلق الله فاذا جاء الموت تدخل فی الانسان لم یدخل فی شبی الا و قد خرجت منه حیوة نادره فی الفقیه و قال الصادق اکبر ما یدخل الانسان یوم لولد و اصغر ما یدخل فی اوافی فی بیان لغل ذلك لاقبال روحه علی بدنه یوم ولادته لتربیته فکانها بتخدمه غایه الاتحاد کانها هو فیکبر بذلك اشد الکبر رتبه دمعی لآن الروح من عالم الامر الدی هو اعلی و اشرف من عالم اخاق و من اجل ذلك یحب اهل و یضمونه الی صدورهم و یضعونهم و حجورهم و یقربونهم الی انفسهم و یوم موته یدبر روحه عن جسده لتبانیه و یدخل منه لاقبالها علی نشاء اخری و عالم اخر و لا یدخل فی البدن الاحشاشه فیبقی انجسد کانه لا شیء فیصغر اشد الصغر رتبه و معنی و لذا الا یحبونهم بل بوارونهم فی التراب و یتأذون بقربه نادره فی الکافی و الفقیه و التهذیب ابن ابی عمیر عن جماد عن ابیعبد الله قال اوصی رجل ثلثین دینار الولد فاطمه (ع) فاتی به الرجل ابا عبدالله فقال ابو عبدالله (ع) ادفعها الی فلان شیخ من ولد فاطمه (ع) و کان معیلاً مقلاً فقال له الرجل انما اوصی بها الرجل لولد فاطمه فقال ابو عبدالله (ع) انها لاتقع من ولد فاطمه و هی تقع من هذا الرجل وله عیال قال فی الوافی فی بیان معنی لا تسعهم جمیعاً و لا یمکن ایصالها الیهم قاطبه و انما نمکن اعطائها بعضهم فادفعها الی الشیخ المعیل منهم نادره فی الکافی و الفقیه عن محمد محمد بن الحسن بن محمد بن قیس عن روه عن اسعد الله (ع) قال فی رجل مات و اوصی الی رجل و له ابن صغیر فادرك الغلام و ذهب الی الوصی فقال له رد علی مالی لاتزوج فابی علیه حتی زنی قال (ع) یلزم ثلثی اثم زما هذا الرجل ذلك الوصی الذی منعه المال و لم یعظه فکان تزوج نادره فی الفقیه سأل رجل النبی فقال ما بالنجانجد باولادنا ما لا یجدون بنا قال (ص) لانهم منکم و تسم منهم و فی الوافی قال فی بیان بخدمه الوجد بمعنی تغیر القلب و تأثره بالجنه نادره در علل در ذیل روایتی باقری استکه بمحمد بن مسلم فرود و احسن فانی لم ار شیئا قط اشد طلباً و لا اسرع در کامن خسته محدثه لذنب قدیم در مجمع البحرین در لغه حدث این فقره را باین نحو معنی نموده است که ان الحسنه المحدثه تدرك الذنب و تطلبه و لا تبقیه یعنی حسنه محدثه طلب گناه قدیم را می کند و او را باقی نمیگذارد پس معنی فقره استکه خسارت گناهان را تمام می کند و بجای او قرار میگیرد و بعضی در معنی این فقره چنین گفته اند که از امام مأثور استکه ایاکم و محدثات الامور و محدثات امور معروفی استکه از کتاب و سنه و اجماع بر طبق آن دلیلی نباشد چه حال که چنین شد منهی عنه است پس اینحسنه محدثه بدعه است و طلب مینماید گناه قدیم را یعنی از این گناه تازه گناه قدیم را که کرده می کند و طلب مینماید و هر گناهی نسبت باین حسنه محدثه قدیم و اینفقره احسان

نیست پس از معنی اول که صاحب مجمع فرموده مدح معلوم میشود و از معنی این بعضی ذم مفهوم میگردد و انصاف این است که معنی صاحب مجمع اظهر است کما لا یخفی نادره فی الفقیه عبدالله بن جعفر الحمیری عن الحسن بن مالک قال کتبت الی ابن اللحسن (ع) رجل زوج ابنته من رجل فرغ فيه ثم زهد فيه بعد ذلك و احب ان یفرق بینه و بین ابنته و ابی الخن ذلك و لم یجب الی طلاق فاخذه بمهرانته لیجیب الی الطلاق و مذهب الاب التخلص منه فلما اخذ بالمهر اجاب الی الطلاق فکتب علیه السلام ان کان الزهد من طریق الدین فلیعمد الی التخلص منه فلما اخذ بالمهر اجاب الی الطلاق فکتب علیه السلام ان کان الزهد من طریق الدین فلیعمد الی التخلص و انکان غیره فلا یتعرض لذلك نادره و فيه ایضاً حماد عن الجلی عن اسعد الله قال سألته عن قول الله عزوجل فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها قال لیس للحکمین ان یفرقا حتی تسأمرا الرجل و المرأة و یشرطا علیهما ان شئنا جمعنا و ان شئنا فرقنا فان فرقا فجائروان جمعا فجائز ثم قال الصدوق لما بلغت هذا الموضع ذكرت فضلاً الهشام بن الحکم مع بعض المخالفین فی الحکمین بصفین عمرو بن العاص و ابی الموسی فاجبیت ایراده و ان لم یکن من جنس ما وضعت له الباب قال المخالف ان الحکمین بقبولهما الحکم کانا مریدین صلاح بین الطائفتین فقال هشام بل کانا غیر مدیدین للاصلاح بین الطائفتین فقال المخالف من این قلت هذا قال هشام من قوله الله عزوجل فی الحکمین حیث یقول ان یرید اصلاهی یوفق الله بینهما فلما اختلفا و لم یکن بینهما اتفا علی امر واحد و لم یوفق الله بینهما علمنا انهما لم یرید الاصلاح روى ذلك محمد بن ابی عمیر عن هشام بن الحکم نادره فی الفقیه السکونی عن جعفر عن ابیه عن آباءه علیهم السلام قال قال رسول الله (ص) لامرأة سألته ان لی زوجاً و به علی غلطه و انی صنعت شیئاً لا عطفه علی فقال رسول الله (ص) اف لک کدرت البحار کدرت الطین و لعنتک الملائکة الاخبار و ملائکة السموات و الأرض قال (ع) فصامت المرأة نهارها و قامت لیلها و حلقت رأسها و لبست المسوح فبلغ من قبیل السحر و الساحر حدّه القتل و لذلك قال لا یقبل منها یعنی فی الظاهر و انکانت توبتها مقبوله بینها و بین الله و المسوح جمع مسح بالکسر و هی البلاس نادره و فی الکتاب المذکور روى عن العالم انه قال اعمل لديناک کانک تعیش ابداً و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا قال فی الوافی فی بیانه هذا الحدیث رواه العامة عن النبی (ص) وود ابدل اعمل احث فی الموضعین و المراد به احد معینین الاول الحث علی احکام اعمال الدنیا و الحث علی الکب لها ینتفع بها من یجى بعده کما انتفع هو بعمل من کان قبله و الحث علی الخلاص النیه فی العبادات و احضار القلب فیها و الاکثار منها کما ورد فی حدیث احزّ صلّ صلوة مودّع و الثانی تقدیم امر الآخرة و اعمالها خدا را تفوت بالموت علی عمل الدنیا و تاخیر امر الدنیا کراهیه الاشتغال بها عن الآخرة قال من علم انه بعیش ابداً قل حرصه یقول ان فاتنی الیوم ادرکته غدا فان اعیش ابداً و یرحج الأول ظاهر مفهوم اللفظ و الثانی قرینه التقابل و ظاهر حاله علیه السلام اذ یبعد منه الحث علی الحرص فی الدنیا فان دابه علیه الصلوة و السلام الترهید فیها اقول فهذه اربعون حدیثاً من احادیث ساداتنا الاطیبین کتبتها رجاء لدخولی فی عنوان حدیث من حفظ علی امتی اربعین تدتیل جلیل بدانکه در کتاب مستطاب کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که آنجناب فرمودند اذا حدّ شتم بحدیث اسندوه الی الذی حدّثکم به فانکان حق فعلیکم و انکان کذب فعليه یعنی چون حدیث میگوئید آنرا نسبت بدانید بکسی که آنرا بشما خیر داد و از برای شما حدیث نمود پس اگر حقّ است پس ثوابش برای شما است و اگر دروغ است برای

او است عقابش و ایضاً در باب عقل و جهل از کتاب مذکور از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمودند ایاکم و الکذب المفترع قیل و ما الکذب المقرع قال (ع) من یخدیثک الرجل بالحديث فترکه و ترویه عن الذی حدیث عنه یعنی از کذب مفترع پرهیزید عرض کردند آن کدام است فرمودند کسی از برای تو حدیثی میگوید و تو از آن حدیث کننده آنرا روایت نمیکنی بلکه از آنکه آنحدیث کننده آنحدیث را از او روایت نموده است روایت مینمائی و مرحوم عالم فالح جناب ملا صالح در شرح اینحدیث چنین فرموده که شاید مفترع از فرع باشد که بمعنی علو است و در کتاب نهائیه استکه فرع کلشیء اعلاه و الفراع ما علی من الارض و ارتفاع یعنی راوی میخواهد از محدث اعلا رواه کند و محدث خود را بگذارد و اظهار ندارد که آن واسطه میان او و محدث اعلا است و آن دروغ بلند است و علامه مجلسی قدس سره القدوسی در جلد اول بحار در معنی کذب مفترع چنین فرموده است که فرع بمعنی حاجز است و چون اینگونه کذب و دروغ حایل و حاجز بین گوینده و قبول روایت میشود و نمی گذارد که روایت آنرا قبول کرد لذا بدین اسم موسوم گردید و یا آنکه از فرع بمعنی ازاله است یعنی بر میدارد و زایل میکند چیزی را که موجب قبول روایت راوی است و ایضاً در کتاب مستاب کافی استکه زید شحام از حضرت اباجعفر یا حضرت صادق علیهما السلام سؤال نمود از معنی این آیه مبارکه فلینظر الانسان الی طعامه که مراد از طعام که در این آیه است چیست حضرت فرمودند آن علم انسان است که باید بداند که آنرا از که اخذ مینماید و از چه کس فرامی گیرد.

۱۱۰ - گلشن صد و دهم

در خصائص حالات شریفه و اوضاع منیفه انبیاء و امامان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست خاصه در اخبار الدول از کتاب بجر الوقوف فی علم الحروف که از مؤلفات بونی است نقلنموده که حروفات هر اسمی از برای آدم (ع) در وقت اراده نمودن او مسمیات آنها را مشکل میشدند بقوالبی نوراتیه و اینخاصیتی است که خداوند آدم را بآن مخصوص گردانیده است. خاصه و هم در اخبار الدول استکه شیث در رحم حوا مکث نمود تا آنکه دندانهایش بروئیده شد و چون حوا او را زائید ملائکه او را گرفته در نزد خود بردند و تا چهارروز در نزد ایشان بود پس از آن او را بحوا مراجعت دادند و لغات خود را به شیث تعلیم دادند. خاصه و ایضاً در آنکتاب از عجائب الدنیا که از مؤلفات مسعودی است نقلنموده که ادریس را مثلث گویند چه او جمع نموده بود میان نبوت و سلطنت و حکمت و کتاب سزالملکوت که زرائیل ملک آنرا بآدم (ع) تعلیم داده و باو سپرده بود در نزد ادریس بود و آن کتابی بود که یدابید از آدم باو رسید و آن از موارث و بعد از شیث نگشود او را مگر ادریس. خاصه در دعوات راوندی است که چون نوح در سفینه قرار گرفت امتناع ورزید از داخل کردن عقب را در سفینه پس عقب باو عرضکرد که عهد کردم تو را که لسع ننمایم و نیش نزنم کسیرا که بگوید سلام علی محمد و آل محمّد و علی نوح فی العالمین خاصه در اخبار الدول استکه از خصائص هود پیغمبر این بود که پشم و کرک گوسفندان قوم او تماماً ابریشم بودند و این معجزه از انحضرت بود و انجناب برعادیان مبعوث بوده و هلاکه عادیان در مدهشه هیجدهم از گلشن نود و نهم سمت تحریر یافت. خاصه و ایضاً در آنکتاب از تاریخ مرآت الزمان از مقاتل نقلنموده که در میان قوم صالح جمعی از بقایای عادیان بودند که بتی داشتند که شیطان سالی یکمرتبه در جوف آن رفته و با ایشان تکلم مینمود و پدر صالح که موحد بود سادانان بود پس سالی شیطان از جوف آن بیت ندا کرد بکشید سادان مرا که موحد است پس عادیان او را کشته در مغازه افکندند عیال او بعد از مدتی از قتلش در آنمغازه رفته و بر او گریه نمود پس خداوند او را زنده نموده با او

موقعه نموده و نطفه صالح در آنوقت منعقد گردیده و پدرش بحالت موت معاودت کرده و صالح متولد شده چون مراهق شد از جانب باری تعالی بر آنقوم مبعوث شد خاصه و ایضا در آنکتابست که حضرت ابراهیم اول کسی است که موی محاسن او سفید شده و جهتش این بود که چون خداوند متعال بعد از یکصد و پنجاه سال از عمر او اسحق را از بطن ساره باو مرحمت فرمود کنعانیون گفتند آیا تعجب نمیکنید از این شیخ و عجز که چگونه پسریرا برداشته و او را تبئی نموده و پسر خود خوانده‌اند پس خداوند اسحق را مّصور بصورت ابراهیم نمود و بنحوی بیکدیگر شبیه بودند که احدی در میان آندو نفر فرق میگذاشت پس خداوند موی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا میان پدر و پسر فارق باشد. خاصه و ایضاً در آنکتاب از ثعلبی نقل نموده که لوط را لوط گویند بجهت این است که لبط حبه‌ای تعلق و لقص بقلب ابراهیم چه او پسر برادر و بقولی پسر خاله ابراهیم بود و رومیان او را اسیر نموده پس ابراهیم با رومیان غذا نموده و او را از اسیری نجات داد. خاصه و ایضاً در آنکتاب از مرآت الزّمان و غیره نقلنموده که اسمعیل در اوقات توقّفش در مکه معظّمه از گرمی آنجا بخداوند متعال شکوه نموده پس خداوند بملکی از ملائکه وحی فرمود که دری از بهشت را بسمت مکه بگشاید که از باد بهشت بمکه وزیده شود و آندر باز است تا روز قیامت. خاصه و ایضاً در آنکتاب است که چون یوسف از دنیا رفت اهل مصر در محل دفنش تشاجر کردند چه اهل هر محله میخواستند که یوسف در آنمحل دفن شود که موجب فخر ایشان گردد و نزدیک بود که خونها ریخته شود پس رای تمامی ایشان بر این قرار گرفت که او را در میان نیل دفن کنند تا آب از بالای قبرش روان گردد و چون تمام مصریان از آن آب استعمال کنند و دیگر فخری از برای اهل محله خاصه نماند و جمیع آنها در آن شریک باشند پس تابوتی از سنگ خارا ترتیب داده و بدن یوسف را در آن گذارده بر صاص آنرا بسته و و اهائیکه مانع از نفوذ هوا و وصول ما بجوف آن تابوت بود طلایه نموده و آن تابوت را در وسط رود نیل گذاشتند و آن بود تا وقتیکه موسی بعد از غرق فرعون خواست از مصر بیرون آید با بنی اسرائیل پس آن تابوت را همراه برداشتند و بردند و در مدت توقّف او با بنی اسرائیل در تیه آن تابوت همراه ایشان بود تا آنکه موسی فوت شد و یوشع نبی آنرا آورده در تابلس و بقولی در نزد قبر خلیل الرّحمن دفن نمود و پس از فوت یعقوب و یوسف اسباط بنی اسرائیل طغیان نموده و فساد در ارض نمودند و در میان ایشان سحر و کهانته شیوع پیدا کرد پس خداوند موسی بن میثابن یوسف صدیق بایشان مبعوث کرده و این دویست سال قبل از تولّد موسی بن عمران بود و اهل توریته را عقیده این است که موسی صاحب خضر این موسی است نه موسی بن عمران و الله یعلم خاصه در تاریخ مجدّیست که حضرت موسی بن عمران مدکله از زر و صوف و کتان ساخته بود و در نسخ آن از جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر نوشته بود و هر سطری ملون بلونی و اسماء ابراهیم و اسحق و اسباط را بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی حروف تهجی در آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت علاج آنرا ندانستندی نزد امام اعظم هارون آمدندی و بایستادندی تا امام آنجامه آن خاصه او بود پوشیدی و آندکلمه را که بریته الحکم نام داشت بر بالای آن ثباب در بر افکندی بعد از آنکه آن حادثه را بر وی شرح کردند همان لحظه از بریته الحکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آنصورت از حروف تهجی بدانمحل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حالات متکشف گشتی و ایندکله تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود گویند که در زمان یوشع بن نون شخصی مبلغ خطیر بدزدید و بهیچ گونه راه بدان نمی‌بردند تا بردند و یوشع بدان و تیره عمل نمود و نام سارق را پیدا کرد و به استیصال او امر نمود. خاصه و هم در آنکتاب است که از جمله خاصه‌های موسی این بود که حوضی پر آبکرده بود و قفل و بند او را بدست هارون داده چونمردیرا نسبت بمکنوجه خودشکی در خاطر افتادی و درباره وی گمان بردی نزد هارون رفته آنحال عرض کردی هارون قدری آب آنحوض در کوزه کرده و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعا بر آن خواندی و دمیدی و صورت حال را

با نام زن برخورداردی و آب بزنی دادی تا بخوردی پس اگر زاینه بودی فی الحال سیاه گشته بترکید و همان لحظه هلاک شدی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت باو نرسیدی و هم در آنسال از شوهر بفرزند رشیدی حامله شدی اگر چه آنزن عقیم بودی و اینمعجزه نیز در میان بنی اسرائیل تا هزار سال باقی بود نقلست که در آنزمان دو خواهر بودند شبیه بیکدیگر چنانکه بیننده قرق میان ایشان بدشواری نمودی شوهریکرا نسبت بمنکوحه خود گمان واقعه شده صورت حالرا بآئینه دل هارون عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند و آنعورت مکر کرده خواهر خویشرا فرستاد و آنعورت آب معمول را خورده و چونعمل قبیح نکرده بود و چیزی از او صادر نشده بود آسیبی بدو نرسیده و بعد از آنکه آنضعیفه بخانه باز آمد خواهر او را استقبال نمود و در کنار گرفت چون نفس اینصالحه که از آن آب خورده بود بدماغ خواهر زاینه اش رسید فی الحال سیاه شده ورم کرده بترکید. خاصیه و من جمله خاصیه سلیمان(ع) بساط قال صاحب العرایس مما انعم الله علی سلیمان ان نسجت له الشیاطین بساطاً من ذهب فی حریر طوله فرسخان عرض فرسخ و کان ینصب فی صدر البساط بنرامن ذهب خالص فجلس علیه سلیمان(ع) و یوضع عن یمینه الف کرسی من ذهب و عن شماله کذالك من فضة فجلس علیها علماء بنی اسرائیل و یجلس حول الكرسي الانس و خلف الانس الجن و من خلف الجن الشیاطین و الطیور تظلم باخیتها من حر الشمس فاذا اراد المیرالی الغرور و غیره ركب البساط و معه اهله و خدمه و جنوده بآله الحرب الدواب و ما یحتاجون الیه من ماکول و مشروب و معه مخابز و تنایز من عدید و قدور عظام کل قدر منها یطبخ فیہ تسع عشره جزو رامن الابل واتخذ علی البساط اصطبالات للدواب و اماکن الطاغین و الخبازین و کان له علی البساط قصر عجیب تخذه ضخر الجنی من صفاء القوار یریکاد البصر لا یدر که من شدۀ لمعانه یری من ماوراء ظهره و سقوفه و ابوابه ایضاً من القواریر ادله خمسۀ آلاف ذراع و عرضه مثله و جعل فیہ بیوتا و مجالس و غرفا للرجال مفرداً و للنساء مفرداً فاذا اراد المسیرالی جهه من الجهات امر الریح الرخاء فتدخل تحت البساط و ترفعه بما علیه باذن الله(ص) بین السماء و الارض و یسیر بغیر انزعاج فتمر بالرزق و لم تحرکه و کان غدوهای شهر و رواحها شهر و لا یقف علی مدینه الا فتحها فاذا کان وقت الغذاء نزل البساط علی موضع انما و تعدی و علامه نزول البساط کان سلیمان(ع) اذا رفع رأسه الی الطیر ضمت اجتها و سکت الریح و یدور البساط رویداختی بصیر الی الارض و کان اذا تکلم احد جائت به الریح الیه فتحه بذلك خاصه از جمله خاصه و او در زنجیر عدل بود که از آسمان تا مقابل صومعه او آویخته شده بود در تاریخ مجدیسست که آورده اند که حضرت قادر مختار سلسله بدادود(ع) عنایت فرموده بود که یکطرف آن بمجره که عوام او را کهکشانشان گویند اتصال داشت و جانب دیگرش قریب بصومعه جناب نبوی بود که دست مردم بدان میرسید و انسلسله بشدت آهن و رنگ آتش بنظر می آمد و هرگاه که حادثه نازلشدی آنزنجیر در حرکت آمده آوازی از وی صادر گشتی و بسمع داود رسیدی و آنحضرت واقعه را اعلام نمودی و هر صاحب مرضی که دست بر آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنواسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی بتوسط آن میساختند و چون صاحب صدق و حق دست بر آن دراز کردی بقبضه آن درآمدی و ظالم و کاذب را دست بر او نرسیدی زیرا که سلسله میل ببالا کردی لاجرم بمساغس آن فائز نمیشدند و مدتها یهود بدان شیوه عمل نمودندی تا شخصی مکرری اندیشیده سلسله از میان مرتفع شد و صورت حال چنان بود که یکی از عظماء بنی اسرائیل جوهر قیمتی بامینی سپرده بود و عندالمطالبه انکار نمود صاحب و ودیعه گفت محاکمه بسلسله بریم امین مهلت خواسته جوهر را در عصای مجوف تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف و اسباط نزد سلسله حاضر شدند و صاحب ودیعه دست دراز کرده سلسله را گرفت همه را معلوم شد که او در دعوی خود محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بمدعی داد که اینرا نگاهدار تا من نیز دست در آن زنم صاحب امانته عصا را گرفته مکار نزد سلسله رفت و گفت یا رب اگر تو میدانیکه آنچه اینمرد بمن سپرده بود تسلیمش کرده ام دست مرا بسلسله برسان اینسخن گفته و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم در شگفت شدند و کسی بانحیله وقوف نیافت پس شخص امین عصا را گرفته بدین تذویر جوهر ثمین را

برود و چون نصباح شد و یهودان سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند خاصه قال المحقق فی الشرایع خصایص نبینه و آله خمس عشره و خصلته منها ما هو فی التکاح و هو تجاوز الاربع ما بعقد و ربما كان الموجبته الوثوق بعد بیتهن دونه غیره و العقد بلفظ البهه ثم لا- يلزم بهامهراً ابتداءً و لا انتهاءً و وجوب التخییر لسنائه بین ارادته و مفارقتة و تحریم نکاح الأماء بالعقد و استدلال بنسائه و الزیاده علیهن حتی نسخ ذلك بقوله (ص) انا اعلنا لك ازواجك الایه و منها ما هو خارج عن التکاح هو وجوب السواك و الوتر و الاضحیه و قیام الیل و تحریك الصدقه الواجبه و فی المندوبه فی حقه خلاف و خائنه الاعین اقول ای تحریم غائنه الاعین و هو الغمرتها قال (ع) ما كان النبی ان يكون له خائنه الاعین كما فی المسالك وانچ له الوصال فی الصوم و خص بانہ تنام غیره لا ینام قلبه و ببصر و رائه كما ببصر امامه و ذكر اشياء غیر ذلك من خصایصه هذه اظهرها و فی الجواهر و المسالك عند شرحهما بقوله و ذكر اشياء غیر ذلك قد ذكر العلماء له خصایص كثيره غیر ما ذكره المصنف حتى افردها بعضهم بالتصنيف فی كتاب ضخيم و العلامه فی التذکره ذكرها ما یزید علی سبعین فمنها انه اذا رغب فی نکاح امراه فان كانت غلیه و جبت علیه الاجابه و حرم علی غیره خطبتها و انكانت ذات زوج و جب علیه طلاقها لیحكها كقضیه زید و منها وجوب انكار المنكر اذا رآه و اظهاره و مشاوره اصحابه فی الامر و تحریم الحظّ و الشعر علیه و اختلف فی انه كان یخهما امم لا و انه كان اذا لبس لامیه الحرب یحرك علیه نرغها حتى یلقى عدده و یقاتل و ان یمدغیه الی ما متع الكربه الناس و ایچ له دخول مكه من غیر احرام خلافاً لامته و ان یأخذ الطعام و الشراب من المالك و ان اضطرّ الیهما و تفضیل زوجاته علی غیر من بان جعل ثوابهنّ و عقابهنّ علی الضعف اقول و كذلك الحال فی التادات من ذریته علی مارواه السید السند التوبلی البحرینی فی معالم الزلفی فارجع و جعلهن ای زوجاته (ص) امهات المؤمنین و حرم مان یسألهن شیئاً الا من و راحجاب بانہ خاتم النبیین (ص) و امته خیر الامم و نسخ شریعته سایر الشرایع و جعلها مؤبده و بعته الی الكافه و جعل كتابه معجزاً و معجزه یاقیه مخوظاً ابداً و مصوناً عنو التبدیل و التغیر و نصره بالرعب علی سیره شهر و شفعه فی اهل الكبائر من امه علی العموم و جعله اول شافع و شفیع و سید ولد آدم الی یوم القیامه و اول من تنشق الارض عنه و اول من یضرع باب الجنه و اکثر الانبیاء تبعاً و جعل تطوعه قاعد اكتطوعه قائماً من غیر عذر و بحرم علی غیره رفع صوته علیه و مناداته من وراء الحجرات و یخاطبه المصیلمی بقوله السلام علیك ایها النبی و رحمه الله و برکاته الی غیر ذلك من الخصایص و عد المحقق من خصایصه تحریم زوجاته بعد موته علی غیره و نقل عن بعض الفقهاء انه لا یجب علیه القسمه تین ازواجه و انّ هذا من خصایصه و ان نسبه الی الضعف و الشذوذ تمیتم نفعه عمیم عالم جلیل معاصر مرحوم حاجی ملاً باقر طهرانی در کتاب خبه النعیم که در ترجمه حالات حضرت عبدالعظیم است بعد از اینکه فصلی مشبع از خصایص ائمه طاهرین را در ضمن حالات هر یک مگاشته در آخر چنین مرقوم داشته که از کتابهای عامه و خاصه هر آنکس بخواند از فواصل و فضایل این بزرگواران آگاه میشود عجالته بنحو اجمال خصایصی که ائمه طاهرین با حضرت خاتم النبیین (ص) از صفات ثبوتیه و سلبیه شریک بوده اند و کسی جز ایشان اختصاص نیافت در این اوراق اشاره نماید اول انوار ایشان از نور حضرت رسول منشق شد و ایشان با نور نبوی متحد بودند و علت غائبه موجودات و کائنات اند با سرها دویم طینت ائمه اطهار از اعلی علین است و طینات تمام انبیاء و اولیاء از فاضل طینه ایشان خلق شده است و احادیق صحیحه اصول کافی برای طایفه امامیه کافی است سیم نطفه های ائمه اطهار را از کوثر است یا از نهر جاری از دو طرف عرش است پس ملکی قطره میآود و بیدر ایشان میخوراندا و نطفه طاهره در ارحام مطهره منعقد میگردد چهارم چون نطفه های ائمه اطهار در رحمهای مادرهای ایشان قرار گرفت در عالم غیب و شهادت علائم خاصه ظاهر میشود و آثار دیگر پدیدار میگردد و چون چهل روز بگذرد هر چیز را میدانند و میشوند پنجم نطفه های ایشان غیر از مشیمه رحم محل خاص و مستقر مخصوص دارند و آنها را ادعیه و ظروف مختصه است و غذاهای ایشان غیر از دم طمٹ است بعکس سایرین ششم در ارحام امهات بطرف دست راست متوقفند و سنگینی ندارند هفتم ائمه اطهار در ارحام و امهات متذکرند و حدیث میگویند هشتم ائمه اطهار از

مسلك معروف متعارف متولد نمیشوند بلکه طرف ایمن ارزان راست شکافته میشود و متولد میگردند بدون اینکه صدمه زنند نهم ائمه اطهار با بدنهای مهذب و مطهر از جنات متولد میشوند دهم نموده اند برخلاف دیگران بوده است یازدهم در ایشان پنج روح است روح القدس و روح ایمان و روح قوه و روح بدرخ و روح شهوة و سائرین چهار روحست یا سه روح دوازدهم ائمه اطهار در تمام اعضاء و اجزاء و ابدان شریفه ایشان از رؤس و شعور و عروق و لحوم و عظام و جلود و اظفار و صدور قلوب و اعین و ابصار و اسماع و مشام و لمن ذوق آثار و خواصی بوده است با آنکه مبشر بوده اند فرموده اند ۱۱ انهم اسرار الله المودعه فی هیاکل البشریه سیزدهم ابدان من عنصریه ائمه اطهار لطف از ابدان دیگر است و هر چند بغاصر اربعه مختلط اما اثقال و کثافات عنصریات را نداشتند چهاردهم ائمه اطهار می بینند آنچه را که سائرین نمی بینند پس در خواب میدیدند آنچه را که در بیدار میدیدند و همچنین در تاریکی آنچه را که در روشنائی بود و در آسمانها و آنچه در زمینهاست بلکه حرکت هر ذره در هوا و مشی هر در نمو صخره حتی به نظر شهود و یقین از ایشان مخفی نبود حتی اعمال خیر و شر از هر تر و فاجر بر ایشان پنهان نبود و آیه کریمه قل اعلموا فیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون شاهد و گواه متقی است پانزدهم ائمه اطهار بقوه سماع شریفه خودشان هر صوتی و کلامی را میشنیدند چه از ملائکه و چه جن و چه شیاطین و چه حیوانات از وحوش و طیور و جنیان و چه صریر و جریر فلکیات و تهلیل مکلیات و حرکات آنها و معتمد شیرها در بیشه ها و قعقه سلاحها در جنگ و خفقان ریاح و جریان سیاه و مهمه تمام کائنات در عوالم ظاهره و باطنه و غیب و شهاده بلکه غنا و مغنیات جنات و تسیحات مسجین و اذکار ذاکرین چه بعید و چه قریب شانزدهم ائمه طاهرین طبقه و سجدیه داشتند که از اخلاط رویه و اوصاف مرویه مثل بخل و حسد و جبن و صفات و میمه دیگر منزّه بوده اند هفدهم ائمه طاهرین هیچ یک از صفات حسنه ممدوحه نبوده اند از شجاعت و سخاوت و امثال اینها پس کمال هر صفات حسنه در ایشان بوده است هجدهم ائمه مکرمین از بطون اردلین نیامده اند و مطعون النسب و الحسب مانند مخالفین ایشان نبوده اند نوزدهم ائمه طاهرین بهر لسان و لغتی که میخواستند باراده خدا تکلم مینمودند از لغات ملائکه و جن و اختلاف لغات انس و وحوش و طیور چنانچه اخبار کثیره در اینخصوص است بیستم در شامه و لامسه و ذائقه ائمه طاهرین کیفیت دیگر است و ایشانرا مانند شمائم جسمانیه شمائم و تفحات روحانیه است و ناچار هر چیزیکه در عالم وجود موجود است او را رایحه است چه طیبه و چه منتنه چه ملیحه و چه قیحه پس برحسب اختلافات وجود است در آنها روایحی است و قوای شامیه هم مختلف است بعضی از دور استشمام میکنند و برخی از نزدیک و ائمه اطهار اگر بخواهند بعید از برای ایشان قریب است حتی رایحه کفر و ایمان و اطاعت و معصیت را استشمام میکنند و حدیث آنی اشم رایحه الرحمن من طرف الیمن معتبر است و البته جسم رایحه روح را استشمام نمیکند برای مبایت ظاهر با باطن و مبایت اهل باطن با اهل حقیقت و همین طریقت قوه لامسه ایشان با مملوسات و سایر قوای آنها علیهم السلام بیست و یکم زمین بدون وجود هیچ یک از ایشان بر پای نیست اگر چه ظاهر نشوند و مستور باشند چنانکه در هر زمانی پیغمبری لازم است اما هم بمنزله اوست و قرآن وی الهام است و هو امان لاهل الارض بیست و دوم خداوند آثار ائمه را از دنیا محو ننماید و زمین و سباع و هوام و دیدان لحوم و عظام ایشانرا نمیخورند و اینفقره منصوص است و کرامتی مخصوص بیست و سیم فیوضات و افاضات ائمه طاهرین از خلق منقطع نمیشود ولو از ناحیه مقابر شریفه ایشان چنانکه مریست افاصه آفتاب بغائب شدن منقطع نمیگردد بیست و چهارم اجساد شریفه ایشان بعد از حیوة متغیر و مختلف نمیشود و نکهه و رایحه غیر حسنه از ایشان استشمام نمینمایند بلکه بمجرد و توجه ایشان اجساد رعیت هم بدینمثابه رسند چنانچه قضیه غلام سیاه که حضرت سیدالشهدا (ع) درباره او فرمود اللهم بیض وجهه و طیب ریحه مشهور است بیست و پنجم خداوند منان بائمه طاهرین چنان قدرتی کرامت فرموده که هر کدام برحسب اراده هر وقت میخواستند در آن واحد با منکنه بمدیده

حاضر میشدند و احادیثی که در اصول کافی است دلالت دارند که ایشان در بالین موتی و احیاء حاضر میشدند از روی حقیقت نه مجاز نه خیالی نه تخیلی بامثال و تصویری و حدیث وقعهٔ جمل که یکی میگفت جرحتی علی و دیگری میگفت اسرنی علی و ثالثی میگفت هرمنهی علی و اسرنی علی معروف است و اخبار معراج و حدیث بساط و حضور هر یک در بالین اموات نزدیک بقطع است بیست و ششم خداوند ائمه اطهار را در اختیار احکام مفوض فرموده و تفویض بر سه قسمت یکی در امر رزق و خلق و احیاء و اماته است اینمذهب باطل و برخلاف حق است و کسانی که اعتقاد باینمذهب سخیف نمایند از غلاط و طغاه و خارعین از مذهب جعفری و مله محمدی میباشند دوم تفویض امور اخرویه است از حساب و کتاب و ادخال در جنت و نار و امثال اینها و این قسم از تفویض از برای ایشان از اخبار استفاده میشود لیکن اختیار را از خداوند در دنیا و آخرت نمی‌توان سلب نمود و کمال ائمهٔ انام شفاعت و وساطت ایشان است با علو درجات خاصه سیم تفویض در احکام است و آن نیز سه قسم است اول حکمی است که خداوند بطریق عموم یا خصوص از نفی و اثبات فرموده است البته ائمه حکم الله را نتوانند تغییر دهند در اینصورت دوم حکمی است که حضرت رسول (ع) عموماً او خصوصاً اثباتاً او نفیاً فرموده است و خداوند او را امضاء داشته البته خلاف آنرا ائمه نمایند و تغییر آن محال است سیم قضیه ایست که از خدا و رسول حکمی ایجاباً و سلباً وارد نشده و در این قسم ائمه هر آنچه حکم نمایند حکم الله و حکم النبی و الرسول است و در کافی است قال الصادق (ع) وضع عدی رسول الله دیه العین و دیه النفس و حرم النپند و کل مسکر فقال له رجل وضع رسول الله من غیر ان یكون جاء فیه شی قال نعم یعملم من یطیع الرسول و من بعضیه بعد فرمود هر آنچه خداوند به پیغمبر تفویض فرمود بما تفویض کرده است قال الله تعالی هذا اعطاء نافلامن او امسک بغیر حساب اول در بحر المعارف فصلی از برای تفویض احکام بائمه طاهرین منعقد است و اخبار کثیره از کافی و بصائر الدرجات و غیر اینها در آن ذکر شده است طالب آنها بآنجا رجوع کند بیست و هفتم ائمه طاهرین پیش از قیامت باین ابدان عنصریه بدنیا رجوع نمایند برای تصرف و تملیک حق خود چنانچه مفاد اخبار رجعت است بیست و هشتم ائمه طاهرین صاحبان علوم لدنیه‌اند که خداوند در طینتهای ایشان قرار داده بیست و نهم هیچ یک از ائمه در خلق زائد الخلقه و ناقص الخلقه نبوده‌اند چه این موجب تنفر طباع است سی‌ام آنکه ایشان مشرک و کافر و فاسق و عابد و شن و شار خمور و فاعل ملاهی نبوده‌اند انتهی باصفامتنی

(۱۱۱) - گلشن صد و یازدهم

در جواب اشکالات و ایرادات بر حیات و وجود امام زمان عجل الله فرجه و گلچین از گلبانهای آن چند گل است اشکال در تذکره الائمه است که بدانکه جمیع طوایف امم از بنی آدم خاصه اهل کتاب که عبارت است از یهود و نصاری و مجوس و از کافران حربی و مرتاضان هندوگان و اهل خطا و صرصر و براهمه و سنیان و حکما و دانایان و اهل یخوم و جمهور ق اسلام از هفتاد سه فرقه بوجود شریف حضرت مهدی (ص) صاحب الزمان قائلند الا-قلیلی از نصاری و فرقه از فرنگیان که در خصوصیات آن اختلاف کرده‌اند تا آنکه میگویند و اکثر سنیان که انکار غیبت و ولادت آنحضرت کرده‌اند بشبهه این است که اگر غائب بود در این مدت مدید دیده میگردید و آنکه طول عمر در این امد مدید دور و بعید است و جواب آن این است که شما قائلید که بسیار از نیکان و بدان در دنیا و غیر دنیا زنده‌اند و عمر طویل از چهار هزار سال و پنجهزار سال کرده‌اند مانند حضرت ادریس که در آسمان چهارم است و حضرت خضر که زنده است و در بیابانها است و مانند الباس که در دریاها است و مانند رجال الغیب که چهل نفرند و در دو جهان میگردند و از بدان مانند دجال که صاعد بن عبید است و زنده است و در جزیره دریای طبرستان مجوس است و مانند ضحاک مار بدوش که میگویند در چاه دماوند بند است و دیگر هاروت و ماروت است که گویند در چاه بابل بهیکل بشر معلق آویخته‌اند و دیگر مسیحا است که سامری باشد و گویند که خداوند بموسی وحی فرمود که او را مکش و هنوز در بیابانها میگردد و دیگر شمر ملعون است که بعضی میگویند که مسخ بصورت سگی شده و در بیابانها تشنه میگردد و دیگر سیمرغ است که بدعای حنظله

بن صفوان او را غائب میدانند و عنقای معربش خوانند و دیگر شتریت که باعتقاد

ص: ۴۰۲

ایشان جنازه امیرالمؤمنین بر آن بار شده و هنوز در بیابان نجف می‌گردد و دیگر بچه ناقه صالح است که می‌گویند هنوز در کوه‌های شام می‌باشد و ناله می‌کند و قافله جاح که بآنکوها می‌رسند و از آنرا می‌روند سازها می‌زنند و نعره و آواز میدارند که شتر آن ایشان صدای آن بچه ناقه را نشوند که اگر شوند همه آنها بمیرند تمام شد ملخصاً اشکال بدانکه از جمله اشکالاتیکه بر وجود و حیات حضرت امام زمان عجل الله فرجه نموده‌اند این است که شما طائفه شیعه قائلید که آنحضرت در سال دویست و پنجاه و شش متولد گردیده که مطابق است با جمل لفظ نور و تاکنون که سنین بهرت بیکهزار و سیصد و چهل و چهار رسیده یکهزار و هشتاد و هشت سال از عمر آن بزرگوار گذشته است و این بینة آدمی با کمال ضعف و ناتوانی آن چگونه استعداد بقاء تا اینمدت را دارد و بدیهی است که بتیه از سنگ سخت‌تر نیست و ما می‌بینیم که سنگ با آنصلابت و دوام اینگونه بقاء را ندارد چه آن بمرور و هور کرد را عوام و شهور متفتت و ریز ریز میشود جواب از این اشکال بر دو وجه است اول آنکه سنگ بدل ما تحلیل ندارد و آنچه که از او تحلیل می‌رود و عوض بجایش نمی‌آید و لذا می‌بینی در مدت قلیله تفاوت فاحشی در حجم آن پیدا میشود بلکه بساht که بالکلیه مضحل میگردد بخلاف بنیه آدمی چه او بدل ما تحلیل دارد و آنچه را که حرارت غریزه او تحلیل می‌رود فی الفور غذا و مأکول جزر بدنش شده و تدارک آن تحلیل را مینماید و این باعث دوام و بقاء بنیه اوست الی ما شاء البتة و بعد از حسی بودن این امر در حیوان و انسان دیگر مجالی از برای اشکال مزبور نمی‌ماند و شاهد برب مدعا نمو نمودن گوشت بدنست در صورت مجروح شدنش و هوذ نمودن نماخنست بعد از افتادنش و هکذا دوم جوابی است که از صاحب بستان السیاحه استفاده میشود چه بعد از آنکه در آنکتاب ترجمه مختصری از حضرت قطب الوقت و حدث الزمان حضرت حجة بن الحسن علیهماالسلام نموده فرموده است که راقم گوید که عجب است از اشخاصی که قائلند بر اینکه خواجه خضر و الیاس از انبیاء و شیطان و دجال از اعدا در قید حیاتند و آنگاه دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان(عج) و حال آنکه آنحضرت افضل است از انبیاء سلف و اوست ولد صاحب نبوة مطلقه ولایة کلیة عجب‌تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر اینکه در ملک هندوستان در میان برهمنان وجود کیان مرتاضان ریاضت کشان می‌باشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند و با وجود این منکر وجود آنحضرتند فقیر گوید انکار وجود آنحضرت در حقیقه انکار قدرت باری تعالی است منت خدایرا که فقیر را همچون آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری ساخته هر نقره طرح میکنند و ان نقره را طلای حمر می‌سازد و حال آنکه نقره در اندک زمانی پوسیده و نابود میشود و طلا برعکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دائم سازد و بعید نخواهد بود آنانکه منکر وجود آنحضرتند و لفظ مهدای و صاحب الزمان را تاویل میکنند از کوردلی ایشان است و الا باندک شعوری چه جای انکار است و الله یعدی منت یشار الی صراط مستقیم اشکال بدانکه از جمله ایراد اینکه مخالفین بر شیعه و خصوصاً بر علمای آنها نموده‌اند در خصوص امام عصر(ع) این است که شما که طایفه شیعه هستید وجوب نصب امام را ائلید از روی قاعده وجوب لطف که بدون آن تکلیف را قبیح میدانید بمعنی آنکه شرط صحت تکلیف عباد را مبتنی بر قاعده لطف میدانید که تکلیف بدون رئیس منصوب من الله که مقرّب بسوی طاعت و مبعّد از معصیت باشد قبیح است پس لازم خواهد آید با فقدان آن رئیس منصوب من الله و عدم تصرف او در امر عباد از امر و نهی و تقریبو تبعید سقوط تکلیف از عباد چه آنکه شرط صحت تکلیف وجوب لطف بمعنی مذکور است فاذا فقد التشرط فقد المشروط و حال آنکه بضرورت مذهب اسلام تکلیف باقی است با آنکه در نزد شما امامیه شرط تکلیف مفقود است و جواب از این ایراد را سیدمرتضی و شیخ طوسی اعلی الله مقامها باین نحو فرموده‌اند که امام و رئیس من الله اصل وجود او لطف است و تصرف او و بیط ید او لطف دیگر است که منع آن هستند بتقصیر مکلفین است قال السید وجود لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه متناء اگر مکلفین

ازاله و رفع مانع نمایند منتفع میشوند از آن رئیس منصوب من الله تعالی و چون او را از تصرف منع نمودند و تمکینش ندادند پس خودشان سبب انقطاع لطف از خود گردیدند و ایراد علامه مجلسی (ره) باینجواب باینکه لازمه آن این است که تمام افراد و آحاد امت فاسق باشند چه تقصیری که در زمان غیبت راجع بآنهاست که مانع از ظهور امام است یا کبیره است پس واضح است و یا صغیره است پس بجهت اصرار بر آن فاسق هستند مندفع است باینکه منع از تصرف امام بسبب طغاء و ظالمین و فقه و اهل فجور از امت است نه تمام آنها و غیر اینجماعت بواسطه ظلم اینجماعت ممنوع از لطف شدند پس لازم نیست که هر یک یک از امت ظالم و مانع از ظهور حق باشند تا آنکه منع ایشان از ظهور باعث عدم عدالت بلکه موجب فسق ایشان گردد بلی آنچه بر سید و شیخ وارد است این است که لطف بمعنی مذکور را که ایشان مسلم داشته‌اند منع مینمائیم بلکه کلیه وجوب لطف ممنوع میباشد مگر در جائیکه ترک لطف مؤدی بنقص غرضی یا بسایر قبایح عقلیه شود و چنانچه در محل خود اینمطلب مبرهن است فبناء علی هذا جواب از اصل ایراد مخالفین آنست که لطف باینمعنی که گفتند از شرائط تکلیف نخواهد بود بلکه تقریب بسوی طاعات و تبعید از معاصی نظیر امر بمعروف و نهی از منکر مشروط بعدم مفسده است از اضرار بنفس و عرض از قتل بنی یا وصی یا القاء مؤمنین در مهلکه بخوان و از اینجهت بود که انبیا نیز در بسیاری از اوقات ممنوع از ارشاد بودند بلکه ممنوع بودند از بیان معارف و دعوت خلاق بسوی معرفت المله از جهت حبس و تهدید و ضرب و شتم و لهذا ساقط نخواهد شد اخلق و وجوب تحصیل معرفه الله اگر کسی فرضاً سبب شود از برای حبس بنی و قتل او واجب است بر همه ایشان همه تکالیف از اصول و فروع و حال امام بالاتر از حال رسول نخواهد بود از این حیثیت پس ایراد مذکور از مخالفین ظاهر الاندفاع بلکه بین الاندفاع است اشکال و از جمله اشکالات مخالفین در خصوص جود امام عصر (عج) لزوم لغویه وجود اوست العیاذ بالله در زمان غیبت چه آنکه فوائد وجودیه آنجناب بالمره مسلوب است زیرا که ثمره وجودیه او انتفاع خلق است از او از او امر و نواهی و تقریب ایشان بسوی طاعات و تبعید از معاصی و اغاثه مظلومین و اعانه ملهوفین و اجرا و حدود و احقاق حقوق و بیان احکام و حفظ و ضبط آن و در حال غیبت او فرقی نخواهد بود بین وجود و حیات او غائباً و بین عدم وجود و موت او و جواب از این اشکال بدو وجه است اول جواب نقضی باین بیان که کثری از انبیاء بر همه از زمان از قوم خود غیبت گزیدند چون موسی بن عمران که از بنی اسرائیل تا مدت ده سال غیبت گزید و چون ابراهیم و دانیال و سلیمان و عیسی و غیر ایشان که خداوند از غیبت ایشان خبر داده بلکه نفس مقدس خاتم الانبیاء نیز چنانچه قریب چهار سال در شعب ایطالب بعد از بعثتش عیبت نمود و همچنین غیبت او از مسلمین در وقت هجرتش از مکه که در نماز بود هر حسب مخالفین در غیبت این بزرگواران جواب میگویند بعینه همان جواب شیعه است از غیبت امام زمان (عج) چه در غیبت آن بزرگواران هم بنا برغم فاسد مخالفین لغویه وجود و مسلوب بودن فوائد وجودیه ایشان لازم میآید دوم جواب علی به بیان اینکه عمده فایده وجودیه نبی یا وصی لازم بودن اتمام حجه است بر بندگان از جانب حق تعالی تا آنکه لسان معذرت ایشان منقطع گردد و بر تقدیر عصیان آنها و مخالفت نمودنشان از اوامر و نواهی الهیه صحیح باشد عقاب کردن ایشان والا عقاب ایشان قبیح خواهد بود و میتوانند بگویند که ما حجتی از جانب تو بار خدایا نداشتیم که بیان اوامر و نواهی از برای ما نماید پس باید عذر ایشان را قطع نمود در همه اوقات باینکه حقتعالی بفرماید که من جعل حجه از برای شما نمودم ولیکن شما سخنان او را استماع نکردید و با بظلم و ستم او را محبوس و یا غائب نمودید از انظار و حال آنکه بر شما لازم بود که از او تمکین نمائید و این انقطاع عذر و صحت تکلیف مبتنی بر وجود ظاهری حجه نیست بلکه در قطع عذر وجود او کافی است اگر چه غائب باشد بغیبتی که از جانب مکلفین بسبب آن شده باشد کما لا یخفی با آنکه بمذهب حق شیعه اثنی عشریه علاوه بر آنکه ذکر شد فوائد لاتعدی است بر وجود امام عصر و از جمله مبرهن در نزد ایشان است که امام قطب عالم امکان و واسطه فیوضات الهیه است به بندگان و بقاء زمین و آسمان منوط بوجود آن جان جهان است

که بمنیه رزق الوری و بوجوده ثبت الارض و السماء و اذا جمله فوائد وجود امام (ع) در حال غیبت انتظار ظهور و فرج اوست که چه قدر از ثوابها که مؤمنین بهمین حرف انتظار فرج درک مینمایند چنانچه اینمطلب مضمون اخبار کثیره است چنانچه صدوق علیه الزحمه در غیون باسناد خود از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که افضل اعمال امت من در زمان غیبت انتظار فرج است از جانب حق تعالی و نیز بسنده خود از عمر و بن ثابت روایت کرده که حضرت سجاد فرمود که هر کس در زمان غیبت قائم در ولایت و دوستی ما ثابت قدم باشد هر آینه خدایتعالی عطا میفرماید باو اجر هزار شهید که مانند شهیدان بدر و احد باشند و غیر اینها از اخباریکه بدینمضمونند و از جمله فوائد وجودیه امام در زمان غیبت دعا و استغفار آن نور الهی است از برای شیعیان خود و رفع هموم و کشف کربات ایشان است در وقتیکه بخلوص نیت و رسوخ عقیدت بآن بزرگوار متوسل گردند و از جمله فوائد وجودیه آن بزرگوار در حال غیبت مرتدع شدن شیعیان اوست از معاصی زیرا که بسا میشود که در مجمع ایشان حاضر شود و شناسند آن حضرترا و باحتمال آنکه نقل آن بزرگوار ناظر بحال ایشان باشد مرتدع و ممنوع میشوند از ارتکاب بسیاری از قبایح اعمال و شنائع افعال و بالجمله تمام عالم امکان هر یک بقدر استعداد و قابلیت خود از وجود مقدس ولی عسر و امام زمان عجل الله فرجه در زمان غیبت آن بزرگوار منتفع میشوند حتی مخالفینی که مورد و متشکل میباشند و کلمه جامعه در فوائد وجودیه آن بزرگوار در حال غیبت همان کلمه ایست که وجود مبارک خودش در توقیعی که برای اسحق بن یعقوب مرقوم داشته فرموده است و آن این است و اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی و کالانتفاع بالشمس اذا غیبتها عن الابصار السحاب و ائی امان لاهل الارض کما ان النجوم امان لائل السماء فاغلقوا ابواب السؤال عما لا یعینکم و لا تتکلفوا اعلم ما کفیتم و اکثروا الدعاء بتعجیل الفرج اللهم عجل فرجه. اشکال و از جمله اشکالات مخالفین در خصوص وجود امام عصر (ع) این است که طول غیبت و استمرار آن بنحویکه سبب شود از برای انکار وجود و نفی ولادت آنحضرت عاری از حکمت است و چرا او نیز مانند پدران بزرگوار خود در میان خلق ظاهر نشد که داعی بسوی نفس خود نباشد تا آنکه ممکن نشود از برای احدی انکار وجود او و جواب از این اشکال بر چند وجه است. اول آنکه این اشکال منتقض است بغیبه سائر انبیاء و حج چنانچه غیبت جلی از ایشان مصرح به اخبار و قرآن است و همین اشکال هم در حق آنها جاریست و آنچه را که مخالفین در جواب شبهه مذکوره بالنبیه بغیبه انبیاء میگویند همان بعینه جواب امامیه است در غیبه امام عصر (عج) دوم آنکه بعد از اینکه ما ببرهان عقل و شرع ثابت کردیم ولادت و حیوة امامت و عصمت آن بزرگوار را چنانکه تمامت اینها درباره آنحضرت ثابت شده است بیاناتیکه در کتب مفصله امامیه است پس محقق بودن سرّ و حکمت غیبه او و غائب بودن از انظار ما مضر بحال ما نخواهد بود چه آنکه غبه آنحضرت بامر الهی مو حکمت ربّانی است و این سؤال بر اینوجه نظیر سؤال بلیس و خالی دانستن امر بسجده آدم نمودن باری را از غلت و سرّ و عاری از حکمت فهمیدن آنست از آن حیث پرتلیس سیم آنکه سبب غیبه آنحضرت خوف او بود بر نفس مقدس خود که اعدای دین و دشمنان او از فقه و سلاطین جبابره زمانم او در مقام قتل نفس مقدس او بودند و لیلاً و نههاراً تفحص و تجسس از حال او مینمودند که او را بدست آورده هلاک کنند چه از مجزین صادقین معلوم بر آنها شده بود که آن بزرگوار مفتحل کننده دول باطله و قمع کننده و جبابره و قلع کننده مذاهب باطله است فان قلت که همین خوف از اعدای نیز آباء طاهرین آنسرور داشتند چنانکه نیمه ایشان بالاخره مقتولاً یا مسموماً هم شهید شدند و مع ذلک غائب نشدند و تحمل مشتاق نموده و احکام الهی را بمردمان رسانیدند پس چا حال آنجناب مثل حال ایشان نباشد قلت میان آنجناب و آباء اعظامش فرقی است بین چه آنها از جانب خدا و رسول عالم بودند که از برای هر یک از ایشان خلف معصومی نیست که بعد از او بامر امامیه قیام نماید تا حجه الهیه منقطع نشود اما آنحضرت را قائم مقامی

مخصوص نبوده و نیست پس خوف او از قتل اَهم از خوف آباء گرامش بوده

۱۱۲ - گلشن صد و دوازدهم

در امارات و علائم ظهور آنجان جهان اعنی حضرت صاحب الزّمان است و گلچین از گلبانهای آن چند گل است علامت بدانکه بنابر آنچه که از اخبار استفاده میشود علائم ظهور حضرت بقیه الله بر چند قسمت قسمی از آنها علایم خاصه است که مخصوص بخود آن بزرگوار است و آنها را خداوند علامت قرار داده است از برای آنحضرت که بآنها میفهمد که خداوند اذن ظهور بآن بزرگوار مرحمت فرموده است و از جمله آنها شمشیر آنحضرت است چنانکه شیخ صدوق (ره) بسند خود از حضرت امام محمد تقی (ع) و او از پدران خود روایت کرده است که رسول خدا (ص) بیان فرمود اوصاف حضرت قائم عجل الله فرجه را که خداوند در صلب حضرت امام حسن عسکری (ع) نطفه طیبه طاهره قرار داده که او امام هدایت کننده است و با عدالت حکم مینماید و خلائق را بعدل امر میکند و از تهامه خروج میکند در وقتیکه علائم خروج از برای او ظاهر گردد ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله علایم و دلائل او کدام است فرمود شمشیر اوست که در غلافت چون زمان خروجش نزدیک شود آنشمشیر از غلاف بیرون میآید و خداوند او را بسخن درمیآورد و سخن میگوید و ندا میکند آنحضرت را که یا ولی الله هرج نما و دشمنان خدا را هلاک کن و از بعضی از اخبار استفاده میشود که آنجناب را بیرقهای متعدده است و به بعضی از نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و خلیفته و الحسن و الحسین (ع) و التعه من ولد الحسین (ع) اوصیائه علامت و قسمتی دیگر از علایم ظهور آنحضرت علامه است که اختصاص بخود آن بزرگوار ندارد بلکه علامت ظهور برای غیر آنحضرت هم خواهد بود خواه از برای عموم ناس و یا از برای بعضی از طوایف و این نیز بر دو قسم است قسمی از آنها علایم حتمیه است و قسمی معلقه و مراد بعلایم حتمیه آن است که البته واقع خواهد شد باراده حتمیه الهیه که تخلف در او راه ندارد و آنچه را که از آنها در کتب غیبیه ذکر نموده اند علامتست اول خروج دجال است و خروج آنملعون مقارن با ظهور آن نور الهی است و خروج دجال و از علائم حتمیه است که در اخبار بسیار اعلام بآن فرموده اند و البته باید خروج کند بجهت ابتلا و بندگان خدا و چنان فتنه و فساد در اینعالم بنیاد نماید که از زمان هبوط آدم الی زمان خروج او چن فساد در زمین واقع نشده باشد و آنملعون در ابتدا دعوی نبوت خواهد نمود و بعد از آن ادعا و الوهیت و ربوبیت مینماید و بوجود نحس او هرج و مرج و خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد چنانچه کیفیت خروج او و اشکالاتیکه بر دعوی الوهیه آن وارد است با جواب از آنها را این ناچیز در کتاب الجنه العالیه ذکر نموده ام هر کس که بخواند بآنکتاب رجوع کند دوم صیحه و ندا آسمان است که بمقتضای اخبار کثیره حتماً باید واقع شود به تفصیلی که در کتب غیبیه مذکور است و بعضی ندا و دیگر آسمان را نیز از علائم حتمیه شمرده اند و آن ندائی است که در شب بیست و سیم ماه رمضان از آسمان شنیده میشود که همه ساکنین زمین آنرا میشوند و آنمادی جبرئیل است که باواز بلند میگوید استحق مع علی و شیعه و در عقب آن شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیهه و این صیحه قبل از ظهور آنحضرت است چنانچه صیحه اولی در روز ظهور آنحضرت است بعد از اینکه آفتاب بلند شده باشد سیم خروج سفیانی است از وادی یابس که در میان مکه و شام است بتفصیلی که در کتب مفصله غیبیه است چهارم فرو رفتن لشکر سفانین است در بیدا که حضرت صادق فرموده که فرو رفتن لشکر سفیان در بیدا از مختومات است و تغییر و تبدیل در آن راه ندارد پنجم قتل نفس رکیه است که حضرت

صادق(ع) فرمود یکی از علامات ظهور کشته شدن پسری از آل محمد است در میان رکن و مقام که نام او محمّد بن حسن نفس زکیه است ششم خروج سید حسنی است و آنجوان خوشصورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و باواز بلند فریاد کند که بفریاد برسید که آل محمد را که از شما یاری میطلبد و آن از اولاد امام حسن مجتبی است و این در وقتی است که حضرت حجه از مدینه بکوفه تشریف آورده باشد پس آنسید حسنی هم از جای خود تا کوفه زمین را از لوٹ وجود کافران و ظالمان پاک میکند و در کوفه خدمت حضرت بقیه الله مشرف شده و با اصحابش با آنحضرت بیعت میکنند چنانکه در کتب مفصله غیبیه است هفتم ظاهر شدن کف دستی است که بروایتی در آسمان پیدا میشود و در روایت صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود و بعضی از علماء گفته و شاید مراد کف دست امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) باشد و یا ستاره باشد بشکل کف دست که از آسمان طلوع خواهد نمود هشتم کسوف آفتابست در نیمه ماه مبارک رمضان و خسوف قمر در آخر آن چنانچه از غیبت شیخ طوسی نقل شده است که حضرت امام محمدباقر(ع) فرمود که پیش از قیام قائم دو علامت ظاهر میشود که مانند آنها از وقت هیوط آدم(ع) بر روی زمین تا آنزمان واقع نشده یکی کسوف شمس در نیمه رمضان و دیگری خسوف قمر در آخر آن در آنحال مردی عرض کرد یابن رسول الله قاعده چنان است که آفتاب در آخر ماه و ماه در نیمه آن گرفته شود فرمود بآنچه مگوئی دانا هستم ولی اینها دو علامت و آیتی هستند که از وقت فرود آمدن آدم بر روی زمین تا بانوقت واقع نشده است نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر میشود چنانکه شیخ صدوق در اکمال از حضرت امام رضا(ع) روایت کرده که فرمود تا ناچار است شیعیانرا از فتنه عظیمی و آنوقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند و چونظهور را و نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان بگوش مردم برسد که همه خلق و را بشنوند ای اوّل الالعهن الله علی الظالمین نداء دوم از فتنه الآزفة است یعنی نزدیکشد امری که روز بروز و وقت بوقت میرسد ندای سیم آنکه بدنی پیش روی آفتاب ظاهر شود و ندائی رسد که این است امیرالمؤمنین که بدنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس آنوقت فرج مؤمنان برسد و هم اختلاف بنی عباس و انقراض دولت آنها است که در اخبار بآن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از ظخور قائم مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان و انعلامت بحمدالله واقع شده چه کیفیت هلاکت ایشان بدست هلاکوخان که از سمت خراسان حرکت کرده بود باعانه خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرّحمه زینت افزای کتب تواریخ و سیر است علامه بدانکه سید جلیل معاصر الواصل الی رحمه الله الملک الغافر الاقا سید اسمعیل بعقلی النوری نورالله مرقد در کتاب مستطاف کفایه الموحّدين بست و سه علامت از علائم معلقه یعنی از علائم غیر حتمیه که در منصفه ظهور و بروز بیرون آمده‌اند و در خارج وقوع پیدا کرده‌اند از علائم ظهور نور موفور السرور حضرت حجه بن الحسن(ع) ذکر نموده و این ناچیز آنها را بطریق اختصار وراینکزا نقلنموده و تفضیل آنها را موكول بمراجعه آنکتاب مینمایم پس میگوئیم که آنجناب فرموده اول از آن علائم واقعه علائم عامه است که در اکثر زمان مردم مبتلای بآن امور شدند پس روایت طولانی که چندین از آنعلائم در آنمندرجست از نقل از مرحوم مجلسی از روضه کافی در اینخصوص ذکر نموده و بهتر این بود که آنمرحوم تعداد نماید علائم مذکوره در آن روایه را چنانکه بعضی از صلحا و از ابناء علماء دار الخلافه طهران در سال هزار و سیصد و بیست و پنج آنروایه را در ورقه بطبع رسانیده و علایم مذکوره در آنرا بصد و چهل و چهار تعداد نموده است. دوم ظاهر شدن شصت نفر که مدعی نبوت میشوند بدروغ و اینعلامه بنا بفرموده ایشان واقع گردیده چنانکه بعد از تصریح بوقوعش میفرماید خصوصاً در این ازمنه که طایفه ضاله بایه دعوی نبوت بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیه کردند و اینطایفه نبوترا نوعی میدانند و ظاهراً آنکه از اینعدد زیادتر دعوی نبوت کرده‌اند اگرچه بعضی از ایشان ظهور و بروز نداشته و احتمال دارد که بعد از این هم پیدا شوند سیم ظاهر شدن دوازده نفر از سادات است که مدعی امامه شوند و جمعی در ازمنه سابقه و در زمان اثمیه ایندعویرا نمودند و در این زمان سیدعلی محمّد باب دعوی مهدویه و امامت نمود بلکه بسیاری از تابعینش الی زمانها

ایندعوی باطل نمودند زیرا که امامت را نوعی میدانند چهارم بستن جسر بغداد است بمحلّه کرخ که از بغداد نو بجانب بغداد کهنه باشد و اینعلامت ظاهر و واقع شد بلکه در این زمان جسره‌های عدیده کشیده شده است و علاوه بر آن جسریکه در زمان سابق متداول بود و از جانب یمین بغداد بکاظمین جسر بزرگی کشیده شده که معبر زوآر و قوافل است پنجم مسجد نمودن قبرستانهاست چنانکه در ضمن حدیث مطرح حسن بن سلیمان در کتابمختصر بصائر الدّرجات از حضرت رسول(ص) روایه که از جمله فرمایشات الهی بعد از ذکر اوصیاء من و غیبه ولی عصر و علائمی از برای ظهور او فرمودند یا محمّد و بگیرند امت تو قبور را مساجد و در اینمجز و از زمان بسیار متداول شده اینعلامت که قبرستان را مساجد و مدارس نمودند و امواترا از قبور بیرون کشیدند و عظام آنها را پراکنده کردند و مع هذا آنجاها را محلّ عبادت خود قرار دادند ششم خراب شدن بغداد است بعد از اینکه در کمال آبادی شده باشد و فرموده است ظاهر آنکه مراد شهر بغداد کهنه باشد که محلّ سلطنت عباسیان بوده است و هنوز هم بخرابی باقی است و اینخرابی در زمان هلاکو واقع شده و حضرت امیر هم در ضمن خطبه‌اش که فرموده ویل لک یا بغداد لدارک العامره الح خز از اینخرابی و فتنه هلاکو داده است هفتم خراب شدن دیوار مسجد کوفه است و ظاهر اینکه اینعلامت نیز ظاهر شده است و ایندیواریکه فعلاً در مسجد کوفه بریاست از بناهای جدید است هشتم جاریشن نهریست از شطّ فرات در کوچه‌های کوفه و اینعلامت نیز واقع و محقق شده چه آنکه الآن اکثر شطّ در میان شهر کوفه عبور میکند و نهرها از آن در باغات و مزارع کوفه جاریست نهم آباد شدن کوفه است بعد از خراب شدن اش و این نیز واقع شده که یوماً فیوماً آبادی آن در تزیاید است دهم آن برآوردن دریای نجف است و این هم واقع شده که در زمان ائمه و بعد از آن از ازمئه سابقه خشک بود و بعد از آن پر آب شده بنحویکه کشتیها در آن جاریست یازدهم جاریشن نهریست از فرات بعزی که نجف باشد و آن آب از نجف داخل دریا شود و بر روی آن نهر آسیا ساخته شود و اینعلامت در این سنوات واقع شد از همت عالیّه مرحوم سید جلیل حاج سید اسدالله بن الحجّه الاسلام الرشتی الاصفهانی دوازدهم بنا شدن قبه حمراء است و ظاهر مراد قبه طلای هر یک از مشاهد ائمه باشد که سلاطین شیعه آنها را بنا کرده‌اند و عبارتیکه مجلسی مرحوم در اینخصوص نقل کرده این است که امیر(ع) بعد از اینکه در خبری جمله از علایم ظهور را بیان میکند میفرماید که قبه خاکستری رنگ در بیابان بنا نهاده میشود سرخ رنگ و در عقب اینها قائم ظهور میکند و سید معاصر در کتاب مزبور فرموده که احتمال قریب دارد که مراد از این قبه قبه عسکرین باشد که در میان بیابان واقع شده چه سر من رامی از اطراف آن تا چند فرسخ بیابانست و رنگ آن قبه چنانکه قبل از تذهیب دیدم کاشی بود خاکستری رنگ پس از آن آنرا مرحوم شیخ العراقین شیخ عبدالحسین طهرانی از جانب سلطان ایران ناصرالدین شاه قاجار مرمت و تذهیب نمود سیزدهم ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیکی ستاره جدی و فرموده که این در چند سال قبل اهر شد و زمانی هم طول کشید و در خطبه لؤلؤه حضرت امیر(ع) اینرا از جمله آنده علامت که در آن خطبه است ذکر فرموده چهاردهم ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور و در بعضی از اخبار اینرا از علائم حتمیه شمرده است و ظاهراً بلکه محققاً اینعلامت نیز واقع شده خصوصاً در با و عجم در بین هشتاد و نود بعد از هزار و دویست از هجرت پانزدهم وقوع زلزله و طاعون شدید است دبر کثیری از بلاد و ظاهر آنکه محقق الوقوع باشد چنانکه زلزله قدیمه را که از شیراز نقل نمودند بقسمی بوده که اکثر بناها و عماراترا خراب نموده و همچنین طاعون که قریب شصت سال قبل از تالیف اینکتاب که ۱۳۴۷ میشود که کلمه غرمز تاریخ آن است واقع شده که دو ثلث از هر خانواده رهسپار عدم شدند شانزدهم آمدن ملخ است و این واقع شده و خود بعضی از اوقات در عتبات دیدم که ملخ بقسمی زیاد میشد که مانند ابر آفتاب را میپوشانید هفدهم خراب شدن بصره است بدست سیدی که ملقب بصاحب الریح و اینهم در زمان خلفاء عباسه واقع شده چنانکه در کتب تواریخ است هیجدهم قتل بیوح یعنی وقوع قتل بسیار در میان مردم است و اینواقع است چنانچه مشهور است نوزدهم فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و مناهی است تمام عالمرا و وقوع

این نیز مشهود است بیستم تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل مناراتست و این نیز واقعه‌شده بیست و یکم قراین بعضی کواکب است که منجمین بآن اعلام نموده‌اند بیست و دوم خرابشدن مسجد برائثا است که میان بغداد و کاظمین است و این هم بسبب کشیدن راه آهن آنجا واقع شده بیست و سیم انهدام کعبه است و حمل حجرالاسود بسوی کوفه و این نیز در وقعه قرامطه واقعه‌شده چنانکه در ملحه ششم از گلشن بیست و سیم اینکیفیت بتفصیل تمام بیان گردید و هر کس زیادت‌تر از اینها از علائم ظهور بخواهد رجوع بکتاب کفایه الموحّدین و بحار و غیر اینها بنماید

۱۱۳ - گلشن صد و سیزدهم

در گزارشات زمان ظهور و رجعه ائمه طاهرین (ع) در اینخاکدان و گلچین از گلبانهای آن چند گلست گزارش در کتاب کفایه الموحّدین است که از جمله گزارشات زمان ظهور آنحضرت این است که آنجناب در ابتدا ظهور بر طریقه رسول خدا با مردم رفتار میکند و متعرض اعمال قبیحه و افعال شنیعه مردم که قبل از ظهور آنحضرت واقعه‌شده نمیگردد و از ایشان از آنها مؤاخذه نمیکند بلکه هر کس مؤمن بالله و رسوله و مّصدق آن بزرگوار است یعنی از اصمیا مقلب و از روی واقع تصدیقنماید آن بزرگوار رادر نعمت و راحت خواهدا بودا و هر که فاجر و منافق و هل خدعه و مکر ست بشمشیر و غضب حجه الله گرفتار خواهد شد چنانکه رسولخدا(ص) نیز از اعمال و افعال زمان جاهلیت مؤاخذه نمیفرمود مجلسی(ره) از تهذیب از حضرت امام محمّد باقر(ع) روایت کرده که راوی خدمت آنحضرت عرض کرد که چونحضرت قائم عجل الله فرجه قیام نماید بکدام طریقه در میان خلائق رفتار میکند فرمود بسیره و طریقه رسولخدا(ص) که احکام ایام جاهلیه رباطل نمود و با عداله با خلائق رفتار نمیکرد همچنین است رفتار حضرتتمقائم علیه صلوات الله الملک الدائم کذا وش و هم در آنکتابست که آن بزرگوار اگرچه مواخذه از اعمال قبل از ظهور نمینماید ولی بعد از ظهور بحکم داودی در میان خلائق حکم میفرماید یعنی بعلم واقعی و حکم نفس الامری خود حکم میکند که تدلیس و مکر و حيله و اشتباهکاری با او نمیشود با او راه رفت زیرا که همه چیز در نزد او هویدا و آشکار است و امور خفیه در نزد او معلوم بالعیان است و گرگان عالم که بلباس شیادی اظهار قدس و ورع میکنند بجهت تدلیس و اشتباه امور نمیتوانند خود را در خدمتش مقرب نمایند و در بعضی از اخبار است که بسا باشد که اشخاصی که مشغول بخدمات آنحضرت و در رکابش شمشیر میزنند حکم میکنند که او را برگردانید و گردنش را بزنید و این بجهت آنست که آنحضرت عالمست بانچه در قلب اوست از مکر و نفاق و خیالات فاسده و افکار باطله و از کتاب بصائر الدرجات چنین نقلشده که حضرت صادق(ع) فرمود دنیا تمام نمیشود تا آنکه مردی از ما اهلیت خروج نماید و در میان خلائق بحکم داوری و آل داود حکم میکند و شاهد و بینه نمیطلبد و بهزدی نفی حکمی که متعلق باوست در واقع و نفس الامرنا بیان میکند گزارش در بحار بنا بروایه زید کوفی از حضرت صادق(ع) آنست که فرمود از فرزندم صاحب الامر هفت نفر معجزه میخوانند اول یکنفر از ماوراء النهر معجزه الیاس میخواند امام و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته و بر روی آب رود و موزه‌اش تر نشود آنمرد گوید که سحر کرد حضرت امر بآب کرده او را بگیر و تا هفت روز در آب زنده بماند و گوید اینجزای کسی است که امام زمانرا انکار کند دویم مردی از اهل اصفهان از آنجناب معجزه ابراهیم خواهد آنحضرت فسبحان الذی بیده ملکوت کلشی گفته و داخل در آتش شود و بیرون آید آنمرد گوید سحر کرد پس آتش آنمرد را بگیرد اینجزای انکست که امام خود را انکار کند سیم مردی از فارس معجزه حضرت موسی را خواهد از آنحضرت امام و القی عصاه فاذا هی ثعبان مبین خوانده و عصای خود را انداخته اژدها شود آنمرد گوید سحر کرد و پس عصا او را بگیرد و فرو برد و سرگردان او بیرون مانده گوید اینجزای ان کس است که امام خود را انکار کند چهارم مردی از آذربایجان استخوان بدست گرفته معجزه عیسی را از آنجناب خواهد امام استخوانرا بسخن آورده گوید هزار سال است که در عذابم و از تو چشم شفاعت دارم آنمرد گوید سحر کرده پس او را بدار زنند و تا هفت روز فریاد زند که اینجزای کسی است که امام خود را انکار کند پنجم مردی از اهل عراق

معجزه داود از آنحضرت خواهد چون امام آهن را نرم کند گوید سحر است امام از آهن نرم شده طوقی بگردنش اندازد و با آنطوق گردنش کند و گوید این است جزای آنکه امام خود را انکار کند ششم مردی از اترک گوید که کارد بر گلوی اسمعیل کار نکرد امام کاردی باو میدهد که بر گلوی پسر خود

ص: ۴۰۹

کشد و تا هفتاد مرتبه آنکارد را بر گلولی پسرش کشیده و گلویشرا نبرد پس گوید سحر است و آنکارد را بر زمین زند کار برجسته گلولی آن مرد را ببرد هفتم مردی از عرب معجزه جدش رسولخدا را از آنحضرت طلبکند آنحضرت شیری را خواسته شهادت بر امامت آنجناب دهد پس گوید سحر است آنگاه آنشیر اعرابی منکر را دنبال کند اعرابی فریاد کند که این است جزای آنکه امامش را منکر شود این را گوید و فرار کند و آنشیر او را تعاقب نماید تا آنکه او را گرفته پاره پاره نماید. گزارش در کفایه الموحّدین است که مؤمنان در زمان ظهور آنحضرت مستعد میشوند از برای فهم و دانش و در کمال عقل و دانائی و معرفت خواهند بود و از انمنبع فیوضات ربّانی اقتباس جمیعہ اقسام علوم ظاهره و باطنه مینمایند و همه علوم انبیاء سلف از برای خواص از شیعیان و ازکیاء ایشان ببرکت آن بزرگوار منکشف خواهد شد و حصول این امر از برای ایشان از یمن دست مبارک آنحضرتست که از روی رافت و مهربانی بر سر دوستان خود میکشد علامه مجلسی(ره) در بحار از کمال الدین شیخ صدوق علیه الرّحمه روایت نموده که حضرت امام محمد باقر(ع) فرمود که چونقائم ما قیام نماید دست مبارک خود را بر سر بندگان خدا میکشد از یمن دست مبارک آن بزرگوار عقلهای ایشان بر سرهای ایشان جمع میشود و بروایت دیگر از کلینی علیه الرّحمه آنکه دست مبارک خود را بر سر ایشان میکشد و بآندست کشیدن عقلهای ایضشانرا بر سر ایشان جمع و اخلاق ایشانرا کامل میگرداند و بروایت دیگر از حضرت صادق(ع) آنکه علم بیست و هفت حرفست و همه آنچه پیغمبران آوردند و حرفست پس وقتیکه قائم قیام کند آن بیست و پنج حرف دیگر را بیرون میآورد و در میان خلائق منتشر میکند گزارش و در بحار و در سائر کتب غیبیه است که چونوقت ظهور امام شود و آنجناب ظاهر گردد و تغییر میدهد بنا کعبه را و بنیان و بنائ او را بنوعیکه حضرت ابراهیم هلیل و پسرش اسمعیل علیهماالسلام بنا نموده بودند بنا خواهد کرد و امر میفرماید که دستهای بنی شیبه را که کلید داران کعبهاند قطع نمایند و ایشانرا در کوجهها بگردانند و ندا نمایند که ایشانند دزدان کعبه و بروایه دیگر دستهای ایشانرا بدر کعبه میآویزد و بر دیوار کعبه مینویسد که اینطایفه از دزدان کعبهاند و بروایه دیگر آنها باواز بلند میگویند که ما دزدان کعبه بودیم و اخبار در اینخصوص بسیار است. گزارش ایضاً در انکتب است که در وقت ظهور آنحضرت امر میفرماید که مشارها و قصرها و نقشها که در مساجد بنا کردهاند و معمول بوده همه را خراب کنند و دوباره آنها را بنا کنند بنحویکه رسولخدا(ص) آنها تشریح فرموده است و از غیبیه شیخ طوسی نقلشده که حضرت امام حسن عسگری(ع) فرمود وقتیکه قائم ما قیام کند امر مینماید بخراب کردن منارها و قصرها که در مساجد ساخته شده راوی گوید که در دلم خطور کرد که بچه سبب آنها را خراب خواهد نمود پس آنحضرت بجانب من ملتفت شد و فرمود که خراب کردن آنها از اینرا هست که احداث آنها بدعتست نه پیغمبر آنها را ساخته است نه امام و بروایه دیگر هر مسجدیکه در سر راهها است آنها را خراب میکنند و روزنها و پنجرهها و ناودانها که بر سر راهها میباشند همه را بر هم میزند و شوارع و طرق را چنان وسیع میکند که عرض آنها شست ذراع میشوند و الله الهادی گزارش در کفایه است که بروایه جمعی از مشایخ اصحاب حدیث چونصدوق و نعمانی و غیر ایشان از حضرت صادق(ع) روایت کردهاند که آنحضرت فرمود چونقائم آل محمّد ظاهر شود گویا می بینیم که آنحضرت در نجف اشرف زره رسولخدا را پوشیده باشد و بر اسب سیاهی که پیشانی او سفید باشد سوار شده باشد و بروایه دیگر که در دارالسلام عراقی است آنحضرت فرمود که قائم بر اسب پیشانی سفید سوار شود و آن اسب بنوعی میجهد در زیر آنحضرت که شهری نماند مگر آنکه نور پیشانی اسب بر اهل آن بتابد و اینخود آیتی است از آیات آنجناب و در کفایه است که بروایه دیگر شمشیر خود را بر دست گرفته و اسب خود را بحرکت درآورده بنحویکه باعجاز آنحضرت مردم جمیع شهرها و قریهها و دریاها و صحراها و بلندیها و پستیها و بادیه نشینها آنحضرترا به بینند و چنان پندارند که آنحضرت در میان ایشان و در شهر و مکان ایشان میباشد مثل چشمه خورشید و قرص ماه که بوسط السّماء میرسد و بنور انور خود جمیع عالم را منور خواهد نمود و اینمعجزه از معجزات مخصوصه آنحضرتست اگرچه سائر ائمه طاهرین نیز قادر باتیان چنین معجزه بودند ولیکن ظهور ایمعجزه بدست آنحضرت خواهد بود تمام شد عبارت کفایه الموحّدین و در دارالسلام عراقی است که در روایه ابوبصیر از حضرت صادق(ع) مرویس که فرمود

خداوند بلندی و پستیهای زمین را یکسان کند بطوریکه هر کس از اماکن بعیده نظر کند مولای خود را به بیند و در روایت ربیع

ص: ۴۱۰

شامی صادق(ع) فرمود که چون قائم قیام کند خداوند بچشمها و گوشهای شیعیان ما قوتی دهد که آنقوه در میان ایشان و قائم پیک و قاصد باشد چون آنحضرت با او سخن گوید بشنوند و ایشان آنحضرت را از هر جا که خواهند نظر کنند و به بینند و بروایت ابن مکان از آنجاست که فرمود اگر در زمان قائم مؤمنی در مشرق باشد برادر دینی خود را در مغرب خواهد دید این ناچیز گوید که از این روایات شریفه بابی از علم منفتح میگردد که از آن هزار باب دیگر مفتوح خواهد گردید و از جمله رفع استبعاد از حضور ائمه طاهر نیست در بالین مختصر که ضروری مذهب شیعه گردیده است و جهة استبعاد از این امر را حصول جسم و اد را در آن واحد در رامکنه متعدده دانسته‌اند که این غیر ممکن بلکه محالست چه بعد از اینکه در زمان ظهور حال رؤیه امام را از اهالی اطراف و اکناف عالم بنا بصریح این روایات دانشمند که همه آنها در هر کجا باشند آنحضرت را بشخصه می بینند بلکه از امام گذشته مؤمن واقع در مشرق مؤمن مغربی را خواهد دید نباید استبعاد کنند از دیدن محضترین در آن واحد آن بزرگوار را و همچنین نباید مستبعد شمرد مهمانی حضرت امیر را در بکشب در چهل مورد و نباید تاویل و توجیه نمایند این روایات را و بعید بدانند قول منزهین از واقعه جملرا که یکی میگفت قتلی علی و دیگری میگفت شربنی علی و هکذا چنانچه در خاصه بیست و پنجم از خواص ائمه که در ذیل گلشن صد و دهمست ذکر شد و این در نزد عارف بشونات و مقامات ائمه طاهرین کالتار علی المنار واضح و آشکار است و الله الهادی گزارش در حدیث مفصل مفصل بن عمر است که مفصل بصادق(ع) عرض کرد آیا ملائکه و جن در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد که ایشانرا به بینند و ملائکه جن با او بروند حضرت فرمود بلای و الله بمفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد مثل اینکه مردی با یاران و با اهل خود صحبت دارد و آنگروه ملائکه و جن با او فرود آیند برین هجرت مابین نجف و کوفه و لشکر او در آنوقت چهل و شش هزار از جن و بروایه دیگر چهل و شش هزار از ملائکه باشد و خدا باین لشکر آنحضرت را نصرت خواهد داد و در کاشف الاسرار بعد از ذکر اینفقره از حدیث مذکور میفرماید دیدن ملائکه و جن قبل از آنزمان مخصوص ائمه و پیغمبر است و شاید بعضی از خواص نیز به بیند پس به بیند کمال آنزمان و کمال اهل آنزمان را که این هر سه طایفه در آنزمان مانند نسل مکیدر و مادر و اهل یکخانه با هم مأنوس و همجنس باشند پس آنزمان شبیه است باهل آخرت و رتبه ایشان قریب است برتبه نبوت راوی بامام عرض کرد تا در خدمت شمایم اهل آخرتم وارد دنیا عاقلم و چون از خدمت شما جدا میشوم طور دیگر میشوم فرمود اگر بهمانحالت بمانی ملائکه را معاینه بینی و با ایشان نشینی و اینحدیث را ظاهراً در جلد موعظه بحار دیده‌ام انتهی گزارش در بحار از حضرت صادق(ع) روایت شده است که فرمود چونمقام ظهور کند در هر اقلیم از اقالیم زمین مردی نصب کند و باو بفرماید که کف دست تو دستورالعمل و عهدنامه است از من در نزد تو پس هر وقت که مسئله بر تو مشکل شود و ندانی و نفهمی در آنحال بکف دست خود نگاه کن و هر چه در آن بینی عمل نما و کاشف الاسرار بعد از نقل اینحدیث گفته است که شاید مثل معروف که کف دست بو نکرده‌ام از اینحکایت اخذ شده باشد و العلم عندالله گزارش در بحار از حضرت صادق(ع) روایت کرده که اصحاب قائم سیصد و سیزده نفرند از اولاد عجم بعضی از ایشان کسانی هستند که از تیان رختخواب خود مفقود میشوند ناگاه ایشانرا در مکه در غیر موسم حج می بینند و بعضی از ایشان در روز بروی ابر می نشینند و با نامش و با نام پدرش و صفتن و نبش شناخته می شوند و اخبار بسیار باینمضمون بسیار است و از جمله آنها روایتی است که حضرت صادق(ع) فرمود آنسیصد و سیزده نفر که اصحاب قائمند شمشیرها بگردنهای خود حمایل میکنند در هر یکی از آن شمشیرها کلمه نوشته شده که از آنمکلمه هزار کلمه فهمیده میشود و در حدیث دیگر است که هر کلمه از آنها کلید هزار کلمه است در کاشف گوید و اعجاب که این اخبار شبیه است بآنچه حضرت امیر فرمود که رسولخدا(ص) بمن هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و در جای دیگر از کاشف الاسرار است که شاید جمعیرا گمان این باشد که این سیصد و سیزده نفر هم اهل آنزمان نیستند بلکه بعضی با اکثرشان از مردگانند و در آنوقت زنده میشوند و رجعه میکنند و چنین نیست بلکه همگی از اهل آنزمانند و در روی زمین زنده و در اطراف عالم پراکنده‌اند بچیند دلیل اول آنکه بالید تهیه قبل از چهارده معصوم احدیرا رجعتی و بازگشتی بدنیا نیست و دوم آنکه رجعه

مدتی بعد از زمان ظهور خواهد بود و اینجماعه همان شب اول ظهور در مکه بخدمت قائم مشرف میشوند سیم احادیث بسیار است که بر طبق اینمدعی است پس از آن چندین خیر که مضمون آن مطابق

ص: ۴۱۱

بامضمون خبر اول که در اول این گزارش است نقلنموده طالب آنها بآنکتاب و سایر کتب غیبیه مراجعه کند ایقاز من الجعته النوم و انماض الی الرجعه علامه مجلسی (ره) در حقّ الیقین میفرماید بدانکه از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب فرقه حقه حقیقت رجعه است و اکثر علمای امامیه دعوی اجماع بر حقیقت رجعه کرده‌اند مانند محمدابن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و شیخ مرتضی و شیخ طبرسی و سیدبن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه و این حقیر در کتاب بحارالانوار زیاده از دوست حدیث از زیاده از چهل نفر از مضمین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده‌اند بران نوشته‌ام هر کرا شکّی باشد بانکتاب رجوع کند انتهی و مراد از رجعه آن است که در زمان قائم و پیش از قیام قیامت جمعی از نیکان و جمعی از بدان را خداوند زنده میگرداند و بدنیامی‌آورد که از جمله نیکان ائمه معصومین بلکه تمام انبیاء و مرسلین اند چنانچه مجلسی (ره) در کتاب حق الیقین از کتاب بصائر الدرجات در ضمن حدیثی از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود بخدا سوگند که هر پیغمبریکه خدا مبعوث گردانیده است از آدم و هر که بعد از اوست جمیع ایشانرا برمیگرداند بدنیا تا قتال و جدال کنند در پیش روی حضرت امیرالمؤمنین (ع) و اخبار باینمضمون بسیار است و تفصیل رجوع آن بزرگواران موکل بکتب مفصله است.

۱۱۴ - گلشن صد و چهاردهم

در اوضاعه برزخ و قیامت وسعه رحمت خداوند عالمیان و گلچین از گلبانهای آن چند گل اتست وضع علامه مجلسی در حق الیقین میفرماید باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و سؤال قبر و منکر و نکیر و پس از ذکر این فرموده بدانکه برزخ مابین موت را میگویند تا قیامت و چون میت را در قبر گذارند و ملک میآیند از برای سؤال و حقتعالی روح را باو برمیگرداند از سر تا کمر و او را مینشانند و از او سؤال میکنند پس جمعی را که از او سؤال میکنند بعضی از ایشان بعد از سؤال و راحت و نعمتند و بعضی در عذاب و شدت و سؤال وضعطه و فشار قبر در این بدن است پس فرموده است که در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که روح بعد از مفارقت از بدن تعلق میگیرد و بدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جنّ است و بآن بدن حرکت میکند و پرواز میکند و حضرت صادق برآوی فرمود مردم چه میگوئید در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان عرض کرد میگویند که در حوصله مرغان سبز میباشند فرمود سبحان الله مؤمن گرامی تر است نزد خدا از این بعد فرمود چون وقت مرگ او میشود میآید بنزد او حضرت رسولخدا(ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین و با ایشان ملائکه مقربان خدا هستند تا آنکه فرمود چون حقتعالی قبض روح او نمود میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل این اینصورت که در دنیا داشته میخورد و میآشامد پس مرده تازه که بنزد ایشان برود میشناسد ایشان را بآنصورتیکه در دنیا داشته‌اند و هم در آنکتاب از کتاب محضر حسن بن سلیمان حلی که از افاضل تلامذه شیخ شهید مکی است و آنکتاب را در خصوص حضور ائمه علیهم السلام در بالین مختصرین تالیف فرموده که آن بزرگواران باغیانهم و اشخاصهم حاضر میشوند و لذا آن را بکتاب مختصر موسوم نموده و کثیرا ما این امر بر خواص از اهل علم مشتبه شده و آنرا مختصر با الخاء و الصاد المهمله میخوانند و چنین گمان کنند که آن محضر کتاب بصائر الدرجات است که آن نیز از تألیفات آن بزرگوار است و نه چنین است بلکه هرگاه از آن نقل کنند از او تعبیر بمختصر البصائر نمایند و بالجمله از آنکتاب نقل فرموده که از فضل بن شاذان باسناد خود از اصبع بن نیاته روایت کرده که گفت وقتی یا امیرالمؤمنین و قنبر غلام آن حضرت در پشت کوفه رفته بودیم پس آن حضرت بر بالای خاک نشسته و در زیر آن جناب ثیاب و پلاسی نبود پس قبر بآن حضرت عرض کرد که ثوب خود را در زیر پای مبارکت بیندازم حضرت فرمودند نه نیست اینجا مگر تربت مؤمنی یا مزاحمه در مجلس مؤمنی اصبع گوید گفتم یا امیرالمؤمنین تربته مؤمن را دانستم مزاحمه در مجلس آن کدام است حضرت فرمودند یابن نباته اگر پرده از چشمهای شما برداشته شود هما می بینید ارواح مؤمنین را در این پشت حلقه حلقه که بزیاارت

همدیگر بروند و با یکدیگر صحبت میدارند بدرستی که در این پشت کوفه است روح تمام مؤمنان مورد ادعا برهوت است روح تمام کافران این ناچیز گوید که اخبار و احادث در باب ارواح مؤمنین و تنعم ایشان بعد از موت در وادی السّلام و در جنت و ارواح کفار و من تبعهنهم و لحقهم در وادی برهوت و جهنّم دنیا و معذب بودن ایشان زیاده از حدّ احصا است چنانکه در کتب مفصّله عقاید نقل نموده‌اند و آنچه که در این مقام محتاج به تنبیه و اشاره بسوی اوست آن است که تیغم و تعذیب ابدان مشالیه و قوالب و اجساد برزخیه که بعد از موت روح بآن تعلق میگیرد چه صورت دارد بلکه بعضی شبهه ابدان نموده و گفته است که تعذیب ارواح در قوالب مشالیه که آلات و ادوات روح انسان در دنیا نبوده‌اند و بهیچ وجه بلوث معاصی ملوث نشده‌اند چگونه با عدل الهی موافق‌اید و از این شبهه بیکی از سه وجه جواب داده شده است و این احقر آنها را در کتاب خزینته الجواهر نقل نموده‌ام هر کس که طالب باشد بانکتاب رجوع کند و ملخص وجه اول از آنها این است که محمل است که آنچه منعم و معذب باشد در عالم برزخ روح فقط باشد لیکن در حالتی که بهیبت و صورت بدن دنیائی مجسم و مقصور شده است و ملخص وجه دوم آن است که آن ابدان مییابد که ارواح بآنها تعلق میگیرد و بعد از موت از تبعه و اضلال اجساد اصلیه عنصریه است که از برای ارواح تعلقی بآنها خواهد بود در دار دنیا در عالم رؤیا و نحو آن پس بجهت علاقه مذکوره جایز است عقلاً بتعمیم و تعذیب ارواح در آنقوالب و این را مجلسی (ره) در بحار اختیار فرموده نظر باختباری که در وجود و خلقه ابدان مشالیه وارد شده است و بنابر اینوجه بدیهی است که خلقه ابدان مشالیه قبل از موت و ورود به نشاء برزخیه است وجه سیم آن است که تعلق ارواح در برزخ با بدن و اجسام مشالیه است که حق تعالی آنها را از زواید یا از اجزاء اصلیه بدن دنیوی ست که بعد از مردنش خلقت میفرماید و خداوند بر هر شیء قادر است و از برای هر یک از اینوجه شواهدی از اخبار ائمه اطهار است فارجمع وضع بدانکه یکی از اوضاع برزخ فشار قبر است که از آن در اخبار تعبیر بضغظه قبر شده است مجلسی (ره) در بحار و حق الیقین میفرماید که ضغظه قبر و عذاب و ثواب قبر فی الجمله اجماعی مسلمانان است و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ضغظه قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است و کسی را که سؤال نکند او را ضغظه نمیباشد و بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده که گفت از صادق (ع) سؤال کردم که آیا از خنغظه قبر کسی نجات مییابد فرمود پناه بخدا میبرم از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد بدرستی که قبر را چون عثمان شهید کرد رسول خدا بر قبر او ایستاد پس گفت خداوند ارقیه را بمن به بخش از فشار قبر پس خدا آنمظلومه شهید را به آنحضرت بخشید پس از آن در حق الیقین روایت سعدبن معاذ که دلالت دارد بر فشار دادن قبرش او را و روایت دعا نمودن پیغمبر را در برداشتن ضغظه قبر را از فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (ع) را نقل نموده با روایات چندیکه دلالت دارند بر اینکه از برای مؤمن نیز فشار قبر میباشد چنانکه از برای کافر و منافق میباشد و در آخر باب فرموده که از بسیاری از اخبار معتبره ظاهر میشود که مؤمن را ضغظه نمیباشد پس از آنجمله خبری از کافی در اینخصوص نقل کرده که چون ابوبصیر از حالات مؤمن سوال میکند در وقت گذاشتنش در قبر و حضرت او را جواب میدهد که روح او را باعالی بدنش برمیگردانند و از او از عقائد حقه‌اش سؤال می‌کنند و چون سؤال از او تمام شد دری از بهشت بقبر او باز میکنند ابوبصیر تعجب نموده چنین گوید که گفتم یا سیدی فدای تو شوم پس کجاست ضغظه قبر فرمود هیهات بر مؤمنان از ضغظه چیزی نیست الجز پس فرموده است که جمع میان اخبار در غایه اشکال است و مؤمن را حمل بر مؤمن کامل اگر کنیم کاملتر از فاطمه بنت اسد و رقیه و سعدبن معاذ کم بهم میرسد مگر آنکه فاطمه و رقیه را حمل کنیم که از باب احتیاط و اطمینان و خوابیدن و دعا بعمل آمده باشد و گوئیم که مراد از مؤمن معصوم است و کسی که تالی مرتبه عصمت باشد مانند مسلمان و ابوذر و امثال ایشان و ممکن است که احادیث عدم ضغظه مؤمن محمول باشد بر عدم ضغظه شدید و منافات باضغظه خفیفه

معاذ اشعار بخت آن هست یا آنکه حمل کنیم بر عدم ضعه که بر وجه غضب باشد و ضعه مؤمن بر وجه لطف است از برای آنکه قابل دخول بهشت گردد چنانکه ابتلای او ببلاهای دنیا از اینجه است یا آنکه گوئیم در صدر اسلام چنین بود که از برای غیر معصومین بر وجه عموم بود و بعد از آن بشفاعت رسول خدا(ص) و ائمه هدی از مؤمنان رفع شد و اینوجه قریب است اگر چه بعضی اخبار بعد دارد وضع در کافی بسند صحیح از ضریس کناسی وایت کرده که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم که مردم میگویند که فرات ما از بهشت بیرون میآید و این چگونه است و حال آنکه فرات از جانب مغرب بیرون میآید و چشمه‌ها و رودها در آن میریزد حضرت فرمود که خدا را بهشتی است که آنرا خلق کرده است در مغرب و آب فرات شما از آنجا بیرون میآید و بسوی آن بهشت میروند ارواح مؤمنان از قبرهای خود هر وقت شام و از میوه‌های آن میخورند و متنعم میشوند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چوبضح طالع شد از بهشت بیرون میآیند و در هوا مابین آسمان و زمین پرواز میکنند و میآیند و میروند و چون آفتاب طالع شد رجوع بقبرهای خود مینمایند و خبر از هم میگیرند و در هوا با یکدیگر ملاقات میکنند و با هم آشنائی میکنند و یکدیگر را میشناسند و فرمود که خدا را آتشی هست که در مشرق خلق کرده است از برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و میخورند از طعام زقوم آن و میآشامند از حمیم آن در هر شب و چون صبح طالع میشود از آنجا میروند بوادی که در یمن است و آنرا برهوت مینامند و از جمیع آتشیهای دنیا گرم‌تر است و در آنجا میباشد و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز آتش برمیگرداند ایشانرا و حال ایشان چنان است تا روز قیامت الحدیث وضع در بحار و حقّ الیقین از حضرت کاظم روایت نموده که در جواب اسحق که گفت آیا میت زیارت اهل خود میآید فرمود بلیگفت در چند مدّت فرمود در هفته یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود گفت بچه صورت میآید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان نشیند و بر ایشان مشرف میشود اگر ایشان را بخیر و خوبی بیند شاد میشود و اگر بشرّ و پریشانی بیند محزون و غمگین میگردد و بروایت دیگر فرمود بقدر فضایل خود بعضی هر روز و بعضی در هر دو روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی میآید و باو میماید آنچه را که باعث سرور اوست و از او میپوشاند آنچه را که باعث اندوه اوست و برمیگردد با شادی و خوشحال و اخبار باینمضمون بسیار است. وضع در حقّ الیقین است که زید نرسی در کتاب خود روایت کرده است که حضرت صادق(ع) فرمود که چونروز جمعه و روزهای عید میشود حقتعالی امر میکند رضوان خازن بهشترا که ندا کند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در غرفه‌های بهشت‌ها ساکنند که خداوند عالم رخصت داده است که زیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا پس خداوند متّان امر میکند رضوانرا که از برای هر روحی ناقه از ناقه‌های بهشت بیاورد که بر آن ناقه قبه از زبرجد سبز بسته باشند که پرده آن از یاقوت زرد باشد و بر ناقه‌ها جله‌ها و پرده‌ها و رقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند پس سوار میشوند بر آن ناقه‌ها با زینت تمام و حله‌های بهشت و تاجها از مروارید تر بر سر که آن تاجها به سر ایشان نور بخشد و درخشند مانند ستارها که در آسمان از نزدیک و دور میدرخشند پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع میشوند پس خداوند جلیل امر کند جبرئیل را که و ملائکه آسمانها را باستقبال ایشان فرستد پس ملائکه هفت آسمان استقبال کنند و تا آسمان پائین ایشان را مشایعت کنند تا فرود آیند بوادی السّلام و آنصحرائی است در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف پس متفرق شوند در شهرها و قریه‌ها تا زیارت کنند اهالی خود را که در دنیا با ایشان بوده‌اند و با هر یک ملکی است که بدی اهالی آنها را بواسطه گردانیدن رویهای امواترا از ایشان پنهان میکنند و خوبی آنها را بایشان مینمایند و زیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است میروند و چونمردم از نماز جمعه و عید فارغ شوند ندا میکند جبرئیل در میان ایشان که برگردید بسوی غرفه‌های بهشت پس برمیگردند و در ذیل اینحدیث

چونرأوی از خاک کفّار سوال میکند میفرماید در دادی برهوتند و معذبند و مانند کسی که خوابهای هولناک ببیند و پیوسته خائف و ترسانند تا آنکه قائم ظهور کند پس ارواح خبیثه آنها را با بدان پلیده آنها بر میگرددانند و حضرت قائم گردن ایشان را میزنند و میروند بسوی آتش و در قیامت بجهنم میروند و ابدالاً دور آنجا معذب اند و در آن کتاب بعد از نقل این حدیث فرموده که از این حدیث ظاهر میشود که ارواح موان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آن آسمان است و از احادیث سابقه ظاهر میشود که در بهشت زمین می باشد و آن احادیث گذشته معتبرتر است و این ممکن است که مخصوص بعضی از مفرّبان باشد "خاممه فی وضع من اوضاع القیامة" در سجا رازا مالی و مشاوره المصطفی از حضرت صادق روایت که فرموده چون روز قیامت شود و حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فراگیرد که همه به ناله و فغان آیند گویند پرورد گارا بگشا از ما این ظلمت را پس و به محشر آورند کرد همینکه روی نورانی ایشان زمین قیامت را روشن کند پس اهل محشر گویند اینها همه پیغمبران خدایند از جانب خدا ندا آید که ایشان پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که ملائکه نیستند باز پرسند که ایشان شهیدانند ندا رسد که شهیدان نیستند گویند پس کیستند ندا رسد که ای اهل محشر از ایشان بپرسید که کیستند شما چون پرسند گویند مائیم ذریه رسول الله مائیم اولاد علی ولی الله مائیم مخصوص به کرامت خدا مائیم امینان و مطمئنان پس ندا از جانب حق جل و علا به ایشان رسد شفاعت کنید در محبان خود و اهل مودت خود پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان رو گردد رعلل از حضرت صادق روایت نموده که فرمود شیعیان ما از نوز خدا خلق شده اند و بسوی او برمی گردند و هیچ یک از ایشان نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد در روز قیامت آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکنند و دشمنان خود را داخل جهنم میسازند و باقی اوضاع قیامت موكول به مراجعه کتب مفصله است التقرب الیه و الانقطاع به نبّیل الی سعه رحمة الغفار و نفال من مؤلف هذا الگلزار بدان که سعه و رحمة حضرت پروردگار بنا بر مضامین احادیث و اخبار صادره از ائمه اطهار و حضرت رسول مختار علیهم صلوات الله املک الغفار بمثابة ایست که ابلیس نابکار خود را با مرحومین از جانب حضرتش همقطار دانسته در آنجا که فرموده است ورحمتی وسعت کلّ شیء در مجمع البیان است چون این آیه نازل شد آن لعین گفت من نیز آتشی هستم که رحمة در قرآن تو بار خدایا او را فرا گرفته است پس خداوند او را بقوله فما کتبها للذین یتقون رد فرمود از جمله رحمتهای او سجا نه نعمت وجود و لوازم وجودیه است و از جمله بسط ارزاق و عدم انقطاع هوا و آنها است از هر مخلوقی سجیال وجهه اگرچه آنها منقطع از طاعت حضرتش کردند و از جمله طرق هدایات بسوی فوز و زلفای اوست از کتب منزله و رسل مرسله و اسبغ و اکمل و اوسع و افضل از تمامه رحمتهای او جلّ شانته وجودات مقدسه در ذات قدسیه حضرت خاتم النبیین و الطاهرین آن بزرگوار است که سراسر وجود و تمامت نمود این بزرگواران از بدو خلقت ممکنات الی بقاء الحیم الجنات عین الرحمة الیهی و رحمة عین خدائی وده هستند و خواهند بود و از انحرار این رحمة است شفاعت آن بزرگواران از مذنبین و گناهکاران در روز رستاخیز و طلب عفو کردن از ایشان است از خداوند ملک عزیز اللهم اجعل لی نصیباً من رحمتک الواسعة و احفظنی من الآهوال اذا وقعت الواقعة قدتم هذا اگلزار بعون الملک الغفار علی ید مؤلفه العبد المذنب الاحقر ابن محمد حسین النهاوندی (علی اکبر) امنها الله من فرغ یوم المحشر و رزقهما شفاعت ساداتهما الاربعه عشر فی یوم العشرين من جمادی الاخره ۱۳۴۴ الذی تولدت فیهِ مولاتنا الصدیقه الطاهره من عام اربع و اربعین و ثلثمائة بعد الف و وقع تالیفه فی المشهد المقدس الرضویه و دارالمجرة العلویة فی تجا قبه المبارکه السنیه و البقعة المنورة الیهی و هذه نسخه الاقل مبیضیه و مسوده التي نعم الله علی بها نعمه علی بها بنعمه الممتدة تمت

در مطبعه علمیه جناب مستطاب اشرف الحاج حاجی آقا مدیر کتابخانه علمیه و امت شوکبه طبع المسود الشیخ الکتاب نجفعلی تشرقوی

بدستیاری استاد الکامل آقا مشهدی اسمعیل طبع گردید ۱۳۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مده تاریخ گلزار اکبری و لانه زار منبری

طوطی خوشمقال شکر خوار اکبری *** شکر شکن ز کلک کهر باراکبری
 ماچین وچین نهد وختا وختن همه *** پر عطر شد زنافه تا تار اکبری
 ای بوالهوس کلافه فکرت بدست آرهمه *** میشو عجوزه وار خریدار اکبری
 گلچین کجاستی قدمی نه در این چمن *** هر نوع گل بچین تو ز گلزار اکبری
 جنت که هست عالیه بنیان آور فیع *** جاری شده ز تحت وی انهار اکبری
 اندر خزینه اش کلمات جواهری *** یاقوت احمرش در شهوار اکبری
 لیل رغائب از در احسان اونجات *** یابد بهر وسیله کز رفتار اکبری
 بهر قلوب رشح ندایش مفرح است *** در راحت است روح ز تیمار اکبری
 بمعاب و نور وصل و سائل عیید را *** سینا و طور مطلع انوار اکبری
 از عائد فواید کوفیه عنبرش *** ریزد ز ظرف منبر و گفتار اکبری
 تائب بگفت این غزل آمد چو نوبت *** تاریخ سال این کل بی خار اکبری
 ان جنتان که حاوی مدها متان بود " سید چو گل شکفت بتاریخ او بگفت هر نوع گل ببین تو بگلزار اکبری ۱۳۴۰ " حضرت دهد
 بمنبری اشجار اکبری

مخفی نما ناد که چون سید سند و رکن معتمد لسان الواعظین و ترجمان الحافظین الآقا سید مهدی ایزدی سلمه الله تعالی و ایده ماده
 تاریخ سال تالیف این کتاب مستطاب زبده الاخیار و عمدۀ الابرار الصفی الصالح و الوفی الفاتح المؤید بتاییدات الملک التبجیل الآقا
 میرزا اسمعیل التبریزی الاصل و المشهد المقدس الرضوی الجوار المتخلص بالتائب این غزل را سروده و شعر سید سند مزبور را
 تمامش فرموده و در این اشعار آبدار تألیفات مؤلف این گلزار من باب البراعه و الامتهلال اشاره فرموده است بنحورمز و احمال و
 صورت اسامی آنها بنحو تفضیل مطابق این اشعار خیریه دلیل بدینقرار است و
 گلزار اکبری و لاله زار منبری *** جنه العالیه و جعبه العالیه در طهران بطبع رسیده *** بنیان رفیع در حالات خواجه ربیع در طهران
 بطبع رسیده

انهار النوائب المقلب بمیله الرغائب فی نکت اخبار المصائب *** خزینه الحواهر فی زینته المنابر *** جواهر الکلمات فی النوادر
 و المتفرقات

یاقوت الاحمر حمین رای الجنه المنتظر *** وسیله النجات فی شرح دعاء السمات در مشهد مقدس بطبع رسیده *** رشع اتندی
 فی مسئله البداء

مصرح القلوب و مفرج الکروب فی الحکایات المحبوب المرغوب *** راحه الروح فی شرح مثل البیتی کمثل سفینه روح ***
 لمعات الانوار فی حل مشکلات الایات و الاخبار

وسائل تعیید الی مراحل التوحید *** طور سیناء فی شرح حدیث الکساء *** انوار المواهب فی نکت اخبار المناقب
 فوائد الکوفیه فی مکائد الصوفیه *** نفحات المعبریة فی بیانات المعبریة *** جنتان مدها متان فیها فاکهه و نخل و رمان من
 العقاید و الأخلاق و الفرمان

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

